الائمة الراشدون

رهبران معصوم

جلد اول و دوم

مؤلف: سید محمد حسینی بهارانچی

بسم الله الرحمن الرحیم

رهبران معصوم علیهم السلام

نویسنده:

محمد حسینی بهارانچی

ناشر چاپی:

عطرعترت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

رهبران معصوم علیهم السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : رهبران معصوم علیهم السلام/محمد حسینی بهارانچی

مشخصات نشر : قم: عطر عترت، ۱۳۸۹

مشخصات ظاهری : ۴۴۸ص،

شابک : ۷۰۰۰۰ریال ۳-۷۴-۵۵۸۸-۶۰۰-۹۷۸ دوره:۶-۷۳-۵۵۸۸-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع :معصومین- زندگی نامه

موضوع :سیره- شخصیت- فضائل-

یادداشت : ج۱ چاپ اول

شماره کتابشناسی ملی : ۲۶۰۷۲۱۰

ص :۱

جلد ۱

اشاره

بِسمِ اللهِ الرّحمنِ الرّحيم

«یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقینَ»

(توبه / ۱۱۹)

رهبران معصوم علیهم السلام

جلد اوّل

مؤلّف:

سیّد محمّد حسینی بهارانچ

ص :۳

فهرست

ص: ۱۰

ص :۱۱

ص: ۱۳

ص: ۱۴

خطبه الكتاب

الحمد للّٰه الّذى أنعم علينا بنبوّه خاتم الأنبياء، و أنقذنا به من شفا جرف الهلكات و من النّار، و بعثه فى الأمّيّين رسولاً يتلو عليهم آياته و يزكّيهم و يعلّمهم الكتاب و الحكمه و ان كانوا من قبل لفى ضلال مبين و أكمل دينه بإمامه أميرالمؤمنين علىّ بن أبى طالب و أولاده الطّاهرين عليهم السلام فقال سبحانه: «اليوم أكملت لكم دينكم و أتممت عليكم نعمتى و رضيت لكم الإسلام ديناً»، فأمر نبيّه بأن ينصبه علماً للإسلام و مبيّناً للحلال و الحرام و هادياً لمن يهتدى به و إماماً لمن يقتدى به و صراطاً لمن يسلك فى سبيله و جعله أفضل الأوصياء و أوصى نبيّه أن يبلّغ ما أنزل إليه من ربّه فيه فقال: «يا أيّها الرّسول بلّغ ما أنزل إليك من ربّك [فى علىٍ] و إن لم تفعل فما بلّغت رسالته و اللّٰه يعصمك من النّاس». و أوجب اتباعه و اتباع أولاده فى قوله: «يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقينَ».

اللّهمّ صلّ على محمّد كما حمل وحيك و بلّغ رسالاتك و أحلّ حلالك و حرّم حرامك و علّم كتابك، و صلّ على محمّد كما أقام الصّلاه و آتى الزّكاه و دعا إلى دينك و صدّق بوعدك و أشفق من وعيدك، و صلّ على محمّد كما غفرت به الذّنوب و سترت به العيوب و فرّجت به الكروب، و صلّ على محمّد كما رحمت به العباد و أحييت به البلاد و قصمت به الجبابره و أهلكت به الفراعنه، و صلّ على محمّد كما أضعفت به الأموال و أحرزت به من الأهوال و كسرت به الأصنام و رحمت به الأنام، و صلّ على محمّد كما بعثته بخير

ص: ١٥

الأديـان و أعززت به الإيمـان و تبرت به الأوثـان و عظّمت به البيت الحرام، و صـلّ على محمّـد و على أهـل بيته الأئمّه الطّاهرين الأخيار الّذين أذهبت عنهم الرّجس و طهّرتهم تطهيراً سـيّما الإمام المنتظر و الحجّه الثّانى عشـر سمّى المصطفى و كنّى المرتضى الّـذى بيمنه رزق الورى و بوجوده ثبتت الأرض و السّـماء، فصـلّ على مولاى و سـيّدى صـاحب الزّمـان و اجعلنى من أنصاره و أشياعه و الذّابّين عنه، و المستشـهدين بين يديه، طائعاً غير مكرهٍ فى الصّفّ الّذى نعتّ أهله فى كتابك فقلت: صـفّاً كأنهّم بنيان مرصوص على طاعتك و طاعه رسولك و آله عليهم السّـلام. اللّهمّ و العن أعـداء محمّـد و آل محمّد و مخالفيهم و زدهم عذاباً فوق العذاب و هواناً فوق هوان و ذلّاً فوق ذلّ. اللّهمّ دعّهم على النّار دعّاً و أركسهم فى أليم عذابك ركساً و احشرهم و أتباعهم إلى جهنّم زمراً.

ص :۱۶

پیش گفتار

سال ها بود که آرزو داشتم در شرح حال أئمّه معصومین علیهم السلام چیزی بنویسم تا بدین وسیله نام من در دفتر خدمت گذاران به آنان ثبت شود تا این که خداوند توفیق داد و کتاب «میزان الحقّ» «و آیات الفضائل» را درباره امیرالمؤمنین علیه السلام نوشتم.

و پس از آن کتاب «دوله المهدی» و کتاب «انتظار مهدی» را درباره امام زمان علیه السلام نگاشتم. آن گاه کتاب «أسوه النّساء» را درباره فاطمه زهراعلیها السلام و کتاب «امام الشّهداء» را درباره امام حسین علیه السلام و کتاب «شهید خراسان» را درباره حضرت رضاعلیه السلام به رشته تحریر در آوردم.

همچنین کتاب «الإمام الصّادق» مرحوم علّامه مظفّر را ترجمه نمودم و نام آن را «امام صادق علیه السلام» گذاردم و کتاب «مناقب» مرحوم علّامه ابن شهرآشوب، قسمت مربوط به رسول خداصلی الله علیه وآله، را ترجمه کردم و به نام «پیامبر اعظم صلی الله علیه وآله» منتشر ساختم و چون هراس پیدا کردم که در اثر کهولت و ناتوانی نتوانم برای سایر معصومین علیهم السلام چیزی بنویسم، با استمداد از خداوند و توسّلات و مشورت با دوستان بر آن شدم که کتابی درباره چهارده معصوم علیهم السلام بنویسم و در حدّ توان خود ادای وظیفه نمایم.

بر این اساس، این کتاب را در دو جلد نوشته و نام آن را «رهبران معصوم» گذاردم. در پایان جلد دوّم کتاب نیز شرح حال مختصری از احوال خلفا و حکّام زمان هر کدام از معصومین علیهم السلام را بیان کردم.

ص: ۱۷

اشعار مناسب با شخصیّت هر کدام از معصومین علیهم السلام را نیز از ولادت تا شهادت جمع آوری کرده و در انتهای شرح حال آنان قرار دادم. به امید آن که مورد قبول آن بزرگواران قرار بگیرد و دوستان و شیعیانشان از آن استفاده کنند. و السّلام علی عباد اللّه الصّالحین.

سیّد محمّد حسینی بهارانچی

خادم اهل البیت علیهم السلام

ص: ۱۸

رهبران

معصوم

پیامبر خدا حضرت محمّد بن عبداللَّه صلی الله علیه وآله

اشاره

ص :۱۹

ولادت رسول خداصلی الله علیه وآله

معروف بین مورّخین شیعه این است که ولادت آن حضرت در مکّه معظّمه روز جمعه هفدهم ربیع الأوّل بعد از طلوع فجر در سال عام الفیل در زمان سلطنت انوشیروان عادل بوده است، و بعثت آن حضرت در سنّ چهل سالگی در بیست و هفتم رجب واقع شده است.(۱) و در روز بیست و هشتم ماه صفر سال یازدهم هجری از دنیا رحلت نموده است.

مرحوم کلینی در کتاب کافی می فرماید: «رسول خداصلی الله علیه وآله ظهر روز جمعه دوازدهم ربیع الأوّل سال عام الفیل به دنیا آمد و سیزده سال در مکّه بود و سپس به مدینه هجرت نمود و ده سال در آن دیار اقامت کرد و روز دوشنبه دوازدهم ربیع الأوّل در سنّ شصت و سه سالگی از دنیا رحلت نمود.»

سپس می افزاید: «پیامبر خداصلی الله علیه وآله دو ماه بعد از تولّد، پدر خود عبداللَّه را از دست داد، و چهار سال داشت که مادر خود آمنه بنت وهب را از دست داد، و هشت سال داشت که جدّ خود عبدالمطّلب را از دست داد و در سنّ بیست و چند سالگی با خدیجه ازدواج نمود، و قبل از بعثت از خدیجه فرزندانی مانند قاسم و رقیّه و زینب و امّ کلثوم را پیدا نمود و پس از بعثت، طیّب و طاهر و فاطمه علیهم السلام از او به دنیا آمدند، و یک سال قبل از هجرت، هنگامی که رسول خداصلی الله علیه وآله از شعب

۱- ۱) أنوار البهیّه / ۴.

ابوطالب خارج گردید، خدیجه از دنیا رحلت نمود و پس از آن با فاصله یک سال نیز ابوطالب از دنیا رحلت کرد و چون خدیجه و ابوطالب از دنیا رفتند رسول خداصلی الله علیه وآله اندوه شدیدی پیدا کرد و به جبرئیل علیه السلام شکایت نمود و خداوند به او وحی کرد: تو در مکّه یاوری نداری و باید به مدینه هجرت کنی.»(۱)

پدران و مادران رسول خداصلی الله علیه وآله تا آدم علیه السلام

نسب پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله این گونه است: حضرت محمّدصلی الله علیه وآله بن عبداللَّه بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصیّ بن کلاب بن مرّه بن کعب بن لویّ بن غالب بن فهر بن مالك بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن إلیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان.

مشهور بین امامیّه این است که عدنان فرزند ادّ بن [ادد بن] یسع بن همیسع بن سلامان بن حمل بن قیدار بن إسماعیل بن إبراهیم خلیل فرزند تارخ بن ناخور بن شروع بن أرغو بن قالع بن عابر بن سالح بن ارفحشد بن سام بن نوح بن مالك بن متوشلح بن اخنوخ بن بارز بن مهلائیل بن قنیان بن أنوس بن شیث بن آدم علیه السلام می باشد.

و نسب مادر آن حضرت - آمنه بنت وهب بن عبد مناف تا آخر - همانند نسب پیامبرصلی الله علیه وآله است. بنابراین جدّ اعلای پیامبرصلی الله علیه وآله، هاشم بن عبدمناف و جدّ اعلای آمنه، وهب بن عبدمناف بوده اند و بعد از آن تا حضرت آدم یکسان بوده اند.(۲)

مؤلّف گوید: اجداد پیامبرصلی الله علیه وآله در کتاب مناقب آل ابی طالب به طور تفصیل بیان شده است و ما آن را ترجمه نمودیم و نام آن را «پیامبر اعظم صلی الله علیه وآله» قرار دادیم.

ایمان پدران رسول خداصلی الله علیه وآله تا آدم علیه السلام

اختلافی بین علمای شیعه نیست که پدران و اجداد رسول خداصلی الله علیه وآله همگی

۱- ۲) کافی: ۱ / ۴۳۹.

۲- ۳) حقّ الیقین شبّر / ۱۱.

مؤمن و اهل توحید بوده و از شرک و کفر و زنا و هر پلیدی پاک بوده اند؛ همان گونه که خداوند در آیه «الَّذی یَراکَ حینَ تَقُومُ * وَ تَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدینَ»(۱) بیان نموده است، «وَ تَقَلُّبَکَ فِی السَّاجِدینَ»، یعنی «فی أصلاب السّاجدین». و در مورد پدر ابراهیم علیه السلام [در روایات] آمده که پدر او «آزر» نبوده، بلکه آزر عموی او بوده است و چون آن حضرت را تربیت می نموده او را پدر می نامیده اند و پدر ابراهیم - همان گونه که گذشت - «تارخ» بوده است.

طبق روایات اهل بیت علیهم السلام پدر و مادر رسول خداصلی الله علیه وآله یعنی عبداللّه و آمنه، مسلمان و تابع دین حضرت ابراهیم علیه السلام بوده اند و این که اهل تسنّن می گویند آنان مشرک بوده اند و رسول خداصلی الله علیه وآله برای آنان استغفار نموده است، خلاف صریح آیه «ما کانَ لِلنَّبِیِّ وَالَّذینَ آمَنُوا أَنْ یَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِکینَ وَ لَوْ کانُوا أُولی قُرْبی...»(۲) است. بلکه عبدالمطّلب و سایر پدران آن حضرت تا اسماعیل همگی از اوصیا بوده اند. و همچنین ابوطالب بعد از پدر خود عبدالمطّلب، وصیّ او بوده و هرگز بت نپرستیده است، بلکه مؤمن بودن ابوطالب از ضروریّات مذهب شیعه است و در روایات معصومین علیهم السلام آمده که فرموده اند: «هر کس اعتقاد به ایمان او نداشته باشد از شیعیان ما نیست»، و این بیت از ابوطالب است که می گوید:

و لقد علمت بأنّ دین محمّد

من خیر أدیان البریّه دیناً(۳)

حوادث هنگام ولادت

امام صادق علیه السلام فرمود: «شیطان قبلاً در آسمان های هفتگانه رفت و آمد می کرد و هنگام ولادت حضرت عیسی علیه السلام از سه آسمان ممنوع گردید و تنها در چهار آسمان رفت و آمد داشت و هنگام ولادت رسول خداصلی الله علیه وآله از همه آسمان ها ممنوع

۱- ۴) شعراء / ۲۱۸ - ۲۱۹.

۲- ۵) ذیلها: «مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحابُ الْجَحیمِ». توبه / ۱۱۳.

۳- ۶) شرح النهج للحدیدی: ۳ / ۳۱۱ و ۳۱۲، حقّ الیقین للشبّر / ۱۳۴.

گردید و تیرهایی از ناحیه ستارگان به شیاطین پرتاب شد و مردم قریش با دیدن این صحنه گفتند: "این نشانه قیامت است که ما از اهل کتاب می شنیدیم." و عمرو بن امیّه، کاهن بزرگ زمان جاهلیّت گفت: بنگرید اگر دگرگونی مربوط به ستارگان ثابتی است که تابستان و زمستان به وسیله آنها شناخته می شود پس بدانید که عالم دگرگون خواهد شد [و قیامت برپا خواهد گردید] و گرنه این دگرگونی مربوط به حادثه ای است که روی زمین رخ داده است.»

سپس فرمود: «بامداد ولادت رسول خداصلی الله علیه وآله همه بت های مشرکین سرنگون شدند و در شب ولادت آن حضرت ایوان پادشاه کسرا لرزید و چهارده کنگره آن فرو ریخت و دریاچه ساوه (که مورد پرستش بود) خشکید، و در وادی سماوه (منطقه ای بین کوفه و شام) که همواره خشک بود آب جاری شد، و آتشکده فارس که (مورد پرستش بود و) هزار سال بود که خاموش نشده بود خاموش گردید، و مؤبدان، یعنی فقیه فارس و حاکم مجوس، در آن شب در خواب دیدند شتران نیرومندی اسب های تازی را با خود می برند و از دجله عبور کردند و داخل شهرهای آنان شدند، و طاق کسرا شکست و آب دجله آن را فرو گرفت، و در آن شب نوری از ناحیه حجاز منتشر گردید و به همه مشرق زمین رسید، و تخت هر پادشاهی واژگون شد، و همه پادشاهان در روز ولادت آن حضرت گنگ شدند و نتوانستند سخن بگویند، و دانش اهل کهانت [کسانی که پیشگویی می کردند] گرفته شد، و سحر ساحران باطل گردید، و هر کاهنی از همتای جنّی خود (که از او خبر می گرفت) جدا شد، و قریش بین عرب عظمت یافتند و آل اللّه نامیده شدند.»

امام صادق علیه السلام سپس می فرماید: «به این علّت آنان را آل اللّه نامیدند که در کنار کعبه می زیستند.»

آمنه مادر رسول خداصلی الله علیه وآله گفت: «به خدا سوگند، هنگامی که فرزندم به دنیا آمد دست های خود را روی زمین گذارد و سپس سر به سوی آسمان بالا نمود و من دیدم نوری از او خارج شد و همه جا را روشن کرد، و در بین آن نور شنیدم که

گوینده ای می گفت: تو بهترین فرزند و آقای همه انسان ها را به دنیا آوردی پس نام او را محمّد بگذار.»

سپس آن نوزاد را نزد حضرت عبدالمطّلب آوردند و سخن آمنه را به او خبر دادند، عبدالمطّلب او را به دامن گرفت و گفت:

الحمد للّه الّذی أعطانی

هذا الغلام الطیّب الأردان

قد ساد فی المهد علی الغلمان

عوّذه الإله بالأرکان

حتّی أراه مبلغ الفتیان

أعیذه من کلّ ذی شنآن

حتّی یکون بلغه الغشیان

من حاسد ذی ناظر معیان

سپس او را به ارکان کعبه تعویذ نمود و اشعار گذشته را درباره او انشا کرد. و شیطان وحشت زده فریاد زد و فرزندان خود را جمع نمود؛ فرزندان او جمع شدند و به او گفتند: «تو را چه می شود که این گونه وحشت کرده ای؟» او گفت: «وای بر شما! امشب من وضع آسمان و زمین را دگرگون می بینم؛ چرا که در روی زمین حادثه بزرگی رخ داده که از زمان به آسمان رفتن عیسی علیه السلام تا کنون چنین حادثه ای رخ نداده است و شما باید بگردید و از آن اطّلاعی برای من بیاورید.» پس آنان به جستجو رفتند و بازگشتند و گفتند: «ما چیزی نیافتیم.» ابلیس بزرگ - لعنه اللّه - گفت: «من خود باید حرکت کنم.» سپس به شکل گنجشگی شد و چون خواست از ناحیه کوه حراء وارد مکّه شود، جبرئیل علیه السلام به او فرمود: «باز گرد! خدا تو را لعنت کند.» او گفت: «ای جبرئیل! آیا دیشب تاکنون حادثه ای در روی زمین رخ داده است؟» جبرئیل علیه السلام گفت: «آری، پیامبر رحمت حضرت محمّدصلی الله علیه وآله به دنیا آمد.» ابلیس گفت: «آیا برای من در او نصیبی هست [و من راهی برای گمراه کردن او دارم]؟» فرمود: «خیر.» ابلیس گفت: «آیا در امّت او نصیبی دارم [و می توانم آنان را گمراه کنم]؟» فرمود: «آری.» ابلیس گفت: «به همین راضی هستم.»(۱)

۱- ۷) امالی صدوق / ۳۶، فضائل ابن شاذان / ۲۳.

در این رابطه شاعر عرب می گوید:

بدا بمولده المسعود طالعه

بدر الهدی و اختفت فیه الأضالیل

یعنی، با تولّد مبارک و خجسته او، طالعش، ماه هدایت بدرخشید و در پرتو آن گمراهی ها ناپدید گردید.

و زال عن رأس کسری التاج حین علا

من فوق بهرام للإیمان إکلیل

یعنی، و تاجی از ایمان اورنگ شاهی را از سر خسرو - که پس از بهرام به سلطنت رسیده بود - بینداخت.

بخاتم الرّسل قد زلّت أساوره

فعرشه بعد کرسیّ الملک مشلول

یعنی، با ظهور آخرین پیامبر، دستبند اقتدارش گسیخت و تخت سلطنت او به دنبال کرسی حکومتش در هم شکست.

سبحان من خصّ بالإسراء رتبته

بقربه حیث لا کیف و تمثیل

یعنی، منزّه است خدایی که با معراج او به نزد خود، مقامش را به حدّی که در وصف و تمثیل نمی گنجد بالا برد.

بالجسم أسری به و الرّوح خادمه

له من اللّه تعظیم و تبجیل

یعنی، معراجش جسمانی و روح الامین خادمش بود. خدا برای او ارزش و احترام زیادی قائل شد.

له البراق جواد و السّما طرق

مسلوکه و دلیل السیر جبریل

یعنی، براق اسب راهوار او و آسمان راه پیموده شده اش و جبرئیل راهنمای سفرش بود.

له شریعه حقّ للهدی و له

شریعه فی النّدی من دونها النیل

یعنی، او دین حقّی برای هدایت داشت و در بخشندگی شیوه ای داشت که کسی به پایه او نمی رسید.

و جاءه الرّوح بالقرآن ینسخ من

شریعه الرّوح ما یحویه إنجیل

یعنی، روح الامین برای او قرآنی آورد و آنچه را در انجیل از شریعت مسیح

ص :۲۶

بود، منسوخ و باطل گردانید.

و کل أسفار توراه الکلیم لها

من بعد أسفار صبح الذکر تعطیل

یعنی، و تمامی سفرهای تورات کلیم اللّه، پس از تابش انوار درخشان قرآن تعطیل گردید.

لولاه ما کان لا علم و لا عمل

و لا کتاب و لا نصّ و تأویل

یعنی، اگر او نبود، علم و عمل و کتاب و نصّ و تأویل وجود نداشت.

و لا وجود و لا إنس و لا ملک

و لا حدیث و لا وحی و تنزیل

یعنی، و نه وجودی، و نه انسانی، و نه فرشته ای، و نه حدیثی و نه وحی و تنزیلی.

له الخوارق فالعرجون فی یده

مهنّد من سیوف اللّه مسلول

یعنی، او را معجزه ها بود: [از جمله این که] خوشه خرما در دستش شمشیری از شمشیرهای آخته خداوندی می شد.

حروبه و مغازیه لها سیر

بها یحدث جیل بعده جیل

یعنی، جنگ ها و غزوه های او را چنان شیوه ای بود که نسل به نسل زبانزد مردم خواهد بود(۱).

و قال الشّیخ الأزریّ رحمه اللّه فی وصفه صلی الله علیه وآله:

ما عسی أن أقول فی ذی معالٍ

علّه الکون کلّه إحداها

نوّهت باسمه السّماوات و الأرض

كما نوّهت بصبح ذكاها

طربت لإسمه الثرى فاستطالت

فوق علويّه السّما سفلاها

لا تجل فى صفات أحمدصلى الله عليه وآله فكراً

فهى الصّوره الّتى لن تراها

تلك نفس عزّت على اللّه قدراً

فارتضاها لنفسه و اصطفاها

ما تناهت عوالم العلم إلّا

و إلى كنه أحمد منتهاها

ص :٢٧

١- ٨) انوار البهيّه / ۶.

فاض للخلق منه علم و حلم

أخذت عنهم العقول نهاها

و سمت باسمه سفينه نوح

فاستقرّت به على مجراها

و به نال خلّه اللَّه إبراهيم

و النّار باسمه أطفاها

و به سخّر المقابر عيسى

فأجابت ندائه موتاها

و هو سرّ البحور فى الملاء الأ

على و لولاه لم تعفّر جباها

لم تكن هذه العناصر إلّا

من هيولاه حيث كان أباها

إلى آخر الأشعار(۱).

و قال فى وصفه صلى الله عليه وآله محمّد بن سعيد البوصيرى رحمه اللَّه:

فاق النّبيّين فى خَلقٍ و فى خُلقٍ

و لم يدانوه فى علم و لا كرم

و كلّهم من رسول اللَّه ملتمس

غرفاً من البحر أو رشفاً من الديم

فهو الّذى تمّ معناه و صورته

ثمّ اصطفاه حبيباً بارء النّسم

منزّه عن شريک فی محاسنه

فجوهر الحسن فيه غير منقسم

دع ما ادعته النّصاری فی نبيّهم

و احکم بما شئت مدحاً فيه و احتکم

فانسب إلی ذاته ما شئت من شرفٍ

و انسب إلی قدره ما شئت من عظم

فإنّ فضل رسول اللّٰه ليس له

حدّ فيعرب عنه ناطق بفم

و کيف يدرک فی الدّنيا حقيقته

قوم نيام تسلّوا منه بالحلم

فمبلغ العلم فيه أنّه بشر

و أنّه خير خلق اللّٰه کلّهم

و کلّ آيٍ أتی رسل الکرام بها

فإنّها اتّصلت من نوره بهم

فإنّه شمس فضل هم کواکبها

يَظهرن أنوارها للنّاس فی الظلمِ

فظلت ترقی إلی أن نلت منزلةً

من قاب قوسين لم تدرک و لم ترم

و قدّمتک جميع الأنبياء بها

و الرّسل تقديم مخدوم علی خَدَمِ

و أنت تخترق السّبع الطباق بهم

فى موكب كنت فيه صاحبَ العَلَمِ(۲)

ص :۲۸

۱- ۹) أنوار البهيّه / ۶ .

۲- ۱۰) همان / ۷.

و قال الشّيخ حسين بن عبدالصّمد الحارثى رحمه اللّٰه فى وصفه صلى الله عليه وآله:

محمّد المصطفى الهادى البشير

رسول اللّٰه أفضل خلق اللّٰه كلّهم

لولا هداه لكان النّاس كلّهم

كأحرفٍ ما لها معنىً من الكلم

و لو تفرّق بعض من خلائقه

فى النّاس لم يبق ذو جهل و لا عَرَمِ

لو لم تطأ رجله فوق التّراب لما

غدا طهوراً و تسهيلًا على الأممِ

لو لم يكن سجد البدر المنير له

ما أثّر التُرب فى خديه بالوسم

فيا نجوم السّماء طوفوا بكعبته

سعدتم إذ له صرتم من الخدمِ

و لو تكلّف صمّ فوق طاعته

سعت إليه جبال الحِلّ و الحرمِ

زاكى الفعال و محمود الخصال و

مبذول النوال و مختار من القدم

نصرت بالرعب حتّى كاد سيفك أن

يسطو بغير اسلال فى رقابهم

البدر يخبر أنّ النور مكتسب

فیه و نورک أصلّی و ذو شَمَمِ

کفاک فخراً کمالات خصِصْتَ بها

أخاک حتّی رعوه باریٔ النَسَمِ(۱)

و قال الصفی الحلّیّ فی مدحه صلی الله علیه وآله:

شخص هو العالم الکلّی فی شرف

و نفسه الجوهر القدسیّ فی عظم

هو النّبیّ الّذی آیاته ظهرت

من قبل مظهره للنّاس فی القدم

صلّی علیه إله العرش ما طلعت

شمس و ما لاح نجم فی دجی الظلم

و آله أمناء اللّه من شهدت

لقدرهم سوره الأحزاب فی العظم(۲)

مقام والای رسول خداصلی الله علیه وآله

تردیدی نیست که خداوند مخلوقی بهتر از حضرت محمّدصلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین و فاطمه و ائمّه معصومین علیهم السلام خلق نکرده است و آنان انوار الهیّه هستند و مقامشان از انبیا و ملائکه برتر است.

ص: ۲۹

۱- ۱۱) أنوار البهیّه / ۸.

۲- ۱۲) همان / ۹.

حسین بن عبداللّه می گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: «آیا رسول خداصلی الله علیه وآله بهترین فرزند آدم بوده است؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند، او آقای همه خلق خداست و خداوند مخلوقی بهتر از حضرت محمّدصلی الله علیه وآله خلق نفرموده است.»(۱)

ابوحمزه ثمالی می گوید: از امام باقرعلیه السلام شنیدم که می فرمود: «خداوند به حضرت محمّدصلی الله علیه وآله وحی نمود: تو چیزی نبودی و من تو را آفریدم و از روح خود در تو دمیدم و تو را گرامی داشتم و اطاعت تو را بر همه خلق خود واجب نمودم، هر که از تو اطاعت و پیروی کند از من اطاعت و پیروی نموده است، و هر که تو را نافرمانی کند از من نافرمانی کرده است، و این گونه نیز اطاعت علی و فرزندان او را بر مردم واجب نمودم و آنان را از مخصوصین خویش قرار دادم.»(۲)

امام صادق علیه السلام می فرماید: «برخی از قریش به رسول خداصلی الله علیه وآله گفتند: برای چه مقام تو از پیامبران دیگر بالاـ گرفت، در حالی که تو آخرین آنان و خاتم آنان هستی؟ رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: به این علّت که من قبل از همه پیامبران به خدای خود ایمان آوردم و چون خداوند از مردم گواهی خواست و فرمود: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ»، من نخستین کسی بودم که به ربوبیّت پروردگار خود اعتراف نمودم. از این رو، از آنان [در مقام و منزلت]سبقت گرفتم.»(۳)

ص: ۳۰

۱- ۱۳) فی الکافی ... عن الحسین بن عبداللّه قال: قلت لأبی عبداللّه علیه السّلام: کان رسول اللّه سیّد ولد آدم؟ فقال: «کان و اللّه سیّد من خلق اللّه و ما برأ اللّه بریّهً خیراً من محمّد صلّی اللّه علیه و آله.» کافی: ۱ / ۴۴۰.

۲- ۱۴) و فیه ... عن أبی حمزه قال: سمعت أبا جعفر علیه السّلام یقول: «أوحی اللّه تعالی إلی محمّد صلّی اللّه علیه و آله: إنّی خلقتک و لم تک شیئاً و نفخت فیک من روحی کرامهً منّی أکرمتک بها حین أوجبت لک الطّاعه علی خلقی جمیعاً، فمن أطاعک فقد أطاعنی و من عصاک فقد عصانی و أوجبت ذلک فی علیّ و فی نسله، ممّن اختصصته منهم لنفسی.» المصدر.

۳- ۱۵) و فیه ... عن صالح بن سهل عن أبی عبداللّه علیه السّلام: إنّ بعض قریش قال لرسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: بأیّ شی ء سبقت الأنبیاء و أنت بعثت آخرهم و خاتمهم؟ قال: إنّی کنت أوّل من آمن بربّی و أوّل من أجاب حین أخذ اللّه میثاق النّبیّین «و أشهدهم علی أنفسهم ألست بربّکم قالوا: بلی»، فکنت أنا نبیّ قال: بلی، فسبقتهم بالإقرار باللّه. المصدر / ۴۴۱.

امیرالمؤمنین علیه السلام در توصیف رسول خداصلی الله علیه وآله می فرماید: «خداوند از همان هنگامی که پیامبر خداصلی الله علیه وآله از مادر جدا گردید، بزرگ ترین ملک از ملائکه خود را در کنار او قرار داد تا شبانه روز او را به مکارم اخلاق و زیبایی های عالم وابدارد، و من تنها کسی بودم که همانند فرزندی که همراه مادر حرکت می کند همراه او بودم و از او جدا نمی شدم و آن حضرت هر روز دانشی از اخلاق خود را به من می آموخت و مرا امر می نمود که به او اقتدا کنم و از او پیروی نمایم. او هر سال به کوه حرا می رفت و تنها من او را می دیدم و جز من کسی او را نمی دید و در آن زمان تنها اهل یک خانواده در مکّه مسلمان بودند و آنان رسول خداصلی الله علیه وآله و خدیجه بودند و من نیز سوّمین آنان بودم، و من نور وحی و رسالت را در چهره آن حضرت می دیدم و بوی آن را استشمام می کردم.»(۱)

گواهی اهل کتاب به نبوّت پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله

قال اللّه سبحانه: «الَّذینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِندَهُمْ فِی التَّوْراهِ وَ الْإِنْجیلِ یَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ یَنْهاهُمْ عَنِ الْمُنكَرِ وَ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّیِّباتِ وَ یُحَرِّمُ عَلَیْهِمُ الْخَبائِثَ وَ یَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلالَ الَّتی کانَتْ عَلَیْهِمْ فَالَّذینَ آمَنُوا بِهِ وَ عَزَّرُوهُ وَ نَصَرُوهُ وَ اتَّبَعُوا النُّورَ الَّذی أُنزِلَ مَعَهُ أُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»(۲).

خداوند در آیه قبل از این می فرماید: «رحمت من در دنیا همه چیز را احاطه نموده و من رحمت خود را برای پرهیزگاران مؤمن و پرداخت کنندگان زکات واجب

۱- ۱۶) فی نهج البلاغه: قال أمیرالمؤمنین علیه السّلام: «و لقد قرن اللّه تعالی به من لدن کان فطیماً أعظم ملک من ملائکته یسلک به طریق المکارم و محاسن أخلاق العالم لیله و نهاره و لقد کنت معه أتّبعه اتّباع الفصیل أثر أمّه یرفع لی فی کلّ یوم علماً من أخلاقه و یأمرنی بالإقتداء به و لقد کان یجاور فی سنّهٍ بحراء فأراه و لا یراه غیری و لم یجمع بیت واحد یومئذٍ فی الإسلام غیر رسول اللّه و خدیجه و أنا ثالثهما، أری نور الوحی و الرّساله و أشمّ ریح النبوّه.» أنوار البهیّه / ۷ عن نهج البلاغه: ۲ / ۱۵۷.

۲- ۱۷) اعراف / ۱۵۸.

نمودم.» سپس آنان را چنین توصیف نموده است:

«آنان کسانی هستند که از پیامبر و رسول امّی که او را نزد خود در کتاب تورات و انجیل یافته اند پیروی می نمایند. او آنان را امر به معروف و نهی از منکر می نمایـد و طیّبات [و خوردنی های پاکیزه] را بر آنان حلال، و چیزهای پلید و خبیث را بر آنان حرام می کنـد و بارهای گران و زنجیرهای جهالت را از دوش آنان بر می دارد، کسانی که به او ایمان بیاورند و او را تکریم و تعظیم و یـاری نماینـد و از نوری که همراه او فرود آمـده [یعنی قرآن یـا علی علیه السـلام که قرآن نـاطق است] پیروی نمـایند رستگار خواهند بود.»

امام باقرعلیه السـلام می فرماید: «مقصود از آیه فوق، یهود و نصارا هستند که اوصاف و نام رسول خداصلی الله علیه وآله را در کتاب تورات و انجیل دیده بودند [و او را همانند فرزندان خود می شناختند؛ [یعرفونه کما یعرفون أبنائهم].»(۱)

امیرالمؤمنین علیه السـلام نیز ضـمن حدیثی می فرماید: «یکی از یهودیان به رسول خدا گفت: من وصف تو را در تورات چنین یـافته ام: "او پیـامبری است به نـام محمّـد بن عبـداللَّه صـلی الله علیه وآله. ولادت او در مکّه، و هجرت او به مـدینه است. او بد اخلاق و سـخت دل نیست. او اهل فریاد و فحش و بد زبانی نیست." سپس گفت: من شهادت به یگانگی خداوند و رسالت تو می دهم و مال خود را در اختیار تو قرار می دهم، هر چه دستور خداوند است تو مرا به آن امر کن.»(۲)

در معنـای آیه «الَّذینَ آتَیْنـاهُمُ الْکِتـابَ یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ أَبْنائَهُمْ»(۳) در تفسـیر قمّی آمـده که عمر بن خطّاب به عبـداللَّه بن سلام گفت: «آیا شـما محمّدصلی الله علیه وآله را در کتاب های خود یافته اید؟» عبداللَّه بن سلام گفت: «آری، به خدا سوگند ما او را همان گونه که خدا معرّفی نموده و می بینیم در کتاب های خود یافته ایم؛ همانند این

۱- ۱۸) تفسیر صافی.

۲- ۱۹) همان.

۳- ۲۰) أنعام / ۲۰.

که یکی از ما اگر فرزند خود را در بین فرزندان دیگران ببیند او را می شناسد، ما نیز این چنین او را می شناسیم.» سپس گفت: ابـن سـلام سوگنـد یـاد می کنـد که من به محمّـد بیشـتر از فرزنـد خـود معرفت دارم؛ [چرا که فرزنـد من ممکن است از نطفه دیگری باشد، لکن معرفت و شناخت من نسبت به محمّد هیچ گونه تردیدی ندارد].(۱)

امام حسن علیه السـلام ضـمن حدیث طولانی فرمود: «عدّه ای از یهودیان نزد رسول خداصـلی الله علیه وآله آمدند و آن که از همه آنان عالم تر و داناتر بود سؤالاتی از آن حضـرت نمود و چون رسول خداصـلی الله علیه وآله سؤالات او را پاسخ داد، مرد یهودی مسلمان شد و نوشته سفیدی را باز نمود که همه سخنان رسول خداصلی الله علیه وآله در آن نوشته شده بود.

سپس گفت: "یا رسول اللَّه! سوگنـد به خـدایی که تو را به پیامبری مبعوث نموده، آنچه من نوشـته ام از الواح توراتی است که خداونـد بر موسـی علیه السـلام نـازل نموده است و من در تورات فضل تو را می خوانـدم و درباره تو شکّ داشـتم. از این رو، چهـل سـال بود که نـام تو را از تورات محو و نابود می کردم و هر بار به تورات باز می گشـتم باز می دیـدم نام تو در آن ثبت شده است، و در تورات خواندم که این مسائل را جز تو کسی پاسخ نمی دهد و در ساعتی که تو این مسائل را پاسخ می دهی، جبرئیل در طرف راست تو و میکائیل در طرف چپ تو و وصیّ و جانشین تو مقابل تو خواهند بود."

رسـول خداصـلی الله علیه وآله فرمـود: "راست می گـویی؛ اکنون جبرئیـل در طرف راست من و میکائیـل در طرف چپ من و وصیّ و جانشین من علیّ بن ابی طالب مقابل من می باشند." پس مرد یهودی مسلمان شد و اسلام او نیکو گردید.»(۲)

حضرت ابوطالب علیه السلام گوید: من در سال هشتم ولادت رسول خداصلی الله علیه وآله [به ناچار] در سفر تجارتی خود به شام او را همراه خود بردم، در آن زمان هوا بسیار گرم

۱- ۲۱) بحارالأنوار: ۱۵ / ۱۸۰، نقل از تفسیر قمی.

۲- ۲۲) خصال: ۲ / ۹، بحارالأنوار: ۱۵ / ۱۸۱.

بـود و چون آمـاده حرکت شـدم، عـدّه ای از بنی هـاشم به من گفتنـد: «محمّدصـلی الله علیه وآله را می خواهی نزد چه کسـی بسـپاری؟» گفتم: «او را نزد احدی نمی سـپارم، بلکه همراه خود می برم.» گفتند: «فرزند خردسالی را در این هوای گرم با خود می بری؟» گفتم: «به خـدا سوگنـد، به هر کجـا بروم هرگز او را از خود جـدا نخواهم نمود و برای او مرکب منـاسبی فراهم می کنم.»

پس برای او مرکـبی منـاسب فراهم نمـودم و عـدّه ای را نیز بر او گماشـتم، و به خـدا سوگنـد در طـول مسـیر شـتری که رسول خداصـلی الله علیه وآله بر او سوار بود مقابـل من حرکت می کرد و از همه قـافله جلوتر بود و در طول مسـیر هر کجـا هوا گرم بود، ابر سـفیدی مانند قطعه ای از برف بالای سـر او می آمد و بر او سلام می کرد و همواره بالای سر او بود و بسا آن ابر انواع میوه ها را بر ما می بارید.

در بین راه تهیه آب برای ما سـخت شـد، به گونه ای که ناچار شدیم یک مشک آب را به دو دینار خریداری کنیم و به برکت وجود آن حضرت هر کجا فرود می آمدیم جوی و حوضچه ها پر از آب می شد و زمین سبز و خرّم می گشت و شترهای عدّه ای از همراهان از حرکت بازماندند و رسول خداصلی الله علیه وآله دست مبارک خود را بر آنها کشید و آنها به راه افتادند.

و چون به روستای بُصرای شام رسیدیم صومعه [راهبی] را دیدیم که به طرف ما مانند چهارپای سریع السّیری حرکت می کرد و چون به ما نزدیک شـد توقّف نمود. ناگهان دیـدم راهبی در آن قرار دارد. از سویی، ابری که بالای سـر رسول خداصـلی الله علیه وآله بود لحظه ای از او جـدا نمی شد. پس راهب به ما نگاه می کرد و نمی دانست قافله از کجا می آید و مال التجاره آن چیست و چون نگاهش به رسول خداصـلی الله علیه وآله افتاد، او را شـناخت و من شـنیدم که به او می گوید: «اگر پیامبری بین شمـا باشـد تنها و تنها تو هستی.» پس ما کنار درخت بزرگی که نزدیک دیر راهب بود و شاخه های کمی داشت و میوه ای بر آنها نبود فرود آمدیم و چون رسول خداصلی الله علیه وآله زیر آن درخت قرار گرفت درخت به اهتزاز آمد و شاخه های خود را بالای سر مبارک رسول خداصلی الله علیه وآله

قرار داد و سه نوع از میوه بر آن ظاهر گشت؛ دو میوه تابستانی و یک میوه زمستانی، و همه اهل قافله تعجّب نمودند.

پس راهب [بحیرا] رفت و غذایی برای رسول خداصلی الله علیه وآله آورد که فقط او را کفایت می کرد. سپس گفت: «سرپرست این نوجوان کیست؟» گفتم: «من سرپرست او هستم.» راهب گفت: «چه نسبتی با او داری؟» گفتم: «من عموی او هستم.» راهب گفت: «او چندین عمو دارد، تو کدام یک از آنها هستی؟» گفتم: «من عموی پدر و مادری او هستم.» راهب گفت: «من گواهی می دهم که او همان پیامبر موعود است و گرنه من بحیرای عابد نخواهم بود.»

سپس به من گفت: «آیا اجازه می دهی من این غذا را نزد او گذارم؟» گفتم: «مانعی نیست.» پس من به رسول خداصلی الله علیه وآله گفتم: «فرزند عزیزم، این مرد می خواهد به تو اکرام کند، از غذای او استفاده کن.» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «آیا غذای او فقط مربوط به من است و برای اهل قافله نیست؟» عابد گفت: «آری، مخصوص توست.» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «من بدون اهل قافله از این غذا نخواهم خورد.» عابد گفت: «من بیش از این غذایی نداشتم که برای همه اهل قافله بیاورم.» رسول خداصلی الله علیه وآله به او فرمود:

«آیا اجازه می دهی که اهل قافله در این غذا با من شریک باشند؟» عابد گفت: «آری.» پس رسول خداصلی الله علیه وآله بسم اللَّه گفت و آنان را دعوت به غذا نمود و همه اهل قافله از آن غذا خوردند، در حالی که جمعیّت ما یکصد و هفتاد نفر بودند و همه آنان سیر شدند و بحیرای عابد بالای سر رسول خداصلی الله علیه وآله ایستاده بود و از آن حضرت حفاظت می نمود و تعجّب می کرد از جمعیّت زیاد ما و غذای ناچیز او و در هر لحظه سر مبارک رسول خداصلی الله علیه وآله را بوسه می زد و می گفت: «سوگند به پروردگار مسیح، این همان است! این همان است!» و مردم سخن او را نمی فهمیدند.

پس یکی از اهل قافله به بحیرای عابد گفت: «من تو را صاحب شأن و کرم می بینم و ما قبلاً در این مکان بر تو وارد می شدیم و چنین احسانی را تو به ما

نمی کردی؟» بحیرا گفت: «آری، به خدا سوگند، مرا مقام بلندی است و من چیزی را می بینم که شما نمی بینید و چیزی را می دانم که شما نمی دانید. همانا زیر این درخت جوانی است که اگر آنچه من از او می دانم شما می دانستید او را به دوش می گرفتید و به وطن باز می گردانیدید. به خدا سوگند، من به واسطه او به شما اکرام نمودم.»

سپس گفت: «او هنگامی که به طرف من آمد نوری از او بین آسمان و زمین ساطع بود و من عدّه ای را دیدم که در دست آنان بادبزن هایی از یاقوت و زبرجد بود و باد او را می زدند، و عدّه دیگری را دیدم که انواع میوه ها را نثار او می کردند و این ابر را دیدم که سایه بر او افکنده بود و از او جدا نمی شد و صومعه خود را دیدم که مانند چهارپایی به طرف او حرکت می کرد و این درخت را دیدم که مدّت زیادی بود خشک شده بود و شاخه های کمی داشت و اکنون به برکت این جوان زنده شد و شاخه ها و برگ های زیادی پیدا نمود و سه نوع از میوه پیدا کرد؛ دو میوه تابستانی و یک میوه زمستانی. سپس دیدم این جوی ها و حوضچه هایی که بنی اسرائیل بعد از حواریّین عیسی علیه السلام در کنار آنها فساد می کردند و در کتاب شمعون الصّفا یافتیم که او بر آنان نفرین نموده بود و آب آنها خشکیده بود، به برکت این نوجوان آب در آنها جاری شد.»

سپس گفت: «آیا شما تاکنون دیده بودید که این جوی ها و حوضچه ها آب داشته باشد؟ پس بدانید که این برکات از ناحیه پیامبری است که در مکّه قیام می کند و به مدینه هجرت خواهد نمود و نام او در بین اهل مکّه "امین" و در آسمان ها "احمد" است و او از فرزندان اسماعیل بن ابراهیم می باشد. به خدا سوگند، این جوان همان پیامبر موعود خواهد بود.»

سپس بحیرای عابد مقابل رسول خداصلی الله علیه وآله ایستاد و گفت: «من به حقّ لات و عزّا تو را سوگند می دهم که به سه سؤال من پاسخ بدهی.» رسول خداصلی الله علیه وآله با شنیدن لات و عزّا [دو بت بزرگ مشرکین] خشمگین شد و فرمود: «به واسطه

این هـا از من سؤال مکن؛ چرا که چیزی نزد من مبغوض تر از این ها نیست و این ها بت های قوم من می باشـند.» بحیرای عابد گفت: «این یک نشانه.»

سپس گفت: «من تو را به خدا سوگند می دهم که پاسخ سؤال های مرا بدهی.» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «حال که با نام خدای من و خدای خود که مثل و مانندی ندارد مرا سوگند دادی، هر چه می خواهی سؤال کن.»

بحیرا گفت: «خواب و بیـداری و احوال شـما چگونه است؟» و چون رسول خداصـلی الله علیه وآله خواب و بیـداری [و شؤون دیگر] خود را برای او توصـیف نمود، بحیرا خود را بر قدم های رسول خداصلی الله علیه وآله انداخت و پاهای او را بوسه زد و گفت: «عزیزم! چقدر تو خوشـبو و معطّر هستی؟ ای کسـی که پیروان او از همه پیامبران بیشتر است! ای کسی که از نور تو دنیا منوّر گردیـده و با نام تو مساجد آباد می گردد! گویی من می بینم که تو فرمانده لشـکرهایی هستی و عرب و عجم، خواسـته و ناخواسـته، از تـو پیروی خواهنـد نمـود و می بینم که به دست تو لاـت و عزّا شکسـته می شود و تو مالـک کعبه خواهی شـد و بزرگان عرب را خواهی کشت و کلیـدهای بهشت و دوزخ به دست تو خواهـد بود و ذبـح اکبر [ریح اکبر] و نابودی بت ها به دست تو خواهد بود، و قیامت برپا نخواهد شد تا این که همه پادشاهان را با خواری به دین خود داخل نمایی.»

سپس پیاپی دست ها و پاهای رسول خداصلی الله علیه وآله را بوسه زد و گفت: «اگر من زمان تو را درک کنم با شمشیر از تو حمایت خواهم نمود، همانا تو آقا و سیّد فرزنـدان آدم و سیّد پیامبران و امام متّقین و خاتم مرسـلین هستی. به خدا سوگند، از هنگامی که تو به دنیا آمـده ای تا قیامت زمین خندان است و معبدهای یهود و نصاری و بت های مشـرکین و شـیاطین تا قیامت گریاننـد، و تو آن کسـی هستی که به دعای ابراهیم خداونـد تو را آفریـد و عیسـی بشارت آمـدن تو را به بنی اسـرائیل داد، تو مقدّس و مطهّر از پلیدی های جاهلیّت هستی.»

سپس رو به ابوطالب نمود و گفت: «این جوان چه نسبتی با تو دارد که از او جدا

نمی شوی؟» ابوطالب گفت: «او فرزند من است.» بحیرا گفت: «امکان ندارد او فرزند تو باشد و پدر و مادر او نیز زنده نیستند.» ابوطالب گفت: «او فرزند برادر من است و هنگامی که او در شکم مادر بود پدر او از دنیا رحلت نمود و شش ساله بود که مادر او نیز از دنیا رفت.»

بحیرا گفت: «اکنون راست گفتی، لکن من صلاح تو می دانم که او را به وطن خود بازگردانی؛ چرا که همه یهود و نصارا و اهل کتاب ولادت او را دانسته اند و اگر همان گونه که من او را دیدم آنان نیز او را ببینند او را خواهند کشت و این خطر از ناحیه یهودیان بیشتر است.» ابوطالب گفت: «برای چه او را می کشند؟» بحیرا گفت: «چون برادرزاده تو دارای مقام نبوّت و رسالت است و ناموس اکبر که برای موسی و عیسی می آمد برای او نیز خواهد آمد.» ابوطالب فرمود: «اگر خدا اراده کرده باشد که او پیامبر باشد هرگز کسی نمی تواند به او آسیبی برساند.»

ابوطالب گوید: سپس ما به طرف شام حرکت کردیم و چون نزدیک شام رسیدیم، به خدا سوگند، من دیدم که قصرهای شامات لرزان شد و از آنها نوری بزرگ تر از نور خورشید بالا رفت و چون وارد شام شدیم از زیادی جمعیّت که برای دیدن جمال رسول خداصلی الله علیه وآله آمده بودند نتوانستیم وارد بازار شام شویم تا این که خبر ورود رسول خداصلی الله علیه وآله به همه شامات رسید و هر عالم و راهبی به جستجوی او آمد. پس عالم بزرگی از آنان به نام «نسطور» مقابل رسول خداصلی الله علیه وآله نشست و به او نگاه می کرد و چیزی نمی گفت و تا سه روز کار او همین بود و چون شب سوّم رسید صبر او تمام شد و برخاست و به دور او می گردید و از او چیزی می خواست. پس به او گفتم: «مثل این که در جستجوی چیزی هستی؟» او گفت: «آری، سؤالی از او دارم؛ اسم او چیست؟» گفتم: «اسم او محمّد بن عبداللّه است.» و چون نام او را شنید، به خدا سوگند، رنگ صورت او تغییر کرد و سپس گفت: «آیا به او امر می کنی که پشت خود را به من نشان دهد؟» پس رسول خداصلی الله علیه وآله پیراهن خود را عقب نمود و چون آن عالم مهر نبوّت را بر پشت او دید گریان شد و خود را بر قدم های رسول خداصلی الله علیه وآله

انـداخت و قـدم هـای او را می بوسـید و سـپس به من گفت: «به سـرعت این جـوان را به زادگـاه خـود بـازگردان و اگر تو می دانستی که در بلاد ما او دشمن زیادی دارد او را به این جا نمی آوردی.»

آن عالم هر روز به سراغ رسول خداصلی الله علیه وآله می آمد و برای او غذا می آورد، و چون خواستیم از شام خارج شویم، آن عـالم، پیراهنی برای او آورد و گفـت: «آیـا حاضـری ایـن پیراهن را بپوشـی و به یـاد من باشـی؟» و چـون من دیـدم رسـول خداصلی الله علیه وآله کراهت دارد و پیراهن را از او قبـول نکرد من از او گرفتم از ترس آن که انـدوهی پیـدا نکنـد و گفتم: «من آن را به او می پوشانم.» سپس با عجله به مکّه بازگشتیم و چون به مکّه رسیدیم، به خدا سوگند، هر که در مکّه بود از پیر و جوان و صغیر و کبیر از شوق به استقبال او آمدند، مگر ابوجهل؛ چرا که او مردی خونخوار و مست و نادان بود(۱).

ابوطالب پس از این ماجرا قصیده دالیه خود را انشا نمود و فرمود:

إنّ ابن آمنه النّبی محمّداً

عندی بمثل منازل الأولاد

لمّا تعلّق بالزمام رحمته

و العیس قد قلّصن بالأزواد

فارفضّ من عینی دمع ذارف

مثل الجمان مفرّد الأفراد

راعیت فیه قرابهً موصولهً

و حفظت فیه وصیّه الأجداد

و أمرته بالسیر بین عمومه

بیض الوجوه مصالت الأنجاد

ساروا لأبعد طیّه معلومه

و لقد تباعد طیّه المرتاد

حتّی إذا ما القوم بصری عاینوا

لاقوا علی شرف من المرصاد

حبراً فأخبرهم حديثاً صادقاً

عنه و ردّ معاشر الحسّاد

قوماً يهوداً قد رأوا ما قد رأى

ظلّ الغام و عزّ ذى الأكباد

ساروا لقتل محمّد فنهاهم

عنه و اُجهد أحسن الإجهاد(۲)

ص :۳۹

۱- ۲۳) بحارالأنوار: ۱۵ / ۱۹۳، کمال الدّین / ۱۰۷، اعلام الوری / ۱۱، تاریخ ابن هاشم: ۱ / ۱۹۴.

۲- ۲۴) بحارالأنوار: ۱۰ / ۲۰۰.

مؤلّف گوید: خداوند در تعدادی از آیات قرآن از قول اهل کتاب در تورات و انجیل و کتاب های دیگر آسمانی بشارت آمدن پیامبر خود حضرت محمّدصلی الله علیه وآله را داده است و آیات مربوط به آن حضرت چنین است:

۱- آیه ای که گذشت، «الَّذینَ یَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراهِ وَ الْإِنْجیلِ...»(۱).

۲- «وَ لَمَّا جاءَهُمْ کِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَ کانُوا مِن قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی الَّذینَ کَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا کَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَهُ اللَّهِ عَلَی الْکافِرینَ»(۲).

۳- «الَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ یَعْرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ وَ إِنَّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقَّ وَ هُمْ یَعْلَمُونَ»(۳).

۴- «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ میثاقَ النَّبِیّینَ لَما آتَیْتُکُمْ مِنْ کِتابٍ وَ حِکْمَهٍ ثُمَّ جاءَکُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلی ذلِکُمْ إِصْری قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَکُمْ مِنَ الشَّاهِدینَ»(۴).

۵- «وَ إِذْ قالَ عیسَی ابْنُ مَرْیَمَ یا بَنی إِسْرائیلَ إِنّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُمْ مُصَدِّقاً لِما بَیْنَ یَدَیَّ مِنَ التَّوْراهِ وَ مُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جاءَهُمْ بِالْبَیِّناتِ قالُوا هذا سِحْرٌ مُبینٌ»(۵).

از آیات فوق ظاهر می شود که در تورات و انجیل و کتب دیگر پیامبران بشارت آمدن پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله به طور صریح ثبت شده بوده است و علمای بنی اسرائیل از ترس این که به دنیای آنان زیانی وارد شود آن را انکار و حتّی نام پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله را از کتب آسمانی خود محو می کرده اند و آخرت خود را به دنیا که بهره ناچیزی است فروخته و کافر شده اند.

از این رو، خداوند در آیه ۱۸۷ آل عمران می فرماید: «وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِیثاقَ الَّذینَ

۱- ۲۵) اعراف / ۱۵۷.

۲- ۲۶) بقره / ۸۹.

۳- ۲۷) بقره / ۱۴۶.

۴- ۲۸) آل عمران / ۸۱.

۵- ۲۹) صف / ۶.

أَوتُوا الْكِتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَ لا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَراءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَليلاً فَبِئْسَ ما يَشْتَرُونَ».

معجزات رسول خداصلی الله علیه وآله

نشـانه پیـامبری هر پیـامبری ادّعـای نبوّت و اظهـار معجزات خارق العاده مطابق ادّعای نبوّت اوست و این دو نشانه بـدون شـکّ برای پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه وآله حاصل شده است، چرا که ادّعای نبوّت آن حضرت در مکّه متواتر و نزد همه مردم روشن و معروف است و اظهـار معجزات خارق العاده از آن بزرگوار نیز متواتر و قطعی و غیر قابل انکار است تا جایی که برای آن حضـرت یـک هزار معجزه ضـبط شـده است بلکه می توان گفت همه افعـال و گفتـار و احوال او معجزه روشن و بزرگ و برهـان قطعی برای نبوّت او بوده است و همه مردم آنها را مشاهـده نموده و به طور متواتر برای ما نقل شـده و هیـچ پیامبری این اندازه معجزه نداشته است.

معجزه بـاقی و جاویـد آن حضـرت قرآن است که در آن زمـان مقابـل عرب هـا تحـدّی نموده و فرموده است: «شـما [که اهل فصـاحت و بلاـغت کلام هستیـد و اشـعار بلیغ و فصـیح و کلمات شـیرین خود را بر کعبه آویزان می کنیـد و به آنها افتخار می نماییـد]هرگز نمی توانیـد مانند این قرآن سـخن بگویید؛ حتّی اگر همه شـما جمع شوید و به یکدیگر کمک کنید نمی توانید مانند آن را بیاورید، بلکه ده سوره و یا یک سوره آن را نیز نمی توانید بیاورید.»

به همین علّت، هنگام نزول قرآن، عرب های فصـیح و بلیغ عاجز شدنـد و مبهوت ماندنـد و اعتراف نمودنـد که قدرت مقابله با قرآن را ندارند. از این رو، خداوند با صدای بلند اعلان نمود: «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلی أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَوْ كانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهيراً»(۱). و چون قدرت مقابله

۱- ۳۰) إسراء / ۸۸ .

با آن را نداشـتند گرفتار قتل و اسارت شدند و باز از پذیرفتن قرآن و دین خدا امتناع ورزیدند، به گونه ای که حاضـر شدند به جنگ با اسـلام برخیزنـد و حقّانیّت آن را نپذیرنـد. البتّه آنان همان گونه که در مبارزه فرهنگی مغلوب شدند در مبارزه نظامی نیز مغلوب گردیدند.

یکی از نشانه های مغلوبیت فرهنگی آنان این بود که قرآن را سـحر خواندند و پیامبر خداصـلی الله علیه وآله را ساحر و مفتری نامیدنـد و او را اسـتهزا نمودنـد و گفتنـد: «إِنْ هـذا إِلّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ»، و یا گفتنـد: «سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ»، و یا «إِفْکٌ افْتَراهُ»، و یا «أَساطیرُ الْأَوَّلینَ»، و نیز اعتراف به نادانی و کوری خود کردنـد و گفتنـد: «قُلُوبُنا غُلْفٌ»، و یا «فی أَکِنَّهٍ مِمَّا تَدْعُونا إِلَیْهِ»، و یا «وَ فی آذانِنا وَقْرٌ»، و یا «وَ مِنْ بَیْنِنا وَ بَیْنِکَ حِجابٌ»، و یا به مردم گفتند: «گوش به این قرآن فرا ندهید و چون قرآن خوانده می شود با القای سخن لغو آن را بی اثر کنیـد»: «لا تَسْمَعُوا لِهـذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فیهِ»، و یا ناتوانی خود را با ادّعا همراه نمودند و گفتند: «لَوْ نَشاءُ لَقُلْنا مِثْلَ هذا»، و قرآن در پاسخ آنان فرمود: «وَ لَنْ تَفْعَلُوا»؛ یعنی آنان هرگز توان مقابله با قرآن را ندارند.

معجزه جاوید رسول خداصلی الله علیه وآله

ولیـد بن مغیره هنگـامی که آیه «إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ...»(۱) را از پیامبر خداصـلی الله علیه وآله شـنید گفت: «به خـدا سوگند، این سـخن بسیار شیرین و زیباست و مانند درختی است که از پایین تا بالای آن میوه شیرین داشته باشد و چنین سخنی را بشر نمی تواند بگوید.»

اصـمعی از کنیزی شـنید که این آیه را تلاوت می کنـد: «وَ أَوْحَیْنا إِلی أُمِّ مُوسی أَنْ أَرْضِعیهِ فَإِذا خِفْتِ عَلَیْهِ فَأَلْقیهِ فِی الْیَمِّ وَ لا تَخافی وَ لا تَحْزَنی إِنَّا رادُّوهُ إِلَیْکِ وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلینَ»(۲)، به او گفت: «خـدا تو را بکشد، چقدر سـخن تو زیبا و فصیح است!» کنیز

ص: ۴۲

۱- (۳۱) نحل / ۹۰.

۲- (۳۲) قصص / ۷.

گفت: «مگر زیباتر از این سخن کلامی هست که در آن دو امر و دو نهی و دو خبر و دو بشارت جمع شده باشد؟ [این کلام خداست.]»

فصحای عرب از زیبایی و کوتاهی الفاظ و معانی بلند آیات ذیل بسیار سخن گفته و علوم زیادی را از آنها استخراج نموده اند و هر که در آنها نظر کند برای او نیز ایجاز الفاظ و کثرت معانی و ظرافت عبارات روشن می شود و می فهمد که در ذیل هر کلمه معانی فراوانی جمع شده است، مانند: «وَ لَکُمْ فِي الْقِصاصِ حَياةٌ يا أُولِي الْأَلْبابِ»(۱)، و «وَ لَوْ تَرى إِذْ فَزِعُوا فَلا فَوْتَ وَ أُخِذُوا مِن مَكانٍ قَرِيبٍ»(۲)، و «ادْفَعْ بِالَّتى هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذى بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ»(۳)، و «وَ قيلَ يا أَرْضُ ابْلَعى ماءَكِ وَ يا سَماءُ أَقْلِعى وَ غيضَ الْماءُ وَ قُضِىَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَ قيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمينَ»(۴)، و «فَكُلّاً أَخَذْنا بِذَنبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنا عَلَيْهِ حاصِباً»(۵).

علّامه بزرگوار و متتبّع در آثار و روایات، مرحوم سیّد عبداللّه شبّر که او را مجلسی دوّم خوانده اند می فرماید: حقّ این است که آیات قرآن از جهات مختلفی دارای اعجاز است:

۱- قرآن از حروف الفبا تألیف شده، مردم نیز با همین حروف سخن می گویند، با این وجود مردم هرگز مانند قرآن قدرت ترکیب آن حروف را با آن زیبایی شگفت آور ندارند. از این رو، در تفسیر حضرت عسکری علیه السلام به این نکته اشاره شده است و امام علیه السلام، در تفسیر «الم» می فرماید: «الم» اشاره است به این که این کتاب با همین حروف مقطّعه مانند الف و لام و میم تألیف شده است و شما قدرت گفتن مثل آن را ندارید؛ اگر راست می گویید که از طرف خداوند نیست مانند آن را بیاورید: «وَإِنْ كُنْتُمْ فى رَيْبٍ مِمّا نَزَّلْنا عَلى عَبْدِنا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَ ادْعُوا شُهَداءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ»(۶).

۱- ۳۳) بقره / ۱۷۹.

۲- ۳۴) سبأ / ۵۱ .

۳- ۳۵) فصّلت / ۳۴.

۴- ۳۶) هود / ۴۴.

۵- ۳۷) عنکبوت / ۴۰.

۶- ۳۸) بقره / ۲۳.

۲- هیـچ سـخن فصـیح و بلیغی قابـل مقـایسه با قرآن نیست، گر چه با زیور علوم بلاغت و فصاحت بیان شـده باشـد. مشـهور و معروف اسـت که در زمـان جـاهلیّت هر سـخن و شـعر زیبـایی را به کعبه می آویختنـد و اگر کسـی بهـتر از آنهـا را می گفت جـایگزین سـخنان قبلی می کردنـد و سـبعه معلّقه ای که به کعبه آویخته بودنـد مشـهور است، و لکن چون آیه «وَ قیلَ یا أَرْضُ ابْلَعی مـاءَکِ وَ یـا سَـماءُ أَقْلِعی وَ غیضَ الْماءُ وَ قُضِیَ الْأَمْرُ وَ اسْـتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ وَ قیلَ بُعْـداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمینَ»(۱) نازل شد، از ترس رسوایی و فضیحت، آنها را از کعبه فرود آوردند.

۳- اسلوب و نظم عجیب قرآن چیزی است که همه فصیحان و بلیغان و حکما به شیرینی و ملاحت آن اعتراف نموده اند و هیچ کلامی در بین اعراب به این اسلوب و نظم دیده نشده و در حقیقت نه کلام نثر است و نه وزن شعری دارد، بلکه وزن خاصّی است که تا کنون کسـی بر زبان جاری نکرده و نمی تواند جاری کند و چون جذّاب و گیرا است و دل ها را به خود جذب می کند کفّار آن را سحر نامیده اند.

۴- کلمـات و آیـات قرآن همه به طور یکسـان شـیرین و در نهـایت فصـاحت و بلاغت است و اختلافی در بین آنها دیـده نمی شود، بلکه در معانی و مفاهیم آنها نیز اختلافی نیست و این معنی فقط در قرآن دیـده می شود، و کلمات فصـحا و نویسـندگان ماهر عرب، بلکه اهل تحقیق، همواره ابتدا و انتهایشان از جهت لفظ و معنا اختلاف دارد و یکسان نیست.

۵- قرآن مشـتمل بر مسائل توحیـد و کمال معرفت به ذات و صـفات و اسـماء خداوند است، به گونه ای که عقل های حکما و متکلّمین را مبهوت نموده و قرن هاست که مسلک اشراقیّین و مشّائیّین را بی اساس و ضایع نموده است.

ص: ۴۴

۱- ۳۹) هود / ۴۴.

۶- قرآن مشتمل بر آداب نیکو و قوانین پایدار و محکم و مستقیم است و نظام زندگی و معاش و معاد مردم را به خوبی روشن نموده و از فساد و نزاع در معاملات و معاشرات و روابط زندگی و ازدواج مردم جلوگیری نموده و حدود و احکام حلال و حرام آن، عقول همگان را متحیّر کرده است. حقّاً اگر همه عقلاء و حکما و عرفا جمع شوند و تمام کوشش خود را به کار بندند نمی توانند چنین قوانینی را آماده کنند.

۷- قرآن مشتمل بر قصّه های عجیبی از امّت های گذشته است و حقایق پنهان را آشکار نموده که برخی از آنها را جز خواصّ امّت های گذشته، مانند علما و احبار و رهبانان یهود و نصارا نمی دانسته اند و پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله از قبل با آنان معاشرتی نداشته است، مانند قصّه اصحاب کهف و قضایای موسی و خضر و ذوالقرنین و ماجرای یوسف و امثال آنها.

[از سویی، حکمت های عجیبی در الفاظ و معانی آنها به کار رفته و در ذکر قصّه های گذشتگان تنها موارد اخلاقی و تربیتی و اعتقادی آنها بیان شده و از بیان رخدادهایی که نتیجه ای نداشته خودداری شده است].

۸- قرآن در بسیاری از آیات خبر از اسرار درونی و عیوب باطنی مردم داده که احدی از آنها آگاه نبوده است، مانند اخبار به احوال کفّار و منافقین و آنچه در سینه های آنان نهفته بوده است؛ و پس از بیان قرآن، آنان اعتراف به اسرار باطنی خود نموده اند.

۹- قرآن از وضعیّت آینده برخی از امّت ها خبر داده است؛ چنان که درباره قوم یهود می گوید: «...ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّهُ وَ الْمَسْکَنَهُ...»(۱)، از این رو، آنان تاکنون حکومت پایداری در دنیا پیدا نکرده اند. و یا درباره مقابله با منکرین قرآن فرموده

۱- ۴۰) بقره / ۶۱ .

است: «...لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ...»(۱)، و تاکنون کسـی نتوانسته با قرآن مقابله نماید. و یا درباره یهود فرموده است: «شـما که گمان می کنید تنها اولیای خدا شـمایید پس باید آرزوی مرگ و ملاقات خدا را داشـته باشید.» سپس فرموده اسـت: «یهودیـان هرگز آرزوی مرگ نخواهنـد نمـود.» و تـاکنون چنین بـوده است و آنـان بیش از همه مردم از مرگ هراس دارنـد چنـان که خداونـد می فرمایـد: «قُلْ يا أَيُّهَا الَّذينَ هادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِياءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنتُمْ صادِقِينَ * وَ لا يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَداً بِما قَدَّمَتْ أَيْديهِمْ...»(۲). یـا اعلاـن نموده که ابولهب و جمـاعت دیگری هماننـد او ایمـان نخواهند آورد و چنین بوده است. و یا به پیامبر خودصـلی الله علیه وآله خبر داده است که او بعد از صلح حدیبیّه باز برای عمره به مکّه خواهد رفت و یا خبر داده که پیامبر خود را از شرّ مشـرکین حفظ خواهد نمود و یا فرموده است «رومیان بعد از مغلوب شدن باز غالب خواهند شد.» و همگی محقّق شده است.

۱۰- قرآن مشـتمل بر بهترین و عـالی ترین دسـتورات حقوقی و اخلاـقی و اجتمـاعی است که در هیـچ مکتبی چنین دسـتورات زیبایی دیده نمی شود، مانند:

توصیه نسبت به خویشان و فقرا و مستمندان در آیه «وَ آتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ وَ الْمِسْكينَ وَ ابْنَ السَّبيلِ...»(۳)؛

و جلوگیری از اسراف و تبذیر در آیه «...وَ لا تُبَذِّرْ تَبْذيراً * إِنَّ الْمُبَذِّرينَ كانُوا إِخْوانَ الشَّياطينِ وَ كانَ الشَّيْطانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً»(۴)؛

و در برخورد با فقرا می فرماید: «وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوها فَقُلْ لَهُمْ قَوْلاً مَيْسُوراً»(۵)؛

و در اعتدال در انفاق و دستگیری از فقرا می فرماید: «وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً

۱- (۴۱) إسراء / ۸۸ .

۲- (۴۲) جمعه / ۶ - ۷.

۳- (۴۳) إسراء / ۲۶.

۴- (۴۴) إسراء / ۲۶ - ۲۷.

۵- (۴۵) إسراء / ۲۸.

إلی عُنُقِکَ وَ لاـ تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً * إِنَّ رَبَّکَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَ یَقْدِرُ إِنَّهُ کانَ بِعِبادِهِ خَبیراً بَصیراً»(۱)؛

و در جلوگیری از فساد اجتماعی می فرماید: «وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنی إِنَّهُ کانَ فاحِشَةً وَ ساءَ سَبیلًا»(۲)؛

و در پرهیز از خونریزی و حفظ جان مردم می فرماید: «وَ لاـ تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتی حَرَّمَ اللَّهُ إِلّا بِالْحَقِّ وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً فَلا یُسْرِفْ فِی الْقَتْلِ إِنَّهُ کانَ مَنْصُوراً»(۳)؛

و در حمایت و دفاع از یتیمان می فرماید: «وَ لا تَقْرَبُوا مالَ الْیَتیمِ إِلّا بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ حَتّی یَبْلُغَ أَشُدَّهُ...»(۴)؛

و در حمایت از تعهّدات و پیمان های مردم نسبت به یکدیگر می فرماید: «...وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسْؤُولًا»(۵)؛

و در جلوگیری از خیانت در معامله و تجارت می فرماید: «وَ أَوْفُوا الْکَیْلَ إِذا کِلْتُمْ وَزِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقیمِ ذلِکَ خَیْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْویلًا»(۶)؛

و در حفظ آبرو و حیثیات مردم می فرماید: «وَ لاـ تَقْفُ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ کُلُّ أُولئِکَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُولًا»(۷)؛

و در جلوگیری از سرکشی و استکبار می فرماید: «وَ لا تَمْشِ فِی الْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّکَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا * کُلُّ ذلِکَ کانَ سَیِّئُهُ عِنْدَ رَبِّکَ مَکْرُوهاً * ذلِکَ مِمّا أَوْحی إِلَیْکَ رَبُّکَ مِنَ الْحِکْمَهِ...»(۸)؛

و درباره عدالت و احسان و دوری از زشتی ها می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی الْقُرْبی وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ

۱- ۴۶) إسراء / ۲۹ - ۳۰.

۲- ۴۷) إسراء / ۳۲.

۳- ۴۸) إسراء / ۳۳.

۴- ۴۹) أنعام / ۱۵۲.

۵- ۵۰) إسراء / ۳۴.

۶- ۵۱) إسراء / ۳۵.

۷- ۵۲) إسراء / ۳۶.

۸- ۵۳) إسراء / ۳۷ - ۳۹.

تَذَكَّرُونَ»(۱).

۱۱- قرآن با گذشت زمان کهنه و ملالت آور نشده، بلکه همیشه با طراوت و زنده و زیباست و در هر زمان قرائت شود مانند این است که برای همان زمان نازل شده است، در حالی که کتاب های دیگر چنین نیستند.

۱۲- قرآن موعظه و شفا و رحمت و هدایت است؛ چنان که خداوند می فرماید: «...قَدْ جاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَ شِفاءٌ لِما فِى الصُّدُورِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ»(۲)؛

و یا می فرماید: «...قَدْ جاءَكُم مِّنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتابٌ مُّبِينٌ * يَهْدى بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ وَ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلى صِراطٍ مُّسْتَقيمٍ»(۳)؛

و یا می فرماید: «...وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْ ءٍ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمينَ»(۴)؛ و آیات فراوان دیگری نیز در این موضوع هست.

در سخنان معصومین علیهم السلام نیز قرآن، نور و هدایت و شفا معرفی شده است که به برخی از آنها اشاره می شود:

در تفسیر عیاشی از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل شده که فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و گفت: ای محمّد! زود است که در امّیت تو فتنه ای رخ دهد. به او گفتم: راه نجات از آن چیست؟ جبرئیل گفت: توجّه به کتاب خدا که در آن خبرهای گذشته و آینده و خبرهای این زمان نهفته است و آن نشان دهنده حقّ از باطل می باشد، و هر حاکم جبّاری بر آن ولایت پیدا کند و بر خلاف آن عمل نماید خداوند او را می شکند، و کسی که هدایت را در غیر قرآن بجوید خداوند او را گمراه خواهد نمود، و قرآن ریسمان محکم ارتباط مردم با خدا و ذکر حکیم و صراط مستقیم است که هرگز

ص: ۴۸

۱- ۵۴) نحل / ۹۰.

۲- ۵۵) یونس / ۵۷ .

۳- ۵۶) مائده / ۱۵ - ۱۶.

۴- ۵۷) نحل / ۸۹ .

هوس ها و زبان های مسموم مردم نمی تواند حقّانیّت آن را از بین ببرد، و از گفته های مردم کهنه نخواهد شد، و عجایب آن تمام نخواهد گردید و دانشمندان از آن سیر نخواهند شد و این همان قرآنی است که چون جنّیان آن را شنیدند گفتند: «وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْ ءٍ وَ هُدیً وَ رَحْمَهً وَ بُشْری لِلْمُسْلِمینَ»(۱).

و در سخن دیگری رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «قرآن، هادی مردم از گمراهی و راهنمای آنان در تاریکی و لغزش است، قرآن نوری است برای مردم در ظلمت، و چراغی است برای دیدن باطل، و عصمتی است برای نجات از هلاکت، و وسیله رشدی است برای نجات از گمراهی، و بیانی است برای نجات از فتنه، و وسیله ای است برای رسیدن به سعادت آخرت و کمال دین؛ کسی از قرآن عدول نمی کند مگر آن که سوی آتش و عذاب می رود.»

امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در یکی از خطبه های خود که در نهج البلاغه موجود است می فرماید: «قرآنی که خداوند بر پیامبر خودصلی الله علیه وآله نازل نمود، نوری است که هرگز خاموش نمی شود، و چراغی است که هرگز نور آن کم نمی شود، و دریایی است که هرگز کسی به قعر آن نمی رسد، و راه مستقیمی است که کسی را گمراه نمی کند، و نوری است که هرگز به تاریکی نمی گراید، و چراغ حقّی است که خاموش نمی شود، و بنیادی است که هرگز خراب نمی گردد، و وسیله شفایی است که با بودن آن هراسی از بیماری نیست، و سرمایه عزّتی است که شکست ندارد، و حقّی است که پیروان آن ذلّت نخواهند دید، بنابر این قرآن معدن و مرکز ایمان و دریای دانش و باغستان عدل و... است.»

زهرای اطهرعلیها السلام نیز درباره قرآن می فرماید: «قرآن کتاب صادق و ناطق خدا، و نور فروزان هدایت است، حقایق آن آشکار و اسرار آن روشن و ظواهر آن جذّاب و گیراست. قرآن پیروان خود را به سوی بهشت رهبری می نماید و مستمعین خود را

۱- ۵۸) همان. حقّ الیقین شبّر.

به نجات می رساند. به وسیله قرآن می توان به حجّت های نورانی و اسرار الهی و محارم دین و دلیل های نورانی و برهان های کافی و ارزش ها و حلال ها و دستورات واجب خدا پی برد.» آن گاه فرمود: «کتابی که در اختیار شماست حقایق آن آشکار و احکام آن نورانی و نشانه های حقّانیّت آن استوار و محرّمات آن ظاهر و امور آن واضح و آشکار است.»(۱)

معجزه ناطق و گویای رسول خداصلی الله علیه وآله

همان گونه که برخی از دانشمندان گفته اند زیباترین معجزه پیامبر خداصلی الله علیه وآله جانشینان معصوم و عترت پاک آن حضرت هستند. هر کدام آنان در هر زمانی تا قیامت معجزه روشنی برای حقّانیّت اسلام و پیامبر خداصلی الله علیه وآله بوده و خواهند بود؛ یعنی هر کدام آنان در هر زمانی حجّت و دلیل آشکاری برای حقّانیّت اسلام می باشند و اگر کسی به احوال و آثار و فضائل و معجزات آنان بنگرد این حقیقت برای او آشکار خواهد شد، آنان کسانی هستند که اقتدا و پیروی از آنان سبب هدایت و پیروزی و رسیدن به حوائج و برطرف شدن بلاها خواهد بود، با دعای آنان رحمت خدا نازل می شود و به سبب وجودشان بلاـ و نقمت برطرف می گردد و همان گونه که قرآن تا قیامت معجزه باقیه پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله است، عترت و جانشینان آن حضرت نیز در هر زمانی چنین خواهند بود. از این رو، پیامبر خداصلی الله علیه وآله فرمود: «إِنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتی لَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ».(۲)

اعجاز اخلاق کریمه رسول اللَّه صلی الله علیه وآله

اخلاق کریمه رسول خداصلی الله علیه وآله به قدری ارزشمند و با عظمت است که خداوند درباره آن می فرماید: «وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ»(۳). البتّه خداوند چیزی را به بزرگی یاد

۱- ۵۹) حقّ الیقین شبّر.

۲- ۶۰) همان / ۱۱۱ - ۱۱۷.

۳- ۶۱) قلم / ۴.

نمی کند جز آن که بزرگ و با عظمت باشد و چیزی را ناچیز نمی شمارد جز آن که ناچیز و حقیر باشد؛ چنان که درباره دنیا می فرماید: «قُلْ مَتاعُ الدُّنْیا قَلیلٌ»(۱)، و این نیز از معجزات آن حضرت است؛ چرا که اخلاق نیک آن حضرت عنایت الهی بوده است؛ همان گونه که خود رسول اللّه فرمود: «أَدَّبَنی رَبّی». از این رو، با عظمت یاد شده است.

برخی از دانشمندان می گویند: رسول خداصلی الله علیه وآله همواره به درگاه خداوند سؤال و تضرّع می نمود که خداوند او را به محاسن آداب و مکارم اخلاق زینت بدهد و در دعای خود می فرمود: «اللَّهُمَّ حَسِّنْ خَلْقی وَ خُلُقی»(۲).

و یا می فرمود: «اللَّهُمَّ جَنِّبْنی مُنْکَراتِ الْأَخْلاق»(۳)، و خداوند دعای او را مستجاب نمود و قرآن را بر او نازل کرد و او را به اخلاق نیک تربیت فرمود. از این رو خلق او مطابق با قرآن است و خداوند او را به وسیله آیه شریفه «خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلینَ»(۴)، و آیه «إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسانِ وَ إیتاءِ ذِی الْقُرْبی وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاء وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ...»(۵)، و آیه «...وَ اصْبِرْ عَلی ما أَصابَکَ...»(۶)، و آیه «...فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اصْفَحْ...»(۷)، و آیه «...ادْفَعْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمیمٌ»(۸)، او را تأدیب فرمود و چون به کمال خلق نیک و زیبایی وجود رسید او را ستود و فرمود: «إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ»(۹)، و این فضل بزرگ خداوند است که نعمتی را به بنده خود بدهد و سپس او را بر آن ستایش نماید.

پس از نزول آیات فوق رسول خداصلی الله علیه وآله به مردم فرمود: «إِنَّ اللَّهَ یُحِبُّ مَکارِمَ

۱- ۶۲) نساء / ۷۷.

۲- ۶۳) کشف الخفاء / ۱۸۹.

۳- ۶۴) سنن النّبی / ۱۲۷.

۴- ۶۵) أعراف / ۱۹۹.

۵- ۶۶) نحل / ۹۰.

۶- ۶۷) لقمان / ۱۷.

۷- ۶۸) مائده / ۱۳.

۸- ۶۹) فصّلت / ۳۴.

۹- ۷۰) قلم / ۴.

الْأَخْلاقِ وَ يُبْغِضُ مَساويها»، و یا فرمود «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكارِمَ الْأَخْلاقِ». و با تمام نیرو مردم را به محاسن اخلاق امر نمود، و خود نیز بین مردم از همه آنان بردبارتر و شجاع تر و عادل تر و با گذشت تر و با سخاوت تر بود، و اگر دینار یا درهمی از بیت المال نزد او بود نمی خوابید تا آن را به اهلش برساند و اگر کسی را نمی یافت که به او بدهد به بستر خواب وارد نمی شد، و به قدری متواضع بود که با دست خود کفش خویش را پینه می زد و لباس خود را وصله می نمود و در مشکلات زندگی با همسران خود یکسان بود و همانند آنان کارهای خانه را انجام می داد و حیای او از همه مردم بیشتر بود.

او در چشم کسی خیره نمی شد و دعوت هر کسی را می پذیرفت و هدیه مردم را قبول می نمود، گر چه جرعه شیری بود، از آن می نوشید و از صاحب آن تشکّر می نمود. او صدقه را نمی پذیرفت، لکن دعوت کنیز و مسکین را اجابت می نمود. خشم او برای خدا بود و برای خود خشم نمی نمود. حقّ را می پذیرفت، گرچه برای او و یا اصحاب او زیان آور بود... .(1)

معراج رسول خداصلی الله علیه وآله

اصل معراج رسول خداصلی الله علیه وآله مسلّم و از ضروریّات دین است و منکر آن از اسلام خارج می باشد. امام صادق علیه السلام فرمود: «از ما نیست کسی که چهار چیز را انکار نماید: معراج، سؤال قبر، خلقت بهشت و دوزخ و شفاعت.»(2)

امام رضاعلیه السلام نیز فرمود: «کسی که ایمان به معراج پیامبر خداصلی الله علیه وآله نداشته باشد، آن حضرت را تکذیب نموده است.»

اعتقاد امامیّه [یعنی شیعیان دوازده امامی] این است که رسول خداصلی الله علیه وآله با جسم شریف خود به معراج برده شد و در بیداری بود و [معراج او] تنها به مسجد اقصی نبود، بلکه به آسمان ها معراج نمود. آیات در این بخش فراوان است [و ما در

1- 71) حقّ الیقین شبّر / 122.

2- 72) همان / 126.

کتاب واجبات اسلام، نظر علمای شیعه را درباره معراج بیان نمودیم، مراجعه شود.

تفصیل مسأله معراج در ذیل آیه «سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا...»(۱) در تفسیرها و کتب حدیث بیان شده است، و مشروح آن در تفسیر علی بن ابراهیم قمّی با سند صحیح از امام صادق علیه السلام نقل شده است و ما به گوشه هایی از آن برای تنبّه و بیداری برادران و خواهران مسلمان اشاره می کنیم:

امام صادق علیه السلام می فرماید: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل براق را حاضر نمودند. یکی از آنان افسار آن را گرفت و دیگری رکاب را آماده نمود و سوّمی لباس و زین آن را مهیّا کرد و چون پشت نمی داد جبرئیل لطمه ای بر او زد و فرمود: «ای براق! آرام بگیر که بهترین خلق عالم می خواهد بر تو سوار شود!» پس براق تسلیم شد و رسول خداصلی الله علیه وآله بر آن سوار گردید.

رسول خداصلی الله علیه وآله می فرماید: جبرئیل علیه السلام در این سفر با من همراه بود و آیات و نشانه های عظمت و قدرت خداوند را در عالم خلقت به من نشان می داد... تا به بیت المقدس رسیدیم و من وارد مسجد شدم و جبرئیل علیه السلام در کنار من بود و ابراهیم و موسی و عیسی و بسیاری از پیامبران گرد من آمدند و چون وقت نماز رسید جبرئیل مرا مقدّم نمود و من بر آنان نماز خواندم. پس خازن [بهشت] ظرفی از شیر و ظرفی از آب و ظرفی از شراب برای من آماده نمود و از گوینده ای شنیدم که می گوید: «اگر آب را بگیرد امّت او غرق می شوند و اگر شراب را بگیرد گمراه می شوند و اگر شیر را بگیرد هدایت می شوند.» پس من شیر را گرفتم و نوشیدم و جبرئیل گفت: «تو و امّت تو هدایت شدید... .»

سپس صدای وحشتناکی را شنیدم، جبرئیل علیه السلام گفت: «این سنگی بود که من چهل سال پیش آن را به دوزخ انداختم و اکنون به قعر دوزخ رسید.» - از این رو،

۱- ۷۳) إسراء / ۱.

رسول خداصلی الله علیه وآله تا زنده بود خندان نشد - .

سپس همراه جبرئیل به آسمان دنیا رفتیم، ملکی در آنجا بود به نام اسماعیل. او مأمور پرتاب شهاب به شیاطین بود؛ چنان که در آیه «إِلّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ»(۱) به آن اشاره شده است و آن ملك به من خوش آمد گفت، و چون داخل آسمان دنیا شدیم، همه ملائکه خندان بودند و به من بشارت می دادند تا این که ملکی را دیدم که از همه ملائکه بزرگ تر و کریه المنظر و خشم آلود بود. او نیز مانند سایر ملائکه به من خوش آمد گفت، با این تفاوت که نمی خندید و در صورت او بشارت وجود نداشت. پس من به جبرئیل گفتم: «من از این ملك هراس پیدا کردم.» جبرئیل گفت: «سزاوار است از او بترسی؛ چرا که ما همگی از او می ترسیم و او مالك دوزخ است که تا کنون نخندیده است و هر روز خشم و غیظ او بر دشمنان خدا و اهل معصیت افزوده می شود و خداوند به وسیله او از دشمنان خود انتقام می گیرد و اگر در مقابل کسی می خندید در مقابل شما نیز خندان بود.»

پس من بر او سلام کردم و او مرا به بهشت بشارت داد. پس من به جبرئیل که مطاع و امین بود گفتم: «آیا او را امر نمی کنی که آتش دوزخ را به من نشان دهد.» پس جبرئیل به او گفت: «آتش را به محمّدصلی الله علیه وآله نشان بده.» و چون او سرپوش را از دوزخ برداشت و دری از آتش را گشود، شعله ای از آن به آسمان بالا رفت و چنان شعله ور شد که من گمان کردم مرا فرو می گیرد، به جبرئیل گفتم: «به او امر کن آن را مهار کند.» و او امر جبرئیل را اطاعت نمود و آتش را مهار کرد.

سپس مرد بزرگ و بلند قامتی را دیدم، به جبرئیل گفتم: «او کیست؟» جبرئیل گفت: «او پدر شما آدم علیه السلام است؟...» پس من بر آدم سلام کردم و برای او استغفار نمودم، او نیز بر من سلام و استغفار کرد و گفت: «مرحبا به فرزند صالح و پیامبر صالح و مبعوث در زمان صالح».

ص: ۵۴

۱- ۷۴) صافات / ۱۰.

سپس به ملکی از ملائکه برخورد نمودم که نشسته بود و همه دنیا مقابل او آماده بود و در دست او لوحی از نور بود و همواره در آن نگاه می کرد و صورت خود را به طرف چپ و راست نمی نمود و هیئت او حزین بود. پس به جبرئیل گفتم: «این کیست؟» جبرئیل گفت: «این ملک الموت است و همواره مشغول قبض ارواح می باشد.» گفتم: «مرا نزد او ببر.» پس جبرئیل مرا نزد او برد و من بر او سلام کردم و جبرئیل به او گفت: «این پیامبر رحمت است که خداوند او را بین مردم مبعوث نموده است.» پس عزرائیل به من خوش آمد گفت و مرا تکریم نمود و به من گفت:

«ای محمّد! بشارت باد تو را؛ چرا که من همه خیر را در امّت تو می بینم.» پس من گفتم: «اَلْحَمْدُ للّٰهِ الْمَنّانِ ذِی النِّعَمِ عَلی عِبادِهِ ذلِکَ مِنْ فَضْلِ رَبّی وَ رَحْمَتِهِ عَلَیَّ.» جبریل گفت: «کار این ملک از همه ملائکه بیشتر و سخت تر است.»

پس من گفتم: «آیا همه کسانی که آمده و خواهند آمد را او قبض روح می کند؟ و هر کجا هستند آنان را می بیند؟» جبرئیل گفت: «آری.» پس ملک الموت گفت: «خداوند قدرتی به من داده که همه دنیا نزد من مانند درهمی است که در دست داشته باشم و هیچ خانه ای نیست مگر آن که من در هر شبانه روز پنج مرتبه به اهل آن سر می زنم و چون یکی از آنان را قبض روح می نمایم و بقیّه بر او گریه می کنند، به آنان می گویم: گریه نکنید؛ چرا که من همواره به این خانه خواهم آمد و تمام شما را خواهم برد». پس من به جبرئیل گفتم: «حقّا که مرگ مرحله سختی است برای بنی آدم.» جبرئیل گفت: «بعد از مرگ، سخت تر و سخت تر خواهد بود.»

سپس من عدّه ای از مردم را دیدم که گوشت های پاکیزه و غیر پاکیزه و خبیث مقابل آنان قرار دارد و آنان گوشت های پاکیزه و طیّب را رها می کنند و از گوشت های خبیث و پلید می خورند. پس من به جبرئیل گفتم: «اینان کیانند؟» جبرئیل گفت: «اینان کسانی هستند که حلال را رها می کنند و از حرام استفاده می نمایند و آنها از امّت تو هستند.»

سپس ملکی از ملائکه را دیدم که وضع او شگفت آور بود، نصف بدن او آتش

بود و نصف دیگر آن یخ بود، در حالی که نه آتش یخ را آب می کرد و نه یخ آتش را خاموش می کرد و با صدای بلند می گفت: «سُبْحانَ الَّذی کَفَّ حَرَّ هذِهِ النّارِ فَلا یُذیبُ الثَّلْجَ وَ کَفَّ بَرْدَ هذَا الثَّلْجِ فَلا یُطْفِئُ حَرَّ هذِهِ النّارِ، اَللَّهُمَّ یا مُؤَلِّفَ بَیْنَ الثَّلْجِ وَ النّارِ أَلِّفْ بَیْنَ قُلُوبِ عِبادِکَ الْمُؤْمِنینَ.» پس من به جبرئیل گفتم: «این کیست؟» جبرئیل گفت: «این ملکی است که خداونـد او را به اطراف آسـمان هـا و زمین مـأمور نموده و او خیرخواه ترین ملائکه است نسـبت به مؤمنین و همان گونه که شـنیدی او از زمانی که آفریده شده در حقّ مؤمنین دعای خیر می نماید.»

و دو ملک دیگری را دیـدم که در آسـمان با صـدای بلنـد دعا می کردنـد، یکی از آنان می گفت: «خدایا، هر که [در راه تو] انفـاق می کنـد عوض آن را [چنـد برابر] به او عطـا کن.» و دیگری می گفت: «خـدایا، بر هر انسـان ممسـک و بخیلی زیـان و خسـارت وارد کن». سـپس به انسـان هایی برخورد نمودم که ماننـد شتر لب های بزرگی داشـتند و ملائکه گوشت جلوی بـدن آنان را می بریدند و در دهان آنان می انداختند. پس به جبریل گفتم: «اینان کیانند؟» جبرئیل گفت: «اینان کسانی هستند که از مردم بدگویی می کرده اند.»

سپس عدّه ای را دیدم که ملائکه سرهای آنان را به سنگ می کوبیدند، به جبرئیل گفتم: «اینان کیانند؟» جبرئیل گفت: «اینان کسانی هستند که هنگام نماز عشا در خواب بوده اند و نماز عشا را نمی خوانده اند.»

سپس کسـانی را دیـدم که آتش وارد دهـان هـای آنـان می شـد و از پـایین آنـان خـارج می گردیـد. به جبرئیـل گفتم: «اینـان کیانند؟» جبرئیل گفت: «این ها کسانی هسـتند که مال یتیم را از روی ظلم می خورده اند. چنان که خداوند می فرماید: «الَّذینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً إِنَّما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ ناراً وَ سَیَصْلَوْنَ سَعیراً»(۱).»

سپس مردمی را دیدم که چون یکی از آنان می خواست برخیزد از بس شکم او

۱- ۷۵) نساء / ۱۰.

بزرگ بود نمی توانست برخیزد. به جبرئیل گفتم: «اینان کیانند؟» جبرئیل گفت: «اینان رباخواران هستند که خداوند درباره آنان می گوید: «الَّذینَ یَأْکُلُونَ الرِّبا لا یَقُومُونَ إِلّا کَما یَقُومُ الَّذی یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطانُ مِنَ الْمَسِّ...»(۱).»

ناگهان دیدم همانند آل فرعون هر صبح و شام به آتش برده می شوند و می گویند: «خدایا، قیامت را کی برپا می کنی؟» سپس زنانی را دیدم که به پستان های خود آویزان بودند. به جبرئیل گفتم: «اینان کیانند؟» جبرئیل گفت: «اینان کسانی هستند که از غیر شوهران خود فرزندانی پیدا می کردند و به شوهران خود نسبت می دادند و آنان را وارث اموال شوهران خود می نمودند.» سپس رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «خشم و غضب خدا شدید است نسبت به زنی که فرزند دیگران را وارد خانه شوهر خود کند و آن فرزند محارم مردم را محارم خود بداند و اموال آنان را به ارث ببرد [و آگاهی از آن نداشته باشد].»

سپس به گروهی از ملائکه برخورد کردیم که خداوند خلقت و صورت های آنان را به گونه عجیبی آفریده بود و هر کدام از اعضای بدن آنان با صداهای مختلف خدا را تسبیح و تحمید می نمودند و صداهای آنان به تمجید و گریه از خوف خدا بلند بود. به جبرئیل گفتم: «اینان کیانند؟» جبرئیل گفت: «این ها همین گونه که می بینی آفریده شده اند و چنان از خوف خدا در هراس هستند که تاکنون یکی از آنان با ملکی که در کنار اوست سخن نگفته است و هرگز آنان سرهای خود را بالا و پایین نمی کنند.» پس من بر آنان سلام کردم و آنان با اشاره جواب سلام مرا گفتند و از خشوعی که داشتند به من نگاه نکردند.

پس جبرئیل به آنان گفت: «این محمّد، پیامبر رحمت است که خداوند او را به عنوان رسول و خاتم پیامبران و آقای آنان فرستاده است، آیا شما با او سخن نمی گویید؟» و چون این سخنان را از جبرئیل شنیدند روی به من کردند و بر من

۱- ۷۶) بقره / ۲۷۵.

سلام و احترام نمودند و به من و امّت من بشارت به خیر دادند.

سپس به آسمان دوّم صعود کردیم و من در آنجا دو مرد را دیدم که بسیار شبیه به یکدیگر بودند. از جبرئیل پرسیدم: «اینان کیانند؟» جبرئیل گفت: «آنان یحیی و عیسی هستند که پسر خاله همدیگرند.» پس من بر آنان سلام و استغفار کردم و آنان نیز بر من سلام و استغفار نمودند و گفتند: «خوش آمدی ای برادر صالح و ای پیامبر صالح.» و در آنجا ملائکه ای را دیدم که دارای خشوع بودند و صورت های عجیبی داشتند و هر کدام با صداهای گوناگون مشغول تسبیح خداوند بودند.

سپس به آسمان سوّم صعود نمودیم و در آنجا مرد بسیار زیبایی را دیدم که از همه مخلوقات خدا زیباتر بود و همانند ماه شب چهاردهم در بین ستارگان می درخشید. به جبرئیل گفتم: «او کیست؟» جبرئیل گفت: «او برادرت یوسف است.» پس من بر او سلام و استغفار کردم و او نیز به من سلام و استغفار نمود و گفت: «مرحباً به پیامبر صالح و برادر صالح و مبعوث در زمان صالح.» و در آنجا نیز مانند آسمان اوّل و دوّم ملائکه ای بودند در حال خشوع و جبرئیل همان گونه با آنان سخن گفت و آنان نیز به من خوش آمد گفتند.

سپس به آسمان چهارم صعود نمودیم و در آنجا مرد با عظمتی را دیدم و جبرئیل گفت: «او ادریس پیامبر است که خداوند او را به آسمان بالا برده و در جایگاه بلندی قرار داده است [رَفَعَهُ اللَّهُ مَکاناً عَلِیّاً]، و در این آسمان نیز ملائکه ای در حال خشوع بودند و جبرئیل مرابه آنان معرفی نمود و آنان نیز به من خوش آمد گفتند و برای من و امّت من بشارت خیر دادند... .

سپس به آسمان پنجم صعود نمودیم. ناگهان من در آنجا پیرمرد بزرگ چشمی را دیدم که تاکنون کسی را بزرگ تر از او ندیده بودم. اطراف او جمعیّت زیادی جمع بودند که از زیادی آنان تعجّب نمودم، به جبرئیل گفتم: «او کیست؟» جبرئیل گفت: «این هارون فرزند عمران است.» پس بر او سلام کردم و استغفار نمودم و او نیز بر من سلام کرد و استغفار نمود و در این آسمان نیز ملائکه در حال خشوع بودند.

سپس به آسمان ششم صعود نمودیم. در آنجا نیز مرد گندم گون و بلند قامتی را دیدم... و از او شنیدم که می گفت: «بنی اسرائیل گمان کرده اند که من بهترین فرزند آدم هستم، در حالی که این مرد [یعنی رسول صلی الله علیه وآله] نزد خداوند از من گرامی تر است.» پس من به جبرئیل گفتم: «او کیست؟» جبرئیل گفت: «او برادر تو موسی بن عمران می باشد.» پس من بر او سلام و استغفار نمودم و او نیز بر من سلام و استغفار نمود. در این آسمان نیز مانند آسمان های دیگر ملائکه ای در حال خشوع بودند.

تا این که به آسمان هفتم صعود نمودیم و در آنجا به هر ملکی برخورد نمودم به من گفت: «ای محمّد! حجامت کن و امّت خود را نیز به حجامت امر کن.» و در آنجا مردی را دیدم «أَشْمَطُ الرَّأْسِ وَ اللِّحْيَه»؛ یعنی موهای سیاه سر و محاسن او آمیخته به موهای سفید بود و بر تختی نشسته بود. به جبرئیل گفتم: «او کیست که در آسمان هفتم در جوار الهی بر باب بیت المعمور قرار گرفته است؟»

جبرئیل گفت: «ای محمّد! او پدر تو ابراهیم است و این مکان و جایگاه تو و متّقین از امّت تو نیز هست.» سپس رسول خداصلی الله علیه وآله این آیه را تلاوت نمود: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهيمَ لَلَّذينَ اتَّبَعُوهُ وَ هـذَا النَّبِيُّ وَ الَّذينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنينَ»(۱). پس من به ابراهیم سلام کردم و او نیز به من سلام کرد و گفت: «مَرْحَباً بِالنَّبِيِّ الصّالِحِ وَ الْإِبْنِ الصّالِحِ وَ الْمَبْعُوثِ فِي الزَّمَنِ الصّالِحِ»، در آنجا نیز ملائکه ای را در حال خضوع دیدم و آنان به من و امّت من بشارت خیر دادند.

رسول خداصلی الله علیه وآله می فرماید: من در آسمان هفتم دریاهایی از نور را دیدم که نور آنها همواره می درخشید و نزدیک بود چشم ها را ساقط کند و دریاهایی ظلمانی را دیدم و دریاهایی از یخ را نیز دیدم و چون وحشت نمودم به جبرئیل گفتم: «این ها چیست؟» جبرئیل گفت: «ای محمّد! شاد باش و نسبت به کرامات پروردگارت شاکر باش.»

ص: ۵۹

۱- ۷۷) آل عمران / ۱۸.

پس خداونـد بـا قـدرت و عنایت خود مرا تثبیت نمود و چون تعجّب و سؤال من از جبرئیل زیاد شـد، جبرئیل به من گفت: «ای محمّد! آیا از آنچه دیدی به شگفت آمدی؟ در حالی که آنها مخلوق خدای تو هستند، تا چه رسد به خالق و آفریدگاری که آنان را خلق نموده است.» سپس گفت: «آنچه را تو ندیده ای بزرگتر از آنچه است که دیده ای.» سپس گفت: «بین خدا و بین خلق او نود هزار حجاب وجود داد و نزدیک ترین خلق خدا به خدا من و اسرافیل هستیم، و بین ما و خداوند چهار حجاب است: حجاب نور، حجاب ظلمت و حجاب غمام و حجاب آب.»

سپس فرمود: «و از عجایبی که خداوند خلق نموده و مسخّر او است خروسی است که یک پای آن در انتهای زمین و سر آن نزد عرش است و من ملکی از ملائکه خدا را دیدم که خداوند آن گونه که می خواسته او را آفریده بود؛ پاهای او در انتهای زمین بود و تا آسمان هفتم پرواز می کرد و از آنجا نیز پرواز می کرد تا نزدیک عرش می رسید و چون نزدیک عرش می رسید می گفت: "سُبْحانَ رَبّی حَیْثُ ما کُنْتُ لا تَدْری أَیْنَ رَبُّکَ مِنْ عِظَمِ شَأْنِهِ"، و بر شانه های او دو بال بود که چون باز می کرد از مشرق و مغرب می گذشت و چون وقت سحر می رسد بال های خود را می گشاید و بر هم می زند و فریاد او به تسبیح بلند می شود و می گوید: "سُبْحانَ اللَّهِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ، سُبْحانَ اللَّهِ الْکَبیرِ الْمُتَعالِ، لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَیُّ الْقَیُّومُ"، و چون این تسبیحات را می گوید همه خروس های روی زمین بال بر هم می زنند و شروع به خواندن می کنند و چون او ساکت می شود خروس های روی زمین نیز ساکت می شوند، و این خروس را تاجی است سبز و ریشی است بسیار سفید... .»

سپس فرمود: با جبرئیل داخل بیت المعمور شدیم. پس من دو رکعت نماز خواندم و عدّه ای از اصحاب من با لباس نیکو و تازه و عدّه ای با لباس های کهنه بودند. پس آنان که لباس های نیکو و تازه پوشیده بودند با من همراه شدند و آنان که لباس های کهنه در برداشتند محبوس و ممنوع گردیدند. سپس از بیت المعمور خارج شدم و نهر کوثر و نهر رحمت همراه من بودند. آن گاه من از نهر کوثر نوشیدم و

در نهر رحمت غسل کردم و آن دو نهر همراه من آمدند تا داخل بهشت شدم و دیدم که در دو طرف آن خانه های من و خانه های همسران من است و خاک آن از مشک بود و کنیزی را دیـدم که در نهرهای بهشتی فرو می رفت. به او گفتم: «تو از آن که هستی؟» او گفت: «من از آن زید بن حارثه هستم.» و چون صبح شد این بشارت را به زید بن حارثه دادم.

سپس پرنـده ای را دیـدم که ماننـد بخت [یعنی شتر بزرگ] بود. و درختی را دیـدم که اگر پرنده ای از پایین آن هفتصد سال پرواز می کرد به اطراف آن نمی رسید، و هیچ خانه ای در بهشت نبود مگر آن که شاخه ای از آن درخت بر آن فرود آمده بود. پس من به جبرئیل گفتم: «این درخت چیست؟» جبرئیل گفت: «این درخت طوباست که خداوند می فرماید: «...طُوبی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ»(۱).

رسول خداصلی الله علیه وآله می فرماید: چون من داخل بهشت شدم با خود اندیشیدم و از جبرئیل درباره آن دریاهای بهشتی و شگفتی آنها و چیزهای عجیبی که دیده بودم سؤال نمودم. جبرئیل گفت: «آنچه دیدی سرادقات حجاب الهی بود که پروردگار تو به آنها احتجاب نموده است و اگر این حجاب ها نمی بود نور عرش و آنچه در آن بود مهتوک می گردید.»

سپس به درخت سدره المنتهی رسیدم که هر برگی از آن بر امّتی سایه افکنده بود و من [و امّت من] نیز یکی از آنان بودیم [و این نهایت قرب الهی بود]؛ همان گونه که خداوند می فرماید: «...قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنی»(۲). پس خداوند مرا خطاب نمود و فرمود: «آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ». پس من از ناحیه خود و امّت خود گفتم: «وَ الْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِن رُّسُلِهِ». سپس گفتم: «سَمِعْنا وَ أَطَعْنا غُفْرانَکَ رَبَّنا وَ إِلَیْکَ الْمَصِیرُ». پس خطاب آمد: «لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْساً إِلّا وُسْعَها لَها ما کَسَبَتْ وَ عَلَیْها مَا اکْتَسَبَتْ». پس من گفتم:

۱- ۷۸) رعد / ۲۹.

۲- ۷۹) نجم / ۹.

«رَبَّنـا لا تُؤاخِـذْنا إن نَّسِـينا أَوْ أَخْطَأْنا»، پس خطاب آمـد: «ما تو را مؤاخـذه نخواهیم نمود.» پس من گفتم: «رَبَّنا وَ لا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذينَ مِن قَبْلِنا»، پس خطاب آمـد: «مـا بار سـنگین بر دوش تو نمی گـذاریم.» پس من گفتم: «رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنـا مـا لا طاقَهَ لَنا بِهِ وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنا وَ ارْحَمْنا أَنتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرينَ»(۱)، پس خداوند فرمود: «آنچه خواستی را ما به تو و امّت تو دادیم.»

امام صادق علیه السلام در پایان حدیث معراج فرمود: «احدی به درگاه خدا نرفت که عزیزتر از رسول خداصلی الله علیه وآله باشد؛ چرا که آن حضرت برای امّت خود درخواست هایی نمود و فرمود: «خدایا، تو به پیامبران خود فضایلی را عطا نمودی، به من نیز آنها را عطا بفرما.» خطاب شد: «من دو کلمه از تحت عرش خود به تو عطا نمودم: "وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّهَ إِلَّا بِاللَّهِ، وَ لا مَنْجی مِنْکَ إِلَّا إِلَيْکَ".»

سپس رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «ملائکه نیز ذکری به من یاد دادند که من هر صبح و شام آن را می گویم و آن این است: "اَللَّهُمَّ إِنَّ ظُلْمی أَصْبَحَ مُسْتَجيراً بِعَفْوِکَ وَ ذَنْبی مُسْتَجيراً بِمَغْفِرَتِکَ وَ ذُلّی مُسْتَجيراً بِعِزَّتِکَ وَ فَقْری أَصْبَحَ مُسْتَجيراً بِغِناکَ وَ وَجْهِیَ الْبالی أَصْبَحَ مُسْتَجيراً بِوَجْهِکَ الْباقی الَّذی لا يَفْنی".»

سپس صدای اذان را شنیدم که ملکی می گوید: «اَللَّهُ أَكْبَرُ، اَللَّهُ أَكْبَرُ»، و از طرف خداوند ندا آمد: «بنده من راست می گوید، من بزرگ تر از هر چیزی هستم.» سپس گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ، أَشْهَدُ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ». پس ندا آمد: «بنده من راست می گوید، همانا پروردگاری جز من نیست.» پس آن ملک گفت: «أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ، أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ». پس خطاب آمد: «بنده من راست می گوید، همانا محمّد بنده و رسول من است و من او را برگزیدم و مبعوث نمودم.» پس آن ملک گفت: «حَيَّ عَلَى الصَّلاهِ»، و خطاب آمد: «بنده من راست می گوید، او مردم را به واجب من دعوت می کند و هر کس با رغبت و میل و نیّت خالص به طرف نماز

۱- ۸۰) بقره / ۲۸۵ - ۲۸۶.

برود، نماز کفّاره گناهان گذشته او خواهد بود.» تا این که آن ملک گفت: «حَیَّ عَلَی الْفَلاحِ»، و خطاب آمد: «همانا نماز صلاح و فلاح و نجاح است.»

رسول خداصلی الله علیه وآله می فرماید: سپس من بر ملائکه امامت نمودم، همان گونه که در بیت المقدس بر پیامبران امامت نمودم، و ناگهان غشوه ای بر من وارد شد و به سجده افتادم و پروردگارم مرا خطاب نمود و فرمود: «من بر هر پیامبری قبل از تو پنجاه نماز واجب نمودم و بر امّت تو نیز پنجاه نماز واجب کردم.»

رسول خداصلی الله علیه وآله می فرماید: سپس من پایین آمدم و به ابراهیم علیه السلام برخورد کردم و او از من چیزی سؤال نکرد تا به موسی علیه السلام رسیدم و او به من گفت: «ای محمّد! خدا با امّت تو چه کرد؟» گفتم: «پروردگارم فرمود: من بر پیامبران قبل از تو پنجاه نماز واجب نموم و بر تو و امّت تو نیز پنجاه نماز واجب نمودم.»

موسی گفت: «ای محمّد! امّت تو امّت آخرالزّمان است و از همه امّت ها ضعیف تر است و تو آنچه از خدا بخواهی به تو خواهد داد و امّت تو طاقت پنجاه نماز را ندارد، برای آنان از خدای خود تخفیف بگیر.» پس من به سدره المنتهی بازگشتم و سجده نمودم و گفتم: «خدایا، امّت من طاقت پنجاه نماز را ندارد.»

پس خداوند برای من تخفیف داد و ده نماز را کم کرد. پس نزد موسی آمدم و به او خبر دادم. موسی گفت: «بازگرد که تو و امّت تو طاقت چهل نماز را ندارید.» پس من بازگشتم و باز خداوند ده نماز دیگر را به من تخفیف داد و چون نزد موسی آمدم، موسی گفت: «بازگرد و از خدای خود تخفیف بگیر.» پس بازگشتم و در هر نوبت سجده نمودم و خداوند ده نماز برای من کم نمود تا ده نماز باقی ماند. و چون نزد موسی آمدم، موسی گفت: «امّت تو طاقت ده نماز را ندارند.»

پس بازگشتم و خداوند پنج نماز دیگر را برای من کم نمود و تنها پنج نماز باقی ماند و چون نزد موسی آمدم، موسی گفت: «بازگرد که امّت تو طاقت آن را ندارند.» پس من به موسی گفتم: «از خدای خود حیا می کنم که باز گردم و درخواست تخفیف نمایم و بر این پنج نماز صبر می کنم.»

ص :۶۳

پس از طرف خداونـد ندا آمد: «حال که تو بر این پنج نماز صبر کردی ما آن را به جای پنجاه نماز از امّت تو قبول نمودیم.» و سپس خطـاب آمـد: «هر کس از امّت تو کـار نیکی را اراده کنـد و انجـام بدهـد من برای او ده پـاداش می نویسم و اگر انجـام ندهـد یـک پاداش برای او می نویسم، و هر کس از امّت تو اراده کار زشتی را بکنـد و انجام بدهـد، من برای او یک گناه می نویسم و اگر انجـام ندهـد چیزی بر او نوشـته نمی شود.» سـپس امـام صـادق فرمود: «خداونـد از نـاحیه این امّت به موسـی علیه السلام جزای خیر بدهد.»(۱)

عبداللّٰه عمر گوید: از رسول خداصـلی الله علیه وآله سؤال شد: «خداوند در شب معراج با چه لغتی با شـما سخن گفت.» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «با لغت علیّ بن ابی طالب علیه السلام، و چون من سخن علی علیه السلام را شنیدم گفتم: خدایا، تو با من سـخن می گویی یا علی علیه السـلام با من سخن می گوید؟» خطاب آمد: «ای احمد! من مانند چیزهای دیگر نیستم و بـا مردم مقـایسه نمی شـوم و به اوصـاف مخلـوق خـود متصـف نمی گردم، من تـو را از نـور خـود آفریـدم و علی را از نور تو آفریدم، من بر اسـرار باطن و قلب تو آگاه بودم و کسی را در قلب تو محبوب تر از علیّ بن ابی طالب نیافتم. از این رو، با زبان او با تو سخن گفتم تا قلب تو مطمئن گردد.»(۲)

مرحوم علّـامه شبّر در پایـان نقل معراج می گویـد: عموم علما و محـدّثین و مورّخین گفته انـد: معراج رسول خداصـلی الله علیه وآله قبل از هجرت واقع شده است. و عدّه ای نیز گفته اند: معراج چندین مرتبه واقع شده است و مؤیّد آن روایتی است از امام

۱- ۸۱) حقّ الیقین شبّر / ۱۲۶.

۲- ۸۲) روی الإربلی فی کشف الغمّه عن ابن عمر قال: سمعت رسول اللّٰه و قد سئل بأیّ لغهٍ خاطبک ربّک لیله المعراج؟ فقال: خـاطبنی بلغه علیّ بن أبی طـالب علیه السّـلام فـألهمت أن قلت: یـا ربّی أنت خـاطبتنی أم علیّ؟ فقـال: یـا أحمـد أنا شـی ء لیس کالأشـیاء و لا أقاس بالنّاس و لا أوصف بالأشـیاء خلقتک من نوری و خلقت علیّاً من نورک فاطلعت علی سرائر قلبک فلم أجد إلی قلبک أحبّ من علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فخاطبتک بلسانه کیما یطمئنّ قلبک. الجواهر السّنیّه للحرّ العاملی / ۲۵۹، حقّ الیقین للشّبّر / ۸۲۳.

صادق علیه السلام که فرمود: «رسول خداصلی الله علیه وآله یکصد و بیست مرتبه به معراج رفت»، و اللَّه العالم.(۱)

مؤلّف گوید: مسأله معراج چون از معجزات رسول خداصلی الله علیه وآله بود، همانند اخلاق شریفه آن حضرت، در بخش معجزات قرار گرفت و ترجمه همه حدیث معراج نیز به دلیل اهمیّت آن و به امید تأثیرگزاری تقدیم خوانندگان محترم شد.

ایمان رسول خداصلی الله علیه وآله قبل از بعثت

در این که رسول خداصلی الله علیه وآله قبل از بعثت دارای ایمان و تعبّد بوده است تردیدی نیست، لکن برخی گفته اند تابع آیین نوح و یا ابراهیم و یا موسی و یا عیسی و یا تابع همه شرایع قبل از اسلام بوده، و حقّ این است که آن حضرت تابع هیچ آیین و شریعتی نبوده، بلکه او از هنگام تولّد، بلکه هنگامی که آدم به دنیا نیامده بوده پیامبر بوده است، جز آن که در سنّ چهل سالگی مأمور و مبعوث به رسالت و دعوت مردم شده است و بر این معنا ادلّه زیادی دلالت می کند، از جمله:

۱- اگر پیامبر خداصلی الله علیه وآله تابع شریعت پیامبر دیگری بوده باشد لازم می آید آن پیامبر افضل از او باشد و این خلاف ضرورت دین است؛ چرا که او به اتّفاق و اجماع همه مسلمانان [بلکه همه پیامبران] افضل از همه پیامبران است.

۲- اگر او به شریعت دیگری عمل کرده باشد، دستورات آن شریعت یا از طریق وحی به او رسیده است و یا از علمای آن شریعت تعلیم گرفته است. در صورت اوّل، نبوّت او ثابت می شود، و در صورت دوّم، لازم می آید او از غیر راه وحی چیزی یاد گرفته باشد و این خلاف قرآن و اجماع مسلمین است.

۳- رجوع افضل به فاضل و یا مفضول، عقلاً و شرعاً جایز نیست، از سویی بیشتر علمای ادیان گذشته فاسق و اهل دنیا بوده اند و امکان ندارد بهترین خلق خدا

---

۱ - ۸۳) روی الصّدوق و الصفّار عن الصّادق علیه السّلام: إنّه عرج برسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله مأه و عشرین مرّةً، و اللَّه العالم. المصدر

به آنان رجوع نماید؛ وانگهی اگر چنین چیزی واقع شده بود قطعاً برای ما نقل می شد.

۴- پیامبر خداصلی الله علیه وآله در زمان نبوّت خود، اگر چیزی از او سؤال می شد که نمی دانست، منتظر وحی می ماند و پاسخی نمی داد، در صورتی که اگر او تابع شریعت دیگری می بود، باید طبق آن شریعت پاسخ می داد و منتظر نمی ماند.

۵- در حدیث مشهور و مستفیضی از طریق شیعه و سنّی آمده که آن حضرت فرموده است: «کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الْماءِ وَ الطّینِ».

۶- در اخبار صحیح و فراوانی آمده که رسول خداصلی الله علیه وآله و ائمّه علیهم السلام مؤیّد به ملك روح القدس بوده اند و او آنان را نگهداری می نموده و معالم دین را به آنان یاد می داده است و تا آخر عمر آنان را از خطا و فراموشی حفظ می کرده است.

۷- صریح قرآن و اخبار متواتر و اتّفاق مسلمانان این است که آن حضرت از همه پیامبران افضل بوده و آنان اگر دارای هر فضیلتی بوده اند او دارای فضیلتی بالاتر از آنان بوده است. برای مثال، اگر عیسی بن مریم در گهواره سخن گفته و مقام نبوّت و حکمت به او داده شده، و یا یحیی در کودکی به نبوّت رسیده است، پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله نیز در کودکی به نبوّت و رسالت رسیده [و آیات قرآن را تلاوت نموده است]، و روایات زیادی وارد شده که آن حضرت و اوصیای او از کودکی ناطق به حکمت و آیات شریفه قرآن بوده اند(۱).

معنای امّی بودن رسول خداصلی الله علیه وآله

در قرآن و روایات با صراحت آمده که رسول خداصلی الله علیه وآله «أمّی» است: «النَّبِیَّ الْأُمِّیَّ الَّذی یَجِدُونَهُ مَکْتُوباً عِنْدَهُمْ فِی التَّوْراهِ وَ الْإِنْجیلِ...»(۲)، و مشهور بین اهل سنّت این است که «امّی» یعنی کسی که خواندن و نوشتن را نمی داند، لکن این معنا خلاف نظر اهل البیت علیهم السلام است. اختلافی نیست که آن حضرت قبل از بعثت و

۱- ۸۴) حقّ الیقین / ۱۳۵.

۲- ۸۵) أعراف / ۱۵۷.

پیامبری از احـدی خوانـدن و نوشـتن را تعلیم نگرفته است، با این وجود، قادر به خوانـدن و نوشـتن بوده است، همان گونه که قـادر بر چیزهـایی بـوده که دیگران قـادر بر آن نبـوده انـد و لکن مصـلحت نبـوده است که خود بنویسـد و بخوانـد، بلکه غـالباً دیگران را به نوشتن وحی و خواندن نامه ها امر می فرموده، در حالی که عاجز از آن نبوده است.

در کتاب بصائر الدّرجات از صولی نقل شده که گوید: به حضـرت جوادعلیه السـلام گفتم: «برای چه رسول خداصلی الله علیه وآله امّی نامیـده شده است؟» امام علیه السـلام فرمود: «مردم چه می گویند؟» گفتم: «آنان می گویند: پیامبرصـلی الله علیه وآله نمی نوشت و نمی خواند.»

امـام علیه السـلام فرمود: «دروغ می گوینـد، - لعنت خـدا بر آنـان بـاد - هرگز چنین نبوده است؛ چرا که خداونـد در قرآن می فرمایـد: «هُـوَ الَّذی بَعَثَ فِی الْـأُمِّیّینَ رَسُولاًـ مِنْهُمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیـاتِهِ وَ یُزَکّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتـابَ وَ الْحِکْمَهَ...»(۱).» سپس فرمود: «چگونه آنان را تعلیم می داده، و خود خواندن را نیاموخته بوده است؟»

سپس فرمود: «به خدا سوگند، رسول خداصلی الله علیه وآله با هفتاد و دو زبان می خوانده و می نوشته است و معنای امّی بودن او ایـن است که او در "أمّ القری" یعنی مـادر قریه هـا، مکّه به دنیـا آمـده است چنـان که در آیه شـریفه «لِتُنْـذِرَ أُمَّ الْقُری وَ مَنْ حَوْلَها» به آن اشاره شده است.»(۲)

امام صادق علیه السلام نیز می فرماید: «رسول خداصلی الله علیه وآله آنچه می نوشت و آنچه

۱- ۸۶) جمعه / ۲.

۲- ۸۷) بصائرالـدّرجات عن الصولی قـال: سألت أباجعفر محمّـد بن علیّ الرّضا علیه السّـلام و قلت له: یابن رسول اللَّه لم سـمّی النّبیّ الأـمّی؟ قال: ما یقول النّاس؟ قلت: یقولون: إنّما سـمّی الأمّی لأنّه لم یکتب فقال: کـذبوا علیهم لعنه اللَّه أنّی یکون ذلک و اللَّه تعالی یقول فی محکم کتابه: «هُوَ الَّذی بَعَثَ فِی الْأُمِّیّینَ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیاتِهِ وَ یُزَکّیهِمْ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَهَ» فکیف یعلّمهم ما لم یحسن، و اللَّه لقد کان رسول اللَّه صـلّی اللَّه علیه وآله یقرأ و یکتب بإثنین و سبعین لساناً و إنّما سمّی الأمّی لأـنّه کـان من مکّه و مکّه من أمّهـات القری و لـک قول اللَّه فی کتابه: «لِتُنـذِرَ أُمَّ الْقُری وَ مَنْ حَوْلَها».حقّ الیقین / ۱۳۶ عن علل الشّرایع: ۱ / ۱۲۴.

نمی نوشت را می خواند.»(۱)

نبوّت رسول خداصلی الله علیه وآله از نظر زمان و مکان

تردیـدی نیست که پیامبر اسـلام صـلی الله علیه وآله آخرین پیامبر خدا و خاتم پیامبران است؛ همان گونه که در آیه شـریفه «ما کانَ مُحَمَّدٌ أَبا أَحَـدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لکِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیّینَ...»(۲) به آن اشاره شده است، و به طور متواتر از آن حضـرت نیز نقل شـده که فرمود: «پیامبری بعـد از من نخواهـد بود.» [چنان که در حـدیث منزلت فرمود: «یا عَلِیُّ أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَهِ هارُونَ مِنْ مُوسـی إِلّا أَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْـدی.»] بنابراین، دین او ناسـخ همه ادیان گذشـته است و با آمـدن اسـلام هیـچ دین دیگری پـذیرفته نیست، «وَ مَن یَبْتَغِ غَیْرَ الْإِسْلامِ دیناً فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ»(۳).

و نیز تردیدی نیست که آن حضـرت مبعوث بر جنّ و انس است. و جانشـینان او نیز حجّت های الهی بر جمیع خلق خدایند و تا قیامت هیچ زمانی از حجّت خدا خالی نیست و مردم باید به آنان مراجعه نمایند و اگر دو نفر روی زمین باشند باید یکی از آن دو یا پیامبر و یا امام باشد و گرنه عالم برقرار نخواهد ماند، [لَوْ لاَ الْحُجَّهُ لَساخَتِ الْأَرْضُ بِأَهْلِها]، و اعتقاد امامیّه در این موضوع قطعی و روایات آن متواتر است.

همچنین تردیـدی نیست که رسـالت پیامبر خداصـلی الله علیه وآله محـدود به انسان ها نیست، بلکه اجنّه نیز موظّف به اعتقاد به نبوّت و اطاعت از او و اوصـیای او می باشـند و این معنا نیز در روایات با صراحت کامل وارد شده است که به برخی از روایات آن اشاره می شود.

مرحوم کلینی از ابن جبل نقل نموده که گوید: ما درب خانه امام صادق علیه السلام

۱- ۸۸) و قـال الصّادق علیه السّـلام: إنّ النّبیّ صـلّی اللَّه علیه و آله کان یقرأ ما یکتب و یقرأ ما لم یکتب. المصـدر عن الفصول المهمّه للحرّ العاملی: ۱ / ۴۱۳.

۲- ۸۹) أحزاب / ۴۰.

۳- ۹۰) آل عمران / ۸۵ .

بودیم. ناگهان دیـدیم عـدّه ای با لباس های مخصوص و کیسه هایی از منزل امام علیه السـلام خارج شدند. از امام علیه السـلام سؤال نمودیم، فرمود: «این ها برادران مؤمن شما از جنّیان هستند.»(۱)

و از سـعد اسـکاف نیز نقل نموده که گوید: خدمت امام باقرعلیه السـلام رسـیدم و گفتم: «فدای شـما شوم، امروز با تأخیر به ما اجازه ورود دادید و من عدّه ای را دیدم عمامه بر سر داشتند و از خانه شما خارج شدند و من آنان را نشناختم؟»

امـام صـلی الله علیه وآله فرمود: «آیا می دانی آنان چه کسانی بودنـد؟» گفتم: «خیر.» فرمود: «آنان برادران مؤمن شـما از جنّیان بودند؛ آمده بودند از حرام و حلال و مسائل دین خود سؤال کنند.»(۲)

جابر از امام باقرعلیه السـلام نقل نموده که فرمود: «هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السـلام بر فراز منبر کوفه بود، ناگهان اژدهایی از یکی از درهای مسـجد کوفه وارد شد، مردم دویدند که آن را بکشـند. پس امیرالمؤمنین علیه السـلام دستور داد: «آن را رها کنیـد.» و چون مردم آن را رها کردنـد، نزد منبر آمد و سـر خود را بالا نمود و به امیرالمؤمنین علیه السـلام سـلام کرد. پس آن حضـرت به آن اژدهـا اشـاره نمـود صـبر کنـد تـا سـخن او تمـام شود و چون امیرالمؤمنین از منبر پـایین آمـد، به او فرمود: «تو کیستی؟» او گفت:

«یا امیرالمؤمنین! من عمر بن عثمان هسـتم نماینده شـما بین جنّیان، اکنون آمده ام بگویم: پدرم از دنیا رفته و وصـیّت نموده که من خدمت شما بیایم و کسب تکلیف نمایم. اکنون شما هر دستور و نظری دارید بفرمایید.» امیرالمؤمنین علیه السلام به او

ص: ۶۹

۱- ۹۱) الکـافی عن ابن جبـل عن الصّـادق علیه السّـلام قـال: کنّا ببابه فخرج علینا قوم أشـباه الزُّطّ علیهم أزر و أکیسه فسألنا أبا عبداللّه علیه السّلام عنهم فقال: هؤلاء إخوانکم من الجنّ. کافی: ۱ / ۳۹۴.

۲- ۹۲) و عن سـعد الإسـکاف قال: دخلت علی أبی جعفر علیه السّـلام فقلت: جعلت فداک أبطأ علیّ إذنک الیوم و رأیت قوماً خرجوا علیّ متعمّمین بالعمـائم فـأنکرتهم؛ فقـال علیه السّـلام: أو تـدری من أولئـک یا سـعد؟ قلت: لا قال: أولئک إخوانکم من الجنّ یأتون فیسألوننا عن حرامهم و حلالهم و معالم دینهم. الفصول المهمّه للحرّ العاملی: ۱ / ۴۰۱.

فرمود: «من تو را به تقوا وصیّت می کنم، و تو باید بازگردی و به جای پدرت باشی و تو خلیفه من بر آنان هستی.»

امام باقرعلیه السلام فرمود: «سپس اژدها با امیرالمؤمنین علیه السلام وداع نمود و بازگشت و خلیفه آن حضرت بین جنّیان شد.» جابر می گوید: من به امام باقرعلیه السلام گفتم: «فدای شما شوم، آیا او نزد شما نیز می آید و چنین چیزی را بر خود واجب می داند؟» فرمود، «آری.»(۱)

مؤلّف گوید: موضوعات فراوان دیگری، مانند مسائل اخلاقی و معاشرت ها و جنگ ها و دعوت های آن حضرت از ملوک و احوال اصحاب و یاران و اهل بیت آن حضرت وجود دارد که خوانندگان محترم را به کتب مفصّله ارجاع می دهیم، در کتاب «پیامبر اعظم صلی الله علیه وآله» که ترجمه کتاب مناقب آل ابی طالب است نیز مطالب بسیاری را در این باره بیان نموده ایم، از این رو از تکرار آنها در کتاب حاضر صرف نظر کردیم.

حجّه الوداع و ماجرای غدیر خم

علّامه مجلسی از اعلام الوری و ارشاد مفید حوادث سال دهم هجرت و حجّه الوداع و قصّه غدیر خم را به طور تفصیل بیان نموده و ما خلاصه آن

را بیان می کنیم.

---

۱ - ۹۳) فی الکافی عن جابر عن أبی جعفر علیه السّلام قال: بینما أمیرالمؤمنین علیه السّلام علی المنبر إذ أقبل ثعبان من ناحیه باب من أبواب المسجد، فهمّ النّاس أن یقتلوه، فأرسل إلیهم أمیرالمؤمنین علیه السّلام أن یکفّوا، فکفّوا و اقبل الثّعبان ینساب حتّی أتی إلی المنبر، فتطاول فسلّم علی أمیرالمؤمنین علیه السّلام، فأشار إلیه أمیرالمؤمنین علیه السّلام أن یقف حتّی یفرغ من خطبته و لمّا فرغ من خطبته، أقبل علیه فقال له: من أنت؟فقال: أنا عمر بن عثمان خلیفتک علی الجّن و إنّ أبی مات و أوصانی أن آتیک فاستطلع رأیک و قد أتیتک یا أمیرالمؤمنین فما تأمرنی و ماتری؟ فقال أمیرالمؤمنین علیه السّلام: أوصیک بتقوی اللَّه و أن تنصرف فتقوم مقام أبیک فی الجنّ فإنّک خلیفتی علیهم. قال: فودّع عمر أمیرالمؤمنین علیه السّلام و انصرف فهو خلیفته علی الجنّ. فقلت: جعلت فداک فیأتیک عمر و ذلک الواجب علیه؟ قال: نعم. حقّ الیقین للشّبّر / ۱۳۳.

رسول خداصلی الله علیه وآله در سال دهم هجرت مردم را دعوت نمود تا با او به حجّ بروند و مناسک حجّ را از او بیاموزند. آن حضرت پنج روز به ماه ذی قعده حرکت نمود و با سیاق هدی [یعنی همراه بردن قربانی] از میقات مدینه به نیّت حجّ قِران مُحرِم گردید و نامه ای نیز به یمن برای امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد که او نیز برای حجّ حرکت کند، لکن نوع حجّ را برای او بیان ننمود.

از این رو، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز با لشکری که در یمن با او بودند به سوی مکّه حرکت کرد و نزدیک مکّه به رسول خداصلی الله علیه وآله ملحق شد. و رسول خداصلی الله علیه وآله از ملاقات او خشنود گردید و فرمود: «چگونه محرم شدید؟ [یعنی حجّ را با سیاق هدی و قربانی شروع کردید و یا با لبّیک؟]»

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «چون شما دستوری نداده بودید، من به همان نیّتی که شما محرم شده اید محرم شدم و می گفتم: "اَللّٰهُمَّ إِهْلالاً كَإِهْلالِ نَبِیِّكَ"، و با خود سی و چهار شتر برای قربانی آوردم.» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «اللَّه أکبر، من نیز شصت و شش قربانی آورده ام و تو در مناسک حجّ و قربانی با من شریک هستی... .»

در آن سال، بسیاری از مسلمانان حجّ قِران نیّت نکرده بودند و قربانی همراه خود نیاورده بودند و حجّ آنان حج إفراد بود. پس در همان مکان آیه «وَ أَتِمُّوا الْحَجَّ وَ الْعُمْرَةَ لِلَّهِ ...»(1) نازل شد و رسول خداصلی الله علیه وآله دستور داد کسانی که قربانی با خود نیاورده اند، حجّ تمتّع انجام دهند [یعنی پس از انجام عمره تمتّع از احرام خارج شوند و سپس در روز نهم ذی الحجّه برای قسمت دوّم حجّ یعنی حجّ تمتّع از مکّه محرم شوند].

پس رسول خداصلی الله علیه وآله پس از نزول آیه فوق انگشتان خود را داخل در یکدیگر نمود و فرمود: «از این پس تا قیامت عمره داخل حجّ گردید [و کسانی که از راه دور به حجّ می روند باید حجّ و عمره را با هم انجام دهند و بین عمره و حجّ از احرام

1- 94) بقره / 196.

خارج گردند].» و فرمود: «من نیز اگر قربانی همراه خود نیاورده بودم حجّ تمتّع انجام می دادم.»

سپس دستور داد تا اعلام کنند هر که با خود قربانی نیاورده پس از انجام عمره از احرام خارج گردد و آن را عمره تمتّع قرار دهد و هر که با خود قربانی آورده بر احرام خود باقی باشد [تا حجّ او کامل گردد].

دنبال این دستور، برخی از مردم از رسول خداصلی الله علیه وآله اطاعت نمودند و برخی مخالفت کردند و نزاعی بین حجّاج رخ داد و برخی گفتند: «آیا رسول خداصلی الله علیه وآله در حال احرام باشد و غبار سفر بر او نشسته باشد و ما از احرام خارج گردیم و با همسران خود آمیزش کنیم؟!» برخی دیگر گفتند: «آیا حیا نمی کنید که از سرهای شما آب غسل بریزد و رسول خداصلی الله علیه وآله بر احرام خود باقی باشد؟»

پس رسول خداصلی الله علیه وآله مخالفین را نکوهش نمود و فرمود: «من نیز اگر قربانی با خود نیاورده بودم از احرام خارج می شدم و آن را عمره تمتّع قرار می دادم. بنابراین [طبق امر خدا]، هر که با خود قربانی نیاورده باید از احرام خارج شود.»

پس از این سخن عدّه ای به دستور آن حضرت عمل کردند و عدّه ای نیز بر مخالفت خود باقی ماندند و عمر بن خطّاب یکی از آنان بود. پس رسول خداصلی الله علیه وآله او را خواست و به او فرمود: «برای چه به حال احرام باقی مانده ای؟ آیا تو قربانی با خود آورده ای؟» او گفت: «خیر.»

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «پس برای چه به حال احرام باقی مانده ای؟ مگر نشنیدی که من [از طرف خدا] گفتم: هر که با خود قربانی نیاورده از احرام خارج شود؟» عمر گفت: «به خدا سوگند، تا شما در حال احرام هستی من از احرام خارج نخواهم شد.» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «تو به این حکم خدا ایمان نخواهی آورد تا از دنیا بروی.»

از این رو، عمر حجّ تمتّع را انکار نمود و در دوران حکومت خود نیز بالای منبر رسول خداصلی الله علیه وآله رفت و از آن نهی کرد و گفت: «هر که حجّ تمتّع انجام دهد من او را

کیفر خواهم نمود.» [و در کلام معروف خود که شیعه و سنّی نقل کرده اند] گفت: «متعتان کانتا محلّلتان زمن رسول اللّه صلی الله علیه وآله و أنـا أحرّمهمـا و أعـاقب علیهما؛ متعه الحـجّ و متعه النّساء»؛ یعنی: رسول خداصـلی الله علیه وآله حـجّ تمتّع و عقد موقّت را حلال نمود و من حرام می نمایم و هر که انجام دهد او را کیفر خواهم کرد.»

رسول خداصـلی الله علیه وآله مناسـک حـجّ را انجـام داد و علی علیه السـلام را در قربـانی هـای خود شـریک نمود و به طرف مـدینه آمـد تا به غـدیر خم رسـید و توقف نمود، و در آن زمان آنجا محلّ اقامت نبود و آب و علفی در آنجا یافت نمی شد و علّت نزول آن حضرت در آن مکان این بود که آیه شریفه «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ...»(۱) بر ایشان نازل شد و مأمور گردیـد که در این مکان که همه مسـلمانان جمع شده اند و پس از آن چنین اجتماعی نخواهند داشت خلافت علیّ بن ابی طالب علیه السـلام را از طرف خداونـد به مردم ابلاغ نماید و برای چندمین بار حجّت را بر آنان کامل کند؛ چرا که در این آیه خداونـد بـا تأکیـد فراوان امر به ابلاغ این رسالت نموده و اجازه تأخیر آن را نـداده و از خطر منافقین نیز آن حضـرت را در امان قرار داده است.

در آن روز هوا بسـیار گرم بود و چون مردم جمع شدنـد از جهاز شتران منبری تهیّه نمودنـد و رسول خداصـلی الله علیه وآله بر بالای آن رفت و علی علیه السـلام را در کنار خود قرار داد و فرمود: «ای مردم! مرگ من فرا رسـیده است»، سپس حمد و ثنای خداوند را انجام داد و مردم را نصیحت نمود و فرمود: «من دو چیز بزرگ را به جای خود بین شما باقی می گذارم؛ کتاب خدا و عترت و اهل بیت خود را و آنان از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض کوثر مرا ملاقات نمایند.»

سپس با صـدای بلند فرمود: «آیا من سـزاوارتر به شـما از خود شـما نیسـتم؟» گفتند: «آری.» پس رسول خداصـلی الله علیه وآله دست علی علیه السـلام را با دست خود بلنـد کرد به گونه ای که زیر بغل او دیده شد، سـپس فرمود: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ. اَللّهُمَّ

ص: ۷۳

۱- ۹۵) مائده / ۶۷ .

والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.»

سپس پایین آمد و چون وقت ظهر بود، مؤذّن اذان گفت و رسول خداصلی الله علیه وآله نماز ظهر را شکسته خواند و در خیمه خود نشست و دستور داد علیّ علیه السلام نیز در خیمه ای مقابل او بنشیند و مسلمانان گروه گروه بیایند و با او به عنوان امیرالمؤمنین بیعت کنند و سلام نمایند. پس همه مردم با او بیعت کردند و به همسران خود و زن های دیگر نیز فرمود تا با او به عنوان امیرالمؤمنین سلام دهند و بیعت نمایند و یکی از کسانی که با احترام و اقرار به مقام ولایت و اظهار سرور با آن حضرت بیعت نمود عمر بن خطاب بود که در آن حال گفت: «بَخٍّ بَخٍّ لَکَ یا عَلِیّ! أَصْبَحْتَ مَوْلایَ وَ مَوْلا کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَهٍ.»

سپس شاعر رسول خداصلی الله علیه وآله حسان بن ثابت از آن حضرت اجازه گرفت و این حادثه را به صورت شعر بیان کرد و گفت:

ینادیهم یوم الغدیر نبیّهم

بخمٍّ و أسمع بالرّسول منادیا

و قال: فمن مولاکم و ولیّکم؟

فقالوا و لم یبدوا هناک التعادیا

إلهک مولانا و أنت ولیّنا

و لن تجدن منّا لک الیوم عاصیا

فقال له قم یا علیّ فإنّنی

رضیتک من بعدی إماماً و هادیا

فمن کنت مولاه فهذا ولیّه

فکونوا له أتباع صدق موالیا

هناک دعا اللّهمّ وال ولیّه

و کن للّذی عادی علیّاً معادیا

رسول خداصلی الله علیه وآله به او فرمود: «ای حسّان! تا زمانی که تو ما را با زبان خود یاری می کنی از ناحیه روح القدس تأیید می شوی.» و چون آن حضرت می دانست که حسّان در نهایت از ولایت علی علیه السلام جدا خواهد شد، به همین دلیل، فرمود: «تا زمانی که با زبان خود ما را یاری کنی.» مؤلّف گوید: ما حوادث بعد از رحلت پیامبر خداصلی الله علیه وآله

را به طور تفصیل درکتاب «أسوه النّساء» بیان کرده ایم. خوانندگان محترم می توانند به آن کتاب مراجعه نمایند.

ص: ۷۴

آخرین لحظات زندگی رسول خداصلی الله علیه وآله

مرحوم صدوق در کتاب خصال از أمّ سلمه همسر رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نموده و در چندین روایت دیگر نیز از شیعه و سنّی نقل شده که رسول خداصلی الله علیه وآله در ساعات آخر عمر شریف خود و در آخرین بیماری که منتهی به رحلت او از دنیا شد فرمود: «خلیل و دوست مرا خبر کنید تا نزد من بیاید.» پس عایشه پدر خود را خبر نمود و چون آمد رسول خداصلی الله علیه وآله صورت خود را از او برگرداند.

باز رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «خلیل و دوست مرا بگویید بیاید.» پس حفصه پدر خود عمر را خبر نمود و چون آمد رسول خداصلی الله علیه وآله صورت خود را از او برگردانید.

باز رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «خلیل و دوست مرا بگویید بیاید.» پس فاطمه علیها السلام کسی را نزد علی علیه السلام فرستاد و چون علی علیه السلام آمد، رسول خداصلی الله علیه وآله مقابل او برخاست تا او وارد شد. سپس علی علیه السلام را زیر بستر خود برد و با او راز نمود به گونه ای که بدن علی و بدن رسول خداصلی الله علیه وآله با یکدیگر مخلوط گردید و علی علیه السلام فرمود: «پیامبر خداصلی الله علیه وآله در آن حال هزار حدیث از علم را به من آموخت که از هر حدیثی هزار حدیث برای من گشوده شد.»(۱)

صاحب مناقب گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله در آخرین بیماری خود که منتهی به رحلت او از دنیا شد - و آن روز شنبه و یا روز یکشنبه از ماه صفر بود - دست علی علیه السلام را گرفت و با اصحاب خود وارد بقیع گردید و فرمود: «اَلسَّلامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْقُبُورِ».

سپس فرمودند: «مرگ بر شما گوارا باد، اکنون شما از فتنه ای که مردم در آن واقع شده اند نجات یافتید. همانا فتنه های کوری همانند شب تاریک پیاپی به آنها رو آورده است.» سپس فرمود: «جبرئیل هر سال یک مرتبه قرآن را بر من عرضه می نمود و در این سال او دو مرتبه قرآن را بر من عرضه نموده است و این نشانه رسیدن اجل من است.»

ص: ۷۵

۱- ۹۶) بحارالأنوار: ۲۲ / ۴۶۱.

و چون روز چهارشنبه رسید، در حالی که سر مبارک خود را بسته بود و بر علی علیه السلام و فضل بن عبّاس تکیه نموده بود، وارد مسجد گردید و بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «ای مردم! مرگ من نزدیک شده، پس هر کدام از شما چیزی نزد من دارد و یا من وعده ای به او داده ام بیاید تا به او ردّ نمایم و اگر کسی طلبی از من دارد به من خبر دهد...» [و قصّه عصای ممشوق که در باب وفات آن حضرت بیان شده است رخ داد].

صاحب مناقب سپس از ابن بطّه و طبری و مسلم و بخاری نقل نموده و عبارت بخاری چنین است: از ابن عبّاس شنیده شد که گفت: «روز پنج شنبه و چه روز پنج شنبه ای!» و سپس به قدری گریه کرد که اشک او روی زمین ریخت و گفت: «روز پنج شنبه بیماری رسول خداصلی الله علیه وآله سخت شد و فرمود: "برای من قلم و کاغذی بیاورید تا چیزی را برای شما بنویسم که هرگز بعد از من گمراه نشوید." پس مردم در کنار رسول خداصلی الله علیه وآله به نزاع و جدال پرداختند و سزاوار نبود که در کنار پیامبر خداصلی الله علیه وآله نزاع و جدال انجام شود و سپس برخی از آنان گفتند: رسول خداصلی الله علیه وآله هذیان می گوید.»(۱)

در صحیح بخاری و مسلم آمده که در آن جلسه که عمر گفت: «بیماری بر پیامبر خداصلی الله علیه وآله غلبه کرده و قرآن نزد ما موجود است و کتاب خدا برای ما کافی است.» و با گفتن این سخن در کنار رسول خداصلی الله علیه وآله بین مردم اختلاف افتاد؛ و برخی گفتند: «باید دستور رسول خداصلی الله علیه وآله انجام شود.» و برخی گفتند: «سخن عمر صحیح است.» و چون اختلاف و نزاع آنان شدید شد، رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «از من دور شوید.» و ابن عبّاس پس از آن همواره می گفت: «همه مصیبت وقتی رخ داد که نگذاردند رسول خداصلی الله علیه وآله چیزی برای آنان بنویسد که هرگز گمراه نشوند.»(۲)

در کشف الغمّه آمده است: ابوثابت غلام ابوذرّ می گوید: از أمّ سلمه، همسر

۱- ۹۷) بحارالأنوار: ۲۲ / ۴۷۲.

۲- ۹۸) بحارالأنوار: ۲۲ / ۴۷۳.

رسول خداصلی الله علیه وآله، شنیدم که می گفت: در بیماری رسول خداصلی الله علیه وآله که به رحلت آن حضرت منتهی شد، حجره او از اصحاب پر بود و من از او شنیدم که به اصحاب خود می فرمود: «ای مردم! نزدیک است که من از دنیا بروم و من آنچه وظیفه داشته ام نسبت به شما انجام داده ام و برای کسی عذری باقی نمانده است.»

سپس فرمود: «آگاه باشید که من پس از خود کتاب خدا و عترت و اهل بیت خود را بین شما باقی می گذارم.» و دست علی علیه السلام را گرفت و بالا برد و فرمود: «این علی با قرآن است و قرآن نیز با علی است و اینان دو خلیفه و جانشین و دو یاور من در این امّت می باشند و از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که در کنار حوض کوثر مرا ملاقات نمایند و من از آنان سؤال خواهم نمود که مردم با آنان چگونه برخورد نموده اند.»(۱)

مرحوم سیّد بن طاووس در کتاب طُرَف، از کتاب الوصیّه عیسی بن مستفاد، از امام کاظم علیه السلام نقل نموده که فرمود: پدرم امام صادق از علیّ بن ابی طالب نقل نمود که آن حضرت فرمود: رسول خداصلی الله علیه وآله این گونه به من وصیّت نمود:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم این وصیّت نامه ای است که محمّد بن عبداللّه صلی الله علیه وآله به امر الهی به وصیّ خود علیّ بن ابی طالب امیرالمؤمنین می نماید...» و در پایان آن وصیّت نامه آمده بود: «جبرئیل و میکائیل و اسرافیل گواهان وصیّت رسول خداصلی الله علیه وآله به علیّ ابن ابی طالب علیه السلام هستند.» و علی علیه السلام آن وصیّت نامه را گرفت و همانند یوشع بن نون که وصیّ موسی بن عمران بود و همانند وصیّ عیسی بن مریم و اوصیای دیگر پیامبران، ضامن و متعهّد گردید که محمّدصلی الله علیه وآله افضل پیامبران و علیّ بن

۱- ۹۹) البحار عن کشف الغمّه: قال أبو ثابت مولی أبی ذرّ: سمعت أمّ سلمه رضی اللّه عنها قالت: سمعت رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله فی مرضه الّذی قبض فیه یقول – وقد امتلئت الحجره من أصحابه –: «أیّها النّاس یوشک أن أقبض قبضاً سریعاً، فینطلق بی، وقد قدّمت إلیکم القول معذرهً إلیکم، ألا إنّی مخلف فیکم کتاب اللّه، ربّی عزّوجلّ، و عترتی أهل بیتی» ثمّ أخذ بید علیٍّ علیه السّلام فرفعها فقال: هذا علیّ مع القرآن و القرآن مع علیّ، خلیفتان نصیران، لا یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض فأسألها ماذا خلّفت فیهما. بحارالأنوار: ۲۲ / ۴۷۶.

ابی طالب افضل اوصیا می باشند و این وصیّت نامه را محمّدصلی الله علیه وآله تحویل علیّ بن ابی طالب نمود و علی علیه السلام آن را دریافت کرد؛ همانند وصیّت هایی که [در این باره]پیامبران به اوصیای خود نمودند. و محمّدصلی الله علیه وآله [امّت]خود را به دستور خداوند به علیّ بن ابی طالب واگذار کرد و ولایت امر را به او تحویل داد و فرمود: «بعد از محمّدصلی الله علیه وآله پیامبری و نبوّت نیست، نه برای علی و نه برای غیر علی.» و خدا را بر آن گواه گرفت.

در کتاب خصایص الأئمّه سیّد رضی نیز از امام کاظم، از پدرش امام صادق علیهما السلام نقل شده که رسول خداصلی الله علیه وآله هنگام تحویل وصیّت نامه خویش به علی علیه السلام فرمود:

«تو باید برای این وصیّت نامه در پیشگاه پروردگار پاسخ صحیح آماده کنی؛ چرا که من در روز قیامت درباره آن از تو نسبت به کتاب خدا و حلال و حرام و محکم و متشابه آن طبق آنچه از طرف خداوند نازل شده و من به تو امر کرده ام سؤال خواهم نمود. [و تو باید نسبت به تبلیغ آنچه به تو گفته ام پاسخ گو باشی]، و نیز تو باید نسبت به فرایض الهی، همان گونه که نازل شده و احکام دیگر خدا از امر به معروف و نهی از منکر و پرهیز از منکرات و اقامه حدود الهی و شرایط آنها و همه اوامر و نواهی الهی و اقامه نماز در اوقات خود و پرداخت زکات به اهل آن و حجّ خانه خدا و جهاد در راه خدا متعهّد و جوابگو باشی. پس بگو بدانم چه خواهی کرد؟»

علی علیه السلام در پاسخ رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «پدر و مادرم فدای شما باد! من امیدوارم که خداوند با کرامتی که بر شما دارد و منزلتی که نزد او دارید و عنایتی که خدا به شما دارد، مرا یاری کند و بر انجام وظیفه ای که بر عهده گرفته ام مرا پایدار نماید و چون در قیامت شما را ملاقات می کنم مقصّر و مفرّط نباشم. و در امر خدا کوتاهی نکرده باشم و شما و پدران و مادرانم روی خود را از من نگردانند، بلکه شما مرا تا زنده هستم نسبت به وصیّت و سنّت و طریقه خود پابرجا و کوشا بیابید تا من و فرزندانم یکایک بر شما وارد شویم، در حالی که تقصیر و افراطی در انجام وظایف خود نکرده باشیم.»

ص: ۷۸

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «[سپس رسول خداصلی الله علیه وآله بی هوش گردید و] من خود را روی صورت و سینه او انـداختم و گفتم: یا رسول اللَّه! چقـدر زندگی من بعد از تو وحشـتناک است. پدر و مادرم فدای تو باد! چقدر زندگی برای دخترت و فرزنـدانت بعـد از تو سـخت و وحشـتناک است. و چقدر غم و اندوه من بعد از تو طولانی خواهد بود؛ چرا که اخبار آسمان از ما قطع شد و جبرئیل و میکائیل از ما جدا شدند و ما اثری از آنان نمی بینیم و نمی شنویم.»

امام کاظم علیه السـلام می فرمایـد: به پـدرم امام صادق گفتم: «پس از به هوش آمـدن پیامبر خداصـلی الله علیه وآله چه شد؟» پـدرم فرمود: «زن ها وارد شدنـد و صـدای آنان به گریه بلند گردید و مردم نیز از مهاجرین و انصار درب خانه صدا به گریه و ناله بلند کرده بودند. ناگهان ندا رسـید: علی علیه السـلام کجاست؟ پس علی علیه السـلام وارد حجره رسول خداصلی الله علیه وآله شد و خود را بر روی رسول خداصـلی الله علیه وآله انداخت. رسول خداصـلی الله علیه وآله به او فرمود: ای برادر! خدا تو را فهیم و دانا و رشید و قوی نماید و توفیق و کمک دهد و تو را ببخشد و نام تو را بلند نماید. بدان ای برادر که زود است این مردم به سبب دنیا از من غافل شوند [و وصیّت های مرا فراموش کنند].

آنان بر من وارد خواهند شد [و به کیفر اعمال خود خواهند رسـید]، مبادا تو مانند آنان غافل شوی و به دنیا روی آوری. همانا مَثَل تو در این امّت مَثَل کعبه است که خداونـد آن را برای مردم نشانه حقّ قرار داده است. آنان وظیفه دارنـد از هر ناحیه و از راه دور به طرف تو بیایند و تو وظیفه نداری که به طرف آنان بروی. تو نشانه هدایت و نور دین، یعنی نور خدا هستی.

ای برادر! سوگند به خدایی که مرا به حقّ به رسالت مبعوث نمود، من همه خطرها و کیفرها را به آنان گفتم و یکایک آنان را نسـبت به حقّ واجب تو بر آنان آگاه ساختم و اطاعت تو را بر آنان واجب نمودم و همه آنان سخن مرا پذیرفتند و تسلیم امر تو گردیدنـد، و من می دانم که آنـان به گفته خـود عمـل نخواهنـد نمـود [و بیعت خود را نسبت به امـارت و ولاـیت تو خواهند شکست]. پس هنگامی که من از دنیا

ص: ۷۹

رحلت نمودم و تو به وصیّت های من عمل کردی و مرا به خاک سپردی، در خانه خود بنشین و قرآن را جمع آوری کن و فرایض و احکام آن را مطابق تنزیل مرتّب کن و عزائم آن را، همان گونه که به تو امر نمودم، قرار ده و بر تو باد به صبر و شکیبایی نسبت به آنچه از آنان خواهی دید تا مرا ملاقات نمایی.»(۱)

رحلت و شهادت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله

امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ...»(۲) می فرماید: «رسول خداصلی الله علیه وآله قبل از مرگ مسموم گردید و به وسیله سمّ از دنیا رفت و آن دو زن او را مسموم نمودند.»(۳)

در تفسیر آیه «إِذْ أَسَرَّ النَّبِیُّ إِلی بَعْضِ أَزْواجِهِ حَدیثاً...»(۴) نیز از آن حضرت نقل شده که فرمود: رسول خداصلی الله علیه وآله را قبل از رحلت از دنیا مسموم نمودند... .»(۵)

امام حسین علیه السلام می فرماید: سه روز قبل از رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله جبرئیل علیه السلام نزد او آمد و گفت: «ای محمّد! خداوند از اکرام و تفضیل و عنایت خاصّی که به تو دارد مرا نزد تو فرستاده تا از تو سؤال کنم - اگر چه او داناتر به احوال تواست - که تو حال خود را چگونه می یابی؟»

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «ای جبرئیل ! من خود را اندوهگین و مصیبت زده

۱- ۱۰۰) بحارالأنوار: ۲۲ / ۴۸۲، به نقل از: الطُرَف / ۲۵ - ۲۷.

۲- ۱۰۱) آل عمران / ۱۴۴.

۳- ۱۰۲) تفسیر العیّاشی عن عبد الصّمد بن بشیر عن أبی عبداللَّه علیه السّلام قال: تدرون مات النّبیّ صلّی اللَّه علیه و آله أو قتل؟ إنّ اللَّه یقول: «أفإن مات أو قتل انقلبتم علی أعقابکم» فسمّ قبل الموت إنّهما سقتاه [سمّتاه]قبل الموت فقلنا: إنّهما و أبوهما شرّ من خلق اللَّه. تفسیر عیّاشی: ۱ / ۲۰۰، و رواه فی البحار: ۳۱ / ۶۴۱، و فی تفسیر الصافی: ۱ / ۳۰۵.

۴- ۱۰۳) تحریم / ۳.

۵- ۱۰۴) فی البحار عن الصّادق علیه السّلام فی قوله تعالی: «و إذ أسرّ النّبیّ إلی بعض أزواجه حدیثاً...» قال: هی حفصه کفرت فی قولها: «من أنبأک هذا» و قال اللَّه فیها و فی أختها: «إن تتوبا إلی اللَّه فقد صغت قلوبکما» أی زاغت، و الزیغ: الکفر.

می یابم.» تا این که روز سوّم جبرئیل علیه السلام با ملک الموت و ملک دیگری به نام اسماعیل با هفتاد هزار از ملائکه در هوا آماده شدند و جبرئیل علیه السلام بر همه آنان سبقت گرفت و نزد رسول خداصلی الله علیه وآله آمد و گفت: «ای محمّد! خداوند از آن عنایت خاصّی که به تو دارد مرا نزد تو فرستاده که از تو سؤال کنم: در چه حالی هستی؟ گر چه او به حال تو آگاه تر از تو است.» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «ای جبرئیل! من خود را اندوهگین و مصیبت زده می بینم.»

پس ملک الموت اجازه ورود خواست و جبرئیل به رسول خداصلی الله علیه وآله عرض کرد: «این ملک الموت است و از شما اجازه ورود می طلبد، در حالی که تاکنون از کسی اجازه ورود نخواسته و نخواهد خواست.»

پس رسول خداصلی الله علیه وآله به او اجازه داد و ملک الموت مقابل آن حضرت حاضر گردید و گفت: «ای محمّد! خداوند مرا نزد تو فرستاده و به من دستور داده که از تو اطاعت نمایم. پس اگر به من دستور بدهی که تو را قبض روح کنم چنین خواهم نمود و اگر از آن کراهت داشته باشی خود داری خواهم کرد.»

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «ای ملک الموت! آیا به چنین چیزی مأموری و مرا آزاد می گذاری؟» ملک الموت گفت: «آری، خداوند به من امر فرموده که از تو اطاعت نمایم.» در این هنگام، جبرئیل علیه السلام گفت: «یا رسول اللَّه! خداوند مشتاق لقای تواست.» رسول خداصلی الله علیه وآله چون این سخن را شنید به ملک الموت فرمود: «به آنچه مأمور شده ای عمل کن.»(1)

---

۱ – ۱۰۵) فی امالی الصّدوق عن علیّ بن الحسین علیه السّلام قال: سمعت أبی علیه السّلام یقول: لمّا کان قبل وفات رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله بثلاثه أیّام هبط علیه جبرئیل علیه السّلام، فقال: یا أحمد إنّ اللَّه أرسلنی إلیک إکراماً و تفضیلاً لک و خاصّهً یسألک عمّا هو أعلم به منک یقول: کیف تجدک یا محمّد! قال النّبیّ صلّی اللَّه علیه و آله: أجدنی یا جبرئیل مغموماً و أجدنی یا جبرئیل مکروباً. فلمّا کان الیوم الثّالث هبط جبرئیل و ملک الموت و معهما ملک یقال له: إسماعیل فی الهواء علی سبعین ألف ملک، فسبقهم جبرئیل فقال: یا أحمد إنّ اللَّه عزّوجلّ أرسلنی إلیک إکراماً لک و تفضیلاً لک و خاصّهً یسألک عمّا هو أعلم به منک، فقال: کیف تجدک یا محمّد؟ قال: أجدنی یا جبرئیل مغموماً و أجدنی یا جبرئیل مکروباً. فاستأذن ملک الموت فقال جبرئیل: یا أحمد هذا ملک الموت یستأذن علیک لم یستأذن علی أحدٍ قبلک و لا یستأذن علی أحدٍ بعدک؛ قال صلّی اللَّه علیه و آله: إئذن له. فأذن له جبرئیل فأقبل حتّی وقف بین یدیه، فقال: یا أحمد إنّ اللَّه تعالی أرسلنی إلیک و أمرنی أن أطیعک فیما تأمرنی، إن أمرتنی بقبض نفسک قبضتها و إن کرهت ترکتها. فقال النّبیّ صلّی اللَّه علیه و آله: أتفعل ذلک یا ملک الموت؟ فقال: نعم بذلک أمرت أن أطیعک فیما تأمرنی. فقال له جبرئیل: یا أحمد إنّ اللَّه تبارک و تعالی قد اشتاق إلی لقائک. فقال رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله: یا ملک الموت إمض لما أمرت به. امالی صدوق / ۲۴۷، و رواه فی أنوار البهیّه / ۸ .

در مناقب از ابن عبّاس نقل شده که گوید: هنگامی که رسول خداصلی الله علیه وآله در روز آخر عمر شریف خود بی هوش بود، ناگهان شخصی درب خانه او را کوبید. پس فاطمه علیها السلام از داخل خانه فرمود: «تو کیستی؟» کوبنده گفت: «من مرد غریبی هستم، آمده ام از رسول خداصلی الله علیه وآله سؤال کنم، آیا به من اجازه دخول می دهید؟»

فاطمه علیها السلام فرمود: «خدا تو را رحمت کند، بازگرد که رسول خداصلی الله علیه وآله ملاقات ندارد.» پس او بازگشت و پس از ساعتی باز درب را کوبید و گفت: «غریبی هستم می خواهم بر رسول خداصلی الله علیه وآله وارد شوم، آیا شما غریبان را راه نمی دهید؟»

پس رسول خدا به هوش آمد و فرمود: «ای فاطمه! آیا می دانی کوبنده درب خانه کیست؟» فاطمه علیها السلام عرض کرد: «من او را نمی شناسم.»

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «این ملك الموت است که اجتماعات را دگرگون می کند و لذت ها را درهم می شکند. به خدا سوگند، او قبل از من و بعد از من از کسی اجازه ورود نخواسته و نخواهد خواست و به احترام من اجازه ورود می خواهد.»

پس فاطمه علیها السلام به او اجازه داد و او مانند نسیم پاکی وارد شد و گفت: «سلام بر اهل بیت رسول خدا.»

پس رسول خداصلی الله علیه وآله علی علیه السلام را سفارش به صبر و حفظ فاطمه علیها السلام و جمع آوری قرآن و پرداخت دیون و مباشرت در غسل آن حضرت نمود و فرمود دیواری اطراف

ص: ۸۲

قبر او قرار دهد و از امام حسن و امام حسين عليهما السلام نگهدارى نمايد(۱).

على و فاطمه عليهما السلام در لحظات آخر زندگى رسول خداصلى الله عليه وآله

امام باقرعليه السلام در تفسير آيه شريفه «وَ لا يَعْصينَكَ فى مَعْرُوفٍ»(۲) فرمود: رسول خداصلى الله عليه وآله به فاطمه عليها السلام فرمود: «هنگامى كه من از دنيا مى روم صورت مخراش و گيسوان خود را پريشان مكن و فرياد واويلا بلند مكن و اقامه ماتم مكن.»

سپس امام باقرعليه السلام فرمود: «اين همان معناى معروف است كه خداوند در آيه «وَ لا يَعْصينَكَ فى مَعْرُوفٍ» بيان نموده است.»

مرحوم شيخ مفيد در ارشاد مى گويد: چون حال رسول خداصلى الله عليه وآله سخت شد و مرگ او فرا رسيد اميرالمؤمنين عليه السلام نزد او حاضر بود و چون نزديك جان دادن رسيد، به اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود: «يا على! سر من را به دامن بگير. همانا امر خدا رسيده است. و چون روح از بدن من خارج گرديد، تو آن را با دست خود بگير و بر صورت خود مسح كن و سپس مرا به طرف قبله قرار ده و خودت مرا تجهيز كن و قبل از همه مردم بر من نماز بخوان و از من جدا مشو تا مرا به خاك بسپارى و از خداى خود استمداد كن.» و چون على عليه السلام سر رسول خداصلى الله عليه وآله را به دامن گرفت، رسول خداصلى الله عليه وآله بى هوش شد و در آن حال فاطمه عليها السلام به صورت پدر نگاه مى كرد و گريه مى نمود و به اشعار ابوطالب تمثّل مى جست و مى فرمود:

وَ أَبْيَضُ يُسْتَسْقَى الْغَمامُ بِوَجْهِهِ

ثِمالُ الْيَتامى عِصْمَةٌ لِلْأَرامِلِ

پس رسول خداصلى الله عليه وآله چشمان خود را باز نمود و با صداى ضعيفى فرمود: «فاطمه جان! اين شعر عمويت ابوطالب است و اكنون وقت خواندن آن نيست و تو سخن خدا را بخوان كه مى فرمايد: «وَ ما مُحَمَّدٌ إِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ».» پس فاطمه عليها السلام فراوان گريه كرد و رسول خداصلى الله عليه وآله او را نزد خود خواند و سخنى در گوش او گفت كه فاطمه عليها السلام شاد شد و آرام گرفت.

۱- ۱۰۶) مناقب: ۳ / ۱۱۶.

۲- ۱۰۷) ممتحنه / ۱۲.

روایت شـده که از فاطمه علیها السـلام سؤال شـد: «پدرت در آن حال چه گفت که تو خشـنود گردیدی؟» فاطمه علیها السـلام فرمود: «پدرم نخست خبر رحلت خود را به من داد [و من پریشان گردیدم] و سـپس به من فرمود: تو نخستین کسـی هستی که به من ملحق خواهی شد، از این رو خشنود گردیدم.»

مرحوم صدوق از ابن عبّاس نقل نموده که گوید: در آن هنگام، امام حسن و امام حسـین علیهما السـلام با ناله و گریه آمدند و خود را بر روی رسول خداصلی الله علیه وآله انداختند. علی علیه السلام خواست که آنان را جدا کند، رسول خداصلی الله علیه وآله به هوش آمد و فرمود: «یا علی! بگذار آنان را ببویم و از آنان توشه بگیرم و آنان نیز از من توشه بگیرند و شـما بدانید که آنان پس از من مظلوم خواهند شد و این امّت آنان را از روی ظلم خواهند کشت.» پس سه مرتبه فرمود: «خدا کشـندگان آنان را لعنت کند.»

سپس رسول خداصـلی الله علیه وآله بـا دست مبـارک خود علی علیه السـلام را به طرف خود کشـید و دهان مبارک خود را بر دهـان او گـذارد و در مـدّت طولانی با او راز گفت تا روح پاک آن حضـرت از بـدن او خارج گردیـد. پس امیرالمؤمنین علیه السـلام پیراهن رسول خداصـلی الله علیه وآله را از پـایین بیرون آورد و فرمود: «خـدا پـاداش شـما را در مصـیبت رحلت رسول خداصـلی الله علیه وآله زیاد گردانـد.» پس صـدای گریه و ناله بلنـد شـد و همه مردم در رحلت رسول خداصـلی الله علیه وآله پریشان و گریان شدند(۱).

خلاصه آنچه مرحوم طبرسی و دیگران درباره رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله گفته اند این است که در آن ساعت رسول خداصـلی الله علیه وآله به جبرئیـل فرمود: «نزد من بیا.» پس جبرئیل علیه السـلام در طرف راست رسول خداصـلی الله علیه وآله قرار گرفـت و میکائیـل در طرف چپ و ملـک المـوت شـروع به قبض روح آن حضـرت نمـود، در حـالی که سـر مبـارک آن حضـرت بر دامن امیرالمـؤمنین علیه السـلام بـود و امیرالمؤمنین دست خود را زیر چـانه رسول خداصـلی الله علیه وآله گرفت و جان آن حضرت در دست او قرار گرفت و امیرالمؤمنین علیه السلام

۱- ۱۰۸) أنوار البهیّه / ۱۰.

دست های خود را به صورت کشید و سپس چشمان رسول خداصلی الله علیه وآله را بست و دست های او را کشید و پارچه ای بر روی او قرار داد و مشغول تجهیز او گردید. در آن هنگام صدای ناله فاطمه علیها السلام بلند شد و مسلمانان نیز ناله می زدند و بر سر خود خاک می ریختند(۱).

تاریخ رحلت و شهادت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله

شیخ طوسی در کتاب تهذیب گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله روز دوشنبه بیست و هشتم صفر سال یازدهم هجرت مسموم از دنیا رحلت نمود.

صاحب مناقب گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله ده سال در مدینه بود و در [۲۸] ماه صفر سال یازدهم [روز دوشنبه] هنگام غروب خورشید در سنّ شصت و سه سالگی از دنیا رحلت نمود صلوات اللَّه علیه و آله(۲).

ثعلبی می گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله هنگام غروب آفتاب از دنیا رفت و چون از دنیا رحلت نمود، خضر بر در خانه آن حضرت - که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در آن بودند و جنازه رسول خداصلی الله علیه وآله هنوز به جای مانده بود - آمد و گفت: «السّلام علیکم یا أهل البیت... یعنی سلام بر شما ای اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله.» سپس گفت: «هر کسی طعم مرگ را می چشد و شما در قیامت به پاداش خود می رسید، هر چه از دست برود خدا جایگزین می کند و بر هر مصیبتی خدا تسلیت و جبرانی دارد. پس بر خدای خود توکّل و اعتماد کنید و من برای خود و برای شما خاندان پیامبرصلی الله علیه وآله استغفار می نمایم.»

صدای خضر را همه شنیدند و او را نمی دیدند، تا این که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «این کوبنده برادرم خضر است؛ او آمده تا شما را نسبت به رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله تسلیت دهد.»(۳)

۱- ۱۰۹) أنوار البهیّه / ۱۱.

۲- ۱۱۰) همان.

۳- ۱۱۱) و عن الثّعلبی: إنّه [صلّی اللَّه علیه و آله] قبض حین زاغت الشّمس، فلمّا قبض رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله جاء الخضر فوقف علی باب البیت و فیه علیّ و فاطمه و الحسن و الحسین [علیهم السّلام] و رسول اللَّه [صلّی اللَّه علیه و آله] قد سجّی بثوب، فقال: «السّلام علیکم یا أهل البیت "کلّ نفسٍ ذائقه الموت و إنمّا توفّون أجورکم یوم القیامه"، إنّ فی اللَّه خلفاً من کلّ هالک و عزاءً من کلّ مصیبهٍ و درکاً من کلّ فائتٍ، فتوکّلوا علیه و ثقوا به، و أستغفر اللَّه لی و لکم.» و أهل البیت یسمعون کلامه و لا یرونه، فقال أمیرالمؤمنین [علیه السّلام]: هذا أخی الخضر جاء یعزّیکم بنبیکّم. أنوار البهیّه / ۱۲، البحار: ۱۳ / ۲۹۹، کمال الدّین / ۲۱۹.

سنگینی رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله بر اهل بیت آن حضرت علیهم السلام

تردیدی نیست که رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله بر اهل بیت آن حضرت بسیار سخت و ناگوار بوده است و مقصود از اهل بیت همان کسانی هستند که در زیر کسا با آن حضرت جمع شدند و آنها یعنی حضرت فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام در فقدان رسول خداصلی الله علیه وآله بیش از دیگران می سوختند. دیگران نیز در این مسأله یکسان نبودند. برخی از آنان هیچ گونه تأثّر و تألّمی پیدا نکردند، مانند: عایشه و حفصه و ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و عمرو بن عاص و منافقین دیگر که تاریخ، هیچ گونه اظهار تأثّر و تألّمی از آنان نقل نکرده است. البتّه آشکار است که تأثّر و تألّم و گریه اهل بیت علیهم السلام به دلیل محبّت و علاقه ای بوده که نسبت به آن حضرت داشته اند و کسی که محبّت رسول خداصلی الله علیه وآله را در دل نداشته، نمی توانسته در فقدان آن حضرت پریشان و گریان باشد و این خود دلیل روشنی است برای شناخته شدن مؤمن از منافق و صادق از کاذب و دوست از دشمن و... .

آری، ارادتمندان واقعی رسول خداصلی الله علیه وآله از فراق محبوب خود بسیار متأثّر و نالان بودند. این حقیقت از سخنان امیرالمؤمنین و فاطمه زهراعلیهما السلام روشن و آشکار است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «از رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله مصیبتی بر من وارد شد که گمان نمی کنم کوه ها طاقت آن را می داشتند. از این رو، خویشان و اهل بیت خود را دیدم که بی تاب بودند و نمی توانستند چنین مصیبتی را تحمّل نمایند و صبر آنان

تمام گردیده بود و عقل از سرهایشان پریده و نمی دانستند چه می کنند و چه می گویند، و بقیه مردم که از بنی هاشم نبودند برخی ما را تسلیت می دادند و برخی نیز همانند ما گریان و پریشان بودند و من بار سنگین صبر و بردباری را به دوش گرفتم و سکوت را بر خود لازم دانستم و مشغول انجام وصیّت های رسول خداصلی الله علیه وآله و مراسم غسل و حنوط و تکفین و نماز بر او شدم تا این که بدن مبارک آن حضرت را به خاک سپردم و سپس مشغول جمع آوری قرآن گردیدم و هرگز این حادثه بزرگ و مصیبت جانگداز مرا از این وظیفه باز نداشت تا این که حقّ واجب خدا و رسول اوصلی الله علیه وآله را انجام دادم و صبر و بردباری را در این راه برای خدا تحمّل نمودم.»(۱)

مؤلّف گوید: ما گریه ها و ناله های حضرت زهراعلیها السلام را در مصیبت رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله در کتاب «أسوه النّساء» بیان نموده ایم. خوانندگان عزیز می توانند به آن کتاب مراجعه نمایند، و در این کتاب به مختصری از آن ها اشاره می کنیم.

امام باقرعلیه السلام می فرماید: «هنگامی که رسول خداصلی الله علیه وآله از دنیا رحلت نمود آل محمّدعلیهم السلام طولانی ترین شب را گذراندند، به گونه ای که گمان می کردند آسمانی بالای سر آنان نیست و زمینی زیر قدم آنان قرار ندارد؛ چرا که رسول خداصلی الله علیه وآله [با آن اخلاق و محبّتی که به مردم داشت]، دور و نزدیک را با فقدان خود عزادار و بی پناه نموده بود. و در آن هنگام که اهل بیت آن حضرت پریشان و گریان بودند، گوینده ای

۱- ۱۱۲) فی الخصال: قال أمیرالمؤمنین علیه السّلام: فنزل بی من وفاه رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله ما لم أکن أظنّ الجبال لو حملته عنوهً کانت تنهض به، فرأیت النّاس من أهل بیتی ما بین جازع لا یملک جزعه و لا یضبط نفسه و لا یقوی علی حمل فادح ما نزل به، قد أذهب الجزع صبره و أذهل عقله و حال بینه و بین الفهم و الإفهام و القول و الإستماع و سایر النّاس من غیر بنی عبدالمطّلب بین معزٍّ یأمر بالصّبر و بین مساعدٍ باک لبکائهم جازع لجزعهم و حملت نفسی علی الصّبر عند وفاته بلزوم الصّمت و الإشتغال بما أمرنی به من تجهیزه و تغسیله و تحنیطه و تکفینه و الصّلاه علیه و وضعه فی حفرته و جمع کتاب اللّه و عهده إلی خلقه لا یشغلنی عن ذلک بادر دمعهٍ و لا هایج زمزهٍ و لا لادغ حرقهٍ و لا جزیل مصیبهٍ، حتّی أدیّت فی ذلک الحقّ الواجب للّه عزّوجلّ و لرسوله علیّ و بلغت منه الّذی أمرنی به و احتملته صابراً محتسباً. الخصال / ۳۷۰، و رواه فی البحار: ۲۲ / ۵۱۲ .

آمد - که او را نمی دیدند، ولی سخن او را می شنیدند [و بر درب خانه فاطمه علیها السلام ایستاد] - و گفت: «السّلام علیکم یا أهل البیت و رحمه اللَّه و برکاته.» سپس گفت: «در راه خدا، به دنبال هر مصیبتی تسلیتی است و به دنبال هر هلاکتی نجاتی است و به دنبال هر فقدانی جبرانی است، و هر کسی مرگ را خواهد چشید و شما در قیامت پاداش خود را خواهید گرفت، و کسی که از دوزخ نجات یابد و داخل بهشت شود حقّاً رستگار شده است و دنیا جز بهره ناچیز فریبنده ای نیست. خداوند شما را برگزید و بر همه عالمیان فضیلت داد و از هر پلیدی پاکیزه نمود و اهل بیت پیامبر خود قرار داد، و دانش خود را نزد شما سپرد و شما را وارث کتاب خویش نمود.»(۱)

امام صادق علیه السلام می فرماید: «هنگامی که پیامبر خداصلی الله علیه وآله از دنیا رحلت نمود، اندوهی بر فاطمه علیها السلام وارد شد که جز خداوند کسی مقدار آن را نمی دانست. از این رو، خداوند ملکی را نزد فاطمه علیها السلام فرستاد تا او را تسلیت دهد و با او سخن بگوید، و چون فاطمه علیها السلام این خبر را به امیرالمؤمنین داد، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «مرا خبر کن.» از این رو، امیرالمؤمنین علیه السلام گفته های آن ملک را مکتوب نمود تا این که مصحف و کتاب بزرگی شد و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«در این مصحف احکام حلال و حرام نبود، بلکه حوادث و علومی از آینده بود.»(۲) و در روایتی آمده که آن ملک جبرئیل علیه السلام بوده و او همواره بعد از رحلت

۱- ۱۱۳) روی فی الکافی عن أبی جعفر علیه السّلام قال: لمّا قبض رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله، بات آل محمّد علیهم السّلام بأطول لیله حتّی ظنّوا أن لا سماء تظلّهم و لا أرض تقلّهم لأنّ رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله وتر الأقربین و الأبعدین فی اللَّه فبیناهم کذلک إذ أتاهم آتٍ لا یرونه و یسمعون کلامه، فقال: «السّلام علیکم یا أهل البیت و رحمه اللَّه و برکاته إن فی اللَّه عزاءً من کلّ هلکه و درکاً لما فات، "کلّ نفسٍ ذائقه الموت و إنّما توفّون أجورکم یوم القیامه، فمن زحزح عن النّار و أدخل الجنّه فقد فاز و ما الحیاه الدّنیا إلّا متاع الغرور"، إنّ اللَّه اختارکم و فضّلکم و طهّرکم و جعلکم أهل بیت نبیّه و استودکم علمه و أورثکم کتابه. الکافی: ۱ / ۴۴۵.

۲- ۱۱۴) و فی الکافی أیضاً عن أبی عبد اللَّه علیه السّلام إنّ اللَّه لمّا قبض نبیّه دخل علی فاطمه علیها السّلام من الحزن ما لا یعلمه إلّا اللَّه عزّوجلّ فأرسل إلیها ملکاً یسلّی غمّها و یحدّثها، فشکت ذلک إلی أمیرالمؤمنین علیه السّلام فقال لها: إذا أحسست بذلک و سمعت الصّوت قولی لی، فأعلمته ذلک و جعل أمیرالمؤمنین علیه السّلام یکتب کلّ ما سمع حتّی أثبت من ذلک مصحفاً. و قال علیه السّلام: أما أنّه لیس فیه شی ء من الحلال و الحرام و لکن فیه علم ما یکون. الکافی: ۱ / ۲۴۰. و فی روایهٍ أخری إنّه کان جبرئیل علیه السّلام یأتیها فیحسن عزائها علی أبیها و یطیّب نفسها. الخرایج و الجرایح: ۲ / ۵۲۶ .

رسول خداصلی الله علیه وآله حضرت زهراعلیها السلام را تسلیت می داده و با بشارت هایی او را مسرور می نموده است.

مراسم غسل و نماز و دفن رسول خداصلی الله علیه وآله

محدّث بزرگوار، مرحوم علّامه حاج شیخ عبّاس قمّی می فرماید: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام می خواست رسول خداصلی الله علیه وآله را غسل بدهد، به فضل بن عبّاس فرمود چشم های خود را ببندد و سپس پیراهن آن حضرت را پاره نمود و تا ناف پایین آورد و مشغول غسل دادن شد، و فضل بن عبّاس به او کمک می کرد و ملائکه نیز اعوان او بودند تا این که رسول خداصلی الله علیه وآله را در لباس او غسل داد.

شیخ طوسی رضوان اللّه تعالی علیه در کتاب تهذیب از یعلی بن مرّه نقل نموده که گوید: هنگامی که رسول خداصلی الله علیه وآله از دنیا رحلت نمود، پارچه ای روی بدن آن حضرت انداختند و امیرالمؤمنین علیه السلام در کنار جنازه آن حضرت نشست و صورت خود را بر کف دست رسول خداصلی الله علیه وآله گذارد در حالی که باد پارچه را بر صورت علی علیه السلام می زد و مردم درب مسجد و مقابل درب خانه آن حضرت گریه می کردند. ناگهان صدایی در خانه آن حضرت شنیدیم که گوینده ای می گوید: «پیامبرتان پاک و پاکیزه است، بدون غسل او را دفن کنید.»

پس من دیدم امیرالمؤمنین علیه السلام، در همان حال فزع و ناراحتی، فرمود: «دور شو ای دشمن خدا! این سنّت دین ماست و رسول خداصلی الله علیه وآله خود به من فرموده که او را غسل بدهم و کفن کنم و دفن نمایم.» تا این که گوینده دیگری گفت: «یا علی! عورت

ص: ۸۹

پیامبر خود را بپوشان و پیراهن از بدن او خارج مکن.»(۱)

قطب راوندی از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده که فرمود: «رسول خداصلی الله علیه وآله به من دستور داد که چون از دنیا رحلت می نمایـد، من هفت مشک آب از چاه غرس بیاورم و با آن او را غسل بدهم و هنگامی که او را غسل می دهم دیگران را از خـانه خـارج کنم و دهـان خود را بر دهـان او گـذارم و آنچه را می خواهم از فتنه هـا و اخبـار آینـده تا قیامت از او سؤال نمـایم، و من چنین کردم و آن حضـرت مرا از اخبار آینـده و فتنه ها خبر داد و اکنون من همه اهل حقّ و اهل باطل را تا قیامت می شناسم.»(۲)

مرحوم کلینی در کتاب کافی از ابومریم انصاری نقل نموده که گوید: به امام باقرعلیه السـلام گفتم: «نماز مردم بر بدن مبارک رسول خداصلی الله علیه وآله چگونه بوده است؟»

امام باقرعلیه السـلام فرمود: «هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام بدن آن حضرت را غسل داد و کفن نمود، به مردم اجازه داد تا ده نفر ده نفر وارد شدند و اطراف جنازه ایستادند و امیرالمؤمنین علیه السلام در وسط آنان ایستاد و فرمود: «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْليماً»(۳)، مردم نیز به عنوان نماز، همین آیه را تلاوت می نمودنـد تا این که همه اهل مدینه و عوالی به این صورت بر آن حضرت نماز خواندند.»(۴)

امـام باقرعلیه السـلام در سـخن دیگری می فرمایـد: «مردم روز دوشـنبه و شب سه شـنبه تا صـبح و روز سه شـنبه بر بـدن رسول خداصلی الله علیه وآله [همان گونه] نماز خواندند تا این که

ص: ۹۰

۱- ۱۱۵) أنوار البهيّه / ۱۳.

۲- ۱۱۶) روى القطب الراوندى عن علىّ عليه السّلام إنّه قال: أمرنى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله إذا توفّى أن أستسقى سبع قرب من بئر غرس فأغسّله بها، فإذا غسّلته و فرغت من غسله أخرجت من فى البيت قال: «فإذا أخرجتهم فضع فاك على فىّ ثمّ سلنى عمّا هو كائن إلى أن تقوم السّاعه من أمر الفتن.» قال علىّ عليه السّلام: ففعلت ذلك فأنبأنى بما يكون إلى أن تقوم السّاعه و ما من فئةٍ تكون إلّا و أنا أعرف أهل صلاحها من أهل حقّها. أنوار البهيّه / ۱۴، الخرائج و الجرائح: ۲ / ۸۰۱.

۳- ۱۱۷) أحزاب / ۵۶.

۴- ۱۱۸) أنوار البهيّه / ۱۵.

خویشـان و خواصّ آن حضـرت نیز بر بـدن مبارک او نماز خواندنـد، لکن اهل سـقیفه [مشـغول نزاع و انتخاب خلیفه بودنـد و برای مراسم رسول خداصـلی الله علیه وآله] نیامدند تا این که علی علیه السـلام بریده را نزد آنان فرستاد و آنان مشغول بیعت با ابوبکر بودند و بیعت آنان هنگامی تمام شد که بدن پیامبر خداصلی الله علیه وآله دفن گردیده بود.»(۱)

امـام صـادق علیه السـلام فرمود: «هنگامی که رسول خداصـلی الله علیه وآله از دنیا رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح که در شب های قدر فرود می آمدند، فرود آمدند و پرده از چشم مبارک علی علیه السـلام برداشـتند و آن حضرت آنان را از منتهای آسـمان ها تا زمین مشاهده نمود که در غسل دادن و نماز بر پیامبر خداصلی الله علیه وآله با او شرکت دارند و به خدا سوگند، آنان قبر پیامبرصـلی الله علیه وآله را حفر نمودند و آنان بدن پیامبرصلی الله علیه وآله را در قبر گذاردند و در آن هنگام رسول خداصـلی الله علیه وآله سـخن گفت و امیرالمؤمنین علیه السلام شنید که آن حضرت سفارش او را به ملائکه می فرماید. از این رو، گریان شد و از آنان شـنید که می گویند: هرگز کسی نمی تواند به او آسیبی برساند و او بعد از شما صاحب و همنشین ما خواهد بود جز آن که پس از این به چشم خود ما را نخواهد دید.»(۲)

انس بن مالک می گوید: هنگامی که ما از دفن رسول خداصـلی الله علیه وآله فارغ شدیم، حضرت فاطمه علیها السلام نزد من آمـد و فرمود: «ای انس! چگونه توانستیـد خاک بر روی صورت رسول خداصـلی الله علیه وآله بریزیـد؟!» سـپس گریان شـد و گفت:

یا أَبَتاه أَجابَ رَبّاً دَعاهُ

یا أَبَتاه مِنْ رَبِّهِ ما أَدْناه(۳)

رسول خداصـلی الله علیه وآله به امیرالمؤمنین علیه السـلام فرمود: «یا علی! هر کس مصـیبتی پیـدا کنـد بایـد به یاد مصـیبت من بیفتد؛ چرا که مصیبت من از همه مصایب بزرگ تر است.»(۴)

امیرالمؤمنین علیه السلام پس از رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:

الْمَوْتُ لا والِداً یُبْقی وَ لا وَلَداً

هذَا السَّبیلُ إِلی أَن لا تَری أَحَداً

هذَا النَّبِیُّ وَ لَمْ یُخْلَدْ لِأُمَّتِهِ

لَوْ خَلَّدَ اللَّهُ خَلْقاً قَبْلَهُ خُلِدا

۱- ۱۱۹) أنوار البهیّه / ۱۵.

۲- ۱۲۰) همان / ۱۶۰.

۳- ۱۲۱) بحارالأنوار: ۲۲ / ۵۲۲ ، أنوار البهيّه / ۱۷.

۴- ۱۲۲) بحارالأنوار: ۲۲ / ۵۲۲ .

لِلْمَوْتِ فينا سِهامٌ غَيْرُ خاطِئَهٍ

مَنْ فاتَهُ الْيَوْمَ سَهْمٌ لَمْ يَفُتْهُ غَداً

زهرای اطهرعليها السلام نيز فرمود:

إِذا ماتَ يَوْماً مَيِّتٌ قَلَّ ذِكْرُهُ

وَ ذِكْرُ أَبى مُذْ ماتَ وَ اللَّهِ أَزْيَدُ

تَذَكَّرْتُ لَمّا فَرَّقَ الْمَوْتُ بَيْنَنا

فَعَزَّيْتُ نَفْسى بِالنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ

فَقُلْتُ لَها: إِنَّ الْمَماتَ سَبيلُنا

وَ مَنْ لَمْ يَمُتْ فى يَوْمِهِ ماتَ فى غَدٍ

يكى از جنّيان نيز در مصيبت و رحلت رسول اللَّه صلى الله عليه وآله گفت:

تأمّل إذا الأحزان فيک تکاثرت

أعاش رسول اللَّه أم ضمّه القبر؟

ابراهيم بن مهدى نيز چنين گفت:

اصبر لکلّ مصيبهٍ و تجلّد

و اعلم بأنّ المرأ غير مخلّد

أو ما ترى أنّ الحوادث جمّه

و ترى المنيّه للرّجال بمرصد

فإذا ذکرت مصيبه تشبحى لها

فاذکر مصابک بالنّبيّ محمّد

و ديگرى نيز گفت:

فلو کانت الدّنیا یدوم بقاؤها

لکان رسول اللّه فیها مخلّد(۱)

مؤلّف گوید: ما اوصاف و خصلت ها و عادات و سایر احوال رسول خداصلی الله علیه وآله را از کتاب مناقب آل ابی طالب ترجمه نموده و به نام «پیامبر اعظم صلی الله علیه وآله» در دسترس علاقه مندان قرار داده ایم. خوانندگان می توانند به آن کتاب که در زمره بهترین کتاب ها در این موضوع است مراجعه نمایند.

توسّل به محمّد وآل محمّدعلیهم السلام

شفاعت محمّد و آل محمّدعلیهم السلام برای این امّت و امّت های پیشین و پیامبران آنان ثابت و مسلّم بوده و هست، در قیامت نیز شفاعت آنان برای همه امّت ها و پیامبران آنان ثابت است، و بر اساس روایات صحیحه و کلماتی که در آیه «وَ لَوْ أَنَّما

۱- ۱۲۳) بحارالأنوار: ۲۲ / ۵۲۳ .

فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَهٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَهُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ كَلِماتُ اللَّهِ...»(۱) آمده آنان هستند، و نیز «أسماء الحسنی» که در آیه «وَ لِلَّهِ الْأَسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها...»(۲) آمده آنان می باشند، و هر گرفتار و صاحب حاجت و مبتلایی باید آنان را به درگاه خداوند واسطه قرار دهد.

کلماتی که آدم علیه السلام خدای خود را به وسیله آن ها خواند و در آیه شریفه «فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِیمُ»(۳) به آن اشاره شده است آنان هستند. و بر اساس روایاتی که در کتب معتبره نقل شده، خداوند متعال بر خود حتم نموده است که اگر کسی به آنان توسّل پیدا کند و آنان را به درگاه او واسطه نماید، و یا خدا را به حقّ آنان سوگند دهد، دعای او را مستجاب نماید، و ما در این کتاب به مختصری از روایات این موضوع اشاره می کنیم به امید آن که دوستانشان از این روایات استفاده کنند، و ارتباط خود را با آنان محکم تر نمایند همان گونه که خداوند می فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقِینَ»(۴).

امام باقرعلیه السلام می فرماید: بنده [گنهکاری] هفتاد خریف - که هر خریفی هفتاد سال است - در آتش دوزخ می ماند و سپس خدا را به حقّ محمّد و اهل بیت اوعلیهم السلام سوگند می دهد که به او ترحّم نماید، پس خداوند جبرئیل علیه السلام را امر می کند که وارد آتش شود و این بنده گهنکار را نجات دهد، جبرئیل عرض می کند: «خدایا چگونه من وارد آتش شوم؟» خطاب می رسد: «من آتش را امر کردم که برای تو سرد و سلامت شود.» جبرئیل می گوید: «من محلّ او را در آتش نمی دانم؟» خطاب می رسد: «او در چاهی از سجّین است.» پس جبرئیل وارد دوزخ می شود و می بیند که او به صورت در آتش بسته شده است و چون او را خارج می کند خداوند به او می فرماید:

۱- ۱۲۴) لقمان / ۲۷.

۲- ۱۲۵) أعراف / ۱۸۰.

۳- ۱۲۶) بقره / ۳۷.

۴- ۱۲۷) توبه / ۱۱۹.

«بنـده من چند سال می گذرد که تو در آتش مرا سوگند می دهی؟ و به من اسـتغاثه می کنی؟» او می گوید: «خدایا مقدار آن را نمی دانم.» خطاب می رسـد: «به عزّت و جلالم سوگند، اگر مرا به حقّ محمّد و آل او سوگند نمی دادی من تو را با خواری در آتش بـاقی می گـذاردم، و لکن من بر خود حتم نموده ام که هر کس مرا به حقّ محمّـد و اهل بیت او سوگنـد دهـد، او را ببخشم و از خطاهای او بگذرم، از این رو اکنون من تو را بخشیدم.»(۱)

امام باقرعلیه السلام می فرماید: «هر کس خدا را با نام ما بخواند رستگار می شود و هر کس خدا را با غیر نام ما بخواند هلاک خواهد شد.»(۲)

مرحوم طبرسـی در کتاب احتجاج از محمّد بن عبداللَّه بن جعفر حمیری نقل نموده که گوید: توقیعی از ناحیه مقدّسه امام زمان علیه السـلام به دست مـا رسـید و متن آن چنین است: «بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم، شـما نه به امر خـدا تعقّل می کنیـد و نه سـخن اولیای او را می پذیرید، در حالی که سخن خدا و اولیای او حکمت بالغه الهی است، [جز آن که]پند و اندرز خدا و اولیای او برای کسـانی که ایمـان در قلب آنـان وارد نشـده است سودی نخواهـد داشت. السّـلام علینا و علی عباد اللَّه الصّالحین. [سـپس فرمود:] اگر شـما بخواهیـد بـا نام ما به خـدای خود توجّه نماییـد، بایـد این گونه بگوییـد: سَـلامٌ عَلی آلِ یس، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا داعِیَ اللَّهِ وَ رَبّانِیَّ آیاتِهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا بابَ اللَّهِ وَ دَیّانَ دینِهِ...»(۳)

سلمان فارسـی می گویـد: روزی خـدمت رسول خداصـلی الله علیه وآله بودم ناگهان دیدم یک عرب بادیه نشـین که بر شتری سوار بود نزد آن حضـرت آمـد و سـلام کرد و سـپس گفت: «کـدامیک از شـما محمّدصـلی الله علیه وآله هستیـد؟» و چون به رسول خداصلی الله علیه وآله اشاره شد اعرابی گفت: «ای محمّد! به من بگو در شکم این شتر چیست؟ تا من بدانم که تو

۱- ۱۲۸) معانی الأخبار: / ۲۲۶، ثواب الأعمال / ۱۳۹، مجالس مفید / ۱۳۶، بحارالأنوار: ۲ / ۱۴۰.

۲- ۱۲۹) امام طوسی: ۱ / ۱۷۵.

۳- ۱۳۰) احتجاج / ۲۷۵.

پیامبری و به تو و خدای تو ایمان بیاورم و از تو پیروی نمایم؟» پس رسول خداصلی الله علیه وآله روی مبارک خود را به امیرالمؤمنین علیه السلام نمود و فرمود: «این آقا که حبیب من است پاسخ تو را خواهد داد.»

پس علی علیه السلام افسر شتر را گرفت و دستی به گلوی او کشید و سپس سر به سوی آسمان نمود و فرمود: «خدایا من تو را به حقّ محمّد و اهل بیت او و اسماء الحسنی و کلمات تامّه ات سوگند می دهم که این شتر را به زبان درآوری تا بگوید در شکم او چیست؟» ناگهان شتر به زبان درآمد و روی خود را به علی علیه السلام کرد و گفت:

«یا امیرالمؤمنین! این اعرابی روزی برای زیارت پسر عمّ خود بر من سوار شد و با من مجامعت کرد و فرزندی که در شکم من است از او می باشد.» اعرابی گفت: «آیا این آقا پیامبر است و یا او؟» به او گفته شد: «همان آقا پیامبر است و این پسر عمّ و برادر اوست.» ناگهان اعرابی شهادتین گفت و مسلمان شد و گفت: «أَشْهَدُ أَن لّا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّکَ رَسُولُ اللَّه.»(۱).

حضرت رضاعلیه السلام می فرماید: «هنگامی که مشکلی برای شما رخ می دهد، خدا را با نام ما بخوانید چنان که خداوند می فرماید: «وَ للَّهِ ِالْأَسْماءُ الْحُسْنی فَادْعُوهُ بِها»(۲)».

امام صادق علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند مائیم "أسماء الحسنی"، و خداوند عمل احدی را بدون معرفت ما نمی پذیرد، پس شما در هنگام دعا ما را به درگاه خداوند واسطه نمایید [تا دعای شما مستجاب شود].»(۳)

در تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام آمده که چون فرعونیان حضرت موسی علیه السلام و اصحاب او را تعقیب کردند تا به رود نیل رسیدند [و راه فراری نداشتند]، خداوند به موسی علیه السلام وحی نمود: «به بنی اسرائیل بگو: مرا به یگانگی یاد

۱- ۱۳۱) بحارالأنوار: ۹۴ / ۵ از قصص الأنبیاء.

۲- ۱۳۲) أعراف / ۱۸۰.

۳- ۱۳۳) تفسیر عیّاشی: ۲ / ۴۲.

کنید و از محمّدصلی الله علیه وآله نیز که بهترین بنده من است یاد کنید و ولایت برادر او علی و آل طیّبین او را نیز به یاد بیاورید و بگویید: "خدایا به آبروی آنان ما را از روی این آب عبور ده." و اگر چنین کنید آب نیل برای شما متحوّل به زمین می شود [و از روی آن عبور خواهید نمود].» و چون موسی علیه السلام این سخن را به آنان گفت، بنی اسرائیل گفتند: «ما تازه از ترس کشته شدن از فرعونیان فرار کرده ایم، اکنون تو می خواهی با این کلمات ما را در این آب خطرناک غرق کنی؟!»

پس یکی از آنان به نام «کالب بن یوحنّا» که بر چهارپایی سوار بود به حضرت موسی علیه السلام گفت: «آیا شما مرا امر به این کار می نمایی؟» فرمود: «آری.» پس مقابل آب ایستاد و یگانگی خدا و نبوّت حضرت محمّدصلی الله علیه وآله و ولایت امیرالمؤمنین و فرزندان پاک او را به یاد آورد و گفت: «خدایا به آبروی آنان مرا از روی این آب عبور ده.» سپس با اسب خود وارد آب شد و از روی آب همانند زمین حرکت نمود و بازگشت و به بنی اسرائیل گفت: «از موسی اطاعت کنید که این دعا [و این کلمات]، کلید درهای بهشت و نجات از دوزخ و نزول رحمت، و فرود آمدن روزی بندگان خدا، و خشنودی خداوند مهیمن خلّاق است.»

بنی اسرائیل این سخنان را نپذیرفتند و گفتند: «ما جز بر روی زمین حرکت نخواهیم نمود.» تا این که خداوند به موسی علیه السلام وحی نمود: «عصای خود را به دریا بزن و بگو: "اَللّٰهُمَّ بِجاهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبینَ لَمَّا فَلَقْتَهُ".» و چون موسی چنین کرد، آب نیل شکافی پیدا کرد و زمین نمایان شد و موسی علیه السلام به بنی اسرائیل فرمود: «حرکت کنید.» بنی اسرائیل گفتند: «این زمین گل آلود است و ما ترس آن داریم که در آن فرو برویم.» پس خداوند به موسی علیه السلام فرمود: «بگو: اَللّٰهُمَّ بِجاهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبینَ جَفَّفَها.» و چون چنین گفت، خداوند بادی را فرستاد و بر کف دریا وزید و کف دریا خشک شد و موسی به بنی اسرائیل فرمود: «حرکت کنید.»

بنی اسرائیل گفتند: «ما دوازده قبیله هستیم و ترس آن داریم که اختلافی بین ما رخ دهد و اگر برای هر قبیله ای راه مستقلّی باشد، از اختلاف ایمن خواهیم بود.»

پس خداونـد موسـی علیه السـلام را امر نمود تا با عصای خود دوازده راه آماده کنـد و بگوید: «اَللّٰهُمَّ بِجاهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبينَ بَيِّنِ الْأَرْضَ لَنا وَ أَمِطْ أَلَمَنا عَنّا.» پس دوازده راه آماده شـد و به وسـیله باد کف دریا خشـکید و موسـی به بنی اسـرائیل فرمود: «حرکت کنید.» باز بنی اسرائیل گفتند: «اگر هر قبیله ای از ما از راهی برود ما از همدیگر اطلاعی نداریم و امکان دارد بر یکی از ما حادثه ای رخ دهد و دیگران از او اطّلاعی نداشته باشند.»

پس خداوند به موسی فرمود: «با عصای خود بین این آب ها روزنه هایی قرار ده تا هر قبیله ای قبیله دیگر را به بیند و این گونه بگو: اَللّٰهُمَّ بِجاهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبينَ لَمّا جَعَلْتَ هذَا الْماءَ طَبَقاتٍ واسِعَةً يَرى بَعْضُهُمْ بَعْضاً مِنْها.»

پس آب ها طبقات وسـیعی پیدا کرد و بنی اسـرائیل همدیگر را مشاهده کردند. و چون وارد نیل شدند و فرعونیان نیز به همراه آنـان وارد نیل گردیدنـد، هنگامی که آخرین نفر قوم موسـی علیه السـلام از رود نیل خارج شـد و آخرین نفر قوم فرعون وارد نیل شد، خداوند آب نیل را امر نمود تا پیوسته شود و فرعون و قومش هلاک شدند و اصحاب موسی علیه السلام به آنان نگاه می کردنـد، از این رو خداونـد به بنی اسـرائیلی که در زمان رسول خداصـلی الله علیه وآله بودنـد می فرمایـد: «آن خـدایی که پـدران شـما را به برکت محمّد و آل محمّدعلیهم السـلام از هلاکت نجات داد و پیامبر شـما موسـی علیه السـلام خدا را به حقّ آنان سوگنـد داد تا شـما نجات یافتیـد، اکنون که او را مشاهـده می کنید چگونه به یاد آن سوگندهای خود نیستید؟ مگر شـما نگفتید: به خدا سوگند اگر آن پیامبر [آخرالزّمان]را یافتیم به او ایمان خواهیم آورد؟!»(۱)

در تفسـیر امام عسـکری علیه السـلام نیز آمده که آن حضـرت در تفسیر آیه «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ يا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُمْ بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلى بارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بارِئِكُمْ فَتابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحيمُ»(۲) و قصّه توبه

۱- ۱۳۴) تفسیر امام عسکری علیه السّلام / ۱۱۷.

۲- ۱۳۵) بقره / ۵۴ .

کسانی که از اصحاب موسی علیه السلام گوساله پرست شدند فرمود: «ششصد هزار نفر از قوم موسی گوساله پرستیدند و دوازده هزار نفر آنان گوساله نپرستیدند و خداوند به علّت این که این دوازده هزار نفر، از گوساله پرستان کناره گیری نکردند، به آنان دستور داد باید با شمشیرهای برهنه حرکت کنند و گوساله پرستان را بکشند تا توبه آنان قبول شود. و منادی از طرف موسی علیه السلام ندا کرد: "لعنت خدا بر کسی که با دست و یا پای خود از آنان جلوگیری کند، و لعنت خدا بر کسی که از کشتن گوساله پرستی خودداری کند گر چه خویش و یا دوست او باشد." پس گوساله پرستان خود را تسلیم نمودند تا کشته شوند [و توبه آنان قبول شود].

از سویی کسانی که گوساله نپرستیده بودند گفتند: "مصیبت ما بزرگ تر می باشد چرا که ما به دست خود پدران و مادران و برادران و خویشان خود را می کشیم در حالی که ما گوساله نپرستیده ایم." پس خداوند به موسی علیه السلام وحی نمود: "من به این علّت آنان را گرفتار این مصیبت نمودم که از گوساله پرستان کناره گیری و قطع رابطه نکردند، اکنون به آنان بگو: هر کس خدا را به حقّ محمّد و آل طیّبین او بخواند، خداوند کشتن گوساله پرستان را برای او آسان خواهد نمود."

و چون چنین کردند خداوند کشتن گوساله پرستان را برای آنان آسان نمود و چون کشتن گوساله پرستان ادامه یافت، خداوند به فکر برخی از گوساله پرستان انداخت و به یکدیگر گفتند: "مگر خداوند توسّل به محمّد و آل پاک او را وسیله استجابت دعا قرار نداده و مگر پیامبران گذشته به آنان توسّل پیدا نکردند؟ پس چه مانع است که ما نیز برای نجات خود، آنان را به درگاه خداوند واسطه قرار دهیم و به آنان توسّل پیدا کنیم؟"

پس اجتماع نمودند و به درگاه خداوند ناله زدند و گفتند: "خدایا به آبروی محمّد اکرم، و علیّ افضل و اعظم، و فاطمه صاحب فضل و عصمت، و حسن و حسین دو سبط آقای پیامبران و آقای جوانان اهل بهشت، و به آبروی ذرّیه پاک و طاهر از آل طه و یس گناه ما را ببخش و از خطای ما بگذر و این آدمکشی را از ما

بردار." و چون این دعا را کردند، به موسی علیه السلام ندا شد:

"از کشته شدن بنی اسرائیل جلوگیری کن؛ چرا که برخی از آنان مرا به کسانی سوگند دادند که اگر گوساله پرستان از اوّل مرا به حقّ آنان سوگند می دادند من آنان را از این عمل دور می کردم، و اگر شیطان نیز قبل از خطای خود مرا به حقّ آنان سوگند می داد من او را هدایت می نمودم، و اگر نمرود و یا فرعون نیز مرا به حقّ آنان سوگند می دادند من آنان را نجات می دادم." پس کشتار از بین بنی اسرائیل برطرف گردید و حسرت خوردند که ای کاش ما قبل از این به یاد دعا افتاده بودیم و خدا را به حقّ محمّد و آل طاهرین او می خواندیم تا خداوند ما را از این فتنه حفظ نماید و گرفتار چنین مصیبتی نشویم!!»(۱)

مؤلّف گوید: قضایای مفصّل دیگری نیز در این رابطه نقل شده که به علّت اختصار از نقل آن ها خودداری شد، طالبین می توانند به جلد ۹۴ بحار الأنوار مرحوم علّامه مجلسی مراجعه نمایند.

با توجّه به آنچه گذشت لازم دیدم که در پایان احوال هر معصومی به طور اختصار، توسّلات و نمازها و احراز و صلوات مخصوصه و فضلیت زیارت آن معصوم را نیز بیان نمایم، به امید آن که شیعیان و دوستانشان بهره بیشتری ببرند و این حقیر را نیز از دعای خیرشان بهره مند نمایند.

دعاها و تعویذات و توسّلات رسول خداصلی الله علیه وآله

ربیعه بن کعب می گوید: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: «هیچ بنده ای نیست که هر روز هفت مرتبه بگوید: "أَسْئَلُ اللَّهَ الْجَنَّهَ وَ أَعُوذُ بِهِ مِنَ النَّارِ"، جز آن که آتش دوزخ می گوید: خدایا او را از من دور گردان.»(۲)

و نیز روایت شده که چون بنده ای می گوید: «اَللَّهُمَّ أَعْتِقْنی مِنَ النَّارِ وَ أَدْخِلْنِی

۱- ۱۳۶) تفسیر امام عسکری علیه السّلام / ۱۲۰، بحارالأنوار: ۹۴ / ۷.

۲- ۱۳۷) بحارالأنوار: ۹۴ / ۱۹۷.

الْجَنَّهَ وَ زَوِّجْنی مِنَ الْحُورِ الْعینِ»(۱)، دوزخ و بهشت و حورالعین دعای او را آمین می گویند.

سیّد بن طاوس در مهج الدّعوات از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نموده که به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «هر گاه از چیزی ترسیدی و یا مشکل سختی برای تو رخ داد، بگو: اَللَّهُمَّ إِنّی أَسْأَلُکَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ أَنْ تُصَلِّیَ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُنْجِیَنی مِنْ هذَا الْغَمِّ.»(۲)

تعویذ جبریل نسبت به رسول خداصلی الله علیه وآله هنگامی که مرد یهودی قصد سویی به آن حضرت نمود، و آن تعویذ کلماتی است که خداوند برای او فرستاده است:

«أُعیذُکَ بِکَلِماتِ اللَّهِ التَّامَّهِ وَ أَسْمائِهِ کُلِّها، مِنْ شَرِّ کُلِّ عَیْنٍ لامَّهٍ، وَ مِنْ شَرِّ أَبی قِتْرَهَ [أبی قتره کنیه شیطان است] وَ أَبی عُرْوَهَ، وَ دَنْهَشَ وَ ما وَلَدُوا، وَ مِنْ شَرِّ الطَّیّاراتِ الْمَرَدَهِ، وَ مِنْ شَرِّ مَنْ یَعْمَلُ الْخَطیئَهَ وَ یَهُمُّ بِها، وَ مِنْ شَرِّ النَّفّاثاتِ فِی الْعُقَدِ وَ مِنْ شَرِّ حاسِدٍ إِذا حَسَدَ وَ مِنْ شَرِّ الْخَفِیّاتِ فِی الرَّصَدِ اللّاتی یُحِطْنَ [یجعلن] الْإِنْسانَ کَالْبَلَدِ بَعْدَ ما کانَ کَالْأَسَدِ.»(۳)

امام صادق علیه السلام می فرماید: «هنگامی که در جنگ احد، مردم از گرد رسول خدا متفرّق شدند، آن حضرت با خدای خود چنین گفت: "اَللَّهُمَّ لَکَ الْحَمْدُ وَ إِلَیْکَ الْمُشْتَکی وَ أَنْتَ الْمُسْتَعانُ". پس جبرئیل نازل شد و گفت: "ای محمّد! این دعایی است که ابراهیم علیه السلام هنگامی که در آتش انداخته شد خواند، و این دعای یونس است هنگامی که در شکم ماهی قرار گرفت."»

سپس گوید: «رسول خداصلی الله علیه وآله را عادت این بود که در دعای خود [در سختی ها]چنین می خواند: "اَللَّهُمَّ وَ اجْعَلْنی صَبُوراً، وَ اجْعَلْنی شَکُوراً وَ اجْعَلْنی فی أَمانِکَ."»(۴)

عبداللَّه بن مسعود می گوید: روزی خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله رسیدم و پس از

۱- ۱۳۸) کافی: ۳ / ۳۴۴.

۲- ۱۳۹) مهج الدّعوات / ۴، بحارالأنوار: ۹۱ / ۲۰۹.

۳- ۱۴۰) مهج الدّعوات / ۸۷، بحارالأنوار: ۹۱ / ۲۱۲.

۴- ۱۴۱) همان.

سلام به آن حضرت عرضه داشتم: «یا رسول اللّه! حقّ را به من نشان دهید، به گونه ای که من آشکار آن را ببینم.» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «داخل مخدع [یعنی اتاق پسین] شو تا آن را ببینی.» پس من وارد پس اتاق شدم و علیّ بن ابی طالب علیه السلام را دیدم که در حال رکوع و سجده بود و با حال خشوع می فرمود:

«اَللَّهُمَّ بِحَقِّ نَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ إِلّا ما غَفَرْتَ لِلْمُـذْنِبینَ مِنْ شیعَتی.» پس من خارج شدم تا این خبر را به رسول خداصلی الله علیه وآله برسانم، ناگهان رسول خداصلی الله علیه وآله را دیدم که در حال رکوع و سجده بود و با حال خشوع می فرمود: «اَللَّهُمَّ بِحَقِّ عَلِیٍّ وَلِیِّکَ إِلّا ما غَفَرْتَ لِلْمُـذْنِبینَ مِنْ أُمَّتی.» پس ترس و هراس مرا گرفت [و به حال غشوه افتادم] و رسول خداصلی الله علیه وآله نماز خود را کوتاه نمود و به من فرمود: «ای ابن مسعود! آیا پس از ایمان به خدا کافر شدی؟» گفتم: «کافر نشدم و لکن [متحیّر ماندم]؛ چرا که دیدم علی علیه السلام خدا را می خواند و او را به حقّ شما سوگند می دهد، و شما را دیدم که خدا را می خوانید و او را به حقّ علی سوگند می دهید و ندانستم کدام یک از شما نزد خدا آبرومندتر و عزیزتر هستید؟»

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «ای ابن مسعود! خداوند متعال، من و علی و حسن و حسین را از نور قدس خویش آفرید و چون خواست خلق را بیافریند، از نور من آسمان ها و زمین را آفرید، و به خدا سوگند من از آسمان ها و زمین عزیزتر هستم، و از نور علی نیز عرش و کرسیّ را آفرید، و به خدا سوگند علی از عرش و کرسی عزیزتر است، و از نور حسن ملائکه و حورالعین را آفرید و به خدا سوگند حسن از ملائکه و حورالعین عزیزتر است، و از نور حسین لوح و قلم را آفرید، و به خدا سوگند حسین از لوح و قلم عزیزتر است، و چون عالم تاریک بود ملائکه به درگاه خدا ناله کردند و صدا زدند: "خدایا به حق این اشباحی که خلق نمودی ما را از این ظلمت و تاریکی نجات ده." پس خداوند روح را آفرید و از آن نور آفریده شد و فاطمه زهراعلیه السلام را از آن نور آفرید و او را مقابل عرش قرار داد و با نور او شرق و غرب عالم روشن گردید، از این رو او را زهرا نامیدند.»

سپس فرمود: «ای ابن مسعود! روز قیامت خداوند به من و علی می فرماید: "هر که را دوست می دارید داخل بهشت کنید و هر که را دشمن می دارید داخل دوزخ نمایید، همان گونه که خداوند می فرماید: «أَلْقِیا فی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفَّارٍ عَنیدٍ»(۱)"." ابن مسعود می گوید: گفتم: «مقصود از کفّار عنید کیست؟» فرمود: «"کفّار" کسی است که به نبوّت من کافر باشد و "عنید" کسی است که با علی عناد کند.»(۲)

دعای رسول خداصلی الله علیه وآله برای نجات از شرّ جنّ

عبداللَّه بن مسعود می گوید: من خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله بودم هنگامی که جبرئیل علیه السلام با او بود، پس رسول خداصلی الله علیه وآله شروع به خواندن [قرآن] نمود، ناگهان عفریتی از مَرَده جنّ - که در دست او شعله ای از آتش بود - به آن حضرت نزدیک شد، و جبرئیل علیه السلام به او فرمود: «ای محمّد! آیا می خواهی کلماتی را به تو یاد بدهم که چون بخوانی شیطان مقابل تو به رو بیفتد و آتش او خاموش شود؟»

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «حبیبی جبرئیل! آری.» جبرئیل فرمود: «این کلمات را بخوان: أَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِ اللَّهِ، وَ کَلِماتِهِ التَّامَّاتِ الَّتی لا یُجاوِزُهُنَّ بَرٌّ وَ لا فاجِرٌ، مِنْ شَرِّ ما ذَرَأَ فِی الْأَرْضِ، وَ ما یَخْرُجُ مِنْها، وَ مِنْ شَرِّ ما یَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما یَعْرُجُ فیها وَ مِنْ شَرِّ فِتَنِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ مِنْ شَرِّ طَوارِقِ اللَّیْلِ وَ النَّهارِ إِلّا طارِقاً یَطْرُقُ بِخَیْرٍ یا رَحْمنُ.» و چون رسول خداصلی الله علیه وآله این کلمات را خواند، آن عفریت [و شیطان جنّی] به رو افتاد و شعله او خاموش شد.(۳)

حرز حضرت خدیجه، همسر رسول خداصلی الله علیه وآله

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ یا حَیُّ یا قَیُّومُ بِرَحْمَتِکَ أَسْتَغیثُ فَأَغِثْنی وَ لا تَکِلْنی إِلی نَفْسی طَرْفَةَ عَیْنٍ أَبَداً، وَ أَصْلِحْ لی شَأْنی کُلَّهُ.» این حرز به حضرت فاطمه زهراعلیها السلام نیز

ص: ۱۰۲

۱- ۱۴۲) ق / ۲۴.

۲- ۱۴۳) بحارالأنوار: ۳۶ / ۷۳.

۳- ۱۴۴) مهج الدّعوات / ۹۰.

نسبت داده شده است.(۱)

حرز دیگری از حضرت خدیجه علیها السلام

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ، یا اللَّهُ، یا حافِظُ، یا حَفیظُ، یا رَقیبُ.»(۲)

حرز آمنه مادر رسول خداصلی الله علیه وآله

حضرت آمنه علیها السلام چون به رسول خداصلی الله علیه وآله باردار شد، در خواب به او گفته شد: «تو بهترین انسان ها را حمل نموده ای؛ نام او را "محمّد" قرار ده و در تورات نام او "احمد" است، و این حرز را به او بیاویز.» و چون آمنه از خواب بیدار شد، کنار سر او این حرز آماده شده بود:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ، أَسْتَرْعیکَ رَبَّکَ، وَ أَعُوذُ بِالْواحِدِ مِنْ شَرِّ کُلِّ حاسِدٍ قائِمٍ أَوْ قاعِدٍ وَ کُلِّ خَلْقٍ رائِدٍ فی طُرُقِ الْمَوارِدِ لا تُضِرُّوهُ فی یَقَظَةٍ وَ لا مَنامٍ وَ لا فی ظَعْنٍ وَ لا فی مُقامٍ سَجیسَ اللَّیالی وَ أَواخِرَ الْأَیَّامِ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدیهِمْ وَ حِجابُ اللَّهِ فَوْقَ عادِیَتِهِمْ.»(۳)

ص: ۱۰۳

۱- ۱۴۵) مهج الدّعوات / ۶ ، بحارالأنوار: ۹۴ / ۲۲۴.

۲- ۱۴۶) همان.

۳- ۱۴۷) بحارالأنوار: ۹۱ / ۲۱۴، مهج الدّعوات / ۴.

اشعار مدح و مرثیه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله

اشاره

ص: ۱۰۵

ولادت رسول خداصلی الله علیه وآله

امشب وجود را شرف دیگر آمده

در جلوه آن جمال خدا منظر آمده

در شام تیره مهر جهان گستر آمده

دوران تیرگیّ و ستم بر سر آمده

بر جنّ و انس و حور و ملک رهبر آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده

ای آفتاب، جلوه نمایی مبارک است

ای حسن غیب، پرده گشایی مبارک است

ای بزم شب، فروغ خدایی مبارک است

ای برده گان، طلوع رهایی مبارک است

خوبان روزگار، حقیر محمّدند

خورشید و ماه، هر دو اسیر محمّدند

پیغمبران تمام، بشیر محمّدند

یک جلوه از جمال منیر محمّدند

او آفتاب و خیل رسل اختر آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده

این است آن که بتکده زیر و زبر کند

زانگشت خویش، معجز شقّ القمر کند

خود را تمامِ عمر، چراغ بشر کند

شامِ سیاه عالمیان را سحر کند

در دامن تو، مهرِ جهان پرور آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده

ص :۱۰۶

ای مکّه بر تو نور محمّدصلی الله علیه وآله خجسته باد

بت هایِ شرک، با تبر او شکسته باد

پیوند کفر با نفسِ او گسسته باد

دستِ ستمگران جهان خوار بسته باد

دستی که دادِ عدل ستاند بر آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده

پیدایش دو آیت سرمد مبارک است

یک صبح را دو عید مؤیّد مبارک است

در تیرگی تجلّی احمد مبارک است

میلاد جعفر بن محمّدصلی الله علیه وآله مبارک است

درّی الهی از صدف دیگر آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده

ما را بود هماره ره و رسمِ جعفری

مشی و مرام جعفری و عشق حیدری

داریم بر تمام ملل مجد و سروری

با چارده چراغ نمودیم رهبری

«میثم» در این مسیر ثناگستر آمده

عید امام صادق و پیغمبر آمده(۱)

ولادت حضرت رسول صلی الله علیه وآله

امشب زمین کند به سماوات سروری

امشب نسیم مکّه کند روح پروری

امشب به دور مکّه مه و مهر و اختران

از زهره تا زحل همه گشتند مشتری

ص :۱۰۷

۱- ۱۴۸) نخل میثم.

امشب زخاک رفته بر افلاک موج نور

امشب به عرش، فرش زند کوس برتری

آمد خلیل بت شکنِ دهر با تبر

افتاده لرزه بر تن بت های آذری

بت های کعبه نغمه تهلیلشان به لب

احجار مکّه کرده به تقدیس گوهری

نوشیروان! ز کنگره قصر خویشتن

بشنو سرود معدلت و دادگستری

دریایِ ساوه، رودِ سماوه شدند خشک

حیرت برند هر دو به اسرار دیگری

تاج شرف نهاده خدا بر سر بشر

افتاده شور در مَلَک و حوری و پری

مسدود شد به روی شیاطین، رهِ سپهر

از کاهنان گرفته شده علم ساحری

آتشکده خموش و بتان سرنگون به خاک

افتاده نطق پادشهان از سخنوری

مرد و زن و فقیر و غنی کوچک و بزرگ

خوانند عاشقانه سرود برابری

باور کنید نور عدالت دمیده است

باور کنید طی شده دور ستمگری

باور کنید مژده میلاد احمد است

باور کنید عید بزرگ محمّدصلی الله علیه وآله است(1)

ص :108

1- 149) نخل میثم: 4 / 33.

ثنای رسول اللّه صلی الله علیه وآله

ملک وجود تحت لوای محمّدصلی الله علیه وآله است

بحرِ بقا نمی ز عطای محمّدصلی الله علیه وآله است

توحید زنده از نفس روح بخش او

قرآن کتاب مدح و ثنای محمّدصلی الله علیه وآله است

عیسی که بر سپهر چهارم عروج کرد

طول حیات او به دعای محمّدصلی الله علیه وآله است

هر آیه ای که وجه خدا را نشان دهد

آئینه تمام نمای محمّدصلی الله علیه وآله است

گوشی که بشنود سخن وحی را کجاست؟

عالم پر از صدای رسای محمّدصلی الله علیه وآله است

قرب خدا، دعای ملائک، صفای دل

در خواندن حدیث کسای محمّدصلی الله علیه وآله است

مفتاح رمز وحدت اسلام و مسلمین

در دست های عقده گشای محمّدصلی الله علیه وآله است

شاگرد ابتدایی او کیست، جبرئیل

مرهون درس روح فزای محمّدصلی الله علیه وآله است

نور ولایتش همه جا موج می زند

ظرف وجود، جام ولای محمّدصلی الله علیه وآله است

عالم اگر که حاتم طایی شوند، باز

بر هر که بنگرند گدای محمّدصلی الله علیه وآله است

تنها مزار و تربتِ پاکش مدینه نیست

ملکِ وجود صحن و سرای محمّدصلی الله علیه وآله است

ص: ۱۰۹

حصن خدا، بهشت خدا، رحمت خداست

هر جا که سایه ای ز لوای محمّدصلی الله علیه وآله است

عالم بود به ظلّ لوای علی ولی

حتّی علی به ظلّ لوای محمّدصلی الله علیه وآله است

باور کنید جز مدد جبرئیل نیست

«میثم» اگر مدیحه سرای محمّدصلی الله علیه وآله است(۱)

رحلت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله

ای مدینه آفتاب حسن سرمد را چه کردی؟

آن خدایی عبد آن عبد مؤیّد را چه کردی؟

جانِ جانِ عالم ایجاد، احمد را چه کردی؟

از چه خاموشی بگو آخر محمّدصلی الله علیه وآله را چه کردی؟

جا به زیر خاک دادی روحِ روحِ انبیا را؟

آن که بار خلق را بر دوش می برد چون شد؟

آن که بهر عزّت ما خون دل می خورد چون شد؟

آن که خندید و لبش از سنگ کین آزرد چون شد؟

آن که گُل گفت و گُل رویش زغم پژمرد چون شد؟

در کجا کردی تو پنهان آفتابِ جان ما را؟

قلب آدم در غم پیغمبر خاتم گرفته

بغض مانده در گلوی عترت و عالم گرفته

منبر و محراب و مسجد را غبارِ غم گرفته

حضرت زهرا سیه پوشیده و ماتم گرفته

۱- ۱۵۰) نخل میثم: ۴ / ۳۶.

اشک غربت کرده پر، چشم علیِ مرتضی را

ای مدینه ای مدینه جامه نیلی به تن کن

یا امیرالمؤمنین جان دو عالم را کفن کن

گوهر اشک از دو چشم خود نثار آن بدن کن

پاک با دست محبّت اشک از چشم حسن کن

کن نوازش از ره رأفت شهید کربلا را

زینب و کلثوم با مادر عزا دارند هر دو

با علی در گریه و اندوه و غم یارند هر دو

در کنار فاطمه با چشم خونبارند هر دو

دیده گریان، دست بر دل، سر به دیوارند هر دو

هر دو می بینند اشک غربت شیر خدا را

فاطمه یکدم نیفتد نام بابا از زبانش

جان رسیده بر لب و از دست رفته جان جانش

تیره تر از گوشه بیت الحزن شد آشیانش

هیزم آوردند جای دسته گل در آستانش

سوختند از شعله آتش درِ بیت الولا را

باغبانا بعد عمری خون دل، حقّت ادا شد

غنچه از گُل، گُل ز بلبل، بلبل از گلشن جدا شد

با تنِ تنها اسیرِ روبهان شیرِ خدا شد

فاطمه از پا فتاد و طفل معصومش فدا شد

تسلیت دادند با ضرب لگد خیرالنّسا را

اوّلین تیغی که دشمن بعد پیغمبر کشیده

پیش چشم فاطمه بر کشتن حیدر کشیده

ص: ۱۱۱

ناله آنجا از جگر صدّیقه اطهر کشیده

زین جنایت، ناله هم محراب و هم منبر کشیده

در غم حیدر کشیده ناله واغربتا را

یا محمّدصلی الله علیه وآله بعد تو شیر خدا خانه نشین شد

چون کتاب آسمانی دخترت نقش زمین شد

لاله باران پیکر پاک حسن از تیر کین شد

کشته فرزندت حسین از خنجر شمر لعین شد

شرح، «میثم» می دهد بر امّتت این غصّه ها را

شهر پیامبرصلی الله علیه وآله

ای زائرین به شهر پیمبر خوش آمدید

در خانه بتول مطهّر خوش آمدید

این است آن مدینه که بود آرزویتان

گرد و غبارِ اوست به رخ آبرویتان

این است آن مدینه که انوار کبریا

تابد به دیده از حرم ختم انبیا

این است آن مدینه که خاکش سرشت ماست

این است آن مدینه که رشک بهشت ماست

این است آن مدینه که بر حضرت رسول

آیات وحی کرده ز سوی خدا نزول

این است آن مدینه که از بام و از درش

خیزد صدای زمزمه های پیمبرش

این جا طنین زمزمه های محمّدصلی الله علیه وآله است

این جا مزار روح فزای محمّدصلی الله علیه وآله است

ص: ۱۱۲

این شهر زادگاه دو سبط پیمبر است

این جا مقام حضرت زهرا و حیدر است

این جا به گوش، ناله و فریاد و زمزمه است

گویی صدای گریه زهرا و فاطمه است

دیوار و در کشد ز جگر دمبدم خروش

گویی صدای یا ابتا می رسد به گوش

این جا تمام هستی و بود و نبود ماست

این جا بهشت دامن یاس کبود ماست

این جا شرر ز خانه مولا زبانه زد

این جا مغیره فاطمه را تازیانه زد

این جا ز کینه ضربه به پهلوی او زدند

این جا غلاف تیغ به بازوی او زدند

این جا اگر چه نیست نجف، تربت علی است

هر گوشه گوشه اش سند غربت علی است(۱)

۱- ۱۵۱) نخل میثم: ۴ / ۳۰.

رهبران

معصوم

امامت ائمّه معصومین علیهم السلام

اشاره

ص: ۱۱۵

نصب امام برای هدایت مردم، همانند ارسال رسول بر خداوند لازم و واجب است و گرنه مردم دچار حیرت و گمراهی و انحراف از مسیر حقّ خواهند شد و اگر امامان و اوصیای پیامبران علیهم السلام حقایق ادیان الهی را بیان نکنند، اختلاف و تشتّت بین مردم فراوان خواهد شد و فرقه گرایی - همان گونه که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «امّت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم می شوند و یک فرقه آنان اهل نجات هستند و بقیه اهل آتش اند.» - به وجود خواهد آمد که اکنون مشاهده می کنیم.

از این رو، دانشمندان شیعه نصب امام را همانند ارسال رسول، عقلاً و نقلاً واجب می دانند و ادلّه عقلیّه و نقلیّه ای برای آن بیان نموده اند که به صورت اجمال به آنها اشاره می شود. ادلّه عقلیّه آنان در پنج دلیل خلاصه می شود:

۱- به همان دلیل که اضطرار و نیاز به وجود پیامبر احساس می شود، اضطرار و نیاز به وجود امام نیز احساس می شود، و کتاب های آسمانی و احکام ادیان نمی تواند جایگزین امام باشد؛ چرا که گروه ها و فرقه های گوناگون و صاحبان مذاهب مختلف هر کدام برای مذهب خود به کتاب خدا استدلال می نمایند؛ از این رو باید هر پیامبری برای خود جانشینی قرار دهد تا مردم را به حقایق دین آشنا سازد و از گمراهی برهاند. به عنوان مثال، کسانی که خدا را جسم می دانند، به آیه

شریفه «الرَّحْمنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوی»(۱) و آیه «یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ»(۲) استدلال می کنند، قائلین به جبر نیز به آیه «قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»(۳) استدلال می نمایند، و قائلین به این که کارها همه توسط خدا انجام می گیرد و مردم دخالتی در آنها ندارند به آیه «یُضِلُّ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدی مَنْ یَشاءُ»(۴) استدلال می نمایند، و کسانی که می گویند: خدا در قیامت دیده می شود به آیه «وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَّاضِرَهٌ * إِلی رَبِّها ناظِرَهٌ»(۵) استدلال می نمایند، و کسانی که خدا را عادل می دانند و قائل به جبر نیستند به آیات دیگری [مانند آیه «إِنَّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ إِمَّا شاکِراً وَ إِمَّا کَفُوراً»(۶) و آیه «وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ»(۷) و امثال آن] استدلال می کنند.

خلاصه این که هر فرقه و صاحب مذهبی به کتاب خدا و سنّت رسول اوصلی الله علیه وآله تکیه می نماید؛ چرا که آیات قرآن محکم و متشابه و مجمل و مؤوّل و ناسخ و منسوخ دارد و در سنّت نیز، روایات مجعول و ساختگی [از زمان خلفا و امویّین]بسیار یافت می شود.

افزون بر آن بیشتر مردم نسبت به معنای آیات و روایات آگاهی ندارند و [یا]هواهای نفسانی و اغراض دنیوی آنان سبب می شود که آیات و روایات را مطابق میل خود تفسیر نمایند. از این رو، بر هر پیامبر مرسلی واجب است برای خود وصیّ و جانشینی تعیین نماید که به اسرار کتاب خدا [و حقایق دین] آگاه باشد تا مردم در حیرت و گمراهی واقع نشوند و از همین راه نیز مردم حجّت خدا و وصیّ پیامبر خود را در هر زمان بشناسند و اختلاف و فرقه گرایی در بین مردم ایجاد نشود.

خداوند این خطر را در آیه «هُوَ الَّذی أَنزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتابِ وَ أُخَرُ مُتَشابِهاتٌ فَأَمَّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ ما تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاء الْفِتْنَهِ

۱- ۱۵۲) طه / ۵ .

۲- ۱۵۳) فتح / ۱۰.

۳- ۱۵۴) نساء / ۷۸.

۴- ۱۵۵) نحل / ۹۳.

۵- ۱۵۶) قیامه / ۲۲ - ۲۳.

۶- ۱۵۷) إنسان / ۳.

۷- ۱۵۸) بلد / ۱۰.

وَ ابْتِغاءَ تَأْوِيلِهِ وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ...»(1) بیان نموده است. و از این آیه به خوبی روشن می شود که افراد ناآگاه و کسانی که اهداف دنیایی دارند، آن دسته از آیات قرآن را که قابل تأویل است به نفع خودشان تأویل می نمایند. از این رو برای روشن شدن و شناسایی امام و حجّت خدا [همان گونه که در روایتی از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده]، خداوند آیات قرآن را یکسان قرار نداده و آنها را مجمل و متشابه و قابل تأویل و ناسخ و منسوخ قرار داده تا مردم امام و حجّت خدا را به این وسیله شناسایی نمایند.

۲- لطف و ترحّم خداوند نسبت به هدایت مردم عقلاً واجب است و تعیین امام معصوم از طرف خداوند لطفی است به مردم؛ چرا که با بودن او اختلاف ها برطرف می شود و بین مردم اتّحاد برقرار می گردد و حقّ ضعیف از قوی و حقّ فقیر از غنی گرفته می شود و اگر چنین امام معصومی از ناحیه خدا و رسول اوصلی الله علیه وآله تعیین نشود، دین خدا دگرگون و واجبات آن مختل می ماند [و حقّ ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم گرفته نمی شود] و این خلاف هدف ادیان آسمانی و ارسال رسل خواهد بود.

۳- عقل سالم و فهم صحیح محال می داند خدای حکیم و رسول کریم - که مبعوث برای هدایت همه انسان ها است و دین و شریعت او تا قیامت باید هادی مردم باشد - با توجّه به نهایت رأفت و مهربانی او به مردم - آنان را سرگردان و بدون راهنما رها کند و برای کتابی که دارای آیات متشابه و مجمل و ناسخ و منسوخ است مفسّر و مبیّن و معلّمی که همه اسرار آن را بداند قرار ندهد و مردم را در معرض اشتباه و انحراف از دین قرار دهد.

آری، این عمل نسبت به ربّ العالمین و رسول او سیّدالمرسلین بسیار قبیح و دور از تدبیر می باشد و چگونه می توان پذیرفت که خداوند انسان ها را امر به

۱- ۱۵۹) آل عمران / ۷.

وصیّت کند تا اطفال آنان پس از پدران خود ضایع و بدون قیّم و سرپرست نشوند، و لکن بر پیامبر خدا واجب نکند که امام و جانشینی برای خود تعیین نماید تا امّت او سرگردان نباشند و راه دیانت و صراط مستقیم دین را بدانند؟ با این تفاوت که رأفت و مهربانی خدا و رسول اوصلی الله علیه وآله نسبت به امّت با مهر و محبّت مردم نسبت به یکدیگر قابل مقایسه نیست.

۴- مخالفین ما یعنی اهل تسنّن معترف اند که عادت خداوند از آدم تا خاتم این بوده که هیچ پیامبری را از بین مردم نبرده جز آن که برای او خلیفه و جانشینی تعیین نموده است و عادت پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله نیز این بوده که هر زمان به مسافرت می رفته در مدینه کسی را جایگزین خود می نموده است و این عادت بین رؤسا و حکّام و ولات نیز جاری بوده است و چگونه می توان پذیرفت که پیامبر اسلام چنین عملی را انجام نداده باشد و مردم را سرگردان رها کرده باشد؟ با توجّه به این که - برخلاف پیامبران گذشته - آیین او تا قیامت ادامه خواهد داشت.

۵- همان گونه که گذشت، مقام امامت نیز مانند مقام نبوّت و پیامبری است و همان طور که پیامبر باید از طرف خدا تعیین شود، امام نیز باید از ناحیه خداوند تعیین شود. از سویی، چنان که گذشت، عقول مردم از تشخیص کسی که صلاحیّت این منصب بزرگ و مسئولیّت سنگین را داشته باشد عاجز و ناتوان است، و وجدان هر انسانی نیز این معنا را درک می کند، چرا که ما فراوان دیده ایم افراد عاقل و دانا و صاحب تدبیر، شخصی را برای ولایت و سرپرستی محلّی و یا شهری و یا کشوری معرّفی کردند و سپس به خطای خود پی بردند و دیگری را به جای او معرّفی کردند و همواره این مشکل وجود داشته است، با این وضعیت، عقول ناقص مردم چگونه می تواند رهبر صالحی برای مردم تعیین کند که مصالح دنیا و آخرت آنان را تأمین نماید؟

گذشته از آنچه گفته شد، عصمت برای امام و رهبر شرط مسلّم است و عصمت یک امر باطنی است که احدی جز خداوند از آن آگاه نیست.

و امّـا دلیـل نقلی برای اثبات این مسأله از قرآن بسـیار زیاد است و ما در کتاب «آیات الفضائل» آن ها را جمع آوری نمودیم و اکنون به برخی از آنها اشاره می شود:

۱- آیه شریفه «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دِیناً»(۱).

از آیه فوق و احادیث فراوانی در کتب شـیعه و اهل تسـنّن استفاده می شود که این آیه پس از انتصاب امیرالمؤمنین علیه السلام به امامت در غدیر خم نازل شده است.

۲- آیه شریفه «وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ»(۲).

از این آیه نیز استفاده می شود که اختیار امور دین و دنیای مردم مربوط به خداوند است و همان گونه که گذشت انتخاب امام هماننـد انتخـاب پیـامبر در اختیـار خداونـد است و اوست که از مصالـح واقعیّه و اسـرار درونی مردم آگاه است و جز او کسـی توانایی و حقّ انتخاب امام و یا پیامبر را ندارد. مؤیّد این معنا این است که بسـیاری از مفسّـرین اهل سـنّت گفته اند: این آیه در پاسخ کسانی نازل شده که می گفته اند: برای چه خداوند پیامبر دیگری را جز این پیامبر برای مردم نفرستاده است؟

۳- آیات قرآن و اخبار متواتر می گوید: حکم هر چیزی در قرآن بیان شده است. مانند آیه شریفه «ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ ءٍ»(۳)، و آیه شـریفه «وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَـیْ ءٍ»(۴)، و آیه شـریفه «وَ کُلَّ شَـیْ ءٍ أحْصَیْناهُ فی إِمامٍ مُبینٍ»(۵)، و آیه شریفه «وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلّا فی کِتابٍ مُبینٍ»(۶).

و معلوم است که عقول مردم قادر نیست که همه چیز را بدانـد و یا از قرآن اسـتفاده کنـد و خداونـد باید کسـی را که دانای به همه چیز باشد و حقایق قرآن را بداند بین مردم قرار بدهد تا مردم برای فهم حقایق دین و قرآن به او مراجعه نمایند.

۱- ۱۶۰) مائده / ۳.

۲- ۱۶۱) قصص / ۶۸ .

۳- ۱۶۲) أنعام / ۳۸.

۴- ۱۶۳) نحل / ۸۹ .

۵- ۱۶۴) یس / ۱۲.

۶- ۱۶۵) أنعام / ۵۹ .

از سویی، اگر حکم همه چیزها در قرآن آمده، چگونه مسأله امامت امّت که بزرگ ترین مسأله اسلام است در قرآن نیامده باشد؟

۴- آیه شریفه «أَطیعُوا اللَّهَ وَ أَطیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ»(۱).

این آیه اطاعت اولی الأمر را همانند اطاعت از رسول خداصلی الله علیه وآله واجب دانسته است. و شکّی نیست که خداوند امر به اطاعت هر صاحب امری نمی کند؛ چرا که برخی از صاحبان امر [و حکّام]، فاسد و فاسق هستند و مردم را به معصیت امر می نمایند و امکان ندارد خداوند مؤمنین را موظّف به اطاعت از آنان نماید. بنابر این، خداوند امر به اطاعت کسی می نماید که همانند رسول خدا از ناحیه او منصوب باشد و گرنه نقض غرض خواهد شد.

۵- آیه شریفه «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ»(۲).

اهل سنّت از ابن عبّاس نقل کرده اند که گوید: ما زمان رسول خداصلی الله علیه وآله این آیه را، «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَیْکَ فی عَلِیٍّ» قرائت می کردیم.(۳) و دیگران از اهل سنّت نیز گفته اند: این آیه درباره علیّ بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است.

مؤلّف گوید: تفصیل این آیات را در کتاب آیات الفضائل بیان نموده ایم. خوانندگان می توانند به آن کتاب مراجعه نمایند.

۶- از آیه «أَیَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدیً»(۴)، و آیه «فَإِنْ تَنازَعْتُمْ فی شَیْ ءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اللَّهِ وَ الرَّسُولِ»(۵) ظاهر می شود که مردم به هوا و هوس های خود واگذار نشده اند و اگر در چیزی اختلاف و نزاع پیدا کنند باید آن را به خدا و رسول اوصلی الله علیه وآله ارجاع دهند، و هیچ نزاعی مهمّ تر از نزاع در امامت نبوده و مردم باید در این مسأله به

۱- ۱۶۶) نساء / ۵۹ .

۲- ۱۶۷) مائده / ۶۷ .

۳- ۱۶۸) الدّر المنثور: ۳ / ۳۱۸.

۴- ۱۶۹) قیامه / ۳۶.

۵- ۱۷۰) نساء / ۵۹ .

خدا و رسول او مراجعه می کردند و از پیش خود کسی را برای امامت انتخاب نمی نمودند.

۷- از آیه شریفه «وَ کُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْناهُ فی إِمامٍ مُبینٍ»(۱) به روشنی استفاده می شود که خداوند امامی را برای مردم برگزیده که به همه امور و حقایق، عالم است [و چنین امامانی جز ائمّه معصومین علیهم السلام نخواهند بود].

شرایط لازم امام و رهبر

همان گونه که پیش از این در شرایط مشترک بین پیامبر و امام بیان شد، چند شرط برای امام علیه السلام لازم است:

۱- عصمت: دلیل لازم بودن عصمت این است که امامت برای آن است که حقّ مظلوم از ظالم گرفته شود و فساد و فتنه بین مردم رخ ندهد، و امام باید مردم را به انجام واجبات و ترک محرّمات وا بدارد و حدود و فرائض الهی را اقامه کند و متخلّفین و فسّاق را مجازات نماید، و اگر او معصوم نباشد و امکان داشته باشد که خطایی از او سر بزند نمی تواند چنین وظایفی را انجام بدهد، از سویی، وجوب نصب او برای جلوگیری از خطاهای مکلّفین است و اگر او نیز جایز الخطا باشد نیاز به امام دیگری پیدا می کند(۲) و نقض غرض خواهد بود.

۲- امام باید از جمیع مردم در جمیع خصلت های نیک افضل باشد. بنابر این تقدیم مفضول بر فاضل و بالا بردن مرتبه مفضول و پایین آوردن مرتبه فاضل عقلاً قبیح است و قرآن نیز می فرماید: «أَفَمَنْ یَهْدی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدّی إِلّا أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ»(۳)، و در آیه دیگری می فرماید: «هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ»(۴)، و در آیه دیگری می فرماید:

ص: ۱۲۳

۱- ۱۷۱) یس / ۱۲.

۲- ۱۷۲) و تسلسل به وجود می آید و آن محال و باطل خواهد بود.

۳- ۱۷۳) یونس / ۳۵.

۴- ۱۷۴) زمر / ۹.

«فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنتُمْ لا تَعْلَمُونَ»(۱)، و اهل ذکر اهل قرآن و دانش دین هستند. و آیه «إِنّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَهً»(۲)، و آیه «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفاهُ عَلَیْکُمْ وَ زادَهُ بَسْطَهً فِی الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ»(۳) نیز به همین معنا اشاره دارند. توضیح این آیات در موضوعات پیشین گذشت.

۳- امامت امام باید از ناحیه خدا و رسول او باشد تا عصمت که شرط اوّل آن است و از امور باطنی و پنهان است و مردم نمی توانند از آن اطّلاع پیدا کنند تأمین شود.

خواجه نصیر الدّین طوسی به طور خلاصه برای امام علیه السلام هشت شرط بیان نموده است:

۱ - عصمت.

۲ - علم به جمیع آنچه مردم برای دنیا و دین خود به آن نیاز دارند؛ چرا که بدون آن غرض از امامت امام حاصل نخواهد شد [امام باید همه لغات و زبان های مردم جهان، بلکه زبان حیوانات را نیز بداند تا بتواند جوابگوی نیازهای آنان باشد].

۳ - شجاعت: امام برای جلوگیری از فتنه و از بین بردن اهل باطل و دفاع از حقّ مظلومین باید شجاع باشد؛ چرا که اگر رئیس فرار کند، زیان او بیشتر از مردم دیگر خواهد بود و سبب شکست مسلمین و سلطه اجانب خواهد شد.

۴ - امام باید در تمام صفات نیک، مانند شجاعت، سخاوت، مروّت، احسان، علم و... افضل از همه مردم باشد تا این که تقدیم مفضول بر فاضل نشود.

۵ - امام باید از عیوب و نواقص خَلقی و خُلقی که مردم از آنها نفرت پیدا می کنند سالم باشد، یعنی کور و جذامی و بخیل و حریص به دنیا و بداخلاق و زنازاده و..... نباشد.

۱- ۱۷۵) نحل / ۴۳.

۲- ۱۷۶) بقره / ۳۰.

۳- ۱۷۷) بقره / ۲۴۷.

۶ – زهد و عبادت امام باید از همه مردم بیشتر باشد.

۷ – امام باید دارای معجزاتی باشد که امامت او را اثبات نماید.

۸ – امامت امام باید بر همه مردم باشد تا فسادی بین مردم رخ ندهد.(۱)

مؤلّف گوید: آنچه گفته شد جز بر ائمّه اهل البیت علیهم السلام تطبیق نمی شود و تاریخ و روایات شیعه و اهل سنّت نیز شاهد بر آن است. تفصیل این مطلب در مباحث آینده خواهد آمد.

خلاصه ای از ادلّه معرفت و شناخت امام علیه السلام

امام را از سه راه می توان شناخت؛ گر چه نشانه های امامت او بیش از این هاست، لکن مهم ترین نشانه های امام سه چیز است:

۱- تصریح پیامبرصلی الله علیه وآله بر امامت امام و خلیفه بعد از خود و تصریح هر امامی بر امامت امام بعد از خود. و این آسان ترین و روشن ترین راه شناخت امام و انسب به لطف خداوند نسبت به بندگان خود می باشد.

۲- معجزات امام علیه السلام که باید همراه با ادّعای امامت او باشد.

۳- افضلیّت امام علیه السلام نسبت به همه امّت و یا کسانی که ادّعای امامت کرده اند باید ثابت باشد؛ از این رو آنچه اهل سنّت برای اثبات خلافت و امامت ابوبکر و عمر و عثمان گفته اند: مانند این که برخی از خبرگان و اهل حلّ و عقد آنان را انتخاب نموده اند و رسول خداصلی الله علیه وآله فرموده است: «امّت من بر خطا اجتماع نمی کنند»، سخن سست و بی پایه است، زیرا این انتخاب اوّلاً ـ سبب فتنه و فساد و اختلاف و دشمنی و ریخته شدن خون ها و هتک نوامیس و قتل و غارت گردیده و در همان نشست شوم سقیفه نیز بین آن چند نفر که خود را قیّم مردم قرار داده بودند اتّفاقی نبوده و اختلاف رخ داده است، و ثانیاً نتیجه این انتخاب متابعت و پیروی افضل از مفضول و ارجح از مرجوح و معصیت خالق و اطاعت از مخلوق شده و بر

۱- ۱۷۸) حقّ الیقین شبّر / ۱۳۶.

مردم واجب نموده که از کسی مثل یزید برای کشتن امام حسین علیه السلام پیروی کنند و از مثل معاویه نیز برای جنگ با علی علیه السلام اطاعت نمایند و یزید و معاویه را ولیّ امر مسلمین بدانند، در حالی که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیّ»، و یا فرمود: «الْحَسَنَ وَ الْحُسَیْنَ سَیِّدا شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّهِ»، و یا فرمود: «إِنَّهُما إِمامانِ قاما أَوْ قَعَدا» و... .

و از عجایب این استدلال آن است که اهل سنّت برای خلافت و امامت ابوبکر به اجماع امّت استدلال کرده اند، در حالی که خودشان معترفند که تنها عمر با او بیعت نمود و ابوعبیده و سالم غلام حذیفه و بشر بن سعد و اسید بن حصین از آن بیعت راضی بودند و عجیب تر این که برای حقّانیّت این بیعت به سخن رسول خداصلی الله علیه وآله استدلال کرده اند که فرمود: «لا تجتمع أمّتی علی الخطاء»، و اتّفاق این چند نفر را اجتماع امّت پیامبرصلی الله علیه وآله در شرق و غرب عالم قلمداد کرده اند.

اهل سنّت اتّفاق نظر دارند که اجتماع و اتّفاقی برای خلافت ابوبکر حاصل نشد [و عمر که اوّلین بیعت کننده با او بود گفت: «کانت بیعه أبی بکر فلتهً وقی اللّه المسلمین شرّها»؛ یعنی بیعت با ابوبکر به صورت دفعی و عجله انجام گرفت. خدا مردم را از شرّ او حفظ نماید].

بنابر این، اجماع اگر دلیل باشد، دلیل صحیح نبودن خلافت ابوبکر است، نه دلیل اثبات خلافت او؛ چرا که علمای آنان، مانند قاضی و جوینی و غزالی و دیگران می گویند: «اجماع به معنای اتّفاق امّت محمّدصلی الله علیه وآله است بر امری از امور دین.» و اکثر علمای آنها اتّفاق دارند که عدّه زیادی از بزرگان صحابه پیامبرصلی الله علیه وآله، مانند عبّاس و فرزندان او و اسامه بن زید و زبیر و سلمان و ابوذرّ و مقداد و عمّار و حذیفه و ابوبرده اسلمی و ابیّ بن کعب و خزیمه بن ثابت ذوالشّهادتین و ابو هیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و برادر او عثمان بن حنیف و ابو ایّوب انصاری و جابر بن عبداللّه انصاری و خالد بن سعید و سعد بن عباده و قیس بن سعد و بسیاری دیگر از صحابه رسول خداصلی الله علیه وآله با ابوبکر بیعت نکردند و ابن قتیبه در کتاب خود آنان را

هیجده نفر دانسته و می گوید: آنها رافضی بوده اند.(۱)

اثبات امامت ائمّه اهل البیت از قرآن

مؤلّف گوید: همان گونه که گذشت ما آیات مربوط به ائمّه اهل البیت علیهم السلام را در کتاب آیات الفضائل جمع آوری نمودیم و آنها حدود پانصد آیه است که با تفاسیر شیعه و سنّی امامت و عصمت ائمّه علیهم السلام و فضائل دیگر آنان را اثبات می نماید، و در این جا نیز برخی از آنها را با تفاسیر شیعه و اهل سنّت ذکر می نماییم.

۱- «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلاهَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاهَ وَ هُمْ راکِعُونَ»(۲).

مفسّران و محدّثان شیعه و سنّی اتّفاق دارند که این آیه درباره علیّ بن ابی طالب علیه السلام نازل شده، هنگامی که او در حال رکوع مقابل چشم اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله انگشتر خود را به فقیر داد، و روایات آن در صحاح ستّه اهل سنّت نقل شده و علمای آنان، مانند سیوطی و دیگران با سندهای فراوان این معنا را نقل نموده اند.

امام فخر رازی این روایات را با دو سند نقل کرده و زمخشری و بیضاوی و نیشابوری و ابن بتیع و واحدی و سمّانی و بیهقی و نثری و صاحب مشکاه و مؤلّف مصباح و سدی و مجاهد و حسن بصری و اعمش و عتبه بن ابی حکم و غالب بن عبداللَّه و قیس بن ربیع و عبایه بن ربعی و ابن عباس و ابوذرّ و جابر بن انصاری و دیگران از عامّه و خاصّه این روایات را نقل کرده اند.(۳) و عدّه ای از شعرا، مانند حسّان و غیره نیز آن را به نظم آورده اند.

۱- ۱۷۹) حقّ الیقین شبّر / ۱۴۱، کتاب عمر بن خطّاب / ۲۸۶.

۲- ۱۸۰) مائده / ۵۵ .

۳- ۱۸۱) فخر رازی در تفسیر: ۲ / ۲۹۳، زمخشری در کشّاف: ۳ / ۶۱۸ ، بیضاوی در تفسیر: ۱ / ۲۴۴، نیشابوری / ۱۵۴، مجمع البیان: ۶ / ۱۶۵، نور الأبصار شبلنجی / ۶۹ ، کنز العمال: ۶ / ۳۹۱.

استدلال به آیه فوق این گونه است که: کلمه «إنمّـا» به اتّفـاق اهـل لغت برای حصـر است و کلمه «ولیّ» نیز به معنـای صـاحب ولایت و اولویّت در تصـرّف است که مصـداق آن مرادف با امام و خلیفه پیامبرصـلی الله علیه وآله می باشـد. این معنا بین اهل لغت و شرع معروف و مشهور است؛ چنان که در اخبار آمده «أیمّا إمرأةٍ نکحت نفسها بغیر إذن ولیّها فنکاحها باطل.» و یا گفته می شود: «السّـلطان ولیّ الرعیّه»، و یـا «فلاـن ولیّ المیّت». و معنـای دیگری برای «ولیّ» در این جا مناسب نیست؛ چرا که معنای محبّ و ناصـر در غیر مـورد آیه نیز استعمال می شـود و آن شامـل همه مـؤمنین می باشـد و چنین معنـایی در مـورد آیه هرگز صحیح نیست.

۲- «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقینَ»(۱).

یعنی: «ای مؤمنین از خـدا بترسـید و همواره بـا صـادقین باشـید.» و همواره با صادقین بودن، به معنای پیروی از آنان در گفتار و کردار است، نه این که فقط در کنار آنان قرار بگیریـد؛ چرا که تنها در کنار بـدن آنان قرار گرفتن فایـده ای نـدارد، و این آیه خطاب به همه مؤمنین و برای همه زمان ها و مکان هاست. بنابر این، در هر زمانی باید صادق معیّنی باشد که مردم از او پیروی کنند و صادق در جمیع افعال و اقوال جز معصوم نخواهد بود. و لازم است در هر زمانی معصوم وجود داشته باشد تا مردم از او پیروی کنند و بعد از پیامبر خداصـلی الله علیه وآله معصومی جز علیّ بن ابی طالب علیه السـلام و فرزندان او نبوده است و آنان امام مردم بوده اند.

علمای عامّه، مانند سیوطی(۲) و ثعلبی، از ابن عبّاس نقل کرده اند که مراد از «صادقین» محمّد و علی علیهما السـلام هسـتند. و از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده که فرمود: «مقصود از صادقین عترت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله است.» و از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «صادقین، آل محمّدعلیهم السلام هستند.»

۱- ۱۸۲) توبه / ۱۱۹.

۲- ۱۸۳) در درّ المنثور: ۳ / ۲۹۰، و ابن حجر در صواعق / ۷۴.

امام فخر رازی در تفسیر این آیه می گوید: «خداوند در این آیه مؤمنین را امر کرده که همواره با صادقین باشند. بنابر این، باید در هر زمانی صادقین وجود داشته باشند و لازمه آن این است که امّت اجتماع بر خطا نکنند و این دلیل حجیّت اجماع است و پیروی از صادقین اختصاص به زمان رسول خداصلی الله علیه وآله ندارد؛ چرا که به طور متواتر و مسلّم ثابت شده که خطابات قرآن متوجّه همه مکلّفین است تا قیامت و آیه فوق شامل همه مکان ها و زمان ها می شود و نمی توان گفت مربوط به برخی از زمان هاست؛ چرا که لازم می آید در برخی از زمان ها پیروی از صادقین لازم نباشد. با توجّه به این که امر به پیروی از صادقین به قرینه کلمه «اتقّوا اللَّه» مربوط به هر کسی است که امکان خطا در او وجود داشته باشد [مانند همه مردم جز معصومین علیهما السلام].»

سپس گوید: «آیه دلالت می کند که هر کسی که معصوم نباشد و امکان انجام معصیت درباره او وجود داشته باشد، باید از کسانی که معصوم از معصیت هستند پیروی کند. بنابر این، در هر زمانی باید معصوم وجود داشته باشد تا مردم از او پیروی کنند.»

امام فخر رازی سپس می گوید: «آنچه گفته شد صحیح است، جز آن که ما می گوییم مقصود از صادقین و معصومین همه امّت هستند، و شیعه ها می گویند در هر زمانی یک نفر معصوم وجود دارد و این قول باطل است؛ چرا که اگر چنین باشد باید ما آن صادق معصوم را بشناسیم تا از او پیروی کنیم، در حالی که ما چنین شخصی را بین امّت نمی شناسیم.»

آنچه ذکر شد خلاصه سخن این عالم سنّی است. و بر هر کسی آشکار است که چگونه خدا حقّ را بر زبان او جاری نموده، لکن وی با بهانه ای خنده آور از آن عدول کرده است. آری، برای کور چگونه می توان چراغ را توصیف نمود، و چقدر حرف او به حرف یهود و نصارا شباهت دارد که می گفتند: «اگر نبوّت و پیامبری محمّدصلی الله علیه وآله حقّ بود ما باید می دانستیم و او را به پیامبری می شناختیم.» این عالم سنّی و مفسّر قرآن نیز می گوید: «اگر مقصود از صادقین، اشخاص معصومی می بودند ما باید آنان

را می شناختیم، بنابر این مقصود از صادقین که خداوند امر به پیروی از آنان نموده اجماع مسلمین است.» در حالی که اجماع همه امّت در شرق و غرب عالم با اختلافات و تشتّت آرایی که دارند در همه مسائل حاصل نمی شود، جز در ضروریّات.

از سویی، آیه فوق می فرماید: «غیر صادقین باید از صادقین پیروی کنند.» در حالی که اگر مقصود از صادقین اجماع امّت باشد، همه امّت باید از امّت و یا از اجماع پیروی کنند، و یقول المؤلّف: لکن إنّهم عموا عن الحقّ فأعماهم اللّٰه فعموا و صمّوا و لم یهتدوا فضلّوا و أضلّوا کثیراً.

۳- «سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ * لِلْکافِرینَ لَیْسَ لَهُ دافِعٌ»(۱).

ثعلبی که از مفسّران بزرگ اهل سنّت است در شأن نزول این آیه می گوید: هنگامی که رسول خداصلی الله علیه وآله در غدیر خم مردم را جمع نمود و دست علی علیه السلام را گرفت و بلند کرد و گفت: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ»، این خبر در شهرها منتشر شد. حارث بن نعمان فهری چون این خبر را شنید سوار بر شتر خود شد و نزد رسول خداصلی الله علیه وآله آمد و شتر خود را خواباند و عقال کرد و در حالی که اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله گرد آن حضرت جمع بودند صدا زد: «ای محمّد! تو از طرف خدا گفتی که ما شهادت به یگانگی او و رسالت تو بدهیم و ما پذیرفتیم. سپس ما را به نمازهای پنجگانه دعوت کردی و ما پذیرفتیم، و گفتی که در ماه رمضان روزه بگیریم و ما پذیرفتیم، و گفتی که به حجّ برویم و ما پذیرفتیم، و به این ها راضی نشدی تا این که دست پسر عمّ خود علیّ بن ابی طالب را گرفتی و او را بالا بردی و بر ما فضیلت دادی و گفتی: "هر که من مولای اویم علی نیز مولای اوست." آیا این عمل را از پیش خود انجام دادی و یا از طرف خداوند به تو گفته شد؟»

۱- ۱۸۴) معارج / ۱ - ۲.

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، این عمل از ناحیه خداوند بود.» پس حارث فهری به طرف شتر خود باز گشت و گفت: «خدایا، اگر آنچه محمّد می گوید حقّ است، تو سنگی را از آسمان بر ما فرو فرست و یا ما را به عذاب دردناکی بگیر.» و چون این سخن را گفت، قبل از رسیدن به شتر خود سنگی از آسمان بر سر او فرود آمد و از پایین او خارج گردید و او را به هلاکت رساند و پس از آن این آیه نازل شد: «سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ * لِلْكافِرينَ لَيْسَ لَهُ دافِعٌ * مِنَ اللَّهِ ذِی الْمَعارِجِ»(۱).

۴- «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتی وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ ديناً»(۲).

عدّه ای از علمای اهل سنّت، مانند سیوطی در درّ المنثور، و ابونعیم اصفهانی از ابوسعید خدری نقل کرده اند که گوید: هنگامی که رسول خداصلی الله علیه وآله در غدیر خم برای علی علیه السلام از مردم بیعت گرفت، هنوز مردم متفرّق نشده بودند که این آیه نازل شد و رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ عَلى إِكْمالِ الدّينِ وَ إِتْمامِ النِّعْمَهِ وَ رِضاءَ الرَّبِّ بِرِسالَتی وَ بِالْوَلايَهِ لِعَلِیٍ علیه السلام مِنْ بَعْدی.» سپس فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ اَللَّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ.»(۳)

۵- «وَ النَّجْمِ إِذا هَوى * ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَ ما غَوى»(۴).

فقیه اهل سنّت، ابن مغازلی شافعی، از ابن عبّاس نقل کرده که گوید: من با

۱- ۱۸۵) در پاورقی تفسیر فخررازی: ۸ / ۲۹۲ این قصّه از ابن مسعود نقل شده و در سیره حلبیّه: ۳ / ۳۰۲، و نور الأبصار / ۴۹، بلکه در تمام تفاسیر شیعه و اهل سنّت نیز نقل شده است. حقّ الیقین شبّر / ۱۴۶.

۲- ۱۸۶) مائده / ۳.

۳- ۱۸۷) درّ المنثور سیوطی: ۶ / ۲۵۹ و ج ۵ / ۳۲۸، تفسیر فخر: ۷ / ۲۶۲.

۴- ۱۸۸) نجم / ۱ - ۲.

عدّه ای از بنی هاشم نزد رسول خداصلی الله علیه وآله نشسته بودیم، ناگهان ستاره ای از آسمان فرود آمد، رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «این ستاره در خانه هر کس فرود آید، او وصیّ و جانشین بعد از من خواهد بود.» پس گروهی از بنی هاشم برخاستند و دیدند آن ستاره در خانه علیّ بن ابی طالب علیه السلام فرود آمده است و چون چنین دیدند به رسول خداصلی الله علیه وآله گفتند: «شما در علاقه و محبّت خود نسبت به علی علیه السلام گرفتار اشتباه شده ای.» پس این آیه نازل شد: «وَ النَّجْمِ إِذا هَوی...»(۱).

۶- «أَفَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ»(۲).

فخر رازی در تفسیر خود، جلد ۵ / ۶۸ و طبری نیز در تفسیر خود، جلد ۱۲ / ۱۰، و سیوطی در درّ المنثور، در تفسیر سوره هود، و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، جلد ۲ / ۲۳۶، و دیگران از اهل سنّت و شیعه بالإتّفاق در تفسیر آیه فوق گفته اند: مقصود از «عَلی بَیِّنَهٍ مِن رَبِّهِ» رسول اللّه صلی الله علیه وآله است، و مقصود از «وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ» علیّ بن ابی طالب علیه السلام می باشد. و خداوند به دلیل شرافت و منزلت علی علیه السلام او را تالی رسول خداصلی الله علیه وآله و بعضی از بدن شریف او دانسته است و تالی بودن او یا به معنای خلافت آن حضرت است و یا در فضیلت تالی و همتای او می باشد و هر کدام باشد دلیل تقدّم او بر دیگران است؛ چرا که تقدّم مفضول بر فاضل، بلکه بر افضل قبیح است و این آیه دلالت بر عصمت او نیز می کند؛ زیرا شاهد واحد اگر معصوم نباشد دلیل اثبات دعوا نخواهد بود. بنابر این آیه از ناحیه عصمت نیز دلیل بر امامت او خواهد بود.

۷- «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً»(۳).

قصّه اصحاب کسا و نزول این آیه درباره طهارت و پاکی اهل البیت علیهم السلام از هر

۱- ۱۸۹) عمده ابن بطریق / ۷۸، شواهدالتّنزیل: ۲ / ۲۷۸، نهج الإیمان ابن جبر / ۱۹۸.

۲- ۱۹۰) هود / ۱۷.

۳- ۱۹۱) أحزاب / ۳۳.

پلیدی، به عبارات گوناگون در کتب شیعه و سنّی نقل شده است. ابن بطریق در کتاب عمده با سند خود از امّ سلمه نقل کرده که روزی رسول خداصلی الله علیه وآله به فاطمه علیها السلام فرمود: «همسر و فرزندان خود حسن و حسین را بگو بیایند.» چون آمدند رسول خداصلی الله علیه وآله همه آنان را زیر کسا برد و دست مبارک خود را بالا نمود و فرمود:

«اَللَّهُمَّ هؤُلاءِ آلُ مُحَمَّدٍ فَاجْعَلْ صَلَواتِکَ وَ بَرَکاتِکَ عَلی آلِ مُحَمَّدٍ فَإِنَّکَ حَمیدٌ مَجیدٌ، قالَتْ [أمّ سلمه] : فَرَفَعْتُ الْکِساءَ لِأَدْخُلَ مَعَهُمْ، فَاجْتَذَبَهُ وَ قالَ: إِنَّکَ عَلی خَیْرٍ.»(۱)

ابن بطریق سپس از ابوهریره نقل کرده که روزی رسول خداصلی الله علیه وآله به علی و فاطمه و حسن و حسین نگاه کرد و فرمود: «أَنَا حَرْبٌ لِمَنْ حارَبْتُمْ وَ سِلْمٌ لِمَنْ سالَمْتُمْ.» یعنی: «من با کسانی که با شما بجنگند در جنگ خواهم بود و با کسانی که با شما دوستی و مسالمت داشته باشند دوست و مسالم خواهم بود.»

در تفسیر این آیه، شیعه و سنّی با سندهای فراوان [به طور متواتر] نقل کرده اند که این آیه درباره علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است(۲) و خداوند این بزرگواران را از هر رجس و پلیدی ظاهری و باطنی از ابتدای خلقت تا پایان خلقت پاک نموده است، [و از جمله «یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً» ظاهر می شود که این پاکی از نظر مفهوم کامل، و از نظر زمان و مکان همیشه و همه جا و در همه چیز می باشد]. این آیه دلیل روشنی برای عصمت آنان از هر پلیدی و گناه و خطا است و از کلمه «إنّما» برای حصر، و «یطهّرکم» برای استمرار، و لام «لیذهب» و مصدر «تطهیراً» برای تأکید ظاهر می شود که عصمت و پاکی از هر پلیدی منحصر به آنان است و دیگران چنین نخواهند بود و اتّفاق و اجماع نیز بر آن ثابت است. بنابر این، امامت نیز منحصر در آنان خواهد بود؛ چرا که غیر معصوم نمی تواند بر معصوم امام باشد.

از سویی، امیرالمؤمنین علیه السلام در مواقع مختلفی ادّعای امامت نمود و در خطبه

۱- ۱۹۲) العمده لابن بطریق / ۵۱ ، الدّر المنثور: ۵ / ۱۹۸.

۲- ۱۹۳) تفسیر فخر رازی: ۶ / ۷۸۳، درّ المنثور: ۵ / ۱۹۹، تفسیر نیشابوری ج ۳ در تفسیر سوره احزاب، صحیح مسلم: ۲ / ۳۳۱، شرف المؤبّد / ۱۰، مصابیح السّنّه: ۲ / ۲۰۰، اصابه ابن حجر: ۴ / ۳۰۷.

شقشـقیّه که شـیعه و سـنّی نقل کرده اند فرمود: «أَما وَ اللَّهِ لَقَدْ تَقَمَصَّهَا ابْنُ أَبی قُحافَهَ وَ إِنَّهُ لَیَعْلَمُ أَنَّ مَحَلّی مِنْها مَحَلَّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحی.» و با توجّه به عصمت و طهارت و صدق او در گفتار معلوم است که او امام و خلیفه رسول خداصلی الله علیه وآله بوده و ابوبکر و عمر و عثمان غاصب بوده اند.

۸- «إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ»(۱).

علمای شیعه و اهل سنّت(۲) با سندهای متعدّد از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده اند که فرمود: «من منذر هستم و علی هـادی است.» سـپس به علی علیه السـلام فرمود: «بک یا علیّ یهتـدی المهتـدون.» یعنی: «یا علی! به وسـیله تو مردم هـدایت می یابند.» به همین دلیل، او امام است.

از سویی، خداونـد می فرمایـد: «أَفَمَنْ یَهْـدی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا ـ یَهِـدّی إِلّا أَنْ یُهْـدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ»(۳)؛ یعنی: «آیا هادی به حقّ سـزاوارتر است که از او پیروی شود و یا کسـی که گمراه است و نیاز به هـدایت دارد؟ برای چه شـما [درباره امام خود]به ناحقّ حکم می کنید؟»

۹- «فَمَنْ حـآجَّکَ فیهِ مِنْ بَعْـدِ مـا جـاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَـدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَـنا و أَنْفُسَـکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبینَ»(۴).

اهـل سـنّت روایات [مسـتفیضه] زیادی را نقل کرده اند(۵) که این آیه دربـاره اهـل بیت علیهم السـلام نازل شـده و مقصود از «أبناءنا» امام حسن و امام حسین علیهما السلام اند، و مقصود از

۱- ۱۹۴) رعد / ۷.

۲- ۱۹۵) تفسیر روح البیان: ۳ / ۲۳۰، تفسیر فخر: ۵ / ۲۷۲، ینابیع المودّه: ۱ / ۹۹، نور الأبصار / ۶۹ .

۳- ۱۹۶) یونس / ۳۵.

۴- ۱۹۷) آل عمران / ۶۱ .

۵- ۱۹۸) درّ المنثور: ۲ / ۳۹، تفسیر جلالین: ۱ / ۳۵، تفسیر روح البیان: ۱ / ۴۵۷، تفسیر کشّاف: ۱ / ۱۴۹، تفسیر رازی: ۲ / ۶۹۹ ، تفسیر بیضاوی / ۷۶، تاریخ الخلفاء سیوطی / ۶۵ ، مصابیح السّنّه: ۲ / ۲۰۱، صواعق ابن حجر / ۹۳.

«نساءنا» فاطمه علیها السلام است، و مقصود از «أنفسنا» علیّ بن ابی طالب علیه السلام است. و این دلیل بر ثبوت امامت علیّ بن ابی طالب علیه السلام می باشد؛ چرا که خداوند او را نفس رسول اللّه صلی الله علیه وآله قرار داده و چون اتّحاد خارجی محال است، مراد مساوات در ولایت عامّه [و فضائل و مناقب] است، جز نبوّت و پیامبری که مخصوص رسول خداصلی الله علیه وآله است و درباره آن نیز فرمود: «و لو کانت لکنت.»

۱۰- «وَ إِذِ ابْتَلی إِبْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتی قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظَّالِمینَ»(۱).

این آیه می فرماید: امامت به ظالم و ستمگر نمی رسد و هیچ ظلمی بالاتر و بزرگ تر از شرک به خدا و بت پرستی نیست؛ چنان که خداوند می فرماید: «إِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظیمٌ»(۲)، و تردیدی نیست که غاصبین خلافت سابقه بت پرستی داشته اند و امیرالمؤمنین علیه السلام هرگز بت نپرستیده است.

ابن مغازلی شافعی، فقیه معروف اهل سنّت، با سند خود از عبداللّه بن مسعود نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «اِنْتَهَتِ الدَّعْوَهُ إِلَیَّ وَ إِلی عَلِیٍ علیه السلام لَمْ یَسْجُدْ أَحَدُنا لِصَنَمٍ قَطُّ فَاتَّخَذَنی نَبِیّاً وَ اتَّخَذَ عَلِیّاً وَصِیّاً.»(۳)

۱۱- «وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ»(۴).

اهل سنّت باسندهای متعدّد(۵) از ابن عبّاس و ابی سعید خدری نقل کرده اند که گویند: مقصود از آیه فوق این است که روز قیامت مردم نسبت به ولایت و امامت علی علیه السلام مورد سؤال واقع خواهند شد.(۶)

۱- ۱۹۹) بقره / ۱۲۴.

۲- ۲۰۰) لقمان / ۱۳.

۳- ۲۰۱) العمده / ۳۵۵، نهج الإیمان ابن جبر / ۱۵۳.

۴- ۲۰۲) صافّات / ۲۴.

۵- ۲۰۳) صواعق ابن حجر / ۸۹، ینابیع المودّه: ۱ / ۱۱۲.

۶- ۲۰۴) عمده ابن بطریق / ۳۰۱، نظم درر السّمطین زرندی حنفی / ۱۰۹، خصائص الوحی المبین / ۶۴ .

۱۲- «إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّهِ»(۱).

اهل سنّت روایت کرده اند(۲) که این آیه درباره علیّ بن ابی طالب و اهل بیت اوعلیهم السلام نازل شده است؛ همان گونه که در روایات شیعه چنین نقل شده است.

۱۳- «قُلْ کَفی بِاللَّهِ شَهیداً بَیْنی وَ بَیْنَکُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ»(۳).

علمای شیعه و سنّی نقل کرده اند که مراد از «وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ» علی علیه السلام است. از سویی، خداوند در آیه دیگری می فرماید: «وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إِلَّا فی کِتابٍ مُبینٍ»(۴)، و یا می فرماید: «ما فَرَّطْنا فِی الکِتابِ مِن شَیْ ءٍ»(۵)، بنابراین، علی علیه السلام عالم به همه قرآن و همه علوم و افضل از همه امّت خواهد بود و او امام و رهبر مردم می باشد، و خداوند در این آیه او را در شهادت، قرین خود قرار داده است و این دلیل عصمت او نیز می باشد.

۱۴- «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا»(۶).

مقصود از «حبل اللَّه» یا اهل البیت علیهم السلام اند؛ همان گونه که در روایات فراوان در کتب شیعه و اهل سنّت وارد شده است(۷)، و یا قرآن است که جدای از آنان نیست [و آنان نیز جدای از قرآن نیستند] و هر کس تمسّک به قرآن بکند به آنان تمسّک نموده است. بنابر این، آیه فوق دلالت بر وجوب تمسّک و وجوب اطاعت از آنان می کند و این معنای امامت آنان است. از سویی، روایات متواتری از [شیعه و] اهل سنّت وارد شده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «إِنّی تَرَکْتُ فیکُمْ حَبْلَیْنِ إِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلُّوا أَبَداً أَحَدُهُما أَکْبَرُ مِنَ الْآخَرِ، کِتابُ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّماءِ إِلَی الْأَرْضِ وَ عِتْرَتی أَهْلُ

۱- ۲۰۵) بیّنه / ۷.

۲- ۲۰۶) الدّرّ المنثور: ۶ / ۳۷۹، صواعق بن حجر، نور الأبصار شبلنجی / ۶۹ .

۳- ۲۰۷) رعد / ۴۳.

۴- ۲۰۸) أنعام / ۵۹ .

۵- ۲۰۹) أنعام / ۳۸.

۶- ۲۱۰) آل عمران / ۱۰۳.

۷- ۲۱۱) صواعق محرقه ابن حجر/۹۰، نور الأبصار شبلنجی/۹۹، تفسیر أبی حمزه الثمالی/۱۳۸، الدّرّ المنثور:۲/۶۰ .

بَیْتی فَإِنَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ.»(۱)

از این روایات ظاهر می شود که قرآن و عترت هر دو حبل اللَّه هستند.

۱۵- «قُلْ لا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی»(۲).

جمهور اهل سنّت در کتاب های خود، مانند صحیح مسلم و بخاری و مسند احمد بن حنبل و تفسیر ثعلبی و....(۳) از ابن عبّاس نقل کرده اند که گوید: هنگامی که این آیه نازل شد مردم به رسول خداصلی الله علیه وآله گفتند: «یا رسول اللَّه! خویشان شما کیانند که خداوند ما را به دوستی آنان امر کرده است؟» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «علی و فاطمه و حسن و حسین».

و معلوم است که وجوب مودّت و دوستی مستلزم عصمت است و عصمت مستلزم وجوب اطاعت است؛ چرا که اگر خطا و گناهی رخ دهد ترک مودّت لازم می آید؛ همان گونه که خداوند در آیه «لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ»(۴) بیان نموده است، و شکّی نیست که غیر از اهل البیت علیهم السلام، بالإتّفاق دیگران معصوم نیستند و معصومین علیهم السلام به دلیل عصمت، محبّت شان واجب است. از این رو، ابن حجر عسقلانی ناصبی در کتاب صواعق از شافعی که امام اوست، - در باب دهم کتاب خود - اشعاری در وجوب محبّت اهل البیت علیهم السلام نقل کرده است که گوید:

یا أهل بیت رسول اللَّه حبّکم

فرض من اللَّه فی القرآن أنزله

کفاکم من عظیم القدر إنّکم

من لم یصلّ علیکم لا صلاه له

[اللَّه عَظّم فی الکتاب جلیل قدرکم

بتوصیف و تعظیم لا مزید له(۵)]

۱- ۲۱۲) مجمع البیان: ۲ / ۴۸۲، کنز الدّقائق میرزا محمّد مشهدی: ۲ / ۱۸۵.

۲- ۲۱۳) شوری / ۲۳.

۳- ۲۱۴) درّ المنثور: ۶ / ۷، تفسیر فخررازی: ۷ / ۴۰۶، تفسیر کشّاف: ۲ / ۳۳۹، تفسیر نیشابوری: ج ۳، سوره شوری، تفسیر بیضاوی / ۶۴۲ ، نور الأبصار / ۱۰۰ و ۹۹، اسعاف الرّاغبین در پاورقی / ۸۱ .

۴- ۲۱۵) مجادله / ۲۲.

۵- ۲۱۶) مؤلّف.

۱۶- «وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبادِ»(۱).

علمای شیعه کلّاً و برخی از علمای سنّی، مانند امام فخر رازی و نیشابوری و ثعلبی(۲) و دیگران از بزرگان اهل سنّت گفته اند: این آیه درباره امیرالمؤمنین علی علیه السلام نازل شد، و آن هنگامی بود که رسول خداصلی الله علیه وآله به سبب آزار مشرکین از مکّه به طرف غار ثور فرار کرد و علی علیه السلام را برای ادای دیون و امانات مردم به جای خود گماشت و آن حضرت در بستر رسول خداصلی الله علیه وآله خوابید و مشرکین نیمه شب اطراف خانه رسول خداصلی الله علیه وآله را احاطه کردند تا او را به قتل برسانند و خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی نمود: «من شما را برادر یکدیگر قرار دادم و عمر یکی از شما را بیش از دیگری مقدّر کردم، اکنون کدام یک حاضرید زودتر بمیرید؟» پس هیچ کدام از آنان حاضر نشدند جان خود را فدای دیگری نماید و خداوند به آنان امر نمود:

«چرا شما مانند علیّ بن ابی طالب که من بین او و بین رسول خود برادری قرار دادم و او به جای برادر خود خوابید تا جان خویش را فدای او کند نیستید؟ اکنون باید به زمین هبوط نمایید و او را از شرّ دشمنان محافظت کنید.»

پس جبرئیل و میکائیل به اطراف بستر او آمدند و جبرئیل به او گفت: «بخٍّ بخٍّ مَنْ مِثْلُکَ یَابْنَ أَبی طالِبٍ یُباهِی اللَّهُ بِکَ الْمَلائِکَهَ.» یعنی: آفرین بر تو ای پسر ابوطالب که خداوند به تو بر ملائکه افتخار می نماید.

۱۷- «إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً»(۳).

علمای اهل سنّت، مانند امام فخر رازی و نیشابوری(۴) و دیگران روایت کرده اند که این آیه درباره امیرالمؤمنین علی علیه السلام نازل شده است و مقصود از «وُدّاً» محبّتی

۱- ۲۱۷) بقره / ۲۰۷.

۲- ۲۱۸) تفسیر فخر رازی: ۲ / ۲۸۳، نیشابوری: ۱ / ۲۲۰، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۳ / ۲۷۰.

۳- ۲۱۹) مریم / ۹۶.

۴- ۲۲۰) الدّر المنثور: ۴ / ۲۸۷، نیشابوری: ج ۲ / سوره مریم، فتوحات اسلامی: ۲ / ۳۴۲، صواعق / ۱۰۲، حاشیه نور الأبصار / ۸۵.

است که خداوند از او در قلوب مؤمنين قرار داده است.

ابن حجر در صواعق صفحه ۱۰۳، طبع مصر، در روايت صحيح از رسول خداصلی الله عليه وآله نقل كرده كه فرمود: «ما بالُ أَقْوام يَتَحَدَّثُونَ فَاِذا رَأَوُا الرَّجُلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِى قَطَعُوا حَديثَهُمْ، وَ اللَّهِ لا يَدْخُلُ قَلْبَ رَجُلٍ الْإيمانُ حَتّى يُحِبُّهُمْ لِلَّهِ وَ لِقَرابَتِهِمْ مِنّى.»(۱) البتّه معلوم است كه اگر خداوند محبت كسى را در دل هاى مؤمنين قرار دهد و در مقام امتنان، نامى از او ببرد، چنين كسى معصوم [و مورد عنايت خداوند] خواهد بود.

۱۸- «وَ تَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ»(۲).

عدّه فراوانى از اهل سنّت حتّى برخى از ناصبى ها و دشمنان اهل بيت، مانند فضل بن روزبهان و ابن حجر روايت كرده اند كه اين آيه درباره على عليه السلام نازل شده است و چون اين آيه نازل شد رسول خداصلی الله عليه وآله به على عليه السلام فرمود:

«من از خدا خواسته ام كه "أذن واعيه" و گوش شنوا و نگهدار، تو باشى و خداوند هرگز به تو فراموشى ندهد.» از اين رو، اميرالمؤمنين عليه السلام مى فرمايد: «پس از دعاى رسول خداصلی الله عليه وآله من هرگز چيزى را فراموش نكردم.»(۳)

مرحوم علّامه شبّر مى گويد: اين فضيلتى است مخصوص به اميرالمؤمنين عليه السلام و احدى در آن با او شريک نيست و اين دليل امامت آن حضرت است.(۴)

۱۹- «وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا»(۵).

برخى از علماى اهل سنّت، مانند ابن عبد البرّ مى گويد: هنگامى كه رسول خداصلی الله عليه وآله به معراج رفت، خداوند پيامبران عليهم السلام را گرد او جمع نمود، سپس فرمود: «اى محمّد! از آنان سؤال كن: اساس بعثت شما چه بود؟» پس آنان گفتند: «خداوند

۱- ۲۲۱) سنن ابن ماجه: ۱ / ۵۰ ، كنزالعمّال: ۱۲ / ۱۰۲، تاريخ دمشق: ۲۶ / ۳۰۲.

۲- ۲۲۲) الحاقه / ۱۲.

۳- ۲۲۳) درّ المنثور: ۶ / ۲۶۰، تفسير فخر: ۸ / ۲۸۲، تفسير طبرى: ۲۹ / ۳۱، تفسير روح البيان: ۶ / ۴۷۲.

۴- ۲۲۴) حقّ اليقين شبّر / ۱۵۱.

۵- ۲۲۵) زخرف / ۴۵.

مـا را مبعوث بر اقرار و شـهادت به یگـانگی خداونـد و اقرار و شـهادت به نبوّت تو و ولاـیت و امـامت علیّ بن ابی طـالب علیه السلام نموده است.»

نیشابوری در تفسـیر خود، از ثعلبی، از ابن مسـعود نقل کرده که گوید: رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «در معراج ملکی نزد من آمـد و گفت: ای محمّـد! از پیامبران قبل از خود، سؤال کن آنان برای چه مبعوث به رسالت شده اند؟ و آنان در پاسـخ او گفتند: ما بر ولایت تو و ولایت علیّ بن ابی طالب مبعوث گردیده ایم.»

۲۰- در تفسـیر سوره «هل أتی» شـیعیان و جمهور علمای اهل سنّت گویند: حسن و حسـین مریض شدند و رسول خداصلی الله علیه وآله با عـدّه ای از اصـحاب خود به عیادت آنان آمد و علی علیه السـلام نذر کرد برای شـفای آنان سه روز روزه بگیرد و فاطمه و فضّه خادمه نیز نـذر کردنـد که اگر آنان بهبود یافتند سه روز روزه بگیرند و این در حالی بود که در خانه فاطمه علیها السـلام غـذایی یافت نمی شـد. تا این که علی علیه السـلام سه صاع [معادل نه کیلو] جو قرض گرفت و فاطمه علیها السـلام از یک صاع آن پنج قرصه نان تهیه نمود و علی علیه السـلام نماز مغرب خود را خواند و چون به خانه آمد و سفره غذا آماده شد فقیری درب خانه را کوبید و آنان قرصه های نان خود را به او دادند.

روز دوّم نیز چون وقت افطـار شـد و فـاطمه از یـک صـاع دیگر پنـج قرص نـان آمـاده نمود، یتیمی به درب خـانه آمـد و چون درخواست طعام نمود آنان باز قرصه های نان خود را به او دادند و روز سوّم نیز هنگام افطار اسـیری آمد و آنان باز قرصه های نان خود را به او دادند و در آن سه روز هنگام افطار چیزی جز آب نخوردند.

و چون روز چهارم رسول خداصـلی الله علیه وآله آنان را دید که از گرسـنگی می لرزند و شکم فاطمه از گرسنگی به پشت او چسبیـده و چشم هایش به گودی رفته فرمود: «ای وای! اهل بیت محمّد از گرسـنگی می میرند.» پس جبرئیل علیه السـلام نازل شد و این سوره را به آن حضرت اهدا نمود.

علّامه شبّر می گوید: این فضیلتی است که احدی با آنان در آن شریک نبوده

است و چنین فضائلی برای احدی رخ نداده است و چگونه ممکن است دیگران در امامت مقدّم بر آنان باشند.

۲۱- «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللّهُ وَ مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنینَ»(۱).

جمهور از علمای اهل سنّت می گویند: این آیه درباره علی علیه السلام نازل شده است و مقصود از «مَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنینَ» آن حضرت است، [و خداوند می فرماید: ای پیامبر! خدا و علی برای حمایت از تو کافی هستند.] و برای اهل بصیرت روشن است که مقرون شدن نام علی علیه السلام با نام خداوند در یاری رسول خداصلی الله علیه وآله مقامی بسیار عالی و بزرگ است.

۲۲- «هُوَ الَّذی أَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنینَ»(۲).

این آیه نیز مانند آیه قبل به نظر جمهور از اهل سنّت، حتّی فضل بن روزبهان ناصبی(۳) و دیگران، درباره علی علیه السلام نازل شده است. مفاد این آیه نیز مانند آیه قبل است. فضل بن روزبهان از ابوهریره نقل کرده که گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:

«بر عرش نوشته شده است: «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ، مُحَمَّدٌ عَبْدی وَ رَسُولی أَیَّدْتُهُ بِعَلِیِّ بْنِ أَبی طالِبٍ[علیه السلام]».

مرحوم علّامه شبّر می گوید: «کسی که فضیلت او بر عرش اعظم نوشته شده باشد - به دلیل عقل و نقل - محال است پیرو کسی باشد که اکثر عمر خود را در پرستش بت گذرانده است.»

۲۳- «إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّهِ»(۴).

عدّه ای از علمای اهل سنّت(۵) مانند صاحب صواعق و صاحب کشف الغمّه از ابن

۱- (۲۲۶) أنفال / ۶۴ .

۲- (۲۲۷) أنفال / ۶۲

۳- (۲۲۸) درّ المنثور: ۳ / ۱۹۹، ینابیع المودّه: ۱ / ۹۴.

۴- (۲۲۹) بیّنه / ۷.

۵- (۲۳۰) درّ المنثور: ۶ / ۳۷۹، فصول المهمّه ابن صباغ / ۱۳۰۳، صواعق محرقه / ۹۶، کشف الغمّه / ۹۲.

عبّاس نقل کرده اند که چون این آیه نازل شد، رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «یا علی! "خیرالبریّه" تو و شیعیانت هستید و چون در قیامت حاضر می شوید، شادمان و مرضیّ خدا هستید، و دشمنان شما چون به قیامت وارد می شوند خشمناک و مورد خشم خداوند می باشند.»

۲۴- «وَ إِنْ تَظاهَرا عَلَیْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْریلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنینَ»(۱).

اهل سنّت روایت کرده اند که مقصود از «صالح المؤمنین» امیرالمؤمنین علیه السلام است و مقصود از «تظاهرا علیه» عایشه و حفصه دختران ابوبکر و عمر هستند(۲). در این آیه نیز همانند آیه شماره ۲۱ و ۲۲، خداوند علی علیه السلام را پس از خود و ملائکه، یاور رسول خداصلی الله علیه وآله معرّفی نموده و چقدر فرق است بین این آیات و آیاتی که در مقام مذمّت و کفر و نفاق خلفای غاصب وارد شده است.(۳)

۲۵- آیاتی که درباره صدق و تصدیق امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده، مانند آیه «وَ الَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ»(۴).

ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیه الأولیاء و سیوطی در کتاب درّالمنثور(۵) و دیگران از ابن عبّاس و مجاهد نقل کرده اند که مقصود از «جاء بالصّدق» رسول خداصلی الله علیه وآله است و مقصود از «صدّق به» علیّ بن ابی طالب علیه السلام است.

و در تفسیر آیه «وَ الَّذینَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ أُولئِکَ هُمُ الصِّدّیقُونَ»(۶) نیز احمد بن حنبل و عدّه دیگری از اهل سنّت از ابن عبّاس نقل کرده اند: که این آیه درباره علیّ بن ابی طالب علیه السلام نازل شده است.

ص: ۱۴۲

۱- ۲۳۱) تحریم / ۴.

۲- ۲۳۲) درّ المنثور: ۶ / ۲۲۴، ینابیع المودّه: ۱ / ۹۳، کشف الغمّه / ۹۲.

۳- ۲۳۳) مانند آیه ۶۲ تا ۶۸ سوره توبه «یحلفون باللّه لکم لیرضوکم... لا تعتذروا قد کفرتم بعد إیمانکم...».

۴- ۲۳۴) زمر / ۳۳.

۵- ۲۳۵) الدّر المنثور: ۵ / ۳۲۸، تفسیر فخر رازی: ۷ / ۲۶۲.

۶- ۲۳۶) حدید / ۱۹.

و نیز علمای شیعه و سنّی به طور متواتر و قطعی نقل کرده اند که علی علیه السلام صدّیق این امّت است. و رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «صدّیقین [در قرآن] سه نفرند: ۱- حبیب نجّار، یعنی مؤمن آل یس؛ ۲- حزقیل، یعنی مؤمن آل فرعون؛ ۳- علیّ بن أبی طالب علیه السلام. و علی علیه السلام از آن دو افضل است.»(۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «من صدّیق اکبر هستم و پس از من هر کس مدّعی این لقب شود کذّاب و دروغگوست.» و صدّیق لغةً مرادف با معصوم است. جوهری گفته است: صدّیق به معنای دائم التّصدیق و کسی است که عمل او گفته او را تصدیق کند. و تردیدی نیست که صاحب چنین اوصافی سزاوارتر به امامت و خلافت است از کسی که بیش از چهل سال بت پرستیده است.(۲)

همان گونه که در آغاز این بحث گفته شد، آیات مربوط به ولایت و امامت و مقام والای امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب و فرزندان معصوم آن حضرت علیهم السلام فراوان است، و در برخی از روایات آمده که ثلث قرآن و یا ربع قرآن مربوط به آن بزرگواران است، و ما در کتاب «آیات الفضایل» برخی از آنها را با تفاسیر شیعه و اهل سنّت ذکر کردیم و برای فارسی زبان ها ترجمه نمودیم و اگر کسی بخواهد در این میدان با تفصیل کامل وارد شود باید به کتاب های علّامه حلّی، سیّد طاووس و علّامه مجلسی و علّامه امینی و امثال این ها مراجعه کند و کامل ترین سخن در این باب، حدیث غدیر است که در آن چیزی فروگذار نشده است، و حدیث غدیر به طور کامل در کتاب احتجاج طبرسی و کتب دیگر شیعه موجود است و در کتاب های اهل سنّت نیز مضامین آن فراوان نقل شده که به برخی از آنها در پاورقی اشاره می شود.(۳)

ص: ۱۴۳

۱- ۲۳۷) العمده لإبن البطریق / ۲۲۱، فضائل الصّحابه، احمد بن حنبل: ۲ / ۶۲۷ ، حدیث ۱۷۰۲.

۲- ۲۳۸) حقّ الیقین شبّر / ۱۴۴ - ۱۵۲.

۳- ۲۳۹) صواعق ابن حجر / ۲۵، در شبهه یازدهم؛ مستدرک حاکم: ۳ / ۱۰۹، کنز العمّال: ۶ / ۳۹۰ و ۳۷۹ و ۴۰۳ و ۴۰۷، مسند احمد بن حنبل، ج ۱ /فی مسند علیّ، ص ۱۱۹ و ج ۴ / ۳۷۰ و ۳۷۲ و ۲۸۱؛ خصایص نسایی / ۱۵ و ۱۶، مواقف و شرح مواقف و شرح تجرید قوشجی؛ سیره حلبیّه: ۳ / ۳۰۲، درّ المنثور سیوطی ۲ / ۲۵۹، نور الأبصار شبلنجی / ۶۹ ، تاریخ الخلفای سیوطی / ۶۵ ، العقد الفرید: ۲ / ۱۹۴، استیعاب: ۲ / ۴۷۳، محاضرات راغب: ۲ / ۲۱۳، العقد الفرید، ج ۲، در بحث احوالات عمر و اعترافات او به حقّانیّت علیّ بن ابی طالب علیه السّلام، مرحوم سیّد بن طاوس در کتاب اقبال در اعمال روز غدیر، ص ۶۶۳ ، اسامی ناقلین حدیث غدیر را به طور تفصیل ذکر نموده است.

مؤلّف گوید: ما متن خطبه غدیر را در کتاب «مژده های رحمت در قرآن» همراه با ترجمه فارسی در ده بخش نقل کرده ایم. و اخیراً نیز به طور مستقلّ به صورت کتاب کوچکی منتشر گردید.

اعترافات اهل سنّت به مقام اهل بیت علیهم السلام

۱- احمد بن حنبل، امام فرقه حنبلی ها، در کتاب مسند خود از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود: «من و علیّ بن ابی طالب یک نور بودیم که خداوند چهارده هزار سال قبل از خلقت آدم ما را آفرید و چون آدم را خلق نمود آن را دو قسمت کرد: یک قسمت آن من هستم و یک قسمت دیگر علی است.»

و در نقل دیگری از ابن مغازلی شافعی آمده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «چون خداوند آدم را خلق نمود آن نور را در صلب او قرار داد و آن در صلب یکایک پیامبران قرار گرفت و چون به عبدالمطّلب رسید دو قسمت شد: یک قسمت در صلب عبداللَّه قرار گرفت و قسمت دیگر در صلب ابوطالب. از این رو، پیامبری در من قرار گرفت و خلافت در علی.»(۱)

۲- احمد بن حنبل در کتاب مسند خود گوید: روایت شده که چون آیه «وَ أَنْذِرْ عَشیرَتَکَ الْأَقْرَبینَ»(۲) نازل شد، رسول خداصلی الله علیه وآله از اهل بیت و خویشان خود سی نفر را جمع کرد و سه روز آنان را ضیافت نمود و سپس به آنان فرمود: «کدام یک از شما

۱- ۲۴۰) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲ / ۴۵۰، تذکره الخواص / ۲۸.

۲- ۲۴۱) شعراء / ۲۱۴.

ضمانت دیون و مواعید مرا می کنید تا در دنیا خلیفه من و در بهشت همنشین من باشید؟»

ثعلبی در تفسیر خود گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله سه مرتبه سخن خود را تکرار نمود و جز علی علیه السلام کسی پاسخ او را نداد.(۱)

۳- علّامه حلّی در کتاب نهج الحق در مناظره خود با ابن روزبهان ناصبی از مسند احمد بن حنبل نقل نموده که سلمان رضوان اللَّه علیه به رسول خداصلی الله علیه وآله گفت: «وصیّ شما کیست؟» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «وصیّ برادرم موسی علیه السلام که بود؟» سلمان گفت: «یوشع بن نون.» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «وصیّ و وارث و قاضی دیون و وعده های من علیّ بن ابی طالب است.»(۲)

۴- علّامه حلّی نیز در کتاب نهج الحق - با اعتراف ابن روزبهان ناصبی - از کتاب ابن مغازلی شافعی نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «لِکُلِّ نَبِیٍّ وَصِیٌّ وَ وارِثٌ، وَ إِنَّ وَصِیّی وَ وارِثی عَلِیُّ بْنُ أَبی طالِبٍ علیه السلام.»(۳)

۵- علّامه نیز در کتاب نهج الحق از کتاب مسند احمد بن حنبل و کتاب الجمع بین الصّحاح السّتّه بر ابن روزبهان ناصبی اثبات نموده که رسول خداصلی الله علیه وآله سوره برائت را به ابوبکر داد تا به مکّه رود و بر مشرکین بخواند و چون ابوبکر به ذوالحلیفه (مسجد شجره) رسید، پیامبرصلی الله علیه وآله علی علیه السلام را فرستاد و او آیات را از ابوبکر گرفت و

۱- ۲۴۲) مسند احمد: ۱ / ۱۱۱، کنز العمال: ۶ / ۳۷۹، تاریخ طبری: ۲ / ۲۱۷، کامل ابن اثیر: ۲ / ۲۴، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۳ / ۲۶۳.

۲- ۲۴۳) احادیث وصیّت فراوان و متواتر است و در باب پانزدهم ینابیع المودّه بسیاری از آنها ذکر شده و ابن ابی الحدید در اوایل جزء اوّل شرح نهج البلاغه، اشعاری را از شعرای بزرگ صدر اسلام نقل کرده و مسأله وصیّت در آنها بیان شده است.

۳- ۲۴۴) این روایت را ذهبی در «میزان الإعتدال» در شرح حال شریک بن عبداللَّه، و نیز سیوطی در کتاب «اللئالی»، و قندوزی در کتاب «ینابیع المودّه» در باب ۱۵ و ۵۶ نقل کرده اند.

خـود مـأمور شـد که در مکّه برای مشـرکین بخوانـد. از این رو، ابـوبکر به مـدینه بـازگشت و به رسول خداصـلی الله علیه وآله گفت: «آیـا درباره من چیزی نازل شـده است؟» رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «خیر، لکن جبرئیل نزد من آمـد و گفت: این آیات را کسی جز تو و یا دیگری که اهل تو باشد نباید برای مشرکین بخواند.»(۱)

۶- علّامه نیز در کتاب نهج الحق، حدیث منزلت را که در صـحیح مسلم و بخاری و ترمذی و کتب دیگر اهل سنّت نقل شده و ناصبی های آنان، مانند ابن حجر و دیگران به آن اعتراف نموده اند نقل نموده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:

«یا عَلِیُّ! أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَهِ هارُونَ مِنْ مُوسی إِلّا أَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدی.»(۲)، و خلافت علی علیه السلام را بر منکرین اثبات کرده است.

آری دلالت این حـدیث متواتر با این صـراحت و فصاحت و زیبایی بر خلافت علیّ بن ابی طالب علیه السـلام با توجّه به سـخن حضـرت موسـی علیه السـلام در آیه «وَ اجْعَل لّی وَزیراً مِنْ أَهْلی * هارُونَ أَخِی * اشْدُدْ بِهِ أَزْری * وَ أَشْـرِکْهُ فی أَمْری»(۳)، بر عموم منزلت هارون برای علی علیه السـلام قابل انکار نیست، و گرنه اسـتثناء صـحیح نخواهـد بود و از منزلت های هارون یکی این بوده که اگر بعـد از موسـی علیه السـلام زنده می بود خلیفه او بود؛ همان گونه که در آیه دیگر آمده که موسـی به هارون می گوید: «اخْلُفْنی فی قَوْمی»(۴). و رسول خداصلی الله علیه وآله نیز در ذیل حدیث منزلت فرمود: «و لو کان لکنت».

۷- علّامه نیز حدیث مواخات [و برادری] را از کتاب مسـند احمد با طرق مختلف نقل نموده و ناصبی معروف، ابن روزبهان به آن اعتراف کرده که رسول

۱- ۲۴۵) مسند احمد: ۱ / ۱۵۱ و ج ۳ / ۲۸۳ و ج ۴ / ۱۶۴ و ۱۶۵، و کنز العمال در تفسیر سوره توبه، ج ۱ / ۲۴۶ و ۲۴۷ و ۲۴۸ و ۲۴۹ و ج ۶ در فصل فضائل علی علیه السّـلام، ص ۱۵۳، و سـنن ترمذی در فصل فضائل علی علیه السّـلام، و در تفسیر سوره توبه، و مسـتدرک حاکم: ۲ / ۵۱ ، و در تفسـیر سـوره توبه، ص ۳۳۱، و ابن حجر در کتـاب صواعـق / ۱۹، و خصـائص / ۴، و اصابه: ۲ / ۵۰۹ .

۲- ۲۴۶) صحیح بخاری: ۲/۱۸۵، صحیح مسلم: ۲/۲۳۶ و ۲۳۷، مسند احمد: ۱/۹۸ و ۱۱۸ و ۱۱۹، صواعق/۳۰ و ۷۴.

۳- ۲۴۷) طه / ۲۹ - ۳۲.

۴- ۲۴۸) أعراف / ۴۲.

خداصلی الله علیه وآله بین اصحاب خود اخوّت برقرار نمود و هر کدام آنان را برادر دیگری قرار داد و برای علی علیه السلام برادری تعیین نفرمود تا این که علی علیه السلام عرض کرد: «یا رسول اللَّه! شما بین اصحاب، اخوّت و برادری تعیین نمودید و برای من برادری تعیین نکردید؟» رسول خداصلی الله علیه وآله به او فرمود:

«إِنَّما تَرَکْتُکَ لِنَفْسی أَنْتَ أَخی وَ أَنَا أَخُوکَ فَإِنْ ذکرک أَحَدٌ فَقُلْ أَنَا عَبْدُاللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ لا یَدَّعیها بَعْدَکَ إِلّا کَذّابٌ وَ الَّذی بَعَثَنی بِالْحَقِّ نَبِیّاً ما أَخَّرْتُکَ إِلّا لِنَفْسی وَ أَنْتَ مِنّی بِمَنْزِلَهِ هارُونَ مِنْ مُوسی إِلّا أَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعْدی وَ أَنْتَ أَخی وَ وارِثی.»(۱) و قال صلی الله علیه وآله: «مَکْتُوبٌ عَلی بابِ الْجَّنَهِ: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، عَلِیٌّ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ یَخْلُقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ بِأَلْفَیْ عامٍ.»(۲)

یعنی: «من تو را برای خود نگه داشتم؛ چرا که تو برادر منی و من نیز برادر تو هستم. پس اگر کسی از نام تو سؤال کرد به او بگو: من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم.» سپس رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «کسی بعد از تو چنین چیزی را ادّعا نمی کند مگر این که کذّاب و دروغگو باشد. سوگند به خدایی که مرا به حقّ به پیامبری مبعوث نمود، من تو را با کسی برادر قرار ندادم مگر این که می خواستم تو برادر من باشی. همانا تو برای من همانند هارون هستی برای موسی، جز آن که بعد از من پیامبری نیست و تو برادر و وراث من هستی.»

و در کتاب الجمع بین الصّحاح السّتّه از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل شده که فرمود: «بر درب بهشت نوشته شده "محمّد رسول اللَّه، علیّ أخو رسول اللَّه قبل أن..." یعنی: محمّد رسول خدا و علی برادر رسول خداصلی الله علیه وآله بوده دو هزار سال قبل از آفرینش آسمان ها و زمین.»

---

۱ – ۲۴۹) ینابیع المودّه، باب نهم؛ ترمذی در بخش فضائل علی علیه السّلام؛ استیعاب در ترجمه علی علیه السّلام: ۲ / ۴۷۳، صواعق / ۷۵، نور الأبصار / ۷۰، تاریخ الخلفا / ۶۶ .

۲– ۲۵۰) عمده ابن بطریق / ۲۳۷، ذخائر العقبی طبری / ۶۶ ، المعجم الأوسط للطبرانی: ۵ / ۳۴۳، بحار: ۸ / ۱۳۱.

۸- علّامه نیز از کتاب مسند ابن حنبل، از ابوسعید خدری نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «إِنّی قَدْ تَرَکْتُ فیکُمْ ما إِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدی: الثَّقَلَیْنِ وَ أَحَدُهُما أَکْبَرُ مِنَ الْآخَرِ کِتابَ اللَّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مِنَ السَّماءِ إِلَی الْأَرْضِ وَ عِتْرَتی أَهْلَ بَیْتی أَلا إِنَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ.»(۱)

۹- خطبه رسول خداصلی الله علیه وآله بین مکّه و مدینه و تکرار حدیث ثقلین که در مسند احمد و صحیح مسلم از زید بن ارقم نقل شده که گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله بین مکّه و مدینه برای ما خطبه خواند و بعد از نصایح و مواعظ خود فرمود:

«ای مردم! من جز بشری نیستم [و مرگ برای هر انسانی خواهد بود] و نزدیک است که فرستاده خداوند برای قبض روح من بیاید و من دو چیز بزرگ را بین شما باقی می گذارم: اوّل کتاب خدا که دارای نور است و شما باید به آن تمسّک و توسّل جویید.» سپس مردم را ترغیب به قرآن و عمل به آن فرمود. تا این که فرمود:

«و اهل بیت خود را نیز همانند قرآن جایگزین خود می نمایم.» سپس دو مرتبه فرمود: «به یاد خدا باشید [و از خدا بترسید] درباره اهل بیت من! به یاد خدا باشید [و از خدا بترسید] درباره اهل بیت من!»(۲)

زمخشری نیز که سخت ترین دشمن اهل بیت علیهم السلام است و نزد اهل سنّت مورد اعتماد می باشد، در کتاب مناقب خود از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود: «فاطِمَهُ مُهْجَهُ قَلْبی وَ ابْناها ثَمَرَهُ فُؤادی وَ بَعْلُها نُورُ بَصَری، وَ الْأَئِمَّهُ مِنْ وُلْدِها أَحِبّاءُ رَبّی، وَ حَبْلٌ

۱- ۲۵۱) مسند احمد: ۳ / ۱۷ و ۵۹ و ج ۴ / ۳۶۷ و ج ۵ / ۱۸۲ و ۱۸۹، و صحیح مسلم فی فضائل علی علیه السّلام: ۲ / ۲۳۸، و صواعق ابن حجر / ۹۱ در آیه چهارم از آیات وارده درباره اهل البیت علیهم السّلام، و حاکم در مستدرک: ۳ / ۱۰۹، و تفسیر فخررازی سوره آل عمران، ج ۳ / ۲۴.

۲- ۲۵۲) أیّها النّاس إنّما أنا بشر یوشک أن یأتینی رسول ربّی فأجیب و إنّی تارک فیکم الثّقلین اوّلهما کتاب اللّه فیه النّور فخذوا بکتاب اللّه و استمسکوا به. فحثّ علی کتاب اللّه و رغّب فیه ثمّ قال: و أهل بیتی أذکّرکم اللّه فی أهل بیتی أذکّرکم اللّه فی أهل بیتی. حقّ الیقین شبّر / ۱۵۷.

مَمْدُودٌ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ، مَنِ اعْتَصَمَ بِهِمْ نَجی، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُمْ هَوی.»(۱)

یعنی: «فاطمه حیات قلب من است و دو فرزند او میوه دل من هستند و همسر او نور چشم من است و امامان دیگر از فرزندان او دوستان پروردگار منند و آنان ریسمان بین خدا و خلق اویند. هر کس از آنان پیروی کند نجات می یابد و هر کس با آنان مخالفت کند هلاک خواهد شد.»

ثعلبی نیز در تفسیر آیه «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا»(۲) روایتی را با سندهای متعدّد نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:

«أَیُّهَا النّاسُ قَدْ تَرَکْتُ فیکُمُ الثَّقَلَیْنِ خَلیفَتَیْنِ إِنْ أَخَذْتُمْ بِهِما لَنْ تَضِلُّوا بَعْدی أَحَدُهُما أَکْبَرُ مِنَ الْآخَرِ کِتابَ اللّهِ حَبْلٌ مَمْدُودٌ ما بَیْنَ السَّماءِ وَ الْأَرْضِ وَ عِتْرَتی أَهْلَ بَیْتی أَلا وَ إِنَّهُما لَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ.»(۳)

یعنی: «ای مردم! من دو چیز بزرگ را جانشین خود قرار دادم که اگر به آنها تمسّک جویید و از آنها پیروی نمایید، هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد و یکی از آن دو [که قرآن است] بزرگ تر از دیگری است و آن ریسمانی است بین آسمان و زمین [و وسیله ارتباطی است بین خدا و مردم]، و آن دیگری عترت و اهل بیت من می باشند.» آن گاه فرمود: «این دو چیز هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر مرا ملاقات نمایند.»

در کتاب الجمع بین الصّحیحین از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل شده که فرمود: «إِنَّما أَنَا بَشَرٌ یُوشِکُ أَنْ یَأْتِیَنی رَسُولُ رَبّی فَأُجیبَ وَ أَنَا تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَیْنِ أَوَّلُهُما کِتابُ اللّهِ فیهِ الْهُدی وَ النُّورُ فَخُذُوا بِکِتابِ اللّهِ وَ اسْتَمْسِکُوا بِهِ وَ أَهْلُ بَیْتی، أُذَکِّرُکُمُ اللّهَ فی أَهْلِ بَیْتی

---

۱ - ۲۵۳) بحارالأنوار: ۲۹ / ۶۴۹ عن الزّمخشری فی المناقب، نهج الإیمان ابن جبر / ۲۰۵ از زمخشری نقل کرده، ملحقات احقاق الحقّ: ۱۳ / ۷۹ از زمخشری، فرائد السمطین: ۲ / ۶۶ .

۲- ۲۵۴) آل عمران / ۱۰۳.

۳- ۲۵۵) خصائص الوحی المبین لإبن بطریق عن الثّعلبی بسنده عن أبی سعید الخدری / ۱۹۴، نهج الإیمان جبر / ۲۰۲، طرائف لابن طاووس / ۱۱۴ عن مسند احمد بن حنبل: ۵ / ۱۸۱، بحار: ۲۳ / ۱۰۷.

خَیْراً»(۱)

یعنی: «من هماننـد شـما انسانی هسـتم و نزدیک است مأمور الهی برای قبض روح من بیایـد و من او را اجابت نمایم. اکنون من دو چیز بزرگ را بین شـما بـاقی می گـذارم: نخستین آنها کتاب خـداست و در آن هـدایت و نور نهفته است. پس شـما کتاب خـدا را رها نکنیـد و به آن تمسّک کنید، و اهل بیت خود را نیز جایگزین خویش می نمایم. پس شـما خدا را درباره اهل بیت من به یاد بیاورید و به خوبی با آنان برخورد نمایید.»

مؤلّف گویـد: برای هر انسـان منصـفی روشن است که سـخنان فوق بـا فصـاحت و صـراحت تمـام می گویـد: اهل البیت علیهم السـلام خلفا و جانشینان پیامبر خداصلی الله علیه وآله هستند و در همه امور و مسائل دین باید به آنان مراجعه شود و مردم باید تسلیم آنان بوده باشـند تا گمراه نشوند. پس چه خوب است در این سخنان دقّت کامل و تدبّر منصفانه بشود، و تردیدی نیست که عامل به این سخنان و وصیّت های رسول خداصلی الله علیه وآله جز شیعیان امامیّه نیستند؛ چرا که اهل سنّت از زمان رحلت رسول خداصـلی الله علیه وآله از اهل بیت آن حضـرت روی گرداندند تا جایی که احدی جرأت نداشت فضـیلت و ستایشی از آنان بکند. مایه شگفتی است که فضل بن روزبهان ناصبی بعد از نقل این اخبار می گوید:(۲)

«این اخبار بعضاً در صحاح موجود است و برخی از آنها از نظر معنی نزدیک به یکدیگر است و حاصل این اخبار این است که رسول خداصـلی الله علیه وآله سفارش به حفظ احکام کتاب خدا و گرفتن احکام از آن و از اهل البیت نموده و امر به تعظیم و محبّت و موالات آنان کرده است و شـکّی نیست که همه این امور بر مسـلمانان واجب است و کسی نمی تواند جز این بگوید، لکن در این اخبار تصریح به خلافت علیّ بن

۱- ۲۵۶) عمده ابن بطریق / ۶۹ ، بحارالأنوار: ۲۳ / ۱۱۴، صحیح مسلم: ۷ / ۱۲۲.

۲- ۲۵۷) سخنان فضل بن روزبهان ناصبی در پایان حدیث ۲۵ از کتاب «نهج الحقّ» علّامه حلّی بیان شده است.

ابی طالب بعد از رسول خدا نشده است.»

أقول: اللّهمّ أنت الحاكم بيننا و بينهم، فاحكم بيننا بالعدل، إنّك أحكم الحاكمين.

۱۰- حدیث کسا و آیه تطهیر درباره اهل البیت علیهم السلام.

همان گونه که در کتب شیعه از جابر بن عبداللّه انصاری نقل شده، اهل سنّت نیز با طرق مختلفی آن را نقل کرده اند و علّامه حلّی نیز در کتاب کشف الحقّ و نهج الصّدق از مسند احمد بن حنبل از جمع بین صحاح ستّه از امّ سلمه نقل نموده و ناصبی معروف، یعنی فضل بن روزبهان نیز نتوانسته آن را انکار نماید. امّ سلمه می گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله در خانه من بود و فاطمه علیها السلام بر او وارد شد، رسول خداصلی الله علیه وآله به او فرمود: «فاطمه جان! علی و فرزندان خود حسن و حسین علیهم السلام را خبر کن.» پس علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام آمدند و با رسول خداصلی الله علیه وآله در زیر کسای خیبری قرار گرفتند و سپس آیه «إِنَّما يُريدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهيراً» نازل شد.(۱)

در ذیل حدیث فوق آمده که رسول خداصلی الله علیه وآله علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را در زیر کسا برد و اطراف کسا را گرفت و سپس دست مبارک خود را خارج نمود و به طرف آسمان اشاره کرد و فرمود: «این ها اهل بیت و خواصّ و نزدیکان من هستند. خدایا، تو رجس و پلیدی را از آنان برطرف کن و آنان را به طهارت و پاکی کامل برسان.»

ص: ۱۵۱

---

۱ – ۲۵۸) این حدیث را مسلم در «صحیح» خود در باب فضائل اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله: ۲ / ۲۴۲، و در باب فضائل علی علیه السّلام نیز در صفحه ۲۳۷ نقل نموده، و در مسند احمد: ۳ / ۲۵۹ و ۲۸۵ و ج ۴ / ۱۰۷ و ج ۶ / ۲۹۲ و ۳۰۴ و ۲۹۶ و ۲۲۳ نقل شده، و در مستدرک حاکم نیشابوری در تفسیر سوره احزاب، ج ۲ / ۴۱۶ و ج ۳ / ۱۴۷ و ۱۵۸ نیز نقل شده است. زمخشری نیز در تفسیر کشّاف سوره آل عمران، ج ۱ / ۱۴۹ نقل نموده، و در نور الأبصار شبلنجی ص ۹۹، و کتاب عقد الفرید: ۲ / ۱۹۴، و خصایص نسائی ص ۳ و ۷، و استیعاب در احوالات امیرالمؤمنین علیه السّلام ج ۲ / ۴۷۴ نیز نقل شده است.

امّ سلمه می گوید: من سر خود را داخل اتاق کردم و گفتم: «یا رسول اللّه! آیا من هم از شما خواهم بود؟» فرمود: «تو از ما نیستی، امّا در راه خیر و سعادت خواهی بود.»

اخبار اهل سنّت درباره ائمّه دوازده گانه شیعه

احادیثی را اهل سنّت در صحاح خود از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده اند که آن حضرت فرموده است «خلفای من دوازده نفر هستند.» در برخی از آنها آمده: «همه آنان از بنی هاشم می باشند.» اکنون به برخی از آن اخبار توجّه می کنیم.

۱- در صحیح بخاری و صحیح مسلم و الجمع بین الصّحیحین و الجمع بین الصّحاح السّتّه و صحیح ابی داود و مسند احمد بن حنبل و غیر این ها از کتب اهل سنّت با طرق متعدّد و متون صریح آمده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «خلفا و جانشینان من دوازده نفر هستند.»(۱)

۲- بخاری در صحیح خود از جابر بن مسعود نقل کرده که گوید: از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: «یَکُونُ بَعْدِی اثْنا عَشَرَ أَمیراً... کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ.»

۳- مسلم در صحیح خود و در جمع بین صحیحین از جابر بن سمره از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود: «یَکُونُ مِنْ بَعْدِی اثْنا عَشَرَ خَلیفَةً.» ثمّ تکلّم بکلمةٍ خفیّه، ثمّ قال: «کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ.»

این حدیث را مسلم در صحیح خود با هشت طریق روایت کرده، و حمیدی نیز در کتاب جمع بین صحیحین با شش طریق نقل کرده، و ثعلبی نیز در تفسیر خود با سه طریق نقل کرده است.

۴- در صحیح مسلم نیز از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل شده که فرمود: «لا یَزالُ الدّینُ قائِماً

۱- ۲۵۹) صحیح مسلم در اوّل کتاب الإماره ج ۲ / ۷۹، مسند احمدی: ۱ / ۳۹۸ و ۴۰۶ و ج ۲۹۲ و ج ۵ / ۸۹، صحیح بخاری در اوّل کتاب الأحکام در باب امرای قریش ج ۴ / ۱۴۴، و در آخر کتاب الأحکام ص ۱۵۳، ابن حجر در صواعق در فصل سوّم از باب اوّل ص ۱۲، کنز العمّال: ۶ / ۱۶۰.

حَتّی تَقُومَ السّاعَةُ وَ یَکُونَ عَلَیْهِمُ اثْنا عَشَرَ خَلیفَةً کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ.» یعنی: «دین اسلام همواره تا قیامت برقرار خواهد بود و دوازده خلیفه بر مردم امامت خواهند نمود و همه آنان از قریش می باشند.»

و در جمع بین صحاح ستّه در دو موضع از آن حضرت نقل شده که فرمود: «إِنَّ هذَا الْأَمْرَ لا یَنْقَضی حَتّی یَمْضِیَ فیهِمْ اثْنا عَشَرَ خَلیفَةً کُلُّهُمْ مِنْ قُرَیْشٍ.»

۵- در صحیح بخاری و صحیح أبی داود و جمع بین صحیحین از ابن عبّاس نقل شده که گوید: هنگام وفات رسول اللَّه صلی الله علیه وآله من به آن حضرت گفتم: «اگر نعوذ باللَّه مرگ شما فرا رسیده باشد، ما باید به چه کسی پناه ببریم؟» پس رسول خداصلی الله علیه وآله با دست خود به علی علیه السلام اشاره نمود و فرمود: «هذا فَإِنَّهُ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَهُ ثُمَّ یَکُونُ مِنْ بَعْدِهِ أَحَدَ عَشَرَ إِماماً.»

و از عایشه نقل کرده اند که او نیز از رسول خداصلی الله علیه وآله سؤال کرده است: «چند خلیفه برای شما خواهد بود؟» «فقالت: أخبرنی أنّه یکون من بعده اثنا عشر خلیفةً.» و قالت: «إنّ أسماءهم مکتوبه عندی بإملاء رسول اللَّه صلی الله علیه وآله.» فقیل لها: فأعرضیه، فأبت. یعنی: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «بعد از من دوازده خلیفه خواهد بود.» عایشه سپس می گوید: «نام آنان با املای رسول خداصلی الله علیه وآله نزد من موجود است.» به او گفته شد: «نام آنان را بگو.» عایشه خودداری نمود. و در این معنا بیش از شصت حدیث از اهل سنّت نقل شده و در همه آنها کلمه دوازده خلیفه ذکر شده است.

در برخی از روایات نیز نام آنان ذکر شده است؛ چنان که صدر الأئمّه اخطب خوارزمی با سند خود از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود:

«لَیْلَةَ أُسْرِیَ بی إِلَی السَّماءِ قالَ لِیَ الْجَلیلُ جَلَّ جَلالُه: «آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ»، فَقُلْتُ: «وَ الْمُؤْمِنُونَ»، فَقالَ لی: صَدَقْتَ، مَنْ خَلَّفْتَ فی أُمَّتِکَ؟ قُلْتُ: خَیْرَها. قالَ: عَلِیَّ بْنَ أَبی طالِبٍ؟ قُلْتُ: نَعَمْ یا رَبِّ.

قالَ تَعالی: یا مُحَمَّدُ! إِنّی اطَّلَعْتُ إِلَی الْأَرْضِ إِطِّلاعَةً اخْتَرْتُکَ مِنْها فَشَقَقْتُ لَکَ اسْماً

مِنْ أَسْمائی فَلا أُذْکَرُ فی مَوْضِعٍ إِلّا ذُکِرْتَ مَعی، فَأَنَا الْمَحْمُودُ وَ أَنْتَ مُحَمَّدٌ، ثُمَّ اطَّلَعْتُ ثانِیَةً وَ اخْتَرْتُ مِنْها عَلِیّاً وَ فاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَیْنَ وَ الْأَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِهِ مِنْ نُوری، وَ عَرَضْتُ وَلایَتَکُمْ عَلی أَهْلِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، فَمَنْ قَبِلَها کانَ عِنْدی مِنَ الْمُؤْمِنینَ، وَ مَنْ جَحَدَها کانَ مِنَ الْکافِرینَ، یا مُحَمَّدُ لَوْ أَنَّ عَبْداً مِنْ عِبادی عَبَدَنی حَتّی یَصیرَ کَالشَّنِّ الْبالی ثُمَّ أَتانی جاحِداً لِوَلایَتِکُمْ ما غَفَرْتُ لَهُ حَتّی یُقِرَّ بِوَلایَتِکُمْ، یا مُحَمَّدُ تُحِبُّ أَنْ تَراهُمْ؟ قُلْتُ: نَعَمْ. قالَ: الْتَفِتْ إِلی یَمینِ الْعَرْشِ؛

فَالْتَفَتُّ فَإِذا أَنَا بِعَلِیٍّ وَ فاطِمَةَ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ وَ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ وَ عَلِیِّ بْنِ مُوسی وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ وَ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ وَ الْمَهْدِیِّ فی ضَحْضاحٍ مِنْ نُورٍ قِیامٍ یُصَلُّونَ وَ هُوَ (یعنی المهدیّ) فی وَسَطِهِمْ کَأَنَّهُ کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ، فَقالَ: یا مُحَمَّدُ هؤُلاءِ الْحُجَجُ وَ هذا هُوَ الثّائِرُ مِنْ عِتْرَتِکَ، وَ عِزَّتی وَ جَلالی أَنَّهُ الْحُجَّةُ الْواجِبَةُ لِأَوْلِیائی وَ الْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدائی.»(۱)

۷- از حضرت ابوطالب علیه السلام نقل کرده اند که رسول خداصلی الله علیه وآله به او فرمود: «ای عمو! از نسل تو دوازده خلیفه خارج خواهد شد و از آنان مهدی علیه السلام خواهد بود که زمین به وسیله او از فساد به صلاح خواهد رسید و خداوند زمین را به واسطه او پر از عدل و داد خواهد کرد پس از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.»(۲)

۸- از رسول خداصلی الله علیه وآله روایت کرده اند که فرمود: «اوصیای بعد از من به عدد اوصیای موسی و یا به عدد حواریّین عیسی علیهم السلام می باشند و آنان دوازده نفر بوده اند.»

و از ابن مسعود نیز نقل کرده اند که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «أَوْصِیائی مِنْ بَعْدی

۱- ۲۶۰) حقّ الیقین شبّر / ۱۹۷.

۲- ۲۶۱) روا عن أبی طالب أنّه قال له رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله: «یا عمّ! یخرج من ولدک اثنا عشر خلیفه منهم یخرج المهدیّ من ولدک به تصلح الأرض و یملأها اللّه عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً.» کشف الغطاء لکاشف الغطاء: ۱ / ۸.

عَدَدَ نُقَباءِ بَنی إِسْرائیلَ وَ کانُوا اثْنَی عَشَرَ.»(۱) و این اشاره به آیه شریفه «وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقیباً»(۲) می باشد.

این اخبار صریح در حقّانیّت اعتقادات امامیّه است؛ چرا که امکان حمل بر خلفای جور را ندارد و عدد خلفای حاکم از قریش بیش از این است. عجیب این است که علّامه حلّی در کتاب کشف الحقّ و نهج الصّدق این روایات را نقل نموده و فضل بن روزبهان ناصبی آنها را پذیرفته، لکن می گوید: این روایات گر چه صحیح است و در کتب صحاح ثبت شده، لکن در معنای دوازده خلیفه بین علما اختلاف است و برخی گفته اند: معنای این احادیث این است که تا سیصد سال دوازده خلیفه حاکم خواهند بود و پس از آن فتنه ها برپا خواهد شد و تنها در مدّت دوازده خلیفه دین خدا بین مردم عزیز خواهد بود، برخی نیز گفته اند: مقصود از دوازده خلیفه: ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن و عبداللَّه زبیر و عمر بن عبدالعزیز و پنج نفر از خلفای بنی عبّاس می باشند.

سپس می گوید: و اگر مراد رسول خداصلی الله علیه وآله ائمّه دوازده گانه شیعه امامی باشد، مقصود از خلافت آنان، وراثت در علم و معرفت و اتمام حجّت و قیام به اتمام منصب نبوّت است و به معنای دعامت کبری و زعامت و رهبری مسلمین نیست؛ چرا که از ائمّه شیعیان امامیّه، بیش از دو نفر آنان مانند علی و حسن علیهما السلام صاحب خلافت و زعامت مسلمین نشدند و بقیّه آنان اصلاً در مقام گرفتن کرسی خلافت و زعامت مسلمین برنیامدند و اگر آنان خلفای بالقوّه نیز بوده اند، بالفعل بر مسند خلافت قرار نگرفتند و مراد از این احادیث خلفای بالفعل است، نه بالقوّه؛ چرا که خلفای بالقوّه برای مردم فایده ای نخواهند داشت.(۳)

مرحوم علّامه سیّد عبداللَّه شبّر پس از نقل آنچه گذشت می گوید: هر آدم کم

ص: ۱۵۵

۱- ۲۶۲) تاریخ مدینه دمشق: ۱۶ / ۲۸۶، ینابیع المودّه: ۲ / ۳۱۵.

۲- ۲۶۳) مائده / ۱۲.

۳- ۲۶۴) حقّ الیقین / ۱۹۸.

فهمی به این سخنان بنگرد به بی اساسی و نامفهومی و تضادّ و تناقض و عصبیّت و عناد و لجاج و فساد آن از جهات مختلف پی می برد، چه رسد به دانشمندان منصف و آگاه. سپس گوید:

اولاً: آنان حقّانیّت خلفای خود را مستند نموده اند به روایتی که از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نموده اند که فرموده است: «الخلافه ثلاثون سنه و بعد ذلک ملک عضوض.» و برخی از آنان گفته اند: «تا پایان خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام سی سال تمام می شود.» و برخی گفته اند: «تا پایان زمان خلافت امام حسن علیه السلام سی سال تمام می شود.» و با این وصف می گویند خلفا بیش از این ها بوده اند، از سویی، در کتاب های خود تصریح و اعتراف نموده اند که معاویه از خلفا نبوده، بلکه از ملوک بوده است.

و ثانیاً: به نظر عدّه ای از علمای منصف و محقّق آنان، معاویه مسلمان نبوده، چه رسد خلیفه پیامبرصلی الله علیه وآله باشد، و معاویه همان کسی است که با امیرالمؤمنین علیه السلام به جنگ برخاست و پیامبرصلی الله علیه وآله به علی علیه السلام فرمود: «جنگ با تو جنگ با من خواهد بود.» از سویی، معاویه سال ها به علی علیه السلام سبّ و دشنام می داد و در منابر و خطبه های جمعه و همه بلاد دستور داده بود علی علیه السلام را سبّ کنند و پیروان او را می کشت و او بود که امام حسن علیه السلام را مسموم نمود ، فرزند او یزید نیز مشهور به فسق و شرابخوار بود و فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله حسین علیه السلام را به شهادت رساند و ذریّه رسول خداصلی الله علیه وآله را اسیر نمود و حرمت پیامبرصلی الله علیه وآله و مکّه و مدینه و حرمین شریفین را شکست و سه روز در مدینه نوامیس مسلمانان را بر لشکریان خود مباح نمود تا این که چهار هزار فرزند زنا به وجود آمد و خلیفه دیگر آنان ولید بن عبدالملک بود که او نیز اهل گناه و فجور و مشهور به اعمال زشت بود و روزی به قرآن تفأّل نمود و چون آیه «وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ»(۱) آمد، قرآن را تیر باران کرد تا پاره پاره شد و

۱- ۲۶۵) ابراهیم / ۱۵.

این شعر را خواند:

تُهَدِّدُنی بِجَبَّارٍ عَنیدٍ

فَها أَنَا ذاکَ جَبَّارٌ عَنیدٌ

إِذا ما جِئْتَ رَبَّکَ یَوْمَ حَشْرٍ

فَقُلْ یا رَبِّ مَزَّقَنِی الْوَلیدُ

همه این ها در کتاب های آنان ثبت شده است و با این وصف امثال معاویه و یزید و ولید را خلفای رسول خداصلی الله علیه وآله می دانند [و فرزندان پاک و معصوم و عالم به علوم قرآن یعنی ائمّه معصومین علیهم السلام را با کثرت روایات در کتب شیعه و کتب خودشان - همان گونه که گذشت - جانشینان آن حضرت نمی دانند] و قد عجب العجب من أفعالهم و أقوالهم. اکنون باید گفت:

لِیَبْکِ عَلَی الْإِسْلامِ مَنْ کانَ باکِیاً

فَقَدْ هُدِمَتْ أَرْکانُهُ وَ دَعائِمُهُ

و ثالثاً: فضل بن روزبهان برای تطبیق روایات گذشته با خلفای مورد عقیده خود گفت: مقصود صالحین از آنها هستند و لازمه این سخن این است که معاویه و یزید و ابن زبیر که از رؤسای جنگ جمل بوده و با اهل بیت علیهم السلام اظهار دشمنی می کرده و حتّی در خطبه نماز جمعه صلوات نمی فرستاده اند، از خلفا نباشند، و این سبب فاصله زیادی می شود و در این فاصله باید خلیفه ای برای رسول خداصلی الله علیه وآله وجود نداشته باشد و بعد از تکمیل دوازده خلیفه نیز به گمان آنان باید حجّتی از خدا روی زمین نباشد با این که روایت کرده اند که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «زمین خالی از حجّت نخواهد شد.»

و رابعاً: ظاهر اخبار گذشته، بلکه صریح آنها این است که این دوازده خلیفه متّصل به آخر الزّمان می باشند؛ چراکه در برخی از آنها آمده بود: «آخرین آنان حضرت مهدی علیه السلام است.» و در بعضی دیگر آمده بود: «لا یزال الدّین قائماً.» و یا «فإذا مضوا ماجت أو ساخت الأرض بأهلها.» و آنان از انس بن مالک نقل کرده اند که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:

«لا یزال هذا الدّین قائماً إلی اثنی عشر خلیفه من قریش فإذا ذهبوا ماجت

الأرض بأهلها».(۱)

و خامساً: ابن ناصبی، یعنی فضل بن روزبهان، خلافت را مردّد بین دو معنا کرد و گفت: «خلافت به معنای وراثت در علم و معرفت و اثبات حقّانیّت اسلام و اتمام منصب نبوّت برای اهل البیت طبق روایات گذشته صحیح است و امّا خلافت به معنای زعامت کبری و ولایت عظمی و امامت عملی بر مردم صحیح نیست؛ چرا که برخی از ائمّه دوازده گانه اهل البیت علیهم السلام از منصب امامت کناره گیری کردند.»

در حالی که خلافت و امامت پس از رسول خداصلی الله علیه وآله یک ریاست عامّه در امور دین و دنیای مردم است و این بر اساس نصّ و تعیین و قابلیّت و شرایط لازمی است که در امام و خلیفه وجود دارد، نه بر اساس فعلیّت خارجی و فعلیّت آن به نصّ و تعیین است، نه به تصرّف و تظاهر و عمل خارجی و حکومت بر مردم، و اگر خلافت به حاکمیّت و سلطه بر مردم و یا تعیین مردم باشد باید هنگامی که مردم از پرداخت زکات به ابوبکر امتناع کردند، ابوبکر نسبت به آنان خلیفه نباشد، و یا هنگامی که به جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام برخاستند او نسبت به آنان خلیفه نباشد، و یا هنگامی که مردم پیامبران را تکذیب کردند نبوّت آنان از بین برود.

بنابر این، خلیفه کسی است که مورد نصّ و تعیین خدا و رسول او باشد و قابلیّت های لازم در او وجود داشته باشد؛ خواه عملاً حکومت و رهبری را به دست گرفته باشد و یا از آن جدا باشد؛ چنان که رسول خداصلی الله علیه وآله نسبت به امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود: «اِبْنایَ هذانِ إِمامانِ قاما أَوْ قَعَدا.» یعنی: «این دو فرزند من حسن و حسین امام شما هستند؛ خواه قیام به امامت و تصدّی امامت بکنند و یا نکنند.»

و از حکایات شیرین این قصّه این است که برخی از پادشاهان و وزرای آنان در گذشته چون به این اخبار برخورد نمودند که اهل سنّت در کتب خود نقل کرده اند، آنان را جمع کردند و گفتند: «اگر مقصود مطلق قریش است سلاطین آنان بیش از

۱- ۲۶۶) کنز العمال: ۲ / ۱۳۴.

دوازده نفر هستند و اگر عدّه خاصّی از قریش هستند باید تعیین کنید.» و ده روز به آنان مهلت دادند و چون ده روز گذشت اهل سنّت جوابی نداشتند و متحیّر مانده بودند تا این که یکی از آنان درخواست امان کرد و گفت:

«این اخبار فقط بر مذهب شیعیان دوازده امامی تطبیق می شود جز این که این اخبار آحاد است و قابل عمل نیست.» و نجات یافتند، در حالی که این اخبار متواتر و قطعی است و شیعه و سنّی در کتب خود ثبت نموده اند و ادلّ دلیل صحّت این اخبار این است که اهل سنّت این اخبار را تاکنون پنهان کرده اند.

در این بحث جای این سؤال می ماند که ای کاش اهل سنّت یک خبر و روایت [واحد] برای خلافت خلفای خود می آوردند، در حالی که احمد بن حنبل در مسند خود، و دیگران از علمای اهل سنّت از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده اند که آن حضرت به امام حسین علیه السلام فرمود: «أَنْتَ السَّیِّدُ ابْنُ السَّیِّدِ أَخُو السَّیِّدِ أَبُو السَّادَهِ، أَنْتَ الْإِمامُ ابْنُ الْإِمامِ أَخُو الْإِمامِ أَبُو الْأَئِمَّهِ، أَنْتَ الْحُجَّهُ ابْنُ الْحُجَّهِ أَخُو الْحُجَّهِ أَبُو الْحُجَجِ التِّسْعَه مِنْ صُلْبِکَ تاسِعُهُمْ قائِمُهُمْ.»(۱)

شخصیّت علی علیه السلام در کتب اهل سنّت

اهل سنّت در کتاب های خود از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده اند که فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ عَلِیّاً، اللَّهُمَّ أَدِرِ الْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُما دارَ.»(۲) یعنی: «خدا علی علیه السلام را رحمت کند. خدایا علی هر کجا باشد حقّ را از علی جدا مساز.»

و به عمّار فرمود: «زود باشد بعد از من در این امّت اختلاف و تشاجر رخ دهد تا جایی که شمشیر به روی یکدیگر بکشند و برخی خون دیگران را بریزند و از یکدیگر بیزاری بجویند. ای عمّار! گروه سرکش و طاغی این امّت تو را خواهند

۱- ۲۶۷) مناقب آل ابی طالب: ۳ / ۲۲۶، الصّراط المستقیم: ۲ / ۱۳۰، بحارالأنوار: ۳۶ / ۳۴۴.

۲- ۲۶۸) صحیح ترمذی در بخش فضائل علی علیه السّلام؛ مستدرک حاکم: ۶ / ۱۲۴، صواعق ابن حجر در شبهه یازدهم، ص ۲۵، کنز العمال: ۶ / ۱۵۷، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱ / ۲۱۲ و ج ۲ / ۴۲۲.

کشت و تو در آن حال با حقّ هستی و حقّ با تو است. ای عمّار! بدان که علی علیه السلام تو را به باطل دعوت نمی کند و از هدایت و حقّ جدا نخواهد ساخت. ای عمّار! کسی که شمشیر به دوش بگیرد تا با دشمن علی علیه السلام بجنگد، خداوند در روز قیامت دو زنجیر از درّ به گردن او می آویزد، و کسی که شمشیر به دوش بگیرد و با علی علیه السلام بجنگد خداوند در روز قیامت دو زنجیر از آتش به گردن او می آویزد. و هنگامی که تو دیدی مسلمانان شمشیر به روی یکدیگر کشیده اند بر تو باد که از علی علیه السلام جدا نشوی و اگر همه مردم از علی جدا شدند تو هرگز از علی علیه السلام جدا مشو و مردم را رها کن. ای عمّار! علی علیه السلام همواره بر طریق هدایت است و پیروی از او پیروی از من است و پیروی از من پیروی از خداست.»(۱)

ابن مردویه با سند خود از عایشه نقل کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ وَ عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ لَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ.» یعنی: «حقّ با علی است و علی با حقّ است و آنان از یکدیگر جدا نمی شوند تا این که در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.»(۲)

احمد بن حنبل در کتاب مسند خود گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفت و فرمود: «هر کس مرا و این دو فرزندم حسن و حسین و پدر و مادر آنان علی و فاطمه علیهما السلام را دوست بدارد روز قیامت با من همنشین خواهد بود و در درجه من قرار خواهد داشت.»(۳)

در همان کتاب از جابر نقل شده که رسول خداصلی الله علیه وآله در عرفات به علی علیه السلام فرمود: «نزد من بیا.» و سپس فرمود: «یا علی! من و تو از یک درخت هستیم. من اصل آن درخت هستم و تو فرع آن هستی و حسن و حسین شاخه های آن هستند. پس هر کس به یکی از شاخه های آن بیاویزد خداوند او را داخل بهشت

۱- ۲۶۹) تاریخ بغداد: ۱۳ / ۱۸۸، تاریخ مدینه دمشق: ۴۲ / ۴۷۲، البدایه و النهایه / ۳۴۰، حقّ الیقین / ۱۶۰.

۲- ۲۷۰) الصّراط المستقیم: ۱ / ۲۷۵، بحار: ۳۸ / ۳۸، مجمع الزّوائد: ۷ / ۲۳۵، حقّ الیقین / ۱۶۰.

۳- ۲۷۱) مسند احمد: ۱ / ۷۷، صحیح ترمذی، بخش مناقب علی علیه السّلام؛ تفسیر فخر رازی: ۷ / ۴۰۵.

خواهد نمود.»(۱)

در مسند احمد و صحیح مسلم نقل شده که احدی از اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله به مردم نگفت: «سلونی قبل أن تفقدونی»، جز علیّ بن ابی طالب علیه السلام.(۲)

در مستدرک حاکم و کتب دیگر به طور متواتر نقل شده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «أَنَا مَدِینَهُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها.»(۳) و در مسند احمد و جمع بین صحاح ستّه از انس بن مالک نقل شده که گوید: روزی مرغی برای رسول خداصلی الله علیه وآله طبخ شد و چون مقابل آن حضرت گذارده شد فرمود: «خدایا، بهترین خلق خود را نزد من بفرست تا با من در خوردن این مرغ شریک باشد.» پس علی علیه السلام وارد شد و با او هم غذا گردید.(۴)

در مسند احمد با طرق متعدّد نقل شده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «هر کس علی را بیازارد من را آزرده است.» سپس فرمود: «ای مردم! هر کس علی را بیازارد روز قیامت یهودی یا نصرانی محشور خواهد شد.»(۵)

مؤلّف گوید: این اخبار وضعیّت حال غاصبین خلافت و معاویه و عایشه و طلحه و زبیر و... که به علی علیه السلام ظلم کرده اند را روشن می نماید.

جمهور اهل سنّت حتّی ناصبی های آنان اعتراف کرده اند که هنگامی که علی علیه السلام برای جنگ با عمرو بن عبدود عامری در خندق آماده شد و هیچ کدام از مسلمانان جرأت مقابله با او را نداشتند، رسول خداصلی الله علیه وآله دست به دعا برداشت و فرمود: «بَرَزَ الْإیمانُ کُلُّهُ إِلَی الْکُفْرِ کُلِّهِ.»(۶) یعنی: «تمام ایمان در مقابل تمام کفر

۱- ۲۷۲) حقّ الیقین / ۱۶۱.

۲- ۲۷۳) استیعاب: ۲/۴۷۵، شرح فضائل علی علیه السّلام؛ صواعق ابن حجر، فصل سوّم ص ۷۸، کنز العمال: ۶/۳۹۷.

۳- ۲۷۴) مستدرک حاکم: ۳/۱۲۶، کنز العمال: ۶ / ۱۵۲-۶ و ۴۰۱، صواعق / ۷۵، تاریخ الخلفا / ۶۶ ، استیعاب: ۲/۴۷۴.

۴- ۲۷۵) خصائص نسائی / ۴، مستدرک حاکم: ۳ / ۱۲۰، کنز العمال: ۶ / ۴۰۶، تذکره الخواص / ۲۳، ینابیع المودّه، باب هشتم.

۵- ۲۷۶) مسند احمد: ۳ / ۴۸۳، مستدرک حاکم: ۳ / ۱۲۲، کنز العمال: ۶ / ۱۵۲، استیعاب: ۲ / ۴۷۴، صواعق / ۷۶.

۶- ۲۷۷) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۴ / ۳۴۴، و رواه السّید فی اقبال الأعمال: ۲ / ۲۶۷. سپس گوید: چه گمان می بری به مردی که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله او را تمام ایمان و اسلام می داند؟

قرار گرفت.»

فضل بن روزبهان ناصبی با شنیدن این حدیث می گوید: این حدیث صحیح است و جزء مناقب و فضائل علیّ بن ابی طالب علیه السلام است و جز افراد سقیم الرّأی و ضعیف الإیمان نمی تواند آن را انکار کند.

در مسند ابن حنبل و کتب دیگر اهل سنّت نقل شده که رسول خداصلی الله علیه وآله همه درهای خانه های مردم را به مسجدالنّبی صلی الله علیه وآله به امر خداوند بست، جز در خانه علی علیه السلام را، و در این مورد اعتراض هایی شد و رسول خداصلی الله علیه وآله به مسجد آمد و خطبه ای خواند و فرمود: «من درب های مردم را به مسجد به امر خدا بستم و درب خانه علی علیه السلام را به امر خدا باز گذاردم.»(۱)

و در مسند احمد و صحیح مسلم و صحیح بخاری و صحاح ستّه از عبداللَّه بن زبیر نقل شده که گوید: از پدرم زبیر شنیدم که گفت: ما خیبر را محاصره کردیم و ابوبکر پرچم را گرفت و با شکست بازگشت و سپس فردای آن روز عمر پرچم را گرفت و همانند ابوبکر با شکست بازگشت و در آن روز مردم سخت ناتوان شده بودند. تا این که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «فردا پرچم را به دست کسی خواهم داد که او خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسول نیز او را دوست می دارند. او مردی کرّار است و هرگز فرار نمی کند تا خداوند پیروزی را به دست او قرار دهد.»

پس مردم در آن شب متحیّر بودند که رسول خداصلی الله علیه وآله فردا پرچم را به دست که خواهد داد؟ و چون صبح شد همه آنان نزد رسول خداصلی الله علیه وآله آمدند و امید داشتند که پرچم به دست آنان داده شود تا این که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «علیّ بن ابی طالب کجاست؟» مردم گفتند: «او مبتلای به بیماری چشم است.» پس علی علیه السلام را خبر کردند و چون خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله آمد، آن حضرت آب دهان خود را در چشم او

۱- ۲۷۸) مسند احمدی: ۱ / ۱۷۵ و ۳۳۱ و ج ۲ / ۲۶، صواعق ابن حجر / ۷۸، مستدرک حاکم: ۳ / ۱۲۵، کنز العمال: ۶ / ۱۵۲، ۳۹۱ و ۳۹۳ و ۴۰۸، ترمذی، بخش فضائل علی علیه السّلام، و اصابه ابن حجر، بخش فضائل علی علیه السّلام: ۲ / ۵۰۹ .

قرار داد و دعا کرد و در همان ساعت چشم او سالم گردید. پس رسول خداصلی الله علیه وآله پرچم را به دست او داد و قلعه خیبر به دست او فتح گردید.

فضل بن روزبهان ناصبی پس از نقل این حدیث گوید: حدیث خیبر صحیح است و این از فضائل بزرگ امیرالمؤمنین علیه السلام است و کسی با او شریک نمی باشد و آن حضرت از این گونه فضائل فراوان دارد.(۱)

و در صحیح بخاری و مسلم نقل شده که رسول خداصلی الله علیه وآله هنگام مباهله با نصارای نجران، امام حسین علیه السلام را در آغوش و دست امام حسن را گرفت و فاطمه علیها السلام را پشت سر خود قرار داد و علی علیه السلام را پشت سر فاطمه و به آنان فرمود: «هنگامی که من دعا می کنم شما آمین بگویید.»(۲)

فضل بن روزبهان ناصبی پس از نقل قصّه مباهله می گوید: «قصّه مباهله مشهور است و آن فضیلت بزرگی است.»

در تفسیر آیه شریفه «عَمَّ یَتَسائَلُونَ * عَنِ النَّبَإِ الْعَظیمِ»(۳)، علمای اهل سنّت از سدیّ نقل کرده اند که گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «مردم از ولایت علی علیه السلام در قبرهای خود سؤال خواهند شد و هر که از مردم در شرق و غرب عالم از دنیا برود، دو ملک منکر و نکیر نسبت به ولایت علی علیه السلام از او سؤال خواهند نمود و به او می گویند: من ربّک و ما دینک و من نبیّک و من إمامک؟»(۴)

در تفسیر آیه شریفه «وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ»(۵) نیز علمای اهل سنّت گفته اند: «مردم نسبت به ولایت علیّ بن ابی طالب علیه السلام سؤال خواهند شد.»(۶)

ص: ۱۶۳

۱- ۲۷۹) حقّ الیقین / ۱۶۲.

۲- ۲۸۰) صواعق ابن حجر، بخش فضائل علی علیه السّلام / ۷۴، و بخش آیات مربوط به اهل بیت / ۹۵، صحیح مسلم، بخش فضائل علی علیه السّلام: ۲ / ۱۳۷، سنن ترمذی، فضائل علی علیه السّلام، تاریخ الخلفای سیوطی / ۶۵ .

۳- ۲۸۱) نبأ / ۱ و ۲.

۴- ۲۸۲) حقّ الیقین شبّر / ۱۶۴.

۵- ۲۸۳) صافّات / ۲۴.

۶- ۲۸۴) صواعق ابن حجر / ۱۹، طبع مصر، سال ۱۳۱۲؛ تذکره ابن جوزی / ۱۰.

و در تفسیر آیه «فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ»(۱) نیز از ابن عبّاس نقل کرده اند که مقصود از اهل ذکر: محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام هستند و آنان اهل ذکر و علم و عقل و بیان و اهل بیت نبوّت و معدن رسالت و مختلف ملائکه می باشند. ابن عبّاس سپس می گوید: به خدا سوگند، مؤمن، مؤمن نامیده نمی شود مگر برای کرامت علیّ بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السلام.(۲)

اخطب خوارزمی از علمای اهل سنّت با سند خود از ابن عبّاس روایت کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «لَوْ أَنَّ الرِّیاضَ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرَ مِداٌد وَ الْجِنَّ حُسَّابٌ وَ الْإِنْسَ کُتَّابٌ ما أَحْصَوْا فَضائِلَ عَلِیِّ بْنِ أَبی طالِبٍ علیه السلام.»(۳) یعنی: «اگر درخت ها قلم شود و دریاها مرکب شود و جنّیان حسابگر شوند و انسان ها نویسنده شوند، نمی توانند فضائل علیّ بن ابی طالب علیه السلام را شماره نمایند.»

اخطب خوارزمی نیز روایت کرده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «خداوند برای برادرم علی علیه السلام فضائل بی شماری قرار داده است و کسی که فضیلتی از فضائل او را ذکر کند و اعتقاد به او داشته باشد، خداوند گناهان گذشته و آینده او را می آمرزد، و کسی که فضیلتی از فضائل او را بنویسد، تا آن نوشته موجود باشد ملائکه برای او استغفار می کنند، و کسی که به فضیلتی از فضائل او گوش فرا دهد خداوند گناهانی که او با شنیدن انجام داده است را می آمرزد، و کسی که به فضیلتی از فضائل او بنگرد [و مطالعه کند] خداوند گناهانی که او به وسیله دیدن انجام داده است را می آمرزد.» سپس فرمود: «نگاه به علی علیه السلام عبادت است و یاد او نیز عبادت است و خداوند ایمان هیچ بنده ای را بدون ولایت او و بیزاری از دشمنان او نمی پذیرد.»(۴)

۱- ۲۸۵) نحل / ۴۳.

۲- ۲۸۶) و رواه ابن طاووس عن الجمهور فی الطرائف / ۹۴، حقّ الیقین شبّر / ۱۶۴، بحارالأنوار: ۲۳ / ۱۸۶.

۳- ۲۸۷) تذکره الخواصّ ابن جوزی / ۸، ینابیع المودّه، باب ۵۶ و ۴۰.

۴- ۲۸۸) مستدرک حاکم نیشابوری: ۳ / ۱۴۱، روضه الواعظین / ۱۱۴، بحارالأنوار: ۲۶ / ۲۲۹، لسان المیزان ابن حجر / ۲۴۳، مناقب خوارزمی / ۳۶۲، ینابیع المودّه: ۱ / ۲۶۷، میزان الإعتدال: ۴ / ۳۸۱، حقّ الیقین / ۱۶۶.

مؤلّف گویـد: فضائـل و خصایص امیرالمؤمنین علیه السـلام بسـیار است و در این کتاب گنجایش بیش از این نیست و ما مسأله امامت و خلافت و فضائل آن حضرت را در کتاب «آیات الفضایل» و کتاب «میزان الحقّ» به اختصار بیان کرده ایم.

از عجایب روزگار این است که ابن حجر عسـقلانی کتابی در ردّ شـیعه نوشـته و آنان را تکفیر نموده، لکن خداونـد به زبان او فضائـل امیرالمؤمنین و ائمّه اهـل البیت علیهم السـلام را جـاری کرده است. او در پایـان سـخن خود از طبرانی نقل کرده(۱) که علی علیه السلام فرمود: «رسول خداصلی الله علیه وآله به من فرمود: یا علی! تو و شیعیان تو بر خداوند وارد می شوید در حالی که راضـی و مرضـی خدا هستید و دشـمنان تو چون وارد می شوند خشـمگین و معذّب خواهند بود.» سپس می گوید: «شیعیان علی علیه السـلام اهـل سـنّت هسـتند!» و عجب این است که او کسانی را شـیعه علی علیه السـلام می دانـد که خلفای غاصب و معاویه و یزید و طلحه و زبیر و امثال آنان – از دشمنان اهل بیت علیهم السلام – را دوست می دارند.»(۲)

ص: ۱۶۵

۱- ۲۸۹) مجمع الزّوائد: ۹ / ۱۳۱، المعجم الأوسط للطّبرانی: ۴ / ۱۸۷، نظم درر السّمطین / ۹۲، کنز العمال: ۱۳ / ۱۵۶، شواهد التّنزیل: ۲ / ۴۶۵، ینابیع المودّه: ۲ / ۳۵۷، نهایه فی غریب الحدیث: ۴ / ۱۰۶ و ج ۳۵ / ۳۴۶.
۲- ۲۹۰) حقّ الیقین / ۱۶۶ – ۱۷۲.

رهبران

معصوم

امام امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام

اشاره

ص :۱۶۷

ولادت امیرالمؤمنین علیه السلام

امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام روز جمعه سیزدهم رجب، سی سال بعد از عام الفیل در مکّه داخل بیت اللَّه الحرام به دنیا آمد. مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است. پدر او نیز ابوطالب بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف است. بنابر این، علی علیه السلام و برادران او نخستین فرزندانی هستند که از ناحیه پدر و مادر به هاشم بن عبد مناف منسوب می شوند و او تنها کسی است که در کعبه متولّد گردیده و قبل از او و بعد از او احدی در کعبه و بیت اللَّه الحرام به دنیا نیامده [و نخواهد آمد]، و این فضیلت ویژه ای است که خداوند برای تعظیم و تجلیل و اعلای مقام و شخصیّت به او اختصاص داده است.

مرحوم صدوق از یزید بن قعنب نقل کرده که گوید: من با عبّاس بن عبدالمطّلب و عدّه ای از قبیله عبدالعزّی مقابل کعبه نشسته بودیم ناگهان دیدیم فاطمه بنت اسد - مادر امیرالمؤمنین علیهما السلام - وارد مطاف شد و چون باردار به فرزند نُه ماهه خود بود، درد زایمان پیدا کرد و گفت:

«رَبِّ إِنّی مُؤْمِنَهٌ بِکَ وَ بِما جاءَ مِنْ عِنْدِکَ مِنْ رُسُلٍ وَ کُتُبٍ وَ إِنّی مُصَدِّقَهٌ بِکَلامِ جَدّی إِبْراهیمَ الْخَلیلِ علیه السلام وَ إِنَّهُ بَنَی الْبَیْتَ الْعَتیقَ فَبِحَقِّ الَّذی بَنی هذَا الْبَیْتَ وَ بِحَقِّ الْمَوْلُودِ الَّذی فی بَطْنی لَمَّا یَسَّرْتَ عَلَیَّ وِلادَتی.» یعنی: «خدایا، من به تو و به پیامبران تو و کتاب های آسمانی ایمان دارم و به کلام جدّم ابراهیم خلیل که این خانه را بنا نمود ایمان دارم و من تو را به حقِّ بنا کننده این کعبه و فرزندی که در رحم دارم سوگند

می دهم که این ولادت را بر من آسان گردانی.»

یزید بن قعنب می گوید: پس از دعای فاطمه بنت اسد ما دیدیم کعبه از پشت گشوده شد و فاطمه داخل گردید و از مقابل چشمان ما ناپدید شد و دیوار کعبه به هم پیوست و هر چه کردیم درب کعبه باز نشد و دانستیم که این امر الهی بوده، و چون روز چهارم شد فاطمه بنت اسد فرزند خود را روی دست داشت و از کعبه خارج شد و گفت: «خداوند مرا بر زنان پیشین فضیلت داد؛ چرا که آسیه خدا را در جایی عبادت کرد که جز در حال ضرورت شایسته عبادت نبود. مریم نیز در بیابان زایمان نمود و درخت خرمای خشکیده برای او سبز شد و از خرمای تازه آن خورد، در حالی که من داخل بیت اللّٰه شدم و از میوه های بهشتی خوردم و چون خارج گردیدم هاتفی به من گفت:

ای فاطمه! فرزند خود را علی نام گذار و خدای علیّ أعلی می فرماید: من نام این فرزند را از نام خود گرفتم و او را تأدیب نمودم و اسرار علم خود را به او آموختم و اوست که بت های اطراف خانه من را خواهد شکست و بر بالای خانه من اذان خواهد گفت و مرا تقدیس و تمجید خواهد نمود. خوشا به حال کسانی که او را دوست بدارند و از او اطاعت کنند و وای بر کسانی که او را دشمن بدارند و از او نافرمانی کنند.»

و امّا فضائل او به قدری است که قلم ها قدرت بیان و عقل ها قدرت فهم و کتاب ها گنجایش کتابت آن را ندارد. ابن ابی الحدید معتزلی در ابتدای شرح نهج البلاغه گوید: فضائل او از جهت عظمت و جلال و وسعت و انتشار به قدری است که جمع آوری آنها امکان پذیر نیست؛ چنان که ابوالعینا به وزیر متوکّل و معتمد گفت:

شخصیت علیّ بن ابی طالب به قدری آشکار و عالم گیر است که خبر دادن از آن مانند خبر دادن از نور خورشید و ماه منیر است که بر احدی پوشیده نیست، و هر چه گوینده از فضائل او بگوید، باز در ادای شخصیّت او مقصّر خواهد بود. از این رو، بهتر است از بیان فضل او خودداری شود و به درود بر او بسنده گردد.

ابن ابی الحدید سپس می گوید: من چه گویم درباره مردی که دشمنان او نتوانستند فضائل او را کتمان نمایند و به ناچار فضائل و مناقب او را بیان نمودند. و تو می دانی که بنی امیّه مسلّط بر شرق و غرب ممالک اسلامی شدند و با تمام حیله کوشیدند که نور او را خاموش و شخصیّت او را با احادیث مجعول تحریف و تخریب کنند تا جایی که او را در جمیع بلاد بر سر منبرها لعنت کردند و به دوستان او اعلام خطر نمودند که احدی از او ستایش نکند، بلکه آنان را به زندان انداختند و کشتند و اجازه ندادند حدیثی که متضمّن فضیلتی از فضائل او باشد را کسی نقل کند، حتّی ممنوع نمودند کسی فرزند خود را به نام علی نام گذاری کند و این ممنوعیّت ها نتیجه ای جز عظمت و رفعت برای او نداشت، همانند مشکی که هر چه پنهان شود، بوی او آشکارتر خواهد شد، و مانند خورشید که با دست نمی توان از نور او جلوگیری نمود، و مانند روشنی روز که اگر کسی چشم خود را ببندد که نور آن را نبیند چشم هایی باز است و شاهد نور آن خواهد بود.

تا این که گوید: من چه گویم درباره مردی که هر فضیلت و ارزشی به او نسبت داده می شود، و هر فرقه و گروهی خود را به او منتسب می دانند و به او افتخار می کنند. بنابر این، او رئیس فضائل و منبع ارزش ها و پیشتاز خوبی هاست و هر که کمالی یافته به او اقتدا نموده و از او گرفته است... .

مؤلّف گوید: فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام همان گونه که در بخش های پیشین گذشت قابل شماره نیست؛ چرا که او و فرزندان او مظاهر صفات جمال خداوندی و کلمات اللّه می باشند و خداوند در قرآن می فرماید: «وَ لَوْ أَنَّ ما فِی الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلامٌ وَ الْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِن بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ ما نَفِدَتْ کَلِماتُ اللّهِ إِنَّ اللّهَ عَزیزٌ حَکیمٌ»(۱)، و از معصومین علیهم السلام نقل شده که می فرمایند: «نَحْنُ کَلِماتُ اللّهِ الَّتی لا تَنْفَدُ وَ لا تُدْرَکُ فَضائِلُنا.»(۲)

۱- ۲۹۱) لقمان / ۲۷.

۲- ۲۹۲) تحف العقول / ۴۷۹.

از این رو، کسی را نمی رسد که بگوید: من فضائل آنان را جمع آوری نمودم و یا به کنه مقام آنان پی بردم.

از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل شده که فرمود: «لَوْ أَنَّ الْغِیاضَ [الأشجار] أَقْلامٌ، وَ الْبَحْرَ مِداد، وَ الْجِنَّ حُسَّابٌ، وَ الْإِنْسَ کُتَّابٌ، ما أَحْصَوْا فَضائِلَ عَلِیِّ بْنِ أَبی طالِبٍ علیه السلام.»(۱)

این حدیث را جوینی نیز در کتاب فرائد السّمطین (ج ۱/۱۶) نقل کرده، لکن برخی از متعصّبین آنان می گویند: «چنین حدیثی صحیح نیست.» و آن را کذب می دانند و این به علّت عدم درک آنان است و خوب بود می گفتند: ما نمی فهمیم و تکذیب نمی کردند.

و چه نیکو سروده مادح اهل البیت علیهم السلام الشّیخ الأزری رحمه اللّه:

لا فتی فی الجود إلّا علیّ

ذاک شخص بمثله اللّه باها

لا ترم وصفه ففیه معان

لم یصفها إلّا الّذی سوّاها

ما حوی الخافقان إنس و جنّ

قصبات السّبق الّتی قد حواها

إنّما المصطفی مدینه علم

و هو الباب من أتاه أتاها

و هما مقلتا العوالم یسراً

ها علیّ و أحمد یمناها

هل أتی هل أتی بمدح سواه

لا و مولًا بذکره حلّاها

فتأمّل بعمَّ تنبئک عنه

نبأً کلّ فرقهٍ أعیاها

و بمعنى أحَبَّ خلقك فانظر

تجد الشّمس قد أزاحت دجاها

و تفكّر بأنّ منّى تجدها

حكمه تورث الرقود انتباها

أو ما كان بعد موسى أخوه

خير أصحابه و أعظم جاها

ليس تخلو إلّا النّبوّه منه

و لهذا خير الورى استثناها

و هى فى آيه التّباهل نفس

المصطفى ليس غيره إيّاها

ثمّ سل إنّما وليّكم اللّه

ترى الإعتبار فى معناها

ص :۱۷۲

۱- ۲۹۳) مناقب خوارزمى / ۳۲.

آیه خصّت الولایه للّه

و للطّهر حیدر بعد طه

لک فی مرتقی العلی و المعالی

درجات لا یرتقی أدناها

یا أخا المصطفی لدیَّ ذنوب

هی عین القذی و أنت جلاها

کیف تخشی العصاه بلوی المعاصی

و بک اللّه منقذ مبتلاها

سبط بن جوزی در کتاب تذکره می گوید: از جدّم شنیدم که در مجالس وعظ خود در سال ۵۹۶ ه . ق در بغداد از کتاب تبصره المبتدی این دو بیت را می خواند:

أهوی علیّاً و إیمانی محبّته

کم مشرک دمه من سیفه وَکَفا(۱)

إن کنت ویحک لم تسمع فضائله

فاسمع مناقبه من هل أتی و کفا

و دیگری در فضائل او گوید: (و هو الناشی)

بآل محمّد عرف الصّواب

و فی أبیاتهم نزل الکتاب

و هم حجج الإله علی البرایا

بهم و بجدّهم لا یُستراب

و لا سیّما أبوحسنٍ علیّ

له فی الحرب مرتبه تهاب

طعام سیوفه مهج الأعادی

و فیض دم الرّقاب له شراب

و ضربته کبیعته بخمٍ

معاقدها من القوم الرّقاب

علیّ الدّر و الذّهب المصفّا

و باقی النّاس کلّهم تراب(۲)

بعضـی این اشـعار را با تغییراتی از عمرو بن العاص می داننـد و می گویند برای معاویه بدره ای از طلا آوردند و معاویه گفت: «هر کس دربـاره علی علیه السـلام اشـعاری مطابق با شخصـیّت او بگویـد، این بـدره از آن او باشـد.» پس عـدّه ای که فکر می کردنـد بدگوئی از علی مطابق نظر معاویه است، اشـعاری در مذمّت علی علیه السـلام گفتند و معاویه به آنان چیزی نداد تا این که عمرو بن العاص این اشـعار را که مطابق عقیده او بود - گر چه برخلاف عمل او بود - گفت و بدره طلا را گرفت و اشـعار چنین است:

ص: ۱۷۳

۱- ۲۹۴) ای: سال دمه من سیفه.

۲- ۲۹۵) أنوار البهیّه / ۲۷ و ۲۸.

بآل محمّد عرف الثّواب

و فی أبیاتهم نزل الکتاب

و هم حجج الإله علی البرایا

بهم و بجدّهم لا یستراب

و لا سیّما أبو حسن علیّ

له فی المجد مرتبه تحاب

إذا طلبت صوارمه نفوساً

فلیس بها سوی نعم جواب

طعام حسامه مهج الأعادی

و فیض دم الرّقاب له شراب

و ضربته کبیعته بخمٍ

معاقدها من النّاس الرّقاب

إذا لم تبرأ من أعدا علیٍ

فما لک فی محبّته ثواب

هو البکّاء فی المحراب لیلاً

هو الضّحّاک إن آن الضّراب

هو النّبأ العظیم و فلک نوح

و باب اللّه و انقطع الخطاب

معاویه با شنیدن این اشعار، بدره و کیسه طلا را به عمرو بن عاص داد و دیگران را محروم نمود. علّامه امینی در کتاب «الغدیر» می گوید: صحیح تر این است که این قصیده مربوط به ناشی باشد؛ همان گونه که ابن شهر آشوب در مناقب آورده است.(۱)

شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام

هنگامی که رسول خداصلی الله علیه وآله از فتنه بزرگ امّت خود خبر داد، امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: «یا رسول اللَّه! مگر شما در جنگ احد - که عدّه ای به شهادت رسیدند و من از آن محروم ماندم و برای من گران آمد - به من نفرمودید: «الشّهاده من ورائک؟»

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «آری، شهادت در انتظار توست، لکن صبر تو چگونه خواهد بود؟» امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: من گفتم: «یا رسول اللَّه!لیس هذا من مواطن الصّبر، و لکن من مواطن البشری و الشّکر.» یعنی: «ای رسول خدا! شهادت برای من محلّ صبر نیست، بلکه محلّ شکر و بشارت است.»(۲)

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: رسول خداصلی الله علیه وآله قبل از ماه رمضان برای ما خطبه

۱- ۲۹۶) الغدیر: ۴ / ۲۷.

۲- ۲۹۷) نهج البلاغه: ۲ / ۵۰ خطبه ۱۵۶.

خوانـد و فرمود: «ای مردم! مـاه خـدا بـا برکت و رحمت و آمرزش به شـما روی آورده.» سـپس برکـات این ماه را بیان نمود و مردم را به اعمـال نیک در آن ماه سـفارش کرد و من در بین سـخنان او برخاسـتم و گفتم: «یا رسول اللَّه! بهترین اعمال این ماه چیست؟» رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «بهترین اعمال این ماه پرهیز از محرّمات خداونـد است.» سـپس گریان شد، من گفتم: «یا رسول اللَّه! برای چه گریه می کنی؟»

فرمود: «یـا علی! برای این گریه می کنم که در این ماه خون تو حلال شـمرده می شود. گویی می بینم تو در حال نماز هستی و شقی ترین اوّلین و آخرین که همتـای پی کننـده نـاقه صالـح است، برمی خیزد و ضـربتی بر فرق تو می زنـد و محاسن تو را به خون سـرت خضاب می نماید.» امیرالمؤمنین علیه السـلام می فرماید: من به رسول خداصلی الله علیه وآله گفتم: «آیا آنچه واقع می شود در حـال سـلامت دین من است؟» فرمود: «آری، در حال سـلامت دین تو است.» سـپس فرمود: «یا عَلِیُّ! مَنْ قَتَلَکَ فَقَدْ قَتَلَنی وَ مَنْ أَبْغَضَکَ فَقَدْ أَبْغَضَنی وَ مَنْ سَبَّکَ فَقَدْ سَبَّنی لِأَنَّکَ مِنّی کَنَفْسی رُوحُکَ مِنْ رُوحی وَ...»(۱)

در کتاب سلیم بن قیس آمده که امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «روزی من با رسول خداصلی الله علیه وآله در بین باغات مـدینه راه می رفتیم و چون به بـاغی رسـیدیم، من گفتم: "یـا رسول اللَّه! چه بـاغ زیبایی است!" رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: "آری، لکن در بهشت بهتر از آن برای تو هست." تا این که به باغ دیگری رسـیدیم و من گفتم: "یا رسول اللَّه! چه باغ زیبایی است!" و رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: "آری، لکن در بهشت برای تو زیباتر از آن هست." تا به هفت باغستان رسـیدیم و من گفتم: "چه بـاغ زیبـایی است!" و رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: "زیباتر از آن در بهشت برای تو خواهد بود." و چون در بین راه به جای خلوتی رسـیدیم و کسـی در آن جا دیده نمی شد، رسول خدا مرا در آغوش گرفت و صدا به گریـه بلنـد کرد و فرمـود: "پـدرم فـدای شـهیدی که تنهـا و بی پنـاه است." پس من گفتم: "یـا رسـول اللَّه! برای چه گریه می کنید؟" فرمود: "کینه هایی از

۱- ۲۹۸) فضائل الأشهر الثّلاثه / ۷۹، روضه الواعظین نیشابوری / ۳۴۵.

بـدر و احـد در سـینه های این مردم از تو هست که اظهار نمی کننـد، مگر بعـد از من [و به همان علّت تو را خواهند کشت]."
پس من گفتم: "آیا من در حال شهادت بر دین خود باقی هستم؟" فرمود: "آری، در آن حال دین تو سالم است."

سپس فرمود: "باید صابر باشی و از آنان هراس کنی؛ چرا که تو نسبت به من همانند هارون هستی نسبت به موسی، و این مردم نیز به منزله گوساله سامری و پیروان او هستند، و موسی به هارون گفت: اگر یاوری پیدا کردی با آنان جهاد کن و گرنه دست نگه دار و خون خود را حفظ کن. و مگذار بین امّت اختلاف ایجاد شود."»(۱)

امیرالمؤمنین علیه السـلام در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در محراب مسجد کوفه نزدیک اذان صبح به وسیله شمشیر مسـموم ابن ملجم ملعون فرقش شـکافته شد و دو روز در بستر ماند و در شب بیست و یکم آن ماه مظلومانه به شهادت رسید و سنّ او هنگام شهادت شصت و سه سال بود.

مسـعودی در مروج الذّهب می گوید: در سال چهلم هجرت عدّه ای از خوارج در مکّه جمع شدند و پس از گفت وگو درباره درگیری ها و فتنه های بین معاویه و امیرالمؤمنین علیه السـلام سه نفر آنان پیمان بسـتند که امیرالمؤمنین علیه السـلام و معاویه و عمرو بن عاص را بکشـند و در این پیمان با یکـدیگر چنین گفتند که هر کدام برای کشـتن شـخص مورد نظر خود بکوشـند تا این که یا او را بکشـند و یا کشـته شوند. و آن سه نفر عبدالرّحمن بن ملجم ملعون و حجّاج بن عبداللّه ملقّب به برک، و زادویه غلام بنی عنبر بودنـد. ابن ملجم گفت: «من علی را خـواهم کشت.» و برک گفت: «من معـاویه را می کشم.» و زادویه گفت: «من عمرو بن العـاص را می کشم.» و همگی پیمان بسـتند که این عمل در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان واقع شود، و برخی گفته اند پیمان آنان در شب بیست و یکم آن ماه بوده است.

۱- ۲۹۹) کتاب سلیم / ۱۳۷.

پس عبـدالرّحمن بن ملجم به طرف کوفه رفت و چون وارد کوفه شـد نزد دختر عموی خود قطـام رفت - که امیرالمؤمنین علیه السـلام در جنـگ بـا خـوارج نهروان پـدر و برادر او را کشـته بـود - و چـون او زیبـاترین زن کوفه بود ابن ملجم به او پیشـنهاد ازدواج نمود.

قطـام گفت: «با تو ازدواج نمی کنم تا مهر من را معیّن کنی.» ابن ملجم گفت: «هر چه بخواهی می دهم.» قطام گفت: «مهر من سه هزار درهم و یک غلام و یک کنیز و کشتن علیّ بن ابی طالب است.» ابن ملجم گفت: «همه آنچه گفتی پذیرفته است، جز کشتن علی علیه السلام؛ چرا که گمان ندارم بتوانی به آن برسی.»

قطام گفت: «او را غافلگیر کن. پس اگر به مراد خود رسیدی قلب مرا شفا داده ای و زندگی با من برای تو فراهم خواهد شد و اگر کشـته شـدی پاداش تو بهتر از دنیا خواهـد بود.» ابن ملجم گفت: «به خـدا سوگنـد، من به این شـهر نیامـدم جز برای همین مقصود و گرنه من از این شـهر فراری بودم. بنابر این، من همه خواسـته تو را پذیرفتم.» و چون ابن ملجم از نزد قطام خارج شـد گفت:

ثَلاثَهُ آلافٍ وَ عَبْدٌ وَ قَیْنَهٌ

وَ قَتْلُ عَلِیٍّ بِالْحُسامِ الْمُصَمِّمِ

فَلا مَهْرَ أَغْلی مِنْ عَلِیٍّ وَ إِنْ عَلی

وَ لا فَتْکَ إِلّا دُونَ فَتْکِ ابْنِ مُلْجَمٍ

تا این که با مردی از خوارج از قبیله اشجع به نام شبیب بن بجره برخورد نمود و به او گفت: «آیا مایلی کاری را انجام دهی که شرف دنیـا و آخرت تو باشـد؟» او گفت: «چه کاری؟» ابن ملجم گفت: «در کشـتن علی مرا یاری دهی.» شبیب گفت: «مادرت به عزایت بنشـیند! کـار خطرناکی را می خواهی انجام بـدهی. مگر تو خـدمات و سوابق علی علیه السـلام را در اسـلام با رسول خداصـلی الله علیه وآله نمی دانی؟» ابن ملجم گفت: «مگر تو نمی دانی که او در مقابل حکم قرآن حکم حکمین را پذیرفت و برادران ما را که اهل نماز بودند کشت؟ ما او را به جای بعضی از آنان می کشیم.»

پس با او نزد قطام آمدند و قطام در مسـجد کوفه خیمه کوچکی برای خود زده بود و اعتکاف کرده بود و آن روز، روز جمعه سیزدهم ماه مبارک رمضان بود، پس قطام به آنان گفت: «مجاشع بن وردان بن علقمه نیز اعلان همکاری با شما را نموده.»

و حریری بر سینه های آنان بست و آنان با شمشیرهای خود مقابل باب سده مسجد کوفه نشستند تا چون امیرالمومنین علیه السلام وارد مسجد شود با شمشیر به او حمله کنند، و عادت امیرالمؤمنین علیه السلام این بود که هر روز اوّل اذان صبح برای نماز وارد مسجد کوفه می شد. پس ابن ملجم اشعث را در مسجد کوفه دید و به او گفت: «اکنون صبح می شود و تو رسوا خواهی شد.» و چون این سخن را حجر بن عدی شنید به او گفت: «ای اعور! علی را کشتی، خدا تو را بکشد.»

در آن هنگام، علی علیه السلام وارد مسجد کوفه شد و صدا زد: «أیهّا النّاس! الصّلاه»، پس ابن ملجم و یاران او به او حمله کردند و گفتند: «الحکم للّه لا لک»، و ابن ملجم با شمشیر خود بر سر او زد و شمشیر شبیب به ستون درب مسجد اصابت نمود و ابن وردان فرار کرد و امیرالمؤمنین علیه السلام به مردم فرمود: «ابن ملجم را بگیرید.» پس مردم به دنبال او دویدند و سنگ به او پرتاب می کردند و فریاد می زدند تا این که مردی از همدان، سنگی به پای او زد و مغیره بن نوفل بن عبدالمطّلب نیز سنگی به صورت او زد و او به زمین خورد و مردم او را تحویل امام حسن علیه السلام دادند، و شبیب بین مردم رفت و خود را نجات داد و فرار کرد و چون داخل خانه خود شد عبداللّه بن بحره – یکی از خویشانش – او را دید که حریر از سینه خود باز می کند. از او سؤال کرد: «مگر چه می کرده ای؟» او گفت: «برای کشتن علی رفته بودم.» پس عبداللّه به خانه خود رفت و شمشیر خود را آورد و با شمشیر به او زد تا کشته شد.(۱)

و روایت شده که آن شب امیرالمؤمنین علیه السلام به خواب نرفت و همواره از اتاق خارج می شد و به آسمان نظر می کرد و می فرمود: «به خدا سوگند، دروغ نمی گویم و به من دروغ گفته نشده و این همان شبی است که به من وعده داده شده است.» و چون فجر طلوع نمود [و اذان صبح رسید] کمر خود را محکم بست و فرمود:

اشْدُدْ حَیازیمَکَ لِلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لاقیکا

وَ لا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ إِذا حَلَّ بِوادیکا

۱- ۳۰۰) مقاتل الطّالبیّین ابوالفرج اصفهانی / ۱۸.

و چون به صحن خانه رسید مرغ ها اطراف او را گرفتند و فریاد زدند و چون اهل خانه آنها را دور کردند فرمود: «آنها را رها کنید، این ها فریادهایی است که به دنبال آن ناله ها خواهد بود.» و این چنین نیز بود.(۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام در شب های قبل از شهادت

شیخ مفید در ارشاد می گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام در ماه رمضان [سال آخر عمر خود]شبی نزد امام حسن علیه السلام افطار می کرد و شبی نزد امام حسین علیه السلام و شبی نزد عبداللّٰه بن عبّاس [عبداللّٰه بن جعفر] و در شب های [نزدیک شهادت]، بیش از سه لقمه نمی خورد و چون از آن حضرت سؤال شد، فرمود: «یک شب یا دو شب بیش نمانده که وعده خدا فرا خواهد رسید و باید شکم من خالی باشد و در آخر همان شب با ضربت ابن ملجم به شهادت رسید.»(۲)

امّ موسی خادمه امیرالمؤمنین علیه السلام گوید: از آن حضرت شنیدم که به دختر خود امّ کلثوم می فرمود: «دخترم! چیزی از زندگی من با شما نمانده و زود است من از شما جدا شوم.» امّ کلثوم عرض کرد: «پدرجان! برای چه؟» امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «من رسول خداصلی الله علیه وآله را در خواب دیدم که غبار از صورت من برطرف می نمود و می فرمود: "یا علی! باکی بر تو نیست، تو وظیفه خود را انجام دادی."»

امّ موسی می گوید: سه روز بیش نگذشت که ضربت ابن ملجم بر سر مولی وارد شد و امّ کلثوم چون این سخنان را از پدر خود شنید، صدای ناله اش بلند شد. امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: «فریاد مکن، من رسول خداصلی الله علیه وآله را می بینم که با دست خود به من اشاره می کند و می فرماید: "یا علی! به طرف ما بیا که برای تو بهتر خواهد بود."»(۳)

۱- ۳۰۱) روضه الواعظین نیشابوری / ۱۳۶.

۲- ۳۰۲) ارشاد مفید / ۱۴، إعلام الوری / ۱۶۰، مناقب خوارزمی / ۳۹۲ - ۴۱۰.

۳- ۳۰۳) همان، شرح الأخبار قاضی نعمان مغربی: ۲ / ۵۹۳ ، بحارالأنوار: ۴۲ / ۲۲۵.

عیادت اَصبَغ بن نباته از امیرالمؤمنین علیه السلام

علّامه مجلسی، از فضل بن شاذان، از اصبغ بن نباته نقل کرده که گوید: هنگامی که ضربت بر سر مولا امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شد و از آن ضربت به شهادت رسید، مردم بر در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام جمع شدند و هدف آنان درخواست کشتن ابن ملجم بود. پس امام حسن علیه السلام از خانه خارج شد و فرمود:

«ای مردم! پدرم به من وصیّت نموده که در مجازات ابن ملجم شتاب نکنم، و فرموده است: اگر من زنده بمانم خود می دانم با او چه کنم و اگر از این ضربت از دنیا رحلت نمودم تو می توانی او را قصاص نمایی. پس شما متفرّق شوید، خدا شما را رحمت کند.» اصبغ می گوید: پس از شنیدن این پیام، همه مردم متفرّق شدند، لکن من ماندم تا این که باز امام حسن علیه السلام از خانه خارج شد و به من فرمود:

«ای اصبغ! مگر پیام پدرم را نشنیدی؟» گفتم: «آری، لکن چون حال او را دیدیم دوست می دارم یک بار دیگر او را ببینم و حدیثی از او بشنوم. خدا شما را رحمت کند، برای من از او اجازه ورود بگیرید.»

پس امام حسن علیه السلام داخل شد و چیزی نگذشت که باز خارج گردید و به من فرمود: «وارد شو.» پس من وارد شدم و دیدم دستمال زردی به پیشانی آن حضرت بسته اند و صورت او زردتر از آن دستمال بود و پیاپی از شدّت ضربت ابن ملجم و مسمومیّت آن، زانو به زانو می شد و چون مرا دید فرمود: «ای اصبغ! مگر پیام من را از فرزندم نشنیدی؟» گفتم: «یا امیرالمؤمنین! آری، پیام شما را شنیدم، و لکن دوست داشتم در چنین حالی شما را ببینم و حدیثی از شما بشنوم.» فرمود: «بنشین که بعد از این حدیثی از من نخواهی شنید.»

سپس فرمود: «ای اصبغ! همان گونه که تو به عیادت من آمده ای، من نیز روزی به عیادت رسول خداصلی الله علیه وآله رفتم و آن حضرت به من فرمود: برخیز به مسجد برو و به مردم بگو: "الصّلاه جامعه"، و چون مردم جمع شدند بر بالای منبر یک درجه

پایین تر از جایی که من می نشینم بنشین و به مردم بگو: "آگاه باشید! هر کس عاق پدر و مادر خود شود لعنت خدا بر او باد. آگاه باشید هر غلامی از اطاعت آقای خود فرار کند لعنت خدا بر او باد. آگاه باشید هر کس در اجرت اجیر خود ظلم کند لعنت خدا بر او باد." ای اصبغ! من نیز همان گونه که حبیبم رسول خداصلی الله علیه وآله فرموده بود پیام او را به مردم رساندم. پس مردی از انتهای مسجد برخاست و گفت:

"یا أبالحسن! سه جمله کوتاه گفتی، پس شرح آنها را بیان کن." و من پاسخی به او ندادم تا این که نزد رسول خداصلی الله علیه وآله آمدم و گفتم: "پیام شما را رساندم و مردی از آخر مجلس چنین گفت." فرمود: "او را نشناختی؟" گفتم: "خیر." فرمود: "او برادرم خضر بود."»

اصبغ می گوید: سپس امیرالمؤمنین علیه السلام به من فرمود: «دست خود را باز کن.» و چون باز کردم یکی از انگشتان مرا گرفت و فرمود: «ای اصبغ! رسول خداصلی الله علیه وآله نیز این چنین انگشت مرا گرفت و فرمود: "ای اباالحسن! آگاه باش که من و تو دو پدر این امّت هستیم و هر کس در حقّ ما ظلم کند عاق ما می شود و لعنت خدا بر او باد. آگاه باش که من و تو دو مولاـ و آقای این امّت هستیم و هر کس از فرمان ما فرار کند لعنت خدا بر او باد. و آگاه باش که من و تو دو اجیر این امّت هستیم و هر کس در اجرت ما ظلم کند لعنت خدا بر او باد." سپس فرمود: "آمین"، من نیز گفتم: آمین.»

اصبغ می گوید: سپس امیرالمؤمنین علیه السلام [از شدّت ضربت] بیهوش شد و چون به هوش آمد فرمود: «ای اصبغ! هنوز نشسته ای؟» عرض کردم: «آری، ای مولای من!» فرمود: «می خواهی حدیث دیگری را برای تو بگویم؟» گفتم: «آری، خدا خیر شما را افزون نماید.»

فرمود: «ای اصبغ! روزی رسول خداصلی الله علیه وآله مرا در یکی از کوچه های مدینه مغموم و اندوهگین دید، به گونه ای که اندوه از صورت من آشکار بود. پس به من فرمود: "یا اباالحسن! تو را غصّه مند می بینم، آیا می خواهی حدیثی برای تو بگویم که پس از آن هرگز اندوهی نداشته باشی؟" گفتم: "آری." فرمود: "چون روز قیامت شود خداوند

منبری برای من نصب می کند که از منبرهای پیامبران و شهدا بلندتر است. سپس مرا امر می کند که بر بالای آن بروم و تو را نیز امر می کند که یک درجه پایین تر از من قرار بگیری و سپس دو ملک دیگر را امر می کند که پایین تر از تو بنشینند و چون همه ما بر آن منبر قرار گرفتیم، اوّلین و آخرین گرد ما حاضر می شوند. پس آن ملکی که یک درجه از تو پایین تر است ندا می کند:

ای مردم! آگاه باشید هر کس مرا نمی شناسد بداند که من رضوان، خازن بهشت می باشم و خداوند از منّت و کرم و فضل و لطفی که بر پیامبر خود دارد مرا امر نموده که کلیدهای بهشت را به محمّدصلی الله علیه وآله بدهم و محمّدصلی الله علیه وآله مرا امر کرده که آنها را به علیّ بن ابی طالب علیه السلام بدهم. پس شما گواه باشید که من امر خدا و رسول اوصلی الله علیه وآله را اطاعت نمودم. و کلیدهای بهشت را به تو خواهد داد.

سپس ملکی که یک درجه پایین تر از اوست برمی خیزد و ندایی می کند که همه اهل محشر صدای او را می شنوند و می گوید:

ای مردم! هر کس مرا نمی شناسد بداند که من مالک و خازن دوزخ و آتش هستم. آگاه باشید که خداوند از منّت و فضل و کرم و لطفی که بر پیامبر خود دارد مرا امر کرده کلیدهای دوزخ را به محمّدصلی الله علیه وآله بدهم و او نیز مرا امر کرده که آنها را به علیّ بن ابی طالب علیه السلام بدهم. پس شما شاهد باشید که او کلیدهای دوزخ را گرفت."

سپس فرمود: "یا علی! پس از آن تو به من توسّل می جویی و اهل بیت تو به تو توسّل می جویند و شیعیان تو به اهل بیت تو توسّل می جویند." [امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:] پس من دو دست خود را بر هم زدم و گفتم: "یا رسول اللّه! از آن پس به بهشت خواهیم رفت؟" فرمود: "به خدای کعبه سوگند، چنین خواهد بود."»(۱)

اصبغ می گوید: پس از آن من سخنی از مولای خود نشنیدم تا او از دار دنیا

ص: ۱۸۲

۱- ۳۰۴) این حدیث با اختلاف عبارات در أمالی صدوق / ۱۷۸، و در روضه الواعظین / ۱۱۳، و تفسیر قمی: ۲ / ۳۲۶، و بشاره المصطفی / ۴۷، و بحار: ۴۰ / ۴۶ و ج ۷ / ۳۳۶، و معانی الأخبار / ۱۱۷، و علل الشّرایع: ۱ / ۱۶۶، و بصائر الدّرجات / ۴۳۷ نقل شده است.

رحلت نمود. صلوات اللّه علیه.

نظر طبیب و وصایای امیرالمؤمنین علیه السلام

ابوالفرج در کتاب مقاتل الطّالبیین می گوید: هنگامی که علی علیه السلام ضربت خورد، اطبای کوفه را برای معالجه او جمع کردند و کسی در بین آنان مانند اثیر بن عمرو بن هانی سلولی نبود. او صاحب کرسی طبابت و معالجه جراحات بود و از آن چهل نفر غلامی بود که ابن الولید آنان را در «عین التمر» به اسارت گرفته بود.

او چون به زخم سر مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام نگاه کرد دستور داد ریه گوسفندی را که تازه ذبح کرده اند بیاورند. سپس رگی از آن خارج کرد و در داخل زخم گذارد و در آن دمید و چون بیرون آورد و دید سفیدی مغز سر آن حضرت در آن دیده می شود به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «یا امیرالمؤمنین! وصیّت های خود را بکنید که شمشیر مسموم این دشمن خدا به مغز سر شما رسیده است.» پس امیرالمؤمنین علیه السلام در همان ساعت قلم و کاغذ طلب کرد و این گونه وصیّت نمود:

«بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم هذا ما أَوْصی بِهِ أَمیرُالْمُؤْمِنین عَلِیُّ بْنُ أَبی طالِبٍ: أَوْصی بِأَنَّهُ یَشْهَدُ أَنْ لا إلهَ إلَّا اللّهُ وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَرْسَلَهُ «بِالْهُدی وَ دینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ»، صَلَواتُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ عَلَیْهِ «إِنَّ صَلاتی وَ نُسُکی وَ مَحْیایَ وَ مَماتی لِلّهِ رَبِّ الْعالَمینَ لا شَریکَ لَهُ وَ بِذلِکَ أُمِرْتُ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمینَ». أُوصیکَ یا حَسَنُ وَ جَمیعَ وَلَدی وَ أَهْلَ بَیْتی وَ مَنْ بَلَغَهُ کِتابی هذا بِتَقْوَی اللّهِ رَبِّنا، «وَ لا تَمُوتُنَّ إلّا وَ أَنْتُم مُسْلِمُونَ، وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمیعاً وَ لا تَفَرَّقُوا»، [و أصلحوا ذات بینکم]فَإِنّی سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ صلی الله علیه وآله یَقُولُ: إصْلاحُ ذاتِ الْبَیْنِ أَفْضَلُ مِنْ عامَّةِ الصَّلاةِ وَ الصِّیامِ، وَ إنَّ الْمُبیرَةَ الْحالِقَةَ لِلدّینِ، فَسادُ ذاتِ الْبَیْنِ، وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إلّا بِاللّهِ الْعَلِیِّ الْعَظیم.

أُنْظُرُوا إلی ذَوی أَرْحامِکُمْ فَصِلُوهُمْ یُهَوِّنِ اللّهُ عَلَیْکُمُ الْحِسابَ، اللّهَ اللّهَ فِی الْأَیْتامِ فَلا تُغِبُّوا أَفْواهَهُمْ بجفوتکم، وَ اللّهَ اللّهَ فی جیرانِکُمْ فَإِنَّها وَصِیَّهُ رَسُولِ اللّهِ صلی الله علیه وآله ما زالَ یُوصینا

ص: ۱۸۳

بِهِمْ حَتّی ظَنَنّا أَنَّهُ سَیُوَرِّثُهُمْ.

وَ اللَّهَ اللَّهَ فِی الْقُرْآنِ فَلا یَسْبِقُنَّکُمْ إِلَی الْعَمَلِ بِهِ غَیْرُکُمْ، وَ اللَّهَ اللَّهَ فِی الصَّلاهِ فَإِنَّها عِمادُ دینِکُمْ، وَ اللَّهَ اللَّهَ فی بَیْتِ رَبِّکُمْ فَلا یَخْلُوَنَّ مِنْکُمْ ما بَقیتُمْ، فَإِنَّهُ إِنْ تُرِکَ لَمْ تُناظَرُوا، وَ إِنَّهُ إِنْ خَلا مِنْکُمْ لَمْ تنظروا، وَ اللَّهَ اللَّهَ فی صِیام شَهْرِ رَمَضانَ فَإِنَّهُ جُنَّهٌ مِنَ النّارِ، وَ اللَّهَ اللَّهَ فِی الْجِهادِ فی سَبیلِ اللَّهِ بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ، وَ اللَّهَ اللَّهَ فی زَکاهِ أَمْوالِکُمْ فَإِنَّها تُطْفِئُ غَضَبَ رَبِّکُمْ، وَ اللَّهَ اللَّهَ فی أُمَّهِ نَبِیِّکُمْ فَلا یُظْلَمَنَّ بَیْنَ أَظْهُرِکُمْ، وَ اللَّهَ اللَّهَ فی أَصْحابِ نَبِیِّکُمْ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه وآله أَوْصی بِهِمْ، وَ اللَّهَ اللَّهَ فِی الْفُقَراءِ وَ الْمَساکینِ فَأَشْرِکُوهُمْ فی مَعایِشِکُمْ، وَ اللَّهَ اللَّهَ فیما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ فَإِنَّها کانَتْ آخِرُ وَصِیَّهِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه وآله إِذْ قالَ: أُوصیکُمْ بِالضَّعیفَیْنِ فیما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ.»

ثُمَّ قالَ: «الصَّلاهَ الصَّلاهَ، لا تَخافُوا فِی اللَّهِ لَوْمَهَ لائِمٍ فَإِنَّهُ یَکْفِکُمْ مَنْ بَغی عَلَیْکُمْ وَ أَرادَکُمْ بِسُوءٍ، قُولُوا لِلنّاسِ حُسْناً کَما أَمَرَکُمُ اللَّهُ، وَ لا تَتْرُکُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْیَ عَنِ الْمُنْکَرِ، فَیُوَلِّیَ الْأَمْرَ عَنْکُمْ، وَ تَدْعُونَ فَلا یُسْتَجابُ لَکُمْ، عَلَیْکُمْ بِالتَّواضُعِ وَ التَّباذُلِ وَ التَّبارِّ، وَ إِیّاکُمْ وَ التَّقاطُعَ وَ التَّفَرُّقَ وَ التَّدابُرَ، «وَ تَعاوَنُوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْوی وَ لا تَعاوَنُوا عَلَی الْإِثْمِ وَ الْعُدْوانِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدیدُ الْعِقابِ»، حَفِظَکُمُ اللَّهُ مِنْ أَهْلِ بَیْتٍ، وَ حَفِظَ فیکُمْ نَبِیَّهُ، أَسْتَوْدِعُکُمُ اللَّهَ خَیْرَ مُسْتَوْدَعٍ وَ أَقْرَأُ عَلَیْکُمْ سَلامُ اللَّهِ وَ رَحْمَتُهُ.»(۱)

مؤلّف گوید: ما بخش شهادت و وصایای امیرالمؤمنین علیه السلام را در کتاب میزان الحقّ ذکر نموده ایم. خوانندگان گرامی می توانند به آن کتاب مراجعه نمایند.

مراسم دفن بدن مبارک امیرالمؤمنین علیه السلام

شیخ طوسی در تهذیب از امام صادق علیه السلام نقل نموده که چون ضربت بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شد و هنگام وفات آن حضرت رسید، به امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود: «مرا غسل بدهید و کفن کنید و حنوط بر من بریزید و مرا بر

۱- ۳۰۵) مقاتل الطّالبیّین / ۲۳، بحارالأنوار: ۴۲ / ۲۳۴، نهج البلاغه: ۳ / ۷۷، کافی: ۷ / ۵۱ ، ذکر فیها نفس الوصیّه مع اختلاف یسیر فی العبارات.

سریری حمل نمایید و شما آخر آن سریر را بگیرید و مقدّم آن را رها کنید و سریر خود می آید کنار قبری آماده که لحد آن باز شده و خشت های آن در جای خود قرار گرفته، پس مرا در آن قبر دفن کنید. و گوش فرا دهید تا ببینید چه می شنوید.»

پس آنان بدن مبارک پدر را در قبر گذاردند و چون خشت های لحد را چیدند، ناگهان دیدند چیزی در قبر نیست و هاتفی ندا داد: «امیرالمؤمنین علیه السلام بنده صالح و شایسته خدا بود و خداوند او را به پیامبرش ملحق نمود و او نسبت به هر وصیّ پیامبری این چنین می کند، حتّی اگر پیامبری در مشرق از دنیا برود و وصیّ او در مغرب از دنیا برود، خداوند وصیّ او را به او ملحق خواهد نمود.»(۱)

در کتاب روضه الواعظین نیشابوری نقل شده که چون ابن ملجم ملعون ضربت بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام زد آن حضرت به امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود:

«أُوصیکُما بِتَقْوَی اللَّهِ، وَ أَنْ لا تَبْغِیَا الدُّنْیا وَ لا تَأْسَفا عَلی شَیْ ءٍ مِنْها زُوِیَ عَنْکُما وَ قُولا بِالْحَقِّ وَ اعْمَلا لِلْآخِرَهِ وَ کُونا لِلظّالِمِ خَصْماً وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْناً، أُوصیکُما وَ جَمیعَ وُلْدی وَ أَهْلی وَ مَنْ بَلَغَهُ کِتابی بِتَقْوَی اللَّهِ، وَ نَظْمِ أَمْرِکُمْ وَ صَلاحِ ذاتِ بَیْنِکُمْ فَإِنّی سَمِعْتُ جَدَّکُماصلی الله علیه وآله یَقُولُ: صَلاحُ ذاتِ الْبَیْنِ أَفْضَلُ مِنْ عامَّهِ الصَّلاهِ وَ الصِّیامِ، اللَّهَ اللَّهَ فِی الْأَیْتامِ فَلا تُغِبُّوا أَفْواهَهُمْ وَ لا تَضیعُوا بِحَضْرَتِکُمْ، اللَّهَ اللَّهَ فی جیرانِکُمْ فَإِنَّهُ وَصِیَّهُ نَبِیِّکُمْ ما زالَ یُوصی بِهِمْ حَتّی ظَنَنْتُ أَنَّهُ سَیُوَرِّثُهُمْ، اللَّهَ اللَّهَ فِی الْقُرْآنِ لا یَسْبِقُکُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَیْرُکُمْ، اللَّهَ اللَّهَ فِی الصَّلاهِ فَإِنَّها عَمُودُ دینِکُمْ، اللَّهَ اللَّهَ فی بَیْتِ رَبِّکُمْ لا تُخْلُوهُ ما بَقیتُمْ فَإِنَّهُ إِنْ تُرِکَ لَمْ تُناظَرُوا، اللَّهَ اللَّهَ فِی الْجِهادِ بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ وَ أَلْسِنَتِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ، وَ عَلَیْکُمْ بِالتَّواصُلِ وَ التَّباذُلِ وَ إِیّاکُمْ وَ التَّدابُرَ وَ التَّقاطُعَ، لا تَتْرُکُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْکَرِ فَیُوَلّی عَلَیْکُمْ شِرارُکُمْ، ثُمَّ تَدْعُونَ فَلا یُسْتَجابُ لَکُمْ، یا بَنی عَبْدِالْمُطَّلِبِ لا أُلْفِیَنَّکُمْ تَخُوضُونَ دِماءَ الْمُسْلِمینَ خَوْضاً تَقُولُونَ: قُتِلَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ، أَلا لا یُقْتَلَنَّ بی إِلّا قاتِلی، انْظُرُوا إِذا أَنَا مِتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هذِهِ فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَهً بِضَرْبَهٍ، وَ لا یُمَثَّلْ بِالرَّجُلِ فَإِنّی

۱- ۳۰۶) تهذیب الأحکام، شیخ طوسی: ۶ / ۱۰۷.

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه وآله یَقُولُ: إِیَّاکُمْ وَ الْمُثْلَهَ وَ لَوْ بِالْکَلْبِ الْعَقُورِ.»(۱)

روایت شـده که چون ابن ملجم را دسـتگیر کردنـد امیرالمؤمنین علیه السـلام به فرزنـدان خود فرمود: «به او آب و غذا بدهید و جـای او را نیکو قرار دهیـد و اگر من شـفا یافتم خود می دانم که او را یا عفو کنم و یا قصاص نمایم، و اگر از ضـربت او جان سپردم و شما خواستید او را قصاص کنید او را مثله نکنید [یعنی بدن او را تکه تکه نکنید].»(۲)

شیـخ مفیـد در کتـاب ارشـاد از یکی از موالی امیرالمؤمنین علیه السـلام نقـل کرده که گویـد: امیرالمؤمنین علیه السـلام هنگـام رحلت از دنیا به امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود:

«هنگامی که من از دنیا رحلت نمودم، مرا بر سـریری حمل کنید و شـما انتهای آن را به دوش بگیرید و جلوی آن را رها کنید، خود حرکت خواهـد نمود. پس مرا به نجف کوفه ببرید و در آنجا صـخره ای از نور را مشاهده خواهید نمود و چون محلّ نور را حفر نمایید در آن نوشته ای خواهید دید، پس مرا در آن محلّ دفن نمایید.»

امام حسن علیه السـلام می فرماید: «هنگامی که پدرم - صلوات اللَّه علیه - از دنیا رحلت نمود، ما آخر سریر او را بلند کردیم و جلوی آن سـریر خود بلند شد و ما صدایی مانند صدایی که در هنگام وزش باد از درخت شـنیده می شود از آن می شنیدیم تا این که به بیابان نجف رسـیدیم و سـنگ سـفید و نورانی را دیدیم و چون آن محلّ را حفر کردیم نوشته ای را یافتیم که بر آن نوشـته شـده بـود: "ایـن قـبری است که نـوح برای علیّ بن ابی طـالب آمـاده کرده است." پس آن حضـرت را دفن کردیم و با خوشـحالی بازگشتیم که خداونـد پـدرمان را گرامی داشـته است. پس به عدّه ای از شـیعیان برخورد کردیم که آنان به تشـییع جنازه و نماز بر پدرم موفّق نشده بودند. پس ما قصّه دفن او را به آنان خبر دادیم و آنان رفتند و چیزی نیافتند و بازگشتند.»

شیـخ مفیـدرحمه الله رحمه اللَّه نیز از جابر نقل نموده که گویـد: از امام باقرعلیه السـلام سؤال کردم: «امیرالمؤمنین علیه السـلام کجا دفن شد؟» امام علیه السلام فرمود: «او قبل از طلوع فجر در آن

۱- ۳۰۷) روضه الواعظین / ۱۳۷.

۲- ۳۰۸) همان.

بلنـدی نورانی نجف [بناحیه الغرّیین] دفن شـد و حسن و حسـین و محمّـد فرزنـدان علی علیه السـلام و عبداللَّه جعفر او را دفن کردند.»(۱)

شیخ مفید نیز می فرماید: قبر امیرالمؤمنین علیه السـلام تا زمان امام صادق علیه السلام پنهان بود تا این که آن حضرت در زمان دولت عبّاسی که برای ملاقات با منصور دوانیقی در حیره رفته بود او را زیارت نمود و پس از آن شیعیان قبر او را شناختند و به زیارت او شتافتند. صلوات اللَّه و سلامه علیه و علی ذریّته الطاهرین... .(۲)

پاداش زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام

شیخ بزرگوار محمّد بن قولویه در کتاب کامل الزّیارات از حضـرت رضا، از پدرانش علیهم السلام نقل نموده که حضرت زین العابدین علیه السـلام قبر امیرالمؤمنین علیه السـلام را زیارت نمود و مقابل آن قبر ایستاد و گریه کرد و گفت: «السّلام علیک یا أمیرالمؤمنین و رحمه اللَّه و برکاته، السّلام علیک یا أمین اللَّه...» إلی قوله علیه السلام «أنت إلهی و سیّدی و مولای اغفر... إنّک علی کلّ شی ءٍ قدیر.» ثمّ ذکر متون الزّیارات.(۳)

محمّد بن قولویه سپس روایاتی را درباره ثواب زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر نموده که به برخی از آنها اشاره می شود:

ابووهب بصـری می گوید: وارد مدینه شدم و خدمت امام صادق علیه السـلام رفتم و گفتم: «فدای شما شوم! قبل از زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السـلام به زیارت شما آمدم.» امام علیه السلام فرمود: «بدکاری کردی! اگر از شیعیان ما نبودی من به تو نگاه نمی کردم. آیا زیارت نمی کنی کسـی را که خـدا و ملائکه و انبیا و مؤمنین او را زیارت می کننـد؟» گفتم: «فـدای شـما شوم! چنین چیزی را نمی دانسـتم.» فرمود: «پس بدان که امیرالمؤمنین علیه السلام نزد خداوند از همه ائمّه افضل است و ثواب اعمال آنان برای او خواهد بود و هر کدام آنان به اندازه اعمالشان فضیلت داده شده اند.»

۱- ۳۰۹) ارشاد مفید: ۱ / ۲۴.

۲- ۳۱۰) همان: ۱ / ۱۰.

۳- ۳۱۱) کامل الزیارات / ۹۴.

مفضّل بن عمر می گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: «من مشتاق زیارت نجف هستم.» فرمود: «برای چه؟» گفتم: «دوست دارم قبر امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کنم [و من او را دوست می دارم].» فرمود: «آیا فضیلت زیارت او را می دانی؟» گفتم: «خیر، شما مرا راهنمایی کنید.»

امام صادق علیه السلام فرمود: «هنگامی که تو امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت می کنی بدان که تو زائر استخوان های آدم و بدن نوح و جسم علیّ بن ابی طالب علیهم السلام هستی.»

گفتم: «آدم به جزیره سراندیب در مطلع الشّمس و دریای هند هبوط نمود و مردم می گویند: استخوان های او در بیت اللّه الحرام است، و چگونه می شود که استخوان های او در کوفه [یعنی نجف] بوده باشد؟»

امام صادق علیه السلام فرمود: «خداوند زمانی که نوح در کشتی بود به او وحی نمود که هفت دور کعبه را طواف کند و او چنین کرد، سپس نوح از کشتی خارج شد و آب تا زانوی او بود. پس تابوتی که استخوان های آدم علیه السلام در آن بود را برداشت و داخل کشتی برد و سپس هر چه خدا می خواست دور کعبه طواف نمود.

سپس کشتی او در وسط مسجد کوفه به زمین نشست و خداوند به زمین امر نمود که آب خود را ببلعد [ابلعی ماءك] و زمین در مسجد کوفه آب خود را بلعید؛ همان گونه که شروع آب از مسجد کوفه بود و چون زمین آب خود را بلعید جمعیّتی که با نوح در کشتی بودند متفرّق شدند و حضرت نوح آن تابوت را در نجف دفن نمود، و نجف پاره کوهی است که خداوند با موسی بر آن تکلّم نمود و عیسی را تقدیس کرد و ابراهیم را خلیل خود قرار داد و محمّدصلی الله علیه وآله را حبیب خود برگزید و آن را مسکن پیامبران قرار داد، و به خدا سوگند، احدی بعد از آدم و نوح در آن ساکن نشده که گرامی تر از امیرالمؤمنین علیه السلام بوده باشد.»

سپس فرمود: «هنگامی که وارد نجف می شوی، آدم و نوح و علیّ بن ابی طالب را زیارت کن و در آن صورت تو زائر پدران پیشین خود از پیامبران و محمّدصلی الله علیه وآله خاتم پیامبران و علی سیّد اوصیا خواهی بود و بدان که برای زائر امیرالمؤمنین علیه السلام درهای

آسمان در هنگام دعا گشوده می شود، پس خود را از خیر محروم مکن و در خواب غفلت مباش.»(۱)

شیخ طوسی در تهذیب از ابن مارد نقل کرده که گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: «پاداش کسی که جدّ شما امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کند چیست؟»

امام علیه السلام فرمود: «هر کس جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام را با معرفت به حقّ او زیارت کند، خداوند به هر گامی که برای زیارت او بر می دارد پاداش حجّ مقبول و عمره مقبوله به او می دهد.» سپس فرمود: «ای فرزند مارد! به خدا سوگند، قدمی که در زیارت جدّم غبارآلود شود، خواه پیاده به زیارت برود یا سواره، خداوند آن قدم را به آتش نخواهد سوزاند. تو این حدیث را با آب طلا بنویس.»(۲)

شیخ طوسی نیز با سند خود از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده که رسول خداصلی الله علیه وآله به او فرمود: «به خدا سوگند، تو در سرزمین عراق کشته خواهی شد و در آن دیار مدفون می شوی.» امیرالمؤمنین می فرماید: «به رسول خداصلی الله علیه وآله گفتم: "پاداش کسی که قبور ما را زیارت کند و آنها را احیا و آباد نماید و از آنها نگه داری کند چیست؟"»

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «یا أباالحسن! خداوند قبر تو و قبر فرزندان تو را از زمین های بهشت و عرصه های آن قرار داده است و قلب های نیکان و برگزیدگان از بندگان خود را عاشق زیارت شما نموده است، آنان درباره شما از هر آزار و ذلّت و مشکلی استقبال می کنند و قبور شما را آباد می نمایند و برای تقرّب به خدا و دوستی رسول خداصلی الله علیه وآله فراوان به زیارت قبور شما می روند. یا علی! این گروه از شیعیان مخصوص به شفاعت من می باشند و در قیامت وارد بر حوض من می شوند و آنان فردای قیامت در بهشت زوّار من خواهند بود.»

سپس فرمود: «یا علی! هر کس قبور شما را تعمیر کند و از آنها نگه داری نماید،

۱- ۳۱۲) کامل الزّیارات / ۹۰، بحارالأنوار: ۱۰۰ / ۲۵۸، وسائل: ۱۴ / ۳۸۴.

۲- ۳۱۳) تهذیب: ۶ / ۲۲.

مانند این است که در بنای بیت المقدس به سلیمان بن داود کمک کرده باشد، و کسی که قبور شما را زیارت کند پاداشی معادل هفتاد حجّ بعد از حجّه الإسلام خواهد داشت و از گناهان خود خارج می شود همانند روزی که از مادر متولّد شده است. پس من تو را بشارت می دهم و تو نیز به دوستان خود بشارت به نعمت های بهشتی و شادمانی آن را بده؛ آن نعمت هایی که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است.»

سپس فرمود: «لکن عدّه ای از حثاله، [یعنی افراد بی ارزش و فرومایه] از این مردم، به زائران قبور شما ملامت می کنند، همانند ملامتی که به زن زناکار می کنند. خدا آنان را به شفاعت و حوض من نرساند.»(1)

۱- ۳۱۴) تهذیب الأحکام: ۶ / ۲۲.

حکایات و قضایای مربوط به امیرالمؤمنین علیه السلام

اشاره

ص: ۱۹۱

امام علی علیه السلام محبوب خدا و پیامبرصلی الله علیه وآله

انس بن مالک می گوید: هر روز یکی از فرزندان انصار کارهای پیامبرصلی الله علیه وآله را انجام می داد. روزی نوبت من بود؛ امّ ایمن غذائی را به حضور پیغمبرصلی الله علیه وآله آورد و عرض کرد: «یا رسول اللّه، این غذا را خودم طبخ نموده و به خاطر شما آورده ام.»

حضرت فرمود: «خدایا محبوب ترین بندگانت را برسان که با من در خوردن این طعام شرکت کند.» در همان هنگام درب منزل کوبیده شد. پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: «ای انس! درب را باز کن.»

انس می گوید: پیش خود گفتم: «خدا کند که مردی از انصار باشد.» و چون علی علیه السلام را پشت در دیدم، گفتم: «پیامبرصلی الله علیه وآله مشغول کاری است.» و به جای خود برگشتم. بار دیگر در کوبیده شد، حضرت پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «در را باز کن.» باز آرزو کردم که ای کاش مردی از انصار باشد، و چون در را باز کردم و دیدم علی علیه السلام است، گفتم: «پیامبرصلی الله علیه وآله به کاری مشغول است.» و به جای خود بازگشتم. برای دفعه سوّم که در کوبیده شد، پیامبر خداصلی الله علیه وآله فرمود: «ای انس در را باز کن و او را به خانه بیاور. تو اوّل کسی نیستی که قوم خود را دوست می داری؛ او از انصار نیست.» من رفتم و علی علیه السلام را به خانه آوردم و او با پیامبرصلی الله علیه وآله از آن غذا که مرغ بریانی بود تناول فرمود.(۱)

ص: ۱۹۲

۱- ۳۱۵) مستدرک الصّحیحین: ۳ / ۱۳۱، کتاب جاذبه و دافعه علی علیه السّلام مطهّری / ۹۹.

نکته قابل توجّه این است که نبیّ اکرم صلی الله علیه وآله در موقعیّت ها و مناسبت های گوناگون در صدد شناسایی و معرّفی شخصیّت حضرت امیرعلیه السلام بوده و در این قضیّه نیز آن حضرت را به عنوان محبوب ترین بندگان خدا معرّفی می فرماید. و جالب این جاست که این روایت با کیفیّت های مختلف و متجاوز از ۱۸ نقل در کتب معتبر اهل سنّت آمده است و همگان به محبوبیّت بی نظیر امیرالمؤمنین علیه السلام نزد پیامبر خداصلی الله علیه وآله اعتراف و اقرار دارند و این اقرار قطعاً لوازم و پی آمدهایی دارد که اهل بصیرت به آن آگاهند. چگونه ممکن است کسی محبوب ترین انسان ها نزد خدا و رسول باشد ولی دستورات دینی و موضع گیری های سیاسی و فرامین او در هر بُعدی از ابعاد مطاع نباشد؟ آیا محبوب حقّ جز به فرمان و رضای وی سخنی می گوید و اقدامی می کند؟!

منطق امام علی علیه السلام در معرّفی حقّ و باطل

مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام در جریان جنگ جمل به حیرت و تردید افتاد که آیا حقّ با کدام دسته از آنهاست؟ زیرا از یک سو شخصیّت بزرگی چون علیّ بن ابی طالب علیه السلام و دیگر سرداران بزرگ اسلام را می دید، و از سوی دیگر طلحه و زبیر که از فداکاران در صحنه های نبرد حقّ بودند را می دید، و نیز عایشه همسر رسول خداصلی الله علیه وآله را که اکنون رو در روی علی علیه السلام به جنگ پرداخته می دید. و لذا به محضر مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: «اَیُمْکِنُ اَنْ تَجْتَمِعَ زُبَیر وَ طَلْحَهُ وَ عایِشَهُ عَلی باطِلٍ؟ آیا ممکن است که زبیر و طلحه با آن سوابق درخشان و عایشه همسر پیامبرصلی الله علیه وآله بر راه باطل گام بگذارند؟»

امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: «اِنَّکَ لَمَلْبُوسٌ عَلَیْکَ، اِنَّ الْحَقَّ و الْباطِلَ لا یُعْرَفانِ بِاَقْدارِ الرِّجالِ، اِعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ اَهْلَهُ وَ اعْرِفِ الْباطِلَ تَعْرِفْ اَهْلَهُ. امر بر تو مشتبه گردیده است، زیرا حقّ و باطل با شخصیّت افراد شناخته نمی شوند، بلکه حقّ را بشناس تا

ص: ۱۹۳

اهل آن را بشناسی و باطل را بشناس تا اهل باطل را بشناسی.»(۱)

به راستی چه کلام متین و منطق حکیمانه ای از آن امیر بیان صادر شده است که در استحکام و عظمت، تالی تلو وحی است و بایـد حقّ و باطـل را از آن شـناخت و بر اسـاس آن طرفـداران آن دو را شـناسایی نمود؟ اگر کسـی چنین معیـاری را در اختیار داشـته باشد به سادگی می تواند راه خود را انتخاب نموده و از حیرت نجات یابد. چه بسیارند کسانی که امروز نیز وقتی شکوه ظـاهری و سـحر کلام برخی از مهاجمین علیه معارف دینی و سـنگرداران و مرزبانان راستین آن را می بیننـد بـدان سو گرایش پیدا کرده و یا لااقل به تردید و حیرت می افتند که اگر آن سو بر باطل است چگونه، و اگر این سو، باز چگونه؟ امّا راه روشن، همـان دسـتور امیرالمؤمنین علیه السـلام است که حقّ را بشناسـید تا شـناخت اهلش آسان گردد و باطل را بشناسـید تا شـناخت اهلش میسور گردد.

پاسخ علی علیه السلام در حال نماز

روزی علی علیه السـلام به نماز ایستاده بود و جمعی از مردم نیز به آن حضرت اقتدا کرده بودند. ناگاه شخصی به نام ابن کوّاء آیه «وَ لَقَدْ أُوحِیَ اِلَیْکَ وَ إِلَی الَّذینَ مِنْ قَبْلِکَ لَئِنْ اَشْـرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ وَ لَتَکُونَنَّ مِنَ الْخاسِـرینَ»(۲) را قرائت کرد و قصد داشت که بگوید: اعمال و سوابق درخشان حضرت علیّ علیه السـلام از قبیل: سـبقت در اسـلام، برادری با پیامبرصـلی الله علیه وآله، فداکاری در لیله المبیت، و خدمات بزرگ دیگر آن حضـرت باطل گردیده است. و لکن آن حضـرت به محض شـنیدن این آیه سـکوت کرد و از ادامه قرائت خودداری فرمود، و چون آیه به پایـان رسـید نمـاز را ادامه داد، و چون بار دیگر آن فرد آیه را تکرار کرد،

۱- (۳۱۶) علیّ و بنوه، نوشته دکتر طاها حسین مصری، صفحه ۴۰.

۲- (۳۱۷) زمر / ۶۵ .

حضرت نیز به حکم قرآن که دستور سکوت را هنگام قرائت قرآن داده است سکوت فرموده و دوباره ادامه داد، و بعد از چند مرتبه تکرار، حضرت نیز این آیه را قرائت فرمود: «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لا یَسْتَخِفَّنَّکَ الَّذینَ لا یُوقِنُونَ»(۱) و دیگر اعتنا نکرد و نماز خود را به پایان رسانید.(۲)

امام علی علیه السلام و تفسیر صحیح از استغفار

شخصی در حضور مبارک حضرت امیرعلیه السلام استغفار می نمود. حضرت متوجّه شد که او از امیدوارانی است که دل به ذکر توبه و استغفار خوش کرده و اهل عمل نیست و حقیقت استغفار را درک نمی کند و لذا به وی فرمود:

«ثَکِلَتْکَ اُمُّکَ، اَتَدْری مَا الْاِسْتِغْفارُ؟ مادرت به عزایت بنشیند، آیا میدانی که استغفار چیست؟ استغفار درجه علّیین و مردمی است که در مقام قرب قرار گرفته اند. استغفار کلمه ای است که بر شش پایه استوار است: ۱- پشیمانی از گذشته، ۲- تصمیم بر ترک گناه، ۳- ادای حقّ النّاس، ۴- ادای حقّ اللّه، ۵ - ذوب کردن گوشت بدن که از مال حرام روئیده است، با رنج عبادت، ۶ - چشانیدن رنج عبادت در مقابل لذّت هایی که از معصیت برده است.»(۳)

بر اساس استنباط دانشمندان دو شرط از این شرایط شش گانه، شرط تحقّق توبه، و دو شرط دیگر شرط قبولی توبه، و دو شرط دیگر شرط کامل شدن آن است. دو شرط تحقّق توبه عبارتند از: ۱- آتش درونی بر آنچه که گذشت و تأسّف از آنچه که رخ داده است. ۲- تصمیم جدّی بر ترک عمل ناشایسته ای که از او سر زده است.

و امّا دو شرط قبولی توبه عبارتند از: ۱- برگرداندن حقّ مردم، زیرا خداوند عادل است و از حقّ بندگان خویش نمی گذرد. ۲- ادای حقوق الهی یعنی آنچه که از واجبات ترک شده است جبران و تدارک شود.

و امّا دو شرط تکمیل شدن توبه عبارتند از: ۱- آب کردن گوشت های بدن که از راه حرام روئیده شده است تا به جای آن از راه حلال بروید. ۲- چشاندن رنج عبادت

۱- ۳۱۸) روم / ۶۰ .

۲- ۳۱۹) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، معتزلی: ۲ / ۳۱۱.

۳- ۳۲۰) نهج البلاغه، حکمت ۴۰۹، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۴ / ۴۶۰.

و طاعت به بدن همان گونه که شیرینی و لذّت معصیت را چشیده است.

امام علی علیه السلام و خواجه ربیع

یکی از زهّاد یعنی زاهدهای هشتگانه معروف جهان اسلام، «خواجه ربیع» است که از اصحاب حضرت امیرعلیه السلام بوده است، و اکنون در مشهد قبری منسوب به وی می باشد. وی در دوران آخر عمر خویش قبری کنده بود و در آنجا می رفت و خود را نصیحت می کرد و هیچ سخنی غیر از ذکر خدا از او شنیده نمی شد و تنها جمله ای که از او شنیدند پس از شهادت حضرت حسین علیه السلام بود که گفت: «وای بر این امّت که فرزند پیغمبرشان را شهید کردند.» ولی بعدها از گفتن این جمله نیز استغفار کرد که چرا به جای ذکر خدا، چنین جمله ای را گفتم!

وی جزو سپاهیان حضرت امیرعلیه السلام بود و در یکی از جنگ ها به حضور آن حضرت آمد و عرض کرد: «یا اَمیرَالْمُؤمِنینَ، إنّا شَکَکْنا فی هذاَ الْقِتالِ؛ ما در این جنگ تردید داریم و چون با اهل قبله می جنگیم، من می ترسم که این جنگ از نظر شرعی جایز نباشد.» آن گاه درخواست نمود (و یا حضرت تصمیم گرفتند) که او را برای مرزبانی به یکی از سرحدّات اعزام نماید.(۱)

در این باره استاد شهید مطهّری (ره) تعابیری دارند که خلاصه ای از آن نقل می شود. این زهد و عبادت چه ارزشی دارد؟ آیا عبادت شخصی که در رکاب حضرت علی علیه السلام است ولی در راهی که علی علیه السلام راهنما و فرمانده آن است شکّ می کند و عمل به احتیاط می نماید چه ارزشی دارد؟ اسلام بصیرت می خواهد و این شخص محروم از آن است. وی در دوران ستمگری مثل معاویه و ظالم تر از او یعنی یزید زندگی نموده که بزرگ ترین جنایت ها در تاریخ اسلام انجام گرفته و تمام زحمات پیامبرصلی الله علیه وآله را به باد داده اند و او فریادی بر آنان نزد. و لکن از یک جمله ای که به عنوان اظهار تأسّف از شهادت حسین بن علی علیه السلام می گوید پشیمان می شود که

۱- ۳۲۱) گفتارهای معنوی، نوشته استاد شهید مطهّری (ره) صفحه ۵۸ ، با اندکی تلخیص.

چرا حرف دنیایی زدم و به جای آن ذکر و تسبیح و تکبیر نگفتم، لا ـ یُرىَ الْجاهِلُ اِلّا مُفْرطاً اَوْ مُفَرِّطاً. جاهل یا تند می رود و افراط می کند و یا کند می رود و تفریط می کند. یک دسته مانند خواجه ربیع فکر می کنند که اسلام عبارت از ذکر و نافله و زیارت عاشورا و امثال این هاست و یک دسته فقط به مسائل اجتماعی اسلام اهمیّت می دهند و به عبادت خدا توجّهی ندارند.

دفاع علی علیه السلام از پدرش ابوطالب

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در صحن منزل نشسته بود و مردم بر گرد آن حضرت جمع بودند. ناگهان مردی بلند شد و در مقابل آن حضرت ایستاد و عرض کرد: «ای امیرالمؤمنین تو در جایگاه و منزلتی هستی که خدا به تو داده است در حالی که پدرت ابوطالب در آتش جهنّم گرفتار شعله های عذاب است.»

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ساکت باش خداوند دهانت را بشکند. قسم به آن خدایی که محمّدصلی الله علیه وآله را به رسالت مبعوث نمود اگر پدرم ابوطالب هر گنهکاری را شفاعت کند پذیرفته می شود. آیا پدرم در آتش باشد و فرزندش تقسیم کننده بهشت و جهنّم؟ به خدا قسم که نور ابوطالب بر همه انوار غلبه دارد مگر نور پیامبر و فاطمه و حسن و حسین و اولادش که امامان معصوم هستند. نور او از نور ماست که قبل از خلقت آدم به مدّت دو هزار سال خلق شده است.»(۱)

بدون شکّ ایمان ابوطالب به نبوّت پیامبرصلی الله علیه وآله و امامت فرزندش حضرت امیرعلیه السلام از محکم ترین و استوارترین ایمان ها بوده است. آنچه که باعث رواج شایعه عدم ایمان ابوطالب گردید قصد ضربه وارد کردن به شخصیّت حضرت علی علیه السلام بوده است. زیرا وقتی که در زندگانی خود آن حضرت هیچ گونه نقطه ضعفی نیافتند به پدر بزرگوارش که از حامیان و پشتیبانان پیامبرصلی الله علیه وآله در دوران غربت اسلام و عسرت مسلمین بود و رحلت او غمی جانکاه بر قلب رسول خدا به جای گذارد،

۱- ۳۲۲) کنز الفوائد کراجکی / ۸۰، امالی ابن شیخ / ۱۹۲، تفسیر ابوالفتوح: ۴ / ۲۱۱.

تاخته اند تا به خیال باطل خویش چهره نورانی فرزند برومندش را مخدوش نمایند.

ما معتقدیم، همان گونه که پدر ابراهیم علیه السلام بت پرست نبوده است و «آزر» سرپرستی آن حضرت را عهده دار بوده و اگر حضرت ابراهیم علیه السلام او را پدر خطاب نموده به همین دلیل است، پدر حضرت امیرعلیه السلام نیز با ایمان بوده است. و لذا ما در زیارت وارث به فرزند برومند علی علیه السلام عرض می کنیم:

«اَشْهَدُ اَنَّکَ کُنْتَ نُوراً فِی الْأَصْلابِ الشَّامِخَهِ وَ الْأَرْحامِ الْمُطَهَّرَهِ؛ تو نوری در پشت پدران و رحم مادران بوده ای.» پس نه ابوطالب مشرک بوده و نه ابراهیم علیه السلام فرزند مشرک، زیرا صلب مشرک شامخ نیست تا بتواند نور ولایت را حمل کند.

امام علی علیه السلام و لیله المبیت

در ذیل آیات ۱۹۱ تا ۱۹۴ سوره آل عمران از حضرت امام محمّد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام روایت شده است که این آیات درباره حضرت علی علیه السلام و جماعتی از اصحاب و یاران او نازل گردیده است. زیرا هنگامی که پیامبرصلی الله علیه وآله بعد از مرگ عموی خود ابوطالب مأمور به هجرت به سوی مدینه گردید، قریش در دارالنّدوه برای از بین بردن او با همدیگر پیمان بستند که نیمه شب بر آن حضرت صلی الله علیه وآله حمله آورند و او را بکشند تا قاتل او معلوم نگشته و بنی هاشم به خون بهای پیامبرصلی الله علیه وآله راضی گردند.

و خداوند امر فرمود که علی علیه السلام در آن شب به جای پیامبرصلی الله علیه وآله خوابید و رسول خداصلی الله علیه وآله به سمت مدینه هجرت فرمود و مشرکین در توطئه قتل پیامبرصلی الله علیه وآله شکست خوردند. سپس حضرت علی علیه السلام به دستور پیامبر همسران آن حضرت را به سمت مدینه حرکت داد.

وقتی که ابوسفیان از جریان مطّلع گردید، غلام نیرومند خود به نام اسود را مأمور پیدا کردن حضرت علی علیه السلام و جلوگیری از هجرت او از مکّه نمود. اسود با عجله خود را به آن حضرت رسانید و او را تهدید به مرگ نمود، حضرت علی علیه السلام

هم پس از برحذر داشتن او از این کار، او را کشته و به راه خویش ادامه داد تا این که ابوسفیان رسید و با حضرت علی علیه السلام به مشاجره پرداخت که چرا همسران پیامبرصلی الله علیه وآله را که از بستگان ما هستند به مدینه می بری در حالی که غلام مرا نیز به قتل رسانده ای؟

حضرت فرمود: «با اجازه کسی می برم که اجازه من به دست اوست، و بهتر است تو برگردی.» و لکن ابوسفیان به جنگ پرداخت ولی سودی نبرده و با نومیدی برگشت و حضرت علی علیه السلام و همراهان به سلامت به مدینه رسیدند و به شکرانه سلامت به ذکر خدا مشغول شدند که این آیات درباره او و همراهانش نازل شد:(۱) «الَّذینَ یَذْکُرُونَ اللَّهَ... إنَّکَ لاـ تُخْلِفُ الْمیعادَ»(۲).

یکی از برگ های زرّین دفتر زندگانی این امام عظیم الشّأن، در حادثه عظیم هجرت و «لیله المبیت» یعنی شب خوابیدن حضرت امیرعلیه السلام به جای پیامبرصلی الله علیه وآله ورق خورده است. آن گاه که آن بزرگوار با کمال شجاعت و از جان گذشتگی در میان حلقه محاصره دشمنان مسلّح، جان خود را به خطر می اندازد تا جان پیامبرصلی الله علیه وآله از گزند مشرکین محفوظ بماند و دشمن به گمان این که آن حضرت در بستر خود خوابیده است از تصوّر آن که از میان آنها خارج شده غافل بماند و همچنان انتظار ساعت معیّن را داشته باشد و بدین ترتیب حضرت محمّدصلی الله علیه وآله از دسترس آنها دور و به غاری پناهنده گردد.

سیّد ابن طاووس در کتاب طرائف می فرماید: وَ لَوْلا نامَ عَلِیُ علیه السلام عَلی فراشِ النّبِیِ صلی الله علیه وآله یُفْدیهِ بِمُهْجَتِهِ ما تَمَکَّنَ مِنْ هِجْرَتِهِ وَ لاـ إتْمام رِسالَتِهِ. یعنی اگر آن حضرت به جای پیامبرصلی الله علیه وآله در آن شب نمی خوابید هرگز هجرت انجام نمی گرفت و امر رسالت به اتمام نمی رسید.

۱- ۳۲۳) امالی شیخ صدوق / ۳۰۳ - ۳۰۱، نهج البیان شیبانی، تفسیر برهان.

۲- ۳۲۴) آل عمران / ۱۹۱ - ۱۹۴.

امام علی علیه السلام و حکومت و امارت

در مسافرتی که حضرت امیرعلیه السلام برای جنگ با اصحاب جمل و دفع فتنه ناکثین یعنی طلحه و زبیر و عایشه و پیروان آنان به سمت بصره رفته بود، در سرزمینی فرود آمد و این مکان درست همان جایی بود که حجّاج بیت اللّه الحرام نیز در همان جا فرود آمده بودند. آنان در نزدیکی خیمه حضرت اجتماع کردند تا از سخنان گهربارش استفاده کنند ولی آن حضرت از خیمه بیرون نیامد. و ابن عبّاس برای اطّلاع دادن از اجتماع مردم به درون خیمه رفت و دید که آن حضرت مشغول وصله کردن کفش های خویش می باشد، عرض کرد: «احتیاج ما به اصلاح امور به دست شما بیشتر از وصله کردن این کفش پاره است.»

حضرت پاسخی نداد تا وقتی که اصلاح کفش خویش را به پایان رسانید. آن گاه دو لنگه کفش را کنار هم گذارده و فرمود: «این کفش مرا قیمت کن.» ابن عبّاس می گوید: گفتم: «از کثرت اندراس و شدّت کهنگی هیچ ارزش و بهایی ندارد.»

فرمود: «مع الوصف چقدر ارزش دارد؟» گفتم: «یک درهم یا نصف درهم.» فرمود: «به خدا سوگند که این کفش در نزد من محبوب تر از حکومت و امارت بر شماست مگر این که بتوانم احقاق حقّ و یا دفع باطلی بنمایم.»(۱)

پیشوای عارفان و امام وارستگان و زاهدان به همه صاحب منصبان و حاکمان به خصوص پیروان خویش می آموزد که حکومت طعمه ای نیست که در اختیار آنان قرار گرفته باشد بلکه وسیله ای برای اقامه حقّ و ابطال باطل و دفاع از مظلوم و تاختن بر ظالم است و خلاصه، آزمونی است تا معلوم شود چگونه ادّعای خود را مبنی بر خدمت به بندگان خدا به اثبات می رسانند، که در قرآن کریم آمده است:

«ثُمَّ جَعَلْناکُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ کَیْفَ تَعْمَلُونَ».(۲) «شما را

۱- ۳۲۵) ارشاد شیخ مفید.

۲- ۳۲۶) یونس / ۱۴.

جانشین حکومت های پیشین و حاکمان گذشته روی زمین قرار دادیم تا ببینیم چه می کنید.» و این لحن گر چه به ظاهر اخبار از گذشته است ولی در حقیقت هشدار به آینده است که اگر شما نیز به وظیفه خویش عمل نکنید حکومت را از دست شما نیز خواهیم گرفت و به دیگران خواهیم داد.

امام علی علیه السلام و حدیث منزلت

به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله خبر رسید که رومیان سپاه انبوهی در «بلقا» فراهم آورده اند و می خواهند به مسلمین حمله کنند. تابستانی سخت گرم و هنگام رسیدن میوه ها بود و مردم می خواستند در خانه ها به آسایش بسر ببرند، در بیت المال نیز چندان مالی دیده نمی شد. پیامبر در این لشکرکشی که به جنگ تبوک مشهور است اعلام فرمود که قصد جنگ با رومیان را داریم. شمار سپاهیان اسلام در این جنگ ۳۰ هزار تن بود. حضرت پیامبرصلی الله علیه وآله در این لشکرکشی حضرت علیّ بن ابی طالب را در مدینه نهاد و همین امر سبب زبان درازی منافقین گردید و گفتند: «پیامبرصلی الله علیه وآله علی علیه السلام را دوست نداشته و لذا او را همراه خود نبرده است.» حضرت امیرعلیه السلام در این باره به پیامبرصلی الله علیه وآله شکوه ای نمود، حضرت صلی الله علیه وآله فرمود: «من تو را خلیفه خود قرار دادم؛ چرا که تو برای من به منزله هارون نسبت به موسی علیهما السلام هستی جز آن که بعد از من پیامبری نخواهد بود.»

و این حدیث که مورد قبول عامّ و خاصّ است به حدیث منزلت اشتهار یافت؛ چرا که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «أما ترضی أن تکون منّی بمنزله هارون من موسی؟» یعنی، آیا راضی نیستی که نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی باشی؟(۱)

ص: ۲۰۱

۱- ۳۲۷) تاریخ طبری: ج ۴، سیره ابن هشام: ۲ / ۵۲۰ .

امام علی علیه السلام و شاگردش میثم

صالح، پسر میثم تمّار می گوید: پدرم برای من نقل کرد که یک روز در بازار نشسته بودم که اصبغ بن نباته نزد من آمد و گفت: «از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنیدم که فرمود: سخن ما سخت و دشوار است و کسی جز فرشته مقرّب یا پیامبر مرسل و یا مؤمن آزموده نمی تواند آن را تحمّل کند.» پدرم گفت: «من از جای خود برخاسته و به نزد حضرت امیرعلیه السلام آمدم و گفتم: جانم فدای شما باد، اصبغ بن نباته چیزی گفت و من اندوهگین شدم.»

امام علیه السلام فرمود: «ای میثم! بنشین، آیا هر علمی را دانشمندان می توانند تحمّل کنند؟ مگر نمی بینی که وقتی خداوند به فرشتگان می فرماید: «إِنّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلیفَةً»، فرشتگان می گویند: «أَتَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِکُ الدِّماءَ»(۱)، آیا فرشتگان توانستند آن علم را تحمّل کنند؟»

پدرم گفت: «این گفتار شما از آنچه که ابن نباته نقل کرد به خدا قسم مهم تر بود.» حضرت فرمود: «پس از نزول تورات، حضرت موسی گمان کرد که در زیر آسمان کبود کسی بالاتر و داناتر از او نیست و لذا خداوند برای این که موسی علیه السلام گرفتار عُجب نشود به او خبر داد که در میان مخلوقات داناتر از او هم وجود دارد.

حضرت موسی علیه السلام برای کسب فیض از پیشگاه آن مرد با فضیلت از خداوند خواست که او را به خدمت آن دانشمند هدایت کند؛ و خداوند او را به نزد حضرت خضرعلیه السلام هدایت فرمود. در این سفر خضرعلیه السلام سه کار انجام داد که برای موسی علیه السلام قابل تحمّل نبود: ۱- کشتی را سوراخ کرد، ۲- جوانی را کشت، ۳- دیوار مخروبه ای را تجدید بنا کرد. حضرت موسی علیه السلام که از راز آنها آگاه نبود نتوانست آنها را تحمّل کند و لذا لب به اعتراض گشود.

۱- ۳۲۸) بقره / ۳۰.

در این امّت اسلامی نیز، پیامبرصلی الله علیه وآله مرا در روز غدیر بر روی دست گرفت و فرمود: "من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه." هر کس را که من مولی باشم علی مولای اوست.» سپس فرمود: «میثم! مگر امّت اسلامی می توانست آن را تحمّل کند؟ به جز آنها که خداوند دستشان را گرفت و نگه داشت.»

سپس فرمود: «ای میثم! مژده باد بر شما؛ باز هم مژده باد بر شما؛ باز هم مژده باد بر شما که خداوند به شما مقامی داده است که به فرشتگان و پیامبران و دیگر امّت ها نداده است؛ چرا که شما توانستید فرمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله را تحمّل کنید.»(1)

میثم تمّار آن شهید بزرگ راه ولایت، آن آشنای به منطق وحی و رسالت، آن مدافع سرسخت مسیر امامت، آن شاگرد بزرگ مکتب مصطفی و آن تربیت یافته دامان مرتضی، کسی که عمری را به عشق امام زیست و سرانجام جان در طبق اخلاص نهاد، او که حتّی مرگ نتوانست صدای حقّ طلبانه او را خاموش کند؛ آن خریدار سر دار که فارغ از خویش بود و زندگی را جز عقیده و پیکار در راه آن نمی دانست؛ میثم که همه امامان و پیشوایان معصوم علیهم السلام از او به نیکی یاد می کردند، او حامل اسرار ولایت بود و امتحان داده و سرافراز در آزمون بزرگ الهی بود. میثم خرمافروشی ساده بود و امیرالمؤمنین علیه السلام همواره به مغازه اش می آمد و به او حکمت می آموخت، و گاهی به جایش خرما می فروخت. میثم نه عنوان بزرگی داشت و نه خاندان سرشناسی، پس چه شده است که رهبر جهان اسلام و قدرتمندترین رئیس دین و دولت به جای او پشت ترازو می ایستد و خرما می فروشد؟ او در پیشگاه خدا منزلتی رفیع داشت. مژده باد بر میثم و مژده باد بر رهپویان راه میثم.

۱- ۳۲۹) بشاره المصطفی، تفسیر فرات کوفی، میثم تمار نوشته مرحوم مظفّر / ۵۳ .

پیامی از سوی دشمن امیرالمؤمنین علیه السلام

مردی از اهـل کوفه موقع برگشـتن از صـفّین در حالی که سوار بر شتر نری بود وارد شام شـد. مردی از اهل شام زمام شتر او را گرفت و گفت: «ای کوفی! این شتر مـادّه مـال من است که در جنـگ صـفّین از من گرفته بودی.» نزاع در گرفت و طرفین نزد معـاویه رفتنـد. مرد شامی پنجاه شاهـد اقامه کرد که این شتر ماده متعلّق به مرد شامی است. معاویه حکم کرد که شتر ماده را به شـامی بدهنـد. کوفی گفت: «اصـلحک اللّه، این شتر نر است نه مـادّه!» معاویه گفت: «حکم من قاطعیّت دارد و همین که حکم کردم به حقّ است.» آن گاه به وی اشاره ای کرد که بعداً نزد او برود.

وقتی که حاضـران متفرّق شدنـد مرد کوفی نزد معاویه آمـد. معاویه دو برابر قیمت شتر را به همراه بـذل و بخشـش های فراوان دیگر به کوفی پرداخت و گفت: «از جـانب من به علی بگو: من با ۱۰۰ هزار نفر در برابر وی صف آرایی کردم که یک نفر از آنان نمی تواند شتر نر را از شتر مادّه تشخیص دهد.»(۱)

در ایـن حقیقـت نمی تـوان شـکّ نمـود کـه مردم نـادان، کورکـورانه مـورد بهره برداری قرار می گرفتنـد. مردم شـام آنچنـان کورکورانه از معـاویه اطـاعت می کردنـد که معـاویه در راه صـفّین بـا آنان در روز چهارشـنبه نماز جمعه خوانـد و هیـچ کس اعتراضـی ننمود. از این دردنـاک تر این که از یـک شامی که به درایت و عقل معروف بود پرسـیدند: «این ابوتراب کیست که امـام و خطیـب در منـبر نسـبت بـه او لعنت می فرسـتد؟» در پاسـخ گفت: «به نظر من او از گروه دزدانی است که فتنه به پـا می کنند.»

شفاعت علی علیه السلام برای ملاقات با زهراعلیها السلام

فاطمه علیها السـلام مانند سایه حرکت نمود و با قدم های لرزان، اندک اندک به سوی قبر پدر نزدیک شد و ناله اش بلند شد، باران اشک می ریخت و با سوز جگر پی در پی

۱- ۳۳۰) مروج الذّهب مسعودی: ۲ / ۷۲، طبع مصر.

پدر را صدا می زد و با گفتن: «یا ابتاه یا رسول اللَّه، یا ابتاه یا رسول اللَّه» رفت تا به آن تربت پاک روی آورد و استغاثه نمود و گفت: «بابا؛ ای رسول خدا! پس از تو از دست پسر خطّاب و فرزند ابی قحافه چه بر سر ما آمد؟ دیگر دلی نماند که نلرزد و اشکی نماند که نریزد.»

همین که داستان شکایت زهرا به گوش ابابکر رسید گریست و به رفیقش پیشنهاد کرد که بیا با هم به نزد حبیبه رسول خداصلی الله علیه وآله برویم شاید او را از خود راضی کنیم. پس با هم به سوی خانه فاطمه راه افتادند و از او اذن خواستند، ولی نپذیرفت، و آنان چاره ای ندیدند جز آن که رو به علی علیه السلام بیاورند و آن امام پذیرفت و وساطت فرمود و آن دو وارد شدند و سلام کردند ولی آن حضرت جواب آنها را نداد. روبه روی او نشستند ولی او روی خود را به سوی دیوار نمود؛ التماس کردند تا با آنها سخن بگوید. پس او آن دو را مخاطب ساخت و فرمود: «اگر حدیثی از رسول خدا بگویم باور می کنید؟»

هر دو گفتند: «آری.» فرمود: «شما را به خدا نشنیدید که پدرم فرمود: "خشنودی فاطمه خشنودی من و خشم فاطمه خشم من است، هر کس فاطمه را خشنود کند مرا خشنود نموده، و هر کس فاطمه را به خشم آورد مرا به خشم آورده، و هر کس فاطمه را دوست بدارد مرا دوست داشته؟"»

آنان گفتند: «ما از رسول خداصلی الله علیه وآله این سخن را شنیده ایم.» آن گاه فاطمه علیها السلام صورت و دو دست خود را به جانب آسمان بلند کرد و با سوز دل گفت: «من خدا و فرشتگان او را گواه می گیرم که شما مرا به خشم آوردید و خشنودم ننمودید. اگر رسول خدا را ملاقات کنم شکایت شما را به او خواهم کرد.»(۱)

ص: ۲۰۵

۱- ۳۳۱) امام علیّ بن ابی طالب، عبدالفتّاح، عبدالمقصود، صفحه ۱۱۸ و ۱۱۹ و صفحه ۱۲۱ و ۱۲۲ و ۱۲۳.

امام علی علیه السلام در جنگ خندق

در جنگ خندق که عمرو بن عبدود توانسته بود خود را به این سوی خندق برساند، با صدای تکان دهنده ای مانند غرّش شیر فریاد برآورد: «ای مردان محمّد! آیا در میان شما کسی هست که به مبارزه برخیزد؟» پیامبر ایستاده و دست به دعا برداشته بود و منتظر بود که یکی از مسلمین پا به میدان بگذارد. بار دیگر فریاد زد: «آیا کسی نیست که به مبارزه برخیزد؟»

پس حضرت علی علیه السلام قدم جلو نهاد ولی رسول خداصلی الله علیه وآله او را باز داشت و علی علیه السلام اطاعت نمود. و عمرو برای بار سوّم با زبان سرزنش گفت: «کجاست بهشتی که گمان می کنید اگر کشته شوید به آن وارد می شوید؟ آیا مردی از شما خواهان آن نیست؟ آیا کسی قدم به میدان نمی گذارد؟»

علی علیه السلام برخاست و باز رسول خداصلی الله علیه وآله اجازه نداد. چند بار این مبارزطلبی تکرار شد تا سرانجام علی علیه السلام به اذن پیامبرصلی الله علیه وآله قدم به پیش گذارد. عمرو از این جسارت که جوانی به میدان او آمده با تعجّب پرسید: «کیستی؟» فرمود: «علی.» گفت: «از عبد مناف؟» فرمود: «از فرزندان ابی طالب.» عمرو گفت: «پدرت ابوطالب با من دوست بود و من نمی خواهم تو را بکشم.»

حضرت فرمود: «ای عمرو! تو با قوم خود عهد کرده ای که هر مردی از قریش اگر سه پیشنهاد به تو بنماید یکی از آنها را بپذیری.» گفت: «آری چنین است.»

فرمود: «پس پیشنهاد اوّل من این است که اسلام را بپذیر.» خنده ای کرد و گفت: «از این پیشنهاد در گذر.» علی علیه السلام فرمود: «پس برگرد و جنگ مکن وگرنه تو را می کشم.» عمرو از این سخن به شدّت عصبانی و خشمگین گردید که جوانی تازه رسیده او را که قهرمان عرب است به کشتن تهدید می کند، ولی به ظاهر آرامش خود را حفظ کرد و گفت: «عرب از فرار من سخن ها می سازد.»

علی علیه السلام فرمود: «پس من تو را به جنگ می خوانم؛ از اسب خویش فرود آی و

ص: ۲۰۶

پیاده شو تا با یکدیگر بجنگیم.» عمرو از اسب پیاده شد و با شمشیر خود پای اسب خود را برید و این عمل به این معنی بود که یا باید کشته شوم و یا نام اسلام را از صفحه تاریخ محو کنم. در این حال بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «بارز الإیمان کلّه إلی الشّرک کلّه.» یعنی تمامی ایمان با تمامی کفر به مبارزه برخاسته است.

عمرو شمشیری به سپر حضرت زد که آن را دو نیمه ساخته و بر سر آن حضرت نیز آسیبی رسانید و متقابلاً حضرت علی علیه السلام شمشیری به عمرو فرود آورد که آن پهلوان را به خاک افکند و بانگ تکبیر از جمعیّت مسلمین برخاست. چون آن حضرت به عزم بریدن سر او بر سینه اش نشست، آب دهان خود را به صورت مبارک آن حضرت انداخت. حضرت به پا خاست و دور میدان گردشی نمود و مجدداً بر سینه اش نشست. عمرو با تعجّب پرسید: «چرا در همان وهله اوّل سرم را نبریدی؟»

حضرت فرمود: «چون از حرکت خلاف نزاکت و ادب تو در خشم شدم و اگر در آن حال تو را می کشتم، غضب من نیز دخالت پیدا می کرد و من می خواستم که فقط برای خدا باشد.» وقتی که پیامبرصلی الله علیه وآله سر دشمن را در دست علی علیه السلام دید فرمود: «ضربه علیٍّ یوم الخندق أفضل من عباده الثّقلین؛ ثواب این شمشیر از عبادت جنّ و انس بالاتر است.»(۱)

در این جنگ که به جنگ احزاب نیز مشهور است کلیه گروه های وابسته به کفر و شرک و کانون بت پرستی با وجود اختلافات قبیله ای با هم پیمان بستند و در یک جبهه صف کشیدند. در جنگ خندق مشعل پیروزی به دست قدرتی افتاد که پایه های آن بر یک حقیقت روشن و استوار بود و شکست و فرار نصیب جبهه متّکی بر کفر گردید. و لذا وجود مقدّس پیامبرصلی الله علیه وآله دو جبهه را تمامی ایمان و تمامی کفر معرّفی نمود و برای پیروزی حقّ دعا فرمود و سرانجام ارزش ضربت فرود آمده بر

۱- ۳۳۲) مستدرک حاکم: ۳ / ۳۳.

عمرو را از عبادت ثقلین یعنی جنّ و انس بالاتر بیان نمود. راستی راز آن چیست؟ مگر شمشیرهای فراوانی تاکنون در جبهه اسلام زده نشده بود؟ پس چرا دارای چنان ارجی نبوده است؟ رمز آن را در نیّت و سرشت امام علیه السلام باید جستجو کرد نه بالا رفتن و پایین آمدن شمشیر. به راستی اگر در آن روز دشمن پیروز گشته و جبهه اسلام شکست می خورد آیا دیگر دین و آئینی باقی می ماند تا جنّ و انس بر اساس آن عبادت کنند؟ خوشا به حال پیروان علی علیه السلام که این گرانبهاترین سرمایه را در اختیار دارند.

توبیخ فرماندار بصره

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ضمن نامه ای از عثمان بن حنیف گلایه کرده و او را نکوهش نموده است. وی از طرف آن حضرت به عنوان حاکم و فرماندار بصره منصوب شده بود که به واسطه رفتن به یک میهمانی، مورد توبیخ و سرزنش آن حضرت قرار گرفت و امیرالمؤمنین علیه السلام به او چنین نوشت:

«اما بعد: ای پسر حنیف! شنیده ام که یکی از جوانان بصره تو را به طعام عروسی خوانده است و تو شتابان آن دعوت را پذیرفته ای و غذاهای رنگارنگ و متنوع همراه با ظروف مخصوص برایت آورده اند. من گمان نداشتم که تو به میهمانی بروی که نیازمندان و فقیران حضور نداشته و فقط ثروتمندان و اغنیا دعوت شده باشند.

پس بنگر به آنچه می خوری و از آنچه شبهه ناک است صرف نظر کن و از آنچه یقین به حلیّت آن داری استفاده کن. بدان که هر کسی پیشوایی دارد که از او پیروی نموده و از نور دانش او بهره می گیرد. بدان که پیشوای شما از دنیای خود به دو کهنه جامه و از خوراکش به دو قرص نان اکتفا کرده است. البتّه شما نمی توانید چنین راهی را بپیمایید ولی با رعایت تقوی و کوشش و پاکدامنی و درستکاری مرا یاری کنید. به خدا قسم من از دنیای شما طلا و زری نیندوخته و مال چندانی گرد نکرده ام

ص: ۲۰۸

و با جامه کهنه ای که در بر دارم لباس دیگری هر چند کهنه فراهم نکرده ام.

بله، از آنچه که زیر آسمان کبود است فدک در دست ما بود که مورد طمع و بخل عدّه ای قرار گرفت و ما نیز از آن چشم پوشیدیم و خداوند بهترین داور است. فدک و غیر فدک را برای چه می خواهیم؟ در حالی که فردا جایگاه انسان در قبر و گور است که در آن حفره وحشتناک و تاریک هیچ اثر و خبری از انسان باقی نخواهد ماند. گودالی که اگر دست گورکن آن را اندکی بگشاید، سنگ و کلوخ آن انسان را در تنگنا و فشار قرار می دهد...

من اگر بخواهم از عسل مصفّی و مغز نان گندم و لباس های حریر و ابریشم استفاده کنم می توانم ولی هیهات که هوای نفس بر من غالب شود و به چنین طعامی روی آورم در حالی که شاید در اطراف حجاز و یمامه کسی باشد که گرسنه سر بر بالین بگذارد و هرگز غذای سیری نخورده باشد... آیا به همین اکتفا کنم که اسم من امیرالمؤمنین و پیشوای مسلمین باشد ولی در اندوه و پریشانی آنان شریک نباشم؟»(۱)

برای پیروان و ارادتمندان آن امام جای بسی دقّت و تأمّل است که چرا حضرت امیرعلیه السلام از حضور سفیر خود بر سر یک سفره در بصره آزرده خاطر گشته و بدون هیچ ملاحظه ای از او گلایه نموده است. در مجلسی که مطمئناً میگساری و قماربازی و آنچه که ما آن را گناه می دانیم به خفا یا به علن صورت نگرفته ولی مع الوصف آن حضرت را برآشفته نموده است. مگر چه شده بود که آن بزرگوار را وادار کرد تا چنین نامه ای بنویسد و حاکم منصوب از طرف خویش را سرزنش کند و بگوید: «من انتظار نداشتم و گمان نمی کردم که تو در چنین میهمانی شرکت کنی؟» اندک دقّت در مضمون نامه، جواب را روشن می کند که:

ثروتمندان و اغنیا دعوت شده بودند ولی از فقرا و محرومین خبری نبوده

۱- ۳۳۳) تلخیص از شرح نهج البلاغه، فیض الاسلام، نامه ۴۵ حضرت امیر علیه السّلام.

است. آری آنچه که امام را رنج می دهد این است که نماینده تفکّر او که در سرلوحه کارش جنگ فقر و غنا و مبارزه کاخ و کوخ است این را نادیده بگیرد و در چنان مجلسی حضور یابد. و اگر رفاه طلبان بی درد بگویند: «ما کجا و علی علیه السلام کجا؟» خود پاسخ می دهد که: درست است که نمی توانید مثل من باشید و این راه را طی کنید ولی لااقل در خطّ من باشید و به ادّعا اکتفا نکنید، العاقل تکفیه الاشاره.

امام علی علیه السلام در محکمه قاضی

حضرت علی علیه السلام زره خود را نزد مردی مسیحی دید. نزد او رفت و فرمود: «این زره از من است.» و چون او انکار کرد فرمود: «بیا نزد قاضی برویم.» و لذا او را به نزد قاضی آورد تا با او مرافعه و محاکمه کند. چون وارد محکمه قضاوت شدند امام علیه السلام ادّعای خود را به این شرح بیان فرمود: «این زره که در تصرّف این مرد است از من می باشد و تاکنون آن را به کسی نفروخته و نبخشیده ام.»

قاضی از نصرانی پرسید: «راجع به گفته امیرالمؤمنین چه می گویی؟» نصرانی گفت: «این زره از من است و در عین حال امیرالمؤمنین را دروغگو نمی دانم.» قاضی از امام علیه السلام پرسید که آیا شاهد دارید؟ حضرت تبسّم نموده و فرمود: «قاضی راست می گوید، من شاهد ندارم.»

در این حال قاضی مطابق موازین دینی و شرع اسلام حکم به نفع نصرانی داد و آن مرد زره را برداشته و راه افتاد و امام از دنبال او نگاه می کرد نصرانی چند قدم که رفت برگشت و گفت: «شهادت می دهم که این حکم از احکام پیغمبران است...» و مسلمان گردید و گفت: «یا امیرالمؤمنین به خدا قسم این زره مال توست و من دنبال قشون شما که به صفّین می رفت بودم؛ این زره از شتر شما به زمین افتاد و من آن را برداشتم.»

امام فرمود: «حال که اسلام آوردی زره مال تو باشد.» و در نهایت وی در جنگ

نهروان در رکاب حضرت علی علیه السلام به شهادت رسید.(۱)

معجزه ای از مرقد مطهّر امام علی علیه السلام

به دستور حضرت امیرعلیه السلام جنازه مطهّر آن بزرگوار را در زمین مرتفعی که عرب به آن نجف می گوید به خاک سپردند. و مردم از محلّ دفن آن حضرت اطّلاعی نداشتند و سالیان دراز جز ائمّه علیهم السلام و نزدیکان آنها نمی دانستند که قبر مطهّر آن حضرت کجاست، تا این که هارون الرّشید، خلیفه عبّاسی در بیرون کوفه که دشت وسیعی داشت به شکار آهو رفت. به فرمان وی اطراف دشت را قرق نموده و از هر سو آهوان را رم می دادند تا در تیررس هارون قرار گیرند. ناگاه چشم هارون به دسته ای از آهوان افتاد و دستور تعقیب آنها را داد و سگان شکاری و بازها را رها نمود تا مانع از فرار آهوها گردند. آهوان از تپه ای بالا رفته و در آنجا خوابیدند ولی سگ ها و بازهای شکاری از تپه بالا نرفته و متفرّق گردیدند. و لذا آهوان دو مرتبه از بلندی به پایین آمدند و به محض این که آنها را تعقیب نمودند بار دیگر به تپه مذکور رفته و سگ ها و بازها قادر به رفتن بالای آن تپه نبوده و هر کدام به سویی سقوط می کردند.

هارون الرّشید تا سه مرتبه شاهد این صحنه شگفت آور بود. سپس دستور داد که از کوفه پیرمرد سالخورده ای که از اوضاع آن محلّ اطّلاعاتی داشت و از قبیله بنی اسد بود حاضر کنند. پیرمرد پس از امان خواستن از هارون و اطمینان از عدم خطر جانی به وی گفت: «پدرم نقل کرد که شیعیان این محلّ را موضع دفن حضرت امیرعلیه السلام می دانستند و چون حرم امن خداست هر کس که به آن پناه ببرد در امان است، و این آهوان در پناه آن حضرت از آسیب محفوظ ماندند.» پس هارون دستور داد که گنبدی بر آن تربت پاک و مرقد مطهّر بنا کنند.(۲)

ص: ۲۱۱

۱- ۳۳۴) عبقریه الإمام علی علیه السّلام، نوشته محمود عقّاد نویسنده مصری / ۴۶.

۲- ۳۳۵) سیّد ابن طاووس در کتاب فرحه الغری / ۱۰۰، و شیخ طوسی در تهذیب شیخ طوسی: ۶ / ۱۱۱.

در دوران های قبل از هارون نیز قبر مبارک آن حضرت توسّط امام سجادعلیه السلام و امام صادق علیه السلام به شیعیان معرّفی گردیـده و مورد زیـارت قرار می گرفت ولی ساختمـان تپّه از طرف هارون بوده و هجوم زوّار به زیارت قبر آن حضـرت از آن زمان آزاد گردیده است.

دعاها و توسّلات امیرالمؤمنین علیه السلام

از دعاهای امیرالمؤمنین علیه السلام دعایی است که سیّد رضـی در نهج البلاغه از آن حضـرت نقل نموده است و آن دعا این است:

«اَللّٰهُمَّ إِنّی أَعُوذُ بِـکَ أَنْ تُحَسِّنَ فی لامِعَهِ الْعُیُونِ عَلانِیَتی، وَ تُقَبِّحَ فیما أَبْطُنُ لَکَ سَـرِیرَتی، مُحافِظاً عَلی رِئاءِ النّاسِ مِنْ نَفْسِـی، بِجَمِیعِ مـا أَنْـتَ مُطَّلِعٌ عَلَیْـهِ مِنّی، فَأُبْـدِی لِلنّاسِ حُسْنَ ظـاهِری، وَ أُفْضـی إِلَیْـکَ بِسُـوءِ عَمَلی، تَقَرُّبـاً إِلی عِبـادِکَ، وَ تَباعُـداً مِنْ مَرْضاتِکَ.»(۱)

مؤلّف گوید: جملات دعای فوق علاوه بر نیایش، دارای درس هایی از اخلاق و عرفان است که باید به آن ها توجّه نمود.

ابن عبّاس می گوید: در شب صـفّین به امیرالمؤمنین علیه السـلام گفتم: «آیا می بینید چگونه دشـمن ما را احاطه نموده است؟» امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «آیا ترسیدی؟» گفتم: «آری.» پس دست به دعا بلند نمود و فرمود:

«اَللّٰهُمَّ إِنّی أَعُوذُ بِـکَ مِنْ أَنْ أُضـامَ فی سُـلْطانِکَ، اَللّٰهُمَّ إِنّی أَعُوذُ بِـکَ أَنْ أَضِـلَّ فی هُـداکَ اَللّٰهُمَّ إِنّی أَعُوذُ بِـکَ أَنْ أَفْتَقِرَ فی غِناکَ، اَللّٰهُمَّ إِنّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أُضَیَّعَ فی سَلامَتِکَ، اَللّٰهُمَّ إِنّی أَعُوذُ بِکَ أَنْ أُغْلَبَ وَ الْأَمْرُ إِلَیْکَ.»(۲)

امیرالمؤمنین علیه السـلام مردی را دید که از روی دفتر خود دعای طولانی را می خواند، پس به او فرمود: «ای مرد! آن خدایی که دعای طولانی را مستجاب می کند دعای

ص: ۲۱۲

۱- ۳۳۶) بحارالأنوار: ۹۱ / ۲۳۱، نهج البلاغه، الحکمه ۲۷۶.

۲- ۳۳۷) بحارالأنوار: ۹۴ / ۲۴۲ عن مهج الدّعوات / ۱۲۹.

کوتاه را نیز مستجاب می نماید.» آن مرد عرض کرد: «مولای من! چگونه بخوانم؟» امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «بگو: اَلْحَمْدُ للَّهِ عَلی کُلِّ نِعْمَهٍ، وَ أَسْأَلُ اللَّهَ مِنْ کُلِّ خَیْرٍ، وَ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ کُلِّ شَرٍّ، وَ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ کُلِّ ذَنْبٍ.»(۱)

مؤلّف گوید: از دعاهایی که بسیار نافع و موثّر است، دعای صباح امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد، مرحوم علّامه مجلسی متن آن را با شرح عبارات و لغات در جلد ۹۴ بحار الأنوار صفحه ۲۴۳ بیان نموده است. محدّث قمی نیز در مفاتیح الجنان متن آن را آورده است.

حِرز امیرالمؤمنین علیه السلام

این حرز برای محفوظ ماندن از شرّ شیاطین و خطرهای دیگر مانند سحر و سمّ و آزار سلطان و دزد و درّنده و گزنده و هر آزار دهنده دیگر است و باید نوشته شود و به بازوی دست راست بسته شود، و متن آن طبق نسخه سیّد بن طاوس در مهج الدّعوات چنین است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ أی کنوش أی کنوش أره شش عطیطسفیخ یا مطیطرون قربالسیون ما و ماساما سوما طیسطالوس [طیطسالوس] حنطوس مسفقلس مساصعوس اقرطیعوس [افطیعوش] لطفیکس [لطیفکس] هذا وَ ما کُنْتَ بِجانِبِ الْغَرْبِیِّ إِذْ قَضَیْنا إِلی مُوسَی الْأَمْرَ وَ ما کُنْتَ مِنَ الشَّاهِدینَ اخْرُجْ بِقُدْرَهِ اللَّهِ مِنْها أَیُّهَا اللَّعینُ بِقُوَّهِ [بِعِزَّهِ] رَبِّ الْعالَمینَ اخْرُجْ مِنْها وَ إِلّا کُنْتَ مِنَ الْمَسْجُونینَ اخْرُجْ مِنْها فَما یَکُونُ لَکَ أَنْ تَتَکَبَّرَ فیها فَاخْرُجْ إِنَّکَ مِنَ الصَّاغِرینَ اخْرُجْ مِنْها مَذْؤُماً مَدْحُوراً مَلْعُوناً کَما لَعَنَّا أَصْحابَ السَّبْتِ وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولاً اخْرُجْ یا ذَا الْمَحْزُونِ اخْرُجْ یا سُورَا یا سُوراسُورُ بِالْإِسْمِ الْمَخْزُونِ یا ططرون طرعون مراعون تَبارَکَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقینَ یا هیا یا هیا شَراهِیّاً حَیّاً قَیُّوماً بِالْإِسْمِ الْمَکْتُوبِ عَلی جَبْهَهِ إِسْرافیلَ اطْرُدُوا عَنْ صاحِبِ هذَا الْکِتابِ کُلَّ جِنِّیٍّ وَ جِنِّیَّهٍ وَ شَیْطانٍ وَ

ص :۲۱۳

۱- (۳۳۸) همان.

شَیْطـانِهِ وَ تـابعٍ وَ تـابِعَهِ وَ سـاحِرٍ وَ سـاحِرَهٍ وَ غُولٍ وَ غُولَهٍ وَ کُـلِّ مُتَعَبِّثٍ وَ عـابِثٍ یَعْبَثُ بِابْنِ آدَمَ وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّهَ إِلّا بِاللَّهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ وَ صَلَّی اللَّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعینَ.»(۱)

۱- ۳۳۹) بحارالأنوار: ۹۴ / ۱۹۳ نقل از مکارم الأخلاق، و ص ۲۲۸ نقل از مهج الدّعوات / ۱۰.

اشعار مدح و مرثیه امیرالمؤمنین علیه السلام

اشاره

ص: ۲۱۵

شب ولادت امیرالمؤمنین علیه السلام

توحید نهد در دل کعبه قدم امشب

بت ها همه گشتند به تعظیم، خَم امشب

ارکان حرم دور حرم ذکر گرفتند

در کعبه فتاده است به سجده صنم امشب

بر گوش رسد زمزمه چشمه زمزم

تا صبح زند از اسداللّٰه دم امشب

تبریک بگویید به کعبه که دوباره

گردیده به میلاد علی محترم امشب

تا فاطمه بنت اسد در حرم آید

ای اهل حرم دور شوید از حرم امشب

پیدایش سیمای خداوند، مبارک

بر کعبه تماشای خداوند، مبارک

امشب حرم از عرش سرافرازتر آمد

در بیت خدا روی خدا جلوه گر آمد

شمشیر خدا شیر خدا حیدر کرّار

یا حامی جان بر کف پیغامبر آمد

یا آمنه بنت وهب زاده محمّدصلی الله علیه وآله

یا فاطمه بنت اسد را پسر آمد

یا فاتح بدر و احد و خیبر و احزاب

یا شیر حق از بیشه فتح و ظفر آمد

ای بیت خدا روی خداوند مبارک

ای ختم رسل جان عزیزت به بر آمد

* * *

در کعبه ندا می رسد از خالق سرمد

میلاد علی باد مبارک به محمّدصلی الله علیه وآله

بت های حرم سوره توحید بخوانید

در مقدم مولا دُرِ تهلیل فشانید

میلاد علی را همه تبریک بگویید

از بنت اسد عیدی خود را بستانید

با دست علی تا به روی خاک بیفتید

در کعبه بمانید بمانید بمانید

امشب همه دور اسداللَّه به در آیید

با مدح علی آتش دل را بنشانید

ص :۲۱۶

با دیدن آن قامت و آن طلعت نیکو

فریاد بر آرید و عیدی بستانید

[میثم به رخ و طلعت زیبای علی گفت:

ای عالمیان جمع شوید عیدی خود را بستانید(۱)]

ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام

ولایت چیست مهر مرتضی و حبّ اولادش

ندارد بهره از دین هر که نبود مهر مولایش

مرا غیر از علی بعد از پیمبر نیست مولایی

که در قرآن ولی اللَّه خوانده حقّ تعالایش

الا یا اهل عالم من کسی را دست حقّ دانم

که شد مُهر نبوّت در حرم جای کف پایش

اگر در حشر با ذکر علی آیند خلق اللَّه

عجب نبود جهنّم بسته گردد جمله درهایش

بیان اوست توحیدی که توحید است تفسیرش

جمال اوست قرآنی که قرآن است معنایش

مسیح آسمانی را طبیب جسم و روح است این

که می ریزد ز یک لبخند صد گردون مسیحایش

پیمبر جان کلّ انبیا، او جان شیرینش

کتاب اللَّه روی کبریا این روی زیبایش

تماشای جمال خویش در روی علی می کرد

معاذ اللّٰه اگر بودی خدا روی تماشایش

۱- ۳۴۰) نخل میثم: ۴ / ۸۵ .

علی حرف الف بین حروف مصحف خلقت

از آن رو در خلایق چون الف دیدند تنهایش

علوم انبیا یک قطره از دریای تعلیمش

کمال اولیا یک شمّه از درس الفبایش

به قلب عرشیان مهرش، به چشم فرشیان نورش

به دوش مصطفایش پا، در آغوش خدا جایش

ید اللَّه است و عین اللَّه، وجه اللَّه و نور اللَّه

خدایا عبد خوانم یا خداوند تعالایش

به شیطان گر نگاهی افکند رضوان کشد نازش

ز رضوان گر کند قطع نظر نار است مأوایش

ملک گر خاک سلمانش شود تا حشر طوبی له

فلک بی مهرِ مقدادش اگر گردید ایوایش

کرامت آبی از جویش، ملاحت خاکی از کویش

امامت آستان بوسش، قیامت راه پیمایش

اگر عین اللّهش خوانی جهان چون نقطه در چشمش

وگر وجه اللّهش خوانی خدا بینی به سیمایش

مترسانید از خشم جحیمم در صف محشر

مُحبِّ شیر داور از جهنّم نیست پروایش

نگویم خالق یکتاست آن یکتای هستی را

ولی گویم بود یکتا چو ذات پاک یکتایش

خوشا آن کس که هر شب هم نشینی با علی دارد

که هر آن لیله القدری بود شب های احیایش

شود پرونده طاعت به محشر کوهی از آتش

مگر مولا زند مُهر و کند از لطف امضایش

ص :۲۱۸

به هر سائل توان بخشد به دست جود، دنیایی

اگر دست سؤال آرد به دامن کلّ دنیایش

تمنّای خلایق را بر آرد در صف محشر

هر آن کس از علی غیر از علی نبود تمنّایش

تولّای علی فوق عبادات است نزد حقّ

خوشا آن کس که باشد هم تولّا هم تبرّایش

اگر قسّیس با مهر علی انجیل بر گیرد

مسیحا بوسه ها آرد به دیوار کلیسایش

برهمن بسته چشم و گوش خود را و نمی داند

که دائم یا علی گویند در بت خانه بت هایش

به گردون ولایت هر که جز روی علی بیند

به اعمی می شود توهین اگر خوانند اعمایش

اگر در طور سینا اوفتد یک جلوه از حُسنش

هزاران موسی عمران شود غرق تجلّایش

الهی با همه آلودگی از تو دلی خواهم

که غیر از یاعلی ذکری نخیزد از سویدایش

محمّدصلی الله علیه وآله در شب معراج خلوت کرد چون با حقّ

به آوای علی می کرد صحبت ربّ اعلایش

به اسم اعظم داور عجب نبود که در محشر

اگر بخشند خلقت را به تار موی زهرایش

خدا را، خود به جان او قسم می داد پیغمبر

سپس او را دعا می کرد با لعل گهرزایش

علی افلاکی و حیف است بین خاکیان باشد

کجا باشد فرشته جا در آغوش هیولایش

ص :۲۱۹

به محراب عبادت آن چنان محو خدا گردد

که در حال نماز آرند بیرون تیر از پایش

به خاک رهرو راه ولایش سجده باید برد

که هر خار مغیلان می شود یک نخل طوبایش

خوش آن چشمی که در رؤیا ببیند ماه رویش را

به از بیداری عمر است آن یک لحظه رؤیایش

کجا «میثم» کند وصف علی با آن که می داند

ز وصف خلق غیر از شخص پیغمبر مبرّایش

بود مست تولّای علی تا لحظه آخر

کز اوّل پر ز صهبای ولایت بود مینایش(۱)

ولادت مولا امیرالمؤمنین علیه السلام

تجلّی گاهِ رحمت بیتِ حیِ ّداوری کعبه

مطافِ اولیا تا صبحِ روزِ محشری کعبه

بهشتِ دل صفایِ جانِ هر پیغمبری کعبه

ولی امشب ز شب هایِ دگر زیباتری کعبه

گهی جان می دهی بر او گهی دل می بری کعبه

ببر دل زآنکه امشب زادگاه حیدری کعبه

* * *

درونت گشته چون قلب محمّدصلی الله علیه وآله منجلی امشب

همه دورِ تو می گردند و تو دورِ علی امشب

۱- (۳۴۱) نخل میثم: ۴ / ۹۸.

به عشقِ مرتضی ای کعبه امشب عشقبازی کن

علی از تو، تو از یارانِ مولا دلنوازی کن

کنار صاحبت از کلّ هستی بی نیازی کن

ببال امشب به خود تا صبحِ محشر سرفرازی کن

ثنای شیر حقّ آغاز با صوتِ حجازی کن

حرم دورت بگردم از علی مهمان نوازی کن

یم اسرارِ حقّ را از صدف دُردانه پیدا شد

درون خانه امشب رویِ صاحب خانه پیدا شد

الا ای آسمان، چشم بد از ماه تو دور امشب

رها کن ماهِ خود را و بگیر از کعبه نور امشب

بپوشان خاکِ پاکِ مکّه را از زلف حور امشب

قیامت کرده بیت کبریا از وجد و شور امشب

فلک مست نشاط است و زمین غرق سرور امشب

خدا با حُسنِ مولا از حرم کرده ظهور امشب

* * *

ز اهلِ قبله بُرده به جسم کعبه جان داده

جمال خویش را در صورتِ مولا نشان داده

نسیم مکّه بوی عطر رضوان با خود آورده

طلوع صبح از ره یک جهان جان با خود آورده

امینِ وحی خطِّ عفو و غفران با خود آورده

علی دستِ خدا فتحِ نمایان با خود آورده

شرف، عزّت، شجاعت، نورِ ایمان با خود آورده

مگر بنتِ اسد از کعبه قرآن با خود آورده

* * *

ص :۲۲۱

ببال ای فاطمه بنت اسد امشب اسد زادی

تو در بیت احد مرآت اللّه الصّمد زادی

محمّدصلی الله علیه وآله باز کن آغوش، جانت در برت آمد

وصیّ و جانشین و یار و میر لشگرت آمد

تعالی اللّه مرآت جمال داورت آمد

لوای فتح بر بام فلک زن، حیدرت آمد

علی فرمانده پیروز بدر و خیبرت آمد

امیرالمؤمنین ساقیّ حوض کوثرت آمد

* * *

برادر، ابن عم، داماد، یار تو است این مولود

نه یک کودک همه دار و ندار تو است این مولود

بتان کعبه امشب غرق توحیدند در کعبه

خدا را در جمال مرتضی دیدند در کعبه

به نور مهر او امشب درخشیدند در کعبه

ملایک حلّه های نور پوشیدند در کعبه

به دور شیر حقّ تا صبح گردیدند در کعبه

به رخسار علی چون لاله خندیدند در کعبه

صنم ها ذکرِ اللّه الصّمد خواندند با مولا

بتان در سجده افتادند و می گفتند: یا مولا!

علی جان مدح ذات خالق اکبر گوارایت

ولادت در حریم خالق داور گوارایت

پذیرایی معبود از تو و مادر گوارایت

تجلّای حق از آئینه منظر گوارایت

ص :۲۲۲

سرودِ وحی در آغوشِ پیغمبر گوارایت

سلام حقّ سلام خلق تا محشر گوارایت

تو با صوت ملیحت روح را غرق تلاوت کن

تو پیش از وحی، قرآن بهر پیغمبر تلاوت کن

تو مولود حرم ممدوح ذات حقّ تعالائی

تو بر ختمِ رسل جان و رسل را پیر و مولایی

تو بر هر مؤمنی از نفس مؤمن نیز اولایی

تو از اوج تفکّر برتری از مدح بالایی

تو آری تو، مراد و قبله اهل تولّایی

تو مولایی تو اولایی تو بالایی تو والایی

تو توحیدی تو ایمانی تو آغازی تو انجامی

تو حجّی تو جهادی تو تمام دین اسلامی(۱)

مولود کعبه

ای خانه کعبه زادگاهت

ای بیت، اسیر یک نگاهت

هم هشت بهشت بذل دستت

هم هفت سپهر خاک راهت

چون ذات مقدّس الهی

کس پی نبرد به قدر و جاهت

تو نفس محمّدی علی جان

آیینه سرمدی علی جان

ای روی خدا و روی کعبه

میلاد تو آبروی کعبه

ابروی تو قبله نماز است

تا چشم بود به سوی کعبه

سوگند به کعبه کز ازل بود

دیدارِ تو آرزوی کعبه

مهمان خدای کعبه مولا

بر تو است بنای کعبه مولا

ص :۲۲۳

۱- ۳۴۲) نخل میثم.

امروز حرم علی علی گفت

سر تا به قدم علی علی گفت

تا کور شوند بت پرستان

در کعبه صنم علی علی گفت

باید همه عمر با علی بود

باید همه دم علی علی گفت

این ذکر شده است عادت من

محبوب ترین عبادت من

آن شب حرمِ خدا شبی داشت

در آتش عاشقی تبی داشت

از مهر و مه و ستاره بهتر

در سینه خویش کوکبی داشت

دیوار حرم به خنده می گفت

دیدید که خانه صاحبی داشت

فریاد کشید بام کعبه

آمد به جهان امام کعبه

این کعبه و زمزم و مقام است

این حمد و تشهّد و قیام است

این شیر خدا ابوالأئمّه

این کلّ ائمّه را امام است

این روح صفا، صفای مروه

این قبله مسجدالحرام است

مرآتِ یقینِ کامل است این

قرآنِ نگشته نازل است این

ای سرّ خدا و راز کعبه

وی از تو به عرش ناز کعبه

هم پشت سرت دعای زمزم

هم پیش رخت نماز کعبه

بگذار به ناز ای علی جان

پا بر سر چشم ناز کعبه

لطفی که حرم امید دارد

بر گرد سرت طواف آرد(۱)

عید غدیر

ای مبارک آیه اکمال دین عیدت مبارک

ای غدیر ای عید کلّ مسلمین عیدت مبارک

ای امین وحی، جبریل امین، عیدت مبارک

آسمان، چشم دلت روشن زمین، عیدت مبارک

۱- ۳۴۳) نخل میثم / ۸۹ - ۹۰.

شیعه مولا امیرالمؤمنین، عیدت مبارک

یاعلی ای مصطفی را جانشین عیدت مبارک

عید اهل آسمان جشن زمینی هاست امشب

ذکر کلّ آفرینش یا علی مولاست امشب

عید قرآن، عید عترت، عید دین، عید هدایت

عید امّت، عید شیعه، عید جود، عید عنایت

عید «اتممتُ علیکم نعمتی» عید ولایت

عید عفو و عید رحمت عید لطف بی نهایت

عید از مولا امیرالمؤمنین کردن حمایت

روی برگ هر گیاهی نقش بسته این روایت

کای تمام خلق! نازل آیه اکمال دین شد

شیر حقّ، نفس نبیّ، حیدر امیرالمؤمنین شد

کیست تا بی پرده وجه خالق داور ببیند

در غدیر خم گل لبخند پیغمبر ببیند

از جهاز اشترانش زیر پا منبر ببیند

بر فراز دست ختم الانبیا حیدر ببیند

شافع محشر ببیند ساقی کوثر ببیند

هادی و رهبر ببیند سیّد و سرور ببیند

ای تمام مؤمنات و مؤمنین مولا مبارک

این ولایت بر امیرالمؤمنین بادا مبارک(۱)

۱- ۳۴۴) نخل میثم: ۴ / ۱۰۴.

سحر بی علی علیه السلام

ای چشم ها به صورت مولا نظر کنید

جاری به زخم خود همه خون جگر کنید

زینب! حسن! حسین! علی چشم خویش بست

بر آن غریب، جامه ماتم به بر کنید

ریزید همچو اشک به خاک ای ستارگان

سخت است بی علی شب خود را سحر کنید

بیرون شهر کوفه در آن کوچه خموش

آن کودک خرابه نشین را خبر کنید

ای جنّ و انس و حور و ملک ای تمام خلق

تا روز حشر خاک یتیمی به سر کنید

شیر خدا نیاز ندارد دگر به شیر

اشک عزا روانه بر او از بصر کنید

امشب به جای آن که بر او شیر آورید

خون جگر نثار، به زخم پدر کنید

از قصّه خرابه شام آورید یاد

یک شب گر از خرابه کوفه گذر کنید

هنگام شب جنازه او را چو می برید

در سینه داغ فاطمه را تازه تر کنید

ای ناله های نیمه شبِ هر شبِ علی

آتش شوید و بر جگر ما اثر کنید

ص: ۲۲۶

از بس گناه کرده ام افتادم از نظر

ای خاندان وحی به «میثم» نظر کنید(۱)

شهادت مولا علی علیه السلام

مرا نیاز نباشد طبیب ببرید

برای مرگ علی دست بر دعا ببرید

نیاز نیست مداوا کنید زخم سرم

برای پیر خرابه نشین غذا ببرید

سلام من به شما ای فرشتگان خدا

نبرد فاطمه با خود مرا شما ببرید

جنازه من مظلوم را چو مادرتان

شبانه مخفی و تنها و بی صدا ببرید(۲)

همای رحمت

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را

که به ما سوا فکندی همه سایه هما را

دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین

به علی شناختم من به خدا قسم خدا را

به خدا که در دو عالم اثر از فنا نماند

چو علی گرفته باشد سر چشمه بقا را

مگر ای سحاب رحمت تو بباری ار نه دوزخ

به شرار قهر سوزد همه جان ما سوا را

برو ای گدای مسکین در خانه علی زن

که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

به جز از علی که آرد پسری ابوالعجائب

که علم کند به عالم شهدای کربلا را

ص :۲۲۷

۱- ۳۴۵) نخل میثم: ۴ / ۱۲۲.

۲- ۳۴۶) نخل میثم: ۴ / ۴۹.

چو به دوست عهد بندد ز میان پاک بازان

چو علی که میتواند که به سر برد وفا را

نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت

متحیّرم چه نامم شه ملک لافتی را

به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من

چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدارا

به دو چشم خون فشانم هله ای نسیم رحمت

که ز کوی او غباری به من آر، توتیا را

چه توئی قضای گردان، به دعای مستمندان

که زجان ما بگردان ره آفت قضا را

همه شب در این امیدم که نسیم صبح گاهی

به پیام آشنائی بنوازد آشنا را

ز نوای مرغ یاحق بشنو که در دل شب

غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا(۱)

ص :۲۲۸

۱- ۳۴۷) نخل میثم.

رهبران

معصوم

صدّیقه طاهره فاطمه زهراعلیها السلام

اشاره

ص :۲۲۹

ولادت فاطمه، سیّده نساء عالمین

امام باقر و امام صادق علیهما السلام می فرمایند: «حضرت صدیقه طاهره علیها السلام در روز بیستم جمادی الثّانی، پنج سال پس از بعثت، در چهل و پنجمین سال عمر شریف رسول خداصلی الله علیه وآله قدم به عالم دنیا گذارد.»(۱)

انعقاد نطفه آن بانو - همان گونه که در بحار علّامه مجلسی رحمه الله و کتب دیگر نقل شده - به این کیفیّت بوده که رسول خداصلی الله علیه وآله در ابطح با عمّار یاسر و منذر بن ضحضاح و ابوبکر و عمر و علیّ بن ابی طالب علیه السلام و عبّاس بن عبدالمطّلب و حمزه بن عبدالمطّلب نشسته بود. ناگهان جبرئیل با آن صورت اصلی خود نازل شد و بال های او مشرق تا مغرب دنیا را گرفته بود. پس ندا داد: «ای محمّد! خداوند علی اعلی تو را سلام می رساند و به تو امر می کند که تا چهل روز از خدیجه کناره گیری کنی.»

این دستور برای رسول خداصلی الله علیه وآله که علاقه فراوانی به حضرت خدیجه داشت سخت دشوار آمد. پس رسول خداصلی الله علیه وآله چهل روز [چلّه نشینی کرد و]، روزها روزه گرفت و شب ها به عبادت خدا مشغول بود و در روزهای آخر، عمار یاسر را نزد خدیجه فرستاد و به او پیام داد که: «ای خدیجه! گمان مکن که علاقه من به تو کم شده است، بلکه این امر الهی است، و او مرا امر نموده که از تو فاصله بگیرم، همانا

۱- ۳۴۸) بحارالأنوار: ۴۳ / ۷.

خداونـد در هر روز چنـدین مرتبه به وجود تو بر ملائکه مباهات می نمایـد. ای خدیجه، چون شب می رسد در را به روی خود ببند و در بستر خود استراحت کن. همانا من در منزل فاطمه بنت اسد خواهم بود.»

پس حضـرت خـدیجه هر روز از فراق رسول خداصـلی الله علیه وآله محزون بود، و چون چهـل روز گـذشت بـاز جبرئیـل علیه السـلام نازل شـد و گفت: «ای محمّـد! خداونـد علی اعلی تو را سـلام می رساند و دسـتور می دهد که آماده تحیّت و تحفه او باشی.»

رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «تحفه و تحیّت خداوند چیست؟» جبرئیل علیه السـلام گفت: «نمی دانم.» ناگهان میکائیل بـا طبقی از خرمـا و انگـور فرود آمـد، و آن را مقابـل رسـول خداصـلی الله علیـه وآله قرار داد، جبرئیـل نیز جلـو آمـد و گفت: «خداوند تو را امر کرده که امشب برای افطار خود از این میوه ها استفاده کنی.»

امیرالمؤمنین علیه السـلام می فرماید: «رسول خداصـلی الله علیه وآله همیشه هنگام افطار به من می فرمود: "در را باز نگه دار تا هر که می خواهـد بیایـد و نزد من افطـار کنـد." و لکن در آن شب مرا بر در خانه گماشت و فرمود: "این غـذا جز برای من بر کسـی حلال نیست." پس من بر در خانه نشستم و رسول خداصلی الله علیه وآله سرپوش از آن طبق برداشت و دید یک خوشه خرمای تازه و یک خوشه انگور در آن است. پس از آن میل کرد تا سـیر شد و آب نیز نوشید تا سیرآب گردید، و دست خود را جلو آورد و جبرئیل علیه السلام بر آن آب ریخت و میکائیل علیه السلام دست او را شست و اسرافیل با حوله ای خشکانید و بقیه طعام با ظرف آن به آسمان رفت.

سپس رسول خداصـلی الله علیه وآله برخاست تا نماز بخوانـد، جبرئیل علیه السـلام به او گفت: "در این ساعت خواندن نماز بر تو حرام است تا به منزل خـدیجه بروی و با او همبستر شوی؛ چرا که خداونـد به ذات خود سوگند یاد نموده که در این شب از صُلب تـو ذرّیه پـاک و طیّب را بیافرینـد." پس رسول خداصـلی الله علیه وآله از جـای خود برخـاست و به طرف منزل خـدیجه حرکت کرد.»

حضرت خدیجه علیهما السلام می فرماید: «من به تنهایی عادت کرده بودم و چون شب

می شـد سـرخود را می پوشانـدم و پرده اتاق را می آویختم و درب خانه را می بسـتم و نماز عشای خود را می خواندم و چراغ اتـاق را خاموش می کردم و در بستر خواب می رفتم و در آن شب هنوز خواب مرا فرا نگرفته بود که رسول خداصـلی الله علیه وآلـه درب خـانه مرا کوبیـد. من گفتم: "کیست جز محمّدصـلی الله علیه وآله که درب خـانه مرا می کوبـد." ناگهـان صـدای رسول خداصلی الله علیه وآله را شنیدم که با آن طراوت و شیرینی سخن خود می فرماید:

"ای خدیجه! در را باز کن، من محمّد هستم." پس من با شادمانی تمام برخاستم و درب خانه را گشودم و رسول خداصلی الله علیه وآله وارد شـد و عادت همیشه او این بود که چون وارد می شد آب طلب می کرد و وضو می گرفت و دو رکعت نماز به اختصـار می خوانـد و سـپس به بستر خواب وارد می شـد، لکن در آن شب آب طلب نکرد و نمـازی نخوانـد، بلکه بـازوی مرا گرفت و در بستر خود خواباند و با من مزاح و ملاعبه نمود و همان گونه که مردها برای زناشویی با همسر خود عمل می کنند عمل کرد و به خدا سوگند او از من جدا نشد جز آن که من سنگینی حمل فاطمه علیها السلام را در خود احساس نمودم.»(۱)

محـدّث قمّی رحمه الله می گویـد: این چلّه نشـینی و اعتزال، نشانه جلالت فاطمه علیها السـلام است، به گونه ای که قلم قدرت بیـان آن را نـدارد و شایـد انتخـاب رطب و انگور دلیـل کثرت برکت و منافع زیادی است که در میوه های دیگر به این انـدازه یافت نمی شود و این اشاره به کثرت برکات این بانوی طاهره و مبارکه و ذرّیه او می باشد.

شیـخ صـدوق رحمه الله در کتـاب امالی از مفضّل نقل نموده که گویـد: به امام صادق علیه السـلام گفتم: «ولادت فاطمه علیها السـلام چگونه بوده است؟» امام علیه السلام فرمود: «آری، حضرت خدیجه چون با رسول خداصلی الله علیه وآله ازدواج نمود، زن های مکّه از او فاصله گرفتند و ارتباط خود را با او قطع کردند تا جایی که به خانه او نرفتند و بر او سلام نکردند و زن های دیگر را نیز از ارتباط با او منع کردند. از این رو، حضرت خدیجه غمناک و

۱- ۳۴۹) بحار: ۱۶ / ۷۸، بیت الأحزان / ۱۹.

وحشت زده شد و بر جان رسول خداصلی الله علیه وآله هراس پیدا کرد، و چون به فاطمه علیها السلام باردار شد، فاطمه از داخل رحم با او سخن می گفت و او را امر به صبر می نمود و خدیجه این مسأله را از رسول خداصلی الله علیه وآله پنهان می کرد تا این که روزی رسول خداصلی الله علیه وآله وارد خانه شد و دید خدیجه با کسی سخن می گوید. از او پرسید: "ای خدیجه! با چه کسی سخن می گویی؟" خدیجه گفت:

"فرزندی که در رحم دارم با من سخن می گوید و انس می گیرد." رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: "ای خدیجه! اکنون جبرئیل به من خبر می دهد که او دختر و نسل پاک من خواهد بود و زود است که خداوند نسل من را از او قرار دهد و امامان بعد از من از نسل او باشند و خداوند آنان را جانشینان و خلفای خود در روی زمین قرار دهد."

پس خدیجه همواره به همین غربت و تنهایی به سر می برد تا این که هنگام زایمان او فرا رسید و از زن های قریش و بنی هاشم خواست که در امر زایمان به او کمک نمایند. آنان پیام دادند که تو به حرف ما گوش نکردی و با محمّدصلی الله علیه وآله یتیم ابوطالب که مردی فقیر و بدون مال بود ازدواج کردی و ما اکنون به تو کمک نخواهیم کرد.

از این رو، حضرت خدیجه غصّه مند گردید، ناگهان چهار زن مجلّله به شکل زن های بنی هاشم بر او وارد شدند و چون آنان را دید وحشت نمود. پس یکی از آنان گفت: "ای خدیجه! محزون مباش، ما فرستاده های خدا هستیم؛ من ساره همسر ابراهیم علیه السلام، و این آسیه بنت مزاحم، همسر فرعون، رفیق تو در بهشت، و آن دیگری مریم، دختر عمران، و این کلثوم، خواهر موسی بن عمران می باشیم، و خداوند ما را فرستاده تا همانند زن های دیگر به تو کمک کنیم."

پس یکی از آنان در طرف راست، و دیگری در طرف چپ، و سوّمی در مقابل، و چهارمی پشت سر حضرت خدیجه قرار گرفتند، و فاطمه علیها السلام طاهره مطهّره به دنیا آمد و چون روی زمین قرار گرفت، مکّه بلکه همه شرق و غرب زمین را روشن نمود. سپس ده نفر از حور العین وارد شدند و به دست هر کدام طشتی از بهشت و ابریقی

از آب کوثر بود. پس آن زنی که مقابل خدیجه قرار داشت آب کوثر را گرفت و فاطمه علیها السلام را با آن شست. سپس با دو حوله سفید و معطّر او را پوشاند و کام او را برداشت، و فاطمه علیها السلام فرمود: "أشهد أن لا إله إلّا اللّه و أنّ أبی رسول اللّه سیّد الأنبیاء، و أنّ بعلی سیّد الأصیاء، و ولدی ساده الأسباط." سپس یکایک آنان را نام برد و بر آنان سلام کرد و همگی خندان شدند و حور العین بهشتی به همدیگر بشارت و تبریک گفتند و اهل آسمان ها به همدیگر بشارت دادند و در آسمان نوری ظاهر شد که ملائکه تاکنون چنین نوری را ندیده بودند.

سپس آن چهار زن قنداقه فاطمه علیها السلام را به دست حضرت خدیجه دادند و گفتند: "بگیر فرزند پاک و پاکیزه خود را، همانا او و نسل او مبارک خواهند بود." پس خدیجه با شادمانی فرزند خود را گرفت و چون پستان در دهان او گذارد شیر فراوانی برای او جاری شد، به گونه ای که فاطمه علیها السلام در هر روز به اندازه یک ماه رشد می کرد و در هر ماه به اندازه یک سال رشد می نمود.»(۱)

شخصیّت حضرت فاطمه علیها السلام

تردیدی نیست که حضرت فاطمه علیها السلام از اصحاب کسا و معصومه و پاک و مطهّره و راضیه و مرضیّه است و از نام های او که حدود یکصد و شصت نام می باشد مقام والا و منزلت عالی او روشن می شود.

او در آیه شریفه تطهیر: «إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً»(۲) در طهارت و عصمت با پدر و شوهر و فرزندان خود شریک است و در آیه مباهله نیز مقصود از، «نساءنا» او است، و در آیات هجرت نیز شریک پدر و شوهر خود می باشد و هجرت او در سخت ترین شرایط واقع شده است.

او مادر همه ائمّه معصومین علیهم السلام و باقی مانده رسول اللّه صلی الله علیه وآله و سیّده زنان عالم از

۱- ۳۵۰) امالی صدوق / ۷۶، بحارالأنوار: ۴۳ / ۲، بیت الأحزان / ۲۳.

۲- ۳۵۱) أحزاب / ۳۳.

اوّلین و آخرین است. او در قیامت یکی از چهار راکب و صاحب جلال و عظمت و عزّت خواهد بود، و اختیار شفاعت به دست او داده خواهد شد، و همه اوّلین و آخرین امید شفاعت او را دارند.

فاطمه علیها السلام از همه مردم به رسول خداصلی الله علیه وآله نزدیک تر و شبیه تر بود و آن حضرت بیش از هر کسی او را دوست می داشت و چون بر پدر خود وارد می شد رسول خداصلی الله علیه وآله به احترام او به پای می خاست و او را در جای خود می نشاند و فراوان او را می بوسید و می فرمود: «من بوی بهشت را از فاطمه استشمام می کنم.»

و می فرمود: «فاطمه پاره تن من است، هر کس او را شاد کند مرا شاد کرده و هر کس او را آزار دهد مرا آزار داده است، و فاطمه عزیزترین مردم است نزد من.» و اگر رسول خداصلی الله علیه وآله خشمگین می شد تنها چیزی که خشم او را برطرف می نمود ملاقات با فاطمه علیها السلام بود.

مرحوم کلینی در کتاب کافی از محمّد بن سنان نقل نموده که گوید: من خدمت حضرت جوادعلیه السلام بودم و سخن از اختلاف شیعیان به میان آمد. پس حضرت جوادعلیه السلام به من فرمود:

«ای محمّد بن سنان! خداوند تبارک و تعالی همواره متفرّد به وحدانیّت خود بود تا این که محمّد و علی و فاطمه صلوات اللّه علیهم اجمعین را خلق نمود و پس از هزار سال چیزهای دیگر را آفرید و آنان را گواه بر خلقت مخلوقات خود نمود و طاعت آنان را بر همه مخلوق خود واجب کرد و امور مخلوق خود را به آنان واگذارد. از این رو، محمّد و علی و فاطمه علیهم السلام آنچه را می خواهند حلال می کنند و آنچه می خواهند حرام می کنند و خواسته آنان از خواسته خدا جدا نیست.»

سپس فرمود: «ای محمّد بن سنان! آنچه گفتم معنای دیانت و اعتقادی است که اگر کسی از آن پیشی بگیرد از جادّه حقّ منحرف شده است و اگر کسی از اعتقاد به آن تخلّف کند هلاک شده است و اگر کسی از آن جدا نشود هدایت شده است. پس

تو این سخن را غنیمت بدان.»(۱)

محدّث قمی رحمه الله گوید: از این حدیث ظاهر می شود که فاطمه علیها السلام از کسانی است که خداوند همه امور را به آنان واگذارده است و فاطمه علیها السلام هر چه را بخواهد حلال می کند و هر چه را بخواهد حرام می کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: روزی رسول خداصلی الله علیه وآله وارد بر فاطمه علیها السلام شد و او را محزون و غمگین دید پس به او فرمود: «...ای فاطمه! هنگامی که تو به درب بهشت می رسی، دوازده هزار از حوریان بهشتی به استقبال تو می آیند که تاکنون به استقبال کسی نرفته و نخواهند رفت و در دست آنان چراغی از نور است و بر اسب هایی از نور سوار هستند...

و تو با آنان اهل بهشت را ملاقات خواهی کرد، و برای شیعیان تو سفره هایی از نور گسترده می شود و آنان مشغول خوردن طعام های بهشتی هستند، در حالی که مردم گرفتار حساب خواهند بود.» سپس این آیه را تلاوت فرمود: «وَ هُمْ فی مَا اشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ خالِدُونَ»(۲)، و چون اولیای خدا در بهشت مستقرّ می شوند، حضرت آدم و پیامبران دیگر به زیارت تو خواهند آمد... .»(۳)

حضرت فاطمه علیها السلام می فرماید: پدرم فرمود: «هر کس بر تو درود و صلوات بفرستد خداوند او را می بخشد و در بهشت او را به من ملحق خواهد نمود، هر کجای بهشت که باشم.»

مؤلّف گوید: ما در کتاب اسوه النّساء فضائل حضرت فاطمه علیها السلام و موضوعات دیگر مربوط به او و حوادث بعد از رحلت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله را در حدّ امکان و استعداد خود بیان کرده ایم. از این رو، در این کتاب به همین اندازه بسنده می نماییم.

۱- (۳۵۲) کافی: ۱ / ۴۴.

۲- (۳۵۳) أنبیاء / ۱۰۲.

۳- (۳۵۴) بیت الأحزان / ۳۴، بحارالأنوار: ۸ / ۵۵ .

ادعیه و احراز حضرت فاطمه علیها السلام

سلمان فارسی رضوان اللّه علیه می گوید: بعد از رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله روزی علیّ بن ابی طالب علیه السلام را دیـدم، او به من فرمود: «مرحباً یا سلمان اکنون داخل خانه فاطمه علیها السلام شو که او مشتاق زیارت تو است و تحفه ای از بهشت برای او آمده می خواهد تو را از آن بهره مند نماید.»

سلمان می گوید: من به درب خانه فاطمه علیها السلام رفتم و اجازه دخول خواستم، او به من اجازه دخول داد، چون داخل شدم دیدم آن بانو در صحن حجره نشسته و چادری بر سر دارد و به من فرمود: «بنشین.» و چون نشستم فرمود: «من دیروز در صحن این حجره نشسته بودم و برای پدرم مغموم و گریان بودم و درب حجره را به روی خود بسته بودم ناگهان دیدم درب حجره باز شد و سه نفر از زن های نیکو صورت وارد شدند که من تاکنون زنانی زیباتر و پاکیزه تر از آنان را ندیده بودم، و چون آنان را نشناختم گفتم: "آیا شما اهل مکّه و یا اهل مدینه هستید؟"

آنان گفتند: "ما نه اهل مکّه هستیم و نه اهل مدینه بلکه ما اهل دارالسّلام بهشت هستیم و خداوند ربّ العالمین ما را نزد تو فرستاده و او بر شما سلام می فرستد و شما را در مصیبت فقدان پدرتان حضرت محمّدصلی الله علیه وآله تسلیت می دهد.» پس من مقابل آنان نشستم و به یکی از آنان که بزرگ تر از بقیّه بود گفتم: "نام تو چیست؟" او گفت: "من ذرّه هستم.» به او گفتم: "برای چه نام تو ذرّه است در حالی که من از تو جلالت و بزرگواری مشاهده می کنم؟" او گفت: "برای این که خداوند مرا برای ابوذرّ غفاری آفریده.» پس به دیگری گفتم: "نام تو چیست؟" او گفت: "نام من مقدوده است." گفتم: "برای چه مقدوده نامیده شده ای؟" او گفت: "برای این که خداوند مرا برای مقداد آفریده است." پس به سوّمی گفتم: "نام تو چیست؟" او گفت: "من سلمی هستم." گفتم: "برای چه سلمی نامیده شده ای؟" او گفت: "برای این که خداوند مرا برای سلمان فارسی آفریده است."»

ص: ۲۳۸

سلمان می گوید: سپس فاطمه علیها السلام به من فرمود: «آنان از بهشت برای من هدیّه ای آوردند و من مقداری از آن را برای تو ذخیره نمودم.»

سپس فاطمه علیها السلام طبقی از خرمای تازه و سفید را نزد من آورد که از برف سفیدتر و از مشک خوشبوتر بود، پس پنج عدد از آن خرماها را به من داد و فرمود: «با آن ها افطار کن [و هسته های آن ها را برای من بیاور].»

من به طرف منزل خود حرکت کردم و به خدا سوگند به هر کس برخورد نمودم به من می گفتند: «ای سلمان! با خود مشک حمل نموده ای؟» و چون هنگام افطار رسید با آن ها افطار کردم و هسته ای در آنها ندیدم، و چون صبح شد به منزل فاطمه علیها السلام رفتم و چون به او گفتم: آن ها هسته ای نداشت، تبسّم نمود و فرمود:

«ای سلمان! خداوند آن ها را در زیر عرش خود برای من آفریده بود، برای چه هسته داشته باشد؟ و این هدیه به سبب دعایی بود که پدرم به من تعلیم نموده بود.»

سلمان می گوید: من به فاطمه علیها السلام عرض کردم: «ای حبیبه من! آن دعا را به من تعلیم دهید.» فاطمه علیها السلام فرمود: «ای سلمان! اگر دوست می داری که [در دنیا مبتلای به تب نشوی و] چون خدا را ملاقات می کنی او از تو راضی باشد بر این دعا مواظبت کن، و آن دعا این است:

بِسْمِ اللَّهِ النُّورِ، بِسْمِ اللَّهِ الَّذی یَقُولُ لِلشَّیْ ءِ: کُنْ فَیَکُونُ، بِسْمِ اللَّهِ الَّذی یَعْلَمُ خائِنَهَ الْأَعْیُنِ وَ ما تُخْفِی الصُّدُورُ، بِسْمِ اللَّهِ الَّذی خَلَقَ النُّورَ مِنَ النُّورِ، بِسْمِ اللَّهِ الَّذی هُوَ بِالْمَعْرُوفِ مَذْکُورٌ، بِسْمِ اللَّهِ الَّذی أَنْزَلَ النُّورَ عَلَی الطُّورِ، بِقَدَرٍ مَقْدُورٍ، فی کِتابٍ مَسْطُورٍ، عَلی نَبِیٍّ مَحْبُورٍ، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذی هُوَ بِالْعِزِّ مَذْکُورٌ، وَ بِالْفَخْرِ مَشْهُورٌ، وَ عَلَی السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ مَشْکُورٌ، وَ صَلَّی اللَّهُ عَلی سَیِّدِنا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِینَ.»

سلمان می گوید: من این دعا را یاد گرفتم و به خدا سوگند به بیش از هزار نفر از اهل مدینه و مکّه که مبتلای به تب بودند یاد دادم و همه آنان با اذن خداوند

شفا یافتند.(۱)

عبداللّٰه جعفر از پدر خود جعفرعلیه السلام نقل نموده که گوید: فاطمه علیها السلام در دعای خود می فرمود:

«اَللّهُمَّ إِنَّکَ تَسْمَعُ کَلامی، وَ تَری مَکانی، وَ تَعْلَمُ سِرّی وَ عَلانِیَتی، وَ لا یَخْفی عَلَیْکَ شَیْ ءٌ مِنْ أَمْری، وَ أَنَا الْبائِسُ الْفَقیرُ الْمُسْتَغیثُ الْمُسْتَجیرُ الْوَجِلُ الْمُشْفِقُ الْمُقِرُّ الْمُعْتَرِفُ بِذَنْبِهِ، أَسْأَلُکَ مَسْأَلَهَ الْمِسْکینِ، وَ أَبْتَهِلُ إِلَیْکَ ابْتِهالَ الْمُذْنِبِ الذَّلیلِ، وَ أَدْعُوکَ دُعاءَ الْخائِفِ الضَّریرِ، دُعاءَ مَنْ خَضَعَتْ لَکَ رَقَبَتُهُ، وَ فاضَتْ لَکَ عَبْرَتُهُ، وَ ذَلَّ لَکَ خیفَتُهُ، وَ رَغِمَ لَکَ أَنْفُهُ، اَللّهُمَّ لا تَجْعَلْنی بِدُعائِکَ شَقِیّاً، وَ کُنْ لی رَؤُفاً رَحیماً، یا خَیْرَ الْمَسْئُولینَ، وَ یا خَیْرَ الْمُعْطینَ، وَ الْحَمْدُ للّهِ رَبِّ الْعالَمینَ.»(۲)

۱- (۳۵۵) بحارالأنوار: ۴۳ / ۶۸، و ج ۸ / ۹۴ و ۲۲۶.

۲- (۳۵۶) همان: ۹۴ / ۲۲۵.

اشعار مدح و مرثیه حضرت فاطمه علیها السلام

اشاره

ص: ۲۴۱

زبان حال امیرالمؤمنین علیه السلام در سوگ فاطمه علیها السلام

الهی چشم دشمن هم نبیند آنچه من دیدم

که پامال خزان تنها گلم را در چمن دیدم

چراغ آرزوهای مرا کشتند در خانه

سیه تر روز خود از شب در این بیت الحزن دیدم

چگونه زنده مانم من که تنها یاور خود را

به زیر تازیانه با دو چشم خویشتن دیدم

نگاهم بود بر دست مغیره رو چو گرداندم

گشودم چشم و سیل اشک در چشم حسن دیدم

کنار خانه زهرای مرا کشتند و بعد از آن

به مسجد قاتل او را به اشکم خنده زن دیدم

درون سینه آن مظلومه رازی داشت سر بسته

که من آثار آن را آشکار از پیرهن دیدم

نمی گویم چه آمد بر سرم آن قدر می گویم

که مرگ خویش را هنگام غسل آن بدن دیدم

الهی جان من با آه من از دل برون آید

که آن شب لاله خونین خود را در کفن دیدم

به مظلومیّ من تا عمر داری گریه کن «میثم»

که عمری خویش را تنها میان انجمن دیدم(۱)

ص: ۲۴۲

۱- ۳۵۷) نخل میثم.

توسّل به حضرت فاطمه زهراعلیها السلام

اگر سیم و زرم بخشید بی زهرا نمی خواهم

وگر جان و سرم بخشید بی زهرا نمی خواهم

اگر روز قیامت از عطش جانم به لب آید

شراب کوثرم بخشید بی زهرا نمی خواهم

اگر آب بقا ریزند بی حیدر نمی نوشم

و گر چشم ترم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر سلمان شوم بی مهر زهرا نامسلمانم

خلوص بوذرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر چون نخل خشکی باشم و از روضه رضوان

همه برگ و برم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر در روضه رضوان هزاران حور و غلمانم

دمادم ساغرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر با آن همه فیض منی در ماه ذیحجه

وقوف مشعرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر با دست جبریل امین پروانه جنّت

به صبح محشرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر از کُلّ سادات و ملک در قُلّه گردون

مقام برترم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر از کثرت اشک سحر در خلوت شب ها

دو دریا گوهرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

اگر هردم بمیرم وز نفس های مسیحائی

روان بر پیکرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

ص: ۲۴۳

اگر با جام خضر از چشمه آب بقا دائم

حیات دیگرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

کیم من «میثمم» عمری گدای کوی زهرایم

هزاران افسرم بخشند بی زهرا نمی خواهم

در مدح حضرت زهراعلیها السلام

محمّدصلی الله علیه وآله بحر بی پایان رحمت گوهرش زهرا

علی فلک نجات آفرینش لنگرش زهرا

رسول اللّه می نازد که دارد دختری چون او

کتاب اللّه می نازد که باشد کوثرش زهرا

به معراج نبوّت گر بگیری اوج می بینی

که گردون هاست در این راه و باشد محورش زهرا

خلایق راست قرآن داور و قرآن از آن بالد

که در تفسیر و در تعبیر باشد داورش زهرا

علی در غزوه ها یار محمّدصلی الله علیه وآله بود و می بودی

در امواج غم و اندوه تنها یاورش زهرا

هُمای قلّه قاف ولایت ملک هستی را

گرفته زیر پر زیرا بود بال و پرش زهرا

درست امّ ابیها گر شود تفسیر می بینی

که هر پیغمبری بود از نخستین مادرش زهرا

سلام حقّ سلام انبیا بر شخص پیغمبر

سلام شخص پیغمبر به تنها دخترش زهرا

عبور ناقه اش چون روز محشر افتد از محشر

کند محشر به پا محشر که گردد محشرش زهرا

ص: ۲۴۴

گریزد از قیامت تیره گی تا مرز تاریکی

چو گردد با خدایی نور خود روشنگرش زهرا

ولایت چیست بشنو، آسمان کلّ خوبی ها

که باشد مِهر و ماه و آفتاب و اخترش زهرا

محمّدصلی الله علیه وآله جانِ جان عالم است و هیچ می دانی

که باشد جان شیرین در درون پیکرش زهرا

خدا در دیده ظاهر نمی گنجد اگر گنجد

به چشم خواجه لولاک باشد مظهرش زهرا

رسول اللَّه را باشد دو قرآن صامت و ناطق

کتاب صامتش قرآن کتاب دیگرش زهرا

درود هر زن آزاده و هر مرد آزاده

بر آن بانو که باشد در ولایت رهبرش زهرا

ولایت همچو قرآن محمّدصلی الله علیه وآله جاودانی شد

به یمن همّت دخت ولایت پرورش زهرا

محمّدصلی الله علیه وآله حیّ سرمد را بود پیغمبر خاتم

که در هر عصر و هر نسل است پیغام آورش زهرا

عبادت سنگرش زهرا نبوّت محورش زهرا

ولایت همسرش زهرا امامت مصدرش زهرا

محمّدصلی الله علیه وآله شهر علم و در علیّ ابن ابی طالب

زهی شهری که باشد زینت بام و درش زهرا

درخت سبز توحید و نبوّت کیست؟ پیغمبر

امامان شاخه ها و شیعیان برگ و برش زهرا

جز اینم گر بود ایمان ندارم بهره از ایمان

که دین هم اوّلش زهرا بود هم آخرش زهرا

ص :۲۴۵

بیا حجّ ولایت کن که این حجّ تا ابد باشد

صفا و مروه و سعی و منی و مشعرش زهرا

علی سنگرنشین جنگ ها بود و عجب دارم

که شد بعد از پیمبر حامی بی سنگرش زهرا

تک و تنها کنار آستان خانه پشت در

خدا داند خدا داند چه آمد بر سرش زهرا

غلاف تیغ خصم دون ز کار انداخت دستش را

بلی این بود پاداش جهاد اکبرش زهرا

برای یاری حیدر فشاری دید پشت در

که رفت از دست آنجا هم صدف هم گوهرش زهرا

دریغا کز جفای اهل دوزخ پایمال آمد

بهشت وحی و پرپر شد گل نیلوفرش زهرا

گل لبخند روید زآفتاب حشر ای «میثم»

اگر بر خلق افتد سایه ای از چادرش زهرا(۱)

عروسی حضرت زهرا و امیرالمؤمنین علیهما السلام

ماه ربیع کرده تجلّا مبارک است

ماه سرور اهل تولّا مبارک است

جشن وصال حیدر و زهرا مبارک است

این جشن ازدواج به مولا مبارک است

از فیض وصل فاطمه دلشاد شد علی

خیزید و کف زنید که داماد شد علی

امروز مهر و ماه به هم مقترن شوند

حوران عرش خادمه بوالحسن شوند

جن و ملک به خاک درش بوسه زن شوند

محصول این زفاف حسین و حسن شوند

روز و شب عروسی زهرای اطهر است

عاقد خدا و احمد و داماد حیدر است

آدم به بزم وصل شه اولیا بیا

از باغ خلد با همه انبیا بیا

ص :۲۴۶

۱- ۳۵۸) نخل میثم.

با انبیا به بزم شه اولیا بیا

مریم تو با زنان بهشتی بیا بیا

حوران عرش روی در این خانه می کنند

با خنده موی فاطمه را شانه می کنند

داماد را هماره ز سوی خدا سلام

بر این دو زوج از همه انبیا سلام

* * *

ازدواج علی و فاطمه علیهما السلام

این ازدواج علّت ابقای مکتب است

باللّه قسم طلیعه میلاد زینب است

حسن خدا به روی علی دید فاطمه

بشکفت همچو لاله و خندید فاطمه

در چشم آفتاب درخشید فاطمه

بنت اسد عروس تو گردید فاطمه

لبخند زن به چهره نورانی عروس

اوّل بزن تو بوسه به پیشانی عروس

امشب ستاره می چکد از چرخ آبنوس

در محضر علی بر سر حجله عروس

بازآ خدیجه بر در آن حجله کن جلوس

دست عروس و صورت داماد را ببوس

قلب تو منجلی شده امشب مبارک است

داماد تو علی شده امشب مبارک است

عالم از این خبر همه خلد مخلّد است

دامادی ولیّ خداوند سرمد است

این جان احمد است که داماد احمد است

داماد نه، بگو که تمام محمّدصلی الله علیه وآله است

این جا عروس، دخت رسول مکرّم است

مهریّه اش شفاعت خلق دو عالم است

امشب چه با صفاست حرم خانه علی

ناموس کبریا شده ریحانه علی

کوثر قدم نهاده به کاشانه علی

لبریز نور آمده پیمانه علی

در حجله زفاف محمّدصلی الله علیه وآله قدم نهد

دست علیّ و فاطمه را دست هم دهد

قلب علی از آن همه عزّ و وقار زد

لبخند اشتیاق به دیدار یار زد

بر باغ آرزوش نسیم بهار زد

کم کم نقاب از رخ زهرا کنار زد

خورشید آسمان هدی را نظاره کرد

لاحول گفت و روی خدا را نظاره کرد

لبخند زد ز شوق که این همسر من است

یا جان احمد است که در پیکر من است

أمّ الأئمّه فاطمه اطهر من است

من روز حشر ساقی و این کوثر من است

ص :۲۴۷

ای هستی امام ولایت خوش آمدی

ای مادر تمام ولایت خوش آمدی

بگذار پا به دیده ام ای نور دیده ام

کز اشک شوق گُل سرِ راه تو چیده ام

از هر چه دل بریده به وصلت رسیده ام

خوش انتظار آمدنت را کشیده ام

دار الولای کوچک من گلشن از تو شد

بیت علی و قلب علی روشن از تو شد

آیینه خدای تعالای من تویی

مشعل فروز دیده بینای من تویی

باللّه قسم بهشت تماشای من تویی

نازم به این مقام که زهرای من تویی

هر وصف تو که زمزمه خلق عالم است

گویی هزار میوه به یک نخل «میثم» است(۱)

شهادت فاطمه علیها السلام و آتش غم

قلب سلاله های پیمبر کباب شد

آخر دعای مادرشان مستجاب شد

شمعی که بود روشن از او خانه علی

آخر کنار حجره در بسته آب شد

ماهی که نقش پنجه ابر سیاه داشت

با دست بوتراب نهان در تراب شد

امشب ستارگان همه فریاد می زنند

کز داغ ماه خون جگر آفتاب شد

از یک شراره چشمه خورشید شد سیاه

با یک هجوم بیت ولایت خراب شد

شهر مدینه روز قیامت گواه باش

باللَّه به فاطمه ستم بی حساب شد

در مجلس عزای جوان می برند گل

این جا سرشک دیده زینب گلاب شد

ای مرغ شب سلام ببر بهر فاطمه

با او بگو سلام علی بی جواب شد

«میثم» شکست پشت علی از فراغ یار

مولا ز غصّه پیر به فصل شباب شد(۲)

مدح حضرت زهراعلیها السلام

بی عطر تو به باغ ولایت بهار نیست

بی مهر تو به نخل عمل برگ و بار نیست

یک لحظه بی محبّت تو روحِ زندگی

در سال و ماه و هفته و لیل و نهار نیست

احمد که گفت جان محمّدصلی الله علیه وآله فدای تو

گفتار اوست وحی الهی، شعار نیست

۱- ۳۵۹) نخل میثم.

۲- ۳۶۰) نخل میثم.

طاعات جنّ و انس و مَلَك را به روزِ حشر

منهای دوستیّ شما اعتبار نیست

مُلک وجود گم شده ای در مزار تو است

کی گفته بانوی دو جهان را مزار نیست

با تو، لوای نصر امامت در اهتزاز

بی تو به هفت چرخِ نبوّت مدار نیست

در منطق تو معجزه بدر و خیبر است

تیغ خطابه تو کم از ذوالفقار نیست

سجّاده را ز مهر جبینِ تو آبرو

محراب را ز شوق نمازت قرار نیست

پرواز معرفت به جلالت نمیرسد

زیرا که قدرِ قدر به کس آشکار نیست

روز جزا که حقّ دهدت اختیارِ تام

ما را به جز اراده تو اختیار نیست

جز نام تو به برگِ عبور بهشت، ثبت

جز مهر تو بر آتش دوزخ مهار نیست

در اوج هفت گنبدِ گردون ستاره ای

مانند چشم پاک تو شب زنده دار نیست

آزردن دلِ تو، جز آزردن رسول

خشمِ تو غیرِ خشم خداوندگار نیست

احسان وجود، عادتان بوده از نخست

لطف و کرم ز غیرِ شما انتظار نیست

با تو شرار نار، گُل تازه می شود

بی تو گُل بهشت به جز مشت خار نیست(۱)

اوّلین شهیده

ای با تمام هستی خود یاور علی

در بیت وحی حامی و هم سنگر علی

چون شد که در بهار جوانی خزان شدی

ای یاس مصطفی گُل نیلوفر علی

با دفن مخفیانه تو در دل زمین

هفت آسمان خراب شده بر سر علی

وقتی نفس به قلب تو پیچید پشت در

می خواست روح، پر زند از پیکرِ علی

با تازیانه اجر رسالت به دست تو

تقدیم شد به پیش دو چشم تر علی

در لحظه غروب غم انگیزِ مرگِ تو

گویی رسیده بود شب آخر علی

دست خدایی تو چو از کار اوفتاد

نیرو گرفت خصم ستم گستر علی

یا رب چه می شود که گذارم به باغ وحی

صورت به قتلگاه گَل پرپر علی

ص :۲۴۹

۱- ۳۶۱) نخل میثم: ۴ / ۱۷۲.

وقتی که گوشواره ز گوش تو شد جدا

افتاد لرزه بر بدن دختر علی

ای اولین شهیده راه علی بمان

آخر به خاطر دل غم پرور علی

ای طایر شکسته پر بوستان وحی

این قدر بال بال مزن در بر علی

«میثم» بر آستان ولایت نظاره کن

بی فاطمه شکسته شده محور علی(۱)

تقسیم غم ها

منم تنهای تنها و تویی تنهاترین یارم

مرو مگذار تنهایم که من تنها تو را دارم

تو هم جان علی هم حافظ جان علی بودی

چگونه پیکرت را در درون خاک بگذارم

منم مشکل گشای خلقت و دست خدا زهرا

ببین بی تو چه مشکل ها که افتاده است در کارم

همه غم های عالم بین ما تقسیم شد آری

که تو از درد می نالیّ و من از غصّه بیدارم

دو چشم بسته و قدِّ خم و ضعف تنت گوید

که امشب می روی از دستم ای مظلومه بیمارم

از آن روزی که شد در ابر سیلی صورتت پنهان

بود هم سوز آن در سینه هم دردش به رخسارم

من آن نخلم که تو هم برگ من، هم بار من بودی

خدا داند دگر بی تو نه برگی مانده نه بارم

بزن چادر کنار از رخ که هنگام جدایی شد

مپوشان روی خود را از من ای شمع شب تارم

ص :۲۵۰

۱- ۳۶۲) نخل میثم: ۴ / ۱۸۳.

بنالید ای تمام چاه ها ای نخل ها بر من

که زهرای مرا کشتند پیش چشم خونبارم

دو دست بسته از خانه مرا بردند در مسجد

عدو نگذاشت یارم را ز روی خاک بردارم

بگو بغض گلو را پیش چشمم بشکند زینب

سکوت سینه سوزش داده بیش از گریه آزارم

غم ناگفته ام چون شعله خیزد از دل «میثم»

به هر بیتش بود آهی ز سوز سینه زارم(۱)

فاتح خیبر در غم فاطمه علیها السلام

فلک با ما دمی یاور نبودی

ز تو ما را چنین باور نبودی

ز بیداد تو زهرا و علی را

به جز خون در دو چشم تر نبودی

به زهرا پشت در، یاری نکردی

تسلّای دل حیدر نبودی

چرا وقتی که زهرا فضّه را خواند

تو آن مظلومه را یاور نبودی

چرا وقتی که گُل نقش زمین شد

پناه غنچه پرپر نبودی

چو شد یاس علی نیلوفری، کاش

تو هم ای چرخ نیلوفر نبودی

پدر، زینب ز تو دارد سؤالی

مگر تو یار پیغمبر نبودی

چرا می زد مغیره مادرم را

مگر تو بهر او شوهر نبودی

چرا لب بستی و خاموش گشتی

مگر تو فاتح خیبر نبودی

چرا برخانه ات بی حرمتی شد

مگر تو ساقی کوثر نبودی

تماشا کردی و نفرین نکردی

مگر تو حجّت داور نبودی

چرا با چاه گفتی راز خود را

مگر تو خلق را رهبر نبودی

ص :۲۵۱

۱- ۳۶۳) نخل میثم: ۴ / ۱۸۸.

برای داغ دیده شاخه گل

به غیر از شعله آذر نبودی

در خانه به خود می گفتم ای کاش

که زهرا را چو من دختر نبودی

وصایای نبی این بود، ور نه

تو یکدم غافل از مادر نبودی

بگو «میثم» که جز سوز دل ما

به شعرت شعله دیگر نبودی(۱)

گفت وگو با مدینه در مصائب حضرت زهراعلیها السلام

ای خدا چند قیل و قال کنم

حالتی ده که با تو حال کنم

آتشی زن به قلب خاموشم

کز شرارش رود ز سر هوشم

ای که یک عمر در کنار منی

حیف نشناختم که یار منی

حال با سوز سینه آمده ام

به دیار مدینه آمده ام

گر چه کوه گناه آوردم

به رسولت پناه آوردم

گر چه من رو سیه تر از همه ام

هر که ام میهمان فاطمه ام

سیّد کاینات، راهَم داد

دخترش فاطمه، پناهم داد

روسیاهم، بَدَم، گنه کارم

میهمان خدای غفّارم

تو مرا غرق رحمتت کردی

تو مرا در بقیع آوردی

تا بشویم گناه از دامن

این من، این قبرِ بی چراغ حسن

حسنت در بقیع راهم داد

سیّد السّاجدین پناهم داد

ای مرا پنجمین امام همام

سیّدی باقر العلوم، سلام

ای وصیِّ نبی، وصیِّ ولی

جعفر ابن محمّد ابن علی

پشت دیوار اگر چه محبوسم

قبرتان را ز دور می بوسم

به محمّدصلی الله علیه وآله قسم به مادرتان

نروم ناامید از درتان

گر چه خالی است از عمل دستم

هر که ام زائر شما هستم

۱- ۳۶۴) نخل میثم: ۴ / ۱۹۹.

ای غریب وطن بقیع بقیع

قبله مرد و زن بقیع بقیع

جانِ جانِ همه کجاست بقیع

تربت فاطمه کجاست بقیع

نقش تاریخ درد و داغت کو

ای چراغ همه، چراغت کو

محفل اشک چشمِ یار کجاست

آن چهل صورت مزار کجاست

از کجا ناله علی خیزد

در کجا اشک مهدیش ریزد

ای مدینه، به من جواب بده

به شرار درونم آب بده

از چه کشتند مادر ما را

به چه جرمی زدند زهرا را

پاسخ زحمت رسول این بود

راستی حرمت بتول این بود

گر چه قبرش ز دیده پنهان است

مثل خورشید نورافشان است

همه جای تو تربت زهراست

شاهد اشک غربت زهراست

گَم نگشته مزار مادر ما

همه جا قبر اوست در برِ ما

فاطمه کیست؟ رهبر شیعه

تا صف حشر، مادر شیعه

شوهر او امام و سرور ماست

محسن او شفیع محشر ماست

مهر اولاد او سفینه ماست

تا ابد داغ به سینه ماست

آن کبودی که بر رخ زهراست

در گُل روی مهدیش پیداست(۱)

خداحافظی با مدینه

منم و بوی عطر گلزارت

ای مدینه خدا نگهدارت

روزگار عاقبت ملولم کرد

دور از مسجد الرّسولم کرد

دل بشکسته ام که می شد آب

ماند در بین منبر و محراب

با چه حال ای خدای ربّ جلیل

دور گردم ز باب جبراییل

دلم افروخته کجا بروم؟

زین در سوخته کجا بروم؟

ص :۲۵۳

۱- ۳۶۵) نخل میثم: ۴ / ۲۰۳.

ای بهشت همه خداحافظ

خانه فاطمه خداحافظ

من که کوتاه شد دگر دستم

داغدار غم علی هستم

نخل های مدینه گریه کنید

یاد آن زخم سینه گریه کنید

دخت خیر البشر خداحافظ

زخم گل میخ در خداحافظ

لاله های بهشت پاک بقیع

دسته گل های زیر خاک بقیع

چار قبر غریب چار امام

بر شما تا ابد سلام سلام

حجج اللّه قادر ذوالمن

باقر و صادق و علیّ و حسن

همسر باوفای خیر النّاس

مادر داغدیده عبّاس

ابن و زوج و بناتِ پیغمبر

مادرِ کعبه مادر حیدر

با شما اُنس داشتم این جا

دِل خود را گذاشتم این جا

با شمایم همه خداحافظ

محسن فاطمه خداحافظ

حجه ابن الحسن گُل زهرا

ما که رفتیم التماس دعا

با خبر از نهاد ما هم باش

در مدینه به یاد ما هم باش(۱)

۱- ۳۶۶) نخل میثم: ۴ / ۲۰۵.

رهبران

معصوم

امام حسن بن علی مجتبی علیه السلام

اشاره

ص :۲۵۵

ولادت امام حسن مجتبی علیه السلام

امـام حسن مجتبی علیه السـلام روز سه شـنبه نیمه مـاه مبـارک رمضـان سال دوّم و یا سوّم هجرت در مـدینه به دنیا آمـد. شـیخ صدوق از حضـرت رضا، از پدرانش، از حضرت زین العابدین علیهم السلام، از اسماء بنت عمیس نقل نموده که گوید: هنگام ولادت امـام حسن و امـام حسـین علیهمـا السـلام من به حضـرت فاطمه علیها السـلام کمک می کردم، و چون امام حسن علیه السلام به دنیا آمد، رسول خداصلی الله علیه وآله به خانه فاطمه علیها السلام آمد و فرمود! «ای اسماء! فرزندم را بیاور.» پس من او را در پارچه زردی پیچیدم و به او دادم.

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «مگر من قبلًا به شما نگفتم که مولود را در پارچه زرد نپیچید؟» پس من او را گرفتم و در پارچه سـفیدی پیچیدم و به دست آن حضـرت دادم. و رسول خداصـلی الله علیه وآله در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت.

سپس به علی علیه السـلام فرمود: «فرزنـدم را به چه نامی نام گـذاری کردید؟» علی علیه السـلام عرض کرد: «یا رسول اللّه! من نخواستم از شما سبقت بگیرم، لکن دوست می داشتم که نام او را حرب گذارم.»

رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «من نیز از پروردگار خود سـبقت نمی گیرم.» پس جبرئیل نازل شـد و گفت: «ای محمّد! خدایِ علیّ اعلی به تو سـلام می رساند و می فرماید: نسـبت علی به تو همانند نسـبت هارون است به موسی، جز این که بعد از تو پیامبری نیست. پس تو این فرزند را به نام فرزند هارون نام گذاری کن.»

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «نام فرزند هارون چه بود؟» جبرئیل گفت: «شبّر.» رسول

خداصلی الله علیه وآله فرمود: «زبان من عربی است.» جبرئیل گفت: «او را حسن نام گذار.» پس رسول خداصلی الله علیه وآله او را حسن نامید. و چون روز هفتم ولادت رسید، برای او دو قوچ عقیقه نمود، و یک ران آن را با یک دینار به قابله داد، و سر او را تراشید، و به اندازه وزن موی آن طلا تصدّق نمود و با گیاه خلوف سر او را شست و فرمود: «ای اسماء! ریختن خون [برای فرزند] عمل زمان جاهلیّت است.»(۱)

امام حسن علیه السلام هنگام رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله هفت سال و اندی و یا هشت سال داشت و چون به امامت رسید ۳۷ سال داشت و شش ماه و سه روز خلافت و امامت او طول کشید و چون با بی وفایی مردم بر جان خود و شیعیان خود ترسید، در سال ۴۱ با معاویه صلح نمود؛ چرا که برخی از بزرگان اصحاب او در پنهانی مطیع معاویه بودند و به او وعده دادند که چون لشکر امام حسن علیه السلام نزدیک لشکر معاویه برسد امام حسن علیه السلام را تحویل معاویه بدهند. از این رو، امام حسن علیه السلام یاوری جز خواصّ شیعیان خود نداشت و آنان قدرت مقابله با لشکر شام را نداشتند از این رو ناچار به صلح گردید.(۲)

روش زندگی و فضائل اخلاقی امام حسن علیه السلام

حضرت زین العابدین علیه السلام می فرماید: «حسن بن علیّ بن ابی طالب علیهما السلام همواره در زمان خود عابدترین و زاهدترین و بهترین مردم بود. او هنگامی که به حجّ می رفت پیاده حرکت می کرد و در برخی از سفرها با پای برهنه به طرف خانه خدا می رفت، و چون به یاد مرگ و قبر و قیامت و عبور از صراط می افتاد گریه می کرد، و چون به یاد ایستادن در پیشگاه خدا برای حساب می افتاد ناله ای می زد و بیهوش می شد، و چون به نماز می ایستاد بدن او در پیشگاه خداوند عزّوجلّ می لرزید، و چون به یاد بهشت و دوزخ می افتاد، مانند شخص مارگزیده به خود می پیچید و از

۱- ۳۶۷) عیون اخبار الرّضا: ۱ / ۲۹، علل الشّرایع: ۱ / ۱۳۸، روضه الواعظین نیشابوری / ۱۵۴، بحارالأنوار: ۴۳ / ۲۳۹.

۲- ۳۶۸) إعلام الوری: ۱ / ۴۰۲.

خداونـد درخواست بهشت می کرد و از آتش دوزخ به خـدا پناه می برد، و هیچ گاه آیه ای از قرآن نمی خواند که در آن «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا» باشـد، مگر آن که می گفت: "لَبَّیْکَ اللَّهُمَّ لَبَّیْکَ"، و در همه حالات ذکر خـدا را می گفت، و از همه مردم راسـتگوتر بود، و چون وضو می گرفت بنـدهای بدن او می لرزید و رنگ صورت او زرد می شد، و چون درباره این حالت از او سؤال می شـد می فرمود: "حقّ است بر کسـی که مقابـل پروردگـار عرش می ایسـتد رنـگ او زرد شود و مفاصل او به لرزه درآیـد." و چون به درب مسـجد می رسید سـر خود را بالاـ می نمود و می فرمود: "إلهی ضـیفک ببابک یا محسن قـد أتاک المسی ء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم."

و چون از نماز صـبح فارغ می شد با کسـی سخن نمی گفت [و مشغول دعا و ذکر خدا بود] تا خورشید طلوع کند. او بیست و پنج مرتبه پیاده به حجّ رفت، در حالی که شترها مقابل او آماده بودند. او دو مرتبه و بعضـی گفته اند سه مرتبه، اموال خود را با خدا نصف کرد. حتّی نعل عربی را در راه خدا می داد و کفش دیگری را که خف نامیده می شد برای خود بر می داشت.»(۱)

سخنان امام حسن علیه السلام در مقابل معاویه

نسب امام حسن و امام حسـین شـریف ترین نسبت است و در عالم کسـی چنین نسب زیبایی ندارد. روزی به معاویه گفته شد: «خوب بود به حسن بن علی بگویی بالاـی منبر برود و سـخن بگویـد تـا عجز و ناتوانی او بر مردم ظاهر شود.» معاویه نیز به امام حسن علیه السـلام گفت: «بالای منبر برو و سـخن بگو.» پس امام حسن علیه السلام بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود:

«ای مردم! هر کس مرا می شـناسد می شـناسد و هر کس نمی شـناسد، مـن حسن بن علیّ بن ابی طـالب، فرزنـد سـیّده النّسـاء، فاطمه، دختر رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله هسـتم. من فرزنـد بهترین خلق خـدایم. من فرزنـد رسول خـدایم. من فرزند صاحب فضائل هستم.

۱- ۳۶۹) أنوار البهیّه / ۳۸، امالی صدوق / ۲۴۴.

من فرزند صاحب معجزات و دلایل هستم. من فرزند امیرالمؤمنین هستم. من کسی هستم که از حقّ خود ممنوع شده ام. من و برادرم حسین دو آقای جوانان بهشتی هستیم. من فرزند رکن و مقام هستم. من فرزند مکّه و منی هستم. من فرزند مشعر و عرفات هستم.»

معاویه گفت: «ای ابا محمّد! این سخن ها را رها کن و درباره خرمای رطب سخن بگو.» امام علیه السلام فرمود: «باد خرما را بزرگ می کند و گرما آن را محکم می کند و سرما آن را گوارا می کند.» و سپس به سخن اوّل خود ادامه داد و فرمود: «من امام خلق خدا، و فرزند رسول اللّه هستم.» و چون معاویه ترسید که اگر سخن او ادامه پیدا کند مردم فریفته او شوند، گفت: «یا ابا محمّد! بس کن، همین اندازه کافی خواهد بود.» پس امام حسن علیه السلام سخن خود را قطع کرد و از منبر پایین آمد.(۱)

درباره جود و سخاوت او روایات زیادی نقل شده و ما به برخی از آنها اشاره می کنیم:

سخاوت و حلم امام حسن علیه السلام

انس بن مالک می گوید: روزی یکی از کنیزان امام حسن علیه السلام شاخه گلی را به آن حضرت اهدا نمود، امام علیه السلام به او فرمود: «من تو را در راه خدا آزاد نمودم.» من گفتم: «آیا برای یک شاخه گل او را آزاد می کنی؟» امام حسن علیه السلام فرمود: «خداوند ما را چنین تأدیب نموده و می فرماید: «وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها»(۲)، و بهتر از احسان او این بود که من او را آزاد نمایم.»(۳)

درباره حلم او نیز نقل شده که مردی از اهل شام چون او را سوار بر مرکب دید شروع کرد به دشنام و لعنت کردن به او و آن حضرت پاسخی به او نداد، و چون گفته های او به پایان رسید، امام حسن علیه السلام روی مبارک خود به او نمود و به او سلام

ص: ۲۶۰

۱- ۳۷۰) امالی صدوق / ۲۴۴.

۲- ۳۷۱) نساء / ۸۶ .

۳- ۳۷۲) أنوار البهیّه / ۳۸، مناقب آل ابی طالب: ۳ / ۱۸۲.

کرد و با خنده به او فرمود: «ای شیخ! من فکر می کنم تو غریب هستی و مرا اشتباه گرفته ای. بیا، اگر گرسنه هستی ما به تو غذا می دهیم، و اگر خواسته ای داری به تو عطا خواهیم کرد، و اگر راهنمایی بخواهی تو را راهنمایی خواهیم نمود، و اگر نیاز به مرکبی داری ما برای تو مرکب فراهم خواهیم نمود، و اگر برهنه باشی تو را لباس خواهیم داد و اگر محتاج باشی تو را بی نیاز خواهیم کرد، و اگر تو را طرد کرده باشند به تو پناه خواهیم داد، و اگر نیازی داشته باشی نیاز تو را برطرف خواهیم نمود، و اگر اسباب و وسایل خود را برداری و تا در این شهر هستی میهمان ما باشی برای تو بهتر خواهد بود؛ چرا که ما میهمان سرای وسیعی داریم و مال ما فراوان است.»

مرد شامی چون این سخنان را شنید گریه کرد و گفت: «من شهادت می دهم که تو خلیفه خدا در روی زمین هستی. اللّه أعلم حیث یجعل رسالته، و تاکنون تو و پدرت مبغوض ترین خلق خدا نزد من بودید و اکنون محبوب ترین خلق خدا هستید نزد من.» سپس وسایل خود را به خانه امام حسن علیه السلام منتقل نمود و مهمان او بود تا به شهر خود بازگشت و از علاقه مندان به خاندان نبوّت گردید.(۱)

ابن هانی شاعر، معروف به «مغربی» درباره امام حسن علیه السلام می گوید:

هو علّه الدّنیا و من خلقت له

و لعلّه ما کانت الأشیاء

من صفو ماء الوحی و هو مجاجه

من حوضه الینبوع و هو شفاء(۲)

من إیکه(۳) الفردوس حیث تفتّقت

ثمراتها و تفیّأ الأفیاء

من شعله القبس الّتی عرضت علی

موسی و قد حارت به الظّلماء

من معدن التقدیس و هو سلاله

من جوهر الملکوت و هو ضیاء

هذا الّذی عطفت علیه مکّه

و شعابها و الرّکن و البطحاء

فعلیه من سیما النّبیّ دلاله

و علیه من نور الإله بهاء(۴)

ص :۲۶۱

۱- ۳۷۳) أنوار البهیّه / ۳۸، بحارالأنوار: ۴۴ / ۱۴۵.

۲- ۳۷۴) مجاجه الشی ء: عصارته.

۳- ۳۷۵) الإیکه: الاشجار الملتفّ الکثیر.

۴- ۳۷۶) مناقب: ۳ / ۱۷۳.

و له أيضاً:

و خيرزاد المرء من بعد التقى

حبّ التقاه الغرّ أصحاب الكساء

شاعر معروف اهل البيت عبدى نيز مى گويد:

محمّد و صفوه و ابنته

و ابناه خير من تحفّى و احتذى

صلّى عليهم ربّنا بارى الورى

و منشئ الخلق على وجه الثرى

صفاهم اللّه تعالى و ارتضى

و اختارهم من الأنام و اجتبى

لولاهم ما رفع اللّه السّما

و لا دحى الأرض و لا أنشأ الورى(۱)

لا يقبل اللّه لعبد عملاً

حتّى يواليهم بإخلاص الولا

و لا يتمّ لامرءٍ صلاته

إلّا بذكراهم و لايزكو الدّعا

لو لم يكونوا خير من وطئ الحصى

ما قال جبريل لهم تحت العبا

هل أنا منكم شرف ثمّ على

يفاخر الأملاك إذ قالوا بلى(۲)

تصریح امیرالمؤمنین به امامت امام حسن علیهما السلام

مؤلّف گوید: امامت امام حسن علیه السلام و ائمّه دیگر اهل بیت علیهم السلام تا حضرت مهدی عجّل اللَّه فرجه الشّریف در تعدادی از روایات از سلمان و حذیفه و جابر و دیگران در کتب شیعه و سنّی نقل شده و ما برخی از آنها را در این کتاب و کتاب میزان الحقّ و دوله المهدی بیان نمودیم، اکنون برای تبرّک به یکی از آن روایات که در کتاب کافی و إعلام الوری نقل شده اشاره می کنیم.

سلیم بن قیس می گوید: من شاهد بودم که امیرالمؤمنین علیه السلام به فرزند خود امام حسن وصیّت نمود و بر وصیّت خود امام حسین علیه السلام و محمّد بن حنفیّه و همه فرزندان دیگر خود و بزرگان از شیعه و اهل بیت خویش را گواه گرفت و کتاب [یعنی قرآن] و سلاح خود را به او سپرد و فرمود: «رسول خداصلی الله علیه وآله مرا امر کرد که تو را وصیّ

۱- ۳۷۷) و الظّاهر أنّ «لا» زائده.

۲- ۳۷۸) مناقب: ۴ / ۵ .

خود قرار دهم و کتاب و سلاح خود را به تو تحویل بدهم، همان گونه که او مرا وصیّ خود قرار داد و کتاب و سلاح خود را به من تحویل داد، و مرا نیز امر کرده که به تو بگویم: هنگام مرگ این ها را به برادر خود حسین تحویل بدهی.»

سپس روی مبارک خود را به امام حسین علیه السلام نمود و فرمود: «رسول خداصلی الله علیه وآله نیز تو را امر کرد که آنها را به این فرزند خود [علیّ بن الحسین علیه السلام] بدهی.» سپس دست علیّ بن الحسین علیه السلام را گرفت و فرمود: «رسول خداصلی الله علیه وآله نیز تو را امر نمود که آنها را به فرزند خود محمّد بن علیّ علیه السلام بدهی و سلام رسول خداصلی الله علیه وآله و من را به او برسانی.»(۱)

همسران و فرزندان امام حسن علیه السلام

شیخ مفیدرحمه الله در کتاب ارشاد می گوید: امام حسن علیه السلام پانزده فرزند داشته است:

۱ و ۲ و ۳- زید بن حسن و خواهران او أمّ الحسن و أمّ الحسین، و مادر این سه فرزند أمّ بشیر دختر ابومسعود بن عقبه بوده است.

۴- حسن بن حسن، و مادر او خوله، دختر منظور فزاریّه بوده است.

۵ و ۶ و ۷- عمرو بن حسن و برادران او قاسم بن حسن و عبداللَّه بن حسن و مادر آنان کنیز امّ ولد بوده است.

۸- عبدالرّحمان بن حسن، و مادر او نیز کنیز امّ ولد بوده است.

---

۱ - ۳۷۹) فی الکافی عن سلیم بن قیس قال: شهدت أمیرالمؤمنین حین أوصی إلی إبنه الحسن و أشهد علی وصیّته الحسین ومحمّداً وجمیع ولده ورؤساء الشّیعه وأهل بیته، ثمّ دفع إلیه الکتاب والسّلاح وقال له: «یا بنیّ أمرنی رسول اللَّه أن أوصی إلیک وأدفع إلیک کتبی وسلاحی کما أوصی إلیّ ودفع إلیّ کتبه وسلاحه، وأمرنی أن آمرک إذا حضرک الموت أن تدفعها إلی أخیک الحسین.» ثمّ أقبل علی إبنه الحسین فقال: «وأمرک رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله أن تدفعها إلی إبنک هذا.» ثمّ أخذ بید علیّ بن الحسین وقال: «وأمرک رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه وآله أن تدفعها إلی إبنک محمّد بن علیّ، فاقرأه من رسول اللَّه و منّی السّلام.» کافی: ۱ / ۲۹۷ - ۲۳۰. أقول: تری روایات هذه الوصایا من رسول اللَّه إلی علیٍّ علیه السّلام و إلی کلّ إمام من الأئمّه علیهم السّلام و من کلّ إمام إلی إمام بعده حتّی ینتهی إلی الإمام الثّانی عشر علیه السّلام، فی الکافی و إعلام الوری و کتب الصّدوق و غیرها و أکثرها فی الکافی: ۱ / ۲۸۶ إلی ۳۲۸.

۹ و ۱۰ و ۱۱- حسین بن حسن ملقّب به أثرم و برادر او طلحه بن حسن و خواهر آنان فاطمه بنت حسن، و مادر آنان أمّ اسحاق، دختر طلحه بن عبیداللَّه تمیمی بوده است.

۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵- أمّ عبداللَّه، فاطمه، امّ سلمه و رقیّه که از مادران گوناگون بوده اند.(۱)

صاحب مناقب، برای امام حسن علیه السلام سیزده فرزند پسر و یک دختر شماره کرده، و صاحب کشف الغمّه، پانزده فرزند پسر و یک دختر گفته، و ابن خشّاب یازده فرزند پسر و یک دختر بیان کرده، و نظر مفید اتقن است. ابوطالب مکّی می گوید: امام حسن علیه السلام با دویست و پنجاه زن ازدواج کرد و بعضی گفته اند با سیصد زن ازدواج نمود.(۲)

و ابوعبداللَّه محدّث می گوید: همه این زن ها با پاهای برهنه دنبال جنازه امام حسن حرکت می کردند.

مؤلّف گوید: برخی از محقّقین می گویند: این که امام حسن علیه السلام با سیصد زن و یا دویست و پنجاه زن ازدواج کرده باشد اوّلاً ـ ریشه آن نقل ابوطالب مکّی در کتاب قوت القلوب است و دیگران به صورت اصل مسلّم از او نقل کرده اند، در حالی که او ضعیف الرّوایه است و مورد وثوق و اعتماد نیست. از سویی چنین نسبتی به هیچ وجه از نظر عقلی قابل قبول نیست؛ چرا که فرزندان آن حضرت بیش از پانزده نفر تا بیست نفر نقل نشده است و همه آنان از ده نفر از همسران او بوده اند که نام آنها در کتب تاریخ و سیره ثبت شده است و این فرزندان متناسب با همان ده همسر است.

و اگر امام علیه السلام با ۲۵۰ و یا ۳۰۰ همسر ازدواج نموده باشد، باید فرزندان فراوانی می داشته؛ چرا که آن حضرت نه اهل عزل نطفه بوده و نه فقیر بوده است. از طرف دیگر، از جدّ او رسول خداصلی الله علیه وآله رسیده که فرمود: «تناکحوا تناسلوا تکثروا فإنّی

۱- ۳۸۰) ارشاد / ۱۷۶، بحارالأنوار: ۴۴ / ۱۶۳.

۲- ۳۸۱) بحارالأنوار: ۴۴ / ۱۶۹.

أباهی بکم الأمم یوم القیامه و لو بالسّقط.» و با توجّه به بشارت قرآن نسبت به کثرت نسل رسول اللّه صلی الله علیه وآله از او و از برادر او امام حسین علیهما السلام، امکان ندارد که او نطفه خود را عزل کرده باشد.

حاصل سخن این که عقل نمی پذیرد که آن حضرت سیصد همسر گرفته باشد و تنها ده فرزند [و یا پانزده فرزند] از آنان پیدا کرده باشد. بنابر این، صحیح همان است که در بعضی از کتب معتبره تاریخ و سیره آمده که آن حضرت غیر از کنیزها بین ۲۰ تا ۳۰ همسر به طور متعاقب و تدریجاً داشته است؛ چرا که در هیچ زمانی بیش از چهار همسر دائم نمی توانسته داشته باشد و به همین علّت او را مطلاق می گفته اند و مردم طبق مَثَل معروف «یک کلاغ چهل کلاغ» بر عدد همسران او افزوده اند و بعضی از سیره نویسان نیز بدون دقّت در کتاب های خود ثبت کرده اند.(۱)

در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «امیرالمؤمنین علیه السلام بر بالای منبر فرمود: "ای مردم! دختران خود را به فرزندم حسن ندهید؛ چرا که او کثیرالطّلاق است." پس مردی از همدان برخاست و گفت: "آری، به خدا سوگند، ما دختران خود را به او خواهیم داد؛ چرا که او فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین است و ما چنین خواهیم کرد؛ خواه او دختران ما را طلاق دهد و خواه نگاه دارد."»(۲)

در همان کتاب از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده که امام حسن علیه السلام پنجاه نفر از همسران خود را طلاق داد و امیرالمؤمنین علیه السلام به مردم کوفه فرمود: «با فرزندم حسن ازدواج نکنید؛ چرا که او کثیرالطّلاق است.» پس مردی برخاست و گفت: «آری، به خدا سوگند، ما دختران خود را به او تزویج می کنیم؛ چرا که او فرزند رسول اللّه صلی الله علیه وآله و فاطمه علیها السلام است؛ اگر دوست داشت نگه دارد و اگر دوست نداشت طلاق بدهد.»(۳)

مؤلّف گوید: اوّلاً کثرت ازدواج و اولاد در آن زمان ها مورد ملامت و نکوهش

۱- ۳۸۲) بحارالأنوار: ۴۴ / ۱۶۹.

۲- ۳۸۳) کافی: ۶ / ۵۶ .

۳- ۳۸۴) همان.

نبوده است، و ثانیاً زنان اهل کوفه افتخار می کرده اند که همسر امام حسن علیه السلام بشوند و لو در پاره ای از زمان باشد، و ثالثاً هدف امام علیه السلام همانند جدّ خود رسول خداصلی الله علیه وآله از همسران زیاد، مسأله غریزه جنسی نبوده؛ چرا که امام حسن علیه السلام با بعضی از زن های فقیر ازدواج می نمود و او از فقر نجات می یافت و افتخاری نیز برای او بود گر چه او را طلاق می دادند، رابعاً انتقاد به عمل معصوم و حجّت خدا دلیل عدم معرفت است. و اللَّه العالم بحقائق الأمور.

معرفت به امام علیه السلام

همان گونه که گذشت امامت به معنای رهبری یک امام معصوم و منتخب از ناحیه خداوند است که عالم به همه ارزش ها و مصالح دنیا و آخرت مردم باشد و انگیزه های شخصی و مادّی در او وجود نداشته باشد. اطاعت از چنین امامی بر همه امّت اسلامی واجب و لازم است. اگر مردم امام خود را این گونه شناخته و معتقد به امامت او باشند و اطاعت از او را بدون چون و چرای برخود لازم بدانند، هرگز نسبت به چیزی که اسرار واقعیّه آن را نمی دانند بر امام خرده نمی گیرند و او را مورد بازخواست قرار نمی دهند.

بنابر این، کسانی که به امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد حکمیّت انتقاد کردند و انتقاد آنان تا سرحدّ جنگ با آن حضرت کشیده شد، نسبت به امام علیه السلام معرفت نداشته اند، و یا کسانی که به امام حسین علیه السلام در مورد قیام و حرکت به طرف عراق انتقاد کردند و توفیق حمایت و یاری کردن او را پیدا نکردند تا او مظلومانه و با نیروی اندکی در مقابل سپاه سی هزار نفری قرار گرفت و آن حماسه بزرگ را آفرید، از عدم معرفت آنان به امام و معنای امامت بود. و به جرأت می توان گفت: تمام ضربه ها و شکست هایی که در طول تاریخ اسلام رخ داده و همه خونریزی ها و از بین رفتن امکانات و کشته شدن شخصیّت هایی مانند امام معصوم و عزیزان و اصحاب او که دل ها را تا قیامت جریحه دار کرده است، همگی ناشی از عدم معرفت به مقام امام و

پیروی نکردن از او بوده است. و این حقیقت در مورد امام حسن علیه السلام روشن تر دیده می شود.

امام باقرعلیه السلام به شخصی به نام سدیر می فرماید: «اعتقادات خود را برای من بیان کن تا اگر اشتباه و تقصیری در آن باشد تو را ارشاد کنم.» سدیر می گوید: من شروع کردم و عقاید خود را برشمردم تا این که امام علیه السلام فرمود: «بایست تا من تو را راهنمایی کنم.»

سپس فرمود: «دانشی که رسول خداصلی الله علیه وآله نزد امیرالمؤمنین علیه السلام سپرد، هر کس او را به آن دانش [که همه اسرار عالم در آن نهفته بود] شناخته و معتقد باشد مؤمن است و هر کس او را انکار کند کافر خواهد بود، و بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن علیه السلام نیز همین گونه است.» سدیر می گوید: به امام باقرعلیه السلام گفتم: «چگونه می شود امام حسن علیه السلام همانند امیرالمؤمنین علیه السلام باشد، در حالی که او حکومت و ولایت را به معاویه واگذار نمود؟»

امام باقرعلیه السلام فرمود: «ساکت شو ای سدیر! او نسبت به آنچه انجام داده است داناتر از همه مردم بوده و اگر صلح امام حسن علیه السلام نبود خطر بزرگی برای اسلام و مسلمین رخ می داد [و همه شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام کشته می شدند].»(۱)

شخصی به نام ابوسعید عقیصا می گوید: به امام حسن علیه السلام گفتم: «ای فرزند رسول خدا! برای چه با معاویه سازش و صلح نمودی؟ در حالی که می دانستی حقّ با تو است و معاویه گمراه و ستمگر است؟»

امام حسن علیه السلام فرمود: «ای ابوسعید! آیا من حجّت خدای متعال بر این مردم و امام آنان بعد از پدرم نیستم؟» گفتم: «آری.» فرمود: «آیا پیامبر خداصلی الله علیه وآله درباره من و برادرم حسین نفرمود: حسن و حسین دو امام هستند؛ خواه قیام کنند و خواه از قیام خودداری کنند؟ [و صلح نمایند].» گفتم: «آری.» فرمود: «بنابر این، من قیام کنم و یا

۱- ۳۸۵) بحارالأنوار: ۴۴ / ۱، علل الشّرایع: ۱ / ۲۰۰.

قعود نمایم امام هستم.»

سپس فرمود: «مصالحه کردن من با معاویه همانند مصالحه کردن رسول خداصلی الله علیه وآله است با قبیله بنی ضمره و بنی اشجع و اهل مکّه هنگامی که آن حضرت از حدیبیّه بازگشت، در حالی که آنان کافر به نزول وحی بودند و معاویه و یاران او کافر به تأویل و اسرار تنزیل بودند.»

آن گاه فرمود: «ای ابوسعید! اگر من از طرف خداوند امام و پیشوای مردم هستم، نباید نظر مرا در مسأله صلح و یا جنگ خارج از تدبیر صحیح بدانند، گر چه حکمت آن برای آنان پوشیده باشد.»

سپس فرمود: «مگر تو قصّه موسی و خضر را [در قرآن] نخواندی که خضر چون کشتی را سوراخ کرد و فرزند نوسالی را کشت و دیواری را [با شکم گرسنه بدون اجرت]بنا نمود، موسی بر او خشم کرد؛ چرا که او حکمت عمل خضر را نمی دانست، تا این که خضر حکمت کار خود را برای او روشن کرد و موسی راضی شد؟ و همین گونه است خشم شما بر من؛ چرا که شما حکمت کار من را نمی دانید، و اگر من با معاویه [در آن شرایط] صلح نمی کردم احدی از شیعیان ما زنده نمی ماند و معاویه همه آنان را می کشت.»(۱)

زید بن وهب جهنی می گوید: هنگامی که در مداین [به امر معاویه] کارد بر ران امام حسن علیه السلام زدند و آن حضرت در بستر بیماری بود، من به آن حضرت گفتم: «ای فرزند رسول خدا! مردم متحیّر هستند چه کنند، نظر شما چیست؟»

امام علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند، معاویه برای من از این مردم بهتر است؛ چرا که این مردم به دنبال کشتن من و غارت زندگی و مال من هستند و خود را شیعه ما می دانند. به خدا سوگند، اگر من از معاویه تأمین جان و اهل خود را بگیرم بهتر از این است که این مردم [برای دنیای خود]مرا بکشند و اهل بیت و خانواده من ضایع

۱- ۳۸۶) بحارالأنوار: ۴۴ / ۱، علل الشّرایع: ۱ / ۲۰۰.

بشونـد. به خدا سوگند، اگر من با معاویه جنگ کنم این مردم مرا تحویل معاویه خواهند داد. به خدا سوگند، اگر من با معاویه صلح کنم و عزّت خویش را حفظ نمایم، بهتر از آن است که او مرا بکشد و یا من اسیر او باشم و یا بر من منّت گذارد و تا ابد بر بنی هاشم سبّ و دشنام بدهد و او و پیروانش همیشه بر زنده و مرده ما منّت داشته باشند.»(۱)

سلیم بن قیس می گویـد: هنگـامی که امـام حسن علیه السـلام در جلسه ای که با معاویه اجتماع نموده بود، بر بالای منبر رفت، فرمود: «ای مردم! معـاویه گمـان کرده که من او را لایـق خلافت دانسـته ام و خود را لایق آن ندانسـته ام. همانا او گمان دروغ کرده و دروغ می گویـد؛ چرا که طبق فرموده کتـاب خـدا و سـخنان رسول اوصـلی الله علیه وآله من برای حکومت و امامت بر این مردم از همه آنان سزاوارتر هستم، و به خدا سوگند، اگر این مردم با من بیعت می کردند و از من اطاعت می نمودند و من را یـاری می کردنـد، برکات آسـمان و زمین بر آنان فرود می آمـد، و تو ای معاویه! طمع در خلافت و رهبری نمی کردی، در حالی که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:

"هیـچ امّتی حکومت و امارت بر خود را به دست مردی [مانند معاویه]نمی دهد و مفضول را بر افضل مقدّم نمی کند، جز آن که آن امّت به پستی و تباهی خواهـد رفت و هماننـد امّتی خواهد شد که به جای پرسـتش خدا، گوساله پرستیدند." آری، بنی اسرائیل چون از هارون وصیّ موسی اطاعت نکردند گوساله پرست شدند، در حالی که می دانستند هارون خلیفه موسی است.»

سپس فرمود: «این امّت نیز علی علیه السـلام را رهـا کردنـد [و گوسـاله پرست شدنـد و از سامری این امّت پیروی کردنـد]، در حـالی که از پیـامبر خـود شـنیدند که می فرمود: "یـا علیّ! أنت منّی بمنزله هـارون من موسـی غیر النّبوّه فلاـ نـبیّ بعـدی." و به شخص رسول اللّه صلی الله علیه وآله آن قدر آزار رساندند که از بین قوم فرار کرد و به غار ثور پناهنده شد و به

۱- ۳۸۷) احتجاج / ۱۴۸، کمال الدّین: ۱ / ۴۳۲، بحارالأنوار: ۴۴ / ۲۰.

مدینه هجرت نمود، در حالی که او آنان را به خدا و توحید دعوت می فرمود، و اگر آن حضرت یارانی می داشت هرگز از بین قوم خود فرار نمی کرد. من نیز اگر یارانی می داشتم هرگز با تو ای معاویه بیعت نمی کردم، لکن این سنّت و روش امّت ها بوده و خواهد بود و این امّت نیز همانند امّت های پیشین است. و خداوند هارون را معذور داشت، [هنگامی که مردم می خواستند او را بکشند]. از این رو، رسول خداصلی الله علیه وآله به غار ثور فرار کرد؛ چرا که یاوری برای خود نداشت، و همچنین خداوند من و پدرم را معذور داشت؛ چرا که این امّت ما را رها کردند و با دیگران بیعت کردند و ما یاوری برای خود نیافتیم.»

آن گاه فرمود: «ای مردم! اگر شما در شرق و غرب عالم بگردید، فرزند پیامبری جز من و برادرم حسین نخواهید یافت.» [و سپس از منبر پایین آمد].(۱)

ماجرای صلح امام حسن علیه السلام با معاویه

همان گونه که گذشت از روایات شیعه و اهل تسنّن استفاده می شود که امام مجتبی علیه السلام برای نجات خود و شیعیان خود چاره ای جز صلح با معاویه نداشت؛ چرا که معاویه عدّه ای را با تطمیع و پول های زیاد گماشته بود تا امام علیه السلام را غافل گیر کنند و بکشند. از این رو، آن حضرت حتّی بین شیعیان خود تأمین جانی نداشته و حتّی برای رفتن به نماز، زره بر تن می نموده است.

مرحوم صدوق می گوید: معاویه عدّه ای را مانند عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و حجر بن حارث و شبث بن ربعی گماشت و به هر کدام آنان گفت: «اگر حسن بن علی علیهما السلام را بکشی من دویست هزار درهم و فرماندهی لشکری از لشکرهای شام و یکی از دخترانم را به تو خواهم داد.»

و چون امام حسن علیه السلام از این جریان مطّلع گردید برای رفتن به نماز بین شیعیان خود زره بر تن می کرد تا این که یکی از آن چند نفر در حال نماز تیری به آن حضرت

۱- ۳۸۸) بحارالأنوار: ۴۴ / ۲۲.

پرتاب نمود و چون آن حضرت زره بر تن داشت به او آسیبی نرسید. و دیگری چون آن حضرت را در ساباط در بین تاریکی ها دید خنجر مسمومی به او زد و در بدن او اثر کرد. از این رو، فرمود تا او را به منطقه دیگری به نام «جریحا» بردند و در آنجا نیز عموی مختار ثقفی حاکم بود و مختار به عموی خود گفت: «بیا تا حسن بن علی را بگیریم و تحویل معاویه بدهیم تا او حکومت عراق را به ما واگذار کند.»

از این رو، شیعیان تصمیم گرفتند تا مختار را بکشند تا این که عموی او از شیعیان درخواست عفو نمود و آنان از او گذشتند.

و امام حسن علیه السلام به آنان فرمود: «وای بر شما! به خدا سوگند، معاویه نسبت به هیچ کدام از شما - برای کشتن من - به وعده های خود وفا نخواهد نمود، و من گمان می کنم اگر دست خود را در دست معاویه بگذارم و با او صلح نمایم او مرا رها نخواهد نمود که به دین جدّم عمل کنم، لکن می توانم در گوشه ای به تنهایی عبادت خدا را انجام بدهم. و من می بینم که فرزندان شما در حکومت معاویه به درب خانه های بنی امیّه باید بایستند و گرسنه و تشنه باشند و چیزی به آنان ندهند. پس هلاکت باد آنان را با اعمال زشت و خیانت باری که انجام می دهند «وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».»

پس آنان عذرهای غیرقابل قبولی را برای آن حضرت بیان کردند، و امام علیه السلام در همان ساعت به معاویه نوشت: «من می خواستم دین خدا را احیا کنم و باطل را از بین ببرم، لکن امید من به یأس منتهی شد و تو به مراد خود رسیدی و من از حکومت کناره گیری خواهم نمود و آن را به تو وا می گذارم، گر چه این برای معاد تو خطرناک خواهد بود. و من برای واگذاری حکومت به تو شرایطی دارم که بیان خواهم نمود...»

امام علیه السلام در نامه دیگری شرایط خود را مکتوب نمود و از او خواست که به آن شرایط وفا کند و خیانت نکند و سپس به او نوشت: «ای معاویه! زود است که تو همانند دیگران که به ناحقّ و باطل حکومت را به دست گرفتند و از حقّ حمایت

نکردند پشیمان شوی و در آن وقت پشیمانی برای تو سودی نخواهد داشت. والسّلام.»(۱)

نامه امام حسن علیه السلام به معاویه پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام

در کشف الغمّه آمده که امام حسن علیه السلام پس شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و بیعت مردم با آن حضرت به معاویه نوشت:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم مِنْ عَبْدِاللَّهِ الْحَسَنِ بْنِ أَمیرِالْمُؤْمِنینَ إِلی مُعاوِیَهَ بْنِ صَخْرٍ، أَمَّا بَعْدُ: فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّداًصلی الله علیه وآله رَحْمَهً لِلْعالَمینَ، فَأَظْهَرَ بِهِ الْحَقَّ، وَ دَفَعَ بِهِ الْباطِلَ، وَ أَذَلَّ بِهِ أَهْلَ الشِّرْکِ وَ أَعَزَّ بِهِ الْعَرَبَ عامَّهً وَ شَرَّفَ بِهِ مَنْ شاءَ مِنْهُمْ خاصَّهً، فَقالَ تَعالی: «وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ»، فَلَمَّا قَبَضَهُ اللَّهُ تَعالی تَنازَعَتِ الْعَرَبُ الْأَمْرَ بَعْدَهُ، فَقالَتِ الْأَنْصارُ: "مِنَّا أَمیرٌ وَ مِنْکُمْ أَمیرٌ." وَ قالَتْ قُرَیْشٌ: نَحْنُ أَوْلِیاؤُهُ وَ عَشیرَتُهُ، فَلا تُنازِعُوا سُلْطانَهُ، فَعَرَفَتِ الْعَرَبُ ذلِکَ لِقُرَیْشٍ، وَ نَحْنُ الْآنَ أَوْلِیاؤُهُ وَ ذَوُوا الْقُرْبی مِنْهُ - وَ لا غَرْوَ - إِنَّ مُنازَعَتَکُمْ إِیَّانا، بِغَیْرِ حَقٍّ فِی الدِّینِ مَعْرُوفٌ، وَ لا أَثَرٌ فِی الْإِسْلامِ مَحْمُودٌ، وَ الْمَوْعِدُ اللَّهُ تَعالی بَیْنَنا وَ بَیْنَکَ، وَ نَحْنُ نَسْأَلُهُ تَبارَکَ وَ تَعالی أَنْ لا یُؤْتِیَنا فِی هذِهِ الدُّنْیا شَیْئاً یَنْقُصُنا بِهِ فِی الْآخِرَهِ.

وَ بَعْدُ: فَإِنَّ أَمیرَالْمُؤْمِنینَ عَلِیَّ بْنَ أَبِی طالِبٍ علیه السلام لَمَّا نَزَلَ بِهِ الْمَوْتُ وَلّانِی هذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ، فَاتَّقِ اللَّهَ یا مُعاوِیَهُ، وَ انْظُرْ لِأُمَّهِ مُحَمَّدٍصلی الله علیه وآله ما تُحْقَنُ بِهِ دِماءُهُمْ وَ تُصْلَحُ أُمُورُهُمْ وَ السَّلامُ.»(۲)

و چون معاویه از سخنان امام حسن علیه السلام پند نگرفت و شرایط برای امام حسن علیه السلام سخت شد ناچار با معاویه صلح نمود.

ص: ۲۷۲

۱- ۳۸۹) بحارالأنوار: ۴۴ / ۳۳ - ۳۴، علل الشّرایع: ۱ / ۲۲۱.

۲- ۳۹۰) بحارالأنوار: ۴۴ / ۶۴ ، کشف الغمّه: ۱۰ / ۱۳۸ - ۱۴۵.

صلح نامه امام حسن علیه السلام با معاویه

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ، هذا ما صالَحَ عَلَيْهِ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَبى طالِبٍ مُعاوِيَةَ بْنَ أَبى سُفْيانَ: صالَحَهُ عَلى أَنْ يُسَلِّمَ إِلَيْهِ وِلايَةَ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ، عَلى أَنْ يَعْمَلَ فِيهِمْ بِكِتابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ رَسُولِهِ صلى الله عليه وآله وَ سِيرَةِ الْخُلَفاءِ الصَّالِحِينَ [الرّاشدين] وَ لَيْسَ لِمُعاوِيَةَ بْنِ أَبى سُفْيانَ أَنْ يَعْهَدَ إِلى أَحدٍ مِنْ بَعْدِهِ عَهْداً بَلْ يَكُونُ الْأَمْرُ بَعْدِهِ شُورى بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ، وَ عَلى أَنَّ النَّاسَ آمِنُونَ حَيْثُ كانُوا مِنْ أَرْضِ اللَّهِ فِى شامِهِمْ وَ عِراقِهِمْ وَ حِجازِهِمْ وَ يَمَنِهِمْ، وَ عَلى أَنَّ أَصْحابَ عَلِيٍّ وَ شِيعَتَهُ آمِنُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ أَمْوالِهِمْ وَ نِسائِهِمْ وَ أَوْلادِهِمْ، وَ عَلى مُعاوِيَةَ بْنِ أَبى سُفْيانَ بِذلِكَ عَهْدُ اللَّهِ وَ مِيثاقُهُ وَ ما أَخَذَ اللَّهُ عَلى أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ بِالْوَفاءِ، وَ بِما أَعْطَى اللَّهُ مِنْ نَفْسِهِ وَ عَلى أَنْ لا يَبْغِيَ لِلْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ وَ لا لِأَخِيهِ الْحُسَيْنِ وَ لا لِأَحَدٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله غائِلَةً سِرّاً وَ لا جَهْراً، وَ لا يُخِيفَ أَحَداً مِنْهُمْ فِى أُفُقٍ مِنَ الْآفاقِ، شَهِدَ عَلَيْهِ بِذلِكَ - وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً - فُلانٌ وَ فُلانٌ وَ السَّلامُ.»(۱)

و چون این صلح نامه مورد قبول واقع شد و شهود بر آن گواهی دادند، معاویه از امام حسن علیه السلام درخواست نمود که در اجتماع مردم اعلان کند که با معاویه صلح نموده و ولایت بر مسلمانان را به او واگذار کرده است. پس امام حسن علیه السلام پذیرفت و مردم جمع شدند و آن حضرت پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیامبر و آل اوعلیهم السلام چنین فرمود: «أيّها النّاس إنّ أكيس التّقى...»

یعنی: «ای مردم! زیرک ترین افراد اهل تقوا هستند و احمق ترین افراد اهل فجور و گناه هستند. ای مردم! اگر شما بین جابلقا و جابرسا [و شرق و غرب عالم]بگردید، جز من و برادرم حسین مردی را پیدا نخواهید کرد که جدّ او رسول خداصلی الله علیه وآله باشد و شما می دانید که به واسطه جدّ من هدایت شدید و او شما را از گمراهی و جهالت نجات داد و بعد از ذلّت و ناچیزی به رفعت و عزّت و کثرت رسانید. همانا معاویه در حکومت، با من به نزاع برخاست، در حالی که حکومت حقّ من بود نه

۱- ۳۹۱) بحارالأنوار: ۴۴ / ۶۵ ، كشف الغمّه: ۲ / ۱۴۵.

حقّ او، و من برای اصلاح امّت و جلوگیری از فتنه، حکومت را به او واگذاردم، در حالی که شما با من بیعت نموده بودید که در جنگ و صلح با من باشید و از من حمایت کنید [و بیعت خود را شکستید] و من صلاح را در این دیدم که با معاویه صلح کنم و از جنگ بین او و خود جلوگیری نمایم؛ چرا که حفظ خون شیعیان خود را بهتر از جنگ و خونریزی دیدم و هدف من جز صلاح و بقای شما نبود، و این رخداد برای شما یک آزمایشی است و زندگی دنیا برای شما بهره اندکی خواهد بود.»(۱)

مؤلّف گوید: ما در کتاب دوله المهدی علیه السلام در بحث رجعت ائمّه علیهم السلام، سخنان امام صادق علیه السلام را درباره شِکوه های امام حسن علیه السلام نزد رسول خداصلی الله علیه وآله نسبت به این حوادث نقل کرده ایم و در جلد ۴۴ بحار، صفحه ۶۶ نیز حدیث رجعت نقل شده است، علاقه مندان می توانند مراجعه کنند.

شهادت امام حسن علیه السلام

مرحوم کلینی می فرماید: جعده، دختر اشعث بن قیس کندی [به دستور معاویه]، امام حسن علیه السلام و یکی از کنیزان او را مسموم کرد، امّا آن کنیز سمّ را برگرداند و نجات یافت، لکن سمّ در بدن امام علیه السلام ماند و به واسطه آن از دنیا رحلت نمود.(۲)

امام حسن علیه السلام روز پنج شنبه هفتم ماه صفر سال چهل و نهم هجری مسموم از دنیا رفت و سنّ مبارک او چهل و هفت سال بود. و بعضی گفته اند وفات او در بیست و هشتم صفر بوده، و بعضی گفته اند در آخر ماه بوده است. بدن مبارک آن حضرت در بقیع مدفون گردید. قاتل آن حضرت، همان گونه که گذشت، جعده، دختر اشعث بن قیس بود، و مادر جعده، امّ فروه، خواهر ابوبکر بن ابوقحافه بود.

روایت شده که معاویه علیه اللّعنه ده هزار دینار و ده قطعه زمین از زمین های

۱- ۳۹۲) بحارالأنوار: ۴۴ / ۶۵ ، اسد الغابه: ۲ / ۱۴.

۲- ۳۹۳) کافی: ۱ / ۴۶۱.

کوفه را به او داد تا امام حسن علیه السلام را مسموم نماید.(۱)

شیخ مفیدرحمه الله می گوید: معاویه نیز به او وعده داد که او را به فرزند خویش تزویج نماید و یکصد هزار درهم نقره نیز برای او فرستاد تا او امام حسن علیه السلام را مسموم نمود و آن حضرت چهل روز بیمار بود و در ماه صفر از دنیا رحلت نمود.(۲)

ابوالفرج در کتاب مقاتل الطّالبیّین می گوید: «امام حسن علیه السلام پس از صلح با معاویه از کوفه به مدینه آمد و در مدینه اقامت داشت تا این که معاویه اراده کرد از مردم برای فرزند خود یزید بیعت بگیرد و چیزی برای او مشکل تر از وجود امام حسن علیه السلام و سعد بن وقّاص نبود. از این رو، هر دو را مسموم کرد.»(۳)

یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به نام سالم بن ابی جعد می گوید: یکی از شیعیان به من گفت: نزد امام حسن علیه السلام رفتم و به آن حضرت گفتم: «ای فرزند رسول خدا! شما با معاویه صلح نمودید و ما را ذلیل و عبد بنی امیّه قرار دادید و اکنون کسی برای شما باقی نمانده است.» امام علیه السلام فرمود: «برای چه؟» گفتم: «برای این که شما حکومت و ولایت را تحویل معاویه ستمگر دادید.»

امام علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند، [به اختیار خود] حکومت را تحویل او ندادم، جز این که انصار و یارانی نداشتم، و اگر یارانی می داشتم شب و روز با او جنگ می کردم تا خداوند بین من و او حکم نماید.»

سپس فرمود: «من اهل کوفه را شناختم و آزمودم که آنان فاسد شده اند و صلاحیّت ندارند که از من حمایت کنند، چرا که آنان عهد و پیمانی در سخن و عمل ندارند و بین آنان اختلاف حاکم است، آنان در سخن به ما می گویند: "دل های ما با شماست." و در عمل شمشیرهای آنان به روی ما کشیده می شود.» ناگهان دیدم خون از گلوی مبارک امام علیه السلام خارج شد و طشتی طلب کرد و دو مرتبه آن طشت پر از

۱- ۳۹۴) أنوار البهیّه / ۳۹، کافی: ۱ / ۴۶۲.

۲- ۳۹۵) ارشاد: ۲ /۱۵، أنوار البهیّه / ۳۹.

۳- ۳۹۶) مقاتل الطّالبیّین / ۴۷.

خون شد و آن را عوض کردند. پس من گفتم: «ای فرزند رسول خدا! من شما را مریض می بینم.» فرمود: «آری، معاویه سمّی فرستاده و مرا مسموم کرده اند و آن سمّ بر کبد و جگر من واقع شده و همان گونه که می بینی جگرم پاره پاره خارج می شود.» گفتم: «آیا خود را معالجه نمی کنی؟» فرمود: «معاویه قبلاً ـ دو مرتبه مرا مسوم نمود [و دعا کردم و عافیت یافتم]، لکن در این مرتبه علاجی بر آن نمی بینم.»(۱)

جناده بن أبی أمیّه می گوید: در آن بیماری که امام حسن علیه السلام پس از آن از دنیا رحلت نمود، من وارد بر آن حضرت شدم و دیدم مقابل او طشتی قرار دارد و جگر او از شدّت سمّی که معاویه به او خورانده بود قطعه قطعه در آن می ریزد. پس گفتم: «ای مولای من! چرا معالجه نمی کنی؟» فرمود: «مرگ را با چه می توان معالجه کرد؟» پس من گفتم: «إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون.»

سپس امام علیه السلام روی مبارک خویش را به من کرد و فرمود: «به خدا سوگند، رسول خداصلی الله علیه وآله به ما فرموده است این حکومت و ولایت را دوازده امام از فرزندان علی و فاطمه مالک می باشند و هیچ کدام ما نیستیم مگر آن که یا مسموم می شویم و یا با شمشیر ما را می کشند.»

سپس طشت را از مقابل آن حضرت برداشتند و امام علیه السلام گریان شد. پس من گفتم: «ای فرزند رسول خدا! مرا موعظه کن.» امام علیه السلام فرمود: «نَعَمْ اسْتَعِدَّ لِسَفَرِکَ وَ حَصِّلَ زادَکَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِکَ وَ اعْلَمْ أَنَّکَ تَطْلُبُ الدُّنْیا وَ الْمَوْتُ یَطْلُبُکَ وَ لا تَحْمِلْ هَمَّ یَوْمِکَ الَّذِی لَمْ یَأْتِ عَلی یَوْمِکَ الَّذِی أَنْتَ فِیهِ.»

سپس موعظه او ادامه پیدا کرد تا این که نفس او قطع گردید و رنگ او زرد شد و من بر جان او ترسیدم. آن گاه امام حسین علیه السلام و اسود بن أبی أسود وارد شدند و امام حسین علیه السلام خود را روی برادر انداخت و سر و چشمان او را بوسید و سپس نزد او نشست و این دو برادر آهسته با هم سخن می گفتند. ناگهان ابوالأسود گفت: «إنّا للّه،

۱- ۳۹۷) أنوار البهیّه /۴۰، احتجاج: ۲ / ۱۱.

امام حسن علیه السلام از مرگ خود خبر می دهد.»

جناده سپس می گوید: امام حسن علیه السلام وصایای خود را به امام حسین علیه السلام کرد و در روز پنج شنبه آخر ماه صفر سال پنجاهم هجری از دنیا رحلت نمود و سنّ او هنگام رحلت از دنیا چهل و هفت سال بود و در بقیع دفن شد.(۱)

محدّث قمی می گوید: یکی از وصیّت های او به امام حسین علیهما السلام این بود که فرمود: «هنگامی که من از دنیا رفتم مرا نزد قبر جدّم رسول خداصلی الله علیه وآله ببرید تا با او تجدید عهد کنم و سپس مرا برگردانید و نزد جدّه ام فاطمه بنت اسد در بقیع دفن کنید و به زودی، ای برادر، خواهی دید که این مردم گمان می کنند شما می خواهید مرا نزد رسول خداصلی الله علیه وآله دفن کنید. از این رو، آنان نمی خواهند تو مرا به قبر جدّم نزدیک کنی و من در این باره تو را سوگند می دهم که نگذاری به اندازه خون حجامت خون ریزی شود.» و سپس وصیّت های دیگری را نسبت به اهل و اولاد و اموال خود و وصیّت هایی که امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام مرگ به او نموده بود را به برادر خود کرد.

و چون امام حسن علیه السلام از دنیا رحلت نمود، امام حسین علیه السلام او را غسل داد و کفن کرد و تابوت او را به طرف مصلّای رسول خداصلی الله علیه وآله - که آن حضرت در آنجا بر جنازه ها نماز می خواند - سوق داد و بر بدن او نماز خواند. از سویی، مروان و همراهان او از بنی امیّه تردیدی نداشتند که بنی هاشم امام حسن علیه السلام را نزد رسول خداصلی الله علیه وآله دفن خواهند نمود. از این رو، جمع شدند و لباس جنگ بر تن نمودند و چون امام حسین علیه السلام جنازه برادر را برای تجدید عهد به طرف قبر رسول اللّه صلی الله علیه وآله آورد، عایشه که بر استری سوار شده بود با آنان روبه رو شد و گفت: «برای چه می خواهید کسی را که من دوست نمی دارم به خانه من وارد کنید؟ دور کنید او را از خانه من و حجاب رسول اللّه صلی الله علیه وآله را پاره نکنید و کسی را نزد او دفن نکنید.»(۲)

منعته عن حرم الرّسول ضلالةً

و هو ابنه فلأیّ أمرٍ یمنع

فکأنّه روح النّبیّ و قد رأت

بالبعد بینهما العلائق تقطع

۱- ۳۹۸) کفایه الأثر / ۲۲۷، بحارالأنوار: ۴۴ / ۱۳۸.

۲- ۳۹۹) أنوار البهیّه / ۴۰، کافی: ۱ / ۳۰۰، احتجاج: ۲ / ۱۱.

پس امـام حسـین علیه السـلام به عـایشه پاسـخ داد و فرمود: «تو و پـدرت پیش از این حجـاب رسول اللّه صـلی الله علیه وآله را هتک نمودید و کسـی را که رسول خداصـلی الله علیه وآله دوست نمی داشت نزدیک او دفن کردید و خداوند در این باره از تو سؤال خواهد نمود.»

از سویی، مروان نیز رجز خوانی می کرد و می گفت: «چه بسـا که جنگیـدن بهتر از سـکوت است! آیـا عثمـان بایـد در انتهـای مدینه دفن شود و شـما حسن علیه السلام را کنار رسول خداصلی الله علیه وآله دفن کنید؟ هرگز چنین چیزی انجام نخواهد شد و من شمشیر خود را آماده جنگ با شما کرده ام.» و نزدیک بود که فتنه و جنگی بین بنی امیّه و بنی هاشم رخ دهد.

پس ابن عبّـاس به مروان گفت: «ای مروان! از هر کجـا آمـده ای بـازگرد. مـا نمی خواهیم امام حسن علیه السـلام را نزد رسول خداصـلی الله علیه وآله دفن کنیم، لکن می خواهیم او بـا زیارت خود تجدیـد عهـدی با رسول خداصـلی الله علیه وآله بکنـد و سپس او را - طبق وصـیّت او - در بقیع کنار جـدّه اش فاطمه بنت اسد دفن خواهیم نمود، و اگر وصـیّت کرده بود که او را نزد رسول خداصلی الله علیه وآله دفن کنیم، تو می دانستی که کوچک تر از آنی که بتوانی از آن جلوگیری کنی، لکن امام حسن علیه السـلام از تو داناتر به حقّ خـدا و رسول اوصـلی الله علیه وآله بود که صدای کلنگ کنار قبر او بلند نشود، همان گونه که دیگران چنین کاری را انجام دادند و بدون اجازه او کسانی را داخل خانه او کردند و حرمت او را حفظ نکردند.»(۱)

در کتاب مناقب ابن شـهر آشوب آمده که بنی امیّه در این ماجرا جنازه امام حسن علیه السـلام را تیرباران کردند و هفتاد تیر به طرف آن پرتاب نمودند. در زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز به این موضوع اشاره شده است. در آن زیارت می خوانیم:

«وَ أَنْتُمْ بَیْنَ صَـرِیعٍ فِی الْمِحْرابِ قَدْ فَلَقَ السَّیْفُ هامَتَهُ، وَ شَـهِیدٍ فَوْقَ الْجَنازَهِ قَدْ شُکَّتْ بِالسِّهامِ أَکْفانُهُ، وَ قَتِیلٍ بِالْعَراءِ قَدْ رُفِعَ فَوْقَ الْقَناهِ رَأْسُهُ، وَ مُکَبَّلٍ فِی السِّجْنِ قَدْ رُضَّتْ بِالْحَدِیدِ أَعْضاؤُهُ، وَ مَسْمُومٍ قَدْ قُطِّعَتْ بِجُرَعِ السَّمِّ أَمْعاؤُهُ.»

۱- ۴۰۰) کافی: ۱ / ۳۰۰، أنوار البهیّه / ۴۱.

یعنی: «برخی از شما را با شمشیر فرقش را شکافتند و او را در محراب به خاک و خون کشیدند [مانند امیرالمؤمنین علیه السلام]، و برخی را مانند امام حسن علیه السلام جنازه او را تیرباران کردند. و برخی را با شمشیر کشتند و بدن او را روی زمین رها کردند و سر او را بالای نیزه بردند [مانند امام حسین علیه السلام]، و برخی را به زندان بردند و زنجیر بر بدن او بستند تا بدن او زیر زنجیر کوبیده شد [مانند موسی بن جعفرعلیه السلام]، و بعضی را به وسیله سمّ کشتند و درون و امعاء او را پاره پاره کردند [مانند حضرت رضا و ائمّه دیگرعلیهم السلام].»(۱)

شاعر عرب درباره امام حسن علیه السلام می گوید:

نعش له الرّوح الأمین مشیّع

و غدت له زمر الملائک تخضع

نثلوا له حقد الصّدور فما یُری

منها لقوس بالکنانه منزع

و رَمَوا جنازته فعاد و جسمه

غرض لرامیه السّهام و مَوقع

شکوه حتّی أصبحت من نعشه

تُستلّ غاشیه النّبال و تنزع(۲)

مسعودی در کتاب مروج الذّهب از اهل بیت علیهم السلام نقل کرده که چون بدن امام حسن علیه السلام دفن شد، محمّد بن الحنفیّه برادر او بالین قبرش ایستاد و گفت: «اگر حیات و زندگی تو برای ما گوارا بود همانا مرگ تو برای ما سخت شد؛ چرا که تو خامس اهل کسا و فرزند محمّد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و شجره طوبی هستی.» و سپس این اشعار را سرود:

ءأدهن رأسی أم تطیب مجالسی

و خدّک معفور و أنت سلیب

ءأشرب ماء المزن من غیر مائه

و قد ضمّن الأحشاء منک لهیب

سأبکیک ما ناحت حمامه إیکه

و ما اخضرّ فی دوح الحجاز قضیب...(۳)

مرحوم مجلسی پس از نقل جریان شهادت امام حسن علیه السلام می گوید: در برخی از

ص: ۲۷۹

۱- ۴۰۱) أنوار البهیّه / ۴۱ – ۴۲، مزار ابن مشهدی / ۲۹۸، بحارالأنوار: ۹۹ / ۱۶۷.

۲- ۴۰۲) أنوار البهیّه / ۴۲.

۳- ۴۰۳) بحارالأنوار: ۴۴ / ۱۶۰.

تألیفات اصحاب روایت شده که چون وفات امام حسن علیه السلام نزدیک شد و سمّ در بدن آن حضرت جاری گردید، رنگ مبارک او سبز شد و امام حسین علیه السلام به برادر خود گفت: «برای چه رنگ صورت شما مایل به سبز شده است؟»

پس امام حسن علیه السلام گریه کرد و فرمود: «سخن جدّم درباره من و تو صحیح است.» و سپس برادر خود را در آغوش گرفت و فراوان گریه کردند و چون از امام حسن علیه السلام در این باره سؤال شد فرمود:

جدّم رسول خداصلی الله علیه وآله به من خبر داد و فرمود: «در شب معراج هنگامی که من وارد بهشت شدم و منازل اهل ایمان را دیدم، در بین آنها دو قصر مساوی و در کنار هم را دیدم که یکی از زبرجد سبز و دیگری از یاقوت سرخ بود. پس به جبرئیل گفتم: "این دو قصر از کیست؟" فرمود: "یکی از آنها از امام حسن علیه السلام است و دیگری از امام حسین علیه السلام." گفتم: "برای چه رنگ آنها یکسان نیست؟" جبرئیل سکوت کرد و جواب نداد. گفتم: "برای چه جواب نمی دهی؟" فرمود: "از شما حیا می کنم." گفتم: "به حقّ خدا، به من بگو علّت آن چیست؟" فرمود: "آن قصری که سبز است قصر امام حسن علیه السلام است؛ چرا که او را با سمّ می کشند و رنگ او هنگام مرگ سبز خواهد شد، و امّا آن دیگری که سرخ است قصر امام حسین علیه السلام است؛ چرا که او را می کشند و صورت او آغشته به خون می گردد."» پس آن دو برادر گریان شدند و صدای گریه و ناله و ضجّه از حاضرین نیز بلند شد.(۱)

طبرسی رحمه الله در کتاب احتجاج می گوید: امام حسن به برادر خود امام حسین علیهما السلام فرمود: «معاویه نامه ای به پادشاه روم نوشت و از او خواست که سمّ کشنده ای برای او بفرستد. پادشاه روم جواب داد: "دین ما اجازه نمی دهد که ما چنین سمّی را برای کسانی که با ما جنگ ندارند بفرستیم." پس معاویه با فرستادن هدایا و اموالی به او نوشت: "کسی که من می خواهم این سمّ را به او بخورانم فرزند کسی است که در

۱- ۴۰۴) بحارالأنوار: ۴۴ / ۱۴۵.

مکّه ادّعای پیامبری کرد و اکنون فرزند او مطالبه ملک پدر خود را می کند و من می خواهم با این سمّ مردم را از شرّ او آسوده کنم." پس پادشاه روم این سمّ را برای او فرستاد و برای مصرف آن شروطی قرار داد [که به هر کسی خورانده نشود]، و معاویه با حیله آن را به من خورانید.»(۱)

پاداش زیارت و گریه بر امام حسن علیه السلام

مرحوم صدوق در کتاب امالی از ابن عبّاس نقل کرده که گوید: روزی رسول خداصلی الله علیه وآله نشسته بود، ناگهان امام حسن علیه السلام [که فرزند خردسالی بود] وارد شد. رسول خداصلی الله علیه وآله چون او را دید گریان شد و فرمود: «بیا، بیا، عزیزم!» و پیوسته او را صدا زد تا او را بر روی پای راست خود نشاند... و فرمود:

«حسن فرزند من است، او از من است، او نور چشم من و روشنی قلب من و میوه دل من و آقای جوانان اهل بهشت و حجّت خدا بر این امّت است. امر او امر من است و سخن او سخن من است. هر کس از او پیروی کند از من خواهد بود و هر کس با او مخالفت کند از من نخواهد بود.»

سپس فرمود: «من چون به این فرزندم نگاه کردم به یاد ذلّت و خواری او بعد از خود افتادم که همواره گرفتار آن خواهد بود تا مظلومانه به وسیله سمّ کشته شود و چون او را مسموم کنند همه ملائکه آسمان های هفتگانه و هر چیزی برای او گریان خواهد شد؛ حتّی پرندگان هوا و ماهیان دریا. و هر کسی بر مظلومیّت او گریه کند، کور وارد قیامت نشود، روزی که چشم هایی کور خواهد بود. و هر کسی برای مظلومیّت او محزون شود، قلب او محزون نخواهد شد، روزی که قلب ها محزون باشد. و هر کسی در بقیع به زیارت او برود، قدم او بر صراط ثابت خواهد ماند، روزی که قدم های مردم بر صراط بلغزد و در جهنّم سقوط کنند.»(۲)

۱- ۴۰۵) احتجاج / ۱۴۹، بحارالأنوار: ۴۴ / ۱۴۷.

۲- ۴۰۶) امالی صدوق، مجلس ۲۴، بحارالأنوار: ۴۴ / ۱۴۸.

ابتلای معصومین علیهم السلام به بلاهای بزرگ

تردیـدی نیست که گناهان مردم منشأ بلاها و گرفتاری ها می شود و اگر گناه نمی کردنـد و از خـدا و قیامت غافل نمی شدند برکات از آسمان و زمین بر آنان می بارید؛ چنان که خداوند می فرماید: «وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُری آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّماء وَ الْأَرْضِ وَ لکِنْ کَذَّبُوا فَأَخَذْناهُم بِما کانُوا یَکْسِبُونَ»(۱)؛

یعنی: «اگر قریه ها و روستاها [تعبیر قریه و روستا برای اهل معصیت است، همان طور که تعبیر مدینه و شهر برای اهل تقوا و دیانت است]ایمان می آوردنـد و از خـدا می ترسیدند [و نافرمانی او را نمی کردند]، ما برکات آسمان و زمین را برای آنان می گشودیم، لکن آنها پیامبران ما را تکذیب کردند و ما آنان را به اعمال خلاف و گناهانشان مؤاخذه نمودیم.»

و در آیه دیگر می فرماید: «وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَهٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدیکُمْ وَ یَعْفُو عَنْ کَثیرٍ»(۲)؛ یعنی «هر بلایی به شما می رسد به سبب کارهای خلاف شماست و بسیاری از آنها را خدا بر شما می بخشد.»

این قـانون دربـاره مردم عـادی جـاری است، امّـا دربـاره اولیای خـدا و مؤمنین خلّص جاری نیست؛ چرا که علّت ابتلای اولیا و مؤمنین خلّص، گناه و نافرمانی آنان نیست، بلکه دو چیز سبب ابتلای آنان به بلاهای دنیاست:

۱- ترفیع درجات که جز به وسیله بلا و صبر، به آن درجات عالیه نمی رسند.

۲- برای این که مردم درباره آنان غلوّ نکنند و نسبت الوهیّت و خدایی به آنان ندهند.

خداونـد برخی از مؤمنین را به بلاهای بزرگ مبتلا می نمایـد تا به مقام عالی تری دست یابنـد، و بسا خداونـد چون بنده مؤمن گنهکار خود را دوست می دارد او را به

۱- ۴۰۷) أعراف / ۹۶.

۲- ۴۰۸) شوری / ۳۰.

بلایی گرفتار می کند تا از گناه پاک شود و عقوبت او به عالم آخرت کشیده نشود. برای روشن شدن این مسأله باید به روایات معصومین علیهم السلام توجه نماییم.

یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام به نام ابن رئاب می گوید: به آن حضرت گفتم: «آیا آیه شریفه «وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَهٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدیکُمْ وَ یَعْفُو عَنْ کَثیرٍ» شامل معصومین، مانند علی و فرزندان اوعلیهم السلام می شود؟ در حالی که آنان اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله و پاک و معصوم هستند؟»

امام صادق علیه السلام فرمود: «خیر؛ چرا که مصائب آنان برای گناهی نیست که انجام داده باشند. همانا رسول خداصلی الله علیه وآله هر روز یکصد مرتبه توبه و استغفار می نمود، بدون این که گناهی انجام داده باشد. و خداوند اولیای خود را به مصائب و بلاهایی مبتلا می کند تا پاداش آنان را در قیامت [بیشتر]بدهد، بدون این که گناهی را در دنیا انجام داده باشند.»(۱)

حمران بن اعین می گوید: به امام باقرعلیه السلام گفتم: «به من بگویید: علّت این که امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام با وجود آن که برای حفظ دین خدا قیام کردند، برای چه گرفتار ظلم طاغوت ها شدند و ستمگران بر آنان پیروز گردیدند تا این که به شهادت رسیدند؟»

امام باقرعلیه السلام فرمود: «ای حمران! خداوند متعال، این مصائب و بلاها را برای آنان نوشته و تقدیر حتمی نموده بود و رسول خداصلی الله علیه وآله نیز به آنان خبر داده بود و امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام با توجّه به آنچه می دانستند قیام کردند و هر کدام از ما نیز با توجّه به آنچه می دانیم سکوت می نماییم.»

۱- ۴۰۹) فی البحار عن معانی الأخبار عن ابن رئاب قال: سألت أبا عبداللّه علیه السّلام عن قول اللّه عزّوجلّ: «وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَهٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدیکُمْ وَ یَعْفُو عَنْ کَثیرٍ»، أرأیت ما أصاب علیّاً و أهل بیته هو بما کسبت أیدیهم و هم أهل بیت طهارهٍ معصومون؟ فقال: إنّ رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله کان یتوب إلی اللّه عزّوجلّ و یستغفره فی کلّ یوم و لیلهٍ مأه مرّهٍ من غیر ذنبٍ، إنّ اللّه عزّوجلّ یخصّ أولیاءه بالمصائب لیأجرهم علیها من غیر ذنب. بحار: ۴۴ / ۲۷۶، معانی الأخبار / ۳۸۳.

سپس فرمود: «ای حمران! اگر امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام هنگام بلا و سلطه طاغوت ها از خداوند درخواست کمک می کردند، خداوند بلا- را از آنان برطرف می کرد، و اگر نابودی طاغوت ها را از او درخواست می کردند خداوند فوری آنان را نابود می کرد و چنین مصائبی بر آنان وارد نمی شد، و این حوادث بر آنان به واسطه گناهانی نبوده که آنان انجام داده باشند و یا نافرمانی خدا را کرده باشند، بلکه برای رسیدن به منازل و درجات بهشتی و کرامت خداوند بوده است و خداوند می خواسته آنان به آن درجات و کرامت ها برسند، و مردم جز این نباید درباره آنان فکر کنند [و گرنه به اشتباه فکر کرده اند].»(۱)

سخنان حکیمانه امام حسن علیه السلام

فاضل ارجمند، حجّه الاسلام آقای شیخ جواد قیّومی، سخنان امام حسن علیه السلام را در کتاب «صحیفه الامام الحسن علیه السلام» جمع آوری نموده و ما برخی از آنها را برای تبرّک در این کتاب نقل می کنیم:

۱- امام حسن علیه السلام درباره تقوا فرمود: «التَّقْوی بابُ کُلِّ تَوْبَهٍ وَ رَأْسُ کُلِّ حِکْمَهٍ، وَ شَرَفُ کُلِّ عَمَلٍ.»

یعنی: «تقوا دری است برای هر توبه، و اساسی است برای هر حکمت، و

۱- ۴۱۰) و فیه عن بصائر الدّرجات عن حمران بن أعین قال: قلت للباقر علیه السّلام: جعلت فداک یا أباجعفر أرأیت ما کان من أمر قیام علیّ بن أبی طالب و الحسن و الحسین و خروجهم و قیامهم بدین اللّه و ما أصیبوا به من قتل الطّواغیت إیّاهم و الظّفر بهم حتّی قتلوا أو غلبوا؟ فقال أبوجعفر علیه السّلام: یا حمران إنّ اللّه تبارک و تعالی قد کان قدّر ذلک علیهم و قضاه و أمضاه و حتمه، ثمّ أجراه، فبتقدّم علم من رسول اللّه إلیهم فی ذلک قام علیّ و الحسن و الحسین صلوات اللّه علیهم، و بعلم صمت من صمت منّا، و لو أنّهم یا حمران حیث نزل بهم ما نزل من أمر اللّه و إظهار الطّواغیت علیهم، سألوا اللّه دفع ذلک عنهم و ألحّوا علیه فی طلب ازاله ملک الطّواغیت، إذن لأجابهم و دفع ذلک عنهم، ثمّ کان انقضاء مدّه الطّواغیت و ذهاب ملکهم أسرع من سلک منظوم انقطع فتبدّد، و ما کان الّذی أصابهم من ذلک یا حمران لذنبٍ اقترفوه و لا لعقوبه معصیهٍ خالفوا اللّه فیها، و لکن لمنازل و کرامه من اللّه أراد أن یبلغوها، فلا تذهبنّ فیهم المذاهب. المصدر.

شرافتی است برای هر عمل.»

۲- و درباره توکّل فرمود: «مَنِ اتَّکَلَ عَلی حُسْنِ الْإِخْتِیارِ مِنَ اللَّهِ، لَمْ یَتَمَنَّ أَنَّهُ فِی غَیْرِ الْحالِ الَّتِی اخْتارَهَا اللَّهُ لَهُ.»

یعنی: «کسی که تکیه بر حسن اختیار و تقدیر خدا کند، هرگز جز تقدیر و اختیار خدا را آرزو نمی کند.»

۳- و درباره حسن خلق فرمود: «إِنَّ أَحْسَنَ الْحَسَنِ الْخُلُقُ الْحَسَنُ.»

یعنی: «بهترین نیکی ها خلق نیک است.»

۴- و درباره مشورت فرمود: «ما تَشاوَرَ قَوْمٌ إِلّا هُدُوا إِلی رُشْدِهِمْ.»

یعنی: «هیچ مردمی با همدیگر مشورت نکردند مگر آن که به صلاح و رشد خود رسیدند.»

۵- و درباره توشه قیامت فرمود: «یَابْنَ آدَمَ! إِنَّکَ لَمْ تَزَلْ فِی هَدْمِ عُمُرِکَ مُنْذُ سَقَطْتَ مِنْ بَطْنِ أُمِّکَ، فَخُذْ مِمَّا فِی یَدَیْکَ لِما بَیْنَ یَدَیْکَ، فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ یَتَزَوَّدُ وَ الْکافِرَ یَتَمَتَّعُ.»

یعنی: «ای فرزند آدم! تو از زمانی که از مادر متولّد شدی همواره مشغول تباه کردن عمر خود بوده ای، پس بیدار شو و از آنچه در اختیار داری برای آخرت خود ذخیره کن، همانا مؤمن همواره از دنیا برای آخرت خود توشه بر می دارد، و کافر در حال خوشگذرانی از لذّت های دنیاست.»

۶- و درباره معاشرت با مردم فرمود: «صاحِبِ النَّاسَ مِثْلَ ما تُحِبُّ أَنْ یُصاحِبُوکَ بِهِ.» یعنی: «با مردم همان گونه معاشرت کن که دوست می داری آنان با تو معاشرت کنند.»

۷- و در توصیف برادری فرمود: «الْإِخاءُ: الْوَفاءُ فِی الشِّدَّهِ وَ الرَّخاءِ.»

یعنی: «برادری [در اسلام] این است که در سختی و آسایش با برادر خود باوفا باشی.»

۸- و درباره فرصت ها فرمود: «الْفُرْصَهُ سَرِیعَهُ الْفَوْتِ، بَطِیئَهُ الْعَوْدِ.»

ص :۲۸۵

یعنی: «فرصت سریع می گذرد و به کندی باز می گردد.»

۹- و درباره مزاح فرمود: «الْمِزاحُ یَأْکُلُ الْهَیْبَهَ، وَ قَدْ أَکْثَرَ مِنَ الْهَیْبَهِ الصَّامِتُ.»

یعنی: «مزاح هیبت و بزرگواری را از بین می برد، و سکوت هیبت و بزرگواری را زیاد می کند.»

۱۰- و درباره خیری که شرّی در آن نیست فرمود: «الْخَیْرُ الَّذِی لا شَرَّ فِیهِ: الشُّکْرُ مَعَ النِّعْمَهِ، وَالصَّبْرُ عَلَی النَّازِلَهِ.»

یعنی: «خیری که هرگز شرّی در آن نیست، شکر در حال نعمت و صبر در حال مصیبت است.»

مناظرات امام حسن علیه السلام

روزی معاویه به امام حسن علیه السلام گفت: «من بهتر از تو هستم.» امام علیه السلام فرمود: «برای چه، ای پسر هند؟» معاویه گفت: «برای این که مردم مرا پذیرفتند و تو را نپذیرفتند.» امام علیه السلام فرمود: «هیهات! هیهات! که تو بهتر از من باشی؛ چرا که تو با وجود قدرتت، شرّی هستی ای فرزند هند جگرخوار! و آنان که تو را پذیرفته اند اگر از روی میل از تو اطاعت کنند نافرمانی خدا را کرده اند و اگر مجبور بوده اند، به فرموده قرآن، معذور خواهند بود.»

سپس فرمود: «من هرگز نمی گویم: من بهتر از تو هستم؛ چرا که خیری در تو نیست [و تو جز شرّ و پلیدی چیزی نیستی]، در حالی که خداوند مرا از پلیدی ها پاک نموده، همان گونه که تو را از فضائل و نیکی ها جدا ساخته است.»(۱)

روزی امام حسن علیه السلام با یزید بن معاویه خرما می خوردند. پس یزید به امام حسن علیه السلام گفت: «من همواره تو را دشمن می داشته و می دارم.» امام علیه السلام به او فرمود:

«ای یزید! بدان که شیطان با پدر تو معاویه هنگام مجامعت شریک بوده و نطفه تو با شرکت شیطان منعقد شده است. از این رو، تو مرا دشمن می داری و همان گونه

۱- ۴۱۱) بحارالأنوار: ۴۴ / ۱۰۴، صحیفه الإمام الحسن / ۲۲۴.

که خداوند به شیطان می فرماید: «وَ شارِکْهُمْ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ»(۱)، شیطان در جماع جدّ اعلای تو حرب نیز شریک بوده تا جدّ تو صـخر به وجود آمده، [و با جدّ تو ابوسفیان و پدر تو معاویه نیز شریک بوده تا تو به وجود آمده ای]، از این رو، [تو و]جدّ تو صخر [و ابوسفیان و پدر تو معاویه] با جدّ من رسول اللّه صلی الله علیه وآله دشمن بوده اند.»(۲)

روزی عمرو بن عـاص در حـال طواف به امـام حسن علیه السـلام گفت: «شـما فکر می کنی که دین خـدا تنهـا به واسـطه تو و پدرت برقرار می ماند؟ اکنون ببین که خداوند معاویه را بعد از ناتوانی قوی گردانید و بعد از خفا او را آشکار نمود.»

سپس گفت: «شـما فکر می کنی خداوند به کشـته شدن عثمان راضی بود؟ آیا سزاوار است که تو مانند شتری که دور آسیاب می گردد با لباس های زیبا دور خانه خـدا بگردی، در حالی که تو قاتل عثمان بودی؟ به خدا سوگند، شایسـته است که معاویه برای جلوگیری از پراکندگی امّت و اختلاف تو را نیز همانند پدرت به قتل برساند.»

امـام حسن علیه السـلام در جواب او فرمود: «اهـل آتش دارای نشـانه هـایی هسـتند و یکی از آن نشـانه ها انکار اولیای خـدا و دوستی با دشمنان اوست، [و تو یکی از آنان هستی].»

سپس فرمود: «به خـدا سوگند، تو خوب می دانی که علی علیه السـلام یک لحظه در دین خدا شک ننمود و در ذات مقدّس او تردیـد پیـدا نکرد. به خدا سوگند، اگر از من دور نشوی من تو را با کلماتی تیزتر از شمشـیر دور خواهم کرد. پس از من حذر کن؛ چرا که تو می دانی من کیسـتم. من هرگز [ماننـد تو] نـاتوان و فرومـایه و پست و پرخور نیسـتم و مَثَل من در میان قریش مثل نـخ میان گردن بنـد است. خانـدانم به خوبی و پاکی شـناخته شده اند و جز به پدرم منسوب نیسـتم. امّا تو خود می دانی و مردم نیز

۱- ۴۱۲) إسراء / ۶۴ .

۲- ۴۱۳) بحارالأنوار: ۴۴ / ۱۰۴، صحیفه الإمام الحسن / ۳۲۸.

می دانند که قریش درباره پدر تو اختلاف کردند؛ [چرا که چهار نفر با مادر تو زنا کردند] و بدترین آنان در آن اختلاف پیروز شد و تو را به خود نسبت داد. پس از من دور شو که تو رجس و پلید هستی، در حالی که ما خاندان پاک و مطهّریم و خداوند پلیدی را از ما دور کرده است.» پس عمرو بن عاص با شنیدن این سخنان خشمگین گردید و نتوانست چیزی بگوید و از آن حضرت دور شد.(۱)

فضائل امام حسن علیه السلام در کتب اهل سنّت

۱- رسول خداصلی الله علیه وآله امام حسن علیه السلام را بر گردن خود سوار می نمود و او را می بوسید و می فرمود: «اللّهمّ أحبّه و أحبّ من یحبّه.»(۲) و می فرمود: «بأبی و أمّی من أحبّنی فلیحبّ هذا.»(۳) و می فرمود: «اللّهمّ إنّ هذا إبنی و أنا أحبّه فأحبّه و أحبّ من یحبّه.»(۴)

۲- رسول خداصلی الله علیه وآله امام حسن علیه السلام را روی منبر می برد و می فرمود: «إنّ إبنی هذا سیّد و لعلّ اللّٰه أن یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین.» یعنی: «این فرزند من آقای همه امّت است و امید است خداوند به وسیله او بین دو گروه بزرگ از مسلمانان را اصلاح بدهد.»(۵)

۳- رسول خداصلی الله علیه وآله درباره طاغوت زمان امام حسن علیه السلام فرمود: «إذا رأیتم معاویه علی منبری فاقتلوه.»(۶) یعنی: «هنگامی که معاویه را روی منبر من دیدید او را بکشید.» این روایت در بسیاری از کتب اهل تسنّن نقل شده است.

ص: ۲۸۸

۱- ۴۱۴) بحارالأنوار: ۴۴ / ۱۰۲، شرح ابن ابی الحدید: ۱۶ / ۲۸، صحیفه الإمام الحسن / ۳۱۷.

۲- ۴۱۵) فضائل الخمسه عن النجاری: ۳ / ۲۸۴، صحیح ترمذی: ۲ / ۳۰۷، فضائل الخمسه: ۳ / ۲۸۴ - ۲۸۹.

۳- ۴۱۶) کنز العمال: ۷ / ۱۰۴، فضائل الخمسه: ۳ / ۲۸۸.

۴- ۴۱۷) المصدر / ۱۰۵، فضائل الخمسه: ۳ / ۲۸۴.

۵- ۴۱۸) فضائل الخمسه: ۳ / ۲۹۰ عن النجاری و عن صحیح ابن داود: ۲۹ / ۱۷۳، و نسایی: ۱ / ۲۰۸.

۶- ۴۱۹) میزان الاعتدال: ۲ / ۷، تهذیب التّهذیب لابن حجر: ۵ / ۱۱۰.

۴- در تفسیر آیه «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل شده که آن حضرت در خواب دید بنی امیّه روی منبر او سخن می گویند [و مردم را به جاهلیّت باز می گردانند]، و چون آزرده گردید آیه «إِنَّا أَعْطَيْناكَ الْكَوْثَرَ» و سوره قدر بر او نازل شد و خداوند شب قدر را برای او بهتر از هزار ماه قرار داد و فرمود: «شب قدر برای تو بهتر از هزار ماه حکومت بنی امیّه است.»(۱)

۵- امام حسن علیه السلام ۲۵ بار پیاده به حجّ رفت و دو مرتبه مال خود را با خدا تنصیف نمود.(۲)

۶- حلم و صبر امام حسن علیه السلام و پاسخ او به گفته های زشت آن مرد شامی - همان گونه که گذشت.

۷- سخنان زیبای امام حسن علیه السلام که فرمود: «إنّ أحسن الحسن الخلق الحسن.»(۳)

۸- جود و سخای امام حسن علیه السلام(۴).

۹- بی وفایی اصحاب امام حسن علیه السلام و حلم و صبر او بر آنان و صلح او

۱- ۴۲۰) صحیح ترمذی ج ۲، مستدرک صحیحین: ۳ / ۱۷۰ و... .

۲- ۴۲۱) مستدرک صحیحین: ۳ / ۱۶۹، سنن بیهقی: ۴ / ۳۳۱، حلیه الأولیاء: ۲ / ۳۷ و... . قال ابن عباس: ما ندمت علی شی ءٍ فاتنی فی شبابی إلّا أنّی لم أحجّ ما شیئاً و لقد حجّ الحسن بن علی علیه السّلام خمساً و عشرین حجّه ماشیاً و إنّ النّجائب لتقاد معه، و لقد قاسم اللّه ماله ثلاث مرّات حتّی أنّه یعطی الخفّ و یمسک النعل. فضائل الخمسه: ۴ / ۳۰۶، سنن بیهقی: ۴ / ۳۳۱.

۳- ۴۲۲) الدّر المنثور: ۲ / ۷۶، فیض القدیر: ۲ / ۵۲۸ .

۴- ۴۲۳) روی عن الحسن بن علیّ علیهما السّلام إنّه کان مارّاً فی بعض حیطان المدینه فرأی أسود بیده رغیف یأکل و یطعم الکلب لقمهً إلی أن شاطره الرّغیف، فقال له الحسن علیه السّلام: «ما حملک أن شاطرته و لم تغابنه فیه بشی ءٍ؟» فقال: «استحت عینای من عینیه أن أغابنه.» فقال له: «غلام من أنت؟» فقال: «غلام أبان بن عثمان.» فقال: «و الحائط؟» قال: «لأبان بن عثمان.» فقال له الحسن علیه السّلام: «أقسمت علیک لا برحت حتّی أعود إلیک.» فمرّ و اشتری الغلام و الحائط و جاء إلی الغلام، فقال: «یا غلام قد اشتریتک.» قال: «فقام قائماً.» فقال: «السّمع و الطّاعه للّه و لرسوله و لک یا مولای.» قال: «و قد اشتریت الحائط و أنت حرّ لوجه اللّه و الحائط هبه منّی إلیک.» قال: فقال الغلام: «یا مولای! قد وهبت الحائط للّذی و هبتنی له.» فضائل الخمسه: ۳ / ۳۰۹، تاریخ بغداد: ۶ / ۳۴.

با معاویه و تعبیر اصحاب او پس از صلح با معاویه : «السّلام علیک یا مذلّ المؤمنین»، و یا «بایعت معاویه و أذللت رقابنا.»(۱)

۱۰- زیبایی اخلاقی و جمال ظاهری و نسبت شریف امام حسن علیه السلام و عدم معرفت مردم کوفه نسبت به او.(۲)

---

۱ - ۴۲۴) روی ابن حجر فی الصّواعق قـال: و أخرج البزار و غیره أنّه لمـا اسـتخلف یعنی الحسن علیه السّـلام بینما هو یصـلّی إذا وثب علیه رجـل فطعنه بخنجر و هو ساجـد، ثمّ خطب النّاس فقال: «یا أهل العراق اتّقوا اللّه فینا فإنّا امراؤکم و ضـیفانکم، و نحن أهـل البیت الّـذین قـال اللّه فیهم: "إنّمـا یریـد اللّه لیـذهب عنکم الرّجس أهل البیت و یطهّرکم تطهیراً".» فما زال یقولها حتّی ما بقی أحد فی المسجد إلّا و هو یبکی. فضائل الخمسه: ۳ / ۳۱۲، الصّواعق المحرقه / ۸۳ .

۲- ۴۲۵) قال الفخر الرّازی فی تفسیر سوره الکوثر: إنّ رجلاً قام إلی الحسن بن علیّ علیهم السّلام و قال: سوّدت وجوه المؤمنین بـأن ترکت الإمـامه لمعـاویه؛ فقـال علیه السّـلام: «لا ـ تؤذنی یرحمک اللّه، فإنّ رسول اللّه صـلّی اللّه علیه و آله رأی بنی أمیّه فی المنام یصـعد منبره رجلاً فرجلاً فساءه ذلک فأنزل اللّه تعالی: "إنّا أعطیناک الکوثر"، و "إنّا أنزلناه فی لیله القـدر و ما أدراک ما لیله القدر لیله القدر خیر من ألف شـهر"، فکان ملک بنو أمیّه کذلک ثمّ انقطعوا و صاروا مبتورین. فضائل الخمسه من الصّحاح السّتّه: ۳ / ۳۰۲.

حکایات و قضایای مربوط به امام مجتبی علیه السلام

اشاره

ص :۲۹۱

سؤالی از امام مجتبی علیه السلام

امام مجتبی علیه السلام با لباس زیبا و با وقار از منزل بیرون می آمد، و گاهی سوار بر قاطری زیبا می شد و با کمال سطوت و صلابت از کوچه های مدینه می گذشت و به بیرون شهر می رفت. روزی یک یهودی نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: «سؤالی دارم.» فرمود: «سؤال کن.» عرض کرد: «جدّ شما رسول خدا فرموده است: "الدّنیا سجن المؤمن و جنّه الکافر." یعنی دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است. آیا تو مؤمن هستی و با این وضع در بهشت هستی و من که کافرم در سختی و عذاب و جهنّم بسر می برم؟»

حضرت مجتبی علیه السلام فرمود: «تو آنچه را که در آخرت هست نمی توانی ببینی و درک کنی. اگر تو آن مقام و منزلت روحانی مؤمن را ببینی تصدیق می کنی که این دنیا با تمام لذائذش برای مؤمن زندان است، و چون کافر حدّ کمال خود را در همین خوراک و لباس می بیند این جا را بهشت می پندارد در حالی که آتش جهنّم و عذاب دردناک همیشگی او را احاطه خواهد کرد. و این است معنای جمله پیامبرصلی الله علیه وآله که فرمود: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.»(۱)

ص: ۲۹۲

۱- ۴۲۶) الفصول المهمّه مالکی / ۱۳۸، کشف الغمّه / ۱۶۳.

راهنمایی امام مجتبی علیه السلام

روزی مرد فقیری از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در خواست کمک نمود. اتّفاقاً آن حضرت چیزی نداشت تا به وی بدهد، از سوی دیگر نمی خواست که او را دست خالی برگرداند و لذا فرمود: «اگر به تو کاری را بگویم انجام می دهی؟» عرض کرد: «چه کاری؟» فرمود: «امروز دختر خلیفه از دنیا رفته و خلیفه عزادار است، نزد او برو و با این جملات به او تسلیت بگو:

الحمد للّه الّذی سترها بجلوسک علی قبرها و لا هتکها بجلوسها علی قبرک؛ شکر خدای را که دخترت زیر سایه پدر از دنیا رفت نه این که پس از مرگ پدر زنده ماند تا هتک حرمتش شود.» وقتی که سائل این جملات را گفت، خلیفه دستور داد تا به او جایزه ای بدهند و سپس پرسید که: «این سخن را تو خود گفتی؟» گفت: «خیر، حسن بن علی علیه السلام آن را به من آموخته است.» خلیفه گفت: «راست می گویی، او کانون سخنان شیرین و فصیح است.»

در اینجا دو نکته قابل توجه است: ۱- روح بلند و بزرگوار امام مجتبی علیه السلام که نمی توانست تحمّل کند بی نوائی دست خالی و ناامید برگردد و لذا به طور غیر مستقیم او را به مقصود رساند. ۲- امام علیه السلام با تعلیم آن جمله، هرگز آرزو و یا رضایتی در مورد طول عمر خلیفه نداشته، بلکه با دقّت در جمله معلوم می شود که ستایش بر یکی از نعمت های الهی - که عبارت از عدم هتک حرمت دختر خلیفه باشد - گردیده است، نه مدحی از کسی و نه ستایشی از ظالمی.

معجزه ای از امام مجتبی علیه السلام

در کتاب کشف الغمّه آمده است که در راه مکّه یکی از اولاد زبیر در خدمت حضرت مجتبی علیه السلام بود و اقرار به امامت آن حضرت داشت. در منزلی از منازل در پای درخت خرمائی فرشی گسترده بودند. آن شخص نگاهی به آن درخت کرد و گفت: «ای کاش این درخت خرمای رطب داشت تا کام ما را شیرین می ساخت.»

ص: ۲۹۳

امام علیه السلام آن سخن را شنید و فرمود: «مگر آرزوی رطب داری؟» گفت: «اگر می بود می خوردم.» حضرت فوراً دست به دعا برداشته و لب مبارک خود را به دعایی که کسی نمی فهمید حرکت داد. و بدون درنگ آن درخت سبز شد و شکوفه بیرون آورد و دانه بسته شد و بزرگ گردید و رنگ به رنگ شد تا رطب رسیده گشت.

شترداری که همراه کاروان بود گفت: «هذا سحر عجیب!» یعنی این یک سحر و جادوی شگفت انگیز است. حضرت مجتبی علیه السلام فرمود: «ویلك لیس بسحر بل دعوه ابن نبیٍّ مستجاب؛ وای بر تو! این سحر و جادو نیست بلکه دعای فرزند پیامبر است که قبول و مستجاب گردیده است.» پس شخصی بالای درخت رفت و خرماها را پایین آورد و همگان تناول کردند.(۱)

در اصطلاح، معجزه از پیامبرصلی الله علیه وآله صادر می شود و آنچه از اوصیاء و اولیاء مانند ائمّه اطهارعلیهم السلام صادر می شود کرامت نامیده می شود ولی به هر دو معجزه نیز اطلاق می گردد. در روایت است که: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم من العبد بمنزله کن من المولی.»

یعنی همان گونه که خداوند اگر بخواهد امری محقّق گردد کافی است که اراده کند، که در قرآن کریم آمده است: «إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ»(۲)، پس اراده از سوی حقّ تعالی همان، و تحقّق مراد در خارج همان؛ به همین نحو اگر عبد صالح پروردگار خواسته ای داشته باشد، با بسم اللّه الرّحمن الرّحیم به خواسته خود نائل می گردد، زیرا بر حسب روایت معروف «عبدی أطعنی حتّی أجعلك مثلی.»

یعنی ای بنده من! مرا اطاعت کن تا تو را مثل خود قرار بدهم یعنی کاری که من می توانم انجام بدهم تو نیز به اذن من انجام خواهی داد. و همه انبیا و اولیا معجزات و کرامات خود را باذن اللّه می دانسته اند.

۱- ۴۲۷) عیون المعجزات / ۵۵ ، حدیقه الشّیعه مقدّس اردبیلی / ۴۹۳.

۲- ۴۲۸) یس / ۸۲ .

جود و عطای امام مجتبی علیه السلام

مردی به عثمان - که درب مسجد نشسته بود - گذشت و از او عطا و بخششی درخواست نمود. عثمان فرمان داد که ۵ درهم به او بدهند. آن مرد گفت: «مرا به کسی راهنمایی کن که از این بیشتر ببخشد.» عثمان گفت: «نزد جوانمردانی که در گوشه مسجد نشسته اند برو - آنان امام مجتبی علیه السلام و امام حسین علیه السلام و عبد اللّٰه بن جعفر بن ابی طالب بودند - .» پس آن مرد نزد آنان رفت و سلام کرد و درخواست بخشش نمود.

امام مجتبی علیه السلام به او فرمود: «ای مرد! درخواست عطا و بخشش حلال و روا نیست مگر در یکی از سه مورد: ۱- برای دادن خونبها، ۲- برای پرداخت قرض و بدهکاری، ۳- در فقر و تهیدستی که موجب خفّت و خواری است.» آن مرد گفت: «به واسطه یکی از همین سه امر دست سؤال دراز کرده ام.»

حضرت مجتبی علیه السلام فرمان داد که ۵۰ درهم به او بدهند. امام حسین علیه السلام نیز به تبعیّت و احترام به آن حضرت ۴۹ درهم، و عبداللّٰه بن جعفر نیز به تبعیّت و احترام به آن دو بزرگوار ۴۸ درهم به وی عطا نمودند.

آن مرد در راه بازگشت به عثمان گفت: «تو به من چیزی دادی ولی نپرسیدی که برای چه درخواست می کنم ولی آن بزرگوار از من پرسید و سپس هر کدام به ترتیب ۵۰ و ۴۹ و ۴۸ درهم به من دادند.»(۱)

آن بزرگواران با آن که معدن کرم و خاندان احسان و جود بودند در عین حال با روش صحیحی که جز از آن سرچشمه های هدایت انتظار نمی رود از هر گونه سوء استفاده ای از احساسات مذهبی جلوگیری می کردند. به افراد محتاج می آموختند که در چه شرایطی دست نیاز بردارند و به سیادت و بزرگواری و کرامت روح خویش ضربه نزنند، و به متدیّنین نیز می آموختند که با بذل و بخشش های بی مورد خود،

۱- ۴۲۹) بحار الأنوار: ۴۳ / ۳۳۲.

موجب گـداپروری و به وجود آمـدن افراد تنبـل و بی خاصیّت نشونـد، و نکته ظریف این قصّه این است که در مقـدار احسان حرمت یکدیگر را حفظ نمودند.

احتجاج امام مجتبی علیه السلام

عمرو بن عاص و ولید بن عقبه و عتبه بن ابی سـفیان و مغیره بن شعبه نزد معاویه گرد آمدند و به او پیشنهاد دادند که حسن بن علی علیه السـلام را احضار کنـد. معاویه علّت را پرسـید. گفتنـد: «می خواهیم او را توبیخ کنیم و به او بفهمانیم که پدرش قاتل عثمـان بوده است.» معاویه به آنان گفت: «هر چه شـما بگوییـد مردم شـما را تکـذیب می کننـد و هر چه او درباره شـما بگوید مردم او را تصـدیق خواهنـد کرد. بنابر این صـلاح نیست که چنین کنیـد.» گفتنـد: «شـما او را احضار کنید ما به خوبی از عهده پاسخش برخواهیم آمد.»

پس معاویه دنبال آن حضـرت فرسـتاد و وقتی آن بزرگوار وارد مجلس شـد معاویه عرض کرد: «این افراد مطالبی دارند که می خواهند با شما در میان بگذارند. پاسخ آنها را بدهید.» امام حسن علیه السلام فرمود: «بگویند، من می شنوم.»

عمرو عاص بلند شد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: «ای حسن! تو میدانی که پدرت اوّلین کسـی بود که فتنه و آشوب به پا کرد و در طلب حکومت بود، و دیدی که چگونه خداوند او را به جزای اعمالش رسانید؟»

آن گاه ولیـد بن عقبه بپاخاست و گفت: «ای بنی هاشم! شـما با عثمان با وجود قوم و خویشـی، خوب رفتار نکردید. او شـما را گرامی می داشت ولی شـما به او سـتم کردیـد و او را کشتیـد. ای حسن! ما می خواستیم پـدرت را بکشـیم که خداوند ما را از دست او نجـات داد، و اگر او را در مقابـل خون عثمـان می کشتیم هیـچ گنـاهی نـداشتیم.» سـپس عقبه بپاخاست و گفت: «ای حسن! تو می دانی که پـدرت بر عثمـان ظلم کرد و او را کشت، چون نسـبت به حکومت و دنیـای او حسادت ورزیـد، و ما می خواستیم او را بکشیم که خداوند او را کشت.» سپس مغیره مطالبی در سبّ

حضرت امیرعلیه السلام و بزرگداشت عثمان بیان نمود.

آن گاه امام مجتبی علیه السلام بلند شد و حمد و ستایش الهی به جای آورد و رو به حضار کرد و فرمود: «از تو شروع می کنم ای معاویه! این ها به من دشـنام ندادنـد بلکه تو بودی که به من دشـنام دادی، چون بغض و عـداوت نسـبت به جـدّم رسول اللّه صلی الله علیه وآله داری. ای حضّار! شـما را به خـدا سوگند آیا کسـی را که فحش دادید اوّلین مؤمن نبود؟ آیا به دو قبله نماز نخواند؟ و تو ای معاویه در آن روزگار کافر و مشرک نبودی؟

آیا در جنگ بدر، پرچم پیامبرصـلی الله علیه وآله دست او نبود در حالی که به دست معاویه و پدرش پرچم مشرکین بود؟ شما را به خدا و به اسلام سوگند آیا می دانید که جدّم رسول خدا سه مرتبه قاصد به نزد معاویه فرستاد ولی هر سه مرتبه جواب داد که او در حال خوردن است و پیامبرصـلی الله علیه وآله فرمود: "خـدا هرگز او را سیر نکنـد؟" شـما را به خـدا سوگنـد آیا می دانید که معاویه مهار شتری را که پدرش بر آن سوار بود و برادرش آن را می راند گرفته بود که پیامبرصـلی الله علیه وآله آنها را دید و فرمود: "لعن اللّه الجمل و قائده و راکبه و سائقه. خدا شتر و سوار و گیرنده مهار و راننده آن را لعنت کند؟" این سهم تو ای معاویه.

و امّا تو ای عمرو عاص! ۵ نفر در مورد تو نزاع کردنـد که تو فرزنـد کدام یک از آنها باشـی و سـرانجام بدترین مردم تو را به فرزندی انتخاب کرد و سـپس تو در بین مردم بپاخاستی و گفتی: "من بدگوی محمّدصـلی الله علیه وآله هسـتم." و خداوند در مورد تو آیه نازل فرمود که: «إِنَّ شانِئَکَ هُوَ الْأَبْتَرُ»، سـپس پیامبرصـلی الله علیه وآله را با اشـعاری هجو کردی و پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمودند: "خدایا در مقابل هر بیت شـعر عمرو عاص او را لعنت کن." سـپس تو نزد نجاشـی رفتی و آن همه سـعایت در حقّ بنی هاشم کردی ولی خداوند تو را تکذیب فرمود و ناامید بازگشتی. تو دشمن بنی هاشم در جاهلیّت و در عصر اسلام بودی.»

سپس رو به عقبه بن ابی معیط کرد و فرمود: «چگونه تو را سـرزنش کنم بر دشـنامی که به علی علیه السلام گفتی در حالی که علی علیه السلام تو را ۸۰ تازیانه زد و پدرت را به

امر جدّم کشت و جدّم او را به دستور خدا کشت چون اقدام به قتل آن حضرت کرده بود. جدّم شما را به آتش و پدرم به شمشیر و تازیانه حواله داد.

و امّا تو ای عتبه! که ما را به قتل عثمان متّهم می کنی؟ چرا خودت وقتی که دیدی در بستر همسرت بیگانه ای خفته است او را نکشتی و همسرت را هم بعد از آن عمل زشت و ناپسند طلاق نگفتی؟

و امّا تو ای اعور ثقیف! به چه دلیلی علی را سبّ می کنی؟ به خاطر این که از پیامبرصلی الله علیه وآله فاصله داشت؟ یا این که از روی ظلم حکومت نمود؟ یا این که دنیاطلب و شیفته مال دنیا بود؟ هر کدام از این ها را که بگویی مردم تو را تکذیب می کنند.

و امّا این که ما را از قتل ترساندی، مانند مثال پشه ای است که روی درخت خرمایی نشسته بود، هنگام بلند شدن به درخت گفت: "خودت را محکم بگیر که می خواهم بلند شوم." درخت خرما گفت: "من آمدن و نشستن تو را نفهمیدم تا چه رسد که از پرواز تو پروایی داشته باشم." ما از عداوت تو چیزی متوجّه نشدیم تا چه رسد به دشنام تو.» سپس از مجلس بیرون رفت. معاویه گفت: «به شما نگفتم که درباره او نمی توانید انصاف را رعایت کنید؟ به خدا قسم او با سخنانش خانه را تاریک کرد؛ دیگر در شما خیری نیست.»(۱)

آخرین کلمات امام مجتبی علیه السلام

حضرت امام حسین علیه السلام می فرماید: «برادرم امام مجتبی علیه السلام در آخرین ساعات عمر خویش قنبر را مأمور فرمود که محمّد بن علی (محمّد حنفیّه) را احضار کند. و چون محمّد حنفیّه حاضر شد، امام مجتبی علیه السلام پس از سلام، به او فرمود: "بنشین؛ حیف است که از سخنانی که به واسطه آن مرده زنده می شود و زنده می میرد محروم بمانی. کونوا اوعیه العلم و مصابیح الدّجی؛ در تیره گی ها و ظلمت ها ظرف دانش و

۱- ۴۳۰) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۲ / ۱۰۱، مقتل الحسین خوارزمی: ۱ / ۱۱۴، تذکره الخواص ابن جوزی / ۲۰۰، حیاه الامام الحسن قرشی: ۲ / ۲۹۷.

مصباح هدایت باشید. آیا نمی دانی که خداوند فرزندان ابراهیم را به عنوان ائمّه قرار داده و برخی از آنها را بر برخی برتری و فضیلت بخشیده، و به حضرت داود زبور را عنایت نموده و پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را از بین آنان برگزیده است؟

ای محمّد بن علی! می ترسم که گرفتار حسادت گردی. خداوند کافران را به وصف حسد ذکر کرده است «کُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ ما تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ»(۱). مبادا که شیطان بر تو مسلّط گردد."»

سپس جمله ای از حضرت امیرعلیه السلام نقل فرموده است: «من أحبّ أن یبرّنی فی الدّنیا و الآخره فلیبرّ محمّداً ولدی. هر کس که می خواهد به من در دنیا و آخرت نیکی کند، به فرزندم محمّد نیکی بنماید.»

سپس در مورد امامت حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: «حسین بن علی بعد از وفات من امام و وارث پیامبرصلی الله علیه وآله و پدر و مادرش می باشد و خدا محمّدصلی الله علیه وآله را، و محمّدصلی الله علیه وآله علیّ علیه السلام را، و علیّ علیه السلام من را و من هم حسین علیه السلام را برای امامت انتخاب نمودیم.»

محمّد حنفیّه عرض کرد: «تو امام و آقای من هستی و حسین اعلم و بردبارتر و نزدیک تر به پیامبرصلی الله علیه وآله است و قبل از آن که خلق گردد امام بوده و قبل از آن که به سخن بیاید وحی الهی را قرائت نموده است و اگر خداوند کسی را بهتر از محمّدصلی الله علیه وآله می دانست آن حضرت را انتخاب نمی کرد و آن حضرت نیز علی علیه السلام را و علی علیه السلام شما را و شما حسین علیه السلام را انتخاب نمی کردید. ما تسلیم و راضی به رضای حقّ و به آن که در مشکلات به او روی می آوریم هستیم.»(۲)

۱- (۴۳۱) بقره / ۱۰۹.

۲- (۴۳۲) با اندکی تلخیص از اعلام الوری طبرسی / ۲۱۷، اثبات الهداه: ۵ / ۱۶۵.

وظیفه حکومت از دیدگاه امام مجتبی علیه السلام

روزی معاویه به حضرت مجتبی علیه السلام عرض کرد: «در حکومت و زمامداری چه وظیفه ای بر عهده من گذاشته شده است؟» حضرت مجتبی علیه السلام فرمود: «آنچه را که سلیمان پیغمبرعلیه السلام گفته است.»

معاویه عرض کرد: «مگر سلیمان چه گفته است؟» فرمود: «سلیمان به برخی از رجال حکومتش گفت: آیا می دانید چه وظیفه ای به عهده زمامدار است که اگر این وظائف را عملی کند هیچ گاه به وی زیانی نمی رسد و در پناه خداوند قرار می گیرد؟ آن وظائف عبارتند از:

۱- در پنهانی و آشکار از خدا بترسند و کاری که مقتضای فرمان الهی است انجام بدهند خواه مردم بدانند یا ندانند. ۲- به هنگام خشنودی یا غضب از دائره عدل قدم بیرون نگذارند. ۳- معیارهای اقتصادی را در فقر و ثروت مراعات نمایند. ۴- از تصرّفات غاصبانه پرهیز کنند. ۵ - اسراف و ولخرجی ننمایند.»(۱)

تفاوت دیدگاه امام مجتبی علیه السلام با جناب ابوذر

به حضرت مجتبی علیه السلام عرض کردند که: «ابوذرّ غفاری چنین اظهار نظر می کرد که: من فقر را از ثروت، و بیماری را از سلامتی بهتر دوست می دارم.»

حضرت فرمود: «خدا رحمت کند ابوذرّ را، ولی من نظر دیگری دارم و آن این که کسی که می داند و باور دارد که آنچه را خداوند اختیار کند به جا و رواست و می داند که پروردگار او حکیمانه کارها را ردیف می کند، تمام مسائل زندگی را به او واگذار می کند. پس هر چه خدا خواست همان نیکو و محبوب است نه آنچه که خود بخواهد.»(۲)

۱- ۴۳۳) صواعق ابن حجر / ۲۱۸ - ۲۴۰، تراث الأئمه / ۲۲۱.

۲- ۴۳۴) صواعق ابن حجر / ۲۱۸ - ۲۴۰، تراث الأئمه / ۲۲۵.

بازدید امام مجتبی علیه السلام از یک منزل

شخصی به حضرت مجتبی علیه السلام عرض کرد: «من یک منزل ساخته ام، دوست دارم که شما تشریف بیاورید و دعایی بفرمائید.» حضرت مجتبی علیه السلام وارد منزل او شد و دید که خانه با شکوه و بسیار جالب، و با شکل زیبایی بنا گردیده است. نگاهی به همه سوی آن منزل افکند و فرمود:

«أَخْرَبْتَ دارَکَ وَ عَمَرْتَ دارَ غَيْرِكَ. أَحَبَّكَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ مَقَتَكَ مَنْ فِي السَّماءِ؛ خانه خود را خراب کردی و خانه دیگران را آباد نمودی. خاکیان تو را می ستایند و دوست می دارند ولی افلاکیان تو را با دیده خشم می نگرند.»(۱)

ادعیه و احراز امام حسن و امام حسین علیهما السلام

سیّد بن طاوس از امام حسن علیه السلام نقل نموده که آن حضرت این دعا را می خواند:

«اَللَّهُمَّ إِنَّكَ الْخَلَفُ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ، وَ لَيْسَ فِي خَلْقِكَ خَلَفٌ مِنْكَ، إِلهِي مَنْ أَحْسَنَ فَبِرَحْمَتِكَ، وَ مَنْ أَساءَ فَبِخَطِيئَتِهِ، فَلَا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَغْنى عَنْ رِفْدِكَ وَ مَعُونَتِكَ، وَ لَا الَّذِي أَساءَ اسْتَبْدَلَ بِكَ وَ خَرَجَ مِنْ قُدْرَتِكَ، إِلهِي بِكَ عَرَفْتُكَ، وَ بِكَ اهْتَدَيْتُ إِلى أَمْرِكَ، وَ لَوْلا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ ما أَنْتَ، فَيا مَنْ هُوَ هكَذا وَ لا هكَذا غَيْرُهُ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ ، وَ ارْزُقْنِي الْإِخْلاصَ فِي عَمَلِي وَ السَّعَةَ فِي رِزْقِي. اللَّهُمَّ اجْعَلْ خَيْرَ عُمُرِي آخِرَهُ، وَ خَيْرَ عَمَلِي خَواتِمَهُ، وَ خَيْرَ أَيَّامِي يَوْمَ أَلْقاكَ، إِلهِي أَطَعْتُكَ -وَ لَكَ الْمَنُّ عَلَيَّ- فِي أَحَبِّ الْأَشْياءِ إِلَيْكَ: الْإِيمانِ بِكَ، وَ التَّصْدِيقِ بِرَسُولِكَ، وَ لَمْ أَعْصِكَ فِي أَبْغَضِ الْأَشْياءِ: الشِّرْكِ بِكَ وَ التَّكْذِيبِ بِرَسُولِكَ فَاغْفِرْ لِي ما بَيْنَهُما يا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، وَ يا خَيْرَ الْغافِرِينَ.»(۲)

سیّد بن طاوس نیز نقل نموده که امیرالمؤمنین علیه السلام این دعا را تعلیم فرزند خود امام حسن علیه السلام نمود:

ص: ۳۰۱

۱- ۴۳۵) الصّواعق المحرقه ابن حجر / ۲۱۸ - ۲۴۰، تراث الأئمه / ۲۳۳.

۲- ۴۳۶) مهج الدّعوات / ۱۷۸، بحارالأنوار: ۹۴ / ۱۹۰.

«یا عُدَّتِی عِنْدَ کُرْبَتِی، یا غِیاثِی عِنْدَ شِدَّتِی، وَ یا وَلِیِّی فِی نِعْمَتِی، یا مُنْجِحِی فِی حاجَتِی، یا مَفْزَعِی فِی وَرْطَتِی یا مُنْقِذِی مِنْ هَلَکَتِی، یا کالِئِی فِی وَحْدَتِی، اغْفِرْ لِی خَطِیئَتِی، وَ یَسِّرْ لِی أَمْرِی، وَ اجْمَعْ لِی شَمْلِی، وَ أَنْجِحْ لِی طَلِبَتِی، وَ أَصْلِحْ لِی شَأْنِی، وَ اکْفِنِی ما أَهَمَّنِی، وَ اجْعَلْ لِی مِنْ أَمْرِی فَرَجاً وَ مَخْرَجاً، وَ لا تُفَرِّقْ بَیْنِی وَ بَیْنَ الْعافِیَهِ أَبَداً ما أَبْقَیْتَنِی، وَ فِی الْآخِرَهِ إِذا تَوَفَّیْتَنِی بِرَحْمَتِکَ یا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ.»(۱)

سیّد بن طاوس نیز می فرماید: امام حسین علیه السلام این دعا را می خواند:

«اَللّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ تَوْفِیقَ أَهْلِ الْهُدی، وَ أَعْمالَ أَهْلِ التَّقْوی، وَ مُناصَحَهَ أَهْلِ التَّوْبَهِ، وَ عَزْمَ أَهْلِ الصَّبْرِ، وَ حَذَرَ أَهْلِ الْخَشْیَهِ، وَ طَلَبَ أَهْلِ الْعِلْمِ، وَ زِینَهَ أَهْلِ الْوَرَعِ، وَ حَذَرَ أَهْلِ الْجَزَعِ، حَتّی أَخافَکَ، اَللّهُمَّ مَخافَهً تَحْجُزُنِی عَنْ مَعاصِیکَ، وَ حَتّی أَعْمَلَ بِطاعَتِکَ عَمَلاً أَسْتَحِقُّ بِهِ کَرامَتَکَ، وَ حَتّی أُناصِحَکَ فِی التَّوْبَهِ خَوْفاً لَکَ، وَ حَتّی أُخْلِصَ لَکَ فِی النَّصِیحَهِ حُبّاً لَکَ، وَ حَتّی أَتَوَکَّلَ عَلَیْکَ فِی الْأُمُورِ حُسْنَ ظَنٍّ بِکَ، سُبْحانَ خالِقِ النُّورِ، وَ سُبْحانَ اللّهِ الْعَظِیمِ وَ بِحَمْدِهِ.»(۲)

صاحب جنّات الخلود دعایی برای امام حسن علیه السلام به این عبارت نقل نموده است:

«یا شَدِیدَ الْقُوی وَ یا شَدِیدَ الْمِحالِ یا عَزِیزُ أَذْلَلْتَ بِعِزَّتِکَ جَمِیعَ مَنْ خَلَقْتَ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ اکْفِنِی مَؤُنَهَ فُلانٍ بِما شِئْتَ.» و به جای کلمه فلان، نام دشمن خود را ذکر کند، و خواندن آن پس از فریضه مغرب با خواندن دو رکعت نماز حاجت تأثیر عظیمی برای دفع دشمن دارد.

صاحب کتاب جنّات الخلود برای امام حسین علیه السلام نیز دعایی به این عبارت نقل نموده است:

«اَللّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ بِکَلِماتِکَ وَ مَعاقِدِ عَرْشِکَ وَ سُکّانِ سَماواتِکَ وَ أَرْضِکَ وَ أَنْبِیائِکَ وَ

۱- ۴۳۷) بحارالأنوار: ۹۴ / ۱۹۱ عن مهج الدّعوات / ۱۷۹.

۲- ۴۳۸) بحارالأنوار: ۹۴ / ۱۹۱ عن مهج الدّعوات / ۱۹۵.

رُسُلِکَ أَنْ تَسْتَجِیبَ لِی فَقَدْ رَهِقَنِی مِنْ أَمْرِی عُسْرٌ فَأَسْأَلُکَ أَنْ تُصَلِّیَ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَجْعَلَ لِی مِنْ أَمْرِی یُسْراً.»(۱)

سپس گوید: خواندن این دعا بعد از هر نماز واجب، سبب فتح و فرج و پیروزی بر دشمن و سهولت امور و قضای دین و شرح صدر و تلقین شهادتین در هنگام مرگ و رفاقت با آن حضرت و همسایگی با او در بهشت خواهد بود.

ابن عبّاس می گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله امام حسن و امام حسین علیهما السلام را به این کلمات تعویذ می نمود:

«أُعِیذُکُما بِکَلِماتِ اللَّهِ التَّامَّهِ، مِنْ کُلِّ شَیْطانٍ وَ هامَّهٍ وَ مِنْ کُلِّ عَیْنٍ لامَّهٍ.» و می فرمود: «این چنین پدرم ابراهیم فرزندان خود اسماعیل و اسحاق را تعویذ می نمود.»(۲)

حرز امام حسین علیه السلام

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، یا دائِمُ یا دَیْمُومُ، یا حَیُّ یا قَیُّومُ، یا کاشِفَ الْغَمِّ یا فارِجَ الْهَمِّ، یا باعِثَ الرُّسُلِ، یا صادِقَ الْوَعْدِ، اللَّهُمَّ إِنْ کانَ لِی عِنْدَکَ رِضْوانٌ وَ وُدٌّ فَاغْفِرْ لِی وَ مَنِ اتَّبَعَنِی مِنْ إِخْوانِی وَ شِیعَتِی وَ طَیِّبْ ما فِی صُلْبِی بِرَحْمَتِکَ یا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ وَ صَلَّی اللَّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِینَ.»(۳)

۱- ۴۳۹) بحارالأنوار: ۹۴ / ۲۶۵ عن مهج الدّعوات / ۱۳.

۲- ۴۴۰) بحارالأنوار: ۹۴ / ۱۹۶ عن الشّهید الأوّل.

۳- ۴۴۱) بحارالأنوار: ۹۴ / ۲۶۵ عن مهج الدّعوات / ۱۳.

اشعار مدح و مرثیه امام حسن علیه السلام

اشاره

ص :۳۰۵

مدح امام مجتبی علیه السلام

ای کمال حسن داور یا حسن

ای ز سر تا پا پیمبر یا حسن

ای به روی سینه ختم رسل

صورتت قرآن دیگر یا حسن

در شجاعت چون امیرالمؤمنین

از تو آید فتح خیبر یا حسن

پرورشگاه تو ای جانِ جهان

دامن زهرای اطهر یا حسن

جنگ عاشورا قیام کربلا

از تو آید چون برادر یا حسن

صلح تو یک کربلا خون و قیام

جنگ تو اعجاز حیدر یا حسن

بر دفاع دین حقّ این جنگ و صلح

هر دو با هم شد برابر یا حسن

مصطفی ختم رسل خوانده تو را

در قیام و صلح، رهبر یا حسن

صبر تو صبر امیرالمؤمنین

عزم تو میراث مادر یا حسن

سایه باب البقیعت بهر من

زآفتاب کعبه بهتر یا حسن

دور قبر بی چراغت روز و شب

می زند مرغ دلم پر، یا حسن

ای خوش آن زائر که در پشت بقیع

نیمه های شب زند در، یا حسن

ای که هر بیگانه و هر آشنا

داده دشنامت مکرّر یا حسن

ای که جای اشک چشم آسمان

در غمت افشانده اختر یا حسن

از مزار بی چراغت می دهی

نور بر دل ها سراسر یا حسن

روز محشر می شود با یاد تو

اشک چشم شیعه کوثر یا حسن

سوزهای مخفی و ناگفته ات

می زند بر سینه آذر یا حسن

دیده ای کز بهر تو گریان بود

نیست گریان روز محشر یا حسن

خون دل هایی که عمری خورده ای

از دهانت ریخت آخر یا حسن

بعد بابت بین مردم کس نبود

مثل تو بی یار و یاور یا حسن

قتل تو آن هم به دست همسرت

بود کی این گونه باور یا حسن

با چه جرمی بر تن مسموم تو

تیر کین بنشست تا پر، یا حسن

ص :۳۰۶

حقّ ذی القربی ادا شد تا تو را

تیر کین آمد به پیکر یا حسن

کاش می شد در کنار تربتت

می زدم بر سینه و سر یا حسن

تو کریم اهلبیتی از کرم

حاجت ما را بر آور یا حسن

روز محشر دست «میثم» را بگیر

ای که هستی دست داور یا حسن(۱)

مدح امام مجتبی علیه السلام

ای مظهر جمال جمیل خدا حسن

وی طلعت تو آینه کبریا حسن

خاک درِ تو کعبه عشّاق کوی حقّ

مهر رخ تو قبله اهل ولا حسن

پاسخ شنید از طرف ذات ذوالجلال

هر دل شکسته ای که تو را زد صدا حسن

آنجا که وهم را نبود راه هیچ گاه

دائم تو رهبری و توئی مقتدا حسن

از ماهیان بحر الی ساکنان عرش

گریند در غم تو به صبح و مسا حسن

با خنده دیده دوخت به روی تو فاطمه

با گریه بوسه زد به لبت مصطفی حسن

گردی گر از بقیعِ تو با خود برد نسیم

نبود عجب که زنده کند مرده را حسن

گرید به یاد غربت تو چشم اهل دل

سوزد چراغ قبر تو در قلب ما حسن

ص :۳۰۷

۱- ۴۴۲) نخل میثم.

گِرد حریم تو که درش بسته روز و شب

صف بسته اند سلسله انبیا حسن

صلح و ثبات و صبر تو گردید از ازل

بنیانگذار واقعه کربلا حسن

چشم زمانه بعد علی از تو در جهان

مظلوم تر ندیده به حقّ خدا حسن

ای چشم غیر بر کرمت، با کدام جرم

دشنام ها شنیده ای از آشنا حسن؟

آن خواست دست بسته برد سوی دشمنت

این یک فشرد بر روی پایت عصا حسن

این غم کجا برم که خطیبت به پیش رو

دشنام داد بر پدرت مرتضی حسن

این غم کجا برم که تو را یار آشنا

گردید مار و کشت به زهر جفا حسن

این غم کجا برم که پس از مرگ جای گل

باران تیر بر بدنت ریخت یا حسن

این غم کجا برم که برادر به دست خویش

بیرون کشید از بدنت تیرها حسن

تابوت و تن ز تیر، یکی گشت و زین الم

قد حسین همچو کمان شد دو تا حسن

گر جان شود جدا از تنش بر فراز دار

«میثم» نمی شود ز تو هرگز جدا حسن(1)

۱- ۴۴۳) نخل میثم: ۲ / ۲۵۵.

زبان حال امام حسن علیه السلام

عزیز فاطمه فرزند مصطفی حسنم

امام عالمم امّا غریب در وطنم

پس از علی که کسی مثل او ستم نکشید

ستم کشیده ترین رهبر زمانه منم

هزار بحر غم و غصه داشتم در دل

که گشت خون و برون ریخت آخر از دهنم

میان خلق به طاووس جنّتم مشهور

که جغد شوم غم، افکنده سایه در چمنم

کجا روم به که گویم که یار در خانه

فکنده شعله زهر جفا به جان و تنم

به جای گل که گذارند بر جنازه من

رسیده چوبه هفتاد تیر بر بدنم

نصیب من همه این بود در تمامی عمر

که بین جمع بسوزم چو شمع و دم نزنم

اگر چه نیست چراغی به تربتم روشن

به بزم اهل محبّت چراغ انجمنم

رواست بر جگر پاره پاره در محشر

شراره سر کشد از رشته رشته کفنم

به یاد غربت و مظلومیم پیمبر گفت:

که ماهیان همه گریند در غم حسنم

ز سوز «میثم» و فریاد شیعه شد تألیف

کتاب غربت و اندوه و غصّه و محنم(۱)

ای بقیع

ای مزار غریب چار امام

ای بهشت بقیع بر تو سلام

عطر گل های احمدی داری

لاله های محمّدی داری

داغ دل های ما نشانه توست

ای بسا دُرّ که در خزانه توست

چار خورشید را هم آغوشی

غرق نوریّ و باز خاموشی

خاک تو تربت ائمّه ماست

سند غربت ائمّه ماست

همه شب شمع انجمن داری

تو در آغوش خود حسن داری

شهر تو شهر سیّد الشّهداست

سرمه چشم اولیای خداست

۱- (۴۴۴) همان / ۲۵۶.

قبله جان ساجدین داری

در بغل زین العابدین داری

آن امامی که وقت راز و نیاز

گریه اش داد آبرو به نماز

دُرّ احمد به سینه گوهر توست

باقر اهل بیت در بر توست

این حریم امام ناطق ماست

این مزار امام صادق ماست

ای بقیعِ غریب راست بگو

تربت فاطمه کجاست بگو

ناله زن از جگر، بگو همه را

که کجا می زدند فاطمه را

تو بگو در کنار قبر رسول

چه کسی تازیانه زد به بتول

پُر کن از ناله دشت و صحرا را

جان زهرا! که کُشت زهرا را؟

تو بگو روی فاطمه نیلی است

تو بگو جای ضربت سیلی ست

گل نشکفته امید کجاست

تربت محسن شهید کجاست

در کجا شد زجور اهل فِتن

تیر باران تنِ امام حسن(۱)

ص: ۳۱۰

۱- ۴۴۵) نخل میثم: ۴ / ۲۲۹.

رهبران

معصوم

امام حسین بن علی سیّد الشّهداعلیه السلام

اشاره

ص :۳۱۱

ولادت امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام روز سه شنبه و یا پنج شنبه سوّم شعبان سال چهارم هجری به دنیا آمد.(۱) بعضی گفته اند: ولادت آن حضرت در پنجم شعبان سال چهارم هجرت بوده است.(۲) و بین او بین امام حسن علیه السلام فقط شش ماه فاصله بوده است.

از رسول خداصلی الله علیه وآله روایت شده که روزی آن حضرت پس از نماز ظهر جبرئیل علیه السلام را دید و فرمود: «اللَّه أکبر.» پس جبرئیل علیه السلام بشارت بازگشت جعفر بن ابی طالب علیهما السلام را از حبشه به او داد، و چون [به شکرانه آن] باز «اللَّه أکبر» گفت، جبرئیل علیه السلام بشارت ولادت امام حسین علیه السلام را به او داد و [به شکرانه آن] باز رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «اللَّه أکبر.»(۳)

روایت شده که خداوند متعال رسول خودصلی الله علیه وآله را نسبت به حمل امام حسین و ولادت او تبریک و تهنیت، و نسبت به شهادت و کشته شدن او تسلیت داد، و چون این خبر به گوش فاطمه علیها السلام رسید و آزرده گردید، آیه شریفه «حَمَلَتْهُ أُمُّهُ کُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ کُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً»(۴) نازل شد.(۵)

ص: ۳۱۳

۱- ۴۴۶) مسار الشّیعه / ۶۱ ، مصباح المتهجّد / ۷۵۸. و هو المشهور بین عموم الشّیعه.

۲- ۴۴۷) ارشاد مفید: ۲ / ۲۷، مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۷۶، مقاتل الطّالبیین / ۷۸، اسد الغابه: ۲ / ۱۸.

۳- ۴۴۸) جواهر الکلام: ۱۰ / ۴۰۹، بحارالأنوار: ۱۰۲ / ۲۵۱.

۴- ۴۴۹) أحقاف / ۱۵.

۵- ۴۵۰) مناقب ابن شهر آشوب: ۳ / ۲۰۹، بحارالأنوار: ۴۳ / ۲۵۳، أنوار البهیّه / ۴۳.

محدّث بزرگوار مرحوم حاج شیخ عبّاس قمّی می فرمایـد: از اخبار لوح ظاهر می شود که حضـرت صـدّیقه، فاطمه زهراعلیها السلام، هنگامی که از ولادت فرزند خود امام حسین علیه السلام اندوهگین شد، رسول خداصلی الله علیه وآله آن لوح معروف را به او داد تا خشنود گردد.

حدیث لوح فاطمه علیها السلام

حدیث لوح(۱) را مرحوم کلینی و صـدوق از امام صادق علیه السـلام نقل نموده اند که فرمود: «روزی پدرم به جابر بن عبداللّه انصاری فرمود: "مرا به تو نیازی است، هر وقت برای تو ممکن است بگو تا با تو خلوت کنم و نیاز خود را بگویم."

جابر عرض کرد: «هر وقت مایل باشید من آماده هستم." پس پدرم با او ملاقات نمود و به او فرمود: "ای جابر! قصّه لوحی که در دست مادرم فاطمه علیها السلام دیدی و به تو خبر داد که در آن چه چیزی نوشته شده است را برای من بگو."

جابر گفت: "به خـدا سوگنـد، من گواهی می دهم که در زمان رسول خداصـلی الله علیه وآله من خـدمت مادر شـما حضـرت فاطمه علیها السـلام رسیدم و او را نسبت به ولادت امام حسین علیه السلام تبریک گفتم و دیدم که در دست او لوح سبزی بود که به گمانم از زمرّد بود و در آن نوشـته ای سـفید و نورانی هماننـد نور خورشـید بود. پس من به او گفتم: پدر و مادرم فدای شمـا بـاد، این لوح چیست؟ فرمود: این لوحی است که خداونـد به پـدرم اهـدا نموده و در آن نام پـدرم و شوهرم و نام این دو فرزندم و نام های اوصیای از فرزندانم نوشته شده است و آن را پدرم به من اهدا نموده تا مرا خشنود نماید."

سپس جابر گفت: "مادر شما آن لوح را به من داد و من آن را خواندم و از روی آن نسخه ای بازنویس کردم."»

امام صادق علیه السـلام می فرماید: «پدرم به جابر فرمود: "آیا می توانی آن نوشـته را حاضـر کنی؟" جابر گفت: "آری." پس پدرم به خانه جابر رفت و جابر نوشته ای را

۱- ۴۵۱) کافی: ۱ / ۵۲۷ ، عیون اخبار الرّضا علیه السّلام: ۲ / ۴۸.

بیرون آورد و به پدرم نشان داد و گفت: "به خدا سوگند، در آن لوح این چنین نوشته شده بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیم، هذا کِتابٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ لِمُحَمَّدٍ نُورِهِ وَ سَفِیرِهِ وَ حِجابِهِ وَ دَلِیلِهِ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِینُ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعالَمِینَ، عَظِّمْ یا مُحَمَّدُ أَسْمائِی وَ اشْکُرْ نَعْمائِی وَ لا تَجْحَدْ آلائِی، إِنِّی أَنَا اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا، قاصِمُ الْجَبَّارِینَ وَ مُذِلُّ الظَّالِمِینَ وَ دَیَّانُ الدِّینِ إِنِّی أَنَا اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا أَنَا، فَمَنْ رَجا غَیْرَ فَضْلِی أَوْ خافَ غَیْرَ عَذابِی [عدلی] عَذَّبْتُهُ عَذاباً لا أُعَذِّبُ أَحَداً مِنَ الْعالَمِینَ، فَإِیَّایَ فَاعْبُدْ وَ عَلَیَّ فَتَوَکَّلْ، إِنِّی لَمْ أَبْعَثْ نَبِیّاً فَأُکْمِلَتْ أَیَّامُهُ وَ انْقَضَتْ مُدَّتُهُ إِلَّا جَعَلْتُ لَهُ وَصِیّاً وَ إِنِّی فَضَّلْتُکَ عَلَی الْأَنْبِیاءِ وَ فَضَّلْتُ وَصِیَّکَ عَلَی الْأَوْصِیاءِ وَ أَکْرَمْتُکَ بِشِبْلَیْکَ بَعْدَهُ وَ بِسِبْطَیْکَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ، فَجَعَلْتُ حَسَناً مَعْدِنَ عِلْمِی بَعْدَ انْقِضاءِ مُدَّهِ أَبِیهِ وَ جَعَلْتُ حُسَیْناً خازِنَ وَحْیِی وَ أَکْرَمْتُهُ بِالشَّهادَهِ وَ خَتَمْتُ لَهُ بِالسَّعادَهِ فَهُوَ أَفْضَلُ مَنِ اسْتُشْهِدَ وَ أَرْفَعُ الشُّهَداءِ دَرَجَهً عِنْدِی وَ جَعَلْتُ کَلِمَتِیَ التَّامَّهَ مَعَهُ وَ الْحُجَّهَ الْبالِغَهَ عِنْدَهُ، بِعِتْرَتِهِ أُثِیبُ وَ أُعاقِبُ أَوَّلُهُمْ:

عَلِیٌّ سَیِّدُ الْعابِدِینَ وَ زَیْنُ أَوْلِیائِیَ الْماضِینَ وَ ابْنُهُ شَبِیهُ جَدِّهِ الْمَحْمُودِ مُحَمَّدٌ الْباقِرُ لِعِلْمِی وَ الْمَعْدِنُ لِحِکَمِی، سَیَهْلِکُ الْمُرْتابُونَ فِی جَعْفَرٍ، الرَّادُّ عَلَیْهِ کَالرَّادِّ عَلَیَّ، حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّی لَأُکْرِمَنَّ مَثْوَی جَعْفَرٍ وَ لَأَسُرَّنَّهُ فِی أَشْیاعِهِ وَ أَنْصارِهِ وَ أَوْلِیائِهِ، انْتَجَبْتُ بَعْدَهُ مُوسی وَ انْتَحَبْتُ بَعْدَهُ فِتْنَهٌ عَمْیاءَ حِنْدِسٌ، لِأَنَّ خَیْطَ فَرْضِی [وصیّتی] لا یَنْقَطِعُ وَ حُجَّتِی لا تَخْفی وَ أَنَّ أَوْلِیائِی لا یَشْقَوْنَ أَلا وَ مَنْ جَحَدَ واحِداً مِنْهُمْ فَقَدْ جَحَدَ نِعْمَتِی، وَ مَنْ غَیَّرَ آیَهً مِنْ کِتابِی فَقَدِ افْتَری عَلَیَّ وَ وَیْلٌ لِلْمُفْتَرِینَ الْجاحِدِینَ عِنْدَ انْقِضاءِ مُدَّهِ عَبْدِی مُوسی وَ حَبِیبِی وَ خِیَرَتِی، [ألا] إِنَّ الْمُکَذِّبَ بِالثَّامِنِ مُکَذِّبٌ بِکُلِّ أَوْلِیائِی، وَ عَلِیٌّ وَلِیِّی وَ ناصِرِی، وَ مَنْ أَضَعُ عَلَیْهِ أَعْباءَ النُّبُوَّهِ وَ أَمْنَحُهُ بِالِاضْطِلاعِ یَقْتُلُهُ عِفْرِیتٌ مُسْتَکْبِرٌ، یُدْفَنُ بِالْمَدِینَهِ الَّتِی بَناهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ إِلی جَنْبِ شَرِّ خَلْقِی، حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّی لَأُقِرَّنَّ عَیْنَیْهِ بِمُحَمَّدٍ ابْنِهِ وَ خَلِیفَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ فَهُوَ وارِثُ عِلْمِی وَ مَعْدِنُ حُکْمِی وَ مَوْضِعُ سِرِّی وَ حُجَّتِی عَلی خَلْقِی، جَعَلْتُ الْجَنَّهَ مَثْواهُ وَ شَفَّعْتُهُ فِی سَبْعِینَ مِنْ أَهْلِ بَیْتِهِ کُلُّهُمْ قَدِ اسْتَوْجَبُوا النَّارَ، وَ أَخْتِمُ بِالسَّعادَهِ لِابْنِهِ عَلِیٍّ وَلِیِّی وَ ناصِرِی، وَ الشَّاهِدِ فِی خَلْقِی، وَ أَمِینِی عَلی وَحْیِی، أُخْرِجُ مِنْهُ الدَّاعِیَ

إلی سَبِیلِی، وَ الْخازِنَ لِعِلْمِیَ الْحَسَنَ، ثُمَّ أَکْمِلُ ذلِکَ بِابْنِهِ رَحْمَهً لِلْعالَمِینَ، عَلَیْهِ کَمالُ مُوسی وَ بَهاءُ عیسی وَ صَبْرُ أَیُّوبَ، سَیَذِلَّ فِی زَمانِهِ أَوْلِیائِی وَ تَتَهادَوْنَ رُؤُوسَهُمْ کَما تُتَهادی رُؤُوسُ التُّرْکِ وَ الدَّیْلَمِ فَیُقْتَلُونَ وَ یُحْرَقُونَ وَ یَکُونُونَ خائِفِینَ مَرْعُوبِینَ وَجِلِینَ، تُصْبَغُ الْأَرْضُ بِدِمائِهِمْ، وَ یَفْشُو الْوَیْلُ وَ الرَّنِینَ فِی نِسائِهِمْ، أُولئِکَ أَوْلِیائِی حَقّاً بِهِمْ أَدْفَعُ کُلَّ فِتْنَهٍ عَمْیاءَ حِنْدِسٍ، وَ بِهِمْ أَکْشِفُ الزَّلازِلَ، وَ أَرْفَعُ الْآصارَ وَ الْأَغْلالَ أُولئِکَ عَلَیْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَهٌ وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ."»(۱)

نجات فطرس ملک به برکت امام حسین علیه السلام

قطب راوندی می گوید: هنگامی که امام حسین علیه السلام متولّد شد، خداوند به جبرئیل دستور داد تا با عدّه ای از ملائکه به زمین فرود آید و به رسول خداصلی الله علیه وآله تبریک و تهنیت بگوید. پس جبرئیل با جمعی از ملائکه هبوط نمود و در بین راه به جزیره ای برخورد نمود که در آن ملکی به نام فطرس بود و در اثر کوتاهی در انجام وظیفه بال هایش شکسته شده بود و در آن جزیره افتاده بود، و هفتصد سال بود که در آن جزیره خدا را عبادت می کرد، و چون جبرئیل علیه السلام را دید به او گفت: «کجا می روی؟» جبرئیل گفت: «نزد محمّدصلی الله علیه وآله می روم [تا او را نسبت به ولادت حسین علیه السلام تهنیت بگویم].»

فطرس گفت: «مرا با خود نزد او ببر، شاید او در حقّ من دعایی بکند.» و چون جبرئیل او را آورد و احوال او را برای رسول خداصلی الله علیه وآله گفت، رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «به او بگو: خود را [بال خود را] به این مولود بمالد.» و چون چنین کرد، خداوند در همان ساعت بال های او را به او باز گرداند و با جبرئیل به آسمان صعود نمود و ملائکه او را عتیق الحسین علیه السلام نامیدند.(۲)

ص: ۳۱۶

۱- ۴۵۲) کمال الدّین ۱ / ۳۱۱، عیون اخبارالرّضا علیه السّلام: ۲ / ۴۸، کافی: ۱ / ۵۲۷ ، بحارالأنوار: ۳۶ / ۹۵.

۲- ۴۵۳) الخرائج و الجرائح: ۱ / ۲۵۳، بحارالأنوار: ۴۴ / ۱۸۲، أنوار البهیّه / ۴۴.

شهادت امام حسین علیه السلام

در کتاب مدینه المعاجز نقل شده که چون امام حسین علیه السلام به دنیا آمد، ملکی در آسمان باقی نماند مگر آن که خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله آمد و به آن حضرت تسلیت داد و از پاداش بزرگ رسول خداصلی الله علیه وآله و مقام والای او در قیامت خبر داد و پاداش زائر و گریه کننده بر مصایب امام حسین علیه السلام را نیز بیان نمود، و با همه این ها رسول خداصلی الله علیه وآله گریه می کرد و می فرمود: «خدایا، خوار کننده او را خوار کن و قاتل او را هلاک کن و او را به آرزوهای دنیایی او نرسان و در دوزخ او را معذّب نما.»(۱)

شیخ مفید می فرماید: امام حسین علیه السلام در روز شنبه دهم محرّم سال شصت و یک هجری بعد از نماز ظهر، مظلوم و تشنه در راه خدا به شهادت رسید. سنّ مبارک او هنگام شهادت پنجاه و هشت سال بود. هفت سال با رسول خداصلی الله علیه وآله زندگی نمود و سی و هفت سال با پدر خود امیرالمؤمنین علیه السلام و چهل و هفت سال با برادر خود امام حسن علیه السلام زندگی کرد و مدّت خلافت او بعد از امام حسن علیه السلام یازده سال بود.(۲)

مؤلّف گوید: ماجرای شهادت و مقتل امام حسین علیه السلام و سیره و اخلاق شریفه آن حضرت فراوان نوشته شده و ما نیز در کتاب «امام الشّهداء و سالار شهیدان» فضائل و اخلاق و امامت و شهادت و حوادث بعد از شهادت و اسارت اهل بیت آن حضرت و ماجرای توّابین و خروج مختار و مجازات یکایک قاتلین آن حضرت را به ترتیب حروف الفبا بیان نموده ایم و در پایان کتاب اشعاری نیز درباره ولادت و فضائل و مصائب آن حضرت به عربی و فارسی ذکر کرده ایم، و متون عربی مطالب فوق را نیز در پاورقی آوردیم تا همگان از آن استفاده کنند و نویسنده را نیز از دعای خیر خود بهره مند نمایند.

ص: ۳۱۷

۱- ۴۵۴) مدینه المعاجز: ۳ / ۴۴۰، بحارالأنوار: ۴۴ / ۲۴۷، أنوار البهیّه / ۴۴.

۲- ۴۵۵) ارشاد مفید: ۲ / ۱۳۳، أنوار البهیّه / ۴۶.

گریه آدم علیه السلام بر امام حسین علیه السلام

در این جا به گوشه هایی از عظمت و بزرگی مصائب امام حسین علیه السلام اشاره می کنیم، به امید آن که دوستان این خانواده با خواندن آنها در مصائب آن حضرت فراوان گریه کنند و دری از بهشت به روی آنان گشوده شود.

علّامه مجلسی رحمه الله در کتاب بحار گوید: صاحب کتاب الدّر الثّمین در تفسیر آیه «فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ»(۱) روایت نموده که آدم علیه السلام بر ساق عرش نام های پیامبر و ائمّه علیهم السلام را دید و جبرئیل [برای قبول شدن توبه او] به او تلقین نمود و گفت: «این چنین با خدای خود بگو:

یا حَمِیدُ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ، یا عالِی بِحَقِّ عَلِیٍّ، یا فاطِرُ بِحَقِّ فاطِمَهَ، یا مُحْسِنُ بِحَقِّ الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ وَ مِنْکَ الْإِحْسانُ.» و چون نام حسین علیه السلام را به زبان جاری کرد و قلب او خاشع گردید و اشک او جاری شد به جبرئیل گفت: «برادر! نام پنجمی را که بردم قلبم شکست و اشکم جاری شد.» جبرئیل گفت:

«این فرزند تو مصیبتی پیدا می کند که همه مصائب دنیا مقابل آن کوچک است.» آدم علیه السلام گفت: «مصیبت او چگونه است؟» جبرئیل گفت:

«یُقْتَلُ عَطْشاناً غَرِیباً وَحِیداً فَرِیداً، لَیْسَ لَهُ ناصِرٌ وَ لا مُعِینٌ، وَ لَوْ تَراهُ یا آدَمُ وَ هُوَ یَقُولُ: واعَطَشاهُ، واقِلَّهَ ناصِراهُ، حَتّی یَحُولَ الْعَطَشُ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ السَّماءِ کَالدُّخانِ، فَلَمْ یُجِبْهُ أَحَدٌ إِلّا بِالسُّیُوفِ، وَ شُرْبِ الْحُتُوفِ، فَیُذْبَحُ ذَبْحَ الشّاهِ مِنْ قَفاهُ، وَ یَنْهَبُ رَحْلَهُ أَعْداؤُهُ، وَ تُشْهَرُ رُؤُسُهُمْ هُوَ وَ أَنْصارُهُ فِی الْبُلْدانِ، وَ مَعَهُمُ النِّسْوانُ، کَذلِکَ سَبَقَ فِی عِلْمِ الْواحِدِ الْمَنّانِ.» فَبَکی آدَمُ وَ جَبْرَئِیلُ بُکاءَ الثَّکْلی.

یعنی: «او را با لب تشنه می کشند، در حالی که غریب و تنها و بدون یاور و معین خواهد شد. ای کاش، تو، ای آدم! او را می دیدی که می گوید: "واعطشاه واقلّه

۱- ۴۵۶) بقره / ۳۷.

ناصراه." و عطش او به قدری شدید می شود که دودی بین او و بین آسمان قرار می گیرد و چشم او جایی را نمی بیند و احدی به او جواب نمی دهد [و او را یاری نمی کند] مگر با شمشیرها. تا این که او را مانند گوسفندی از قفا سر می برند و خیمه های او را غارت می کنند و سر مبارک او و یاران او را همراه با اهل بیت او در شهرها می گردانند و به مردم نشان می دهند، و این چنین در علم خدای منّان گذشته است.» پس آدم و جبرئیل در مصیبت او مانند مادر بچّه مرده گریه کردند.(۱)

بازگشت اسرای اهل بیت علیهم السلام از شام به مدینه

مرحوم سیّد بن طاووس در کتاب لهوف می گوید: هنگامی که عیال و اهل بیت امام حسین علیه السلام از شام بازگشتند و به عراق رسیدند، به راهنمای قافله گفتند: «ما را از راه کربلا حرکت بده.» و چون به محلّ شهادت امام حسین علیه السلام رسیدند، جابر بن عبداللّه انصاری و عدّه ای از بنی هاشم و یکی از اهل بیت رسول خداصلی الله علیه وآله را دیدند که برای زیارت قبر امام حسین علیه السلام آمده بودند و در یک ساعت همدیگر را ملاقات کردند و صدای گریه و ماتم آنان بلند شد و همگی پریشان شدند و بر سر و صورت لطمه زدند و مجلس عزا و ماتم برپا کردند و جگرهای آنان از این مصیبت کباب شد و زن های اطراف کربلا نزد آنان جمع شدند و چند روز اقامه عزا نمودند و سپس به

---

۱ - ۴۵۷) فی البحار: روی صاحب «الدّرّ الثّمین» فی تفسیر قوله تعالی: «فتلقّی آدم من ربّه کلمات فتاب علیه إنّه هو التّوّاب الرّحیم»، أنّه [یعنی آدم علیه السّلام] رأی فی ساق العرش أسماء النّبیّ و الأئمّه علیهم السّلام فلقّنه جبرئیل: قل: «یا حمید بحقّ محمّد، یا عالی بحقّ علیّ، یا فاطر بحقّ فاطمه، یا محسن بحقّ الحسن و الحسین و منک الإحسان»، فلمّا ذکر الحسین سالت دموعه و انخشع قلبه، و قال: «یا أخی جبرئیل! فی اسم الخامس ینکسر قلبی و تسیل عبرتی؟» قال جبرئیل: «ولدک هذا یصاب بمصیبهٍ تصغر عندها المصائب.» فقال: «یا أخی و ما هی؟» قال: «یقتل عطشاناً غریباً فریداً، لیس له ناصر و لا معین، و لو تراه یا آدم و هو یقول: "واعطشاه، واقلّه ناصراه"، حتّی یحول العطش بینه و بین السّماء کالدّخان، فلم یجبه أحد إلّا بالسّیوف، و شرب الحتوف، فیذبح ذبح الشّاه من قفاه، و ینهب رحله أعداؤه، و تشهر رؤسهم هو و أنصاره فی البلدان، و معهم النّسوان، کذلک سبق فی علم الواحد المنّان.» فبکی آدم و جبرئیل بکاء الثّکلی. بحار: ۴۴ / ۲۴۵.

طرف مدینه آمدند.

بشیر بن جذلم می گوید: چون نزدیک مدینه رسیدیم، حضرت زین العابدین علیه السلام پیاده شد و بار خود را پایین آورد و خیمه ای برپا نمود و زن ها را نیز پیاده نمود و به من فرمود: «ای بشیر! خدا پدر تو را رحمت کند، او مرد شاعری بود، آیا تو نیز توانایی شعر [گفتن] داری؟» گفتم: «آری، من نیز شاعر هستم.»

فرمود: «پس داخل مدینه شو و خبر شهادت پدرم را به اهل مدینه برسان.» بشیر می گوید: من بر اسب خود سوار شدم و با سرعت خود را به مدینه رساندم و چون به مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله رسیدم، صدای من به گریه بلند شد و گفتم:

یا أهل یثرب لا مقام لکم بها

قتل الحسین فادمعی مدرار

الجسم منه بکربلاء مضرّج

و الرّأس منه علی القناه یدار

سپس گفتم: «اکنون حضرت زین العابدین با خواهران و عمّه های خود از اسارت بازگشته و نزدیک مدینه رسیده اند، و آن حضرت مرا فرستاده تا شما را از ورود آنان آگاه سازم. پس همه زن های مدینه بیرون آمدند و بر سر و صورت زدند و صدای گریه و واویلا از آنان بلند شد که من تاکنون چنین روز مصیبت بار و تلخی را در مدینه ندیده بودم.

و از کنیزی شنیدم که برای امام حسین علیه السلام نوحه می خواند و می گفت:

نعی سیّدی ناع نعاه فأوجعا

و أمرضنی ناعٍ نعاه فأفجعا

فعینَیَّ جودا بالدّموع و أسکبا

وجودا بدمعٍ بعد دمعکما معا

علی من دهی عرش الجلیل فزعزعا

فأصبح هذا المجد و الدّین أجدعا

علیّ بن نبیّ اللّه و ابن وصیّه

و إن کان عنّا شاحط الدّار أشسعا

آن کنیز سپس به من گفت: «تو حزن ما را در مصیبت اباعبداللّٰه علیه السلام تازه کردی و نمک بر زخم های ما پاشیدی، تو کیستی، خدا تو را رحمت کند؟» گفتم: «من بشیر بن جذلم هستم و مولای من حضرت علیّ بن الحسین علیه السلام مرا فرستاده و او اکنون با عیال و زنان [و فرزندان]اباعبداللّٰه در خارج مدینه هستند.» پس همه آنان به طرف

ص: ۳۲۰

قافله اسرا دویدند و قبل از من خود را به آنان رساندند.

من نیز بر اسب خود سوار شدم و چون به آنان رسیدم، دیدم جمعیّت آنان همه جا را پر کرده است. پس از اسب خود پیاده شدم و خود را به خیمه زین العابدین علیه السلام رساندم و دیدم آن حضرت از شدّت گریه با دستمالی اشک چشمان خود را پاک می کند. پس خادمی برای آن حضرت صندلی آماده کرد و امام علیه السلام بر روی آن نشست، امّا گریه او را مهلت نمی داد و صدای مردم به گریه بلند شده بود و زن ها ناله می زدند و مردم از اطراف می آمدند و آن حضرت را تسلیت می دادند و من دیدم که در خیمه زین العابدین علیه السلام ضجّه و شیون بلند شد. امام علیه السلام با دست مبارک خود اشاره نمود و فرمود:

«ساکت باشید!» پس همه آنان ساکت شدند و امام علیه السلام فرمود: «اَلْحَمْدُ للّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ، الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، مالِكِ یَوْمِ الدِّینِ، بارِئِ الْخَلائِقِ أَجْمَعِینَ الَّذِی بَعُدَ فَارْتَفَعَ...»

تا این که فرمود: «ای مردم! خداوند ما را به مصائب بزرگی مبتلا نمود و شکاف بزرگی بر پیکره اسلام وارد شد. [پدرم] امام حسین و عترت اوعلیهم السلام کشته شدند و زنان و فرزندان کوچک او اسیر گردیدند و سر مبارک پدرم را بالای نیزه بردند و در شهرها گرداندند و این مصیبتی بود که مثل و مانند نداشت.

ای مردم! بعد از شهادت پدرم کدام یک از شما می توانید شاد باشید؟ و کدام چشمی می تواند از گریه بر او خودداری کند؟ همانا آسمان های هفتگانه و ارکان آنها و دریاها و زمین و اشجار و ماهیان دریاها و امواج آنها و ملائکه مقرّبین خدا و همه اهل آسمان ها بر او گریستند.

ای مردم! کدام قلبی در مصیبت او پاره نمی شود؟ و کدام دلی به او توجّه نمی کند؟ و کدام گوشی طاقت دارد که چنین ثلمه ای را در اسلام بشنود؟

ای مردم! ما را آواره کردند و از خانه و کاشانه خود طرد نمودند و از شهرهایمان دور کردند، گویی ما اولاد ترک و کابل بودیم، در حالی که نه جرمی را مرتکب شده بودیم و نه عمل خلافی را انجام داده بودیم و نه ضربه ای به اسلام وارد کرده بودیم.

و این چیزی است که در دنیا سابقه نداشته است. به خدا سوگند، اگر جدّ ما به جای سفارش به نیکی، به این مردم فرموده بود: با ما به جنگ برخیزنـد و ما را بکشـند بیش از این نمی کردند. فإنّا للّه و إنّا إلیه راجعون. حقّاً این مصـیبت بزرگ و دردناک و فجیع و سـخت و تلـخ و خطرناک بود. و ما آن را به حساب خـدا و در راه او می پنـداریم و انتقام از آن را به او وامی گذاریم. همانا او عزیز و صاحب انتقام است.»(۱)

گریه های حضرت زین العابدین علیه السلام پس از شهادت پدر

مرحوم سیّد بن طاووس سپس از امام صادق علیه السلام روایت می کند که حضرت زین العابدین علیه السلام چهل سال برای پـدر خود گریه کرد و در آن مدّت شب ها به عبادت [مشـغول] بود و روزها روزه می گرفت و چون هنگام افطار غلام او آب و غذا مقابل آن حضرت می گذارد و می گفت: «ای مولای من! افطار بکنید.» امام علیه السلام می فرمود:

«فرزند رسول خداصـلی الله علیه وآله گرسنه و تشنه کشته شد!» و این سخن را با اشک چشم خود تکرار می کرد و غذای او با اشک چشم او آمیخته می شد و این چنین بود تا به لقای خدا پیوست.(۲)

گریه بر امام حسین علیه السلام در سخنان امام رضاعلیه السلام

مرحوم صـدوق در کتاب عیون از ریّان بن شبیب نقل نموده که گوید: من در روز اوّل محرّم خدمت حضـرت رضاعلیه السـلام رسـیدم. امام علیه السـلام به من فرمود: «ای پسر شبیب! آیا امروز روزه گرفته ای؟» گفتم: «خیر.» فرمود: «این روز، همان روزی است که حضـرت زکریّاعلیه السلام دعا نمود و از خدا درخواست فرزند کرد و گفت: «رَبِّ هَبْ لی مِنْ لَدُنْکَ ذُرِّیَّهً طَیِّبَهً إِنَّکَ سَمیعُ الدُّعاءِ»(۳)، و خداونـد دعای او را مسـتجاب نمود و به ملائکه دسـتور داد در محراب به او بگویند: «وَ هُوَ قائِمٌ یُصَـلّی فِی الْمِحْرابِ أَنَّ اللَّهَ

۱- ۴۵۸) بحارالأنوار: ۴۵ / ۱۴۹، لهوف / ۱۷۷ - ۱۸۲.

۲- ۴۵۹) همان.

۳- ۴۶۰) آل عمران / ۳۸.

یُبَشِّرُکَ بِیَحْیی». پس هر که این روز را روزه بگیرد و دعا کند، خداوند دعای او را مستجاب خواهد نمود، همان گونه که دعای زکریّاعلیه السلام را مستجاب نمود.»

سپس فرمود: «ای پسر شبیب! ماه محرّم ماهی بود که اهل جاهلیّت ظلم و قتال را در آن حرام می دانستند و حرمت آن را حفظ می کردند، امّا این امّت حرمت این ماه و حرمت پیامبر خود را حفظ نکرد و در این ماه ذرّیّه پیامبر خود را کشت و زن ها و اهل بیت او را اسیر نمود و خیمه های آنان را غارت کرد. پس خدا هرگز نیامرزد آنان را.

ای پسر شبیب! اگر خواستی برای چیزی گریه کنی [اوّل] برای حسین بن علیّ بن ابی طالب علیهم السلام گریه کن؛ چرا که مردم کوفه او را همانند گوسفندی که سر می برند سر بریدند و هیجده نفر از مردان بنی هاشم را نیز با او کشتند که روی زمین مثل و مانندی برای آنان نبود.»

آن گاه فرمود: «همانا آسمان های هفتگانه و همه نقاط زمین برای امام حسین علیه السلام گریه کردند. و چهار هزار از ملائکه برای یاری او فرود آمدند و به آنان اجازه کمک و یاری داده نشد و آنان تا زمان قیام حضرت مهدی علیه السلام گرد قبر او پریشان و غبارآلود خواهند ماند و شعار آنان "یا لثارات الحسین" است و از یاران امام زمان می باشند.»

سپس فرمود: «ای پسر شبیب! پدرم از پدرش، از جدّش امام باقرعلیه السلام نقل نمود که چون جدّم امام حسین علیه السلام کشته شد آسمان خون و خاک قرمز بارید.

ای پسر شبیب! اگر برای حسین علیه السلام گریه کنی تا اشک تو بر صورت تو جاری شود، خداوند گناهان کوچک و بزرگ و کم و زیاد تو را می بخشد.

ای پسر شبیب! اگر دوست می داری که چون خدا را ملاقات کنی گناهی بر تو نباشد، امام حسین علیه السلام را زیارت کن.

ای پسر شبیب! اگر دوست می داری که در غرفه های بهشتی هم نشین رسول خداصلی الله علیه وآله باشی، به قاتلین امام حسین علیه السلام لعنت کن.

ای پسر شبیب! اگر دوست می داری خداوند همان پاداشی که به شهدای کربلا

داده است را به تو نیز بدهد، هرگاه به یاد کربلا و شهدای کربلا افتادی بگو: "یا لَیْتَنِی کُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِیماً"؛ [یعنی: ای کاش، من نیز همراه یاران امام حسین علیه السلام می بودم و به چنین رستگاری و سعادتی می رسیدم].

ای پسر شبیب! اگر دوست می داری که در مقامات و درجات بهشتی با ما باشی، برای حزن و اندوه ما محزون و اندوهگین باش و برای شادی و مسرّت ما نیز شاد و مسرور باشد. و بر تو باد به محبّت و ولایت ما؛ چرا که اگر کسی در این دنیا سنگی را دوست بدارد در قیامت با آن سنگ محشور خواهد شد.»(۱)

مدینه در عزای امام حسین علیه السلام

صاحب کتاب وسیله النّجاه از شبیر بن حزام نقل کرده که گوید: محمّد بن حنفیّه خبر از شهادت امام حسین علیه السلام نداشت و چون صداهای شیون و گریه اهل مدینه [پس از اعلان بشیر بن جذلم] را شنید گفت: «به خدا سوگند، من چنین زلزله ای را جز در وقت رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله نشنیده بودم.» پس از کسی سؤال کرد: «مگر چه حادثه ای رخ داده است؟» و احدی جرأت نمی کرد خبر شهادت امام حسین علیه السلام را به او بدهد؛ چرا که او مریض بود و مریضی، او را از پای درآورده بود و خطر مرگ برای او وجود داشت. تا این که اصرار کرد و یکی از غلامان او به او گفت:

«فدای تو بشوم! برادرت حسین علیه السلام را [اهل کوفه دعوت کردند] و چون به کوفه رسید، به او خیانت نمودند و پسر عمّ او مسلم بن عقیل را کشتند و اکنون او با اهل بیت خود سالم به مدینه بازگشته است.»

محمّد گفت: «پس چرا او به دیدن من نمی آید؟» گفتند: «او منتظر قدوم تو است.» پس محمّد بن حنفیّه با ناتوانی برخاست و پیاپی زمین می خورد و می گفت: «لا حول و لا قوّه إلّا باللّه العلیّ العظیم.» تا این که در قلب خود احساس مصیبت کرد

۱- ۴۶۱) عیون اخبار الرّضا: ۲ / ۲۶۹، بحارالأنوار: ۴۴ / ۲۸۶.

و گفت: «به خدا سوگند من مصائب آل یعقوب را احساس می کنم.»

سپس گفت: «برادرم و میوه دلم حسین کجاست؟» و نمی دانست که او شهید شده است. پس به او گفتند: «برادر تو بیرون مدینه است.» پس او را سوار بر مرکب نمودند و غلامان و خدّام او را به خارج مدینه بردند و چون چشم او به پرچم های سیاه افتاد، گفت: «این پرچم ها برای چیست؟ به خدا سوگند، برادرم را بنی امیّه کشته اند». سپس ناله شدیدی زد و از مرکب پایین افتاد و غش نمود.

پس یکی از غلامان نزد حضرت زین العابدین علیه السلام رفت و گفت: «عموی خود را دریاب که نزدیک است جان از بدن او جدا شود.» پس حضرت زین العابدین علیه السلام که در حال گریه و اشک بر پدر خود بود، نزد عموی خود آمد و سر او را به دامن گرفت و چون محمّد بن حنفیّه به هوش آمد، صدا زد: «ای فرزند برادر! برادرم و نور چشمم حسین چه شد؟» حضرت زین العابدین علیه السلام فرمود:

«عموجان! مرا یتیم کردند [و مردان ما را کشتند] و کسی با من بازنگشت مگر زن ها که با پریشانی و چشم های گریان و... بازگشتند. ای عمو! ای کاش بودی و می دیدی که برادر تو هر چه استغاثه نمود و از مردم طلب یاری کرد کسی به فریاد او نرسید تا این که او را با لب تشنه کشتند.» پس محمّد حنفیّه فریادی زد و بیهوش گردید و چون به هوش آمد، گفت:

«ای فرزند برادر! مرا از ماجرای مصیبت وارده آگاه ساز.» پس امام علیه السلام با چشم گریان مصائب کربلا را برای او توضیح می داد و اشک می ریخت تا این که تاب او تمام شد و دیگر قدرتی برای گفتن و شنیدن نبود، و چیزی نگذشت که زن های مدینه رسیدند و با زن های اسرا ملاقات کردند و آن قدر گریه و شیون زیاد شد که نزدیک بود سنگ ها را متلاشی سازد.

در کتاب منتخب آمده که امّ کلثوم، هنگامی که با چشم گریان وارد مدینه شد، گفت:

مدینه جدّنا لا تقبلینا

فبالحسرات و الأحزان جئنا

ألا فأخبر رسول اللّٰه عنّا

بأنّا قد فجعنا فی أخينا

و إنّ رجالنا بالطفّ صرعی

بلا رأس و قد ذبحوا البنينا

وأخبر جدّنا أنّا أسرنا

و بعد الأسر يا جدّا سبينا

و رهطك يا رسول اللّٰه أضحوا

عرايا بالطّفوف مسلّبينا

و قد ذبحوا الحسين و لم يراعوا

جنابك يا رسول اللّٰه فينا

فلو نظرت عيونك للأساری

علی أقتاب الجمال محملينا

رسول اللّٰه بعد الصّون صارت

عيون النّاس ناظرةً إلينا

و كنت تحوطنا حتّی تولّت

عيونک ثارت الأعداء علينا

أفاطم لو نظرتِ إلی السّبايا

بناتک فی البلاد مشتّتينا

أفاطم لو نظرتِ إلی الحيارى

و لو أبصرت زين العابدينا

أفاطم لو رأتينا سهارى

و من سهر الليالى قد عمينا

أفاطم ما لقيتى من عداكِ

و لا قيراط ممّا قد لقينا

فلو دامت حياتک لم تزالِ

إلى يوم القيامه تندبينا

و عرّج بالبقيع وقف و نادِ

أيا ابن حبيب ربّ العالمينا

و قل يا عمّ يا حسن المزكّى

عيال أخيک أضحوا ضائعينا

أيا يا عمّاه إنّ أخاک أضحى

بعيداً عنک بالرّمضا رهينا

بلا رأس تنوح عليه جهراً

طيور و الوحوش الموحشينا

و لو عاينت يا مولاى ساقوا

حريماً لا يجدن لهم معينا

على متن النياق بلا وطاء

و شاهدت العيال مكشّفينا

مدينه جدّنا لا تقبلينا

فبالحسرات و الأحزان جئنا

خرجنا منک بالأهلین جمعاً

رجعنا لا رجال و لا بنینا

و کنّا فی الخروج بجمع شمل

رجعنا حارسین مسلّبینا

و کنّا فی أمان اللَّه جهراً

رجعنا بالقطیعه خائفینا

و مولانا الحسین لنا أنیس

رجعنا و الحسین به رهینا

فنحن الضائعات بلا كفيل

و نحن النّائحات على أخينا

و نحن السّائرات على المطايا

نشال على جمال المبغضينا

و نحن بنات يس و طه

و نحن الباكيات على أبينا

و نحن الطّاهرات بلا خفاء

و نحن المخلصون المصطفونا

و نحن الصّابرات على البلايا

و نحن الصّادقون النّاصحونا

ألا يا جدّنا قتلوا حسيناً

و لم يرعوا جناب اللّه فينا

ألا يا جدّنا بلغت عدانا

مناها و اشتفى الأعداء فينا

لقد هتكوا النّساء و حمّلوها

على الأقتاب قهراً أجمعينا

و زينب أخرجوها من خباها

و فاطم والهٌ تبدى الأنينا

سكينه تشتكى من حرّ و جد

تنادى: الغوث ربّ العالمينا

و زین العابدین بقید ذلّ

و راموا قتله أهل الخؤونا

فبعدهم علی الدّنیا تراب

فکأس الموت فیها قد سقینا

و هذی قصّتی مع شرح حالی

ألا یا سامعون ابکوا علینا

راوی می گوید: و امّا زینب علیها السلام چون نزدیک مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله رسید، دو دست خود را بر دو ستون در گذارد و صدا زد: «یا جدّا! من خبر شهادت برادرم حسین را آورده ام.» و صدای گریه و ناله او بلند شد، ناگهان از قبر رسول خداصلی الله علیه وآله نیز ناله سوزناکی بلند شد و صدای گریه و ضجّه مردم بالا رفت. و هر گاه چشم زینب علیها السلام به زین العابدین علیه السلام می افتاد، اندوه او تازه می شد و پریشان می گردید.(۱)

راوی می گوید: اشعار امّ کلثوم تمام نشده بود که زن و مرد مدینه با گریه و ناله گرد آنان جمع شدند و به آنان سلام می کردند و آنها مشغول گریه و شیون بودند.

صاحب کتاب وفیات الأئمّه در پایان اشعار فوق می گوید: به نظر می رسد که

۱- ۴۶۲) وسیله البغاه / ۲۷۸، بحارالأنوار: ۴۵ / ۱۹۷، ینابیع المودّه: ۳ / ۴۲۲، نور العین / ۷۲، الأئمه / ۴۶۲، عوالم الإمام الحسین علیه السّلام / ۴۲۲.

زینب علیها السلام بعد از شهادت برادر خود همواره گریان و شکسته دل و کمرخمیده بود و گویا می فرمود:

یا غائباً عن أهله أتعود أم

تبقی إلی یوم المعاد مغیبا

یا لیت غائبنا یعود لأهله

فنقول أهلًا بالحبیب و مرحبا

لو کان مجروحاً لعولج جرحه

کیف العلاج و نور بهجته خبا

و در کتاب خرائج و جرایج نقل شده که حاملین سرهای شهدا در بین راه چون به دیر راهب رسیدند و کنار دیر برای خوردن غذا نشستند دیدند دستی ظاهر شد و به دیوار دیر نوشت:

أترجو أمّه قتلت حسیناً

شفاعه جدّه یوم الحساب

و چون خواستند آن را بگیرند پنهان گردید و چون به جای خود بازگشتند باز نوشت:

فلا واللّه لیس لهم شفیع

و هم یوم القیامه فی العذاب

و چون باز خواستند آن را بگیرند پنهان شد و چون به جای خود بازگشتند نوشت:

و قد قتلوا الحسین بحکم جورٍ

و خالف حکمهم حکم الکتاب

و سپس قصّه راهب را نقل می نماید.(۱)

مؤلّف گوید: ما قصّه دیر راهب را در کتاب «امام الشّهدا» بیان کرده ایم مراجعه شود.

پاداش اقامه عزا و ذکر مصائب امام حسین علیه السلام

امـام صادق علیه السـلام به یکی از اصـحاب خود به نام فضـیل فرمود: «شـما مجالس برپا می کنیـد و از ما سـخن می گوییـد؟»
فضیل می گوید: من گفتم: «فدای شما شوم! آری،

ص: ۳۲۸

۱- ۴۶۳) خرائج: ۲ / ۵۷۹ .

ما برای شما مجالس [عزا] برپا می کنیم.» فرمود: «من این مجالس را دوست می دارم، بر شما واجب است که امر ما را احیا کنید [و سخن ما را به گوش مردم برسانید]. خدا رحمت کند کسانی را که امر ما را زنده می کنند [و مکتب و مرام ما را بر مردم روشن و آشکار می سازند و معارف و احکام دین را به آنان یاد می دهند].»

سپس فرمود: «ای فضیل! کسی که نام ما را ببرد و یا نام ما نزد او برده شود و برای مصائب ما از چشم او به اندازه بال مگسی اشک خارج شود، خداوند گناهان او را می بخشد و لو بیشتر از کف روی دریا باشد.»(۱)

عبّاد بن کثیر می گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: «من با یکی از قصّه گوهای دروغ پرداز برخورد کردم که به اطرافیان خود می گفت: "این مجلسی است که هر که در آن بنشیند، شقی و بدبخت نمی شود."» امام علیه السلام فرمود: «هرگز و هرگز چنین نیست. او غلط گفته؛ جایگاه او حفره است [حفره محلّ اجتماع غایط را گویند و یا مقصود امام علیه السلام از حفره، گودال جهنّم است].»

سپس فرمود: «خداوند ملائکه ای دارد، غیر از ملائکه نویسنده اعمال. هنگامی که آنان می بینند عدّه ای در مجلسی جمع شده اند و نام محمّد و آل محمّدعلیهم السلام را می برند [و سخن از فضائل و مصائب و احادیث آن ها می گویند]، به یکدیگر می گویند: "بایستید که به حاجت خود رسیدید." پس در آن مجلس می نشینند و همانند اهل آن مجلس از سخنان گوینده استفاده می کنند [و به فضائل و مصائب و فرموده های اولیای خدا گوش فرا می دهند]، و هنگامی که اهل آن مجلس متفرّق می شوند، مریض های آنان را عیادت می کنند و اموات‌شان را تشییع می نمایند و از غایب آنان دلجویی می کنند؛ و این است آن مجلسی که اگر کسی در آن بنشیند شقیّ

ص: ۳۲۹

۱- ۴۶۴) فی البحار عن قرب الإسناد عن الأزدی عن أبی عبداللّٰه علیه السّلام قال: قال لفضیل: «تجلسون و تحدّثون؟» قال: «نعم جعلت فداك»، قال: «إنّ تلك المجالس أحبّها، فأحیوا أمرنا یا فضیل، فرحم اللّٰه من أحیا أمرنا، یا فضیل من ذکرنا أو ذکرنا عنده فخرج من عینه مثل جناح الذّباب، غفر اللّٰه له ذنوبه، و لو کانت اکثر من زبد البحر.» بحارالأنوار: ۷۱ / ۳۵.

و بدبخت نمی شود.»(۱)

امام صادق علیه السلام در سخن دیگری نیز فرمود: «گروهی از ملائکه هستند که چون می بینند یک نفر و یا دو نفر و یا سه نفر در مجلسی نشسته اند و فضائل [و مصائب]آل محمّدعلیهم السلام را می گویند، به همدیگر می گویند: "آیا نمی بینید این ها با جمعیّت اندک خود و دشمنان فراوانی که دارند فضائل آل محمّدعلیهم السلام را می گویند؟" پس گروه دیگری از ملائکه می گویند: "این [توفیق] فضل الهی است که خداوند به هر کس بخواهد می دهد و خداوند صاحب فضل عظیم است."»(۲)

امام حسین علیه السلام در کتب اهل تسنّن

۱- رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ، أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْناً، حُسَيْنٌ سِبْطٌ مِنَ الْأَسْباطِ.»

یعنی: «حسین از من است و من از حسین هستم. خداوند دوست می دارد کسی را که حسین را دوست بدارد و حسین سبطی از اسباط است.»

۲- رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «حُسَيْنٌ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ، هُوَ سِبْطٌ مِنَ الْأَسْباطِ، أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْناً، إِنَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ سَيِّدا شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّهِ.»

یعنی: «حسین از من است و من از حسین هستم. حسین یکی از اسباط است. خداوند دوست می دارد کسی را که حسین را دوست بدارد، حسن و حسین دو

۱- ۴۶۵) فی الکافی عن عبّاد بن کثیر، قال: قالت لأبی عبداللّه علیه السّلام: «إنّی مررت بقاصٍ و هو یقول: هذا المجلس [الّذی] لا یشقی به جلیس»، قال: فقال أبو عبداللّه علیه السّلام: «هیهات هیهات، أخطأت أستاهم الحفره؛ إنّ للّه ملائکهً سیّاحین، سوی الکرام الکاتبین، فإذا مرّوا بقوم یذکرون محمّداً و آل محمّد (صلوات اللّه علیهم اجمعین) قالوا: قفوا فقد أصبتم حاجتکم، فیجلسون، فیتفقّهون معهم فإذا قاموا، عادوا مرضاهم، و شهدوا جنائزهم، و تعاهدوا غائبهم، فذلک المجلس الّذی لا یشقی به جلیس.» کافی: ۲ / ۱۸۷.

۲- ۴۶۶) فی الکافی عن أبی عبداللّه علیه السّلام قال: «إنّ من الملائکه الّذین فی السّماء، لیطّلعون إلی الواحد و الإثنین و الثّلاثه و هم یذکرون فضل آل محمّد قال: فتقول الطّائفه الأخری من الملائکه: ذلک فضل اللّه یؤتیه من یشاء و اللّه ذوالفضل العظیم.» کافی: ۲ / ۱۸۷.

آقای جوانان بهشتی هستند.»(۱)

۳- در کتاب صواعق و کنز العمال آمده که زید بن ارقم می گوید: من نزد عبیداللَّه زیاد نشسته بودم و دیدم که سر بریده امام حسین علیه السلام را برای او آوردند. پس او آن سر را مقابل خود قرار داد و چوب خیزران را گرفت و بر لبان او فرود آورد. من به او گفتم: «بردار چوب خیزران خود را از این لب ها! به خدا سوگند، من فراوان دیدم که رسول خداصلی الله علیه وآله آنها را می بوسید.» و چون من گریان شدم، ابن زیاد گفت:

«خدا چشمان تو را گریان کند، اگر پیر و خرفت نشده بودی گردن تو را می زدم.» پس زید برخاست و صدا زد: «ای مردم! شما از این پس همانند غلامان، ذلیل شدید؛ چرا که فرزند پیامبرصلی الله علیه وآله را کشتید و عبیداللَّه زیاد را بر خود امیر قرار دادید. به خدا سوگند، او خوبان شما را خواهد کشت و بدان شما را ذلیل خواهد نمود، و از رحمت خدا دور است کسی که راضی به ذلّت و عار بشود.»

سپس رو به عبیداللَّه زیاد کرد و گفت: «برای تو حدیثی بخوانم که بیش از همه چیز تو را به خشم آورد. من دیدم که رسول خداصلی الله علیه وآله امام حسن را روی زانوی راست خود و امام حسین را روی زانوی چپ خود نشانده بود و دست خود را روی سرهای آنان گذارده بود و می فرمود: "خدایا، من این دو فرزندم را به تو و به صالح المؤمنین [یعنی امیرالمؤمنین]می سپارم." سپس گفت: «ای عبیداللَّه زیاد! تو با امانت های پیامبرصلی الله علیه وآله چه می کنی؟»(۲)

سخاوت امام حسین علیه السلام در کتب اهل تسنّن

۴- فخر رازی در تفسیر آیه «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها»(۳) می گوید: یکی از عرب های بادیه نشین، نزد امام حسین علیه السلام آمد و پس از سلام حاجت خود را بیان

۱- ۴۶۷) کنز العمال: ۶ / ۲۲۱.

۲- ۴۶۸) فضائل الخمسه: ۳ / ۳۱۹، کنز العمال: ۷ / ۱۱۰، صواعق / ۱۱۸.

۳- ۴۶۹) بقره / ۳۱.

کرد و گفت: «من از جدّ شما شنیدم که می فرمود: "حاجت خود را از یکی از چهار نفر طلب کنید: ۱- عربی شریف، ۲- مولایی کریم، ۳- حامل قرآن، ۴- صاحب جمال زیبا." امّا عرب بودن، پس تو فرزند رسول خدایی، و امّا کرم، پس عادت شما کرم است، و امّیا قرآن، در خانه شما نزول یافت، و امّا صورت زیبا، من از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: "هرگاه خواستید به من بنگرید به حسن و حسین من نگاه کنید."»

پس امام حسین علیه السلام به او فرمود: «حاجت تو چیست؟» آن عرب حاجت خود را روی زمین نوشت، و امام علیه السلام به او فرمود:

«من از پدرم علی علیه السلام شنیدیم که می فرمود: "قیمت هر کسی به کمالات اخلاقی و دانش اوست." و از جدّم نیز شنیدم که می فرمود: "احسان باید به اندازه معرفت [سائل] باشد." و من سه مسأله از تو سؤال می کنم، اگر به یکی از آنها پاسخ صحیح دادی، یکٔ سوّم آنچه آماده کرده ام را به تو می دهم، و اگر به دو سؤال پاسخ صحیح دادی، دو سوّم آن را می دهم، و اگر به هر سه سؤال پاسخ صحیح دادی، همه آن را به تو می دهم؛ چرا که از عراق کیسه مهر کرده ای از پول برای من رسیده است.»

پس آن عرب گفت: «آن سه سؤال را مطرح کنید، و لا حول و لا قوّه إلّا باللّه.»

امام حسین علیه السلام فرمود: «بهترین اعمال چیست؟» اعرابی گفت: «ایمان به خدا.»

امام علیه السلام فرمود: «نجات بنده از هلاکت به چیست؟» اعرابی گفت: «به توکّل و اعتماد به خدا.»

امام علیه السلام فرمود: «زینت انسان به چیست؟» اعرابی گفت: «به علم و دانشی که همراه با حلم و بردباری باشد.»

امام علیه السلام فرمود: «اگر علم با حلم نباشد به چیست؟» اعرابی گفت: «به مالی که همراه با کرم و بخشش باشد.»

امام علیه السلام فرمود: «اگر آن را نیز نداشته باشد، زیبایی او به چیست؟» اعرابی گفت: «به فقری که همراه با صبر باشد.»

ص :۳۳۲

امام علیه السـلام فرمود: «اگر آن را نیز نداشته باشد، زیبایی او به چیست؟» اعرابی گفت: «در آن صورت، باید صاعقه و عذابی از آسمان فرود آید و او را بسوزاند.»

پس امام علیه السلام خندید و کیسه پول را نزد او قرار داد.(۱)

ابن عسـاکر در کتـاب ترجمه الإمـام الحسـین علیه السـلام نقـل کرده که سائلی در کوچه های مـدینه می گشت تا به خانه امام حسین علیه السلام رسید و درب آن خانه را کوبید و گفت:

لم یخب الیوم من رجاك و من

حرّك من خلف بابك الحلقه

و أنت جود و أنت معدنه

أبوك من كان قاتل الفسقه

امام حسین علیه السلام در آن وقت مشغول نماز بود. پس نماز خود را کوتاه نمود و در را باز کرد و چون آثار فقر و بیچارگی را در او دید، قنبر را صدا زد و فرمود: «چقدر از نفقات باقی مانده؟» قنبر گفت: «دویست درهم، که فرمودی بین اهل بیت شـما تقسـیم کنم.» امام علیه السلام فرمود: «آن را بیاور که این مرد سزاوارتر به آن است.» پس دویست درهم را به او داد و در پاسخ اشعار او فرمود:

خذها فإنّی إلیك معتذر

و اعلم بأنّی علیك ذو شفقه

لو کان فی سیرنا عصا تمدّ إذا

کانت سماناً علیك مندفقه

لکن ریب المنون ذونکد

و الکفّ منّا قلیله النفقه

قنبر می گوید: مرد اعرابی آن دویست درهم را گرفت و بازگشت و گفت:

مطهّرون نقیّات جیوبهم

تجری الصّلاه علیهم أینما ذکروا

و أنتم الأعلون عندكم

علم الكتاب و ماجاءت به السور

من لم يكن علوّياً حين تنسبه

فما له فی جميع النّاس مفتخر(۲)

در مناقب ابن شهرآشوب آمده که اعرابی چون آن دویست درهم را گرفت گریه کرد و امام علیه السلام به او فرمود: «آیا عطای ما را ناچیز دانستی؟» اعرابی گفت: «خیر، لکن

۱- ۴۷۰) تفسیر فخر رازی، فضائل الخمسه: ۳ / ۳۳۱.

۲- ۴۷۱) ترجمه الإمام الحسین علیه السّلام لابن عساکر / ۲۳۱، بحارالأنوار: ۴۴ / ۱۸۹ عن المناقب: ۳ / ۲۲.

من تعجّب می کنم که چگونه این دست با کرم زیر خاک می رود؟»

شعیب بن عبدالرّحمن گوید: هنگامی که می خواستند بدن امام حسین علیه السلام را دفن کنند در پشت او جای همیان دیده شد و چون از حضرت زین العابدین علیه السلام سؤال کردند، فرمود: «این اثر همیانی است که پدرم شب ها به خانه های فقرا و ایتام و زن های بی سرپرست می برد.»(۱)

امام حسین علیه السلام درباره انفاق در راه خدا فرمود:

إذا جاءت الدّنیا علیک فجد بها

علی النّاس طرّاً قبل أن تتفلّت

فلا الجود یفنیها إذا هی أقبلت

و لا البخل یبقیها إذا ما تولّت

صاحب مناقب گوید: از تواضع آن حضرت این است که یک بار به فقرا و مساکین برخورد نمود و آنان پاره های نان خود را روی عبایی ریخته بودند و می خوردند. پس به آنان سلام کرد و آنها او را به طعام خود دعوت نمودند و آن حضرت کنار آنان نشست و فرمود:

«اگر این ها صدقه نمی بود، با شما هم غذا می شدم.» سپس فرمود: «همگی به منزل من بیایید.» پس آنان را اطعام نمود و لباس و پول به آنان داد.(۲)

عمرو بن دینار می گوید: امام حسین علیه السلام به عیادت اسامه بن زید رفت، او مریض بود و می گفت: «ای وای از اندوه من!» امام علیه السلام به او فرمود: «اندوه تو چیست، ای برادر؟» اسامه گفت: «من شصت هزار درهم مدیون هستم.»

امام علیه السلام فرمود: «دین تو به عهده من باشد.» اسامه گفت: «می ترسم قبل از این که شما دین من را پرداخت کنید من بمیرم.» امام علیه السلام فرمود: «هرگز نخواهی مرد تا من دین تو را ادا کنم.» امام علیه السلام قبل از مرگ او دین او را پرداخت کرد.(۳)

۱- ۴۷۲) مناقب: ۳ / ۲۲۲.

۲- ۴۷۳) همان: ۳ / ۲۲۲.

۳- ۴۷۴) همان / ۲۲۱.

انتقام خداوند از قاتلین امام حسین علیه السلام

در تعدادی از کتب اهل سنّت از ابن عبّاس نقل شده که گوید: خداوند به پیامبرصلی الله علیه وآله وحی نمود که: «من به سبب یحیی بن زکریا هفتاد هزار از قوم او را کشتم و به سبب فرزند دختر تو [امام حسین علیه السلام] دو برابر آن را خواهم کشت.»(۱)

ابن حجر در کتاب صواعق محرقه از زهری نقل نموده که گوید: «قاتلین امام حسین علیه السلام در مدّت کوتاهی در دنیا به عقوبت عمل خود رسیدند. آنان یا کشته شدند و یا کور شدند و یا صورت های آنان سیاه شد و یا مُلک آنان زوال یافت.»

و نیز گوید: ابوالشّیخ روایت نموده که عدّه ای [در اطراف کربلا] جمع شدند و سخن آنان این بود که هر کس در خون [امام] حسین علیه السلام شرکت نمود، قبل از مرگ به بلایی گرفتار شد. پس پیرمردی گفت: «من از کسانی بودم که در خون او شرکت داشتم و آسیبی ندیده ام.» ناگهان چراغ خیمه شعله ور شد و چون او برخاست تا آن را اصلاح نماید، آتش او را گرفت و هر چه کرد نتوانست آتش را از خود جدا نماید و فریاد می زد: «النّار! النّار!» تا این که خود را در فرات انداخت و آتش او را رها نکرد تا هلاک گردید.(۲)

در کتاب ذخائر العُقبی نقل شده: مردی به نام زرعه، از لشکر عمر سعد، هنگامی که امام حسین علیه السلام آب طلب کرد و خواست بنوشد تیری به گلوی آن حضرت زد و آن حضرت نتوانست آب را بنوشد و فرمود: «خدایا، عطش را بر او مسلّط کن.»

پس او هنگام مرگ از سوختن شکم و سردی پشت خود فریاد می زد، در حالی که مقابل او یخ و وسیله خنک کننده و پشت او آتش قرار داده بودند و فریاد می زد: «به من آب بدهید که عطش مرا هلاک نمود.» پس قدحی از آب و شربت و شیر به او می دادند و او می نوشید و باز می گفت: «به من آب بدهید که از عطش هلاک شدم»، تا این که شکم او مانند شکم شتر پاره شد.(۳)

۱- ۴۷۵) تاریخ بغداد: ۱ / ۱۴۱، تهذیب التّهذیب: ۲ / ۳۵۳، فضائل الخمسه: ۳ / ۳۵۲.

۲- ۴۷۶) صواعق ابن حجر / ۱۱۶.

۳- ۴۷۷) ذخائر العقبی / ۱۴۴، فضائل الخمسه: ۳ / ۳۷۰.

در کتاب کنز العمّال و الدّر المنثور در تفسیر سوره کوثر از انس بن مالك نقل شده که گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «خداوند به من نهر کوثر را عطا نمود، که طول آن ششصد سال راه و عرض آن مابین مشرق و مغرب است، و کسی که عهد مرا بشکند، و یا اهل بیت مرا آواره کند، و یا آنان را بکشد، از آن نخواهد نوشید.»(۱)

مؤلّف گوید: ما در کتاب امام الشّهداء قیام مختار و مجازات قاتلین امام حسین علیه السلام را به ترتیب حروف الفبا بیان نموده ایم. خوانندگان محترم می توانند به آن کتاب مراجعه فرمایند.

سخنان حکیمانه امام حسین علیه السلام

۱- در وصیّت های موسی بن جعفرعلیهما السلام به هشام آمده که امام حسین علیه السلام فرمود: «همه دنیا و آنچه خورشید بر آن می تابد - در شرق و غرب و دریا و خشکی و کوه ها و بیابان ها - نزد ولیّ خدا و کسی که معرفت به حقّ خدا پیدا کرده است، مانند سایه ای است که به سبب خورشید پیدا می شود و تمام خواهد شد.»

سپس فرمود: «آیا آزادمردی پیدا نمی شود که این "لماظه" [یعنی لذّت های ناچیز دنیا] را به اهلش واگذارد [و خود را آزاد نماید]؟» آن گاه فرمود: «برای [بدن های] شما بهایی جز بهشت نیست. پس شما خود را به غیر بهشت نفروشید [که خسارت خواهید کرد]. و اگر کسی راضی شود که خداوند فقط دنیای او را آباد نماید، حقّاً به چیز پست و بی ارزشی راضی شده است.»(۲)

ص: ۳۳۶

۱- ۴۷۸) کنز العمال: ۷ / ۲۲۵، الدّر المنثور، فی تفسیر الآیه.

۲- ۴۷۹) فی وصیّه موسی بن جعفر علیه السّلام لهشام: قال: و قال الحسین بن علیّ علیهما السّلام: «إنّ جمیع ما طلعت علیه الشّمس فی مشارق الأرض و مغاربها بحرها و برّها و سهلها و جبلها عند ولیٍّ من أولیاء اللَّه و أهل المعرفه بحقّ اللَّه کفی ء الظّلال.» ثمّ قال علیه السّلام: «أو لا حرّ یدع هذه اللّماظه لأهلها یعنی الدّنیا [لماظه باقیمانده غذا در اطراف دهن را گویند] لیس لأنفسکم ثمن إلّا الجنّه فلا تبیعوها بغیرها فإنّه من رضی من اللَّه بالدّنیا فقد رضی بالخسیس.» أنوار البهیّه / ۴۵، بحارالأنوار: ۱ / ۱۴۴.

۲- در تاریخ ابوعلی سلامی آمده که اشعار ذیل مربوط به امام حسین علیه السلام است و احدی چنین اشعاری را نسروده است:

فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيا تُعَدُّ نَفِيسَةً

فَإِنَّ ثَوابَ اللَّهِ أَعْلى وَ أَنْبَلُ

وَ إِنْ تَكُنِ الْأَبْدانُ لِلْمَوْتِ أُنْشِأَتْ

فَقَتْلُ امْرِءٍ بِالسَّيْفِ فِى اللَّهِ أَفْضَلُ

وَ إِنْ تَكُنِ الْأَرْزاقُ قِسْماً مُقَدَّراً

فَقِلَّهُ سَعْيِ الْمَرْءِ فِى الْكَسْبِ أَجْمَلُ

وَ إِنْ تَكُنِ الْأَمْوالُ لِلتَّرْكِ جَمْعُها

فَما بالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْمَرْءُ يَبْخَلُ(۱)

و قال أيضاً:

لئن كانت الأفعال يوماً لأهلها

كمالاً فحسن الخلق أبهى و أكمل(۲)

۳- شخصی در مقابل امام حسین علیه السلام از برادر دینی خود غیبت کرد، امام علیه السلام به او فرمود: «از غیبت کردن خودداری کن؛ چرا که غیبت نان خورش سگ های دوزخ است.»(۳)

۴- امام حسین به فرزند خود زین العابدین علیهما السلام فرمود: «ای فرزند عزیزم! بترس از ظلم به کسی که یاوری جز خدا ندارد.»(۴)

۵- مردی از انصار مدینه نزد امام حسین علیه السلام آمد و چون خواست حاجت خود را بگوید، امام علیه السلام به او فرمود: «ای برادر انصاری! به صورت خود ذلّت سؤال مده و خواسته خود را مکتوب کن، من إن شاءاللَّه تو را خشنود خواهم نمود.» پس آن مرد انصاری نوشت: «یا اباعبداللَّه! فلان شخص پانصد دینار از من طلب دارد و در طلب

۱- ۴۸۰) بحارالأنوار: ۴۵ / ۴۹.

۲- ۴۸۱) أنوار البهيّه / ۴۶.

۳- ۴۸۲) وقال عليه السّلام لرجل اغتاب عنده رجلًا: يا هذا كفّ عن الغيبه فإنّها إدام كلاب النّار. تحف العقول / ۱۷۶.

۴ - ۴۸۳) وقال لإبنه علىّ بن الحسين عليهما السّلام: «أى بنىّ، إيّاك وظلم من لا يجد عليك ناصراً إلّا اللّه عزّوجلّ.» تحف العقول / ۱۷۷.

خود اصرار می نماید. شما از او بخواهید که به من مهلت بدهد تا هنگام قدرت، بدهی خود را بپردازم.»

امام علیه السلام چون نامه او را قرائت نمود، داخل منزل خود شد و کیسه ای را که هزار دینار در آن بود آورد و فرمود: «با پانصد دینار آن قرض خود را ادا کن و با پانصد دینار دیگر زندگی خود را اصلاح نما.»

سپس فرمود: «حاجت خود را جز به یکی از سه نفر مگو: ۱- صاحب دیانت، ۲- صاحب مروّت، ۳- صاحب حسب و شرافت، امّا صاحب دیانت، برای حفظ دین خود حاجت تو را برآورده می کند، و امّا صاحب مروّت به سبب مروّت و جوانمردی حیا می کند که حاجت تو را برآورده نکند، و امّا صاحب حسب و شرافت، می داند که تو آبروی خود را فروخته ای، از این رو آبروی تو را حفظ می کند و حاجت تو را برآورده می نماید.»(۱)

۶- امام حسین علیه السلام فرمود: «کاری مکن که نیاز به معذرت خواهی پیدا کنی؛ چرا که مؤمن کار خلافی نمی کند که نیاز به معذرت پیداکند، لکن منافق هر روز خلاف می کند و معذرت خواهی می نماید.»(۲)

۷- و فرمود: «برای سلام کردن هفتاد حسنه و پاداش است؛ شصت و نه پاداش

---

۱ - ۴۸۴) و جاءه علیه السّلام رجل من الأنصار یرید أن یسأله حاجةً فقال علیه السّلام: «یا أخا الأنصار صن وجهک عن بذله المسأله و ارفع حاجتک فی رقعه فإنّی آتٍ فیها ما سارّک إن شاء اللّه»؛ فکتب: «یا أباعبداللّه إنّ لفلان علیّ خمسمأه دینارٍ و قد ألحّ بی فکلّمه ینظرنی إلی میسره.» فلمّا قرأ الحسین علیه السّلام الرّقعه دخل إلی منزله فأخرج صرّةً فیها ألف دینار و قال علیه السّلام له: «أمّا خمسمأه فاقض بها دینک، و أمّا خمسمأه فاستعن بها علی دهرک، و لا ترفع حاجتک إلّا إلی أحد ثلاثه: إلی ذی دین، أو مروّه، أو حسب، أمّا ذو الدّین فیصون دینه، و أمّا ذوالمروّه فإنّه یستحیی لمروّته، و أمّا ذوالحسب فیعلم أنّک لم تکرم وجهک أن تبذله له فی حاجتک فهو یصون وجهک أن یردّک بغیر قضاء حاجتک.» تحف العقول / ۱۷۸.

۲ - ۴۸۵) و قال علیه السّلام: «إیّاک و ما تعتذر منه، فإنّ المؤمن لا یسی ء و لا یعتذر، و المنافق کلّ یوم یسی ء و یعتذر.» المصدر / ۱۷۹.

آن مربوط به سلام کننده است، و یک پاداش آن برای پاسخ دهنده.»(۱)

۸- و فرمود: «بخیل کسی است که از سلام کردن بخل می ورزد.»(۲)

۹- و فرمود: «کسی که با دیگری با معصیت معاشرت و رفاقت کند، امید او مبدّل به ناامیدی می شود و از آنچه می ترسیده به آن مبتلا خواهد شد.»(۳)

۱۰- و فرمود: «خداوند اگر بخواهد بنده خود را [که از خدا غافل شده مؤاخذه کند و]غافلگیر نماید، نعمت های فراوان به او می دهد و توفیق شکر آن نعمت ها را از او می گیرد.»(۴)

۱۱- مردی در حضور امام حسین علیه السلام گفت: «احسان و نیکی اگر به اهلش انجام نشود، ضایع شده است.» امام علیه السلام فرمود: «چنین نیست که تو می گویی، بلکه مانند باران فراوانی می ماند که بر سر خوب و بد ببارد.»(۵)

۱۲- امام حسین علیه السلام هنگامی که به طرف کربلا حرکت می کرد [و نامه عبیداللّه که در آن دستور سختگیری به آن حضرت داده شده بود به دست او رسید] فرمود: «همانا دنیا تغییر نموده و دگرگونی پیدا کرده و زشت شده و خوبی های آن پشت کرده و چیزی از آنها باقی نمانده، جز به اندازه آبی که ته ظرف می ماند. و زندگی در آن ذلّت بار است و مانند چراگاه دشوار و سختی می ماند که استفاده از آن ناگوار خواهد بود. آیا نمی نگرید که به حقّ عمل نمی شود و مردم از باطل و بیدادگری پرهیز نمی کنند؟ و این برای این است که مؤمن خود را برای ملاقات با خداوند آماده کند و من در چنین شرایطی مرگ را جز سعادت، و زندگی با ستمکاران را جز رنج و

۱- ۴۸۶) و قال علیه السّلام: «للسّلام سبعون حسنه، تسع و ستّون للمبتدی و واحده للرّادّ.» المصدر.

۲- ۴۸۷) و قال علیه السّلام: «البخیل من بخل بالسّلام.» المصدر.

۳- ۴۸۸) و قال علیه السّلام: «من حاول امرأً بمعصیه اللّه، کان أفوت لما یرجو، و أسرع لما یحذر.» المصدر.

۴- ۴۸۹) و قال علیه السّلام: «الإستدراج من اللّه سبحانه لعبده أن یسبغ علیه النّعم، و یسلبه الشّکر.» المصدر / ۱۷۷.

۵- ۴۹۰) و قال عنده رجل: «إنّ المعروف إذا أُسدی إلی غیر أهله ضاع.» فقال الحسین علیه السّلام: «لیس کذلک، و لکن تکون الصّنیعه مثل وابل المطر تصیب البرّ و الفاجر.» المصدر / ۱۷۶.

نکبت نمی بینم. همانا مردم بندگان دنیا هستند و دین لقلقه زبان آنان است، اطراف دین می گردند تا زمانی که زندگی مادّی آنـان مرتب و تـأمین باشـد، و اگر گرفتـار بلاـ و امتحـان شونـد دین خـدا را رهـا می کننـد، و در آن زمـان اهل دیانت کمیاب خواهند بود.»(۱)

فرزندان امام حسین علیه السلام

صاحب اعلام الوری و عدّه ای از بزرگان امامیّه فرزندان امام حسین علیه السلام را شش نفر نام برده اند:

۱- علیّ بن الحسین [علی اکبر] زین العابدین علیه السلام، مادر او «شاه زنان و یا شهربانو» دختر کسرا یزدجرد بن شهریار.

۲- علی اصغر که با پدر خود در کربلا کشته شد، و مادر او لیلا دختر ابومرّه بن عروه بن مسعود ثقفی است و مردم به اشتباه او را علی اکبر می نامند.

۳- جعفر بن حسـین علیهما السـلام، و مادر او از قبیله قضاعیه است، و جعفر بن حسـین در زمان پدر خود از دنیا رحلت نمود و فرزندی از او باقی نماند.

۴- عبداللَّه [معروف به عبداللَّه رضیع]، او در کودکی در کربلا در دامن پدر خود کشته شد.

۵- سـکینه بنت الحسـین علیهمـا السـلام، مادر او رباب، دختر امرئ القیس بن عـدی بن اوس می باشـد، رباب مادر عبـداللَّه بن الحسین علیهما السلام نیز می باشد.

---

۱ - ۴۹۱) قـال السّـیّد فی اللّهـوف: فـورد کتـاب عبیـداللَّه بن زیـاد لعنه اللَّه إلی الحرّ یلومه فی أمر الحسـین علیه السّـلام و یـأمره بالتّضـییق علیه، فعرض له الحرّ و أصـحابه و منعوه من السّـیر، فقال له الحسین علیه السّلام: «ألم تأمرنا بالعدول عن الطّریق؟» فقال له الحرّ: «بلی و لکن کتاب الأمیر عبیداللَّه قد وصل یأمرنی فیه بالتّضـییق علیک...» فقام علیه السّـلام خطیباً فی أصحابه فحمد اللَّه و أثنی علیه و ذکر جـدّه فصـلّی علیه ثمّ قال: «إنّه قد نزل بنا من الأمر ما قد ترون، و إنّ الدّنیا قد تغیّرت و تنکّرت و أدبر معروفها و اسـتمرّت جـذّاء و لم تبق منه إلّـا صـبابه کصـبابه الإناء و خسـیس عیشٍ کالمرعی الوبیل. ألا ترون إلی الحقّ لا یعمل به و إلی الباطل لا یتناهی عنه؟ لیرغب المؤمن فی لقاء ربّه فإنّی لا أری الموت إلّا سعاده، و الحیاه مع الظّالمین إلّا برماً.» اللّهوف / ۴۸.

۶- فاطمه بنت الحسين عليهما السلام، مادر او أمّ اسحاق دختر طلحه بن عبيداللّه تيميّه است.(۱)

مؤلّف گويد: رقيّه نيز از فرزندان آن حضرت است و نام او برده نشده و شايد رقيّه لقب او بوده است و امام عليه السلام در هنگام وداع او را رقيّه صدا زده است.

شهدای كربلا از بنی هاشم

صاحب اعلام الورى و ارشاد مفيد گويند: «جميع كسانى كه از بنى هاشم در كربلا با امام حسين عليه السلام كشته شدند هيجده نفر بودند و نوزدهمين آنان خود امام حسين عليه السلام بوده و آنان عبارت اند از:

۱، ۲، ۳، ۴- عبّاس، عبداللّه، جعفر و عثمان، فرزندان اميرالمؤمنين عليه السلام از فاطمه امّ البنين.

۵ ، ۶- عبيداللّه و ابوبكر فرزندان اميرالمؤمنين عليه السلام از ليلا دختر مسعود ثقفى.

۷، ۸ - على و عبداللّه فرزندان امام حسين عليه السلام.

۹، ۱۰، ۱۱- قاسم، عبداللّه و ابوبكر فرزندان امام حسن عليه السلام.

۱۲، ۱۳- محمّد و عون، فرزندان عبداللّه بن جعفر بن أبى طالب و زينب كبرى عليهم السلام.

۱۴، ۱۵، ۱۶- عبداللّه، جعفر و عبدالرّحمان، فرزندان عقيل بن ابى طالب.

۱۷- عَقيل يا عُقَيل؛ فرزند عقيل بن ابى طالب.

۱۸- محمّد بن ابى سعيد بن عقيل بن ابى طالب.

همه اين شهدا جز عبّاس بن علىّ بن ابى طالب كه قبر جدايى دارد، در پايين پاى امام حسين عليه السلام دفن شدند، گودالى براى آنان كندند و همه آنان را در آنجا دفن نمودند.(۲)

۱- ۴۹۲) اعلام الورى: ۱ / ۴۷۸، ارشاد مفيد: ۲ / ۱۳۵، مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۷۷، كشف الغمّه: ۲ / ۳۸.

۲- ۴۹۳) اعلام الورى: ۱ / ۴۷۶، ارشاد مفيد: ۲ / ۱۲۵.

شیخ مفید می گوید: «اصحاب امام حسین علیه السلام اطراف قبر او دفن شده اند گر چه ما جای معیّنی برای آنان نمی دانیم جز آن که می دانیم همگی در حائز حسینی دفن شده اند.»(۱)

سید مرتضی رحمه الله درباره سر مبارک امام حسین علیه السلام در کتاب «رسائل الشّریف المرتضی» می گوید: «سر مبارک امام حسین علیه السلام از شام به کربلا آورده شد و به بدن شریف آن حضرت ملحق گردید.»(۲)

پاداش زیارت امام حسین علیه السلام

ما در کتاب امام الشّهدا پاداش و ثواب زیارت امام حسین علیه السلام را از کتاب کامل الزّیارات مفصّل بیان نموده ایم، در این جا نیز برای تبرّک، آنچه مرحوم شیخ مفید بیان نموده است را نقل می نماییم.

مرحوم شیخ مفید در کتاب ارشاد می فرماید: روایات فراوانی در فضیلت زیارت امام حسین علیه السلام بلکه وجوب آن نقل شده است. امام صادق علیه السلام می فرماید: «زیارت امام حسین علیه السلام بر هر کسی که اعتقاد به امامت او دارد واجب است.» و فرمود: «زیارت امام حسین علیه السلام معادل یکصد حجّ و یکصد عمره مقبوله است.»

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «پاداش کسی که قبر امام حسین علیه السلام را زیارت کند، بهشت خواهد بود.» سپس گوید: اخبار مربوط به زیارت امام حسین علیه السلام فراوان است.(۳)

در کتاب مقنعه نیز راجع به کیفیّت زیارت امام حسین علیه السلام از یونس بن ظبیان نقل نموده که گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: «من فراوان به یاد امام حسین علیه السلام می افتم، چه بگویم؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «سه مرتبه بگو: صَلَّی اللَّهُ عَلَیْکَ یا أَباعَبْدِاللَّه.» سپس فرمود: «سلام شما از دور و نزدیک به ما خواهد رسید.»(۴)

۱- ۴۹۴) ارشاد مفید: ۲ / ۱۲۶.

۲- ۴۹۵) رسائل الشّریف المرتضی: ۳ / ۱۳۰.

۳- ۴۹۶) ارشاد مفید: ۲ / ۱۳۳.

۴- ۴۹۷) مقنعه مفید / ۴۹۱.

شهید اوّل در کتاب دروس می فرماید: «ثواب زیارت امام حسین علیه السلام قابل شماره نیست، حتّی روایت شده که زیارت آن حضرت بر هر مؤمنی واجب است و اگر آن را ترک کند، حقّ خدا و رسول اوصلی الله علیه وآله را ترک نموده و عاق رسول خداصلی الله علیه وآله می شود، و نرفتن به زیارت آن حضرت به معنای ناقص بودن ایمان و دین او خواهد بود و بر اغنیا و متمکّنین واجب است که در هر سال دو مرتبه به زیارت آن حضرت بروند، و بر فقرا حقّ است که در هر سال یک مرتبه به زیارت او بروند.

و کسی که یک سال از عمر او بگذرد و به زیارت امام حسین علیه السلام نرود یک سال از عمر او کاسته می شود و زیارت آن حضرت عمر انسان را طولانی می کند، و ایّام زیارت آن حضرت از عمر انسان محسوب نمی شود، و زیارت آن حضرت غصّه ها و اندوه ها را از بین می برد و گناهان انسان را می شوید و هر قدمی که در زیارت او برداشته می شود پاداش حجّ مقبوله و آزاد کردن هزار بنده در راه خدا و انفاق هزار بار اسب در راه خدا خواهد داشت و هر درهمی که در زیارت آن حضرت خرج شود، ده هزار درهم پاداش خواهد داشت، و کسی که با معرفت قبر امام حسین علیه السلام را زیارت کند، خداوند گناهان گذشته و آینده او را می بخشد.»

تا این که گوید: «و کسی که با قبر امام حسین علیه السلام فاصله داشته باشد و بر بام خانه خود بالا رود و سر به سوی آسمان بالا کند و بگوید: "السّلام علیک یا أبا عبداللَّه، السّلام علیک و رحمه اللَّه و برکاته"، خداوند پاداش یک حجّ و یک عمره برای او می نویسد و اگر این عمل را هر روز پنج مرتبه انجام بدهد، همین پاداش را خواهد داشت.»(۱)

ص: ۳۴۳

۱- ۴۹۸) قال شیخنا الشّهید فی الدّروس: و ثواب زیارته لا یحصی حتّی روی أنّ زیارته فرض علی کلّ مؤمن، و أنّ ترکها ترک حقٍّ للَّه تعالی و لرسوله، و إنّ ترکها عقوق رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و انتقاص فی الإیمان و الدّین، و إنّه حقّ علی الغنیّ زیارته فی السّنه مرّتین و الفقیر فی السّنه مرّه، و إنّ من أتی علیه حول و لم یأت قبره، نقص من عمره حول، و إنّها تطیل العمر، و إنّ أیّام زیارته لا تعدّ من الأجل، و تفرّج الهمّ، و تمحصّ الذّنوب، و لکلّ خطوه حجّه مبروره و له بزیارته أجر عتق ألف نسمه و حمل ألف فرسٍ فی سبیل اللَّه، و له بکلّ درهم أنفقه عشره آلاف درهم، و إنّ من أتی قبره عارفاً بحقّه غفر اللَّه له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخّر. إلی أن قال: و من بعد عنه و صعد علی سطحه و رفع رأسه إلی السّماء ثمّ توجّه إلی قبره علیه السّلام و قال: «السّلام علیک یا أباعبداللَّه السّلام علیک و رحمه اللَّه و برکاته»، کتب اللَّه له زورهً و الزوره: حجّه و عمره، و لو فعل ذلک فی کلّ یوم خمس مرّات کتب اللَّه له ذلک. الدّروس: ۲ / ۹، أنوار البهیّه / ۴۶.

مؤلّف گوید: آنچه مرحوم شـهید اوّل به طور خلاصه بیان نموده، مضامین روایاتی است که در کامل الزّیارات و وسائل الشّـیعه و مستدرک وسائل الشّیعه و تهذیب شیخ طوسی و منابع دیگر نقل شده است.

ص: ۳۴۴

حکایات و قضایای مربوط به امام حسین علیه السلام

اشاره

ص: ۳۴۵

امام حسین علیه السلام و پدر دو شهید

برخی از غلامان عبداللَّه بن جعفر (شوهر حضرت زینب علیهما السلام) وی را از شهادت دو پسرش مطّلع ساختند. عبداللَّه که این خبر را شنید گفت: «إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون.»

ابوالسّلاسلی که یکی از غلامان عبداللَّه بود گفت: «هذا ما لقینا من الحسین.» یعنی «این مصیبت از ناحیه حسین به ما رسید.» ناگهان عبداللَّه کفش خود را بلند کرد و بر او زد و گفت: «یابن اللّخناء، أللحسین تقول هذا؟» «ای پسر زن فاجره! آیا در مورد حسین چنین سخن می گویی؟ و اللَّه اگر من خود حاضر بودم سر از پا نمی شناختم تا با او کشته شوم. و اللَّه که من اکنون از آن دو پسر راضی شدم که با برادر و پسر عموی من جوانمردی نموده و در مصیبت ها با او شکیبایی نمودند.»

سپس رو به افرادی که دور او بودند کرد و گفت: «اگر چه برای من میسّر نشد که در کربلا در خدمت حسین علیه السلام باشم و او را یاری کنم ولی شکر خدا را می کنم که پسران من به این شرف بزرگ نائل گشتند و حسین علیه السلام را یاری نمودند.»(۱)

ص: ۳۴۶

۱- ۵۰۰) کشف الغمه مترجم: ۲ / ۲۵۳.

آخرین شب امام حسین علیه السلام

امام حسین علیه السلام عصر تاسوعا جلو خیمه خود دست به شمشیر گرفته و سر بر زانو گذارده و به خواب رفته بود که ناگاه سپاه دشمن با هیاهو نزدیک شد. زینب علیها السلام سراسیمه نزد برادر دوید و گفت: «برادر! مگر هیاهوی سپاه را نمی شنوی که نزدیک رسیده است.» امام علیه السلام سر از زانو برداشت و فرمود: «هم اکنون رسول خداصلی الله علیه وآله را به خواب دیدم که به من فرمود: «تو نزد ما می آیی.»

زینب علیها السلام با شنیدن این سخن به صورت خود زد و گفت: «ای وای!» حضرت حسین علیه السلام فرمود: «وای بر تو نیست، آرام باش، خدا ترا رحمت کند.»

در این هنگام حضرت عبّاس آمد. امام علیه السلام فرمود: «یا عبّاس! ارکب بنفسی أنت؛ برادرم! عبّاس جانم به قربانت؛ بر اسب خویش سوار شو و ببین که قوم چه اراده ای دارند و چه پیشامد تازه ای روی داده است؟»

حضرت عباس علیه السلام با ۲۰ نفر سوار در مقابل سپاه دشمن رفتند و پرسیدند که: «سبب حمله ناگهانی شما چیست؟» گفتند: «دستوری از امیر ما رسیده که باید هم اکنون تسلیم شوید یا با شما جنگ کنیم.» فرمود: «شتاب نکنید تا من خدمت حضرت اباعبداللّه علیه السلام برسم و مطلب را به عرض او برسانم.»

همراهان حضرت در جلو سپاه دشمن ماندند و آنها را موعظه می کردند تا عبّاس نزد برادر آمد و گزارش داد که دشمن قصد جنگ دارد. حضرت فرمود: «برگرد و اگر توانستی تا بامداد فردا برای ما مهلت بگیر، باشد که امشب برای پروردگار خود نماز بخوانیم و دعا کنیم و در پیشگاه پروردگار آمرزش بخواهیم. خدا می داند که من نماز خواندن و قرآن خواندن و زیاد دعا کردن و استغفار را دوست می دارم.»

به هر ترتیب آن شب را از لشکر دشمن برای امام علیه السلام و یارانش مهلت گرفتند و امام از این فرصت کوتاه استفاده کرد و خود را برای شهادت آماده ساخت و یاران خود را بار دیگر امتحان کرد تا اگر کسی تاکنون از عاقبت این قیام بی خبر مانده است آگاه گردد. سپس در آن شب خطبه ای خواند و در ضمن آن فرمود: «به راستی من

اصحابی باوفاتر و بهتر از اصحاب خود و خویشانی نیکوکارتر و مهربان تر از خویشان خود نمی شناسم.»(۱)

ملاقاتی نیک فرجام با امام حسین علیه السلام

در یکی از منازل بین راه مکّه و کوفه که حسین علیه السلام و اصحابش منزل کرده بودند، زهیر بن قین نیز که از دوستان آن حضرت به شمار نمی رفت و از روبه رو شدن با آن حضرت اجتناب می کرد تا مبادا از او درخواست یاری بنماید، در آن محلّ به خاطر وجود آب فرود آمد. هنگامی که زهیر با برخی از خویشاوندانش غذا می خوردند، فرستاده امام حسین علیه السلام رسید و او را دعوت کرد که به نزد آن حضرت برود. زهیر از پاسخ خودداری کرد. همسر وی «دلهم» او را سرزنش نمود که: «چرا پاسخ فرزند پیامبرصلی الله علیه وآله را نمی دهی، لااقل برو و سخنان او را گوش بده و برگرد.»

زهیر حرکت کرد و به خیمه خود برگشت در حالی که آثار سرور و خوشحالی از چهره او نمایان بود و گفت: «من حسینی شدم، تو نیز به نزد اقوام خود برگرد، نمی خواهم در این سفر به تو سختی برسد.» و سپس به همراهانش گفت: «هر کس میل دارد که در یاری فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله شرکت کند با ما بیاید و هر که با ما نیست با او وداع می کنم.» پس همسرش او را دعا کرد و از وی درخواست شفاعت نمود.(۲)

معلوم نیست که حسین بن علی علیه السلام در گوش زهیر چه رمز و رازی گفت که او را یکباره منقلب و دگرگون و حسینی ساخت. گویا کسی نبوده است تا از گفت وگوی آن حضرت با زهیر مطّلع گردد ولی چنان انقلابی در او به وجود آمد که انعکاس آن در روز عاشورا آشکار گردید و زهیر با سخنان همیشه جاویدش، یقین و اخلاص خود را به نمایش گذارد. وقتی که حضرت حسین علیه السلام اجازه مفارقت به یاران خود داد، هر یک سخنی گفتند و زهیر نیز سخنی. زهیر به پا خاست و عرض کرد:

ص: ۳۴۸

۱- ۵۰۱) تاریخ طبری: ۶ / ۲۳۷.

۲- ۵۰۲) لهوف / ۴۰، مقتل خوارزمی: ۱ / ۵۲۲ .

«به خـدا سوگند، اگر کشـته شوم و باز زنده شوم و باز کشـته شوم و این عمل هزار بار تکرار گردد، دست از تو بر نمی دارم و از تو و خاندانت دفاع می کنم.»

مؤلّف گویـد: این گونه انقلاـب هـای درونی نشـانه یـک اخلاـق و شایسـتگی باطنی است و هر کس موفّق به آن نمی شود، و تأثیرگـذاری سـخن امـام علیه السـلام نیاز به یک تأثیرپـذیری دارد و گرنه امام علیه السـلام دیگران را نیز نصـیحت نمود و این تحوّل در وجود آنان حاصل نشد، همان گونه که در حکایت آینده مشاهده می شود.

خودداری از حمایت امام حسین علیه السلام

حضـرت امـام حسـین علیـه السـلام در یکی از منـازل بیـن راه مکّه و کـوفه خیمه ای را دیـد و پرسـید که: «این خیمه متعلّق به کیست؟» گفتند: «متعلّق به عبیداللّه بن حرّ جعفی است.» حضـرت حسین علیه السلام شخصی را نزد او فرستادند. عبیداللّه پرسید که: «منظور حضـرت چیست؟» قاصد گفت: «اگر بپذیری هدیّه ای برایت آورده ام. اینک حسـین بن علی علیه السلام از تو می خواهد که به یاری او بیایی، اگر با دشـمنانش بجنگی ثواب بزرگی داری و اگر کشته شوی شهید خواهی بود.» عبیداللّه گفت: «به خـدا سوگنـد، در کوفه اکثر مردم علیه او خروج کرده اند. و من یقین دارم که او را خواهند کشت و اکنون قدرت یاری او را ندارم و دوست هم ندارم که با وی روبه رو شوم.»

قاصـد برگشت و ماجرا را بیان کرد. حضـرت به اتّفاق گروهی از یاران و خانـدانش به خیمه او رفتنـد. عبیـداللّه حضـرت را در صدر مجلس نشانید و به صورت و چشـمان زیبای حسین علیه السلام می نگریست و سیر نمی شد. محاسن شریف آن حضرت را که به شدّت سـیاه بود از نظر گذارند و گفت: «موهای صورتت سـیاه است یا رنگ کرده ای؟» حضرت فرمود: «پیری زود به من روی آورد.» فهمید که حضرت موهای خود را رنگ کرده است.

سپس حسـین علیه السـلام فرمود: «مردم شما ما را دعوت کردند و اصرار نمودند که به کوفه بیائیم ولی اوضاع به گونه دیگری است و تو مرتکب گناهان زیادی شده ای. آیا

نمی خواهی تـوبه کنی و گناهـانت را مـورد آمرزش قرار بـدهی؟» عرض کرد: «مقصـود شــما چیسـت؟» فرمـود: «پسـر دختـر پیغمبرت را یاری کن و با دشمنانش جنگ بنما.»

عبیداللَّه گفت: «به خدا قسم می دانم که هر کس شـما را یاری کند در آخرت خوشـبخت خواهد شد، ولی یاری من برای شما سودی ندارد. من شـما را به خدا سوگند می دهم که مرا در این راه وارد مکنی، زیرا من هنوز خود را برای مرگ آماده نکرده ام ولی اسب من متعلّق به شماست.»

حضـرت فرمود: «وقتی که خودت حاضـر نیستی با ما همکاری کنی ما به اسب تو نیازی نداریم و به خودت هم نظری نیست، و لکن من تو را نصـیحت می کنم، اگر می توانی از این اطراف دور شو که صدا و فریاد ما را نشـنوی و میدان جنگ ما را نبینی، به خدا سوگند هر کسی که فریاد ما را بشنود و ما را یاری نکند، خداوند او را در آتش جهنّم به رو در خواهد افکند.»(۱)

امام حسین علیه السلام و غلام سیاه

روزی امام حسـین علیه السلام با اصحاب و یاران به باغ خود تشریف بردند. در آن باغ غلام آن حضرت به نام «صاف» مشغول کار بود، وقتی که امام علیه السـلام به باغ نزدیک شـد ملاحظه فرمود که غلام نشسـته و مشـغول خوردن نان است و سـگی هم نزدیک او است. وی مقـداری از نان را می خورد و مقـداری را هم نزد سگ می انـداخت. وقتی که نان تمام شـد غلام گفت: «الحمـد للَّه ربّ العالمین، خـدایا مرا و آقای مرا ببخش و به او برکت بـده همان گونه که به پدر و مادرش برکت عطا فرمودی، برحمتک یا أرحم الرّاحمین.»

حضـرت به وی فرمود: «ای صاف!» غلام با حال اضـطراب و وحشت بپاخاست و عرض کرد: «ای آقای من! شما را ندیدم، عفو بفرما.» حضرت فرمود: «من بدون

ص: ۳۵۰

۱- ۵۰۳) خزانه الأدب: ۱ / ۲۹۸، ترجمه مقتل الحسین، مقرّم / ۲۳۷.

اجازه وارد باغ تو شدم، مرا عفو کن.» غلام عرض کرد: «شما این سخنان را از روی لطف و تفضّل و کرم می گوئید.» حضرت فرمود: «دیدم که قسمتی از نان را به سگ می دادی.» عرض کرد: «این سگ به من نگاه می کرد و من شرم کردم که خود بخورم و آن حیوان به من نگاه بکند. این سگ نگهبان باغ شما و من هم غلام شما؛ هر دو با هم از غذای شما خوردیم.»

حضرت امام حسین علیه السلام گریه کرد و فرمود: «تو در راه خدا آزادی و به تو دو هزار دینار هم می دهم.» غلام عرض کرد: «اگر مرا آزاد کنی من دوست دارم که در باغ برای شما خدمت کنم.» حضرت فرمود: «انسان جوانمرد وقتی که سخنی گفت، حرف خود را با عمل ثابت می کند، من گفتم: من بدون اجازه وارد باغ تو شدم، یعنی باغ مال توست. من این باغ را به تو بخشیدم ولی این اصحاب و یاران من برای خوردن میوه و خرما آمده اند از آنها به عنوان مهمانان خودت پذیرایی کن، و به خاطر من آنها را اکرام کن که خدا تو را در قیامت اکرام کند و در حسن خلق و ادب تو بیفزاید.» غلام عرض کرد: «اگر شما این باغ را به من بخشیدید من هم آن را در اختیار اصحاب و شیعیان شما می گذارم.»(۱)

۱- ۵۰۴) مقتل الحسین خوارزمی: ۱ / ۱۵۳.

اشعار مدح و مرثیه امام حسین علیه السلام

اشاره

میلادیه حضرت امام حسین علیه السلام

امشب همه عالم پر از شور حسین است

چشم ملایک روشن از نور حسین است

سینای دل یک شعله از طور حسین است

قلب رسول اللَّه مسرور حسین است

خورشید ثار اللّهیان امشب درخشید

چشم همه آزادگان را نور بخشید

امشب عجب شوری دلِ دیوانه دارد

امشب یم رحمت به کف دُردانه دارد

امشب محمّدصلی الله علیه وآله در بغل ریحانه دارد

امشب علی قرآن به روی شانه دارد

امشب ز هم وا شد گل لبخند زهرا

آمد به دنیا نازنین فرزند زهرا

این مشرق الأنوار ربّ المشرقین است

این جان عالم این امام العالمین است

این عین حقّ یعنی علی را نور عین است

این شمع جمع آل پیغمبر حسین است

دیدار روی خالق سرمد مبارک

قرآن به روی سینه احمد مبارک

این کیست مصباح الهدا فلک نجات است

شوینده لوح تمام سیّئات است

این کام خشکش خضر را عین الحیوه است

این هستی ما در حیات و در ممات است

ص :۳۵۴

دار و ندار انبیا هستِ خداوند

چشم خدا روی خدا دست خداوند

چشم نبی محو تماشای حسین است

کوثر گریبان چاک لب های حسین است

خورشید محشر روی زیبای حسین است

کلّ قیامت قدّ و بالای حسین است

عشّاق او در حشر روی باز دارند

با دیدن رویش به جنّت ناز دارند

خورشید حسن ابتدا بادا مبارک

آزادگان را مقتدا بادا مبارک

بر جسم دین خون خدا بادا مبارک

میلاد مصباح الهدا بادا مبارک

بیت الحرام دل رواق منظر او

روح تمام انبیا در پیکر او

ایمان بدون مهر او کفر تمام است

جنّت به غیر دوستان او حرام است

دوزخ به یاد روی او برداً سلام است

قرآن سوای مکتب او ناتمام است

رخسار او قرآن منشور است ما را

هر زخم او یک آیه نور است ما را

نام حسین اوّل به قلب ما نوشتند

آنگه گِل ما را به مهر او سرشتند

آنان که بذر حبّ او در سینه کشتند

نه عاشق حور و نه دنبال بهشتند

ص: ۳۵۵

فردای محشر چشمشان سوی حسین است

حور و قصور و خلدشان روی حسین است

ای روح پاک انبیا پروانه تو

قلب همه خوبان عالم خانه تو

کوه غم خلق جهان بر شانه تو

عقل و خرد دیوانه دیوانه تو

بگذار تا آشفته موی تو باشم

دیوانه زنجیری کوی تو باشم

از کودکی گویی در آغوش تو بودم

با هر هلال غم سیه پوش تو بودم

در زمره عشّاق خودجوش تو بودم

در هر نفس گویا و خاموش تو بودم

در خانه دیدم از تو یک عکس خیالی

با یک نگه کردی مرا حالی به حالی

از پاره های دل به خاکت گل نشاندم

سرمایه ام اشکی که بر پایت فشاندم

خود را ز هر سو بر سر کویت کشاندم

باللّه قسم بی مهر تو قرآن نخواندم

صوم و صلوه و عشق و ایمانم تویی تو

گلواژه های صوت قرآنم تویی تو

هر چند قابل نیستم تا با تو باشم

بگذار در دنیا و عقبی با تو باشم

در مرگ و قبر و حشر تنها با تو باشم

در خلوت و در انجمن ها با تو باشم

ص :۳۵۶

عشقم، کتابم، دینم، ایمانم، تویی تو

هم کعبه ام هم قبله جانم تویی تو

این جرم های بی شمارم یابن زهرا

این چشم های اشکبارم یابن زهرا

بر درگهت امّیدوارم یابن زهرا

تنها تویی دار و ندارم یابن زهرا

من هر که هستم «میثم» کوی شمایم

آلوده ام امّا ثناگوی شمایم(۱)

ولادت امام حسین علیه السلام

ای پیام آوران به پا خیزید

بار دیگر همه برانگیزید

به قدم های سیّد الشّهدا

لاله از پاره های دل ریزید

به گل روی او سلام کنید

به سر زلف او درآویزید

آفتاب هدا مبارک باد

عید خون خدا مبارک باد

ای ملایک همه قیام کنید

این حسین است احترام کنید

از محمّدصلی الله علیه وآله گرفته اذن دخول

دور گهواره ازدحام کنید

همه دست ادب به سینه نهید

همه بر حضرتش سلام کنید

جان خود پیشکش به فرش برید

بلکه قنداقه اش به عرش برید

جلوه ابتداست این مولود

به ملک مقتداست این مولود

هم بود کشتی نجات همه

هم چراغ هداست این مولود

خونبهایش خدای عزّوجلّ

بلکه خون خداست این مولود

پیک حقّ گاهواره جنبانش

پدر و مادرم به قربانش

لیله القدر، کوکب آورده

قرص خورشید در شب آورده

۱- ۵۰۵) نخل میثم.

آسمان ستاره های خدا

ماه تسبیح بر لب آورده

خونش آب وضوی اسلام است

ضامن آبروی اسلام است

دین تولّای سیّدالشّهداست

حقّ تجلّای سیّدالشّهداست

شمع جمع چهارده معصوم

مهر سیمای سیّدالشّهداست

آیه ذوالجلال و الإکرام

روی زیبای سیّدالشّهداست

سخن از لیله ولادت اوست

اصل میلاد او شهادت اوست

عاشقان را امیر کیست؟ حسین

خلق را دستگیر کیست؟ حسین

من سراج المنیر می خواهم

این سراج المنیر کیست؟ حسین

آن که شد پیشتر ز خلقت دل

دل به عشقش اسیر کیست؟ حسین

همه جا با دلم بود همراه

قَبرُهُ فی قلوب مَن والاه

کیست این؟ کشتی نجات من است

حجّ من صوم من صلوه من است

عشق من روح من ولایت من

نوح من خضر من حیات من است

پیش عفوش سبک تر از کاهی

کوه سنگین سیّئات من است

به تولّای او دمم دادند

عزّت هر دو عالمم دادند

سالکان دست بوس و پابستش

عارفان جرعه نوش و سرمستش

هستی او ز هستی احمد

هستی احمد است از هستش

جز خدایی، قسم به ذات خدا

همه کارهاست در دستش

از کتاب اللّهت گر آگاهی است

این مقام خلیفه اللّهی است

این که در هر دلی اقامت اوست

به کرامت قسم کرامت اوست

اقتدار نبوّت و توحید

هر دو در سایه امامت اوست

به قیامت چه کار دارم من

لحظه هایم همه قیامت اوست

جنّت و هر چه هست در کویش

همه قربان تارِ یک مویش

ای حسین ای تمام آیینم

آبرویم طریقتم دینم

جنّت لاله های امّیدم

همه لحظه های شیرینم

ص :۳۵۸

کلّ دنیا تمام آخرتم

عزّت و افتخار و تمکینم

رو سیاهم، بدم، گنه کارم

به همه گفته ام تو را دارم

آرزوی منی حسین حسین

آبروی منی حسین حسین

چه بگویم چه لب فرو بندم

گفت و گوی منی حسین حسین

فکر من، ذکر من، عبادت من

های وهوی منی حسین حسین

تو از اوّل دل مرا بردی

همه حاصل مرا بردی

ای امید به خون نشسته من

نظری کن به حال خسته من

تیرگی از دلم به نور بشوی

روشنی ده به چشم بسته من

تا صدایت رسد به هر نسلی

از درون دل شکسته من

آشنا با غم شمایم من

«میثمم» میثم شمایم من(۱)

سخن با کربلا

عرش حقّ یا کعبه اهل ولایی کربلا

تا ابد آغشته با خون خدایی کربلا

هم عبادتگاه خیل اولیا تا روز حشر

هم زیارتگاه کلّ انبیایی کربلا

گر چه باشد خاکت از خون غریبان لاله گون

خلق عالم را دیار آشنایی کربلا

تربت فرزند زهرایی که از یک قبضه خاک

درد بی درمان عالم را دوایی کربلا

صحنه جانبازی هفتاد و دو ثار اللّهی

قتلگاه زاده خیر النّسایی کربلا

ص :۳۵۹

۱- ۵۰۶) نخل میثم.

مضجع تنهای عشّاق به خون غلطیده ای

محفل سرهای از پیکر جدایی کربلا

هم به تحت قبّه ات کلّ دعاها مستجاب

هم به درد عالمی دار الشّفایی کربلا

خوابگاه اصغری یا قتلگاه اکبری

یا مزار یادگار مجتبایی کربلا

از نیستان تو می آید نوای عاشقان

نینوائی نینوائی نینوائی کربلا

گفته ثار اللّه در وصفت تو کرب و البلاء

کربلایی کربلایی کربلایی کربلا

دل نه تنها میبری از «میثم» بی دست و پا

بلکه از خلق دو عالم دل ربایی کربلا(۱)

حرم حضرت سیّدالشّهداعلیه السلام

ای پناه همه سلام سلام

پسر فاطمه سلام سلام

تشنه کوثر ولای توام

مشتی از خاک کربلای توام

کربلا را تو قسمتم کردی

هر که هستم تو دعوتم کردی

سائلم سائل قدیم توام

زائرم زائر حریم توام

دارم از اشک و خون دل توشه

منم و این مزار شش گوشه

بوسه بر آستانه ات زده ام

دعوتم کرده ای که آمده ام

در دلم اشتیاق تو است حسین

کعبه من رواق تو است حسین

ای به قربان لطف و احسانت

سال ها سوختم ز هجرانت

ص :۳۶۰

۱- ۵۰۷) نخل میثم.

بعد یک عمر پاسخم گفتی

در حریمت مرا پذیرفتی

ای به قربان اشک غربت تو

من مسکین کجا و تربت تو

من مزار تو در بغل دارم

خواب بینم و یا که بیدارم

با فراقت مرا عذاب مکن

جان زهرا مرا جواب مکن

ای همه اشک دیده مرحم تو

اشک ده تا بگریم از غم تو

کیستم عبد روسیاهم من

پای تا سر همه گناهم من

گر چه یا سیّدی گنهکارم

گرد صحن رضا به رخ دارم

این دو گوشه است قبر اکبر تو

از چه مخفی است قبر اصغر تو

گریه و سوز و حال دارم من

یابن زهرا سئوال دارم من

شاخه یاس تو کجا افتاد

دست عبّاس تو کجا افتاد

خصم بر خیمه ات شرار افروخت

دامن دخترت کجا می سوخت

در کجا داغدیده دختر تو

بوسه زد بر بریده حنجر تو(۱)

حرم دو فرزند مسلم علیه السلام

این جا کجاست باغ دو ریحان مسلم است

این جا کجاست قبر دو طفلان مسلم است

این جا دو سرو ناز به خون آرمیده اند

این جا سر از دو کودک مسلم بریده اند

این جا دو طفل گمشده در خاک خفته اند

در موج خون به حنجر صد چاک خفته اند

این جا یتیم کوچکی از دیده دُر فشاند

تنها به زیر خنجر قاتل نماز خواند

ص: ۳۶۱

۱- ۵۰۸) نخل میثم.

این جا یکی یتیم زغم جامه پاره کرد

جان دادن برادر خود را نظاره کرد

این جا روان ز دیده دُر ناب می شود

هر زائری ز شدّت غم آب می شود

یا رب به این دو قبر که دو کعبه دلند

یا رب به این دو گل که نهان در دل گلند

یا رب به لاله گونی روی نکویشان

یا رب به اشک غربت و خون گلویشان

ما را به این دو لاله باغ ولا ببخش

بر این دو کودک و به شه کربلا ببخش(۱)

شام خراب

شامیان خنده به زخم جگر ما نزنید

ساز با ناله ذرّیّه زهرا نزنید

سر مردان خدا را به سر نیزه زدید

مرد باشید دگر سنگ به زن ها نزنید

به زنان بر سر بازار اگر سنگ زدید

دختران را به کنار سر بابا نزنید

علی و فاطمه در جمع شما اِستادند

پیش چشم علی و فاطمه ما را نزنید

به اسیری که بود در غل و زنجیر زدید

به یتیمی که دویده است به صحرا نزنید

رقص شادی جلو محمل زینب نکنید

پای سرهای بریده به زمین پا نزنید

بگذارید برای شهدا گریه کنیم

خنده بر داغ دل سوخته ما نزنید

کشتن فاطمه بین در و دیوار بس است

تازیانه به تن زینب کبری نزنید

به تماشای سر پاک حسین آمده اید

این قدر دست به هنگام تماشا نزنید

سخن «میثم» دل سوخته را گوش کنید

دوستان غیر در خانه مولا نزنید(۲)

۱- ۵۰۹) نخل میثم.

۲- ۵۱۰) نخل میثم.

مرثیه امام حسین علیه السلام

تا ابد کوثر توحید ز پیمانه اوست

سینه سوختگان شمع عزاخانه اوست

شعله های عطشش در نفس خسته ما

کوه سنگین غم ما به روی شانه اوست

حرم اوست حریمی که بود کعبه جان

دل بشکسته بهشتی است که ویرانه اوست

دل آتش زده ما که جهانی را سوخت

شعله اش از شَرَرِ دامن ریحانه اوست

گوهری را که خدا قیمت آن داند و بس

دُرِّ اشکی است که تقدیم به دُردانه اوست

درس آزادگی از مکتب او یافت کمال

روح مردانگی از همّت مردانه اوست

طرفه بیتی است از آن شاعر دل سوخته ام

که پر از خون جگر ساغر و پیمانه اوست

«این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست»

«این چه شمعی است که جان ها همه پروانه اوست»

***

هر کجا حکم الهی است سخن گو سر توست

شاخه و نخل و نی و طشت طلا منبر توست

به «قیامت» قسم از روز قیامت تا حشر

همه ایّام، «قیامت»، همه جا محشر توست

ص :۳۶۳

آنچه گفتند و نگفتند در اوصاف بهشت

همه در یک گُل لبخند علی اصغر توست

آن که بخشید به اسلام بقا، خون تو بود

آن که خون تو بقا یافت از او خواهر توست

دوست می خواست تو را کشته ببیند ور نه

نیزه فرمانبر تو، تیغ ثناگستر توست

عضو عضو بدنت سوره و زخمت آیات

ورق مصحف آغشته به خون پیکر توست

نه محرّم نه صفر بلکه همه دوره سال

باید این بیت بخوانیم که یادآور توست

«این حسین کیست که عالم همه دیوانه اوست»

«این چه شمعی است که جان ها همه پروانه اوست»

***

کربلا ای حُرمتت بالاتر از بیت الحرام

تا به کی از دور گویم بر شهیدانت سلام

تا به کی از دور گردم دور نهر علقمه

تا به کی جای فراتت خون دل ریزم به جام

آه از من گر نسوزم لحظه لحظه بر حسین

وای بر من گر شود بی کربلا عمرم تمام

کربلا! یک لحظه از آب فرات خود بپرس

مِهر زهرا از چه شد بر زاده زهرا حرام

کربلا! فریاد زن با مردمِ عالم بگو

کوفیان با سنگ از مهمان گرفتند احترام

ص :۳۶۴

بس که می گردد دلم بر گرد آن شش گوشه قبر

بس که مشتاق حسین و کربلایم صبح و شام

«بر مشامم می رسد هر لحظه بوی کربلا»

«در دلم ترسم بماند آرزوی کربلا»(۱)

گفتگوی امام حسین با علیّ اکبرعلیهما السلام

پسر: پدر جان من نگویم زخم های تن مرا کُشته

شرار تشنگی سنگینی آهن مرا کشته

پدر: علی ای داده در راه خدا صد بار جانت را

بیا بگذار یکدم در دهان من زبانت را

پسر: زبانم خشک گردیده نیاید از دهن بیرون

لبت را بر لبم بگذار و بنگر تر شده از خون

پدر: نبی بگذاشت در کامم زبان و کرد آرامم

تو هم آئینه اویی زبان بگذار در کامم

پسر: زبان خشک من بابا دلت را بیشتر سوزد

نمی خواهم تو را بر کامِ خشکِ من جگر سوزد

پدر: چو قرآن بوسه بر لب های خشکت می نهم بابا

زبان بگذار در کامم و گرنه جان دهم بابا

پسر: الهی جان رَوَد از جسم مجروح جوان تو

که باشد خشک تر از کام خشک من زبان تو

پدر: عزیز دل نه تنها از عطش سوزم اگر سوزم

تو از هُرم عطش سوزی من از داغ پسر سوزم

ص: ۳۶۵

۱- ۵۱۱) نخل میثم: ۴ / ۲۴۴.

پسر: تو بر من اشک ریزی چشم من هم بر تو می گرید

نگه کن عمّه ام زینب برای هر دو می گرید

پدر: اگر چه داغ تو چون شمع آبم کرد فرزندم

تو را تقدیم جانان کرده ام برگرد فرزندم

پسر: به شوق دوست در دشمن رهایم کن خداحافظ

دعایم کن، دعایم کن، دعایم کن، خداحافظ(۱)

دلِ شکسته

تمامِ حَنجره ها نینوایِ توست حسین

دل شکسته ما کربلای توست حسین

بهای خون تو را جز خدا نداند کس

تو کیستی که خدا خونبهای توست حسین

به بام کعبه اگر پا نهم هنوز دلم

کبوتر حرم با صفای توست حسین

ز دست فاطمه گیرد برات آزادی

کسی که زائر صحن و سرای توست حسین

هزار داغ ببینم اگر، قسم به خدا

سرشک من همه وقف عزای توست حسین

تو آن سراج منیری که گمرهان تا حشر

چراغشان سر از تن جدای توست حسین

سلام بر تو که حتّی سپاه دشمن هم

رهین منّت و لطف و عطای توست حسین

۱- ۵۱۲) نخل میثم: ۴ / ۳۵۰.

سر تو دفن شد امّا چهارده قرن است

جهان پر از تو و بانگ رسای توست حسین

سلام بر تو که قاتل، کریم خواند تو را

سلام بر تو که عالم گدای توست حسین

اگر شفاعت عالم کنی به روز جزا

خدا گواست کمی از جزای توست حسین

هنوز دوست به یاد تو اشک می ریزد

هنوز بر لب دشمن ثنای توست حسین

هنوز «میثم» آلوده با هزار زبان

زبان گشوده و مدحت سرای توست حسین(۱)

افتخار نوکری حسین فاطمه علیها السلام

بی یاورم ببین و بر این در بیاورم

کی با تو رو به درگه دیگر بیاورم

بر بی پناهیم به جوانی تو رحم کن

خود در پناه خالق اکبر بیاورم

حتّی بهای ذرّه ای از تربت تو نیست

قدر تمام عالم اگر زر بیاورم

از زخم دل دو کاسه خون گشت چشم من

تا مرحمی به زخم تو دلبر بیاورم

شش گوشه تو کعبه هفت آسمان بود

بر طوف آن ضریح مطهّر بیاورم

ص :۳۶۷

۱- ۵۱۳) نخل میثم.

بالای سر که نیست مسیر طواف سر

بر پای بوس علی اکبر بیاورم

شوق وصال روی تو دارم به روز حشر

با این امید روی به محشر بیاوریم

حتّی الصّباح قیامت به سوی تو

از خاک کربلای تو سر در بیاورم

از شوق این که در حرم تو کبوترم

چیزی نمانده است که پر در بیاورم

ص :۳۶۸

رهبران

معصوم

امام علیّ بن الحسین زین العابدین علیه السلام

اشاره

ص :۳۶۹

ولادت حضرت زین العابدین علیه السلام

امام سجادعلیه السلام روز پانزدهم جمادی الأولی سال سی و شش هجری قمری، روز فتح بصره و پیروزی امیرالمؤمنین علیه السلام بر اصحاب جمل [یعنی طلحه و زبیر و عایشه و پیروان آنان]، در مدینه به دنیا آمد، و بعضی گفته اند: آن حضرت در پنجم شعبان سال سی و هشت هجری قمری به دنیا آمده است.

پدر آن حضرت، سبط رسول اللَّه صلی الله علیه وآله حضرت أباعبداللَّه الحسین علیه السلام، و مادر او [شاه زنان] شهربانو دختر پادشاه کسری [یزدگرد] است. شاعر در وصف اومی گوید:

و أمّه ذات العلی و المجد

شاه زنان بنت یزدجرد

و هو ابن شهریار بن کسری

ذوسودد لیس یخاف کسری

امام باقرعلیه السلام می فرماید: «هنگامی که دختر پادشاه ایران - یزدگرد - را پس از فتح ایران به مدینه آوردند، زنان مدینه به دیدن او آمدند و مسجد به نور او روشن گردید، و چون عمر به او نگاه کرد، او صورت خود را پوشاند و گفت: "أف بیروح بادا هرمز"؛ یعنی روزی نیاید برای هرمز - پادشاه ایران - که دختر او اسیر شود و مقابل مردان نامحرم قرار گیرد.

عمر گفت: "این زن اسیر به من دشنام می دهد." و چون خواست او را برای خود بگیرد، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: "تو چنین حقّی نداری، باید او را آزاد گذاری تا او هر کس را می خواهد انتخاب نماید، و هر کس را انتخاب نمود قیمت این کنیز را از سهم او کم کن." و چون عمر او را آزاد گذارد، او بین مردم گردش کرد تا به امام

حسین علیه السلام رسید، پس دست خود را بر سر او گذارد. امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: "نام تو چیست؟" او گفت: "جهان شاه." امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: "بلکه نام تو شهربانویه است."

سپس به امام حسین علیه السلام فرمود: "این کنیز برای تو فرزندی خواهد آورد که بهترین مردم روی زمین باشد." و حضرت زین العابدین علیه السلام از او به دنیا آمد. از این رو، به آن حضرت "ابن الخیرتین" گفته شده است. یعنی فرزند بهترین عرب و بهترین عجم. بنابر این، حضرت زین العابدین علیه السلام برگزیده عرب و عجم است.»(۱)

لقب ها و کنیه های حضرت زین العابدین علیه السلام

کنیه های آن حضرت: ابوالحسن، خاصّ، ابومحمّد، ابوالقاسم و ابوالأئمّه می باشد.

القاب معروف آن حضرت: زین العابدین، سیّد السّاجدین، سیّد العابدین، زین الصّالحین، وارث علم النّبیّین، خازن وصایا المرسلین، امام المؤمنین، منار القانتین و الخاشعین، المتهجّد، الزّاهد، العدل، العابد، البکّاء، السّجّاد، ذوالثّفنات، و امام الأئمّه می باشد.(۲)

فرزندان حضرت زین العابدین علیه السلام

صاحب اعلام الوری برای آن حضرت پانزده فرزند شماره نموده است:

۱- محمّد الباقرعلیه السلام، مادر او امّ عبداللَّه، دختر حسن بن علیّ بن ابی طالب؛

۲ و ۳- زید، مکنّا به ابوالحسین و عمر، مادر این دو، کنیز امّ ولد بوده است؛

۴ و ۵ و ۶- عبداللَّه، حسن و حسین، مادر این سه نیز کنیز امّ ولد بوده است؛

۷ و ۸ و ۹- حسین اصغر، عبدالرّحمان و سلیمان، مادر این سه نیز کنیز امّ ولد بوده است؛

۱- ۵۱۴) کافی: ۱ / ۴۶۶.

۲- ۵۱۵) مناقب: ۴ / ۱۷۵.

۱۰- علی، و او کوچک ترین فرزند او بوده است؛

۱۱- خدیجه، و مادر این دو نیز کنیز امّ ولد بوده است؛

۱۲- محمّد اصغر؛ مادر او نیز کنیز امّ ولد بوده است؛

۱۳- فاطمه؛

۱۴- علیّه؛

۱۵- امّ کلثوم، مادر این ها نیز کنیز امّ ولد بوده اند.

بعد از امام باقرعلیه السلام، زید بن علی بهترین فرزند او بوده، و زید مردی عابد و با تقوا و با سخاوت و شجاع بوده و او بود که برای انتقام خون جدّ خود امام حسین علیه السلام قیام نمود و مردم را به امامت امام زمان خود دعوت کرد. و مردم گمان کردند خود را امام می داند، در حالی که او به امامت برادر خود امام باقرعلیه السلام معتقد بود و هنگام شهادت نیز به امام صادق علیه السلام وصیّت نمود.(۱)

ابوالأسود شاعر درباره حضرت زین العابدین علیه السلام می گوید:

و إنّ غلاماً بین کسری و هاشم

لأکرم من نیطت علیه التمائم

عبادت زین العابدین و سیّد السّاجدین علیه السلام

به آن بزرگوار «ذوالثّفنات» می گفتند؛ یعنی کسی که در اثر سجده های طولانی سر زانوهایش پینه بسته بود.

امام باقرعلیه السلام می فرماید: «پدرم علیّ بن الحسین علیه السلام در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند.» و روایت شده که آن حضرت پانصد درخت خرما داشت و در شبانه روز کنار هر کدام دو رکعت نماز می خواند، در حالی که باد او را مثل شاخه گیاه تکان می داد.

هنگامی که برای نماز خود وضو می گرفت رنگ مبارک او زرد می شد، و چون از

۱- ۵۱۶) اعلام الوری: ۱ / ۴۹۳.

او سؤال می کردند، می فرمود: «آیا می دانید من در مقابل چه کسی می خواهم بایستم؟»

هنگامی که آن حضرت از دنیا رحلت نمود و خواستند بدن او را غسل بدهند، آثاری در پشت او دیدند و چون از فرزند او امام باقرعلیه السلام سؤال کردند، فرمود: «این اثر کیسه های آرد است که او شبانه به دوش می گرفت و به صورت پنهانی به فقرای مدینه می داد و می فرمود: صدقه پنهانی آتش خشم خدا را خاموش می کند.»

علیّ بن ابراهیم قمّی از پدر خود نقل نموده که حضرت زین العابدین علیه السلام برای انجام مناسک حجّ بیست روز پیاده از مدینه به مکّه می رفت.

زراره بن اعین می گوید: نیمه شبی شنیده شد که سائلی می گوید: «أین الزّاهدون فی الدّنیا الرّاغبون فی الآخره»، یعنی کجایند کسانی که زاهد در دنیا و راغب در آخرت باشند؟ پس هاتفی از ناحیه بقیع پاسخ داد: «چنین کسی علیّ بن الحسین علیهما السلام است.»

در کتاب تذکره سبط بن جوزی، زهری از ابن عایشه نقل کرده که گوید: من حضرت زین العابدین علیه السلام را در حجر اسماعیل دیدم که در حال سجده می فرمود: «عبیدک بفنائک، مسکینک بفنائک، سائلک بفنائک.» و من این دعا را برای هر مصیبت و بلایی خواندم گشایش و فرج برای من حاصل شد.

طاووس یمانی می گوید: شبی من در حجر اسماعیل نشسته بودم، ناگهان دیدم حضرت زین العابدین علیه السلام وارد شد. پیش خود گفتم: این آقا مرد صالحی از اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله است، به دعای او گوش می کنم ببینم با خدای خود چه می گوید. و از او شنیدم که می گفت: «عبدک بفنائک، مسکینک بفنائک، فقیرک بفنائک.» و من این دعا را برای حلّ هر مشکلی خواندم برای من گشایش حاصل شد.

در احوال آن بزرگوار گفته شده است: هنگامی که وقت نماز می رسید، پوست بدن او به لرزه در می آمد و رنگ مبارکش زرد می شد و مانند شاخه خرما می لرزید، و چون به نماز می ایستاد رنگ صورت او تغییر می کرد و مانند عبد ذلیلی که در مقابل

پادشاه بزرگی قرار بگیرد مقابل خدا می ایستاد و اعضای بدن او از خوف خدا لرزان بود.

حضرت زین العابدین علیه السلام هنگام نماز همانند شاخه خشکی بود و بدن او حرکت نمی کرد جز آن که باد او را حرکت بدهد، و چون به سجده می رفت، سر از سجده بر نمی داشت تا عرق او جاری می شد. و چون ماه مبارک رمضان می رسید با کسی سخن نمی گفت و همواره مشغول دعا و تسبیح و استغفار و تکبیر بود، و با او ظرفی از تربت امام حسین علیه السلام بود و جز بر خاک [تربت پدر خود] بر چیز دیگری سجده نمی کرد، و می فرمود:

«اگر مردم از شرق تا مغرب بمیرند، من با داشتن قرآن هرگز وحشت نخواهم نمود.» و چون در قرائت سوره حمد به آیه «مالک یوم الدّین» می رسید آن قدر آن را تکرار می کرد که نزدیک بود جان از بدن او خارج شود.

کوشش او در عبادت به قدری بود که فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام نزد جابر بن عبداللّٰه انصاری آمد و گفت: «ما بر شما حقوقی داریم و یکی از آن حقوق این است که اگر ببینید یکی از ما می خواهد خود را در عبادت خدا هلاک کند به او تذکر بدهید که چنین نکند.»

پس جابر به خانه امام سجادعلیه السلام آمد و چون اجازه گرفت و وارد شد، دید آن حضرت در محراب عبادت قرار دارد و عبادت او را نحیف و ناتوان نموده و چون از او درخواست نمود که به جان خود رحم کند، امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: «من همواره بر روش پدر و جدّ خود خواهم بود تا آنان را ملاقات نمایم.»

روایت شده هنگامی که آن حضرت مشغول نماز می شد، از بس به خداوند توجّه داشت صداهای دیگر را نمی شنید. از این رو، یکی از فرزندان او در یکی از شب ها از جای بلندی افتاد و دست او شکست و فریاد اهل خانه بلند شد و همسایگان جمع شدند و شکسته بندی را آوردند و او دست آن بچّه را بست و او ناله می زد و امام علیه السلام این صداها را نمی شنید و چون صبح شد و دید دست آن بچّه را

ص: ۳۷۵

به گردن او بسته اند، فرمود: «چه شده است؟» پس ماجرا را به او خبر دادند.

حضور قلب آن حضرت در نماز و توجّه او به خداوند به قدری بود که روزی ابلیس به صورت افعی مقابل او حاضر شد و آن حضرت به او توجّه نفرمود(۱).

حمّاد بن حبیب عطّار کوفی می گوید: ما برای حجّ از کوفه حرکت کردیم و چون شبانه از منزل زباله گذشتیم، با باد سیاه تیره ای مواجه شدیم و قافله از حرکت ایستاد و من در آن بیابان سرگردان شدم تا این که به منطقه خشک و بی آب و گیاهی رسیدم، و چون شب در کنار درختی پناه گرفتم، ناگهان جوانی را دیدم که با لباس های سفید و معطّر به سوی من آمد. با خود گفتم: این، یکی از اولیای خداوند است، و اگر من حرکتی انجام بدهم او از من دور می شود و من سبب می شوم که او از کار خود بازماند. پس خود را مخفی کردم و او نزدیک آن محلّ شد و آماده نماز گردید و برخاست و گفت:

«یا مَنْ حازَ کُلَّ شَیْ ءٍ مَلَکُوتاً، وَ قَهَرَ کُلَّ شَیْ ءٍ جَبَرُوتاً، أَوْلِجْ قَلْبِی فَرَحَ الْإِقْبالِ عَلَیْکَ، وَ أَلْحِقْنِی بِمَیْدانِ الْمُطِیعِینَ لَکَ.» سپس وارد نماز شد و چون دیدم اعضای بدن او آرام گردید و حرکات او ساکن شد، رفتم در آن جایی که او [وضو گرفت و]برای نماز آماده شد. پس دیدم در آنجا چشمه ای است که از آن آب سفید می جوشد، پس من نیز آماده نماز شدم و پشت سر او به نماز ایستادم و دیدم محرابی در آن جا قرار دارد و او در آن محراب به عبادت ایستاده و آیات بشارت و عذاب را به زبان جاری می کند و با صدای دلنشین و ناله های سوزدار آن آیات را قرائت می نماید و چون خواست تیره تاریکی شب برطرف شود به پا خاست و گفت:

«یا مَنْ قَصَدَهُ الطَّالِبُونَ فَأَصابُوهُ مُرْشِداً، وَ أَمَّهُ الْخائِفُونَ فَوَجَدُوهُ مُتَفَضِّلاً، وَ لَجَأَ إِلَیْهِ الْعابِدُونَ فَوَجَدُوهُ مَوْئلاً، مَتی راحَهُ مَنْ نَصِبَ لِغَیْرِکَ بَدَنَهُ، وَ مَتی فَرِحُ مَنْ قَصَدَ سِواکَ بِنِیَّتِهِ، إِلهِی قَدْ تَقَشَّعَ الظَّلامُ وَ لَمْ أَقْضِ مِنْ خِدْمَتِکَ وَطَراً، وَ لا مِنْ حِیاضِ مُناجاتِکَ

۱- ۵۱۷) أنوار البهیّه / ۴۷ - ۴۹.

صَدْراً، صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ افْعَلْ بِی أَوْلَی الْأَمْرَیْنِ بِکَ یا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ.»

و چون ترسیدم که از من دور شود و من او را نشناسم و اثری از او ندانم، خود را به او چسباندم و گفتم: «سوگند به خدایی که ملالت و خستگی عبادت را از تو برداشته و لذّت و شدّت و شوق و رغبت به عبادت را به تو عنایت نموده، به من نظر مرحمتی بکن و به بیچارگی من ترحمّ نما؛ چرا که من گمراهم و خواسته من این است که مانند شما خدا را عبادت کنم، و آرزوی من این است که همین گونه با خدای خود سخن بگویم.»

پس او به من فرمود: «اگر تو در توکّل خود به خدا صادق باشی گمراه نخواهی بود، لکن همراه من بیا.» و چون نزدیک آن درخت رسید، دست مرا گرفت و من احساس کردم که زمین از زیر قدم های من کشیده می شود و چون سفیدی صبح ظاهر گردید، به من فرمود: «بشارت باد تو را! این سرزمین مکّه است.»

و چون من صدای ضجّه و فریاد مردم مکّه را شنیدم و راه خود را یافتم، او را سوگند دادم و گفتم: «سوگند به خدایی که روز قیامت به رحمت او امیدواری، به من بگو تو کیستی؟» فرمود: «اکنون که مرا سوگند دادی، من علیّ بن حسین بن علیّ بن ابی طالب علیهم السلام هستم.»(۱)

روایت شده که آن حضرت در دعای خود می فرمود: «اَللَّهُمَّ مَنْ أَنَا حَتّی تَغْضَبَ عَلَیَّ فَوَعِزَّتِکَ ما یُزَیِّنُ مُلْکَکَ إِحْسانِی وَ لا یُقَبِّحُهُ إِساءَتِی وَ لا یَنْقُصُ مِنْ خَزائِنِکَ غِنائِی وَ لا یَزِیدُ فِیها فَقْرِی.»

یعنی: خدایا، من کیستم که تو بر من خشم کنی. سوگند به عزّتت، نیکی و احسان من ملك تو را زینت نمی دهد، و گناه من ملك تو را زشت نمی نماید، و بی نیازی من خزینه های تو را کم نمی کند، و فقر و نیازمندی من بر خزاین تو نمی افزاید.(۲)

۱- ۵۱۸) أنوار البهیّه / ۵۰ ، صحیفه سجّادیّه / ۱۶۵.

۲- ۵۱۹) أنوار البهیّه / ۶۱ .

اطعام های حضرت زین العابدین علیه السلام

مرحوم صدوق در کتاب خصال از امام باقرعلیه السلام نقل نموده که فرمود: «همواره عادت پدرم علیّ بن الحسین علیهما السلام این بود که در شب های تاریک، کیسه بزرگی را - که عرب آن را جراب می گوید - به دوش می گرفت، و در آن کیسه بزرگ کیسه هایی از طلا و نقره مسکوک بود، و بسا آرد و نان و هیزم به دوش می گرفت و درهای خانه های فقرا را می زد و به آنان می داد و برای این که شناخته نشود صورت خود را می پوشاند. از این رو، هنگام غسل دادن بر پشت او اثری مانند کوهان شتر دیده شد.

همواره یکصد خانواده از فقرای مدینه را تأمین می نمود، و دوست می داشت که فقرا و ایتام و ناتوان ها و زمین گیر شده ها بر سر سفره او باشند و با دست مبارک خود به آنان غذا می داد، و برای کسانی که صاحب عیال و فرزندانی بودند طعام را به دوش می گرفت و به خانه های آنان می برد، و چون شب فرا می رسید و چشم ها به خواب می رفت، آنچه زاید بر قوت خانواده خود بود در کیسه ای می ریخت و به دوش می گرفت و به خانه های فقرا می برد و صورت خود را می پوشاند و بین آنان تقسیم می کرد.»(۱)

روایت شده که حضرت زین العابدین علیه السلام هنگامی که می خواست چیزی را به فقیر بدهد، نخست، آن را می بوسید و سپس به فقیر می داد؛ [چرا که خداوند می فرماید: «أَنَّ اللَّهَ هُوَ یَقْبَلُ التَّوْبَهَ عَنْ عِبادِهِ وَ یَأْخُذُ الصَّدَقاتِ»(۲)].

ابو عبداللَّه دامغانی گوید: حضرت زین العابدین علیه السلام، شکر و گردو را صدقه می داد، و چون از علّت آن سؤال شد، فرمود: «خداوند می فرماید: «لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّی تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»(۳)، و من شکر و گردو را دوست می دارم.»(۴)

۱- ۵۲۰) بحارالأنوار: ۴۶ / ۸۹، أنوار البهیّه / ۵۱ .

۲- ۵۲۱) توبه / ۱۰۴.

۳- ۵۲۲) آل عمران / ۹۲.

۴- ۵۲۳) بحارالأنوار: ۴۶ / ۸۹، أنوار البهیّه / ۵۱ .

در کتاب کافی از ابی مهدی نقل شده که گوید: حضرت زین العابدین علیه السلام بر الاغی سوار بود و چون به گروهی از جذامی ها رسید که مشغول خوردن غذا بودند، او را دعوت به غذای خود نمودند، امام علیه السلام فرمود:

«من روزه هستم و اگر روزه نبودم با شما هم غذا می شدم.» و چون به منزل خود بازگشت، دستور داد غذای نیکویی آماده کردند و آنان را دعوت نمود و خود نیز در کنار آنان نشست و با آنان غذا خورد.(۱)

رضای به قضای الهی

امام باقرعلیه السلام می فرماید: پدرم علیّ بن الحسین علیه السلام فرمود: «من بیماری سختی پیدا کردم. پدرم امام حسین علیه السلام به من فرمود: "چه چیز را دوست می داری؟" گفتم: "من نمی خواهم بر خدای خود چیزی را تعیین کنم. آنچه او برای من تدبیر نموده همان را دوست می دارم." پدرم فرمود: "احسنت! تو نیز همانند ابراهیم خلیل علیه السلام شدی که جبرئیل به او گفت: آیا حاجتی داری؟ فرمود: من چیزی بر خدای خود تعیین نمی کنم، تدبیر او برای من کافیست و او نیکو وکیلی است برای من."»(۲)

ابن عبّاس می گوید: روزی همسر ایّوب علیه السلام به ایّوب گفت: «خوب است از خدا بخواهی تا تو را شفا بدهد؟» ایّوب علیه السلام فرمود: «ما هفتاد سال در نعمت خدا بودیم، اکنون باید هفتاد سال نیز در بلای او صابر باشیم.» پس چیزی نگذشت که خداوند ایّوب علیه السلام را عافیت و شفا بخشید.(۳)

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «خدای عزّوجلّ می فرماید: اگر من بنده ای از بندگان خود را گرفتار بستر بیماری نمایم و او مقابل عیادت کنندگان خود شکوه نکند، من گوشت پاکیزه و خون پاکیزه ای در بدن او قرار می دهم، و اگر او را قبض روح کنم، در رحمت من وارد خواهد شد، و اگر او را عافیت دهم، گناهی برای او نخواهد ماند.»

۱- ۵۲۴) بحارالأنوار: ۴۶ / ۹۴، کافی: ۲ / ۲۳.

۲- ۵۲۵) دعوات راوندی / ۱۶۸، بحارالأنوار: ۸ / ۲۰۸.

۳- ۵۲۶) دعوات راوندی / ۱۶۵.

سؤال شد: «مقصود از گوشت و خون پاکیزه چیست؟» فرمود: «گوشت و خونی است که با آنها گناهی نکرده باشد.»(۱)

حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «هشت چیز مربوط به قضا و قدر الهی است: خواب، بیداری، قوّت، ضعف، صحّت، مرض، مرگ و حیات.»(۲)

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «خداوند می فرماید: کسی که به قضا و تقدیر من راضی نباشد و شاکر نعمت های من نباشد و بر بلای من صبر نکند، باید برای خود پروردگار دیگری برگزیند.»(۳)

[برگو به آن که نیست رضا بر قضای حق

فکر خدای دیگر و ملک دگر کند]

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «کسی که برای دنیای خود محزون باشد، بر خدای خود خشم نموده است، و کسی که از مصیبتی که بر او وارد می شود شکوه کند، از خدای خود شکوه نموده است.»(۴)

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «هر کس مصیبت های کوچک را بزرگ بداند، خداوند او را به مصائب بزرگ مبتلا خواهد نمود.»

و در سخن دیگری فرمود: «تا زمانی که بیماری با تو می سازد تو نیز با او سازگار باش [و بی صبری مکن].»(۵)

جلالت و عزّت زین العابدین علیه السلام

شیخ کشّی و دیگران از ابن عایشه نقل کرده اند که هشام بن عبدالملک در زمان خلافت پدر خود عبدالملک به حجّ رفت و در حال طواف، مردم به او اجازه استلام حجر الأسود را ندادند. از این رو، برای او منبری قرار دادند و او بر روی آن نشست و

۱- ۵۲۷) دعوات راوندی / ۱۶۷.

۲- ۵۲۸) همان / ۱۶۹.

۳- ۵۲۹) همان.

۴- ۵۳۰) همان.

۵- ۵۳۱) همان.

مردم شام او را طواف دادند. ناگهان دید حضرت زین العابدین علیه السلام با لباس معطّر و زیبا و صورتی نورانی که آثار عبادت و سجده در او ظاهر بود، وارد مطاف شد، و چون به حجر الأسود نزدیک گردید مردم به احترام او کنار رفتند تا او حجر الأسود را استلام نمود.

هشام از دیدن این منظره به خشم آمد. در همین هنگام، مردی از اهل شام از هشام پرسید: «این جوانی که مردم به او احترام می کنند و از هیبت و جلالت او کنار می روند تا او حجر الأسود را استلام کند کیست؟» هشام گفت: «من او را نمی شناسم!» و این از ترس رغبت اهل شام به آن حضرت بود.

در این هنگام، فرزدق شاعر که در آنجا حاضر بود به هشام گفت: «لکن من او را می شناسم.» مرد شامی گفت: «او کیست؟» فرزدق گفت:

هذا الّذی تعرف البطحاء وطئته

و البیت یعرفه و الحلّ و الحرم

هذا ابن خیر عباداللّٰه کلّهم

هذا التّقیّ النّقیّ الطّاهر العلم

هذا علیّ رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله والده

أمست بنور هداه تهتدی الأمم [الظلم]

إذا رأته قریش قال قائلها:

إلی مکارم هذا ینتهی الکرم

ینمی إلی ذروه العزّ الّتی قصرت

عن نیلها عرب الإسلام و العجم

یکاد یمسکه عرفان راحته

رکن الحطیم إذا ما جاء یستلم

یغضی حیاء و یغضی من مهابته

فما یکلّم إلّا حین یبتسم

ينشقّ نور الهدى عن نور عزّته

كالشّمس تنجاب فى إشراقها الظّلم

بكفّه خيزران ريحها عَبِق

من كفّ أروع فى عرنينه شمم

مشتقّه من رسول اللَّه صلى الله عليه وآله نبعته

طابت عناصره و الخيم و الشِيَم

حمّال أثقال أقوام إذا وفدوا

حلو الشّمائل تحلو عنده نعم

هذا ابن فاطمه إن كنت جاهله

بجدّه أنبياء اللَّه قد ختموا

ما قال لا قطّ إلّا فى تشهّده

لو لا التّشهّد كانت لاؤه نَعم

اللَّه فضّله قدماً و شرّفه

جرى بذاک له فى لوحه القلم

و ليس قولك من هذا بضائره

العرب تعرف من أنكرت و العجم

من جدّه دان فضل الأنبياء له

و فضل أمّته دانت له الأمم

عمّ البرّيه بالإحسان فانقشعت

عنها العمايه [الغيابه] و الإملاق و العدم

كلتا يديه غياث عمّ نفعهما

يستوكفان و لا يعروهما عدم

سهل الخليقه لا يخشى بوادره

تزينه خصلتان: الخلق و الكرم

لا يخلف الوعد ميمون نقيبته

رحب الفنا أديب حين يعتزم

من مشعر حبّهم دين و بغضهم

كفر و قربهم منجى و معتصم

يستدفع السّوء و البلوى بحبّهم

و يستردّ به الإحسان و النّعم

مقدّم بعد ذكر اللّه ذكرهم

فى كلّ يوم و مختوم به الكلم

إنّ عدّ أهل التّقى كانوا أئمّتهم

أو قيل من خير أهل الارض قيل: هم

لا يستطيع جواد بعد غايتهم

و لا يدانيهم قوم و إن كرموا

هم الغيوث إذ أزمه أزمت

و الأسد أسد الشّرى و البأس محتدم

يأبى لهم أن يحلّ الذّم ساحتهم

خير كريم و أيدى بالنّدى هضم

لا ينقص العسر بسطاً من أكفّهم

سيّان ذلك إن أثروا و أن عدموا

أىّ الخلائق ليست فى رقابهم

لأولويّه هذا أو له نعم

من يعرف اللّه يعرف أولويّه ذا

فالدّين من بيت هذا ناله الأمم

بيوتهم فى قريش يستضاء بهم

فى النّائبات و عند الحلم ان حلموا

فجدّه من قريش من أزمّتها

محمّد و على بعده علم

بدر له شاهد و الشّعب من أحد

و الخندقان و يوم الفتح قد علموا

و خيبر و حنين يشهدان له

و فى قريضه يوم صليم قتم

مواطن قد علت فی کلّ نائبهٍ

علی الصّحابه لم أکتم کما کتموا(۱)

هشام با شنیدن این اشعار خشمگین شد و حقوق و جوایز او را قطع کرد و

ص: ۳۸۲

۱- ۵۳۲) أنوار البهیّه / ۵۸ ، مناقب: ۳ / ۳۰۶.

دستور داد فرزدق را در عسفان - بین مکّه و مدینه - به زندان انداختند و چون این خبر به حضرت زین العابدین علیه السلام رسید آن حضرت دوازده هزار درهم برای او فرستاد و فرمود: «از تو معذرت می خواهیم. اگر بیش از این می داشتیم برای تو می فرستادیم.»

پس فرزدق آنها را برگرداند و گفت: «ای فرزند رسول خدا! من این اشعار را برای خشنودی خدا و رسول او گفتم و چیزی نمی خواهم.» امام علیه السلام باز آنها را به او برگرداند و فرمود: «سوگند به حقّی که من بر تو دارم، بپذیر. خداوند از نیّت و منزلت تو آگاه است.» پس فرزدق پذیرفت و در زندان اشعاری در مذمّت و توهین به هشام سرود و از اشعار اوست:

أتحبسنی بین المدینه و الّتی

إلیها قلوب النّاس یهوی منیبها

یقلّب رأساً لم یکن رأس سیّدٍ

و عین له حولاء باد عیوبها

و چون هشام این اشعار را شنید، دستور داد او را آزاد کردند.(۱)

در مناقب ابن شهرآشوب آمده که هشام به فرزدق گفت: «برای چه این گونه اشعار را درباره ما نمی گویی؟» فرزدق گفت: «تو جدّی مانند جدّ او و پدری مانند پدر او و مادری مانند مادر او بیاور تا برای شما نیز چنین اشعاری را بگویم.»

مرحوم محدّث قمی در کتاب انوار البهیّه از استاد اکبر محقّق بهبهانی نقل نموده که گوید: جدّم گفت: عبدالرّحمن جامی این قصیده را در کتاب سلسله الذّهب به فارسی برگردانده و درباره آن گفته است: یکی از زن های کوفه در خواب فرزدق را دید و به او گفت: «خدا با تو چه کرد؟» فرزدق گفت: «خداوند مرا به سبب قصیده ای که درباره حضرت زین العابدین گفتم بخشید.» سپس عبدالرّحمن جامی - با این که مشهور به ناصبی بودن است - می گوید: «سزاوار است خداوند با این قصیده همه مردم عالم را ببخشد.»(۲)

۱- ۵۳۳) روضه الواعظین / ۲۰۱، أنوار البهیّه / ۵۸ .

۲- ۵۳۴) أنوار البهیّه / ۵۹ .

نصب حجر الأسود به دست مبارک زین العابدین علیه السلام

قطب راونـدی در کتاب خرائـج می گویـد: هنگامی که حجّاج بن یوسف ثقفی در جنگ با عبداللّه زبیر کعبه را خراب نمود و سپس بازسازی کرد و مردم خواستند حجر الأسود را نصب کننـد، یکی از علمای اهل سنّت حجر الأسود را گرفت و چون به جای خود گـذارد قرار نگرفت. پس یکی از قضات آنان گرفت و چون به جای خود گـذارد قرار نگرفت و یکی از زهّاد آنان نیز چنین کرد و حجر الأسود به جای خود قرار نگرفت. پس حضرت علیّ بن الحسین علیه السلام آمد و آن را گرفت و نام خدا را برد و آن را در جای خود گـذارد و حجر الأسود قرار گرفت و مردم با دیدن این منظره تکبیر گفتند و فرزدق نیز در اشعار خود به این موضوع اشاره نموده و می گوید:

یکاد یمسکه عرفان راحته

رکن الحطیم إذا ما جاء یستلم(۱)

خطبه حضرت زین العابدین علیه السلام در دمشق شام

اوزاعی در کتاب الأحمر(۲) می گویـد: هنگامی که [امام حسین علیه السلام و یاران و اهل بیت او در کربلا کشته شدند و] علیّ بن الحسین علیهما السلام [و اهل بیت او] و سر امام حسین علیه السلام [و عدّه ای از شهدا] را در شام نزد یزید آوردند، یزید به یک خطیب توانا گفت: «دست این جوان [یعنی حضرت زین العابدین علیه السلام] را بگیر و نزد منبر ببر و مردم را نسبت به او و پدر او که به جنگ ما برخاسته اند آگاه کن.»

پس آن خطیب بالای منبر مسجد دمشق رفت و تا توانست از بنی هاشم(۳)مذمّت

۱- ۵۳۵) الخرائج و الجرائح: ۱ / ۲۶۸.

۲- ۵۳۶) فی المناقب و فی کتاب الأحمر قال الأوزاعی: لمّا أتی بعلیّ بن الحسین علیه السّلام و رأس أبیه إلی یزید

۳- ۵۳۷) بالشّام قال لخطیب بلیغ: خذ بید هذا الغلام فائت به إلی المنبر و أخبر النّاس بسوء رأی أبیه و جدّه و فراقهم الحق و بغیهم علینا، قال: فلم یدع شیئاً من المساوی إلّا ذکره فیهم، فلمّا نزل قام علیّ بن الحسین فحمد اللّه بمحامد شریفه و صلّی علی النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله صلاه موجزه، ثمّ قال: یا معشر النّاس فمن عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فأنا أعرّفه نفسی، أنا ابن مکّه و منی، انا ابن مروه و صفا، أنا ابن محمّد المصطفی، أنا ابن من لا یخفی، أنا ابن من علا فاستعلی فجاز سدره المنتهی و کان من ربّه کقاب قوسین أو أدنی، أنا ابن من صلّی بملائکه السّماء مثنی مثنی، أنا ابن من أسری به من المسجد الحرام إلی المسجد الأقصی، أنا ابن علیّ المرتضی، أنا ابن فاطمه الزّهراء أنا ابن خدیجه الکبری، أنا ابن المقتول ظلماً، أنا ابن المجزوز الرّأس من القفا، أنا ابن العطشان حتّی قضی، أنا ابن طریح کربلا، أنا ابن مسلوب العمامه و الرّداء، أنا ابن من بکت علیه ملائکه السّماء، أنا ابن من ناحت علیه الجنّ فی الأرض و الطّیر فی الهواء، أنا بن من رأسه علی السّنان یهدی، أنا ابن من حرمه من العراق إلی الشّام تسبی، أیها النّاس إنّ اللّه تعالی و له الحمد ابتلانا

نمود [و بنی امیّه را ستایش کرد] و چون از منبر پایین آمد، حضرت زین العابدین علیه السلام بالای منبر رفت و فرمود:

«ای مردم! هر کس مرا می شناسد و هر کس مرا نمی شناسد من خود را به او معرّفی می کنم. همانا من فرزند مکّه و منی و مروه و صفا و محمّد مصطفی و کسی که به مقام عالی سدره المنتهی رسید می باشم. من فرزند کسی هستم که در معراج ملائکه به او اقتدا کردند و خداوند او را از مسجد الحرام به مسجد اقصی [و سپس به سدره المنتهی] برد. من فرزند علی مرتضی و فاطمه زهرا و خدیجه کبرا هستم. من فرزند کسی هستم که از روی ظلم از قفا او را سر بریدند. من فرزند کسی هستم که او را با لب تشنه کشتند و بدن او را بدون لباس روی زمین کربلا رها نمودند. من فرزند کسی هستم که ملائکه آسمان بر او گریستند، و جنّیان روی زمین و پرندگان هوا بر او نوحه کردند.

من فرزند کسی هستم که سر او را بالای نیزه کردند و [برای عبیداللّه زیاد و یزید بن معاویه]هدیه بردند. من فرزند کسی هستم که حرم و اهل بیت او را از عراق [تا شام] به اسارت بردند.

ای مردم! خداوند متعال ما را به بلای نیکویی آزمود، و پرچم هدایت و عدل و تقوا را به دست ما قرار داد و پرچم ضلالت و گمراهی را در دست غیر ما(۱)قرار داد و

۱- ۵۳۸) أهل البیت ببلاءٍ حسن، حیث جعل رایه الهدی و العدل و التقی فینا، و جعل رایه الضّلال و الردی فی غیرنا، فضّلنا أهل البیت بستّ خصال: فضّلنا بالعلم، و الحلم، و الشّجاعه، و السّماحه، والمحبّه و المحلّه فی قلوب المؤمنین، و آتانا ما لم یؤت أحداً من العالمین من قبلنا، فینا مختلف الملائکه و تنزیل الکتب.

ما را به شش خصلت فضیلت داد: ما را به علم و حلم و شجاعت و سماحت [و کرم] و محبّت در قلوب مؤمنین فضیلت داد، و به ما مقامی داد که به احدی قبل از ما نداده بود. رفت و آمد ملائکه و نزول آیات قرآن در خانه ما بود.»

هنوز سخنان زین العابدین علیه السلام تمام نشده بود که یزید از ترس رسوایی به مؤذّن گفت: اذان بگو و چون مؤذّن گفت: «اللّٰه أکبر»، زین العابدین علیه السلام فرمود: «اللّٰه أکبر کبیراً»، و چون گفت: «أشهد أن لا إله إلّا اللّٰه»، زین العابدین علیه السلام فرمود: «من نیز شهادت به یگانگی خدا می دهم.» و چون گفت: «أشهد أنّ محمّداً رسول اللّٰه»، زین العابدین علیه السلام فرمود: «ای یزید! این آقایی که شما به رسالت او شهادت می دهید جدّ من است یا جدّ تو؟ اگر بگویی جدّ تو است دروغ گفته ای و اگر بگویی جدّ من است پس برای چه پدر من را کشتی و اهل بیت او و من را اسیر نمودی؟»

سپس فرمود: «ای مردم! آیا بین شما کسی هست که پدر و جدّ او رسول خدا باشد؟» پس صدای مردم به گریه بلند شد و یکی از شیعیان او به نام منهال بن عمرو طائی، و در روایتی مکحول، صحابی رسول خداصلی الله علیه وآله برخاست و گفت: «چگونه است حال تو ای فرزند رسول خدا؟» حضرت زین العابدین علیه السلام فرمود: «وای بر تو، ما همانند بنی اسرائیل شدیم که فرعونیان مردان آنان را می کشتند(۱)و زنانشان را زنده

ص: ۳۸۶

۱- ۵۳۹) قال: فلم یفرغ حتّی قال المؤذّن: «اللّٰه أکبر»، فقال علیّ علیه السّلام: «اللّٰه أکبر کبیراً»، فقال المؤذّن: «أشهد أن لا إله إلّا اللّٰه»، فقال علیّ علیه السّلام: أشهد بما تشهد به، فلمّا قال المؤذّن: أشهد أنّ محمّداً رسول اللّٰه، قال علیّ علیه السّلام: یا یزید هذا جدّی أو جدّک؟ فإن قلت: جدّک فقد کذبت، و إن قلت: جدّی فلم قتلت أبی و سبیت حرمه و سبیتنی؟ ثمّ قال: معاشر النّاس هل فیکم من أبوه و جدّه رسول اللّٰه؟ فعلت الأصوات بالبکاء، فقام إلیه رجل من شیعته یقال له: المنهال بن عمرو الطائی، و فی روایه مکحول صاحب رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله فقال له: کیف أمسیت یابن رسول اللّٰه؟ فقال: ویحک کیف أمسیت؟! أمسینا فیکم کهیئه بنی إسرائیل فی آل فرعون، «یذبّحون أبناءهم و یستحیون نسائهم» الآیه و أمست العرب تفتخر علی العجم بأنّ محمّداً منها، و أمست قریش تفتخر علی العرب بأنّ محمّداً منها و أمسی آل محمّد مقهورین مخذولین، فإلی اللّٰه نشکو کثره عدوّنا و تفرّق ذات بیننا و تظاهر الأعداء علینا. مناقب: ۳ / ۳۰۵، بحارالأنوار: ۴۵ / ۱۷۴.

می گذاردنـد. عرب بر عجم افتخـار می کرد که محمّدصـلی الله علیه وآله از عرب است و اکنون آل محمّـد مقهور و مخـذول گشته و من به خدای خود شکایت می کنم از دشمنان زیاد و تفرّق مردم و سلطه دشمنان بر ما.»

حلم و بردباری زین العابدین علیه السلام

شیخ مفیدرحمه الله در کتاب ارشاد می گوید: یکی از خویشان حضـرت زین العابدین علیه السـلام [به نام حسن بن حسن] نزد آن حضرت آمد و هر چه می توانست به او فحش و دشنام داد و امام علیه السلام به او پاسخی نداد و چون او دور شد امام علیه السـلام به اصـحاب خـود فرمود: «شـما سـخنان این مرد را شـنیدید و من دوست می دارم بـا من نزد او برویم و پاسـخ من را نیز بشنوید.» اصحاب گفتند: «خواهیم آمد، و ما دوست می داشتیم شما همان اوّل به او پاسخ می دادید.»

پس امام علیه السـلام آماده شـد و حرکت کردیم، در حالی که آن حضـرت این آیه را تلاوت می فرمود: «وَ الْکاظِمینَ الْغَیْظَ وَ الْعافینَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ»(۱). و ما دانستیم که امام علیه السـلام پاسـخی به او نخواهـد داد، و آن مرد چون ما را دیـد یقین کرد که امام علیه السـلام برای انتقام گرفتن آمـده است، از این رو، خود را آماده اسائه ادب بیشتری نمود، لکن امام علیه السلام به او فرمود:

«ای برادر! تو آمدی سـخنانی را به ما نسـبت دادی. اگر سخنان تو درباره ما حقّ بوده خدا ما را ببخشد، و اگر حقّ نبوده خدا تو را ببخشـد.» پس آن مرد بـا شـنیدن این سـخنان پیشـانی امام علیه السـلام را بوسه زد و گفت: «آری، آنچه من گفتم از ساحت مقدّس شما دور بود و من سزاوار آن بودم.»(۲)

۱- ۵۴۰) آل عمران / ۱۳۴.

۲- ۵۴۱) أنوار البهیّه / ۵۹ - ۶۰.

نزدیک به این معناست آنچه از حماد لحّام نقل شده که گوید: مردی نزد امام صادق علیه السلام آمد و گفت: «پسر عموی شما، فلان شخص، هر چه توانست از شما بدگویی نمود.» پس امام علیه السلام به کنیز خود فرمود: «آب وضو بیاور.» سپس وضو گرفت و مشغول نماز شد. من با خود گفتم: «امام علیه السلام به او نفرین خواهد نمود.» پس دو رکعت نماز خواند و دست به دعا بلند نمود و گفت: «خدایا، من حقّ خود را بخشیدم و تو از من کریم تر هستی، پس تو نیز او را به من ببخش و او را مؤاخذه مکن.» سپس به حال تضرّع افتاد و پیوسته او را دعا نمود و من تعجّب می کردم.(۱)

و به همین معنا اشاره دارد سخن امام رضاعلیه السلام که به یکی از اهل قم فرمود: «از خدا بترسید و بر شما باد به سکوت و صبر و حلم.» سپس فرمود: «هرگز انسان، عابد شمرده نمی شود، مگر این که حلیم و بردبار باشد.»(۲)

در مناقب آمده: جوانی به حضرت زین العابدین علیه السلام دشنام داد و امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: «ای جوان! سر راه ما گردنه سخت و خطرناکی است و اگر من از آن گردنه سالم بگذرم باکی از سخنان تو ندارم، و اگر درمانده شوم بدتر از آنچه تو می گویی خواهم بود.»

زین العابدین علیه السلام دو مرتبه غلام خود را صدا زد و او جواب نداد، تا این که در مرتبه سوّم پاسخ داد و امام علیه السلام به او فرمود: «مگر تو صدای مرا نمی شنیدی؟» غلام گفت: «آری.» فرمود: «پس برای چه پاسخ نمی دادی؟» غلام گفت: «از مجازات شما ایمن بودم.» امام علیه السلام فرمود: «خدا را ستایش می کنم که او مملوک مرا از شرّ من ایمن نموده است.»

یکی از کنیزان زین العابدین علیه السلام آب بر روی دست آن حضرت می ریخت، ناگهان غفلت نمود و ظرف آب را رها کرد و دست امام علیه السلام آسیب دید، و چون

۱- ۵۴۲) أنوار البهیّه / ۶۰ ، بحارالأنوار: ۸۸ / ۳۸۵، مشکاه الأنوار / ۳۸۰.

۲- ۵۴۳) مشکاه الأنوار / ۳۷۹.

امام علیه السلام به او نگاه کرد او گفت: «خداوند می فرماید: «وَ الْکاظِمینَ الْغَیْظَ».» امام علیه السلام فرمود: «خشم خود را فرو بردم.» کنیز گفت: «خداوند می فرماید: «وَ الْعافینَ عَنِ النّاسِ».» امام علیه السلام فرمود: «خدا از تو بگذرد.» کنیز گفت: «خداوند می فرماید: «وَ اللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنینَ».» امام علیه السلام فرمود: «من تو را در راه خدا آزاد نمودم.»

حضرت زین العابدین علیه السلام بر عدّه ای گذشت که غیبت آن حضرت را می کردند، پس ایستاد و به آنان فرمود: «اگر شما در گفتار خود صادق باشید خدا مرا ببخشد و اگر دروغ گو باشید خدا شما را ببخشد.»

عادت حضرت زین العابدین علیه السلام این بود که چون ماه مبارک رمضان می رسید خطاهای غلامان خود را می نوشت و چون شب آخر ماه می شد آنان را جمع می کرد و خطاهایشان را به آنان نشان می داد و می فرمود:

«شماها چنین خطاهایی را کرده اید و من شما را مجازات نکردم.» و چون آنان به خطاهای خود اعتراف می کردند بین آنان می ایستاد و می فرمود: «با صدای بلند بگویید: "ای علیّ بن الحسین! پروردگار تو نیز خطاهای تو را همین گونه ثبت نموده و نامه ای برای تو آماده کرده و هر عمل کوچک و بزرگ تو را در آن جمع نموده است. پس به یاد ذلیلانه ایستادن خود در پیشگاه خدا باش. او کوچک ترین ظلمی به کسی نخواهد نمود. «وَ کَفی بِاللَّهِ شَهیداً». پس تو اکنون از خطای ما بگذر تا خداوند نیز همان گونه که فرموده «وَ لْیَعْفُوا وَ لْیَصْفَحُوا أَلا تُحِبُّونَ أَنْ یَغْفِرَ اللَّهُ لَکُمْ» از تو بگذرد."» پس آنان را عفو می نمود و صدای ناله و گریه او بلند می شد.(۱)

تواضع و فروتنی زین العابدین علیه السلام

شخصی به نام نافع بن جبیر به آن حضرت گفت: «شما با افراد و اقوام بی اعتبار و پستی می نشینی [و این شأن شما نیست].» امام علیه السلام به او فرمود: «من با کسانی می نشینم که از مجالست با آنان در دین خود بهره مند شوم.» به آن حضرت گفته شد:

۱- ۵۴۴) مناقب: ۳ / ۱۵۷ – ۱۵۸.

«برای چه شما با هر قافله ای مسافرت می کنید، ناشناخته بین آنان می روید؟»

امام علیه السلام فرمود: «ترس از آن دارم که مردم بخواهند به واسطه رسول خداصلی الله علیه وآله به من احترام کنند و من نتوانم جبران نمایم.»

و در سخنی فرمود: «من هرگز تاکنون به واسطه خویشی با رسول خداصلی الله علیه وآله یک لقمه از کسی نخورده ام.»

صاحب محاسن و کافی نقل کرده اند که به عبدالملک خبر دادند حضرت زین العابدین علیه السلام کنیز خود را آزاد نموده و سپس با او ازدواج کرده است. پس عبدالملک [بن مروان، خلیفه مروانی] به آن حضرت نوشت:

«شما می دانید که همترازهای شما از قریش نسبت به دامادها و فرزندان خود ملاحظه شخصیّت خویش را می نمایند، شما نه ملاحظه شخصیّت خود را کرده اید و نه ملاحظه فرزندان خود را.»

پس حضرت زین العابدین علیه السلام در پاسخ او نوشت: «کسی در شرافت و کرامت به رسول خداصلی الله علیه وآله نمی رسد و من طبق سنّت او با کنیز خود پس از آزاد نمودن و دریافت ثواب، ازدواج نمودم، و کسی که دین او پاک باشد چنین چیزی به او آسیب نمی رساند و خداوند با تشرّف به اسلام همه کاستی ها و نقیصه ها و پستی ها [ی زمان جاهلیّت] را از مسلمانان برطرف نمود، و تنها جاهلیّت [و رسوم آن] سبب پستی و بی مقداری انسان است.»

پس سلیمان به پدر خود عبدالملک گفت: «یا امیرالمؤمنین! چقدر زین العابدین [با سخنان خود] بر تو فخر می کند.» عبدالملک گفت: «فرزندم! این چنین مگو، او بر ما فخر نمی کند، بلکه این زبان بنی هاشم و سخن آنان است که سنگ را می شکافد و از دریا اقتراف می نماید.»

در کتاب عقد الفرید آمده که حضرت زین العابدین علیه السلام به او فرمود: «عمل من همانند عمل رسول خداست که با کنیز خود و با همسر غلام خود [بعد از طلاق]ازدواج نمود.» پس عبدالملک به اطرافیان خود گفت: «کاری که مردم به سبب آن

پست و ناچیز می شوند علیّ بن الحسین علیه السلام به سبب آن کسب شرافت نمود.»

در کتاب امالی آمده که به آن حضرت گفته شد: «شما که بهترین مردم هستید برای چه با مادر خود غذا نمی خورید، در حالی که او چنین چیزی را دوست می دارد؟»

حضرت زین العابدین علیه السلام فرمود: «من نمی خواهم دستم به طرف لقمه ای برود که چشم مادرم به آن باشد و من عاقّ او بشوم.» از این رو، پس از این قصّه، امام علیه السلام پارچه ای بر روی غذا می انداخت و دست خود را زیر آن پارچه می برد و لقمه خود را بر می داشت.(۱)

سخنان حکیمانه زین العابدین علیه السلام

سخنان آن حضرت فراوان است و ما در این مختصر به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- سخنان مفصّلی درباره نصیحت و ارشاد شیعیان از آن حضرت نقل شده که در هر جمعه ای برای آنان تکرار می فرموده است و آغاز آنها توصیه به تقوا و یاد مرگ و حساب اعمال و دوری از غفلت است. «أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا اللَّهَ، وَ اعْلَمُوا أَنَّکُمْ إِلَیْهِ راجِعُونَ، فَتَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً، وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَها وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعِیداً وَ یُحَذِّرُکُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ، وَیْحَکَ یَابْنَ آدَمَ الْغافِلَ...»(۲)

۲- سخنانی نیز درباره موعظه و زهد و حکمت از آن حضرت نقل شده که حقّاً تکان دهنده است: «کَفانَا اللَّهُ وَ إِیَّاکُمْ کَیْدَ الظَّالِمِینَ وَ بَغْیَ الْحاسِدِینَ وَ بَطْشَ الْجَبَّارِینَ...»(۳)

۳- سخنان مفصّلی نیز درباره حقوق از آن حضرت نقل شده که معروف به «رساله الحقوق» است، و حقّاً هر مؤمنی باید به این رساله نگاه کند و توفیق ادای

۱- ۵۴۵) مناقب آل ابی طالب: ۴ / ۱۶۱ - ۱۶۲.

۲- ۵۴۶) تحف العقول / ۱۸۰.

۳- ۵۴۷) همان / ۱۸۲.

حقوق واجب را از خدای خود طلب نماید، و در مورد این پنجاه حقّی که آن حضرت بیان نموده دیگران را نیز آگاه سازد.(۱)

۴- سخنانی نیز درباره زهد در دنیا و نشانه های آن در مؤمن بیان نموده که هر مؤمنی باید در آنها دقّت کند تا در مطامع و زینت های دنیا غرق نشود و حبّ دنیا او را بیچاره ننماید.(۲)

۵- امام علیه السلام نامه ای به محمّد بن مسلم زهری نوشته که بسیار آموزنده و نجات بخش است.(۳)

۶- سخنان کوتاهی نیز از آن بزرگوار نقل شده که به برخی از آنها اشاره می شود:

قال علیه السلام: «الرِّضا بِمَکْرُوهِ الْقَضاءِ أَرْفَعُ دَرَجاتِ الْیَقِینِ.» یعنی: «صبر و رضایت از تقدیرات ناگوار دلیل بر بالاترین درجات یقین است.»(۴)

و قال علیه السلام: «مَنْ قَنِعَ بِما قَسَمَ اللّهَ لَهُ فَهُوَ مِنْ أَغْنَی النّاسِ.» یعنی: «هر کس به داده های خدا قانع باشد، بی نیازترین مردم خواهد بود.»

و قال علیه السلام: «لا یَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ تَقْوی، وَ کَیْفَ یَقِلُّ ما یُتَقَبَّلُ.» یعنی: «هیچ عملی اگر همراه با تقوا باشد کم و ناچیز نیست و چگونه ناچیز است عملی که به درگاه خداوند پذیرفته باشد؟»

و قال علیه السلام: لبعض بنیه: «یا بُنَیَّ! انْظُرْ خَمْسَهً فَلا تُصاحِبْهُمْ وَ لا تُحادِثْهُمْ وَ لا تُرافِقْهُمْ فِی طَرِیقٍ، فَقالَ: یا أَبَهْ مَنْ هُمْ؟ قالَ علیه السلام: إِیّاکَ وَ مُصاحَبَهَ الْکَذّابِ فَإِنَّهُ بِمَنْزِلَهِ السَّرابِ یُقَرِّبُ لَکَ الْبَعِیدَ وَ یُبَعِّدُ لَکَ الْقَرِیبَ، وَ إِیّاکَ وَ مُصاحَبَهَ الْفاسِقِ، فَإِنَّهُ بایِعُکَ بِأُکْلَهٍ أَوْ أَقَلَّ مِنْ ذلِکَ، وَ إِیّاکَ وَ مُصاحَبَهَ الْبَخِیلِ فَإِنَّهُ یَخْذُلُکَ فِی مالِهِ أَحْوَجَ ما تَکُونُ إِلَیْهِ، وَ إِیّاکَ وَ مُصاحَبَهَ الْأَحْمَقِ، فَإِنَّهُ یُرِیدُ أَنْ یَنْفَعَکَ فَیَضُّرُکَ، وَ إِیّاکَ وَ مُصاحَبَهَ الْقاطِعِ لِرَحِمِهِ فَإِنّی وَجَدْتُهُ مَلْعُوناً فِی کِتابِ اللّهِ.»(۵)

۱- ۵۴۸) تحف العقول / ۱۸۴.

۲- ۵۴۹) همان / ۱۹۶.

۳- ۵۵۰) همان / ۱۹۸.

۴- ۵۵۱) همان / ۲۰۰.

۵- ۵۵۲) همان / ۲۰۱.

یعنی حضـرت زین العابدین علیه السـلام به یکی از فرزندان خود فرمود: «فرزند عزیزم! به دقّت بنگر و با پنج گروه از مردم هم نشین و هم سخن و همراه مشو.» او گفت: «پدر جان! آنان کیانند؟»

امـام علیه السـلام فرمود: «بترس از هم نشـینی بـا کـذّاب و دروغ گو که او هماننـد سـراب (آب نمـا) می مانـد؛ دور را برای تو نزدیـک می کنـد و نزدیک را برای تو دور می نمایـد. و بترس از هم نشـینی با فاسق؛ چرا که او تو را به یک لقمه و یا کمتر از آن می فروشـد. و بترس از هم نشـینی بـا بخیـل؛ چرا که او در سـخت ترین وضـعیّت مالی تو را محروم و خوار خواهـد کرد. و بترس از هم نشینی با احمق؛ چرا که او می خواهد به تو کمک کند امّا به سـبب حماقت به تو آسیب خواهد رساند. و بترس از هم نشینی با قاطع رحم؛ چرا که من او را در کتاب خدا ملعون یافتم.»

و قال علیه السلام: «الْمُؤْمِنُ مِنْ دُعائِهِ عَلی ثَلاثٍ: إِمَّا أَنْ یُدَخَّرَ لَهُ، وَ إِمَّا أَنْ یُعَجَّلَ لَهُ، وَ إِمَّا أَنْ یُدْفَعَ عَنْهُ بَلاءٌ یُرِیدُ أَنْ یُصِیبَهُ.»(۱)

یعنی: «دعـای مؤمن سه گونه است: یا برای او ذخیره می شود [اگر مصـلحت او اجابت در دنیا نباشـد]، و یا فوری و یا با تأخیر مسـتجاب می شود [اگر مصـلحت او در اجابت باشـد]، و یا به جای آن دعا، بلایی که خداوند می خواسـته به او برسد از او بر طرف می شود.»

و قـال علیه السـلام: «إِنَّ مِنْ أَخْلاـقِ الْمُؤْمِنِ، الْإِنْفـاقَ عَلی قَـدْرِ الْإِقْتـارِ، وَ التَّوَسُّعِ عَلی قَـدْرِ التَّوَسُّعِ، وَ إِنْصافَ النَّاسِ مِنْ نَفْسِهِ، وَ ابْتِداءَهُ بِالسَّلامِ.»(۲)

یعنی: «از اخلاق مؤمن است، انفاق و احسان در سـختی و تنگدستی، به اندازه سختی و تنگدستی، و انفاق در وسعت، به اندازه وسعت، و انصاف با مردم، و ابتدای به سلام.»

و قال علیه السلام: «ثَلاثٌ مُنْجِیاتٌ لِلْمُؤْمِنِ: کَفُّ لِسانِهِ عَنِ النَّاسِ وَ اغْتِیابِهِمْ، وَ إِشْغالُهُ نَفْسَهُ

۱- ۵۵۳) تحف العقول / ۲۰۲.

۲- ۵۵۴) همان / ۲۰۴.

بِما يَنْفَعُهُ لِآخِرَتِهِ وَ دُنْیاهُ، وَ طُولُ الْبُکاءِ عَلی خَطِیئَتِهِ.»(۱)

یعنی: «سه چیز نجات بخش مؤمن است: باز داشتن زبان از غیبت و بدگویی از مردم، مشغول بودن مؤمن به آنچه مفید برای دنیا و آخرت اوست، و گریه پیاپی برای گناهان.»

و قال صلی الله علیه وآله: «نَظَرُ الْمُؤْمِنِ فِی وَجْهِ أَخِیهِ الْمُؤْمِنِ لِلْمَوَدَّهِ وَ الْمَحَبَّهِ لَهُ عِبادَهٌ.»(۲)

یعنی: «نگاه مؤمن در صورت برادر مؤمن خود از روی محبّت و دوستی عبادت است.»

و قال لإبنه محمّدعلیهما السلام: «افْعَلِ الْخَیْرَ إِلی کُلِّ مَنْ طَلَبَهُ مِنْکَ، فَإِنْ کانَ أَهْلِهِ فَقَدْ أَصَبْتَ مَوْضِعَهُ، وَ إِنْ لَمْ یَکُنْ بِأَهْلٍ کُنْتَ أَنْتَ أَهْلَهُ، وَ إِنْ شَتَمَکَ رَجُلٌ عَنْ یَمِینِکَ، ثُمَّ تَحَوَّلَ إِلی یَسارِکَ، وَ اعْتَذَرَ إِلَیْکَ فَاقْبَلْ عُذْرَهُ.»(۳)

یعنی: حضرت زین العابدین به فرزند خود امام باقرعلیهما السلام فرمود: «هر کس از تو عمل خیری را طلب نمود انجام ده، پس اگر او اهل خیر و سزاوار به آن بود، تو خیر را در جای خود قرار داده ای، و اگر او سزاوار به آن خیر نبود تو سزاوار به آن خواهی بود، و اگر کسی در طرف راست تو به تو دشنام داد و سپس برگشت و از طرف چپ تو آمد و عذرخواهی نمود عذر او را بپذیر.»

و قال علیه السلام: «إِنَّ الْمَعْرِفَهَ وَ کَمالَ دینِ الْمُسْلِمِ، تَرْکُهُ الْکَلامَ فِیما لا یَعْنِیهِ، وَ قِلَّهُ مِرائِهِ، وَ حِلْمُهُ، وَ صَبْرُهُ، وَ حُسْنُ خُلُقِهِ.»(۴)

یعنی: «معرفت و کمال دین مسلمان به چند چیز است: بیهوده سخن نگفتن، از نزاع و کشمکش دوری کردن، حلم و بردباری، صبر و شکیبایی و خلق نیک.»

۱- ۵۵۵) تحف العقول / ۲۰۴.

۲- ۵۵۶) همان.

۳- ۵۵۷) همان.

۴- ۵۵۸) همان / ۲۰۲.

شهادت حضرت زین العابدین علیه السلام

حضرت زین العابدین علیه السلام، روز شنبه دوازدهم و یا هیجدهم محرّم سال نود و پنج هجری قمری به شهادت رسید. سنّ مبارک آن حضرت هنگام شهادت پنجاه و هفت سال بود و هشام بن عبدالملك در زمان خلافت برادر خود ولید بن عبدالملك او را مسموم نمود.

شیخ طوسی و شیخ مفید می فرمایند: آن حضرت را در روز بیست و پنجم محرّم سال نود و پنج هجری قمری مسموم نمودند. محدّث قمی می گوید: سال رحلت آن حضرت را «سنه الفقهاء» نامیدند؛ چرا که در آن سال بسیاری از علما و فقها از دنیا رفتند.

سبط بن جوزی در کتاب تذکره می گوید: علیّ بن الحسین علیه السلام که سیّد الفقها بود، در اوّل سال نود و پنج هجری قمری از دنیا رحلت نمود و پس از آن حضرت، عدّه ای از فقها در آن سال از دنیا رحلت نمودند، و قبر شریف آن حضرت در بقیع کنار عمویش امام حسن مجتبی علیه السلام است.

مرحوم کلینی از امام باقرعلیه السلام نقل نموده که فرمود: «پدرم علیّ بن الحسین هنگام مرگ مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: فرزند عزیزم! من تو را وصیّت می نمایم به آنچه پدرم هنگام مرگ مرا به آن وصیّت نمود و فرمود: پدرش او را نیز چنین وصیّت کرد و فرمود: "یا بُنَیَّ! إِیَّاکَ وَ ظُلْمَ مَنْ لا یَجِدُ عَلَیْکَ ناصِراً إِلَّا اللَّهَ." یعنی: فرزند عزیزم! بترس از ظلم به کسی که یاوری جز خدا ندارد.»

موسی بن جعفرعلیهما السلام می فرماید: «هنگامی که مرگ علیّ بن الحسین علیه السلام فرا رسید، بیهوش گردید و سپس چشمان خود را باز نمود و سوره «إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَه» و سوره «إِنَّا فَتَحْنا لَکَ» را قرائت کرد و سپس فرمود: «الْحَمْدُ للَّهِ الَّذی صَدَقَنا وَعْدَهُ وَ أَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوَّءُ مِنَ الْجَنَّهِ حَیْثُ نَشاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعامِلِینَ»، و سپس روح از بدن او مفارقت کرد و دیگر سخنی نگفت.»(۱)

۱- ۵۵۹) أنوار البهیّه / ۶۰ .

حکایات و قضایای مربوط به امام سجّاد علیه السلام

اشاره

ص :۳۹۷

سؤال فقهی از امام زین العابدین علیه السلام

سعید بن مسیّب می گوید از حضرت علیّ بن الحسین علیه السلام پرسیدم: «اگر مردی زن خود را بزند به گونه ای که حمل خود را سِقط کند چه حکمی دارد؟»

فرمود: «اگر نطفه بوده یعنی از روزی که همبستر شده اند فقط ۴۰ روز از آن گذشته باشد، ۲۰ دینار، و اگر عَلَقه باشد یعنی ۸۰ روز گذشته باشد، ۴۰ دینار، و اگر مضغه باشد یعنی ۱۲۰ روز گذشته باشد، ۶۰ دینار، و اگر دارای گوشت و استخوان بوده و جوارح و اعضا در آن پیدا شده و روح در آن دمیده شده باشد باید دیه کامل بپردازد.»(۱)

سؤال اعتقادی از امام زین العابدین علیه السلام

وقتی که حضرت زین العابدین علیه السلام احوال و اوضاع روز قیامت و قصاص ظالم توسّط مظلوم را مطرح فرمود، شخصی بلند شد و عرض کرد: «یابن رسول اللَّه! اگر مؤمن حقّی بر گردن کافری داشته باشد، چه چیزی از کافر می گیرند و به مؤمن می دهند، در حالی که بی نوا خود اهل جهنّم است؟»

حضرت فرمود: «از مسلمان به اندازه حقّی که برگردن کافر دارد گناه کم شده و به پرونده کافر افزوده می شود و در نتیجه عذاب او افزوده می شود.» عرض کرد: «اگر

ص: ۳۹۸

۱- ۵۶۰) المناقب: ۲ / ۲۵۹.

مسلمان بر گردن مسلمان حقّی داشته باشد چگونه استیفا می شود؟»

فرمود: «از حسنات و کارهای نیک مسلمان ظالم گرفته و به حسنات مظلوم می افزایند و اگر حسناتی نداشته باشد از گناهان مظلوم گرفته و بر گناهان مسلمان ظالم افزوده می شود و در نتیجه بر عذاب او می افزایند.»(۱)

محمّد حنفیّه و امام زین العابدین علیه السلام

حضرت باقرعلیه السلام می فرماید: «چون حضرت حسین علیه السلام به شهادت رسید محمّد حنفیّه نزد امام زین العابدین علیه السلام آمد و به آن حضرت عرض کرد: "ای پسر برادر، من عموی تو و از تو بزرگ تر هستم، پس برای امامت شایسته ترم؛ سلاح پیامبرصلی الله علیه وآله را به من بده." حضرت فرمود: "ای عمو! از خداوند بترس و آنچه را که حقّ تو نیست ادّعا مکن که می ترسم عمرت کوتاه شود و در امر امامت تفرقه ایجاد شود."

عرض کرد: "من شایسته تر از تو هستم برای امامت." حضرت فرمود: "ای عمو، آیا می خواهی نزد حاکمی برویم و در آنجا دعوای خود را مطرح کنیم؟" گفت: "نزد چه کسی برویم؟" حضرت فرمود: "نزد حجر الاسود." پس هر دو نزد حجر الاسود آمدند و ایستادند و حضرت فرمود: "عمو سخن بگو و حال خود را بیان کن که طالب امر امامتی." وی سخن گفت اما جوابی نشنید. پس حضرت زین العابدین علیه السلام جلو آمد و دست مبارك بر حجر الاسود گذارد و خدا را قسم داد که حجر را به زبان درآورده تا با زبان عربی فصیح، امامت بعد از حسین علیه السلام را روشن نماید.

ناگاه حجر الاسود به لرزه در آمد به حدّی که نزدیك بود از جای کنده شده و بر زمین بیفتد و با زبان عربی فصیح گفت: "ای محمّد! تسلیم شو که امامت بعد از حسین بن علی علیه السلام، حقّ علیّ بن الحسین علیه السلام است."» حضرت باقرعلیه السلام می فرماید: «محمّد حنفیّه برگشت و مرتب می گفت: "بأبی علی؛ پدرم فدای علیّ بن الحسین باد."»(۲)

۱- ۵۶۱) زین العابدین، نوشته المقرّم / ۱۴۵.

۲- ۵۶۲) کشف الغمّه مترجم: ۲ / ۳۱۰.

محقّقین عقیـده بر آن دارنـد که محمّـد حنفیّه دارای جلالت و بزرگواری بوده و هرگز ادّعـای امـامت نداشـته بلکه معترف به امـامت حقّ بوده است ولی چون پیروانی داشـته که علی رغم میـل او، وی را امام می دانسـته انـد، او می خواست با نمایش این صحنه و تظاهر به ادّعای امامت، مسئله بر پیروان وی روشن گردد تا مبادا فتنه ای به وجود آیـد. و این که محمّـد حنفیّه پس از اعجاز و خاتمه شـهادت حجر الأسود اعتراف به امامت حضـرت نمود و به قولی دست آن حضـرت را بوسـید، نشانه همین نیّت پاک وی بوده است.

روح بلند امام سجّادعلیه السلام

حضـرت باقرعلیه السـلام می فرمایـد: «عبدالملک بن مروان به طواف کعبه مشـغول بود و حضـرت سـجّادعلیه السـلام جلوی او طواف می کرد و به او اعتنایی نمی نمود. عبدالملک آن حضـرت را از نظر قیافه نمی شـناخت؛ پرسـید: "این کیست که جلوی ما طواف می کند و به ما نظر نمی افکند؟"

گفتند: "او علیّ بن الحسـین علیه السـلام است." همانجا نشـست و دسـتور داد که آن حضـرت را برگردانند. چون آن حضرت برگشتند، عرض کرد: "ای علیّ بن الحسین! من قاتل پدرت حسین بن علی علیه السلام نیستم، چرا نزد ما نمی آیی؟"

حضـرت فرمود: "قاتـل پـدرم دنیـای پـدرم را تبـاه کرد و پـدر من آخرت قـاتلش را تبـاه نمود و تو هم اگر می خواهی مثل او باش." گفت: "نه من هرگز چنین قصدی ندارم، بلکه خواهش می کنم نزد ما بیا و از دنیای ما بهره مند باش."

حضرت سجّاد نشست و ردای خود را پهن کرد و به درگاه پروردگار عرض کرد: "خدایا، حرمت دوستانت را به او بنمایان."

ناگاه دیـد که ردای آن حضـرت پر از درّ و گوهرهایی شـد که پرتو آنها نزدیک بود چشم ها را بربایـد. آن گاه به عبدالملک فرمود: "کسـی که چنین حرمتی نزد خـدا دارد آیا به دنیای تو محتاج است؟" آن گاه عرض کرد: "خدایا این ها را از من بگیر که به

آن ها نیاز ندارم."»(۱)

حضرت سجّادعلیه السلام در عرفات

حضـرت سجّادعلیه السلام در عرفات ایستاده بود و به زُهَری می فرمود: «تخمین می زنی که چه مقدار جمعیّت در این سرزمین باشند؟» عرض کرد: «حدود ۴ میلیون و ۵۰۰ هزار نفر.»

حضـرت فرمـود: «ای زهری جلو بیـا.» زهری می گویـد: وقـتی جلو رفتم دست خود را روی صورت من کشـید و فرمود: «نگـاه کن.» نگاه کردم و همه مردم را به صورت میمون دیدم و فقط از هر ده هزار نفر یک انسان را ملاحظه می کردم.

سپس فرمود: «نزدیک بیا.» نزدیک رفتم، باز دست به صورتم کشـید و فرمود: «نگاه کن.» نگاه کردم و همه را به شـکل خوک دیدم مگر همان عدّه مخصوص اندک را. سـپس فرمود: «نزدیک شو.» نزدیک شدم، دست به صورتم کشید و همه را به شکل خرس دیـدم جز همان عـدّه را. گفتم: «پدر و مادرم به فدایت باد، معجزات و نشانه های تو مرا به وحشت انداخت و عجائب تو مرا حیران کرد.»

فرمود: «ای زهری، از این جمعیّت زیـاد جز همـان عـدّه محـدودی که دیـدی، حاجی نیست.» آن گاه فرمود: «دست به صورت خود بکش.» دست کشیدم و مردم را به حالت اوّلیّه خویش دیدم.(۲)

امام سجّاد و صدقات پنهانی

از حضرت باقرعلیه السلام نقل شده است: هنگامی که بدن پدر بزرگوارش حضرت سجّادعلیه السلام را غسل می داد، اطرافیان متوجّه پینه ای که روی زانوان و پاهـای مبـارک آن جناب بسـته شـده بود گردیدنـد. در این هنگام چشم آنها به شانه حضـرت سجّاد افتاد که یک قسمت از آن مانند زانوهایش پینه بسته بود. به حضرت باقرعلیه السلام عرض

۱- ۵۶۳) اثبات الهداه، مترجم: ۵ / ۲۳۴.

۲- ۵۶۴) بحارالأنوار: ۲۴ / ۱۲۴، ترجمه اثبات الهداه: ۵ / ۲۴۸.

کردند: «معلوم است که پینه های پاها و زانوها بر اثر عبادت است، ولی پینه شانه از چیست؟»

حضرت باقرعلیه السلام فرمود: «اگر بعد از حیات ایشان نبود علّت آن را نمی گفتم. روزی نمی گذشت مگر این که پدرم به اندازه ممکن بینوایان را سیر می کرد. شب که می شد آن حضرت آنچه را که از خوراک خود و خانواده اش زیاد می آمد در انبانی جای می داد و هنگامی که همه به خواب می رفتند از منزل خارج می شد و به در خانه عدّه ای تنگدست که از ترس آبرو سؤال نمی کردند می رفت و محتوی انبان را بین آنها تقسیم می کرد به طوری که متوجّه نمی شدند که آورنده آنها کیست و هیچ یک از افراد خانواده آن حضرت نیز متوجّه نمی شدند. فقط من متوجّه شده بودم و منظور آن حضرت این بود که به پاداش صدقه پنهانی نائل گردد.»(۱)

ادعیه و احراز امام سجّادعلیه السلام

حرز امام سجّادعلیه السلام: «بِسْمِ اللَّهِ اسْتَعَنْتُ وَ بِسْمِ اللَّهِ اسْتَجَرْتُ وَ بِهِ اعْتَصَمْتُ وَ ما تَوْفِيقِى إِلّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ فَأَعِذْنِى، اَللَّهُمَّ مِنْ كُلِّ طارِقٍ طَرَقَ فِى لَيْلٍ غسق أَوْ صُبْحٍ برق مِنْ كَيْدِ كائِدٍ وَ حَسَدِ حاسِدٍ زَجَرْتُهُمْ بِقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ وَ بِالْاِسْمِ الْمَكْنُونِ الْمُتَرَدِّدُ بَيْنَ الْكافِ وَ النُّونِ وَ بِالْاِسْمِ الْغامِضِ الْمَكْنُونِ الَّذِى يَكُونُ مِنْهُ الْكَوْنُ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ أَتَدَرَّعُ بِهِ مِنْ كُلِّ ما نَظَرَتِ الْعُيُونُ وَ حَقَّقَتِ الظُّنُونُ، وَ جَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ وَ كَفى بِاللَّهِ وَلِيّاً وَ كَفى بِاللَّهِ نَصِيراً.»(۲)

مؤلّف گوید: در حاشیه مفاتیح الجنان نیز حرزی از آن حضرت نقل شده که اول آن: «بِسْمِ

۱- ۵۶۵) سفینه البحار: ۲ / ۲۴.

۲- ۵۶۶) جنّات الخلود.

اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ سَـدَدْتُ أَفْواهَ الْجِنِّ...» می باشد، در بحار نیز - جلد **۹۴** صفحه **۲۶۵** - حرزی از آن حضرت نقـل شـده که اوّل آن چنین است: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ یـا أَسْـمَعَ السَّامِعِینَ، یـا أَبْصَـرَ النَّاظِرِینَ...». دعاهای آن حضـرت نیز بسـیار است، برخی از آن هـا در کتاب صـحیفه سـجّادیّه جمع آوری شـده است. سـزاوار است برادران و خواهران دینی از آنها استفاده کنند.

ص: ۴۰۳

اشعار مدح و مرثیه امام سجّاد علیه السلام

فضائل حضرت زین العابدین علیه السلام

ای خدا را اسم اعظم یا علیّ بن الحسین

وی تنت جان مجسّم یا علیّ بن الحسین

ای دمیده از دمت روح خدائی از ازل

در گِل حوا و آدم یا علیّ بن الحسین

ای مناجات شبت در آسمان بخشیده روح

بر تنِ عیسی بن مریم یا علیّ بن الحسین

این عجب نبود که عبد درگهت با یک دعا

فیض بخشد بر دو عالم یا علیّ بن الحسین

نخل مکّه پور طاها زاده سعی و صفا

جان کعبه قلب زمزم یا علیّ بن الحسین

جنت رویت پر از گلبوسه خون خدا

باغ جنّت سبز و خرّم یا علیّ بن الحسین

بعد تسبیح الهی ذکرشان مدح شماست

کوه و صحرا سُخره ایم جمله عالم یا علیّ بن الحسین

از ملک بگرفته تا جنّ و بشر تا وحش و طیر

سائل کوی تو من هم یا علیّ بن الحسین

در وفات و مرگ و قبر و برزخ و حشر و صراط

نیست با مهرت مرا غم یا علیّ بن الحسین

دوست دارم ناقه ات در کوچه های شهر شام

پای بگذارد به چشمم یا علیّ بن الحسین

دوست دارم با سرشک دیده در بازار شام

خون ز ساق پات شویم یا علیّ بن الحسین

ص :۴۰۶

کی شنیده این که گردد روی زخم سلسله

حقله زنجیر مرحم یا علیّ بن الحسین

کی شنیده پای کوبی و دف و چنگ و زناب

دور توحید مجسم یا علیّ بن الحسین

با که گویم شامیان آتش به فرقت ریختند

جای عرض خیر مقدم یا علیّ بن الحسین

با عزای تو مدینه گشت یکسر کربلا

تازه شد داغ محرّم یا علیّ بن الحسین

داغ هجده یوسفت بر لاله دل کم نبود؟

سوختی از آتشِ سمّ یا علیّ بن الحسین

در مسیر شام آنچه بر سرت شد جز خدا

کس نمی داند مسلّم یا علیّ بن الحسین

آن شررهایی که عمری در درونت صبر شد

سر کشید از «نخل میثم» یا علیّ بن الحسین(۱)

ولادت حضرت سجّادعلیه السلام

سحرگه ماه، بهر خاک بوسی بر زمین آمد

زمین خرّم تر و زیباتر از خلد برین آمد

جهان بر خود بناز امشب که یار نازنین آمد

عبادت چشم تو روشن که زین العابدین آمد

ملک خندان، فضا روشن، دل اهل ولا روشن

همه ارض و سما روشن همه ملک خدا روشن

ص :۴۰۷

۱- ۵۶۷) نخل میثم: ۴ / ۴۲۵.

که امشب شهربانو شهریار عالم آورده

***

خدای ذوالمنن شمس ولایت را قمر داده

درخت طور سینای امامت را ثمر داده

یم صبر و رضا و زهد و عصمت را گهر داده

سخن بی پرده گویم حقّ به ثاراللَّه پسر داده

قیامت قدّ و بالایش، دعا مشتاق لب هایش

جمال اللَّه، سیمایش پدر محو تماشایش

تو گویی آمنه امشب رسول اکرم آورده

***

علی، زهرا، محمّدصلی الله علیه وآله را فروغ هر دو عین است این

پناه انس و جان فرمانروای عالمین است این

عبادت را اطاعت را دعا را زیب و زین است این

فروغ دیده زهرا علیّ بن الحسین است این

خرد شاگرد تعلیمش، کرم مشتاق تکریمش

قَدَر مسئول تصمیمش، قضا خیزد به تعظیمش

سخاوت، جود، پیش بذل دست او کم آورده(۱)

شهادت امام سجّادعلیه السلام

شد تازه داغ، باز به دل های اهل بیت

تکرار شد مصیبت عظمای اهل بیت

با قلب چاک چاک در آغوش خاک خفت

چارم امام و رهبر و مولای اهل بیت

دردا که شد خموش پس از سال ها فراق

آوای روح بخش مسیحای اهل بیت

ص :۴۰۸

۱- ۵۶۸) نخل میثم: ۴ / ۴۱۳.

بعد از شهادتش به همه خلق شد عیان

کو را چه ها رسیده ز اعدای اهل بیت

آثار زخم سلسله ها هم هنوز بود

بر عضوعضو آن گل رعنای اهل بیت

این است آن اسیر که هجده ستاره دید

بر نیزه گرد ماه دل آرای اهل بیت

این است آن امام که با دست بسته دید

چون داغ خویش آبله بر پای اهل بیت

این است آن عزیز که آثار سنگ دید

بر ماه روی زینب کبرای اهل بیت

این غیرت اللّهی است که می دید آمدند

زن های شام بهر تماشای اهل بیت

با تازیانه گشت جسارت به عمّه اش

روزی که سوخت خانه زهرای اهل بیت

«میثم» قسم به فاطمه باورنکردنی است

این غم، که در خرابه شود جای اهل بیت(۱)

زبان حال امام سجّادعلیه السلام

دریا به دیده تر من گریه می کند

آتش ز سوز حنجر من گریه می کند

سنگی که می زنند به فرقم ز روی بام

بر زخم تازه سر من گریه می کند

از حلقه های سلسله خون می چکد چو اشک

زنجیر هم به پیکر من گریه می کند

ریزد سرشک دیده اکبر به نوک نی

این جا به من برادر من گریه می کند

وقتی زدند خنده به اشکم زنان شام

دیدم سه ساله خواهر من گریه می کند

رأس حسین بر همه سر زدند ولی

چون می رسد برابر من گریه می کند

۱- ۵۶۹) نخل میثم: ۳ / ۴۲۷.

ای اهل شام نکوبید بر زمین

کاین جا ستاده مادر من گریه می کند

تا روز حشر هر که به گُل می کند نگاه

بر لاله های پرپر من گریه می کند

زن های شام هلهله و خنده می کنند

جایی که جدّ اطهر من گریه می کند

بگذار ظالمانه بخندند شامیان

«میثم» که هست ذاکر من گریه می کند(۱)

مجلس یزید لعنه اللّه علیه

رخسار یاس و سیلی دست خزان کجا

قدّ کمان و قامت سرو روان کجا

آل رسول و شامِ غم و مجلس یزید

بزم شراب و رأس امام زمان کجا

ای کاش می شکست قلم تا نمی نوشت

قرآن کجا و طشت زر و خیزران کجا

خیزید ای ذُراری زهرا ندا دهید

زینب کجا و مجلس نامحرمان کجا

در مجلس یزید نپرسید یک نفر

هفتاد داغ و این همه زخم زبان کجا

گیرم نبود سبط رسول خدا حسین

چوب جفا کجا و لب میهمان کجا

حورا کجا و دوزخیان آه وای من

بازوی ده فرشته و یک ریسمان کجا

از زخم های سیّد سجّاد بشنوید

زنجیر خصم و پیکر جان جهان کجا

ای اهل بیت گر نگشایید باب لطف

ما رو بریم از در این آستان کجا

فیض از شماست ور نه بدان کثرت گناه

«میثم» کجا و این همه سوز بیان کجا(۲)

ص: ۴۱۰

۱- ۵۷۰) نخل میثم: ۳ / ۳۶۸.

۲- ۵۷۱) نخل میثم: ۳ / ۳۶۹.

رهبران

معصوم

امام محمّد بن علیّ باقر العلوم علیه السلام

اشاره

ص :۴۱۱

ولادت امام باقرعلیه السلام

امام باقرعلیه السلام روز جمعه اوّل ماه رجب سال پنجاه و هفت هجری قمری به دنیا آمد.(۱) بعضی ولادت آن حضرت را در سوّم ماه صفر آن سال دانسته اند. شهادت آن بزرگوار نیز در روز دوشنبه هفتم ذی الحجّه سال یکصد و چهارده هجری قمری بوده است. سنّ شریف آن حضرت هنگام شهادت پنجاه و هفت سال بوده است.(۲)

گفته می شود که ابراهیم بن ولید بن عبدالملک او را مسموم نمود. بنابر این، شهادت آن حضرت در دوران هشام بن عبدالملک بوده است.(۳)

مادر امام باقرعلیه السلام امّ عبداللّه، فاطمه دختر امام حسن علیه السلام است. بر این اساس، آن حضرت از ناحیه پدر و مادر هاشمی و علوی است. قبر او در بقیع کنار پدرش حضرت زین العابدین و عموی پدرش امام حسن مجتبی علیهما السلام است.(۴)

امام باقرعلیه السلام چهار سال دوران جدّ خود امام حسین علیه السلام را درک نمود، و سی و نه سال دوران پدر خود زین العابدین علیه السلام را درک نمود، و مدّت امامت او هیجده سال بود. در دوران امامت آن حضرت همان گونه که خواهد آمد، ولید بن عبدالملک، سلیمان بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز، یزید بن عبدالملک و هشام بن

۱- ۵۷۲) کافی: ۱ / ۳۹۰، ارشاد مفید: ۲ / ۱۵۸، مصباح المتهجّد / ۷۳۷، مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۲۱۰، اعلام الوری: ۱ / ۴۹۸، دلائل الإمامه / ۹۴.

۲- ۵۷۳) فصول المهمّه / ۲۱۱، أنوار البهیّه / ۶۹ .

۳- ۵۷۴) أنوار البهیّه / ۶۹ .

۴- ۵۷۵) کافی: ۱ / ۳۹۰، ارشاد مفید: ۲ / ۱۵۸، اعلام الوری: ۱ / ۴۹۸.

عبدالملک حکومت کردند، و شهادت او در زمان هشام بن عبدالملک [به دست ابراهیم بن ولید بن عبدالملک] واقع شد.(1)

فرزندان امام باقرعلیه السلام

امام باقرعلیه السلام دارای هفت فرزند بوده است:

۱- ابوعبداللَّه جعفر بن محمّد الصادق علیهما السلام؛

۲- عبداللَّه بن محمّد و مادر این دو امّ فروه دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر است؛

۳ و ۴- ابراهیم و عبیداللَّه که از عبیداللَّه فرزندی به جای نمانده و مادرشان، أمّ حکیم دختر اسید بن مغیره ثقفیه بوده است؛

۵ و ۶- علی و زینت، که مادرشان کنیز امّ ولد بوده است؛

۷- امّ سلمه، مادر او نیز کنیز امّ ولد بوده است.(2) و بعضی گفته اند امام باقرعلیه السلام تنها یک دختر داشته به نام زینب که کنیه او امّ سلمه بوده است.(3)

امامت امام باقرعلیه السلام

همان گونه که در آغاز کتاب بیان شد، دلیل بر امامت هر امامی، عصمت، علم به همه علوم حتّی لغات، فضیلت و افضلیّت نسبت به همه مردم زمان، شجاعت، بلکه اشجعیّت روحی و جسمی امام نسبت به همه مردم و معجزات اوست. از نظر تنصیص نیز باید پیامبر خداصلی الله علیه وآله از ناحیه خداوند او را به عنوان امام بعد از خود و سپس هر امامی نیز امام بعد از خود را معرّفی کرده باشد. این شرایط در همه ائمّه

۱- ۵۷۶) اعلام الوری / ۴۹۸.

۲- ۵۷۷) ارشاد مفید: ۲ / ۱۷۶، مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۲۱۰، طبقات کبری: ۵ / ۳۲۰، تذکره الخواص / ۳۰۶، اعلام الوری: ۱ / ۵۱۱ .

۳- ۵۷۸) مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۲۱۰، اعلام الوری: ۱ / ۵۱۱ .

دوازده گانه امامیّه موجود بوده است.

اکنون برای تبرّک، تصریح امام سجّاد را نسبت به امام باقرعلیهما السلام بیان می کنیم.

مرحوم کلینی در کتاب کافی، با سند خود از امام باقرعلیه السلام نقل نموده که فرمود: «هنگامی که رحلت پدرم علیّ بن الحسین علیه السلام فرا رسید [طومار یا] صندوقی را به من داد و فرمود: ای محمّد! این صندوق را بردار [و به خانه خود ببر].» اسماعیل بن محمّد می گوید: هنگامی که علیّ بن الحسین علیه السلام از دنیا رحلت نمود، برادران امام باقرعلیه السلام آمدند و گفتند: «ما را در این صندوق سهمی هست.»

امام باقرعلیه السلام به آنان فرمود: «به خدا سوگند، برای شما چیزی در آن نیست و اگر چیزی [از مال دنیا] در آن می بود پدرم به من تحویل نمی داد.» و در آن صندوق سلاح رسول خداصلی الله علیه وآله و کتاب های او بود.(۱)

روایات زیادی در کافی و غیر آن درباره تحویل امامت از هر امامی به امام بعد از خود نقل شده که پیش تر به آنها اشاره شد. همچنین نصوص و روایات فراوانی نیز از رسول خداصلی الله علیه وآله درباره دوازده امام شیعه آمده که در کتب شیعه و اهل سنّت موجود است؛ مانند لوح فاطمه و حدیث سلمان و جابر، و ما این احادیث را در کتاب میزان الحقّ نقل نموده ایم، علاقه مندان می توانند به آن کتاب مراجعه فرمایند.

یکی از آن احادیث، حدیثی است که مرحوم کلینی در کتاب کافی نقل نموده و خلاصه آن این است که خداوند متعال کتابی را با دوازده مهر مختوم نمود و به رسول خودصلی الله علیه وآله داد و او را امر نمود که تحویل امیرالمؤمنین علیه السلام بدهد و او اوّلین مهر و خاتم آن را بگشاید و به آن عمل کند و سپس هنگام وفات به فرزند خود امام حسن علیه السلام بدهد او نیز مهر دوّم را بگشاید و به آن عمل کند و این عمل این چنین انجام بگیرد تا به امام زمان علیه السلام برسد.(۲)

۱- ۵۷۹) کافی: ۱ / ۲۴۲، بصائر الدّرجات: ۱۸ / ۲۰۰، بحارالأنوار: ۴۶ / ۲۳۰.

۲- ۵۸۰) کافی: ۱ / ۱۲۲، امالی صدوق / ۳۲۸، کمال الدّین / ۲۳۱، غیبت نعمانی / ۵۲ .

علوم و فضائل و مناقب امام باقرعلیه السلام

امام باقرعلیه السلام در زمان خود در علم و زهد و شرافت و فضیلت و همه ارزش های انسانی و اسلامی سرآمد بود و هیچ کدام از فرزندان پیامبر و بنی هاشم در علم و فضیلت به مقام او نمی رسیدند. در بین ائمّه طاهرین علیهم السلام، سخنان امام باقرعلیه السلام در علوم قرآن و آثار و سنن و حکم و آداب و انواع علوم دیگر بیش از دیگران است. در جلسات درس او هر که از صحابه رسول خداصلی الله علیه وآله باقی مانده بود و بزرگان از تابعین و فقها از وجود او کسب علم می نمودند؛ چرا که رسول خداصلی الله علیه وآله او را باقر العلوم، یعنی شکافنده علم و دانش معرفی فرموده بود.(1)

جابر بن عبداللَّه انصاری می گوید: رسول خداصلی الله علیه وآله به من فرمود: «امید می رود تو زنده باشی تا فرزند من محمّد باقر را درک کنی. او علم دین را برای مردم می شکافد و آشکار می کند و چون تو او را دیدی سلام مرا به او برسان.»(2)

مرحوم شیخ مفید در کتاب ارشاد از میمون قدّاح، از امام جعفر صادق، از امام محمّد باقرعلیهما السلام نقل نموده که فرمود: «من بر جابر بن عبداللَّه وارد شدم و بر او سلام کردم و چون پاسخ من را داد به من گفت: "تو کیستی؟" - و این پس از نابینا شدن جابر بود - گفتم: "من محمّد بن علیّ بن الحسین علیه السلام هستم." جابر گفت: "نزد من بیا." پس من نزد او رفتم و او دست مرا بوسید و خم شد که پاهای مرا ببوسد، من خود را از او جدا ساختم. پس به من گفت: "رسول خداصلی الله علیه وآله تو را سلام رساند." گفتم: "بر رسول خداصلی الله علیه وآله سلام و رحمت باد، چگونه بود سلام او؟" جابر گفت: "روزی من خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله بودم، به من فرمود: ای جابر! شاید تو زنده بمانی تا فرزند من محمّد بن علیّ بن الحسین علیهما السلام را ببینی. او کسی است که خداوند به او نور و

۱- ۵۸۱) اعلام الوری: ۱ / ۵۰۵ .

۲- ۵۸۲) امالی صدوق / ۲۸۹، ارشاد مفید: ۲ / ۱۵۹، مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۱۹۷، فصول المهمّه / ۲۱۱.

حکمت عطا خواهد نمود و چون او را دیدی سلام مرا به او برسان."»(۱)

عبداللّه بن عطای مکّی می گوید: من تاکنون ندیدم که علما و دانشمندان نزد استادی کوچک تر باشند، مانند کوچک بودن آنان نزد امام باقرعلیه السلام، و من حکم بن عتیبه را با آن جلالتی که داشت نزد امام باقرعلیه السلام همانند بچّه ای دیدم که مقابل معلّم خود قرار گرفته باشد.

از این رو، جابر بن یزید جعفی، هنگامی که می خواست روایتی از آن حضرت نقل کند، می گفت: «حدّثنی وصیّ الأوصیاء و وارث علم الأنبیاء، محمّد بن علیّ بن الحسین علیهما السلام».

امام صادق علیه السلام می فرماید: «محمّد بن منکدر می گفت: "من فکر نمی کردم پس از علیّ بن الحسین علیهما السلام کسی همانند او پیدا شود، تا این که فرزند او محمّد بن علیّ [الباقرعلیه السلام]را دیدم، خواستم او را نصیحت کنم او مرا نصیحت نمود." اصحاب محمّد بن منکدر به او گفتند: "چگونه او تو را نصیحت و موعظه نمود؟" محمّد بن منکدر گفت: "روزی من در اطراف مدینه در هوای گرم وسط روز محمّد بن علی علیهما السلام را دیدم که چون مرد سمینی بود بر غلامان خود تکیه نموده بود و در آن هوای گرم مشغول کشاورزی بود و عرق از صورت او می ریخت. من با خود گفتم:

آیا پیرمردی از بزرگان قریش در چنین حالی باید در طلب دنیا باشد؟ با خود گفتم: او را موعظه خواهم نمود. سپس به او نزدیک شدم و سلام کردم. پس او در همان حال خستگی سلام مرا پاسخ داد. به او گفتم: اگر مرگ شما در این ساعت برسد، چه حالی خواهید داشت؟ پس او ایستاد و فرمود: به خدا سوگند، اگر اکنون مرگ من فرا رسد من در طاعت خدا خواهم بود و با این عمل نیاز خود را از تو و از همه مردم بر طرف می کنم، و هراس من این است که مرگ من فرا برسد و من در حال معصیت خدا باشم. پس به او عرض کردم: فدای شما شوم! من می خواستم شما را

۱- ۵۸۳) ارشاد مفید: ۲ / ۱۵۸.

موعظه کنم، اما شما مرا موعظه نمودید."»(۱)

امام باقرعلیه السلام فرمود: «مردم گناهی برای ما نمی دانند، جز این که ما اهل بیت رحمت و شجره نبوّت و معدن حکمت و مهبط ملائکه و موضع وحی الهی می باشیم.»(۲)

و فرمود: «ما گنج های علم و دانش خدا، و ولات امر خدا یعنی رهبران و فرماندهان الهی هستیم. خداوند به واسطه ما اسلام را پیروز نمود و به واسطه ما اسلام را به پایان خواهد رساند. مردم دانش دین را از ما آموختند. سوگند به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، او هیچ دانشی را به کسی نیاموخت و هیچ نعمتی را به کسی نداد جز آن که آن دانش را به ما آموخت و آن نعمت را به ما نیز عطا نمود. به خدا سوگند، هیچ کسی جز از ناحیه ما به وعده های خداوند نمی رسد.»(۳)

مؤلّف گوید: آری، خاندان نبوّت، معادن علم و حکمت و واسطه های رحمت الهی هستند و هرگز باطلی و خطایی و انحرافی در آنان یافت نمی شود. از این رو، خداوند آنان را رهبران مردم و ولایت خود قرار داده است. و در حدیث متواتر ثقلین، رسول خداصلی الله علیه وآله آنان را عدل قرآن معرّفی فرموده و بر مردم واجب نموده که از آنان جدا نشوند تا گمراه نگردند، و به همین علّت امام باقرعلیه السلام فرمود:

«اگر ما به رأی خود سخن بگوییم گمراه خواهیم بود؛ همان گونه که کسانی پیش از ما چنین کردند و گمراه شدند، لکن ما با راهنمایی پروردگار خود سخن می گوییم. او به رسول خودصلی الله علیه وآله علوم و معارف اسلام را یاد داده و رسول او نیز به ما یاد

۱- ۵۸۴) کافی: ۵ / ۷۳، ارشاد مفید: ۱ / ۱۶۱، تهذیب التّهذیب: ۶ / ۸۹۴، فصول المهمّه / ۲۱۳ - ۲۱۴.

۲- ۵۸۵) ارشاد مفید: ۲ / ۱۶۸، کافی: ۱ / ۱۷۲، بصائر الدّرجات / ۷۷.

۳- ۵۸۶) فی بصائر الدّرجات: قال الباقر علیه السّلام: «نحن خزنه علم اللَّه، و نحن ولاه امر اللَّه، و بنا فتح اللَّه الإسلام، و بنا یختمه، فمنّا یتعلّمون، فواللَّه الّذی فلق الحبّه و برأ النّسمه ما علم اللَّه فی أحدٍ إلّا فینا، و ما یدرک ما عند اللَّه إلّا بنا.» بصائر الدّرجات / ۸۲، اعلام الوری: ۱ / ۵۰۸ مع اختلاف یسیر.

داده است.»(۱)

و در سخن دیگری فرمود: «اگر من حدیثی برای شما خواندم و نسبت آن را به کسی ندادم شما بدانید که سند من در آن حدیث پدرم زین العابدین، از پدرش امام حسین، از پدرش علیّ بن ابی طالب امیرالمؤمنین، از رسول خداصلی الله علیه وآله، از جبرئیل، از خداوند متعال است.»(۲)

و فرمود: «حدیث ما صعب مستصعب است و جز ملک مقرّب و یا پیامبر مرسل و یا بنده ای که خداوند قلب او را به ایمان آزموده باشد آن را تحمّل نخواهد نمود و نخواهد پذیرفت [و درک نخواهد کرد].»(۳)

ابوبصیر که مردی نابینا بود می گوید: خدمت امام باقرعلیه السلام رسیدم و به آن حضرت گفتم: «آیا شما وارث رسول خداصلی الله علیه وآله هستید؟» فرمود: «آری.» گفتم: «رسول خداصلی الله علیه وآله وارث پیامبران گذشته بود و آنچه آنان می دانستند او می دانست، شما نیز چنین هستید؟» فرمود: «آری.» گفتم: «شما می توانید مرده ها را زنده کنید و انسان کور و جذامی را شفا بخشید؟» فرمود: «با اذن خدا، آری.» سپس به من فرمود: «ای ابوبصیر! جلو بیا.» و دست مبارک خود را بر صورت و بر چشم من کشید و چشم من روشن شد و من خورشید و آسمان و زمین و خانه ها و آنچه در خانه بود را دیدم. پس امام علیه السلام فرمود: «ای ابوبصیر! آیا می خواهی چشم داشته باشی و روز قیامت همانند مردم دیگر باشی؟ یا می خواهی به حال نابینایی بازگردی و بهشت خالصاً برای تو باشد؟» گفتم: «می خواهم به همان حال پیشین خود بازگردم.» پس امام علیه السلام دست مبارک خویش را بر چشم من کشید و من به حال نابینایی بازگشتم.

راوی حدیث فوق، مثّنای حنّاط، می گوید: من این حدیث را برای محمّد بن

۱- ۵۸۷) و فیه عنه علیه السّلام قال: «لو أنّا حدّثنا برأینا ضللنا کما ضلّ من کان قبلنا، و لکنّا حدّثنا ببیّنةٍ من ربّنا بیّنها لنبیّه صلّی اللّه علیه و آله فبیّنها لنا.» المصدر / ۲۱۹.

۲- ۵۸۸) ارشاد مفید: ۲ / ۱۶۷، بحارالأنوار: ۴۶ / ۲۸۸.

۳- ۵۸۹) کافی: ۱ / ۳۲۱.

ابی عمیر گفتم، او گفت: «من شهادت می دهم که این حدیث حقّ و مسلّم است و حقّانیّت آن مانند روشنی روز می ماند.»(۱)

ماجرای امام باقرعلیه السلام با هشام بن عبدالملک

ابوبکر حضرمی می گوید: هنگامی که هشام بن عبدالملک امام باقرعلیه السلام را به شام احضار نمود و آن حضرت به دار الإماره هشام رسید، هشام به اطرافیان خود گفت: هنگامی که من از توبیخ و سرزنش محمّد بن علی فارغ شدم و ساکت گردیدم، شما او را توبیخ نمایید. سپس اجازه دخول داد.

امام باقرعلیه السلام وارد شد و با دست مبارک خود به عنوان سلام به همه جمعیّت اشاره نمود و نشست، و هشام از این که به او به عنوان خلیفه سلام نکرد و بدون اجازه نشست خشمناک شد و گفت: «ای محمّد بن علی! همواره یکی از شما بنی هشام مردم را به سوی خود دعوت می کند و از روی سفاهت و دانش ناچیز خود گمان می کند که او امام و رهبر این مردم است.» سپس شروع به توهین و سرزنش نمود و چون ساکت شد اطرافیان او نیز یکی پس از دیگری آن حضرت را توبیخ و سرزنش نمودند، و چون ساکت شدند امام باقرعلیه السلام برخاست و فرمود:

«ای مردم! کجا رفته اید و شما را در چه راهی برده اند؟ مگر این نیست که خداوند پدران شما را به وسیله ما هدایت نمود و در نهایت نیز به وسیله ما هدایت می شوید؟ اگر شما قدرت و ملک موقّتی یافته اید برای ما نیز حکومت و قدرتی خواهد بود و بعد از حکومت ما حکومتی روی زمین نخواهد بود و در نهایت قدرت و حکومت به دست ما خواهد آمد؛ همان گونه که خداوند می فرماید: «وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقینَ».»

پس هشام دستور داد امام باقرعلیه السلام را به زندان انداختند. و چون امام وارد زندان

۱- ۵۹۰) بصائر الدّرجات / ۲۸۹، کافی: ۱ / ۳۹۱، الخرائج و الجرایح: ۱ / ۲۷۴، مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۱۸۴، دلائل الإمامه / ۱۰۰، فصول المهمّه / ۲۱۷، بحارالأنوار: ۴۶ / ۲۳۷.

شـد، سـخنانی را برای اهل زنـدان گفت که همه آنان شـیفته او شدنـد و چون زندانبان این وضـعیّت را به هشام خبر داد، هشام دسـتور داد او را به مدینه بازگردانند و دسـتور داد در مسـیر راه کسی به آنان چیزی نفروشد و بازارها را به روی آنان ببندند و سه روز گـذشت و آب و غـذایی به آنان ندادنـد تا به شـهر مـدین رسـیدند و اهل مدین نیز آنان را به شـهر خود راه ندادند، و اصحاب امام علیه السلام از عطش و گرسنگی به آن حضرت شکایت کردند.

امام علیه السـلام بالای کوهی رفت که مشـرف بر شهر مدین بود، و با صدای بلند صدا زد: «یا أَهْلَ الْمَدینَهِ الظّالِمِ أَهْلُها أَنَا بَقِیَّهُ اللّهِ یَقُولُ اللّهُ: «بَقِیَّهُ اللّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ وَ ما أَنَا عَلَیْکُمْ بِحَفیظٍ»(۱).»

پس پیر مردی از اهل مـدین به مردم گفت: «به خدا سوگند، این ندای شـعیب علیه السـلام و دعوت اوست و اگر شـما در را بر روی این مرد باز نکنیـد عذاب خدا از بالا و پایین شـما را می گیرد و هلاک خواهید شد. پس شـما اکنون حرف مرا درباره او بپذیریـد و بعد از این اگر نخواستید حرف مرا نپذیرید، چرا که من ناصح و خیرخواه شـما هسـتم.» پس مردم با سـرعت درها را باز کردند و خدمت امام باقرعلیه السلام آمدند.

در کتاب کافی نقل شده که پس از این قضـیّه هشام بن عبدالملک دسـتور داد آن پیرمرد را نزد او بردند و کسـی ندانست با او چه کردند.(۲)

عبادت امام باقرعلیه السلام

در کتـاب انوار البهیّه روایت شـده است: امـام باقرعلیه السـلام هنگامی که برای حـجّ وارد مسـجد الحرام شـد و نگاه او به کعبه افتـاد، با صـدای بلنـد گریه کرد و سـپس گرد خانه خـدا طواف نمود و پشت مقام ابراهیم علیه السـلام نماز خوانـد و چون سـر مبارک خود را از سجده برداشت، از بس گریه کرده بود جای سجده و چشمان او را آب گرفته بود.

۱- ۵۹۱) هود / ۸۶ .

۲- ۵۹۲) أنوار البهیّه / ۶۵ ، کافی: ۱ / ۴۷۱.

هنگامی که آن حضرت می خندید از خدای خود شرم می کرد و می فرمود: «اَللَّهُمَّ لا تَمْقُتْنی.» و نیمه های شب در مناجات خود با خداوند می فرمود: «أَمَرْتَنی فَلَمْ أَئْتَمِرْ وَ نَهَيْتَنی فَلَمْ أَنْزَجِرْ فَها أَنَا ذا عَبْدُكَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ لا أَعْتَذِرُ.»

یعنی: «خدایا، من به امر و نهی تو گوش نکردم و نافرمانی نمودم، اکنون نیز بنده تو در پیشگاه تو است و [آن گونه که باید]عذرخواهی [کند] نمی کند.»(۱)

امام صادق علیه السلام می فرماید: «هر گاه پدرم از چیزی محزون می شد و مشکلی برای او رخ می داد، زن ها و فرزندان کوچک خود را جمع می کرد و دست به دعا بلند می نمود و آنان آمین می گفتند.»

و در سخن دیگری می فرماید: «پدرم فراوان ذکر خدا می گفت و من همراه او بودم و می دیدم که او مشغول ذکر خداست، و اگر با مردم سخن می گفت باز از ذکر خدا غافل نمی شد، و من می دیدم که زبان او به حنک او چسبیده بوده و مشغول گفتن: "لا ـ إلا ـ إلاّ ـ اللّه" بود و همواره ما را جمع می کرد و می فرمود: "بین الطّلوعین ذکر خدا را بگویید تا خورشید طلوع کند." و به هر کدام از ما که می توانست قرآن بخواند می فرمود: "قرآن بخوان." و به هر کدام که نمی توانستند قرآن بخوانند می فرمود: "ذکر خدا را بگویید".»(۲)

انفاق و احسان امام باقرعلیه السلام

محدّث بزرگوار قمّی می گوید: امام باقرعلیه السلام افزون بر مقام علمی و جلالت و بزرگواری و امامت، در جود و کرم نیز نسبت به فقرای شیعه و اهل سنّت کریم و مهربان بود، در حالی که عیال و فرزندان او فراوان بودند و از نظر مال نیز در حدّ متوسّط بود.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «پدرم از همه خویشان ما از نظر مالی ضعیف تر بود و

۱- ۵۹۳) أنوار البهيّه / ۶۶ ، کشف الغمّه / ۳۲۹، بحارالأنوار: ۴۶ / ۲۹۰.

۲- ۵۹۴) أنوار البهيّه / ۶۶ .

مخارج او از همه آنان بیشتر بود، با این حال هر روز جمعه یک دینار صدقه می داد و می فرمود: صدقه در روز جمعه نسبت به روزهای دیگر فضیلت بیشتری دارد.»(۱)

حسن بن کثیر می گوید: خدمت امام باقرعلیه السلام رسیدم و از فقر و بیچارگی و جفای برادران دینی خود شکایت کردم. امام باقرعلیه السلام فرمود: «چقدر زشت است عمل برادری که تا تو بی نیازی رعایت تو را می کند و چون نیازمند شدی از تو می برد.» سپس به غلام خود فرمود تا کیسه پولی را که هفتصد درم در آن بود آورد و به من داد و فرمود: «این ها را صرف زندگی خود کن و چون تمام شد مرا آگاه نما.»(۲)

سلیمان بن قرم می گوید: امام باقرعلیه السلام همواره پانصد تا ششصد و تا هزار درهم به ما جایزه می داد و از صله و احسان به برادران دینی و سائلین و کسانی که امید به احسان او داشتند ملالت پیدا نمی کرد و می فرمود: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:

«سخت ترین اعمال سه چیز است: ۱- مواسات مالی با برادران؛ ۲- انصاف با مردم؛ ۳- یاد خدا بودن در همه حالات.»(۳)

شهادت امام باقرعلیه السلام

امام باقرعلیه السلام روز دوشنبه هفتم ذی الحجّه سال یکصد و چهارده هجری قمری در سنّ پنجاه و هفت سالگی به دست ابراهیم بن ولید بن عبدالملک مسموم و به شهادت رسید. بنابر این، وفات آن حضرت در ایّام خلافت هشام بن عبدالملک بوده است. قبر شریف آن حضرت در بقیع کنار قبر پدر خود زین العابدین و عموی خود امام حسن علیهما السلام است.

امام باقرعلیه السلام به فرزند خود امام صادق علیه السلام وصیّت نمود که او را در همان بردی که روزهای جمعه در آن نماز می خوانده کفن کنند و همان عمامه ای را که بر سر

۱- ۵۹۵) أنوار البهیّه / ۶۷ ، مستدرک السّفینه: ۳ / ۱۸۲.

۲- ۵۹۶) أنوار البهیّه / ۶۷ ، روضه الواعظین نیشابوری / ۲۰۴.

۳- ۵۹۷) المصدر، ارشاد مفید: ۲ / ۱۶۷، بحارالأنوار: ۴۶ / ۲۸۸.

می گـذارده بر سـر او بگذارند و قبر او را مربع قرار دهند و به اندازه چهار انگشت از زمین بالا بیاورند و هنگام دفن کفن او را باز نمایند.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «پدرم وصیّت نمود که من او را در سه جامه کفن کنم: ۱- ردایی که روزهای جمعه در آن نماز می خوانده؛ ۲- پیراهن؛ ۳- لباس دیگری. به پدرم گفتم: برای چه این سه چیز را در وصیّت نامه خود می نویسی؟ فرمود: می ترسم مردم به تو فشار بیاورند و بگویند: او را در چهار تکه و یا پنج تکه کفن کن و تو باید غافل نباشی و عمامه جزء کفن محسوب نمی شود.»

و فرمود: «مقداری از مال من را وقف کن تا به مدّت ده سال در ایّام منا برای من عزاداری و گریه کنند.» و روایت شده که امام بـاقرعلیه السـلام وصـیّت نمـود که سـیصد درهم برای مراسم دفن و هزینه هـای آن حضـرت صـرف شود و این را از سنّت می دانست، چرا که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «برای آل جعفر طعامی آماده کنید چرا که آنان مشغول عزاداری بر جعفر هستند.»(۱)

سخنان حکیمانه امام باقرعلیه السلام

همان گونه که گذشت، بیشتر معارف اسـلامی از مسائل اعتقادی و فقه و اخلاق و آداب و عبادت و عرفان و... به زبان مبارک امام باقرعلیه السـلام جاری شـده است و همان گونه که رسول خداصـلی الله علیه وآله فرمود: «یَبْقُرُ الْعِلْمَ بَقْراً»، او به طور کامل علوم اسـلامی و آنچه مورد نیاز مردم بوده است را شکافته و برای آنان آشکار نموده است. اکنون به برخی از سخنان حکیمانه آن حضرت اشاره می شود:

۱- امام باقرعلیه السلام درباره ریاضت و عرفان به جابر جعفی می فرماید: «ای جابر! بدان که تو اهل ولایت ما نخواهی بود تا [در خود سازی به جایی برسی که] اگر همه اهل شهر تو جمع شوند و بگویند: "تو آدم ناشایستی هستی"، اندوهی به تو راه

۱- ۵۹۸) أنوار البهیّه / ۶۹ .

ندهـد، و اگر همه آنان بگويند: "تو انسان شايسـته ای هستی"، شاد نشوی. لكن تو بايد خود را بر كتاب خدا عرضه كنی، پس اگر ديـدی در راه قرآن حركت می كنی و از هر چه فرمـوده است پرهيز كن، پرهيز می كنی و به هر چه ترغيب نمـوده، راغب هستی و از هر چه مردم را ترسانـده، خـائف هستی، پس بر اين حال ثابت باش و به خود بشارت ده؛ چرا كه گفته های مردم به تو آسـيبی نمی رسانـد، و اگر ديـدی بـا قرآن فاصـله داری [و به دسـتورات آن عمل نمی كنی]، برای چه به خود مغرور شـده ای؟»

سپس فرمـود: «هـدف از خلقت مـؤمن جهـاد بـا نفس خويش است تـا بر هواهـای نفسـانی خود غـالب شود و در اين مبـارزه و درگيری يـک نوبت نفس خود را زمين می زنـد و برای خـدا بـا او مخـالفت می نمايـد و انحراف نفس خويش را مسـتقيم می كنـد، و نوبت ديگر نفس او را زمين می زنـد و او پيرو نفس خويش می شود، تـا در نهـايت خداونـد به او كمك می نمايـد و لغزش او را جبران می كنـد و او به خود می آيـد و توبه می كنـد و از خـدای خود خـائف می شود، و به سـبب همين خوف و هراس، بصيرت و معرفت بيشتری پيدا می كند؛ همان گونه كه خداوند می فرمايد: «إِنَّ الَّذينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ»(۱)؛ يعنی: اهـل تقـوا هنگـامی كه گرفتـار وسوسه شـيطان می شونـد به خود می آينـد [و از كيفر و عذاب خدا هراس پيدا می كنند] و بر بينش و معرفت آنان افزوده می شود.»(۲)

۱- ۵۹۹) أعراف / ۲۰۱.

۲- ۶۰۰) فی تحف العقول، قـال الباقر عليه السّـلام لجابر بن يزيـد الجعفی: ... و اعلم بأنّك لا تكون لنا وليّاً حتّی لو اجتمع أهل مصـرك و قـالوا: إنّك رجل سوء لم يحزنك ذلك، ولو قالوا: إنّك رجل صالـح لم يسـرّك ذلك، و لكن أعرض نفسك علی كتاب اللَّه، فإن كنت سالكاً سبيله زاهداً فی تزهيده راغباً فی ترغيبه خائفاً فی تخويفه فأثبت و أبشر، فإنّه لا يضرّك ما قيل فيك، و إن كنت مباينـاً للقرآن فماذا الّـذی يغرّك من نفسك، إنّ المؤمن معنيّ بمجاهـده نفسه، ليغلبها علی هواها، فمرّه يقيم أودها و يخـالف هواهـا فی محبّه اللَّه، و مرّه تصـرعه نفسه فيتّبع هواهـا، فينعشه اللَّه فينتعش و يقيـل اللَّه عثرته فيتـذكّر و يفزع إلی التّوبه و المخـافه، فيزداد بصـيرهً و معرفهً لمـا زيـد فيه من الخوف، و ذلـك بأنّ اللَّه يقول: «إنّ الّـذين اتّقوا إذا مسّـهم طائف من الشّـيطان تذكّروا فإذا هم مبصرون». تحف العقول / ۲۰۶.

۲- امام باقرعلیه السلام درباره آثار وضعی ترک عواطف و حقوق برادران دینی فرمود:

«هیچ بنده ای از کمک به برادر مسلمان خود و از کوشش در اصلاح کار او خودداری نمی کند، مگر آن که خداوند او را مبتلای به انجام حاجت دشمنان خود خواهند نمود که پاداشی جز گناه ندارد. و هیچ بنده ای نسبت به انفاق مال خود در راه خشنودی خدا بخل نمی ورزد، جز آن که خداوند او را مبتلا خواهد نمود که چند برابر آن مال را در راه معصیت خدا صرف نماید و خدا را به خشم آورد.»(۱)

۳- و درباره نشانه معرفت خدا فرمود: «کسی که نافرمانی و معصیت خدا را می کند، خدای خود را نشناخته و به او معرفت پیدا نکرده است.» سپس این اشعار را انشاء نمود:

تَعْصِی الْإِلهَ وَ أَنْتَ تُظْهِرُ حُبَّهُ

هذا لَعَمْرُکَ فِی الْفِعالِ بَدیعٌ

لَوْ کانَ حُبُّکَ صادِقاً لَأَطَعْتَهُ

إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ أَحَبَّ مُطیعٌ(۲)

۴- و درباره آثار قطعی اعمال نیک و بد فرمود: «سه خصلت است که صاحب آنها هرگز نخواهد مرد تا وبال و نتیجه آنها را در دنیا ببیند: ۱- ظلم و ستم به مردم؛ ۲- قطع رحم با خویشان؛ ۳- سوگند دروغ برای از بین بردن حکم خدا.» سپس فرمود: «مؤثّرترین عمل از نظر پاداش دنیوی [و اخروی] صله رحم است، و اگر مردمی فاجر و فاسق باشند و صله رحم بکنند اموالشان فراوان می شود [و بلا از آنان دور می گردد و عمرشان طولانی می شود و خداوند از آنان خشنود خواهد شد همان گونه که] سوگند دروغ و قطع رحم خانه ها را بی صاحب می نماید.»(۳)

۱- ۶۰۱) و قال الباقر علیه السّلام: «ما من عبد یمتنع من معونه أخیه المسلم و السّعی له فی حاجته قضیت أو لم تقض إلّا ابتلی بالسّعی فی حاجه ما یأثم علیه و لا یوجر، و ما من عبد یبخل بنفقه ینفقها فیما یرضی اللّه إلّا ابتلی بأنّ ینفق أضعافها فیما أسخط اللّه.» تحف العقول / ۲۱۴.

۲- ۶۰۲) تحف العقول / ۲۱۴.

۳- ۶۰۳) و قال علیه السّلام: «ثلاث خصال لا یموت صاحبهنّ أبداً حتّی یری وبالهنّ: البغی، و قطیعه الرّحم، و الیمین الکاذبه یبارز اللّه بها، و إنّ أعجل الطّاعه ثواباً لصله الرّحم، و إنّ القوم لیکونون فجّاراً فیتواصلون فتنمی أموالهم و یثرون، و إنّ الیمین الکاذبه و قطیعه الرّحم لیذران الدّیار بلاقع من أهلها.» تحف العقول / ۲۱۵.

۵- و درباره نشانه محبّت نسبت به برادر دینی فرمود: «اگر می خواهی بدانی برادر دینی تو چه مقدار تو را دوست می دارد، به قلب خود بنگر که چه مقدار او را دوست می داری.»(۱)

۶- و درباره آثار اعمال فرمود: «هر کس زبانش راستگو باشد عملش پاک و پسندیده است، و هر کس نیّت او نیکو باشد روزی او فراوان است، و هر کس به خانواده و اهل خود احسان کند عمر او طولانی خواهد بود.»(۲)

۷- و درباره آثار صله رحم فرمود: «صله و احسان به خویشان، اعمال انسان را پاک می کند و اموال را برکت می دهد و بلا را دفع می کند و حساب قیامت را آسان می نماید و عمر را طولانی می کند.»(۳)

۸- و درباره نشانه های شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام به خاطر محبّت ما به برادران خود احسان می کنند و به زیارت آنان می روند و امر ما را زنده می نمایند. آنان هنگام خشم ظلم نمی کنند، و چون خشنود باشند [و نعمت برای آنان فراوان شود] اسراف نمی کنند. آنان برای همسایگان خود برکت هستند و با هر که هم نشین باشند با او مسالمت می کنند.»(۴)

۹- و درباره کمال مؤمن فرمود: «همه کمالات و ارزش های مؤمن در سه چیز است: ۱- تفقّه و بینش در معارف دین؛ ۲- صبر و بردباری در سختی ها و مشکلات؛ ۳- اندازه گیری [و اقتصاد] در معاش و زندگی.»

۱۰- و درباره آسودگی و نجات از آزار مردم به جابر جعفی فرمود: «از اهل زمان

۱- ۶۰۴) و قال علیه السّلام: «اعرف المودّه فی قلب أخیک بما له فی قلبک.» همان.

۲- ۶۰۵) و قال علیه السّلام: «من صدق لسانه زکی عمله، و من حسنت نیّته زید فی رزقه، و من حسن برّه بأهله زید فی عمره.» همان.

۳- ۶۰۶) همان / ۲۱۸.

۴- ۶۰۷) همان / ۲۱۹.

خود پنج چیز را غنیمت بشمار: ۱- اگر بین مردم باشی تو را نشناسند؛ ۲- اگر پنهان شوی سراغ تو را نگیرند؛ ۳- اگر حاضر باشی از تو مشورت نکنند؛ ۴- اگر سخنی گفتی از تو نپذیرند؛ ۵- اگر از دختران آنان خواستگاری نمودی به تو دختر ندهند.»

سپس فرمود: «و من تو را به پنج چیز وصیّت می کنم: ۱- اگر مردم به تو ستم کنند تو به آنان ستم مکن؛ ۲- اگر مردم به تو خیانت کنند تو به آنان خیانت مکن؛ ۳- اگر تو را تکذیب کنند خشم مکن؛ ۴- اگر تو را ستایش کنند شاد مشو؛ ۵- اگر از تو بدگویی و مذمّت کنند بی تاب مشو.»

سپس فرمود: «ای جابر! درباره چیزی که نسبت به تو می گویند فکر کن. پس اگر گفته آنان را درباره خود صحیح دیدی خشم مکن و از حقیقت بیزار مباش، چرا که سقوط تو از ناحیه خدا به سبب نپذیرفتن حقّ بزرگ تر از سقوط تو بین مردم است، و اگر گفته آنان را حقّ ندانستی [نیز خشم مکن، چرا که تو] ثواب و پاداش بدون زحمتی به دست آورده ای.»(۱)

ص: ۴۲۸

۱- ۶۰۸) و قال علیه السّلام لجابر بن یزید الجعفی: «یا جابر اغتنم من أهل زمانک خمساً: إن حضرت لم تعرف، و إن غبت لم تفتقد و ان شهدت لم تشاور، و إن قلت لم یقبل قولک، و إن خطبت لم تزوّج، و أوصیک بخمس: إن ظلمت فلا تظلم و إن خانوك فلا تخن و إن كذبت فلا تغضب و ان مدحت فلا تفرح و إن ذممت فلا تجزع و فكر فيما قيل فيك فإن عرفت من نفسك ما قيل فيك فسقوطك من عين اللّه جلّ و عزّ عند غضبك من الحقّ اعظم عليك مصيبه ممّا خفت من سقوطك من أعين النّاس و إن كنت على خلاف ما قيل فيك فثواب اكتسبته من غير أن يتعب بدنك.» تحف العقول.

صفای قلب و کدورت قلب

شخصی به نام سلام، می گوید: خدمت حضرت باقرعلیه السلام بودم که حمران بن اعین وارد شد، سؤالاتی کرد، وقتی که خواست برود، عرض کرد:

«یابن رسول اللَّه، وقتی ما شرفیاب به محضر مقدّس شما می شویم قلب مان صفایی پیدا می کند و دنیا در نظرمان بی ارزش جلوه می کند ولی همین که از خدمت شما دور می شویم و در اجتماع، با مردم و اهل خرید و فروش روبه رو می شویم باز به دنیا علاقمند می شویم.»

امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «قلب گاهی سخت و گاهی نرم می شود.»

سپس فرمود: «اصحاب رسول اللَّه صلی الله علیه وآله به آن حضرت عرض کردند: "ما می ترسیم منافق باشیم." پیغمبرصلی الله علیه وآله پرسید: "به واسطه چه چیز؟" جواب دادند: "وقتی که خدمت شما هستیم، ما را بیدار نموده و به آخرت متمایل می سازید و ترس به ما رو می آورد و از دنیا فراموش می کنیم و به آن بی رغبت می شویم به گونه ای که گویا با چشم، آخرت و بهشت و جهنّم را مشاهده می کنیم. این حالت تا موقعی است که در خدمت شما هستیم، همین که از خدمت شما خارج شده و به منزل می رویم و بوی فرزندان به شامّه ما می خورد و خانه و زندگی خود را می بینیم حالت قبلی را از دست می دهیم، گویا چنین حالتی را نداشته ایم. آیا با این خصوصیّات منافق نیستیم؟"

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: "هرگز چنین نیست و این پیش آمدها و تغییرات از وسوسه های شیطان است که شما را به دنیا متمایل می کند. به خدا قسم اگر بر همان حال اوّل مداومت داشته باشید، فرشتگان آسمان با شما مصافحه می کنند و بر روی آب راه خواهید رفت." آن گاه مطالبی را درباره توبه برای اصحاب خویش بیان فرمود.»(۱)

سؤالاتی چند از امام باقرعلیه السلام

طاووس یمانی از حضرت باقرعلیه السلام پرسید: «کدام دروغ به عنوان اوّلین دروغ واقع شد؟» فرمود: «از شیطان بود که گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَني مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طينٍ»(۲).»

عرض کرد: «کدام گروه شهادت حقّ دادند ولی دروغ گفتند؟» فرمود: «منافقین که به حضرت رسول صلی الله علیه وآله عرض می کردند: «نَشْهَدُ أَنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ»، و خداوند در قرآن فرمود: «وَ اللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقينَ لَكاذِبُونَ»(۳).»

عرض کرد: «آن چه چیزی بود که فقط یک مرتبه پرید و قبل و بعد از آن نپرید و در قرآن مذکور است؟» حضرت فرمود: «طور سیناء بود که خداوند آن را بر سر بنی اسرائیل با بال هایی که در آن انواع عذاب بود به پرواز درآورد تا تورات را بپذیرند و خداوند فرمود: «وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ...»(۴).»

عرض کرد: «کدام رسول را خدا مبعوث فرمود که نه از جنّ بود و نه از فرشتگان و نه از انسان ها و در قرآن مذکور است؟» فرمود: «کلاغی که نشان داد که قابیل چگونه هابیل را دفن کند و فرمود: «فَبَعَثَ اللَّهُ غُراباً...»(۵).»

عرض کرد: «چه کسی قوم خود را انذار نمود در حالی که نه از جنّ بود و نه از

۱- ۶۰۹) اصول کافی: ۲ / ۴۲۳ و ۴۲۴.

۲- ۶۱۰) أعراف / ۱۲، و ص / ۷۶.

۳- ۶۱۱) منافقون / ۱.

۴- ۶۱۲) أعراف / ۱۷۱.

۵- ۶۱۳) مائده / ۳۱.

ملائکه و نه از انس و در قرآن مذکور است؟» فرمود: «مورچه ای که گفت: «یا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلوا مَساکِنَکَمْ لا یَحْطِمَنَّکَمْ سُلَیْمانُ وَ جُنُودُهُ...»(۱).»

عرض کرد: «بر چه کسی دروغ بسته شد که نه از فرشتگان بود و نه از جنّ و نه از انس و در قرآن مذکور است؟» فرمود: «گرگی که برادران یوسف علیه السلام بر او دروغ بستند و گفتند او یوسف علیه السلام را خورده است.»

عرض کرد: «چه چیز است که کم آن حلال و زیاد آن حرام می باشد و در قرآن مذکور است؟» فرمود: «نهر طالوت که خداوند فرمود: «إِلّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِیَدِهِ»(۲).»

عرض کرد: «کدام روزه است که خوردن و آشامیدن به آن آسیبی نمی رساند؟» فرمود: «روزه سکوت است که مریم فرمود: «إِنّی نَذَرْتُ لِلرَّحْمنِ صَوْماً فَلَنْ أُکَلِّمَ...»(۳).»

عرض کرد: «آن چیست که هم زیاد می شود و هم کم؟ و آن چه چیز است که کم می شود ولی زیاد نمی شود؟» حضرت فرمود: «آنچه هم زیاد می شود و هم کم، ماه است و آنچه که کم می شود و زیاد نمی شود عمر است.»(۴)

تیراندازی امام باقرعلیه السلام

امام صادق علیه السلام می فرماید: «هشام بن عبدالملک نامه ای به حاکم مدینه نوشت و دستور داد پدرم امام باقرعلیه السلام را به شام بفرستد. پس من و پدرم به شام رفتیم. وقتی که به دمشق رسیدیم تا سه روز اجازه ورود به ما نداد. در روز چهارم بر او وارد شدیم و او بر تخت خود نشسته بود و لشکریان و خواصّ درگاه وی بر روی پا همگی با تیر و کمان ایستاده و بزرگان قوم به تیراندازی مشغول بودند. وقتی که من و پدرم وارد شدیم پدرم جلو و من پشت سر آن حضرت بودم. پس پدرم را صدا زد و گفت: "ای

۱- ۶۱۴) نمل / ۱۸.

۲- ۶۱۵) بقره / ۲۴۹.

۳- ۶۱۶) مریم / ۲۶.

۴- ۶۱۷) اعیان الشّیعه: ۴ / ۴۲.

محمّـد! با بزرگان قومت به سوی نشانه ای که نصب شـده تیرانـدازی کن." پدرم فرمود: "من پیر شده ام و موقع تیراندازی من گذشته است، مرا عفو کن."

هشام گفت: "به حقّ آن کس که ما را به دین خود و دین پیامبرش عزّت بخشـید چاره ای نیست. باید تیراندازی کنی." سـپس به شخصـی اشاره کرد که تیر و کمانش را به پـدرم بدهـد. پـدرم تیر و کمان را گرفت و تیری در کمان نهاد و به هدف افکند که درست به وسـط آن خورد و سـپس تیر دوّم را رهـا کرد و درست در وسـط تیر اوّل خورد و بـار سوّم تیری را رهـا کرد که درست به وسط تیر دوّم خورد تا تیر دهمی که به وسط تیر نهم خورد و هشام سراسیمه گردید و گفت:

"ای اباجعفر! تو بهترین تیراندازان عرب و عجم هستی و گمان می کنی که وقت تیراندازی تو گذشته است."»(۱)

امام باقرعلیه السلام در جمع راهِبان و قسّیسان

امام صادق علیه السـلام می فرماید: «در جریان مسافرت به شام چون از منزل هشام بیرون آمدیم اجتماعی بزرگ و انبوه دیدیم که نشسـته اند. پدرم امام باقرعلیه السـلام پرسـید: "این ها کیسـتند؟" گفتند: "قسّـیسان و رهبانان مسـیحی هستند و در این کوه عالمی دارنـد که اعلم از همه است و سالی یک مرتبه نزد او می آینـد و مسائل خود را از او می پرسـند و امروز برای همین امر جمع شده اند." پدرم نزد آنها رفت و من هم رفتم. پدرم سر خود را پوشـید که او را نشناسند و همراه آنها به بالای کوه رفت. چون آنـان نشسـتند، عـالم را از عبـادت خـانه بیرون آوردنـد و در جای مخصوص نشاندنـد. آن عالم بسـیار پیر بود و برخی از حواریّون حضرت عیسی علیه السلام را درک کرده بود. چشمش به پدرم که افتاد گفت:

"تو از امّت مائی؟" پدرم فرمود: "از امّت مرحومه هستم." پرسید: "از علمای آنهایی یا از نادانان؟" فرمود: "از نادانان نیستم؟" گفت: "شما می پرسید یا من

۱- ۶۱۸) بحارالأنوار: ۱۱ / ۸۸ .

بپرسم؟" فرمود: "تو سؤال کن." پرسید: "آن ساعتی که نه شب است و نه روز کدام ساعت است؟" فرمود: "بین الطّلوعین که از ساعات بهشت است." گفت: "شما ادّعا می کنید که اهل بهشت می خورند و می آشامند ولی از آنها فضولاتی دفع نمی شود مثال آن در دنیا چیست؟" فرمود: "مثل جنین در رحم مادر که می خورد و چیزی از او دفع نمی شود."

عالم بزرگ مسیحی گفت: "تو که گفتی از علمای مسلمین نیستی؟" فرمود: "من گفتم از نادانان آنها نیستم." گفت: "ادّعا می کنید که از میوه های بهشتی چیزی کم نمی شود آیا در دنیا نظیری دارد؟" فرمود: "مانند چراغی است که اگر صد هزار چراغ از او بیفروزند نور او کم نمی شود."

سؤال دیگری کرد و جواب شنید و سپس از جای خود حرکت کرد و گفت: "شما شخص از من داناتری را آورده اید تا مرا رسوا کنید. به خدا قسم دیگر تا این مرد در شام است من با شما سخن نمی گویم. هر چه که سؤال دارید از این بپرسید."

چون این خبر به هشام رسید ما را روانه مدینه ساخت ولی قبل از ما قاصدی فرستاد که در بین مردمی که در شهرهای بین راه هستند منتشر کنند که دو پسر جادوگر ابوتراب محمّد بن علیّ و جعفر بن محمّد میل به مسیحیّت پیدا کرده و مسیحی شده اند، پس هر کس به این ها چیزی بفروشد یا سلام به آنان کند یا با آنان مصافحه کند خونش هدر است.

چون قاصد به شهر مدین رسید و ما خواستیم وارد آن شهر شویم مردم درها را به روی ما بستند و ما را دشنام و به علیّ بن ابی طالب علیه السلام ناسزا گفتند و درب را نگشوده و آذوقه به ما ندادند. پدرم هر چه آنان را نصیحت کرد سودی نبخشید و لذا بر سر کوهی رفت که مشرف به شهر بود و آیاتی از قرآن را که در قصّه شعیب نازل شده است قرائت فرمود. و باد سیاه تیره ای وزید و صدای حضرت به گوش مردم رسید. و بر بام ها آمدند و آن حضرت را مشاهده کردند. پیرمردی گفت: "به خدا قسم که این مرد در جایی ایستاده که آن محلّ شعیب است هنگام نفرین بر قوم

خود، اگر درها را باز نکنید مثل آن عذاب بر شما نیز نازل می گردد." پس مردم درها را باز کردند و ما را اطعام نمودند و ما روز دیگر از آن شهر خارج شدیم و هشام دستور داد که پیرمرد مذکور را به قتل برسانند.»(۱)

چند سؤال قرآنی از امام محمّد باقرعلیه السلام

ابوحمزه ثمالی می گوید: یکسال با حضرت ابوجعفر امام محمّد باقرعلیه السلام حجّ به جا آوردم، همان سال هشام بن عبدالملك نیز به حجّ آمده بود و همراه وی نافع، غلام عمر بن خطّاب نیز حاضر بود. نافع به رکن خانه خدا نظری افکند و دید که مردم اجتماع زیادی کردند. به هشام گفت: «این کیست که مردم این چنین برگرد او جمع شدند.» هشام گفت: «این محمّد بن علیّ بن الحسین است.»

نافع گفت: «هم اکنون نزد او می روم و از او سؤالی می کنم که کسی جز پیامبرصلی الله علیه وآله و وصیّ پیامبر نتواند پاسخ بگوید.» هشام گفت: «برو شاید او را خجل و شرمسار کنی.»

نافع نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: «من تورات و انجیل و زبور و قرآن را خوانده ام و حلال و حرام آنها را می دانم. می خواهم از تو سؤالی بکنم که جز پیامبر و وصیّ او نمی تواند پاسخ آن را بدهد.» حضرت باقرعلیه السلام سر بلند کرد و فرمود: «هر چه که به ذهنت آمده است بپرس.»

عرض کرد: «فاصله بین پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و حضرت عیسی چقدر بوده است؟»

فرمود: «عقیده خود را بگویم یا عقیده تو را؟» عرض کرد: «هر دو را.» فرمود: «به عقیده من ۵۰۰ سال، و به عقیده تو ۶۰۰ سال.»

عرض کرد: «پس چطور خداوند در قران می فرماید: «وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنا أَجَعَلْنا مِنْ دُونِ الرَّحْمنِ آلِهَةً یُعْبَدُونَ»(۲). یعنی ای رسول ما، از پیامبر قبل از

ص: ۴۳۵

۱- ۶۱۹) منتخب التّواریخ / ۴۳۰.

۲- ۶۲۰) زخرف / ۴۵.

خودت (عیسی علیه السلام) بپرس که آیا ما غیر از خداوند متعال خدایان دیگری برای پرستش شما قرار دادیم؟ اگر فاصله بین آن دو ۵۰۰ سال است چگونه آن حضرت می توانسته از او سؤال بکند؟»

حضرت این آیه را تلاوت فرمود: «سُبْحانَ الَّذی أَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَی الَّذی بارَکْنا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیاتِنا»(۱)؛ منزّه است خدایی که بنده اش (پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله) را شبانه از مسجد الحرام به مسجد الأقصی مبارک برد تا به او آیات خویش را بنمایاند. یکی از آیاتی که خداوند به او در شب معراج نمایاند این بود که جمیع پیامبران را محشور فرمود و سپس به جبرئیل امین امر کرد که دو مرتبه اذان و دو مرتبه اقامه بگوید و سپس امامت آن جمع را به عهده گرفت و نماز خواند. و جبرئیل در اذان جمله "حیّ علی خیر العمل" را گفت. وقتی که از نماز فراغت یافت خداوند دستور سؤال از انبیاء را صادر فرمود و پیامبرصلی الله علیه وآله از پیامبران پرسید: "به چه چیز شهادت می دهید و چه می پرستید؟" همگی گفتند: "ما شهادت به وحدانیّت پروردگار و رسالت تو می دهیم و بر این امر از ما عهد و پیمان گرفته شده است."»

نافع عرض کرد: «درست گفتی ای ابوجعفر.» و باز سؤال کرد: «مردم در قیامت چه می خورند تا از حساب روز قیامت فارغ گردند؟» فرمود: «نان سفیدی می خورند تا خداوند به حساب همه برسد.»

عرض کرد: «چگونه در روز قیامت با آن همه شدائد و گرفتاری ها میل به غذا پیدا می کنند؟» فرمود: «آیا گرفتاری جهنّم بیشتر است یا قیامت؟»

عرض کرد: «جهنّم.» فرمود: «جهنّمیان در جهنّم میل به آب و غذا پیدا می کنند و به بهشتیان می گویند: «أَفیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَکُمُ اللَّهُ»(۲)، و پس از این درخواست، آنها از زقّوم می خورند و از حمیم می آشامند.»

۱- ۶۲۱) إسراء / ۱.

۲- ۶۲۲) أعراف / ۵۰.

عرض کرد: «یک سؤال دیگر دارم.» فرمود: «چیست؟» عرض کرد: «خدا کجاست؟» فرمود: «وای بر تو! بگو خدا کجا نیست تا بگویم که کجا هست. سُبْحانَ مَنْ لَمْ یَزَلْ وَ لا یَزالُ، فَرْداً صَمَداً لَمْ یَتَّخِذْ صاحِبَهً وَ لا وَلَداً.»

نافع نزد هشام بن عبدالملک برگشت و هشام از او پرسید: «چه کردی؟» گفت: «مرا به حال خود بگذار، به خدا قسم او اعلم از همه مردم و فرزند رسول خداست.»(۱)

احوال پرسی از امام باقرعلیه السلام

منهال می گوید: در خدمت حضرت باقرعلیه السلام نشسته بودم که شخصی وارد شد و بر آن حضرت سلام کرد و پاسخ شنید. احوال حضرت را پرسید. حضرت فرمود:

«آیا وقت آن رسیده است که بدانید حال ما چطور است؟ ما در این امّت، مانند بنی اسرائیل شدیم که فرزندانشان را می کشتند و زنانشان را زنده نگه می داشتند. این امّت نیز با ما همین رفتار را دارند.»

سپس فرمود: «عرب گمان می کرد که بر عجم فضلیت دارد، چون پیامبرصلی الله علیه وآله از میان آنان قیام کرد. و قریش بر سایر قبایل عرب افتخار و مباهات کرد، چون پیامبرصلی الله علیه وآله از قریش بود. اگر تفاخر عرب بر عجم و قریش بر عرب درست باشد ما نیز بر سایر مردم فضیلت داریم چون ما از خاندان آن حضرت و عترت آن بزرگواریم که در این فضیلت هیچ کس با ما شریک نیست.»

عرض کردم: «به خدا قسم من دوست و علاقه مند به شما اهلبیت هستم.» حضرت فرمود: «پس خود را برای بلاها و ناگواری ها آماده بنما، زیرا بلا به سوی ما از سیل به سوی رودخانه سریع تر سرازیر می شود. بلا زودتر از همه به ما می رسد و سپس به شما و گشایش نیز از ما شروع می شود و به شما می رسد.»(۲)

۱- ۶۲۳) احتجاج: ۲ / ۳۲۵، اثبات الهداه مترجم: ۵ / ۳۱۳.

۲- ۶۲۴) امالی شیخ طوسی: ۲ / ۱۵۴.

بزرگواری امام باقرعلیه السلام

مردی از اهل شام مرتّب به مجلس امام باقرعلیه السلام آمد و رفت می کرد و به آن حضرت عرض می کرد: «ای محمّد، در روی زمین هیچ کس را بیشتر از شما اهلبیت دشمن نمی دارم و معتقدم که اطاعت خدا و پیامبرصلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام در دشمنی با شماست ولی چون شما را شخصی دانشمند و سخنرانی فصیح و بلیغ می دانم به منزل و محفل شما آمد و رفت می کنم.»

حضرت باقرعلیه السلام همواره در جواب او می فرمود: «خیر است، و هیچ چیز بر خداوند مخفی نیست.» طولی نکشید که آن مرد شامی بیمار شد و وقتی که احساس کرد که کارش تمام است به متصدّی امور کفن و دفن خود گفت: «وقتی که من مردم، محمّد بن علی علیه السلام را خبر کن تا بر جنازه من نماز بخواند و بگو که من دستور داده ام.»

همین که نیمه شب فرا رسید گمان کرد که از دنیا رفته است و لذا صبح نزد حضرت باقرعلیه السلام آمد و قضیّه را به عرض آن حضرت رسانید. حضرت مشغول تعقیبات نماز صبح بود، به وی فرمود: «او نمرده است، عجله نکنید تا من بیایم.»

آن گاه بلند شد و وضو گرفت و نماز خواند و دست و صورت را به آسمان بلند کرد سپس به سجده رفت و تا وقتی که خورشید طلوع کرد در حال سجده بود. سپس بلند شد و به منزل آن مرد شامی رفت و او را نشانید و دستور غذایی داد، سپس به منزل مراجعت فرمود. طولی نکشید که آن مرد سلامت خود را بازیافت و نزد حضرت باقرعلیه السلام آمد و عرض کرد: «أَشْهَدُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلی خَلْقِهِ وَ بابُهُ الَّذی یُؤْتی مِنْهُ فَمَنْ أَتی مِنْ غَیْرِکَ خابَ وَ خَسِرَ وَ ضَلَّ ضَلالاً بَعیداً؛ شهادت می دهم که تو حجّت خدا بر خلق و بابی هستی که باید از آن وارد گردید. هر کس که از غیر مسیر شما راه بپیماید ضرر و زیان برده و گمراه گردیده است.»

حضرت فرمود: «چرا تغییر موضع داده ای؟» عرض کرد: «من مرگ را با چشم خود دیدم و داشتم می رفتم که ناگهان منادی ندا کرد که روح او را برگردانید. این

درخواست محمّد بن علی است.» حضرت فرمود: «آیا دانستی که گاهی خدا بنده را دوست می دارد ولی عملش را نمی پسندد و گاهی بنده ای را نمی پسندد ولی عملش را دوست می دارد؟»(۱)

اوّلین دیدار جابر با امام باقرعلیه السلام

جابر بن عبداللَّه انصاری به محضر حضرت علیّ بن الحسین علیه السلام مشرّف گردید. ناگهان از درون منزل آن حضرت طفلی خارج گردید. جابر همین که او را دید بدنش لرزید و موی بر بدنش راست گردید و به او نظر کرد و گفت: «ای کودک جلو بیا.» جلو آمد. آن گاه گفت: «ای کودک جلو بیا.» جلو آمد. آن گاه گفت: «برگرد و برو.» برگشت و رفت. جابر گفت: «به خدای کعبه قسم که مانند شمائل رسول اللَّه است.» سپس بلند شد و نزد او رفت و گفت: «ای کودک! نام تو چیست؟» گفت: «محمّد.» گفت: «فرزند کیستی؟» گفت: «فرزند علیّ بن الحسین.» گفت: «جانم به فدایت، پس تو باقر هستی.» فرمود: «آری.»

آن گاه امام باقرعلیه السلام به او فرمود: «پیامی که مأموریت داری که به من ابلاغ کنی، ابلاغ کن.» جابر عرض کرد: «ای مولای من! پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله مرا مژده داد که عمرم طولانی می گردد تا به لقای شما مشرّف گردم و فرمود: "وقتی که او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان."» حضرت باقرعلیه السلام فرمود: «سلام بر رسول خدا تا وقتی که زمین و آسمان برقرارند و سلام بر تو چنان که ابلاغ سلام از رسول اللَّه صلی الله علیه وآله نمودی.»(۲)

سخنرانی امام باقرعلیه السلام در دو سالگی

وقتی که حضرت زین العابدین را با حرم امام حسین علیه السلام به اسارت بردند، فرزند آن حضرت جناب امام محمّد باقرعلیه السلام نیز که در آن هنگام دو سال و چند ماه از عمر

۱- ۶۲۵) امالی شیخ طوسی: ۱ / ۲۵.

۲- ۶۲۶) کمال الدّین صدوق / ۲۵۳، علم الیقین، فیض کاشانی: ۱ / ۴۱۰.

مبارکش گذشته بود با پدر بزرگوارش بر یزید وارد شد. یزید حضرت سجّاد را مخاطب خود قرار داده و گفت: «یا علیّ بن الحسین! چه دیدی؟» حضرت فرمود: «چیزی را دیدم که خدا قبل از این که آسمان ها و زمین ها را خلق کند درباره آن قضاوت فرموده است.»

یزید درباره حضرت سجّادعلیه السلام با اهل مجلس خود مشورت کرد. اهل مجلس رأی به قتل حضرت سجّادعلیه السلام دادند. آن گاه حضرت باقرعلیه السلام در همان مجلس بپاخاست و حمد و ثنای خدا را به جای آورد و در جواب یزید فرمود: «اهل مجلس تو اشاره ای به تو کردند که بر خلاف اشاره و رأی اهل مجلس فرعون در مورد موسی و هارون علیهما السلام بود، زیرا فرعون با آنها مشورت کرد که با آنها چه بکنیم؟ آنها گفتند: "موسی را با برادرش نگاه دار." ولی اهل مجلس تو اشاره به قتل ما نمودند. این امر دارای سببی است.» یزید گفت: «سبب آن چیست؟» حضرت باقرعلیه السلام فرمود: «چون آنها حلال زاده بودند ولی اهل مجلس تو چنین نیستند، زیرا پیغمبران و فرزندان آنها را جز زنازادگان نمی کشند.» پس یزید ساکت شد.(۱)

بزرگ ترین گناه از نظر امام باقرعلیه السلام

حضرت باقرعلیه السلام وارد مسجد الحرام گردید. دسته ای از قریش متوجّه آن جناب شده و پرسیدند که این شخص کیست؟ به آنها گفته شد: «این امام و پیشوای اهل عراق است.» یکی از آنها گفت: «خوب است که شخصی را بفرستیم تا از او سوالی بکند.» جوانی نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: «ای عمو! بزرگ ترین گناه کبیره کدام است؟» حضرت فرمود: «میگساری و شرابخواری.» جوان برگشته و جواب را به آنها گفت. گفتند: «بار دیگر نزد او برو و سؤال را تکرار کن.» برای بار دوّم آمد و عرض کرد: «بزرگ ترین گناه کبیره کدام است؟»

۱- ۶۲۷) ترجمه اثبات الوصیّه / ۳۲۰.

حضـرت فرمود: «ای برادرزاده! مگر نگفتم که میگساری و شـرابخواری! زیرا شـرابخوار به زنا و سـرقت و قتل و شـرک رو می آورد، تمام کارهای ناشایسته ای که از شرب خمر سرچشمه می گیرد بالاترین گناهان هستند، همان گونه که درخت انگور نیز از همه درخت ها بالاتر می رود و بلندتر می شود.»(۱)

شیعیان امیرالمؤمنین در فرمایش امام باقر علیه السلام

امام باقرعلیه السـلام می فرماید: «روزی چند نفر از اصـحاب پیامبرصـلی الله علیه وآله به منزل آن حضـرت آمدند. آنان عبارت بودند از: ۱- حضـرت امیرالمؤمنین علیه السلام، ۲- ابوبکر، ۳- زبیر، ۴- عمر، ۵- عبدالرّحمن بن عوف، پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله تشریف آورد و با آنها نشست و بند کفش حضرت پاره شد و آن حضرت کفش خود را نزد حضرت امیرعلیه السلام انـداخت و فرمود: "در جانب راست عرش پروردگار، قومی وجود دارند که بر منبرهایی از نور نشسـته اند و چهره های آنها از نور و لباس هایشان نیز از نور است و نور چهره آنها چشم ناظران را می زند."

ابوبکر عرض کرد: "آنهـا کیاننـد ای رسول خـدا؟" حضـرت سـکوت فرمود. عمر عرض کرد: "آنها کیاننـد ای رسول خـدا؟" حضرت سکوت فرمود. زبیر عرض کرد: "آنها چه کسانی هستند یا رسول اللّه؟" حضرت فرمود: "قوم تحابّوا بروح اللّه من غیر أنساب و لا أموال و هؤلاء شـیعتک یا علیّ و أنت إمامهم؛ آنها قومی هستند که به روح اللّه محبت می ورزند بدون این که قوم و خویشی یا طمع و چشم داشت مالی داشته باشند. آنها شیعیان تو هستند و تو امام آنها هستی ای علی."»(۲)

ص: ۴۴۱

۱- ۶۲۸) بحارالأنوار: ۱۱ / ۱۰۳.

۲- ۶۲۹) بحارالأنوار: ۶۸ / ۱۳۹.

اشعار مدح و مرثیه امام باقرعلیه السلام

اشاره

ص: ۴۴۳

ولادت حضرت باقر العلوم علیه السلام

گلشن توحید، آباد امام باقر است

مرغ دل در هر نفس یاد امام باقر است

دین حقّ از نور ارشاد امام باقر است

جلوه اجداد و اولاد امام باقر است

مژده یاران عید میلاد امام باقر است

کعبه دل روح قرآن جان زین العابدین

سر زده در اوّل ماه رجب ماهی تمام

کافتابش آورد هر صبح دم عرض سلام

کنیه بوجعفر، لقب باقر، محمّد شد به نام

قطره ای از چشمه علمش علوم خاص و عام

نجل پیغمبر امام ابن امام ابن امام

رهنمای راستان و پیشوای راستین

بحرِ بی پایانِ علم ذاتِ حیِّ ذوالمنن

جابر آورده سلامش از رسول مؤتمن

باب او ابن الحسین و مام او بنت الحسن

جدّه اش زهرا و جدّش رحمةٌ للعالَمین(۱)

سرود میلاد

مدینه شد به نور حقّ منوّر

که آمد باقر علم پیمبر

ملائک محو آن جانانه گشتند

همه شادی کنان مسرور گشتند

ص :۴۴۴

۱- ۶۳۱) نخل میثم: ۴ / ۴۳۳.

به گرد مهد آن فرزانه گشتند

به شمع روی او پروانه گشتند

مدینه بهتر از خلد برین است

صفابخش دل اهل یقین است

به عالم جلوه گر ماهِ ولایت

ز دامان امام چهارمین است

زَنَد لبخند بر رخسار مادر

که آمد باقر علم پیمبر

زبان حال امام باقرعلیه السلام در ماجرای کربلا

سوغات ما از کربلا درد و محن بود

پژمردگی لاله های در چمن بود

من تشنگی در خیمه را احساس کردم

یاد از دو دست خونی عبّاس کردم

من کودکی بودم که آهم را شنیدند

دیدم سر جدّ غریبم را بریدند

من دیده ام در وقت تشییع جنازه

اسبان دشمن را بر آن ابدان تازه

من با خبر هستم ز باغی بی شکوفه

خورشید را بر نیزه دیدم بین کوفه

گر چه که من مسموم آن زهر هشامم

من کشته ویرانه ای در شهر شامم

دیدم که پَرپَر می زند هم سنگر من

در خاطرم شد زنده یاد مادر من

سخن با مدینه و بقیع

ای فروزان گوهر پاک بقیع

گل پرپر شده در خاک بقیع

ای مدینه از دلم خون می چکد

وز طریق دیده بیرون می چکد

در شرار زهر می سوزد تنم

پَرپَر از سوزش همه جان و تنم

ای فروزان گوهر پاک بقیع

گل پرپر شده خاک بقیع

نشست گرد مصیبت بر چهره اسلام

مدینه آمده روزت سیاه تر از شام

چه رنج ها که به طفلی رسید بر جانش

گهی به کرب و بلا، گه به کوفه، گه در شام

چه غصّه داشت که فرمود: در منه نه سال

کنند گریه بر آن پنجمین امام همام

سینه زنی

عالمی ماتم سرا شد (۲)

فاطمه صاحب عزا شد

باقرِ آل پیمبر (۲)

کشته زهر جفا شد

پنجمین نور ولایت (۲)

گشته پَرپَر از عداوت

صادقش سوزد ز داغش (۲)

گشته گریان در فراقش

در بقیع آید کنارش (۲)

قبر بی شمع و چراغش

ص :۴۴۶

آثار مؤلّف تاکنون

۱- الحجّ و الزّیاره، عربی.

۲- آداب حجّ و زیارت حرمین شریفین، فارسی.

۳- میزان الحقّ یا حقیقت مظلوم، فارسی - عربی.

۴- آیات الفضائل یا فضائل علی علیه السلام در قرآن، عربی - فارسی.

۵- دوله المهدی علیه السلام یا حکومت امام زمان عجّل اللّه فرجه الشّریف، فارسی - عربی.

۶- اسوه النّساء، بانوی نمونه عالم، فارسی - عربی.

۷- امام الشّهداء و سالار شهیدان، فارسی - عربی.

۸- انتظار مهدی علیه السلام و نشانه های ظهور، فارسی - عربی.

۹- شهید خراسان و پناه شیعیان، فارسی - عربی.

۱۰- عاشقان کربلا، زیارات عتبات عالیات عراق.

۱۱- آیین همسرداری و آداب زندگی در اسلام، فارسی - عربی.

۱۲- بشارت های معصومین علیهم السلام، فارسی - عربی.

۱۳- مژده های رحمت در قرآن همراه خطبه غدیر، فارسی - عربی.

۱۴- محرّمات اسلام، فارسی - عربی.

۱۵- ماه های رحمت، ترجمه کتاب «فضائل الأشهر الثّلاثه» مرحوم صدوق، فارسی - عربی.

۱۶- امام صادق علیه السلام، ترجمه کتاب «الإمام الصّادق علیه السلام» از مرحوم علّامه مظفّر، فارسی.

۱۷- پیامبر اعظم صلی الله علیه وآله، ترجمه کتاب «مناقب آل ابی طالب علیه السلام» تألیف علّامه ابن شهرآشوب.

۱۸- واجبات اسلامی، فارسی و عربی.

۱۹- پیام های قرآنی، یکصد و ده پیام نورانی قرآن.

۲۰- رهبران معصوم علیهم السلام.

۲۱- راه خداشناسی.

۲۲- خطبه غدیر با ترجمه فارسی.

۲۳- بشارت های مهدویّت، فارسی - عربی.

۲۴- در پناه قرآن.

۲۵- فتنه های آخر الزّمان، فارسی - عربی.

۲۶- راه بهشت.

۲۷- اخلاق و سیره محمّدی صلی الله علیه وآله.

جلد ۲

اشاره

ص :۱

بسم الله الرحمن الرحيم

ص :٢

«يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقينَ»

(توبه / ١١٩)

رهبران معصوم عليهم السلام

جلد دوّم

مؤلّف:

سيّد محمّد حسينى بهارانچى

ص :٣

فهرست

ص: ۶

ص: ۹

ص: ۱۰

ص :۱۱

ص :۱۲

ص: ۱۳

۱- ابوالعبّاس سفّاح: عبداللّٰه بن محمّد بن علیّ بن عبداللّٰه بن عبّاس بن عبدالمطّلب ۳۹۴

۲- ابوجعفر عبداللّٰه منصور معروف به دوانیقی ۳۹۶

۳- مهدی عبّاسی: محمّد بن عبداللّٰه منصور ۳۹۷

۴- موسی بن المهدی، ملقّب به هادی ۳۹۹

ص: ۱۴

ص: ۱۵

ص :۱۶

رهبران

معصوم

امام جعفر بن محمّد صادق علیه السلام

اشاره

ص :۱۷

ولادت امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام، روز دوشنبه هفدهم ربیع الأوّل سال هشتاد و سه هجری قمری در زاد روز ولادت رسول خداصلی الله علیه وآله در مدینه به دنیا آمد و این روز به واسطه این دو ولادت، شرافت و برکت عظیمی پیدا نمود. از این رو، صلحای آل محمّدعلیهم السلام از قدیم الأیّام این روز را تعظیم می نموده اند. روزه این روز فضیلت و ثواب زیادی دارد و در این روز صدقه دادن و زیارت مشاهد مشرّفه و اعمال خیر و ادخال سرور بر مؤمنین مطلوب و مستحبّ است.(۱)

مادر امام صادق علیه السلام

مادر امام صادق علیه السلام فاطمه، معروف به امّ فروه، دختر قاسم بن محمّد ابن ابی بکر است و مادر امّ فروه، اسماء، دختر عبدالرّحمن بن ابی بکر است.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «مادرم از زن های مؤمنه و با تقوا و اهل احسان بود و خداوند محسنین را دوست دارد.»

عبدالأعلی می گوید: من أمّ فروه را در حال طواف دیدم. کسای ساده و متنکّره ای بر او بود و با دست چپ خود حجر الأسود را استلام نمود. مردی به او گفت: «یا امه اللّه! در سنّت خطا کردی.» و او در جواب فرمود: «ما از علم تو بی نیاز هستیم.»

ص: ۱۹

محدّث قمّی می گوید: ظاهراً آن مرد از فقهای اهل سنّت بوده است.

مسعودی در کتاب اثبات الوصیّه می گوید: پدر أمّ فروه از معتمدین اصحاب علیّ بن الحسین علیهما السلام است و أمّ فروه با تقواترین زنان زمان خود بوده و احادیث زیادی از آن حضرت نقل نموده است و یکی از آن احادیث این است که گوید امام سجادعلیه السلام فرمود: «ای أمّ فروه! من در هر شبانه روز یکصد مرتبه برای گناهکاران شیعه استغفار می کنم، چرا که ما بر آنچه می دانیم صبر می کنیم و آنان بر آنچه نمی دانند صبر می کنند.»

سپس گوید: خواهر أمّ فروه، أمّ حکیم، همسر اسحاق عریضی، فرزند عبداللَّه جعفر بن ابی طالب است و از امّ حکیم و اسحاق عریضی فرزندی به نام قاسم به وجود آمد و او مردی جلیل القدر و معروف به ابوهاشم جعفری بغدادی است. و او حضرت رضا و سایر ائمّه بعد از آن حضرت علیهم السلام را درک نمود و از وکلای ناحیه مقدّسه امام زمان علیه السلام بود و در بین آل ابی طالب کسی در علوّ نسب و جلالت قدر مانند او نبود و او از ناحیه پدر و مادر منتهی به عبداللَّه بن جعفر بن ابی طالب می شد و در جمادی الأولی سال ۲۶۱ هجری قمری وفات نمود.(۲)

جلالت قدر امام صادق علیه السلام

شیخ مفید می فرماید: امام صادق علیه السلام از بین برادران خود مخصوص به امامت و جانشینی پدر خود امام باقرعلیهما السلام گردید و فضل او بر همه آنان ظاهر گردید و عظمت و جلالت قدر او بین عامّه و خاصّه مشهود شد و از او دانش و علوم فراوانی به جای ماند و نام او در شهرها و بلاد اسلامی مشهور گردید و از هیچ یک از خاندان او به اندازه آنچه از او روایت نقل شده روایت نشده است، چرا که اصحاب حدیث، نام کسانی که از او روایت نموده اند و از شاگردان و معتمدین و ثقات اصحاب آن

حضرت بوده اند را با اختلاف آرایی که داشته اند جمع کرده اند و عدد آنان به چهار هزار نفر رسیده است.

نشانه های امامت او به قدری است که قلوب مردم را مبهوت نموده و دهان مخالفین را از بدگویی نسبت به او بسته و آنان را گنگ نموده است.(۳)

خلاصه سخن این که از امام صادق علیه السلام علوم و دانش فراوانی نقل شده که از احدی به این اندازه نقل نشده است. امامان چهار مذهب و علمای اهل سنّت از شاگردان و پیروان و خادمین او بوده و علومی را از او آموخته اند، ابوحنیفه و محمّد بن الحسن، بلکه ابویزید طیفور سقّاء جزء خادمین آن حضرت بوده اند و ابراهیم بن ادهم و مالك بن دینار از موالی او بوده اند. و از آن حضرت روایت شده که فرمود: «من بر هفتاد وجه سخن می گویم و با هر کدام سخن خود را اثبات می کنم.»

روزی سفیان ثوری بر امام صادق علیه السلام وارد شد و چون سخن آن حضرت را شنید تعجّب نمود و گفت: «به خدا سوگند، ای فرزند رسول خدا! این سخن همانند درّ و گوهر است.» امام علیه السلام فرمود: «بلکه بهتر از درّ و گوهر است، چرا که گوهر جز سنگ چیز دیگری نیست.»

ذهبی در کتاب سیر اعلام النبلاء از خلیل بن احمد نقل کرده که گوید: از سفیان ثوری [یکی از علمای اهل سنّت] شنیدم که می گفت: من وارد مکّه شدم و دیدم جعفر بن محمّدعلیه السلام در ابطح در حال استراحت است. پس به آن حضرت عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! چرا موقف عرفات در خارج حرم قرار گرفته و در سرزمین مشعر قرار نگرفته است [که داخل حرم باشد]؟» امام صادق علیه السلام فرمود:

«کعبه خانه خداست و حرم حجاب آن است و موقف عرفات درب ورود به درگاه الهی است و چون میهمانان قصد ورود به خانه معبود را می کنند نخست باید درب خانه او بایستند و تضرّع کنند و چون اجازه دخول گرفتند به باب دوّم که

مشعر الحرام است وارد شوند و خداوند چون تضرّع و کوشش آنان را در مناجات می بیند به آنان ترحّم می کند و چون مورد ترحّم قرار می گیرند دستور می دهد تا قربانی خود را انجام دهند و چون قربانی [و اعمال دیگر منی] را انجام دادند و از گناهان خود - که حجابی بین آنان و بین خدای خود بوده - پاک شدند به آنها دستور می دهد که با طهارت به زیارت کعبه بروند.»

سفیان ثوری پرسید: «چرا روزه گرفتن در ایّام تشریق حرام شده است؟» امام علیه السلام فرمود: «برای این که حجّاج میهمانان خداوندند و میهمان نباید در خانه میزبان بدون اجازه میزبان روزه بگیرد.»

سفیان ثوری پرسید: «فدای شما شوم، برای چه [دستور آمده که] مردم به پرده کعبه پناهنده شوند، در حالی که از پرده کعبه کاری ساخته نمی شود؟» امام علیه السلام فرمود: «این همانند این است که کسی به لباس دیگری پناهنده شود و یا دور او بگردد، به امید آن که صاحب لباس چیزی به او بدهد و یا از جرم و گناه او بگذرد.»(۴)

اقرار مخالفین به فضیلت و مقام علمی امام صادق علیه السلام

علّامه مجلسی در کتاب بحار از کنز الفوائد نقل نموده که منصور دوانیقی روز جمعه ای تکیه بر دست امام صادق علیه السلام نمود و برای نماز جمعه خارج گردید. پس مردی به نام رزام [غلام خالد بن عبداللّه] گفت: «این مرد [یعنی امام صادق علیه السلام]کیست که امیرالمؤمنین او را لایق دانسته و بر دست او تکیه نموده است؟» به او گفته شد: «او جعفر بن محمّد صادق علیه السلام است.» پس او گفت: «به خدا سوگند، من او را نشناختم و حال که دانستم او امام صادق علیه السلام است دوست می دارم که صورت منصور زیر نعل آن حضرت باشد.»

سپس مقابل منصور ایستاد و گفت: «سؤالی دارم، یا امیرالمؤمنین!» منصور

اشـاره به امـام علیه السـلام نمود و گفت: «از او سؤال کن.» رزام به منصور گفت: «من از تو سؤال دارم.» منصور گفت: «از امام صادق علیه السلام سؤال کن.»

پس رزام رو به امام صادق علیه السلام نمود و عرض کرد: «أَخْبِرْنی عَنِ الصَّلاهِ وَ حُدُودِها.» یعنی: نماز و حدود آن را برای من بیـان کنیـد، امـام علیه السـلام فرمود: «نمـاز چهار هزار حـد [و شـرط]دارد و تو را تاب آن شـرایط و حـدود نیست [و از آنها مؤاخذه نخواهی شد].» رزام گفت: «به من خبر دهید چه چیز در نماز واجب است و نماز بدون آن کامل نمی شود؟»

امـام علیه السـلام فرمود: «نمـاز صـحیح نیست مگر بـا وضوی شاداب از نمازگزاری که نماز را کامل انجام دهـد و اهل طعن و غیبت و فسـاد و وسوسه و انحراف از جـادّه و صـراط حقّ نباشـد و با معرفت به مقام معبود به نماز بایسـتد و با طمأنینه و خضوع نماز بخواند و بین خوف و رجا و صبر و جزع قرار گرفته باشد. و مانند کسـی مقابل خدا بایستد که وعده و وعید خدا را آماده و حاضـر بدانـد و خود را هـدف آن وعـده ها و وعیـدها ببینـد، و آماده باشد تا جان خود را در راه خدا بذل نماید و با خواری مقابـل او به خـاک افتـد و بینی خود را به خـاک مالـد، و همه علاـیق دنیـا را رها کنـد و با چشم دل به او نظر نمایـد و خود را میهمان او بدانـد و از میزبان خود طلب انعام و احسان نمایـد، و اگر این چنین نماز بخوانـد این همان نمازی است که خدا از او خواسته و فرموده است: نماز، مؤمن را از فحشا و منکر حفظ می کند.»

منصور چون این کلمـات زیبا و نورانی را شـنید، رو به امام صادق علیه السـلام کرد و گفت: «ما همواره از دریای علم و دانش شما اسـتفاده می کنیم و برای کسب علم و دانش به سوی شـما می شـتابیم و شما همواره با نور خود تاریکی ها و نابینایی ها را از ما برطرف می کنید و ما همواره بر روی دریای علم و دانش شما سیر می کنیم.»(۵)

اربلی در کشف الغمّه درباره امام صادق علیه السلام گوید: مناقب و فضائل امام

صادق علیه السلام فوق احصا و شماره است و کسی را قدرت جمع آوری فضائل او نیست و هر کس وارد این میدان شود متحیّر خواهد ماند. او مردی دانا و بیدار و با بصیرت است و علوم فراوانی به قلب او افاضه می شود تا جایی که در اثر روح تقوا و اتّصال به خداوند، اسرار احکام و علومی که مردم از فهم آنها عاجزند به او منسوب می شود و از او نقل می کنند و کتاب جفری که در مغرب نزد بنوعبدالمؤمن است و به ارث به همدیگر منتقل می کنند از سخنان اوست.(۶)

ابن شهرآشوب در کتاب مناقب، از مسند ابی حنیفه، از حسن بن زیاد نقل نموده که گوید: از ابوحنیفه سؤال شد: «تو چه کسی را فقیه تر از همه مردم دیدی؟» ابوحنیفه گفت: «من جعفر بن محمّدعلیه السلام را از همه مردم فقیه تر یافتم.» سپس گفت: «من زمانی به این حقیقت رسیدم که منصور کسی را نزد من فرستاد و گفت: "مردم شیفته جعفر بن محمّدعلیه السلام شده اند و تو مسائل بسیار مشکل خود را جمع آوری کن تا از او سؤال کنیم [و او ناتوان شود]."»

پس من چهل مسأله مشکل آماده کردم و منصور در حیره بود، مرا خواست و چون بر او وارد شدم، دیدم جعفر بن محمّدعلیه السلام کنار او نشسته است و چون من او را دیدم هیبت و ترسی مرا فرا گرفت که از پدر او امام باقرعلیه السلام چنین هیبتی را احساس نکرده بودم و چون نشستم منصور به آن حضرت گفت: "این ابوحنیفه است." امام علیه السلام فرمود: "او را می شناسم." سپس منصور گفت: "ای ابوحنیفه! مسائل خود را از جعفر بپرس." و چون من سؤالات خود را مطرح کردم امام صادق علیه السلام فرمود: "شما چنین می گویید و اهل مدینه چنان می گویند و ما چنین می گوییم." تا این که به همه چهل مسأله من پاسخ داد.» ابوحنیفه سپس می گوید: «بدون شکّ، عالم ترین مردم کسی است که از همه مردم به نظرات و اختلافات آنان آگاه تر باشد.»(۷)

مرحوم صدوق در کتاب خصال و علل و امالی از محمّد بن زیاد ازدی نقل نموده

که گوید: من از فقیه مدینه – مالک بن انس – شنیدم که می گفت: «من همواره خدمت امام صادق علیه السلام می رسیدم و آن حضرت برای من بالشی آماده می نمود و احترام و ارزشی برایم قائل بود و می فرمود: "ای مالک! من تو را دوست می دارم." من نیز از سخن او خشنود می شدم و حمد و ستایش خدا را می کردم.»

سپس گوید: «امام صادق علیه السلام مردی بود که هرگز از یکی از سه حالت جدا نبود: یا روزه دار بود و یا مشغول به عبادت بود و یا ذکر خدا را می گفت، بلکه او از بزرگان عبّاد و اکابر زهّاد و دارای خشیت الهی بود. او کثیر الحدیث و طیّب المجالسه و کثیر الفوائد بود، هنگامی که می فرمود: "قال رسول اللّه صلی الله علیه وآله"، رنگ صورت او سبز و یا زرد می شد و این سبب شگفتی آشنایان او می شد.»

سپس گوید: «سالی من با او به حجّ رفتم و هنگام بستن احرام او را دیدم که هر چه می خواست لبّیک بگوید نفس او قطع می شد و نزدیک بود که از مرکب سقوط نماید. پس من به او گفتم: "ای فرزند رسول خدا! چاره ای از گفتن لبّیک نیست." فرمود: "چگونه جرأت می کنم لبّیک بگویم، در حالی که می ترسم خداوند در جواب من بگوید: لا لبّیک و لا سعدیک."»(۸)

عبداللّه مبارک چون امام صادق علیه السلام را دید گفت:

أنت یا جعفر فوق المدح و المدح عناء

إنّما الأشراف أرض و لهم أنت سماء جاز حدّ المدح من قد و لّدته الأنبیاء

اللّه أظهر دینه و أعزّه بمحمّد

و اللّه أکرم بالخلافه جعفر بن محمّد(۹)

علمای اهل سنّت، مانند مالک و شافعی و حسن بن صالح و ابوایّوب سختیانی و عمر بن دینار و احمد بن حنبل از امام صادق علیه السلام روایت نموده اند، مالک بن انس گوید: «هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده که انسانی از جهت فضیلت و علم و عبادت و تقوا بهتر از جعفر بن محمّد

الصّادق علیه السلام باشد.»(۱۰)

معجزات و استجابت دعای امام صادق علیه السلام

مؤلّف گوید: ما معجزات امام صادق علیه السلام و استجابت دعاهای آن حضرت را در کتاب امام صادق علیه السلام ترجمه کتاب «الإمام الصّادق» علّامه مظفّر به طور مشروح بیان نمودیم و در این جا برای تبرّک مختصری از آنها را بازگو می کنیم:

حارث ازدی می گوید: مردی از اهل کوفه به خراسان آمد و مردم را به امامت و ولایت جعفر بن محمّدعلیه السلام دعوت نمود. پس عدّه ای دعوت او را پذیرفتند و امامت امام صادق علیه السلام را قبول نمودند و عدّه ای انکار کردند و عدّه ای از راه احتیاط توقّف نمودند [تا حقّانیّت آن حضرت برای آنان ثابت شود]، و از هر گروهی یک نفر به مدینه آمدند و خدمت امام علیه السلام رسیدند [تا احوال امام علیه السلام را از نزدیک ببینند و به گروه خود خبر دهند]. و چون بر آن حضرت وارد شدند، نماینده آن گروهی که توقّف نموده بود شروع به سخن نمود، و این شخص کسی بود که در بین راه با کنیز یکی از همراهان خود از راه غیر مشروع همبستر شده بود.

حارث ازدی می گوید: هنگامی که او سخن خویش را با امام علیه السلام شروع نمود و قصّه دعوت آن مرد کوفی را در خراسان بیان کرد، امام علیه السلام به او فرمود: «تو از کدام گروه بودی؟» او گفت: «من از گروهی بودم که در پذیرفتن امامت شما راه احتیاط و تقوا را پیشه کردند تا حقّانیّت شما بر آنان ثابت شود.» امام علیه السلام فرمود: «پس ورع و تقوای تو در آن شب معهود با آن کنیز چگونه بود؟» ناگهان آن مرد خجل و شرمسار شد [و دانست که امام علیه السلام از اسرار او آگاه است].(۱۱)

صاحب مناقب از سدیر صیرفی نقل نموده که گوید: اموال امام صادق علیه السلام نزد من جمع شده بود و چون خواستم آن اموال را به آن حضرت تحویل بدهم، برای امتحان یک دینار از آن را برداشتم و بقیّه را مقابل آن حضرت گذاردم تا ببینم آنچه

مردم درباره او از اسرار پنهانی می گویند حقّ است و یا غلوّ می کنند.

پس امام علیه السلام به من فرمود: «تو به ما خیانت کردی، امّا مقصود تو این نبود که از ما جدا شوی.» گفتم: «فدای شما شوم، چه خیانتی؟» فرمود: «تو چیزی از حقّ ما را برداشتی تا ما را آزمایش کنی.» گفتم: «فدای شما شوم، درست می فرمایید؛ من می خواستم ببینم سخنان مردم درباره شما صحیح است یا خیر.»

امام صادق علیه السلام فرمود: «مگر تو نمی دانی که هر چه مورد نیاز مردم است ما می دانیم و نزد ما موجود است؟ و آیا به آیه شریفه «وَ کُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْناهُ فی إِمامٍ مُبینٍ»(۱۲) توجّه نکرده ای؟ اکنون بدان که علوم پیامبران نزد ما جمع شده است و دانش ما از دانش پیامبران است. آیا تو فکر دیگری درباره ما می کنی؟» گفتم: «فدای شما شوم، راست می گویید.»(۱۳)

در کتاب مناقب آل أبی طالب نقل شده که محمّد راشد از جدّ خود نقل نموده که گوید: از امام صادق علیه السلام نشانه هایی طلب کردم، فرمود: «هر چه می خواهی سؤال کن به تو خبر خواهم داد، ان شاء اللَّه.» گفتم: «من در این قبرستان برادری دارم که به خاک خفته، به او بگویید نزد من بیاید.» فرمود: «نام او چیست؟» گفتم: «نام او احمد است.» فرمود: «ای احمد! به اذن خداوند و با اذن جعفر بن محمّد برخیز!» پس، به خدا سوگند، من دیدم برادرم برخاست و از قبر خارج شد و گفت: «[اطاعت نمودم و]آمدم.»(۱۴)

لیث بن سعد می گوید: در سال ۱۱۳ هجری قمری برای حجّ به مکّه آمدم و پس از نماز عصر بالای کوه ابوقبیس رفتم. پس مردی را دیدم که مشغول دعا بود و می گفت: «یا ربّ یا ربّ» تا نفس او قطع شد و سپس گفت: «ربّ ربّ» تا نفس او قطع گردید و سپس گفت: «یا اللَّه یا اللَّه» تا نفس او قطع گردید، سپس گفت: «یا حیّ یا

حیّ» تـا نفس او قطع گردیـد، سـپس گفت: «یـا رحیم یـا رحیم» تـا نفس او قطع گردیـد، سـپس هفت مرتبه گفت: «یـا أرحم الرّاحمین» تـا نفس او قطع گردیـد، سـپس گفت: «خـدایا، من علاقه به انگور دارم، مرا از آن اطعام فرما، و لباس های من کهنه شده، به من لباس جدید بپوشان.»

لیث بن سعد می گوید: به خدا سوگند، سخن او تمام نشده بود که من دیدم سبدی پر از انگور نزد او آماده شد و در آن زمان روی زمین انگور یافت نمی شـد، و دو جامه جدیـد نیز مقابل او قرار گرفت و چون خواست از آن انگور تناول کند من گفتم: «من با شما در این انگور شریک هستم.» فرمود: «برای چه؟» گفتم: «برای این که شما دعا کردید و من آمین گفتم.» پس به من فرمود: «جلو بیـا و تو نیز از این انگور تناول کن، لکن با خود مبر.» پس من از آن انگور به طور کامل خوردم، در حالی که آن انگور هسته نداشت و هر چه از آن خوردیم کم نشد.

سپس فرمود: «یکی از این دو لبـاس را نیز بردار.» گفتم: «من نیـازی به آنهـا نـدارم.» فرمود: «پس از من دور شو تـا من آنهـا را بپوشم.» و چون از او دور شـدم، او آنهـا را پوشـید و لبـاس هـای کهنه خود را روی دست گرفته و از کوه پـایین آمـد. پس من همراه او رفتم تا این که به مسعی رسید و مردی به او گفت: «مرا بپوشان، خدا تو را بپوشاند.» پس آن لباس ها را به آن مرد داد و من به آن سائل گفتم: «این آقا کیست؟» او گفت: «این آقا جعفر بن محمّدعلیه السـلام است.» پس من به جستجوی او رفتم و او را نیافتم. سپس گوید: حقّا این کرامت و فضیلت بسیار بزرگی است.(۱۵)

تأثیر سخن امام صادق علیه السلام

ابوبصـیر می گویـد: همسـایه ای داشـتم که از عمّال سـلطان [و خلیفه وقت] بود و اموالی از این طریق جمع آوری نموده بود و زنان خواننده ای اطراف او بودند و افراد

فاسق نزد او جمع می شدند و میگساری می کردند و من از آنان آزار می دیدم و بارها به او شکایت کردم که دست از این کارها بردارد و به سخن من توجّه نکرد و چون به او اصرار نمودم به من گفت:

«من آلوده و گرفتار این اعمال شده ام و تو مبتلای به این اعمال نیستی، لکن اگر احوال مرا به امام صادق علیه السلام خبر بدهی شاید او بتواند مرا نجات بدهد.» و چون این سخن در قلب من اثر گذارد، نزد امام صادق علیه السلام رفتم و احوال او را بیان کردم و امام علیه السلام به من فرمود: «هنگامی که به کوفه بازگشتی، او به دیدن تو خواهد آمد. پس به او بگو: جعفر بن محمّد می گوید: دست از این کارها بردار تا من برای تو بهشت را ضمانت کنم.»

ابوبصیر می گوید: چون من به کوفه آمدم آن مرد نیز همانند مردم دیگر به دیدن من آمد و من او را نگه داشتم تا همه مردم متفرّق شدند. پس به او گفتم: «من وضع حال تو را به امام علیه السلام عرض کردم و او فرمود: "سلام مرا به همسایه خود برسان و بگو دست از این کارها بر دارد تا من بهشت را برای او ضمانت نمایم."» و چون من پیام امام علیه السلام را به او دادم، گریه کرد و گفت: «تو را به خدا، امام علیه السلام چنین پیامی را برای من به تو داد؟» گفتم: «آری، به خدا سوگند، او چنین پیامی را برای تو داد.» پس گفت: «مرا همین کافی است.» و از من جدا شد و پس از چند روزی کسی را نزد من فرستاد تا از او دیدن کنم. پس من نزد او رفتم، لکن درب خانه را باز نکرد و گفت:

«ای ابوبصیر! من لباس ندارم و هرچه در منزل داشتم طبق دستور امام علیه السلام به صاحبانش بازگرداندم.» پس من نزد دوستان خود رفتم و برای او لباس [و غذا و آنچه نیاز داشت]تهیّه کردم و به او دادم و پس از چند روز باز کسی را نزد من فرستاد و گفت: «من علیل و بیمار شده ام، نزد من بیا.» و من برای معالجه او همواره به او سر می زدم تا این که مرگ او فرا رسید و من کنار او نشسته بودم و او در حال جان دادن بود. سپس بیهوش گردید و چون به هوش آمد گفت: «ای ابوبصیر! امام علیه السلام به وعده خود وفا نمود.» و سپس از دنیا رفت.

پس من در سال بعد باز به حجّ رفتم و چون خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، قبل از این که وارد اتاق شوم از داخل اتاق فرمود: «ای ابوبصیر! ما به وعده خود برای رفیق تو وفا کردیم.»(۱۶)

سیره اخلاقی و بزرگواری امام صادق علیه السلام

مردی از حجّاج در مدینه به خواب رفت و چون بیدار شد فکر کرد همیان [و کیسه پول]او به سرقت رفته است و چون به جستجوی سارق رفت، امام صادق علیه السلام را دید و چون او را نمی شناخت به او چسبید و گفت: «تو همیان مرا برداشته ای.» امام علیه السلام فرمود: «در همیان تو چه بود.»؟ او گفت: «هزار دینار.» امام علیه السلام او را به خانه خود برد و هزار دینار به او داد. پس آن مرد به خانه خود بازگشت و همیان خویش را یافت و برای تحویل مال و عذرخواهی نزد آن حضرت آمد. لکن امام علیه السلام آن مال را از او نپذیرفت و فرمود: «این چیزی است که از دست من خارج شده و هرگز نباید به دست من بازگردد.» آن مرد پرسید: «این آقا کیست؟» گفتند: «این آقا جعفر بن محمّدعلیه السلام است.» پس گفت: «شأن او و امثال او جز این نیست.»(۱۷)

علّامه مجلسی از کتاب کافی نقل نموده که مردی به نام ابوحنیفه سائق الحاج گوید: مفضّل شاگرد امام صادق علیه السلام به من برخورد نمود و من با یکی از خویشان خود بر سر میراث نزاع می کردم. پس ساعتی ما را نظاره کرد و سپس گفت: «به منزل من بیایید.» و چون به منزل او رفتیم، نزاع ما را با چهارصد درهم اصلاح نمود و آن چهارصد درهم را از مال خود به ما داد و چون ما مطمئن شدیم و نزاع ما برطرف شد گفت: «آگاه باشید که این از مال من نبود، بلکه امام صادق علیه السلام به من امر نموده که "اگر دو نفر از اصحاب من نسبت به مال دنیا نزاعی داشتند تو از مال من نزاع آنان را اصلاح کن." و این از مال امام صادق علیه السلام بود.»

ص: ۳۰

فضل بن ابی قرّه گوید: امام صادق علیه السلام کیسه های طلا و نقره را در میان عبای خود می گذارد و می فرمود به فلانی و فلانی از خویشان او بدهند و می فرمود به آنان بگویند: «این اموال از عراق برای شما فرستاده شده.» و چون این اموال را به آنان می دادند و می گفتند: «از عراق برای شما فرستاده شده»، خویشان او به آن واسطه می گفتند: «خدا جزای خیر به تو بدهد که به خویشان رسول خداصلی الله علیه وآله احسان کردی و خدا بین ما و جعفر حکم کند.» و چون این خبر را به امام صادق علیه السلام می دادند امام علیه السلام صورت مبارک خود را به خاک می گذارد و می فرمود: «خدایا، مرا مقابل فرزندان پدرم ذلیل کن.»(۱۸)

مؤلّف گوید: مشروح سیره زندگی و اخلاق شریف امام صادق علیه السلام در کتاب «امام صادق علیه السلام» بیان شده است، علاقه مندان به آن کتاب مراجعه کنند.

مناظرات امام صادق علیه السلام

مناظرات و بحث های علمی و اعتقادی امام صادق علیه السلام فراوان است و ما در کتاب امام صادق علیه السلام آنها را بیان نموده ایم و در این کتاب مختصری از آنها را برای تبرّک ذکر می نماییم:

صاحب اعلام الوری، از کتاب کافی نقل نموده که عبّاس بن عمرو گوید: ابن ابی العوجا و ابن طالوت و ابن اعمی و ابن مقفّع همراه عدّه ای از کفّار و زنادقه دیگر در موسم حجّ در مسجد الحرام جمع شده بودند و امام صادق علیه السلام در آن وقت برای مردم مسائل حلال و حرام و تفسیر قرآن را بیان می نمود و به سؤالات آنان پاسخ می داد. پس برخی از منحرفین به ابن ابی العوجا گفتند: «آیا می خواهی از او [یعنی امام صادق علیه السلام]سؤالاتی بکنی و او را نزد پیروانش رسوا و عقاید او را ابطال نمایی؟ چرا که او علّامه زمان خود و مورد علاقه مردم قرار گرفته است.»

ابن ابی العوجا پذیرفت و نزد امام صادق علیه السلام آمد و گفت: «مجالس امانت است و هر کس تنگی سینه پیدا کرد به ناچار باید سرفه کند، آیا به من اجازه سؤال می دهید؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «از هر چه می خواهی سؤال کن.»

ابن ابی العوجا گفت: «تا کی اطراف این کعبه می گردید و به این سنگ ها پناه می برید و این خانه سنگی و گلی را می پرستید و همانند شتری که رم کرده باشد اطراف آن می دوید؟ هر کس درباره این عمل فکر کند و به دقّت بیندیشد می فهمد که این قانون دور از عقل و حکمت است. پس شما که امام و بزرگ این مردمی و پدر شما نیز اساس و نظام این آیین بوده پاسخ این سؤال را بدهید.»

امام صادق علیه السلام در پاسخ او فرمود: «حقّاً اگر خدا کسی را گمراه نموده باشد و قلب او را کور کرده باشد، آیین حقّ به مذاق او تلخ و ناگوار خواهد بود و همواره شیطان ولیّ و مربّی او می باشد و او را در مسیر هلاکت خواهد برد.»

سپس فرمود: «این خانه ای است که خداوند مردم را به وسیله آن می آزماید تا عبادت و اطاعات آنان را بیابد و آنان را به تعظیم و زیارت آن ترغیب و تشویق نموده و آن را قبله نمازگزاران و شعبه ای از رضوان و طریقی برای آمرزش خود نسبت به آنان قرار داده است.»

سپس فرمود: «این خانه بر اساس جلال و کمال و عظمت و جلال پروردگار بنا شده است و خداوند آن را دو هزار سال قبل از دحوالأرض آفریده است و کسی از خدای [ربّ العالمین] و خالق ارواح و صور، سزاوارتر به اطاعت و انجام امر و نهی او نیست.»

ابن ابی العوجا گفت: «شما با این سخنان از خدای غایب و امر غیرمحسوس سخن گفتید [در حالی که می دانید مبنای استدلال ما مسائل حسّی می باشد].»

امام صادق علیه السلام فرمود: «وای بر تو! چگونه غایب است کسی که شاهد بر مخلوق خود می باشد و از رگ گردن به آنان نزدیک تر است؟ او سخن آنان را می شنود و اسرار آنان را می داند و هیچ مکانی از او خالی نیست و در هیچ مکانی

قرار ندارد و به هیچ مکانی نزدیک تر از مکان دیگر نیست. آثار و افعال او دلالت بر وجود او می کند.»

سپس فرمود: «آن پیامبری که خداوند او را با آیات و نشانه های محکم و براهین روشن و آشکار [و محسوس] مبعوث به نبوّت نمود، چنین عبادتی را برای ما بیان نموده است، و اگر تو نسبت به دستورات او شکّ و تردیدی داری سؤال کن تا من به تو پاسخ بدهم.»

پس ابن ابی العوجا مأیوس و مجاب شد و نتوانست چیزی بگوید و از خدمت امام علیه السلام بازگشت و به همراهان خود گفت: «من از شما خواستم که راهی برای غلبه و پیروزی من بر این مرد باز کنید، و شما مرا گرفتار سخنان آتشین او و داخل ظلمت و تاریکی نمودید.» پس اصحاب و یاران ابن ابی العوجا به او گفتند: «ساکت شو! به خدا سوگند، تو با حیرت و ناتوانی خود ما را رسوا نمودی و ما تاکنون ندیده بودیم که تو این چنین مقابل امام صادق علیه السلام حقیر و ناچیز شوی.» ابن ابی العوجا با دست خود به امام علیه السلام اشاره نمود و گفت: «شما به من چه می گویید؟ این آقا فرزند کسی است که به دستور او این مردم سرهای خود را می تراشند.»(۱۹)

ابوشاکر دیصانی نیز که از ملحدین و منکرین خدا و حدوث عالم بود و همانند ابن ابی العوجا تنها از راه حواسّ ظاهری به عالم می اندیشید و چیزی را که ماورای حسّ بود نمی پذیرفت به امام صادق علیه السلام گفت: «شما مانند ماه و ستارگان می درخشید و بهترین و زیباترین عنصر می باشید و در بین علما فرد شاخص و دریای زاخر هستید. به من بگویید دلیل بر حدوث عالم چیست؟»

امام صادق علیه السلام فرمود: «نزدیک ترین دلیل برای حدوث عالم این است که من برای تو بیان می کنم.» سپس فرمود تخم مرغی را آوردند و آن را کف دست خود گذارد و فرمود: «این چیزی است که اطراف آن بسته است و پوست ضخیمی

اطراف آن قرار دارد و پس از این پوست ضخیم، پوست نازک و رقیقی است و پس از آن یک مایع نقره ای روان می باشد و پس از آن مایع سفید و نقره ای، پوست نازک و جلد رقیق دیگری است و در آن نیز یک مایع زرد و روان و طلایی قرار دارد. آیا در آنچه گفتم شکّ داری؟» ابوشاکر دیصانی گفت: «شکّی در آن نیست.»

امام علیه السلام فرمود: «[با توجّه به این که دست هیچ کس به داخل این تخم مرغ وارد نشده و احدی در تنظیم آن دخالت نکرده است] این تخم مرغ پس از مدّتی شکافته می شود و جوجه ای همانند طاووس از درون آن بیرون می آید. آیا تو فکر می کنی دست کسی به داخل آن وارد شده باشد؟» ابوشاکر گفت: «خیر.»

امام علیه السلام فرمود: «این دلیل [روشنی برای] حدوث عالم است.»

ابوشاکر چون این سخنان را از امام علیه السلام شنید، گفت: «دلیل روشن و بیان کوتاه و زیبایی را ارایه فرمودید، لکن شما می دانید که ما هیچ دلیلی را نمی پذیریم جز این که حواسّ ظاهری ما آن را تأیید کند، یعنی یا چشم ما آن را ببیند و یا گوش ما آن را بشنود و یا ذایقه ما طعم آن را بیابد و یا شامّه ما بوی آن را احساس نماید و یا بدن ما آن را لمس کند.»

امام علیه السلام فرمود: «با این حواسّ پنج گانه امور پنهانی را نمی توان استنباط نمود [چرا که مسأله حدوث عالم یک امر عقلانی و پنهانی است و با حواسّ ظاهری درک نمی شود]و حواسّ خمسه ظاهری در استنباط و به دست آوردن حقایق [پنهانی]نیاز به دلیل عقلی دارد و این همانند ظلمت و تاریکی است که بدون چراغ برطرف نمی شود.»(۲۰)

سماعه می گوید: شخصی از ابوحنیفه سؤال کرد: «لا شی ء» چیست؟ ابوحنیفه از پاسخ او عاجز شد و به من گفت: «این استر را سوار شو و نزد امام رافضی ها برو و آن را به «لا شی ء» بفروش و قیمت آن را بگیر و بیاور.» پس او استر را سوار شد و نزد

امام صادق علیه السلام برد و به آن حضرت گفت: «ابوحنیفه گفته است این استر را به قیمت "لا شی ء" بفروش.» امام صادق علیه السلام فرمود: «من آن را به قیمت "لا شی ء" از تو خریدم.» و سپس دستور داد غلام او آن استر را به مربط حیوانات ببرد. فرستاده ابوحنیفه به امام علیه السلام گفت: «قیمت استر چه شد؟» امام علیه السلام فرمود:

«فردا صبح قیمت را تحویل می دهم.» و چون خبر به ابوحنیفه دادند، ابوحنیفه خشنود شد و اوّل صبح نزد امام علیه السلام آمد. پس امام علیه السلام سوار بر آن استر شد و ابوحنیفه نیز بر مرکب دیگری سوار شد و امام علیه السلام او را به صحرا برد و چون خورشید همه جا را فرا گرفت و از دور سرابی [آب نما] دیده شد، امام صادق علیه السلام به ابوحنیفه فرمود: «بگیر قیمت استر خود را.» و سپس آیه «وَ الَّذینَ کَفَرُوا أَعْمالُهُمْ کَسَرابٍ بِقیعَهٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتّی إِذا جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ»(۲۱) را قرائت نمود. پس ابوحنیفه با غم و اندوه نزد اصحاب خود بازگشت. اصحاب او گفتند: «تو را چه می شود؟» ابوحنیفه گفت: «استر را از دست دادیم [و چیزی در مقابل آن نگرفتیم].» و ابوحنیفه آن استر را ده هزار درهم خریده بود. (۲۲)

سخنان حکیمانه امام صادق علیه السلام

۱- امام صادق علیه السلام فرمود: «تا می توانی از خانه خود خارج مشو و اگر خارج شدی بر تو باد که از غیبت و حسد و ریا و ظاهرسازی و سازش با گنهکاران دوری نمایی.» سپس فرمود: «صومعه و معبد مسلمان خانه اوست و چه خوب عبادتگاهی است که به وسیله آن مؤمن چشم و زبان و شهوت خود را حفظ می نماید.»(۲۳)

ص: ۳۵

۲- به امام صادق علیه السلام گفته شد: «شما کار خود را بر چه اساسی استوار نموده ای؟» امام علیه السلام فرمود: «من کار خود را بر چهار اصل استوار نموده ام: ۱- دانستم عمل من را دیگری انجام نخواهد داد، پس در انجام وظیفه خود کوشیدم؛ ۲- دانستم که خداوند بر احوال من مطّلع و آگاه است، پس از او حیا نمودم [و از انجام کار زشت دوری کردم]؛ ۳- دانستم که رزق من را دیگری نخواهد خورد، پس اطمینان پیدا کردم [و از حرص و طمع و حرام دوری نمودم]؛ ۴- دانستم که نهایت زندگی من مرگ است، پس خود را آماده مرگ نمودم.»(۲۴)

۳- و فرمود: «تنها کسی شایسته امر به معروف و نهی از منکر است که سه خصلت در او وجود داشته باشد: ۱- عالم به معروف و منکر باشد؛ ۲- نسبت به آنچه امر و نهی می کند عادل باشد؛ ۳- در امر و نهی خود با خطاکار ارفاق و مدارا نماید.»(۲۵)

۴- به امام صادق علیه السلام گفته شد: «خیر دنیا و آخرت را برای من در یک جمله خلاصه کن.» امام علیه السلام فرمود: «دروغ مگو.»(۲۶)

۵- و فرمود: «به پدرانتان احسان کنید تا فرزندانتان نیز به شما احسان کنند و نسبت به زنان مردم عفیف و پاکدامن باشید تا همسران [و خواهران] شما نیز عفیف

و پاکدامن باشند.»(۲۷)

۶- و فرمود: «خداوند می داند که گناه برای مؤمن بهتر از عجب است و اگر چنین نبود خداوند هرگز مؤمن را به گناه مبتلا نمی کرد.»(۲۸)

۷- و فرمود: «معروف [و عمل نیک] همانند نامش [نیکو] است، و هیچ چیزی بهتر از معروف نیست جز پاداش آن، و معروف هدیه خداوند است به بنده خود، و چنین نیست که هر کسی دوست بدارد عمل معروف و نیکی را نسبت به مردم انجام دهد، بتواند انجام بدهد و یا در آن رغبت داشته باشد و یا مأذون در انجام آن باشد. آری، اگر خداوند به بنده خود تفضّل و منّت داشته باشد، به او رغبت و قدرت و اذن در کار خیر و معروف را می دهد و در آن صورت سعادت بنده و کرامت خداوند به او کامل خواهد شد.»(۲۹)

۸- و فرمود: «شیطان لشکری قوی تر از زن ها و خشم و غضب ندارد.»(۳۰)

۹- و فرمود: «عالم و دانشمند [دینی]، از هزار عابد و هزار زاهد و هزار کوشای در عبادت افضل و بهتر است.»(۳۱)

۱۰- و فرمود: «زمانی بر مردم خواهد آمد که در آن زمان چیزی کمیاب تر از برادر موافق و انیس صالح و به دست آوردن یک درهم حلال نخواهد بود.»(۳۲)

ص :۳۷

شهادت امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام در روز بیست و پنجم ماه شوّال سال یکصد و چهل و هشت هجری قمری و یا نیمه آن سال، به وسیله انگور مسموم از ناحیه منصور دوانیقی به شهادت رسید، سنّ مبارک او هنگام شهادت شصت و پنج سال بود.(۳۳)

مسعودی می گوید: امام صادق علیه السلام در بقیع کنار پدر و جدّ خود دفن شد و شصت و پنج سال داشت و برخی گفته اند او را مسموم نمودند. سپس گوید: بر لوح قبر ائمّه بقیع نوشته شده:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الحمد للّه مبید الأمم و محیی الرّمم هذا قبر فاطمه بنت رسول اللّه صلی الله علیه وآله و سلم سیّده نساء العالمین و قبر الحسن بن علیّ بن أبی طالب و علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب و محمّد بن علیّ و جعفر بن محمّد رضی اللّه عنهم [صلوات اللّه علیهم أجمعین].»(۳۴)

صاحب مشکاه الأنوار گوید: یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام پس از مسمومیّت آن حضرت از ایشان عیادت نمود و چون دید در اثر مسمومیّت بدن او نحیف شده و چیزی جز استخوان از او نمانده است، گریان شد. امام علیه السلام به او فرمود: «برای چه گریه می کنی؟» او گفت: «برای این که شما را در چنین حالی می بینم.»

امام علیه السلام فرمود: «گریه مکن، چرا که هر چه بر مؤمن رخ دهد خیر اوست، اگر اعضای بدن او قطعه قطعه شود خیر اوست و اگر مالک شرق و غرب دنیا باشد نیز خیر اوست.»(۳۵)

شیخ طوسی با سند خود از کنیز امام صادق علیه السلام «سالمه» نقل نموده که گوید: هنگام رحلت امام صادق علیه السلام من در کنار او بودم، ساعتی بیهوش شد و چون به

ص: ۳۸

هوش آمـد فرمود: «به حسن بن علیّ بن علیّ بن الحسـین، معروف به حسن افطس، هفتاد دینار بدهید و به فلانی و فلانی، فلان مقدار را بدهید.» پس من گفتم: «آیا به کسی که می خواست با کارد شما را بکشد، این گونه احسان می کنید؟»

فرمود: «تو می خواهی من به آیه «وَ الَّذینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ»(۳۶) عمل نکنم؟»

سپس فرمود: «ای سالمه! خداوند بهشت را آفرید و آن را معطّر و خوشـبو نمود، به گونه ای که بوی آن از فاصله دو هزار سال راه به اهل آن می رسد و لکن عاق والدین و قاطع رحم داخل بهشت نمی شوند و بوی آن را نمی یابند.»

شیخ صدوق از ابوبصـیر نقل نموده که گوید: پس از شـهادت امام صادق علیه السـلام من نزد امّ حمیده [عیال او] رفتم و او را تسلیت گفتم و گریان شـدم و او نیز گریان شد و گفت: «ای ابوبصـیر! ای کاش بودی و هنگام رحلت امام صادق علیه السـلام چیز عجیبی را می دیـدی.» گفتم: «چیز عجیب چه بود؟» او گفت: «امـام علیه السـلام لحظـات آخر چشـمان خود را بـاز نمود و فرمود: "همه خویشـان مرا خبر کنیـد تـا نزد من بیاینـد." پس ما آنان را خبر کردیم و آنها گرد او جمع شدنـد و امام نگاهی به آنان نمود و فرمود: "شفاعت ما به کسانی که نماز خود را سبک بشمارند نمی رسد."»

پاداش زیارت امام صادق علیه السلام

شیـخ مفیـد در کتـاب مقنعه درباره فضـیلت زیارت ائمّه بقیع می گویـد: از امام صادق علیه السـلام روایت شـده که فرمود: «هر کس به زیارت من بیاید گناهان او آمرزیده می شود و فقیر نخواهد بود.»(۳۷)

امام عسـکری علیه السـلام نیز فرمود: «هر کس امام صادق و یا پدر او امام باقرعلیهما السلام را زیارت کند مبتلای به درد چشم و بیماری نشود و یا با بیماری از دنیا نرود.»(۳۸)

امام صادق علیه السلام فرمود: «هر کس یکی از [ما] ائمّه را زیارت کند و چهار رکعت نماز کنار قبر او بخواند خداوند برای او پاداش حجّ و عمره بنویسد.»(۳۹)

به امام صادق علیه السلام گفته شد: «پاداش زیارت یکی از شما امامان اهل البیت علیهم السلام چیست؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «پاداش زیارت یکی از ما امامان همانند پاداش زیارت رسول خداصلی الله علیه وآله است.»(۴۰)

امام هشتم علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام فرمود: «هر امامی عهد و پیمانی به عهده شیعیان و دوستان خود دارد و شرط وفای به عهد و ادای پیمان آنان زیارت قبور آنان است. پس کسی که از روی میل و تصدیق به فرموده های آنان، به زیارت آنان برود، ائمّه علیهم السلام در روز قیامت شفیعان او خواهند بود.»(۴۱)

و چه نیکو سروده صالح قزوینی در قصیده بائیه خود:

و للّه أفلاک البقیع فکم بها

کواکب من آل النّبیّ غوارب

حوت منهم ما لیس یحویه بقعه

و نالت بهم ما لم تنله الکواکب

فبورک أرضاً کلّ یوم و لیلهٍ

تطوف من الأملاک فیک کتائب

و فیک الجبال الشمّ حلماً هوامد

و فیک البحور الفعم جوداً نواصب(۴۲)

مناقبهم مثل النّجوم کأنّها

مصائبهم لم یحصها الدّهر حاسب

و هم للوری إمّا نعیم مؤبّد

و إمّا عذاب فی القیامه واصب(۴۳)

فرزندان امام صادق علیه السلام

مرحوم طبرسی در اعلام الوری گوید: امام صادق علیه السلام دارای ده فرزند بود: ۱- اسماعیل؛ ۲- عبداللّه؛ ۳- امّ فروه؛ و

مـادر این سه، فـاطمه دختر حسـین بن علیّ بن الحسـین بن علیّ بن ابی طـالب علیهم السـلام است؛ ۴- موسـی علیه السلام؛ ۵ - اسحاق؛ ۶- فاطمه؛

ص: ۴۰

۷- محمّد، و مادر آنها کنیز امّ ولد به نام حمیده بربریّه بود؛ ۸ - عباس؛ ۹- علی؛ ۱۰- اسماء، از مادران متفرّق.

اسماعیل بزرگ ترین فرزند امام علیه السلام بود و آن حضرت بسیار او را دوست می داشت و به او محبّت می نمود به گونه ای که عدّه ای از شیعیان در زمان حیات امام صادق علیه السلام او را امام بعد از آن حضرت می دانستند، ولی او در زمان پدر در مدینه از دنیا رفت و امام علیه السلام در مرگ او بسیار محزون شد. و دستور داد چند مرتبه جنازه او را زمین گذاردند و صورت او را باز نمود و به مردم فرمود: «ببینید! اسماعیل از دنیا رفته است!» این عمل برای این بود که بعضی منکر مرگ او شدند و او را امام غایب دانستند و معروف به اسماعیلیّه شدند [و امامت حضرت کاظم علیه السلام را نپذیرفتند] و امام صادق علیه السلام پس از روشن نمودن مرگ او، او را در بقیع دفن نمود.(۴۴)

و اسحاق بن جعفر و علیّ بن جعفر از اخیار بودند و امامت برادرشان موسی بن جعفرعلیه السلام را پذیرفتند، و امّا عبداللّه جعفر مدّعی امامت شد و محمّد بن جعفر نیز اعتقاد زیدیّه را پذیرفت. و امّا عبّاس بن جعفر، مردی فاضل و با عظمت و بزرگوار بود.(۴۵)

ادعیه و احراز امام صادق علیه السلام

سیّد بن طاوس می گوید: من در یک کتاب قدیمی دیدم که امام صادق علیه السلام فرمود: «من سوره «إِنَّا أَنْزَلْناهُ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ» را هنگامی که منصور دوانیقی مرا احضار نموده بود و قصد کشتن من را کرده بود خواندم و این سوره سبب نجات من گردید و منصور با من ملاطفت نمود.»

سپس فرمود: «پس از خواندن سوره قدر، هفت مرتبه "یا اللّه یا اللّه یا اللّه" گفتم و سپس گفتم: "إِنّی أَتَشَفَّعُ إِلَیْکَ بِمُحَمَّدٍصلی الله علیه وآله مِنْ أَنْ تُقَلِّبَهُ لی".» تا این که فرمود: «و هر کس این گونه گرفتار شود باید همین عمل را انجام بدهد، و اگر ما این سوره را قرائت

نمی کردیم و شیعیان خود را به قرائت آن امر نمی نمودیم، مردم آنان را نابود می کردند و لکن به خدا سوگند این سوره برای شیعیان ما پناهگاهی می باشد.»(۴۶)

منصور دوانیقی فراوان قصد کشتن امام صادق علیه السلام را می نمود و امام علیه السلام به دعا پناه می برد و خداوند شرّ منصور را از او دور می نمود و ما به برخی از آن ها اشاره می کنیم:

امام صادق علیه السلام در مرتبه سوّمی که منصور در ربذه بود و او را احضار نمود و گفت: «وَ اللَّهِ لَـأَقْتُلَنَّهُ.» و به ابراهیم بن جبله گفت: «لباس او را بگردنش بیاویز و او را بکش و نزد من بیاور.» ابراهیم می گوید: «من حیا کردم چنین کاری را انجام دهم جز این که آستین او را گرفتم و گفتم: "امیرالمؤمنین را اجابت کن." امام علیه السلام فرمود: «إِنَّا للَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ»، سپس فرمود: "مرا رها کن تا دو رکعت نماز بخوانم." و پس از آن گریه شدیدی نمود و من پشت سر او ایستاده بودم، سپس گفت:

"اَللَّهُمَّ أَنْتَ ثِقَتی فی كُلِّ كَرْبٍ، وَ رَجائی فی كُلِّ شِدَّهٍ، وَ أَنْتَ لی فی كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بی ثِقَهٌ وَ عُدَّهٌ، فَكَمْ مِنْ كَرْبٍ يَضْعُفُ عَنْهُ الْفُؤادُ، وَ تَقِلُّ فيهِ الْحيلَهُ، وَ يَخْذُلُ فيهِ الْقَريبُ، وَ يَشْمَتُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَ تُعْيينی فيهِ الْأُمُورُ أَنْزَلْتُهُ بِكَ وَ شَكَوْتُهُ إِلَيْكَ، راغِباً فيهِ إِلَيْكَ عَمَّنْ سِواكَ فَفَرَّجْتَهُ وَ كَشَفْتَهُ وَ كَفَيْتَنيهِ، فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَهٍ، وَ صاحِبُ كُلِّ حَسَنَهٍ، وَ مُنْتَهی كُلِّ حاجَهٍ، فَلَكَ الْحَمْدُ كَثيراً، وَ لَكَ الْمَنُّ فاضِلاً."»(۴۷)

منصور برای نوبت چهارم امام صادق علیه السلام را توسّط ابراهیم بن جبله به کوفه احضار نمود و چون ابراهیم به مدینه آمد و رسالت خود را به امام علیه السلام خبر داد امام علیه السلام فرمود:

«اَللَّهُمَّ أَنْتَ ثِقَتی فی كُلِّ كَرْبٍ [کربهٍ] وَ رَجائی فی كُلِّ شِدَّهٍ، وَ اتِّكالی فی كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بی عَلَيْكَ ثِقَهٌ، وَ بِكَ عُدَّهٌ، فَكَمْ مِنْ كَرْبٍ يَضْعُفُ فيهِ الْقُوی، وَ تَقِلُّ فيهِ الْحيلَهُ، وَ تَعْيا فيهِ

الْأُمُورُ، وَ يَخْذُلُ فيهِ الْقَريبُ، وَ يَشْمَتُ فيهِ الْعَدُوُّ، وَ أَنْزَلْتُهُ بِكَ وَ شَكَوْتُهُ إِلَيْكَ، راغِباً فيهِ إِلَيْكَ عَمَّنْ سِواكَ، فَفَرَّجْتَهُ وَ كَشَفْتَهُ، فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ، وَ مُنْتَهى كُلِّ حاجَةٍ، لَكَ الْحَمْدُ كَثيراً، وَ لَكَ الْمَنُّ فاضِلاً.»

و چون خواست سوار بر مرکب شود فرمود: «اَللَّهُمَّ بِكَ أَسْتَفْتِحُ، وَ بِكَ أَسْتَنْجِحُ، وَ بِمُحَمَّدٍصلى الله عليه وآله أَتَوَجَّهُ، اَللَّهُمَّ ذَلِّلْ لی حُزُونَتَهُ، وَ كُلَّ حُزُونَةٍ، وَ سَهِّلْ لی صُعُوبَتَهُ وَ كُلَّ صُعُوبَةٍ، وَ ارْزُقْنی مِنَ الْخَيْرِ فَوْقَ ما أَرْجُو، وَ اصْرِفْ عَنّی مِنَ الشَّرِّ فَوْقَ ما أَحْذَرُ، فَإِنَّكَ تَمْحُو ما تَشاءُ وَ تُثْبِتُ وَ عِنْدَكَ أُمُّ الْكِتابِ.»

ابراهیم بن جبله گوید: هنگامی که امام صادق علیه السلام وارد کوفه شد دو رکعت نماز خواند و سپس دست به دعا بلند نمود و فرمود:

«اَللَّهُمَّ رَبَّ السَّماواتِ السَّبْعِ وَ ما أَظَلَّتْ، وَ رَبَّ الْأَرَضينَ السَّبْعِ وَ ما أَقَلَّتْ وَ الرِّياحِ وَ ما ذَرَأَتْ وَ الشَّياطينِ وَ ما أَضَلَّتْ وَ الْمَلائِكَةِ وَ ما عَمِلَتْ وَ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ أَنْ تَرْزُقَنی خَيْرَ هذِهِ الْبَلْدَةِ، وَ خَيْرَ ما فيها وَ خَيْرَ أَهْلِها وَ خَيْرَ ما قَدِمْتُ لَهُ، وَ أَنْ تَصْرِفَ عَنّی شَرَّها وَ شَرَّ ما فيها وَ شَرَّ أَهْلِها، وَ شَرَّ ما قَدِمْتُ لَهُ.»

ربیع حاجب می گوید: چون امام علیه السلام نزدیک خانه منصور رسید، من به منصور خبر دادم و او شمشیری به دست مسیّب بن زهیر داد و گفت: «هنگامی که جعفر بن محمّد وارد شد و من با او سخن گفتم و به تو اشاره نمودم، مهلت مده و گردن او را بزن.» پس من این خبر را به امام صادق علیه السلام دادم و امام علیه السلام فرمود: «مترس؛ او چون مرا ببیند همه خشم او برطرف می شود.»

سپس امام علیه السلام پرده اتاق منصور را گرفت و فرمود: «يا إِلهَ جَبْرَئيلَ وَ ميكائيلَ وَ إِسْرافيلَ وَ إِلهَ إِبْراهيمَ وَ إِسْماعيلَ وَ إِسْحاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ، تَوَلَّنی فی هذِهِ الْغَداةِ، وَ لا تُسَلِّطْ عَلَيَّ أَحَداً مِنْ خَلْقِكَ بِشَيْ ءٍ لا طاقَةَ لی بِهِ.»

سپس وارد شد و لب های او به کلامی حرکت کرد که نفهمیدم چه می گوید، و من چون به منصور نگاه کردم دیدم آتش خشم او خاموش شده و امام علیه السلام را نزد خود خواند و دست مبارک او را گرفت و بر تخت خود نشاند و سپس گفت: «یا اباعبداللَّه!

ص :۴۳

به زحمت افتاده اید و من شما را برای این احضار نمودم که بگویم خویشان شما با من قطع رحم نموده اند... .»(۴۸)

حرز دیگر امام صادق علیه السلام

مرحوم محدّث قمّی در کتاب مفاتیح الجنان از مهج الدّعوات سیّد بن طاوس، حرزی از امام صادق علیه السلام نقل نموده که متن آن چنین است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ یا خالِقَ الْخَلْقِ وَ یا باسِطَ الرِّزْقِ وَ یا فالِقَ الْحَبِّ، وَ یا بارِئَ النَّسَمِ وَ مُحْیِیَ الْمَوْتی وَ مُمیتَ الْأَحْیاءِ وَ دائِمَ الثَّباتِ وَ مُخْرِجَ النَّباتِ افْعَلْ بی ما أَنْتَ أَهْلُهُ، وَ لا تَفْعَلْ بی ما أَنَا أَهْلُهُ، وَ أَنْتَ أَهْلُ التَّقْوی وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَهِ.»(۴۹)

ص: ۴۴

حکایات و قضایای مربوط به امام صادق علیه السلام

اشاره

ص: ۴۵

نامه منصور دوانیقی به حضرت صادق علیه السلام

منصور دوانیقی خلیفه عبّاسی طیّ نامه ای به حضرت صادق علیه السلام نوشت: «چرا آن حضرت مانند سایر مردم با او رفت و آمد نمی نماید.»

حضرت صادق علیه السلام در پاسخ او نوشتند:

«لَیْسَ لَنا ما نَخافُکَ مِنْ أَجْلِهِ وَ لا عِنْدَکَ مِنْ أَمْرِ الْآخِرَهِ ما نَرْجُوکَ لَهُ وَ لا أَنْتَ فی نِعْمَهٍ فَنُهَنِّئَکَ وَ لا نَراکَ فی نَقِمَهٍ فَنُعَزِّیَکَ بِها، فَما نَصْنَعُ عِنْدَکَ؟»

یعنی «نه از امر دنیای تو می ترسم و نه تو از امر آخرت چیزی داری که به امید آن به سوی تو بیایم. و نه نعمتی به تو رسیده است که برای تبریک گفتن نزد تو بیایم و نه نقمت و رنجی داری که برای تسلیت و تعزیت نزد تو بیایم، پس برای چه با تو آمد و رفت کنم؟»

منصور در پاسخ نوشت: «برای این که ما را نصیحت و موعظه فرمایی نزد ما بیا.» حضرت در پاسخ نوشتند: «کسی که دنیاطلب باشد هرگز لب به نصیحت تو نمی گشاید و کسی که دنبال آخرت باشد با تو مجالست نمی کند؛ مَنْ أَرادَ الدُّنْیا لا یَنْصَحُکَ وَ مَنْ أَرادَ الْآخِرَهَ لا یَصْحَبُکَ.»

منصور گفت: «واللّه منزلت های مردم نزد من روشن شد که چه کسی دنیا می خواهد و چه کسی آخرت می خواهد؟»

ص: ۴۶

گفت وگوی حضرت صادق علیه السلام با ابوحنیفه

شخصی به نام ابن شبرمه می گوید: روزی با ابوحنیفه به حضور جعفر بن محمّدعلیه السلام رسیدیم. من به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که این شخص از فقهای عراق است. حضرت فرمود: «شاید همان کسی است که احکام دینی را به رأی خود قیاس می کند؛ آیا نعمان بن ثابت نیست؟» من که تا آن روز اسم او را نمی دانستم، ساکت ماندم؛ خودش به سخن درآمد و گفت: «آری من همان شخص هستم، خداوند شما را موفّق بدارد.»

سپس حضرت صادق علیه السلام به او فرمود: «از خدا بپرهیز و هرگز در امور دینی قیاس مکن؛ زیرا اوّلین کسی که در دین قیاس کرد شیطان بود؛ خداوند به او دستور داد که بر آدم سجده کند، او امتناع کرد و گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» و گمراه شد.»

پس حضرت از او پرسید: «آیا گناه قتل ناحقّ بیشتر است یا زنا؟» عرض کرد: «به نظر من قتل ناحقّ.» حضرت فرمود: «خداوند در مورد قتل نفس دو شاهد می پذیرد، در حالی که در مورد زنا چهار شاهد لازم است. پس این یک نوع قیاس است که تو به آن قائل هستی.» باز پرسید: «آیا ارزش نماز بالاتر است یا روزه؟» عرض کرد: «نماز.»

حضرت فرمود: «پس چرا زنی که عادت ماهانه پیدا می کند باید قضای روزه ها را بگیرد ولی قضای نمازها لازم نیست. بپرهیز از خدا و هرگز در احکام دینی به عقیده خود قیاس مکن و بدان که ما در روز قیامت می گوییم: خدا و رسول گفت، ولی تو می گویی: شنیدیم و نظر دادیم... .»(۵۰)

امام صادق علیه السلام و شخص فحّاش

عمرو بن نعمان جعفی می گوید: امام صادق علیه السلام دوستی داشت که همواره با یکدیگر بودند و از او جدا نمی گشت. روزی با وی از محلّی عبور می کردند، غلام آن

مرد نیز همراه وی، از پشت سـر حرکت می کرد. آن مرد نگاهی به پشت سر انداخت و او را صدا زد، ولی غلام متوجّه نشد، تا سه مرتبه او را صدا زد و جوابی نشنید. دفعه چهارم به او گفت: «ای مادر به خطا کجا هستی؟»

امـام صـادق علیه السـلام پس از شـنیدن این جمله دسـتش را بلنـد کرد و محکم به پیشـانی خـود زد و فرمـود: «سـبحان اللّه! به مادرش نسبت ناروا می دهی؟ من تو را پارسا می دانستم در حالی که تو بی پروائی.»

وی عرض کرد: «مادرش اهل سند و مشرک است.» امام صادق علیه السلام فرمود: «آیا نمی دانی که هر امّتی برای خود مراسم ازدواجی دارنـد؟ دور شو از من.» راوی می گویـد: من دیگر ندیـدم که حضـرت صـادق علیه السـلام با او راه برود تا وقتی که مرگ بین آنها فاصله انداخت.(۵۱)

عصای پیامبر صلی الله علیه وآله

روزی ابوحنیفه برای اسـتفاده از محضـر مقدّس حضـرت صادق علیه السلام به حضور آن حضرت مشرّف گردید و دید که آن حضرت هنگام بیرون رفتن به عصا تکیه کردند.

ابوحنیفه عرض کرد: «ای فرزند رسول خدا! شـما هنوز به سـنّی نرسـیده اید که نیاز به عصا داشته باشید.» حضرت فرمود: «آری همین طور است و من احتیـاجی به عصا نـدارم ولی چون این عصا متعلّق به رسول خـداست برای تبرّک و تیمّن به دست گرفته ام.» ابوحنیفه خود را به طرف عصا کشانید و اجازه خواست که آن را ببوسد. پس امام صادق علیه السلام آستین خود را بالا زد و بـازوی خویش را برهنه نمود و فرمود: «تو می دانی که این پاره ای از بـدن رسول خـدا و موی و پوست مبارک آن حضـرت است. تو این را نمی بوسی و می خواهی چوب را ببوسی؟»(۵۲)

توصیه امام صادق علیه السلام در مورد مادر

ابراهیم بن مهزم می گوید: شبی از خدمت حضرت صادق علیه السلام مرخّص شده و به منزل رفتم و با مادرم گفت و گو و مشاجره کردم و به وی سخنانی درشت گفتم. صبح که خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم آن حضرت بدون مقدمه فرمود:

«ای ابن مهزم! چه شد که دیشب نسبت به مادرت تندی و درشتی کردی، نمی دانی که شکم او روزگاری محلّ سکونت و آرامش تو بود و دامنش گهواره تو و سینه اش ظرف شیر تو بود؟» عرض کردم: «بله می دانم.» فرمود: «با مادرت هیچ گاه سخن تند و درشت مگو.»(۵۳)

امام صادق علیه السلام و مرد خراسانی

سهل بن حسن خراسانی بر حضرت صادق علیه السلام وارد گردید و سلام کرد و نشست و عرض کرد: «یابن رسول اللّه! چقدر شما رؤوف و مهربان هستید؟ شما اهلبیت امامت می باشید، چرا در مقابل دشمن قیام نمی کنید و حقّ خود را نمی گیرید؟ شما شیعیانی دارید که عدد آنها به ۱۰۰ هزار شمشیر زن می رسد که همه جان فدای شمایند.»

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: «بنشین ای خراسانی.» و آن گاه به شخصی دستور دادند که تنور را روشن کند و همین که تنور سرخ شد و بالای آن سفید گردید، خبر بدهد. آن گاه که چنین شد، حضرت به خراسانی فرمودند: «ای خراسانی! برخیز و در آتش تنور بنشین.» خراسانی عرض کرد: «آقای من! ای فرزند رسول خدا مرا به آتش معذّب مفرما. از من بگذر تا خدا از تو بگذرد.»

حضرت فرمود: «گذشتم.» در همین حال، هارون مکّی وارد شد و کفش هایش در دست هایش بود و بر حضرت سلام کرد.

حضرت فرمود: «کفش را بیانداز و در تنور آتش بنشین.» پس او بدون درنگ کفش ها را انداخت و درون تنور رفت و نشست و حضرت شروع به سخن گفتن از اوضاع و احوال خراسان کردند، مثل کسی که خراسان را از نزدیک می بیند، و پس از چندی فرمود:

«ای خراسانی! برخیز و به تنور نگاه کن.» خراسانی برخاست و دید که هارون مکّی در تنور به صورت چهار زانو نشسته است. آن گاه از تنور بیرون آمد و سلام کرد.

حضرت فرمود: «ای خراسانی چند نفر مثل این در خراسان وجود دارد؟» عرض کرد: «به خدا قسم هیچ کس.» فرمود: «ما در زمانی هستیم که برای خود پنج نفر مؤمن متّحد نمی یابیم؛ ما به زمان آگاه تر هستیم.»(۵۴)

امام صادق علیه السلام و آگاهی از غیب

جعفر بن محمّد بن اشعث می گوید: من شیعه شدم در حالی که اصلاً سخنی از آن مذهب نزد ما مطرح نبود. علّت آن این بود که: منصور دوانیقی به پدرم محمّد بن اشعث گفت: «ای محمّد! من مرد عاقلی را می خواهم که به او مأموریّتی بدهم.»

پدرم شخصی را به او معرفی کرد. منصور به آن مرد گفت: «این پول را بگیر و به مدینه نزد چندین نفر و از جمله [امام] جعفر صادق برو و بگو: "من مرد غریبی از اهل خراسانم و آنجا شما شیعیانی دارید که این مال را برای شما فرستاده اند." و به شرط و شروطی به هر کدام از آنها مقداری از این پول را بده و از آنها قبض رسید دریافت کن و بگو: می خواهیم دست خطّ شما را داشته باشیم.» آن مرد پول را گرفت و به مدینه رفت و برگشت و به منصور گفت:

«همه آنها را ملاقات کردم و پول ها را دادم و از آنها قبض رسید دریافت نمودم ولی جعفر بن محمّدعلیه السلام را در مسجد پیامبرصلی الله علیه وآله ملاقات کردم که در حال نماز

خواندن بود، صبر کردم، وقتی که نمازش تمام شد آنچه را که به دیگران گفته بودم به او نیز گفتم و لکن آن حضرت فرمود: "ای مرد از خدا بترس و اهلبیت پیغمبرصلی الله علیه وآله را فریب مده که تازه از چنگال بنی مروان به در آمده اند و نیازمند به کمک مالی می باشند."

گفتم: "چه شده است؟" وی سر مبارکش را نزدیک من آورد و همه جریانی را که بین من و تو گذشته بود بازگو کرد که گویا در مجلس ما حضور داشته و به منزله شخص ثالثی بوده است.» منصور گفت: «هر خاندان نبوّتی محدَّثی دارند و محدَّث ما امروز جعفر بن محمّد است.» این غیب گویی و معجزه موجب تشیّع من گردید.(۵۵)

گریه دشمن بر امام صادق علیه السلام

ابوایّوب جزری می گوید: شبی منصور دوانیقی مرا طلبید. چون حاضر شدم دیدم که بر مسند خویش نشسته و در پایین شمع گذارده اند و نامه ای در دست داشت و می خواند. چون سلام کردم، نامه را پیش من انداخت و گریه کرد، و گفت:

«این نامه محمّد بن سلیمان است که خبر فوت امام جعفر صادق علیه السلام را نوشته است.»

پس سه مرتبه گفت: «إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون؛ مثل جعفر کجا پیدا می شود؟!»

آن گاه به من گفت: «نامه ای بنویس و بپرس که او چه کسی را جانشین خود معرّفی نموده است. اگر یک نفر به خصوص را جانشین خود کرده گردن او را بزن.»

بعد از چند روز جواب نامه رسید که حضرت صادق علیه السلام ۵ نفر را جانشین خود معرّفی کرده است:

۱- خلیفه منصور دوانیقی؛

۲- محمّد بن سلیمان والی مدینه؛

۳- عبداللَّه افطح، فرزند امام صادق علیه السلام؛

۴- موسی بن جعفرعلیه السلام؛

۵ - أمّ حمیده مادر حضرت موسی بن جعفرعلیه السلام.

و چون منصور نامه را خواند گفت: «این ها را نمی شود کشت.»(۵۶)

ص :۵۲

اشعار مدح و مرثیه امام صادق علیه السلام

اشاره

ص :۵۳

ولادت امام صادق علیه السلام

مه ربیع، نخستین مه سرور خداست

مه تبرّی و ماه نشاط اهل ولاست

مه مبارک میلاد خواجه لولاک

مه ولادت پنجم سلاله زهراست

شکفته در ارم باقرالعلوم گلی

که عالم از نفسش رشک جنّه الأعلاست

به امّ فَروه بگویید اختری زادی

که در تجلّی او نور آفتاب، ناپیداست

هزار یوسف صدّیق را به صدق، امام

هزار دیده یعقوب را فروغ و ضیاست

هزار موسی عمران به طور او مدهوش

هزار عیسی مریم به فیض او احیاست

علوم مشرق و مغرب به پیش دانش او

چو قطره ایست که پنهان به وسعت دریاست

به پای کرسی درسش هزارها عالم

که همچنان علمند و مقامشان والاست

علوم کلّ زِ لَب جان فزایشان جاری

یکی به لحن حدیث و یکی به ذکر دعاست

یکی چو جابر جُعفی یکی ابوحمزه

یکی زُراره که کوه کمال سر تا پاست

هنوز مؤمن طاقش به هفت طاق یکی است

هنوز جابر حیّان ز علم چهره گشاست

ص :54

هنوز مانده اروپا به علم او محتاج

هنوز شیفته اش آسیا و افریقاست

به وصف او گهر نظم و نثر قابل نیست

که نارساست به مدحش کلام هر چه رساست

رخش چراغ جمال و جمال آیت حقّ

دمش حیات کلام و کلام آب بقاست

حدیث صدق و صفا و کمال دانش اوست

هر آنچه در نفس روح بخش باد صباست

برای یافتن یک حدیث او همه خلق

اگر که سیر، تمام جهان کنند رواست

پیام سینه فروزش چراغ محفلِ دل

کلام روح فزایش به درد روح دواست

مه سپهر کمال، آفتاب غیب و شهود

امام جنّ و بشر شهریار ارض و سماست

به کلّ علم قسم بی چراغ دانش او

مسیر خلق چو راه ابوحنیفه خطاست

شروع مکتب او همچو بعثت نبوی

قیام علمی او خون سیّدالشّهداست

وجود، تشنه علم است و علم تا علم است

هماره تشنه نطق امام صادق ماست

خلاصه ای ز مُتون کتاب تدریسش

تواضع و ادب و علم و حکمت و تقواست

از این که مذهب من جعفری است می بالم

فضیلت و شرف و اقتدار ما اینجاست

ص :۵۵

کلاس شیعه همیشه معلّمی دارد

که نور علم ز کرسیِّ درس او برپاست

به هر کجا که ز توحید می رود سخنی

تو گویی آن که هشام و مفضّلش گویاست

هر آن که گشت جدا از امام صادق ما

خدا گواست ز قرآن و اهل بیت جداست

به یک مباحثه او هزار باب کمال

به یک مکاتبه او دو صد چراغ هداست

هزار مرتبه گفتیم و باز می گوییم

که خطّ شیعه زخطّ ابوحنیفه جداست

زبان «میثم» و اوصاف حضرت صادق

عنایتی است که فوق همه عنایت هاست(۵۷)

شهادت امام صادق علیه السلام

آن طایر بهشتی، تنها در آشیانه

چون شمع در دل شب می سوخت عاشقانه

سوزش شرار سینه، ذکرش ترانه دل

آهش به اوج افلاک اشکش به رخ روانه

کی دیده زاهدی را وقت عبادت شب

با دست بسته دشمن بیرون برد ز خانه

او با کهولت سن با قامت خمیده

این با قساوت قلب در دست تازیانه

ص: ۵۶

کاهیده بُد تن او کز بهر کشتن او

منصور لحظه لحظه بگرفت از او بهانه

آن زاده پیمبر ارثیّه ای ز حیدر

این بود کز سرایش آتش کشد زبانه

هر چند خانه اش سوخت او دود و شعله افروخت

دیگر نخورد یارش سیلی در آستانه

آوخ که کشت منصور او را به زهر و انگور

دردا که گشت خاموش آن گریه شبانه

هفتاد سال عمرش هفتاد سال غم بود

هر لحظه دید بیداد از فتنه زمانه

آن عزّت رفیعش آن غربت بقیعش

جز تلّ خاک نبود از قبر او نشانه

«میثم» اگر چه در خاک مدفون شد آن تن پاک

تا روز حشر باشد این نور جاودانه(۵۸)

شهادت امام صادق علیه السلام

عالم ز آه تیره تر از صبح محشر است

خون جگر به دیده آل پیمبر است

شهر مدینه گشته عزاخانه وجود

رخت سیاه بر تن زهرا و حیدر است

گفتم چه روی داده که از خاطرم گذشت

امشب شب یتیمی موسی ابن جعفر است

ص :۵۷

گریند بر امام ششم هفت آسمان

در نُه فلک قیامت عظمای دیگر است

جسمی که آب شد ز جفا زیر خاک رفت

در قلب آب و خاک از این داغ آذر است

خواهی اگر که بوسه زنی بر مزار او

قبرش کنار تربت زهرای اطهر است

آتش زدند خانه او را حرامیان

این اجر خوبی پدر و ارث مادر است

جز تلّ خاک نیست نشانی از آن مزار

الحقّ که ننگ آل سعود ستمگر است

قامت خمیده تن شده مانند شمع آب

این شاهد جنایت منصور کافر است

بر او بریز اشک که این گریه نزد حقّ

با گریه بر حسین ثوابش برابر است

با آن که بسته است به رویش در بقیع

«میثم» هماره چشم امیدش بر این در است(۵۹)

مدح و مرثیه حضرت صادق علیه السلام

ای که خوانده است خداوند به قرآن نورت

نوری و سینه خوبان دو عالم طورت

مُلکِ جان خانه دل ها همگان معمورت

انس و جنّ و ملک و حور و پری مأمورت

ص: ۵۸

چه جفاها که رسید از ستم منصورت

کرد از خانه و از شهرِ پیمبر دورت

بود آگاه عدو از محن جانکاهت

بُرد با فرق برهنه سوی قربانگاهت

کثرت سنّ تو و این همه آزار ای وای

آفتابِ حق و بیدادِ شبِ تار ای وای

برق شمشیر و رخ حجّت دادار ای وای

دوست در سلسله ی دشمن غدّار ای وای

خانه حجّتِ حقّ و شرر نار ای وای

صدمه خار ستم بر گل بی خار ای وای

پاسخ آن همه خوبی شرر آذر بود

بیت آتش زده ارثیّه ای از مادر بود

آخر از زهر جفا رفت وجودت در تاب

جگرِ خونجگرِ پاره زهرا شد آب

ریخت از دیده یاران به عزای تو گلاب

جگرِ موسی جعفر شد از این داغ کباب

بعد از آن غربت و مظلومیّت و رنج و عذاب

بوتراب دگری باز نهان شد به تراب

در عزای تو جهان صحنه محشر گردید

تازه در ماتم تو داغ پیمبر گردید

ای سلام همه بر تربت بی زوّارت

غم بسیار محبّان ز غم بسیارت

به چه تقصیر عدو این همه داد آزارت

وامصیبت که چه کردند به قلب زارت

ص :59

برد سر بر فلک از خانه شرار نارت

ریخت اعجاز خلیل از لب گوهر بارت

شد خموش آتش و بهر تو دل عالم سوخت

بیشتر از همه زین غم جگر «میثم» سوخت(۶۰)

ص :۶۰

رهبران

معصوم

امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام

اشاره

ص :۶۱

ولادت امام کاظم علیه السلام

مرحوم محدّث قمّی می گوید: امام کاظم علیه السلام روز یک شنبه هفتم ماه صفر سال یکصد و بیست و هشت هجری قمری در منطقه ابواء بین مکّه و مدینه به دنیا آمد.(۶۱)

شهادت امام کاظم علیه السلام در بغداد در زندان سندی بن شاهک در پنجم و یا بیست و پنجم ماه رجب در سال یکصد و هشتاد و سه هجری قمری [به وسیله سمّ توسّط هارون الرّشید] واقع شد و سنّ مبارک آن حضرت هنگام شهادت پنجاه و پنج سال بود. مادر او کنیز امّ ولد به نام «حمیده البربریّه» و یا «حمیده المصفّاه» بوده است. کنیه آن حضرت ابوالحسن [الأوّل] و أبوابراهیم و أبوعلی و لقب او عبد صالح و کاظم بوده است.

مدّت امامت آن حضرت سی و پنج سال بوده و از سن بیست سالگی به امامت رسیده است. در مدّت امامت او همان گونه که خواهد آمد، منصور دوانیقی و فرزند او مهدی عبّاسی و سپس هادی عبّاسی و پس از او هارون الرّشید حکومت می کرده اند و آن حضرت به دست هارون الرّشید به شهادت رسیده است و در مدینه السّلام در مقبره معروف به «مقابر قریش» [کاظمین امروز] مدفون شده است.(۶۲)

منهال قصّاب گویـد: «من از مکّه به طرف مدینه آمدم و چون به منطقه ابواء رسـیدم فرزند امام صادق علیه السـلام [امام کاظم علیه السلام] در آن منطقه متولّد گردیده بود. پس من قبل از امام صادق علیه السلام خود را به مدینه رساندم و امام علیه السلام روز بعد به مدینه آمد و سه روز مردم را اطعام نمود و من نیز بین آنان بودم و چون غذای آن حضرت را می خوردم یک شبانه روز نیاز به غذا نداشتم.»

روایت شده که امام صادق علیه السـلام بسیار این فرزند را دوست می داشت و می فرمود: «دوست می داشتم که فرزند دیگری جز او نمی داشتم و محبّت من تنها مخصوص او می بود.»(۶۳)

شخصیّت امام کاظم علیه السلام در خردسالی

شیخ مفید در کتاب ارشاد از یعقوب سـراج نقل نموده که گوید: من بر امام صادق علیه السـلام وارد شدم و دیدم آن حضـرت بالای سـر فرزند خود موسـی بن جعفرعلیه السـلام که در گهواره بود ایستاده و همواره با او می خندد و بازی می کند. پس من نشستم تا او فارغ شد و چون نزد آن حضرت رفتم فرمود:

«بیـا، مولا و آقای خود را ببین و بر او سـلام کن.» چون من نزد او رفتم و بر او سـلام کردم او با زبان فصـیح به من پاسـخ داد و فرمود: «برگرد و نامی را که دیروز بر فرزند خود گذاردی تغییر بده، چرا که آن نام مبغوض خداوند است.»

یعقوب سـرّاج می گویـد: خداونـد روز قبـل دختری به من داده بود و من نام او را «حمیرا» گـذارده بودم. پس امام صادق علیه السلام فرمود: «امر مولای خود را بپذیر و نام فرزند خود را تغییر ده.»(۶۴)

ابن ابی حمزه طوسـی در کتاب ثاقب المناقب گوید: شـیعه و سـنّی نقل کرده اند که ابوحنیفه وارد خانه امام صادق علیه السلام شد و چون موسی بن جعفرعلیه السلام را - که فرزند خردسالی بود در دهلیز خانه - دید با خود گفت: «این خانواده گمان می کنند که

خداوند در خردسالی به آنان علم و دانش عطا می نماید و من اکنون این بچّه را آزمایش خواهم نمود.»

پس به امام کاظم علیه السلام گفت: «بگو بدانم اگر غریبی وارد شهری شود کجا باید قضای حاجت نماید؟» ناگهان موسی بن جعفرعلیه السلام نگاه خشم آلودی به او نمود و فرمود: «ای پیرمرد بی ادب! سلام تو چه شد؟» ابوحنیفه می گوید: «من خجل شدم و از خانه بیرون رفتم و سپس داخل شدم و بر او سلام کردم و او در نظر من بزرگ شد.»

سپس گفتم: «ای فرزند رسول خدا! اگر غریبی وارد شهری شد کجا باید قضای حاجت کند؟» فرمود: «از نهرها و جویبارها و سایه بان ها و زیر درختان میوه و سایه های کنار خانه ها و معابر و مجاری آب و آب های راکد پرهیز کند و سپس هر کجا می خواهد قضای حاجت نماید.»

ابوحنیفه می گوید: من به او گفتم: «ای فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله! معصیت از ناحیه کیست؟» پس نگاهی به من نمود و فرمود: «یا از ناحیه خداوند است و یا از ناحیه بنده و یا از ناحیه هر دو. پس اگر بگوییم از ناحیه خداوند است، او کریم تر از آن است که بنده خود را برای کاری که انجام نداده است عقوبت نماید، و اگر بگوییم از ناحیه خدا و بنده است، خداوند عادل تر از آن است که بنده خود را برای عملی که خود با او شریک بوده است مجازات نماید. پس چاره ای جز این نیست که بگوییم معصیت از ناحیه بنده می باشد، و اگر خداوند از او بگذرد از فضل او خواهد بود و اگر عقوبت کند از عدل او خواهد بود.» ابوحنیفه می گوید: من چون این سخنان را از او شنیدم اشکم جاری شد و گفتم: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَميعٌ عَليمٌ».(۶۵)

مرحوم صدوق و دیگران از هشام بن حکم نقل نموده اند که یکی از علمای مسیحی به نام «بریهه» که مسیحیان او را بزرگ ترین عالم و دانشمند خود می دانستند و به او افتخار می کردند، هفتاد سال در مسیحیّت ماند و پس از آن در جستجوی

اسلام و کسی بود که پاسخ گوی او باشد و به کتب مسیحیّت و حضرت مسیح علیه السلام آگاهی داشته باشد.

بریهه ضعف مبانی مسیحیّت را دانسته بود و پنهان می کرد و در جستجوی حقیقت بود. از علمای مسلمین و دانشمندان آنها سؤال می کرد و چون برخی از علمای اهل سنّت را ملاقات نمود و حقّ را بین آنان نیافت، گفت: «اگر پیشوایان شما بر حقّ بودند، شمّه ای از حقّ بین شما نیز یافت می شد.» تا این که مکتب شیعه را به او معرّفی کردند و او را نزد هشام بن حکم آوردند.

یونس بن عبد الرّحمن می گوید: هشام بن حکم به من گفت: من در باب الکرخ در دکّان خود نشسته بودم و عدّه ای نزد من قرآن می خواندند. ناگهان دیدم عدّه ای از مسیحیان که حدود یکصد نفر بودند با علمای خود و لباس های سیاه و کلاه های مخصوص با جاثلیق اعظم آنان به نام بریهه بر من وارد شدند و اطراف دکّان من نشستند و برای بریهه کرسی گذاردند و او بر آن نشست و اسقف های دیگر و عبّاد آنان نزد او جمع شدند. سپس بریهه گفت: «من با همه علمای مسلمین سخن گفتم و چیزی نزد آنان نیافتم و اکنون آمده ام با تو سخن بگویم.»

یونس بن عبد الرّحمن پس از بیان مناظره هشام با عالم مسیحی [بریهه] و غلبه او بر آن عالم مسیحی می گوید: مباحثه آنان طولانی شد و بریهه تسلیم گردید و مسیحیان آرزو می کردند که ای کاش با هشام برخورد نکرده بودند. بریهه نیز با حال اندوه به منزل خود بازگشت. همسر او گفت: «برای چه اندوهگین شده ای؟»

او مناظره خود با هشام را برای او بیان نمود. همسر او گفت: «وای بر تو! آیا تو می خواهی اهل حقّ باشی یا اهل باطل؟» بریهه گفت: «می خواهم اهل حقّ باشم.» همسر او گفت: «باید حقّ را بپذیری و از لجاجت دوری کنی؛ چرا که لجاجت شکّ است و شکّ شوم می باشد و اهل آن اهل دوزخ هستند.»

پس بریهه سخن همسر خود را پذیرفت و تصمیم گرفت صبحگاه نزد هشام برود. پس صبحگاه به تنهایی نزد هشام آمد و گفت: «ای هشام! آیا تو امامی داری و

از علوم او اسـتفاده می کنی و از او پیروی می نمایی؟» هشام گفت: «آری، من امامی دارم.» بریهه گفت: «امام خود را برای من توصیف کن.» هشام امام خود را برای او توصیف نمود و او مشتاق او گردید و هشام و بریهه و همسر او برای دیدار امام صادق علیه السـلام حرکت کردنـد و به خـانه امـام صـادق علیه السـلام رسـیدند و در دهلیز خـانه به امـام کاظم علیه السـلام که فرزند خردسالی بود برخورد نمودند.

در روایت ثاقب المناقب آمده که هشام و بریهه به امام کاظم علیه السـلام - که فرزند خردسالی بود - سلام کردند. امام کاظم علیه السلام [پس از جواب سلام] به آنان خبر داد که برای چه آمده اند.

و در روایت صدوق آمده که هشام چون قصّه بریهه را برای امام کاظم علیه السـلام بیان نمود، امام علیه السـلام به بریهه فرمود: «اطّلاـع تو از انجیـل چگونه است؟» او گفت: «من به کتاب و آیین خود عالم هسـتم.» امام علیه السـلام فرمود: «آیا تأویل آن را نیز می دانی؟»

او گفت: «آری، کاملاًـ از آن آگـاه هسـتم.» امام علیه السـلام شـروع به خوانـدن انجیل نمود و بریهه گوش کرد و گفت: «حقّاً حضرت مسیح نیز همین گونه قرائت می نمود و من پنجاه سال است که در جستجوی تو و امثال تو هستم.» سپس او و همسر او مسـلمان شدنـد و ایمان آنان نیکو بود و چون هشام و بریهه و همسـر او خدمت امام صادق علیه السـلام آمدند و هشام ماجرای آنان و سخنان امام کاظم علیه السلام را بیان کرد، امام صادق علیه السلام فرمود: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَميعٌ عَليمٌ»(۶۶).

پس بریهه گفت: «شـما از چه راهی به تورات و انجیل و کتاب های پیامبران گذشـته آگاه شـده ایـد؟» امام صادق علیه السـلام فرمود: «علوم تورات و انجیـل و کتب پیـامبران علیهم السـلام به وراثت به مـا منتقل شـده است و ما آنها را هماننـد پیامبران می خوانیم و از آنها آگاهیم، و خداونـد هرگز حجّتی روی زمین قرار نمی دهـد که از او سؤال شود و بگویـد: من نمی دانم.» پس بریهه تا امام صادق علیه السلام زنده بود ملازم او بود و چون

ص :۶۷

امام صادق علیه السلام از دنیا رحلت نمود او ملازم امام کاظم علیه السلام بود و در زمان امام کاظم علیه السلام از دنیا رحلت نمود و آن حضرت او را با دست خود غسل داد و کفن کرد و در قبر گذارد و فرمود: «این از حواریّن حضرت مسیح علیه السلام می باشد و حقّ خدا را شناخته است.»(۶۷)

فرزندان امام کاظم علیه السلام

صاحب اعلام الوری می گوید: امام کاظم علیه السلام سی و هفت فرزند پسر و دختر داشت:

۱- علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام؛ ۲- ابراهیم بن موسی؛ ۳- عبّاس بن موسی؛ ۴- قاسم بن موسی، و مادران این چهار فرزند کنیز امّ ولد بوده اند؛ ۵ - احمد بن موسی؛ ۶- محمّد بن موسی؛ ۷- حمزه بن موسی، این سه فرزند نیز از یک کنیز امّ ولد بوده اند؛ ۸ - اسماعیل بن موسی؛ ۹- جعفر بن موسی؛ ۱۰- هارون بن موسی؛ ۱۱- حسین بن موسی، این چهار فرزند نیز از یک کنیز امّ ولد بوده اند؛ ۱۲- عبداللَّه بن موسی؛ ۱۳- اسحاق بن موسی؛ ۱۴- عبیداللَّه بن موسی؛ ۱۵- زید بن موسی؛ ۱۶- حسن بن موسی؛ ۱۷- فضل بن موسی؛ ۱۸- سلیمان بن موسی، مادر این هفت فرزند نیز کنیزان امّ ولد بوده اند؛ ۱۹- فاطمه الکبری؛ ۲۰- فاطمه الصغری؛ ۲۱- رقیّه؛ ۲۲- حکیمه؛ ۲۳- امّ أبیها؛ ۲۴- رقیّه الصغری؛ ۲۵- کلثم؛ ۲۶- أمّ جعفر؛ ۲۷- لبابه؛ ۲۸- زینب؛ ۲۹- خدیجه؛ ۳۰- علیّه؛ ۳۱- آمنه؛ ۳۲- حسنه؛ ۳۳- بریهه؛ ۳۴- عایشه؛ ۳۵- أمّ سلمه؛ ۳۶- میمونه؛ ۳۷- أمّ کلثوم، مادر این بیست دختر نیز کنیزان أمّ ولد بوده اند.(۶۸)

سپس می گوید: هر کدام از فرزندان موسی بن جعفرعلیه السلام دارای شخصیّت و فضیلت بوده اند و حضرت رضاعلیه السلام از بین آنان مشهور به تقدّم در امامت و جلالت

ص: ۶۸

قدر و رفعت و عظمت شأن بین عامّ و خاصّ می باشد. آن گاه گوید: احمد بن موسی، مردی کریم و با تقوا بود و امام کاظم علیه السلام او را دوست می داشت و مزرعه معروف به «یسیره» را به او بخشید، و گفته می شود که احمد بن موسی هزار غلام را خریداری نمود و آزاد کرد. و محمّد بن موسی علیهما السلام نیز مرد صالح و با تقوایی بود، و ابراهیم بن موسی نیز مرد شجاع و کریمی بود... .(۶۹)

سیره امام کاظم علیه السلام

امام کاظم علیه السلام عابدترین، با سخاوت ترین و کریم ترین اهل زمان خود بود. روایت شده که آن حضرت نوافل را متّصل به نماز صبح می نمود و سپس مشغول تعقیب می شد تا خورشید طلوع نماید و قبل از ظهر، صورت به خاک می گذارد و همواره ذکر خدا و حمد او را به جا می آورد تا ظهر شود.

امام کاظم علیه السلام فراوان در دعای خود می فرمود: «اَللَّهُمَّ إِنّی أَسْأَلُکَ الرَّاحَهَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَ الْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسابِ.» و از دعاهای همیشگی او این بود که می فرمود: «عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِکَ فَلْیَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِکَ.» و از خوف خداوند آن چنان گریه می کرد که محاسن او از اشک چشمش خیس می شد. و بیش از همه به خویشان و اهل خود احسان می نمود.

امام کاظم علیه السلام همواره شبانه به فقرای مدینه سر می زد و زنبیلی به دوش می گرفت و پول و آرد و خرما برای آنان می برد و آنان نمی دانستند انفاق کننده کیست. او مردی کریم و صاحب کمال و عزّت بود و از مال خود هزار مملوک را آزاد نمود.

روزی مرد فقیر مؤمنی نزد او آمد و از او خواست تا فقر را از او برطرف کند. پس آن حضرت خندید و فرمود: «من از تو یک سؤال می کنم، اگر پاسخ آن را بدهی من ده برابر آنچه خواسته ای را به تو خواهم داد.» آن مرد که یکصد درهم برای معاش

خود از آن حضرت خواسته بود، گفت: «هر چه می خواهید سؤال کنید.»

امام کاظم علیه السلام فرمود: «اگر انتخاب را به دست تو بدهند، تو چه چیزی را برای دنیای خود انتخاب می کنی؟» او گفت: «من توفیق تقیّه در دین و انجام حاجت برادران مؤمن خود را انتخاب خواهم نمود.» امام کاظم علیه السلام فرمود: «برای چه ولایت ما خانواده را انتخاب نمی کنی؟» آن مرد گفت: «برای این که خداوند آن را به من عطا نموده و لکن این دو چیز را ندارم.» امام علیه السلام فرمود: «أحسنت.» و دستور داد دو هزار درهم به او دادند و فرمود: «با آن مازو - یعنی خرمای خشک - خریداری کن که متاع خشکی است [و زیانی برای تو ندارد].»(۷۰)

فتّال نیشابوری در کتاب روضه الواعظین می گوید: امام کاظم علیه السلام فقیه ترین اهل زمان خود بود. او کتاب خدا قرآن را بهتر از همه مردم حفظ می نمود و تلاوت می کرد و قرآن را با حزن می خواند، به گونه ای که مردم هنگام قرائت او گریان می شدند و اهل مدینه او را «زین المجتهدین» می نامیدند. و به علّت کظم غیظ و صبر او بر ظلم ستمکاران او را کاظم می نامیدند تا این که او در زندان زیر غل و زنجیر از دنیا رحلت نمود. او می فرمود: «من در هر روزی پنج هزار مرتبه استغفار می کنم.»(۷۱)

مرحوم صدوق در کتاب عیون اخبار الرّضاعلیه السلام از ثوبانی نقل نموده که گوید: امام کاظم علیه السلام ده سال و اندی در زندان هارون الرّشید بود. او هر روز پس از برآمدن آفتاب سر به سجده می گذارد و سجده او تا ظهر طول می کشید.

گاهی هارون از بالای بام زندان، او را نگاه می کرد. روزی به ربیع گفت: «این لباسی که من هر روز در داخل زندان می بینم چیست؟» ربیع گفت: «یاامیرالمؤمنین! این لباس نیست، بلکه موسی بن جعفرعلیهما السلام است که هر روز پس از طلوع خورشید به سجده می رود و تا ظهر در حال سجده است.» هارون گفت: «حقّا که این آقا از عبّاد بنی هاشم است.» ربیع می گوید: به او گفتم: «پس برای چه تو او را در زندان شکنجه

می دهی؟» هارون گفت: «هیهات! چاره ای جز این نیست.»(۷۲)

مرحوم صـدوق نیز از پـدر خود علیّ بن ابراهیم از عبـداللّه قزوینی نقل نموده که گویـد: من بر فضل بن ربیع وارد شدم و او بر بالای بامی بود. پس به من گفت: «نزد من بیا.» و چون نزد او رفتم گفت: «از این روزنه به داخل خانه بنگر.» و چون نگاه کردم گفت: «چه دیـدی؟» گفتم: «چیزی جز یک لباس ندیـدم.» فضل گفت: «به دقّت نظر کن.» و چون من به دقّت نظر کردم مردی را دیدم که در حال سجده بود.

فضل بن ربیع گفت: «او را می شناسـی؟» گفتم: «خیر.» گفت: «این آقا مولا و امام تو است.» گفتم: «مولای من کیست؟» گفت: «خود را به نادانی می زنی؟» گفتم: «تجاهل نمی کنم، من مولایی برای خود نمی دانم.»

پس فضل بن ربیع گفت: «این آقا ابوالحسن موسـی بن جعفرعلیه السلام است و من شبانه روز احوال او را زیر نظر دارم و او هر روز چون نماز صـبح را می خوانـد تا طلوع خورشـید می نشـیند و دعا می خوانـد و سـپس به سـجده می رود و تا ظهر در حال سجده است، و چون غلام به او خبر می دهد که ظهر شده مشغول نماز ظهر می شود بدون این که تجدید وضو نماید و من می فهمم که او در خواب نبوده است و این گونه است تا نماز عصر را بخواند، و چون نماز عصر را می خواند باز سر به سجده می گذارد و در حال سجده خواهد بود تا خورشید غروب نماید، و چون خورشید غروب می کند سر از سجده بر می دارد و بدون این که وضو بگیرد نماز مغرب را می خوانـد، و همواره در حال نماز و تعقیب است تا نماز عشا را بخوانـد، و چون نماز عشا را می خوانـد افطار مختصـری برای او می آورند و چون میل می کند تجدید وضو می نماید و به سـجده می رود و سـپس سـر از سجـده بر می دارد و مختصـری به خواب می رود و باز برای عبادت به پا می ایسـتد و تجدیـد وضو می کند و همواره مشـغول عبادت است تا فجر طالع شود و چون فجر طالع می شود مشغول

نماز صبح می گردد و از زمانی که او را تحویل من داده اند عادت او چنین بوده است.»(۷۳)

خطیب بغدادی - که از بزرگان اهل سنّت است - می گوید: موسی بن جعفرعلیهما السلام چون فراوان عبادت می نمود و در عبادت خدا کوشا بود، او را بنده صالح خدا می خواندند، و روایت شده که آن حضرت وارد مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله شد و در اوّل شب سجده نمود و از او شنیده شد که می فرماید: «عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِکَ فَلْیَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِکَ یا أَهْلَ التَّقْوی وَ یا أَهْلَ الْمَغْفِرَهِ»، و این جملات را تکرار نمود تا صبح شد.(۷۴)

محدّث قمی گوید: در حدیث طویلی از مأمون الرّشید نقل شده که او در توصیف موسی بن جعفرعلیه السلام گوید: روزی من در مدینه نزد پدرم هارون بودم. ناگهان دیدم پیرمردی بر او وارد شد که عبادت او را نحیف کرده بود و مانند مشک خشکیده بود و سجده زیاد صورت و بینی او را خورده بود.(۷۵)

محدّث قمی می گوید: امام کاظم علیه السلام «حلیف السّجده الطویله و الدّموع الغزیره» بود؛ یعنی آن حضرت با سجده طولانی و اشک زیاد از خوف خدا سوگند یاد نموده بود.(۷۶)

سپس گوید: امام کاظم علیه السلام غلامی داشت که با مقراض پینه های پیشانی و بینی او را که از کثرت سجده پیدا می شد می گرفت. و روایت شده که امام کاظم علیه السلام در حال سجده از دنیا رحلت نمود.(۷۷)

آن گاه گوید: عدّه ای از اصحاب و یاران او نیز به آن حضرت اقتدا نمودند و یکی از آنان محمّد بن ابی عمیر، عالم و فقیه و دانشمند ثقه و جلیل القدر و اهل عبادت است. از فضل بن شاذان نقل شده که گوید: من داخل عراق شدم و دیدم شخصی

رفیق خود را عتاب می کنـد و می گویـد: «تو مردی صاحب عیال هستی و باید معاش آنان را تأمین کنی و من می ترسم با این سجـده های طولانی چشم های خود را از دست بدهی.» پس او در پاسخ گفت: «وای بر تو! اگر به واسـطه طول سـجده، چشـم کسی از بین می رفت باید چشم محمّد بن ابی عمیر از بین می رفت.»

سپس گفت: «تو چه گمان می بری به مردی که بعـد از نماز صـبح سـر به سـجده می گذارد و سـجده شـکر می کرد و تا اذان ظهر در حال سجده بود؟»(۷۸)

و روایت شده که هارون الرّشـید زن زیبایی را فرستاد تا در زندان کنار موسی بن جعفرعلیه السلام باشد و خادمی را نیز فرستاد تا احوال او را نظاره کند. پس آن خادم مشاهده نمود که آن زن سـر به سـجده گذارده و می گوید: «قدّوس سـبحانک سبحانک سـبحانک»، و چون او را از زندان بیرون بردند با بدن لرزان چشم به آسـمان دوخته بود و مشغول نماز شد و چون از او سؤال کردند گفت: «من این چنین دیدم بنده صالح خدا را.» و این گونه بود تا از دنیا رحلت نمود.(۷۹)

مؤلّف گوید: حافظ چه زیبا سروده است:

از رهگذر خاک سر کوی شما بود

هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

فضائل امام کاظم علیه السلام

شیخ مفید در کتاب ارشاد از یحیای علوی نقل نموده که گوید: یکی از فرزندان عمر بن خطّاب همواره در مدینه به موسـی بن جعفرعلیهمـا السـلام آزار می نمـود و به امیرالمـؤمنین علی علیه السـلام دشـنام می داد. پس برخی از دوسـتان امـام کـاظم علیه السلام به آن حضرت گفتند: «اجازه بدهید ما او را بکشیم.» لکن امام کاظم علیه السلام شدیداً آنان را از این عمل نهی نمود و فرمود: «او کجا زندگی می کند؟» گفتند: «او در اطراف مدینه کشاورزی می نماید.»

پس امام کاظم علیه السلام بر الاغی سوار شد و نزد او رفت و با همان الاغ وارد مزرعه او گردید و چون نزدیک او رسید پیاده شد و نزدیک او نشست و با او مصافحه و شوخی نمود و فرمود: «چه مقدار خرج این مزرعه کرده ای؟» او گفت: «یکصد دینار.» امام علیه السلام فرمود: «چه مقدار امیدواری که از آن برداشت کنی؟» او گفت: «من غیب نمی دانم.» امام علیه السلام فرمود: «من می گویم چقدر امیدوار هستی.»

او گفت: «امیدوارم دویست دینار برای من به دست آید.» پس امام کاظم علیه السلام کیسه پولی که سیصد دینار در آن بود را به او داد و فرمود:

«زراعت برای تو باشد و خداوند آنچه را امید داری به تو خواهد داد.» پس آن مرد عمری برخاست و سر مبارک امام علیه السلام را بوسه زد و نسبت به سخنان گذشته خود عذرخواهی نمود، و امام علیه السلام تبسّم نمود و به مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله بازگشت. ناگهان دید آن مرد عمری در آن جا نشسته و چون امام کاظم علیه السلام را دید گفت: «اَللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ»، یعنی: «خداوند داناتر بوده که رسالت خود را نزد چه کسی قرار دهد.»

پس یاران مرد عمری به او گفتند: «مگر تو پیش از این از او بدگویی نمی کردی، اکنون چه شد که او را تمجید می کنی؟» مرد عمری گفت: «آیا سخن من را درباره او شنیدید؟» و سپس شروع به تمجید از امام علیه السلام نمود و با آنان به مخاصمه پرداخت و چون امام علیه السلام نزد اصحاب خود بازگشت به آنان فرمود: «آیا آنچه شما اراده کرده بودید بهتر بود و یا آنچه من انجام دادم؟»(۸۰)

مرحوم شیخ مفید در کتاب ارشاد گوید: هنگامی که هارون وارد مدینه شد، به زیارت قبر رسول خداصلی الله علیه وآله آمد و گفت: «السّلام علیک یا رسول اللَّه، السّلام علیک یابن عمّ»، و از این که خود را پسر عموی رسول خداصلی الله علیه وآله خواند بر دیگران افتخار نمود. پس امام کاظم علیه السلام جلو آمد و فرمود: «السّلام علیك یا رسول اللَّه السّلام علیك

یا أبه»، و چون رسول خداصلی الله علیه وآله را پدر خود خواند رنگ صورت هارون تغییر کرد و خشمناک گردید.(۸۱)

ایّوب هاشمی گوید: شخصی به نام نفیع انصاری با موسی بن جعفرعلیهما السلام بر هارون الرّشید وارد شدند. موسی بن جعفرعلیه السلام بر الاغی سوار بود و چون وارد شد، حاجب و دربان هارون به او احترام نمود و فوری به او اجازه ورود داد.

پس نفیع از عبد العزیز بن عمر پرسید: «این آقا کیست؟» او گفت: «این آقا بزرگ آل ابوطالب و شیخ آل محمّد، موسی بن جعفرعلیهما السلام است.» نفیع گفت: «من تعجّب می کنم از بنی عبّاس که با دست خود کسی را راه می دهند و احترام می کنند که قدرت دارد پادشاهی را از آنان بگیرد.» سپس گفت: «به خدا سوگند، اگر این مرد [یعنی موسی بن جعفرعلیه السلام] از نزد هارون خارج شود به او توهین خواهم کرد.»

عبد العزیز بن عمر به او گفت: «چنین مکن، چرا که هر کس با این خانواده برخورد ناشایسته کرده رسوا گردیده و عبرت روزگار شده است.» پس نفیع توجّه نکرد و چون امام کاظم علیه السلام خارج شد، لجام الاغ او را گرفت و گفت: «تو کیستی؟»

امام کاظم علیه السلام فرمود: «مقصود تو چیست؟ اگر مقصود تو نَسَب من می باشد، همانا من فرزند محمّد حبیب خدا هستم و نسب من به اسماعیل ذبیح اللّٰه فرزند ابراهیم خلیل اللّٰه می رسد، و اگر مقصود تو بلد و شهر من است، همانا شهر من همان شهری است که خداوند بر تو - اگر مسلمان باشی - و بر همه مسلمانان واجب نموده که برای حجّ به آن سفر کنند، و اگر مقصود تو مفاخره است پس بدان که مشرکین قوم من، مسلمانان قوم تو را کفو خود ندانستند تا این که به رسول خداصلی الله علیه وآله گفتند: "ای محمّد! همتاهای ما را از قریش به جنگ با ما بفرست." و اگر مقصود تو شهرت و اسم است، پس بدان که ما کسانی هستیم که خداوند به مردم امر نموده تا در نمازهای خود بر ما صلوات و درود بفرستند و بر تو نیز در نماز واجب است بگویی:

"اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد." و آل محمّد ما هستیم. افسار الاغ را رها کن.» پس او، در حالی که دستش می لرزید، افسار الاغ را رها کرد و با خواری و ذلّت بازگشت و عبد العزیز به او گفت: «آیا من به تو نگفتم توهین به این خاندان سبب خواری و ذلّت می شود؟»(۸۲)

سخنان حکیمانه امام کاظم علیه السلام

سخنان امام کاظم علیه السلام فراوان است و ما به بخشی از آنها برای تبرّک اشاره می کنیم:

۱- امام کاظم علیه السلام به بعضی از شیعیان خود درباره تقوا فرمود: «أَیْ فُلانُ اتَّقِ اللَّهَ وَ قُلِ الْحَقَّ وَ إِنْ کانَ فیهِ هَلاکُکَ فَإِنَّ فیهِ نَجاتَکَ، أَیْ فُلانُ اتَّقِ اللَّهَ وَ دَعِ الْباطِلَ وَ إِنْ کانَ فیهِ نَجاتُکَ فَإِنَّ فیهِ هَلاکَکَ.»

یعنی: «ای فلان! از خدا بترس و حقیقت را بگو، گرچه [به ظاهر] هلاکت تو در آن باشد؛ چرا که اگر حقّ بگویی نجات تو [در نهایت]در آن خواهد بود. ای فلان! از خدا بترس و باطل را رها کن، گر چه [در ظاهر] نجات تو در آن باشد؛ چرا که [در نهایت] هلاک تو در آن خواهد بود.»(۸۳)

۲- امام کاظم علیه السلام نزد قبری حاضر شد و فرمود: «إِنَّ شَیْئاً هذا آخِرُهُ لَحَقیقٌ أَنْ یُزْهَدَ فی أَوَّلِهِ وَ إِنَّ شَیْئاً هذا أَوَّلُهُ لَحقیقٌ أَنْ یُخافَ آخِرِهِ.»

یعنی: «دنیایی که این پایان آن است سزاوار است که انسان از ابتدای آن هراس داشته باشد، و آخرتی که این ابتدای آن است سزاوار است که انسان از پایان آن هراس داشته باشد.»(۸۴)

۳- امام کاظم علیه السلام درباره اسباب هلاکت انسان فرمود: «مَنْ تَکَلَّمَ فِی اللَّهِ هَلَکَ وَ مَنْ طَلَبَ الرِّیاسَهَ هَلَکَ، وَ مَنْ دَخَلَهُ الْعُجْبُ هَلَکَ.»

ص: ۷۶

یعنی: «سه گروه از مردم هلاـک می شونـد: ۱- کسانی که درباره ذات مقـدّس الهی سـخن می گوینـد [و می خواهند به ذات مقدّس او پی ببرند]؛ ۲- کسانی که ریاست طلب هستند؛ ۳- کسانی که اهل عجب و خودپسندی هستند.»(۸۵)

۴- امـام کـاظم علیه السـلام دربـاره طلب دنیا و طلب دین فرمود: «اِشْـتَدَّتْ مَئُونَهُ الـدُّنْیا وَ الـدّینِ، فَأَمَّا مَئُونَهُ الـدُّنْیا فَإِنَّکَ لا تَمُدُّ یَدَکَ إِلی شَیْ ءٍ مِنْها إِلّا وَجَدْتَ فاجِراً قَدْ سَبَقَکَ إِلَیْهِ، وَ أَمَّا مَئُونَهُ الْآخِرَهِ فَإِنَّکَ لا تَجِدُ أَعْواناً یُعینُونَکَ عَلَیْهِ.»

یعنی: «به دست آوردن دنیـا و دین هر دو سـخت و دشـوار است؛ چرا که تو دست خود را به طرف هر چیزی از دنیـا دراز کنی خواهی دید که قبل از تو فاجری دست خود را به طرف آن دراز نموده است، و امّا سـختی به دست آوردن دین برای این است که تو در این راه غریب هسـتی و یـاورانی نخواهی داشت [و بیشتر مردم را می یـابی که در جسـتجوی دنیـا هسـتند و از دین و آخرت خود غافلند].»

۵- امام کاظم علیه السلام درباره بلاهایی که رخ می دهد فرمود: «کُلَّما أَحْدَثَ النَّاسُ مِنَ الذُّنُوبِ ما لَمْ یَکُونُوا یَعْمَلُونَ، أَحْدَثَ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْبَلاءِ ما لَمْ یَکُونُوا یَعُدُّونَ.»

یعنی: «هر چه مردم گناهان جدیـد و تازه ای را مرتکب می شوند، خداوند نیز بلاها و مصـیبت های جدید و تازه ای برای آنان به وجود می آورد.»(۸۶)

۶- امام کاظم علیه السـلام درباره اولویّت ها و ضـرورت های علمی و عملی فرمود: «أَوْلَی الْعِلْم بِکَ ما لا یَصْلُحُ لَکَ الْعَمَلُ إِلّا بِهِ، وَ أَوْجَبُ الْعَمَـلِ عَلَیْـکَ مـا أَنْتَ مَسْـئُولٌ عَنِ الْعَمَـلِ بِهِ، وَ أَلْزَمُ الْعِلْم لَـکَ مـا دَلَّکَ عَلی صَـلاحِ قَلْبِکَ وَ أَظْهَرَ لَکَ فَسادَهُ، وَ أَحْمَدُ الْعِلْمِ عاقِبَهً ما زادَ فی عِلْمِکَ الْعاجِلِ، فَلا تَشْغَلَنَّ بِعِلْمٍ ما لا یَضُرُّکَ جَهْلُهُ، وَ لا تَغْفُلَنَّ عَنْ عِلْمِ ما یَزیدُ فی جَهْلِکَ تَرْکُهُ.»

یعنی: «سـزاوارترین دانش برای تو آن دانشـی است که تو نیـاز عملی به آن داری، و واجب ترین عمل برای تو آن عملی اسـت که از آن سؤال خواهی شد، و

واجب ترین دانش برای تو دانشی است که تو را به صلاح و فساد قلب و درون تو آگاه سازد، و بهترین دانش دانشی است که اکنون برای تو سودمند باشد. پس خود را مشغول به دانشی که برای تو سودی ندارد مکن و از دانشی که ترک آن سبب جهالت تو می شود غافل مشو.»(۸۷)

۷- امام کاظم علیه السلام درباره آشنایی با معارف اسلام فرمود: «تَفَقَّهُوا فی دینِ اللَّهِ فَإِنَّ الْفِقْهَ مِفْتاحُ الْبَصیرَهِ وَ تَمامُ الْعِبادَهِ وَ السَّبَبُ إِلَی الْمَنازِلِ الرَّفیعَهِ وَ الرُّتَبِ الْجَلیلَهِ فِی الدّینِ وَ الدُّنْیا، وَ فَضْلُ الْفَقیهِ عَلَی الْعابِدِ کَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَی الْکَواکِبِ، وَ مَنْ لَمْ یَتَفَقَّهْ فی دینِهِ لَمْ یَرْضَ اللَّهُ لَهُ عَمَلاً.»

یعنی: «در معارف [و حلال و حرام] دین دانا و فقیه شوید؛ چرا که دانش دین کلید بصیرت و کامل شدن عبادت و رسیدن به درجات و مراتب عالی دین و دنیاست و فضیلت فقیه نسبت به عابد همانند فضیلت خورشید بر ستارگان است و کسی که در دین خود فقیه و دانا نباشد خداوند از عمل او راضی نخواهد بود.»(۸۸)

۸- امام کاظم علیه السلام درباره عفو و گذشت و اصلاح فرمود: «یُنادی مُنادٍ یَوْمَ الْقِیامَهِ: أَلا مَنْ کانَ لَهُ عَلَی اللَّهِ أَجْرٌ فَلْیَقُمْ فَلا یَقُومُ إِلّا مَنْ عَفی وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَی اللَّهِ.»

یعنی «روز قیامت منادی ندا می کند: آگاه باشید! هر کس بر خدای خود حقّ دارد برخیزد. پس احدی جز اهل عفو و گذشت و اصلاح بر نمی خیزند.»(۸۹)

۹- امام کاظم علیه السلام در پاسخ هشام بن حکم که گفت: «کفر اوّل بوده و یا شرک؟» فرمود: «اَلْکُفْرُ أَقْدَمُ، أَوَّلُ مَنْ کَفَرَ إِبْلیسُ «أَبی وَ اسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرینَ»(۹۰) وَ الْکُفْرُ شَیْ ءٌ واحِدٌ، وَ الشِّرْکُ یُثْبِتُ واحِداً وَ یُشْرِکُ مَعَهُ غَیْرَهُ.»

یعنی: «کفر سابق بر شرک است، و نخستین کسی که کافر شد ابلیس بود، همان گونه که خداوند می فرماید: او تکبّر کرد و به آدم سجده نکرد و از کافرین بود، و

کفر یک چیز است و شرک این است که خداوند را پذیرفته باشد و دیگری را با او شریک گرداند.»(۹۱)

۱۰- امام کاظم علیه السلام درباره سخاوت و حسن خلق فرمود: «اَلسَّخِیُّ الْحَسَنُ الْخُلُقِ فی کَنَفِ اللّهِ، لا یَتَخَلّی اللّهُ عَنْهُ حَتّی یُدْخِلَهُ الْجَنَّهَ، وَ ما بَعَثَ اللّهُ نَبِیّاً إلّا سَخِیّاً، وَ ما زالَ أَبی یُوصینی بِالسَّخاءِ وَ حُسْنِ الْخُلُقِ حَتّی مَضی.»

یعنی: «انسان با اخلاق و گذشت در پناه خداست و لطف خدا از او جدا نمی شود تا او را داخل بهشت نماید، و خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر آن که اهل سخاوت بود.» سپس فرمود: «پدرم تا زنده بود همواره مرا به سخاوت و حسن خلق سفارش می نمود.»(۹۲)

۱۱- امام کاظم علیه السلام درباره کمک به ضعیف فرمود: «عَوْنُکَ لِلضَّعیفِ مِنْ أَفْضَلِ الصَّدَقَه.» یعنی: «کمک به ضعیف بهترین صدقه است.»(۹۳)

۱۲- امام کاظم علیه السلام درباره صبر در معصیت فرمود: «اَلْمُصیبَهُ لِلصّابِرِ واحِدَهٌ وَ لِلْجازِعِ اثْنَتانِ.»

یعنی: «مصیبت برای صابر یکی است و برای غیر صابر دو تا خواهد بود.»(۹۴)

۱۳- امام کاظم علیه السلام درباره احسان به همسایه فرمود: «لَیْسَ حُسْنُ الْجِوارِ کَفَّ الْأَذی، وَ لکِنَّ حُسْنَ الْجِوارِ الصَّبْرُ عَلَی الْأَذی.»

یعنی: «احسان به همسایه ترک آزار به او نیست، بلکه صبر بر آزار اوست.»(۹۵)

۱۴-امام کاظم علیه السلام درباره روشنی چشم فرمود: «ثَلاثٌ یَجْلینَ الْبَصَرَ: النَّظَرُ إِلَی الْخُضْرَهِ، وَ النَّظَرُ إِلَی الْماءِ، وَ النَّظَرُ إِلَی الْوَجْهِ الْحَسَنِ.»

یعنی: «سه چیز چشم را روشن می کند [و سبب نشاط انسان می شود]: ۱- نگاه

به سبزی؛ ۲- نگاه به آب؛ ۳- نگاه به صورت نیکو.»(۹۶)

شهادت امام کاظم علیه السلام

هارون الرّشید در سال یکصد و هفتاد و نه هجری قمری به مکّه رفت و با دستور او امام کاظم علیه السلام را در مدینه کنار قبر رسول خداصلی الله علیه وآله در حال نماز دستگیر کردند و نماز او را قطع نمودند در حالی که آن حضرت گریه می کرد و می فرمود:

«یا رسول اللَّه! من به تو شکایت می کنم از آنچه با من می کنند.» مردم نیز هنگامی که این وضعیّت را مشاهده کردند از هر سو به طرف آن حضرت آمدند و صدای گریه و ناله آنان بلند شد و چون او را در مدینه نزد هارون الرّشید بردند، امام علیه السلام بر او سلام کرد و او پاسخ نداد و به آن حضرت دشنام و آزار نمود و دستور داد با زنجیر او را بستند و چون شب شد، دستور داد دو کجاوه آماده کردند و در پنهانی آن حضرت را داخل یکی از آنها قرار دادند و هارون او را تحویل حسّان سروی داد و گفت: او را در بصره به عیسی بن جعفر بن ابی جعفر، امیر بصره تحویل دهد، و کجاوه دیگری را در روز به طور آشکار همراه با جماعتی به طرف کوفه فرستاد تا مردم گمان کنند امام علیه السلام را به طرف کوفه می برند.

پس حسّان آن حضرت را در روز هفتم ذی الحجّه در بصره به طور آشکار تحویل عیسی بن جعفر بن ابی جعفر داد و همه مردم فهمیدند، و او امام علیه السلام را در اتاقی حبس نمود و در را بر او قفل کرد و چون برنامه های عید قربان در پیش بود از او غافل ماند و در شبانه روز بیش از دو مرتبه در را بر او باز نمی کرد یکی برای قضای حاجت و یکی برای فرستادن غذا.

یکی از دفترداران عیسی بن جعفر [والی بصره] که مردی نصرانی بود می گوید: این مرد صالح [یعنی موسی بن جعفرعلیه السلام] در ایّامی که در بصره زندانی بود، اقسام کارهای زشت و ناپسند را از عیسی بن جعفر مشاهده نمود که هرگز باور نمی کرد.

و روایت شـده که امام علیه السـلام یک سال نزد عیسـی بن جعفر زنـدانی بود و پس از یک سال او به هارون نامه ای نوشت و گفت: «او را از من تحویـل بگیر و گرنه او را آزاد خواهم نمود، چرا که من همه کوشـش خود را به کار بردم و نتوانسـتم بهانه ای برای اتهـام او به دست آورم. حتّی به دعاهای او نیز گوش فرا دادم تا شایـد بیابم که او در حقّ من و یا تو نفرین می کنـد و چیزی از او نشـنیدم جز این که برای خود از خداونـد درخواست رحمت و مغفرت می نمود.» پس هـارون در پنهـانی کسـی را فرستاد و او را به بغداد آورد.

و بعضـی گفته انـد: هـارون، موسـی بن جعفرعلیه السـلام را روز مبعث پیامبر خداصـلی الله علیه وآله سال یکصـد و هفتاد و نه هجری قمری به بغـداد آورد و آن حضـرت را تحویـل فضـل بن ربیع داد و مـدّت زیـادی نیز نزد او زنـدانی بود و هـارون از او خواست که او را به شـهادت برسانـد و چون نپـذیرفت، هـارون امام علیه السـلام را تحویل فضل بن یحیی داد و به او نیز درباره قتل آن حضرت سفارش نمود و او نیز نپذیرفت، و امام علیه السلام را در آسایش و رفاه قرار داد.

پس هارون که در آن وقت در رقّه به سـر می برد نامه ای توسّط مسـرور خادم به عبّاس بن محمّد و سندی بن شاهک نوشت و دسـتور داد عبّاس بن محمّـد فضـل بن ربیع را برهنه کنـد و یکصـد تازیـانه به او بزنـد و امام علیه السـلام را تحویل سـندی بن شاهک بدهـد. بنابراین، امام کاظم علیه السـلام همواره از زندانی به زندانی منتقل می شد تا به دست سـندی بن شاهک ملعون داده شد.(۹۷)

صاحب کتاب الـدرّ النّظیم از سـندی بن شاهک نقل نموده که گویـد: خادم، یعنی مأمور خاصّ هارون، وارد زندان سـندی بن شاهک شد تا از حال موسـی بن جعفرعلیه السـلام برای هارون اطّلاعی به دست آورد. پس امام علیه السلام به او فرمود: «برای چه آمده ای؟» خادم گفت: «خلیفه مرا فرستاده تا از احوال شما آگاه شوم و به او خبر دهم.» امام علیه السلام

فرمود: «به هارون بگو: هیچ روزی از روزهای سختی و گرفتاری من نمی گذرد جز آن که یک روز از خوشی و سرور تو نیز خواهد گذشت، تا این که خداوند در قیامت من و تو را حاضر نماید و در آن روز اهل باطل زیانکار خواهند بود.»(۹۸)

فضل بن ربیع می گوید: هارون مرا نزد موسی بن جعفرعلیه السلام که در زندان سندی بن شاهک بود فرستاد، پس من وارد زندان شدم و دیدم آن حضرت مشغول نماز است و هر چه منتظر ایستادم آن حضرت نماز دوّم را به نماز اوّل متّصل نمود و به من توجّه نکرد و چون ایستادن من طولانی شد و ترسیدم هارون مرا مؤاخذه نماید، قبل از سلام نماز شروع به سخن کردم تا این که امام علیه السلام از نماز خودداری نمود و به من توجّه کرد. هارون به من گفته بود به او مگو: امیرالمؤمنین مرا نزد شما فرستاده است. پس من طبق دستور هارون گفتم:

«برادرت هارون به شما سلام می رساند و می گوید: سخنانی درباره شما به من گفته بودند و به این علّت من شما را به این جا احضار کردم و اکنون فهمیده ام که شما از آن سخنان پاک بوده اید و بر شما دروغ بسته اند و من درباره ماندن شما در این جا و بازگشت به مدینه فکر کردم و ماندن شما را در اینجا اصلح دانستم تا سعایت کنندگان نتوانند چیزی درباره شما بگویند. اکنون از شما درخواست می کنم که غذای مناسب طبع خود را که در مدینه برای شما فراهم می شده بفرمایید تا فضل بن ربیع برای شما آماده نماید.»

پس امام علیه السلام پاسخ مرا در دو جمله خلاصه نمود و بدون آن که به من توجّه نماید فرمود: «مال من حاضر نیست تا نفعی از آن ببرم و خداوند مرا اهل سؤال قرار نداده است.» و سپس فرمود: «اللّٰه أکبر» و نماز خود را شروع نمود.

پس من نزد هارون بازگشتم و چون سخنان امام علیه السلام را به او گفتم، هارون گفت: «نظر تو درباره او چیست؟» گفتم: «اگر شما خطّی در اطراف او بکشی و بگویی که از

آن خارج نشود او خارج نخواهد شد.» هارون گفت: «چنین است که می گویی، امّا ماندن او نزد من اصلح است.»(۹۹)

صاحب اعلام الوری گوید: هنگامی که امام کاظم علیه السلام نزد فضل بن یحیی زندانی بود، او شخصی را کنار آن حضرت گماشته بود تا بلکه بهانه ای از او به دست آورد و طبق دستور هارون ملعون او را به شهادت برساند، و لکن او از آن حضرت جز عبادت و تلاوت قرآن و روزه ندید، بلکه آن حضرت از محراب عبادت دور نمی شد. از این رو، فضل بن یحیی جای او را نیکو قرار داد و آزاری به او نکرد و چون این خبر به گوش هارون رسید، خشمگین شد و دستور داد تا امام علیه السلام را به قتل برساند و چون فضل بن یحیی از دستور او سرپیچی نمود، به عبّاس بن محمّد گفت: تا بدن او را برهنه کند و یکصد تازیانه به او بزند و امام علیه السلام را تحویل سندی بن شاهک داد و چون این خبر به گوش یحیی بن خالد رسید به هارون گفت:

«من خواسته تو را انجام خواهم داد.» و سپس نزد سندی بن شاهک آمد و دستور قتل امام علیه السلام را به او داد و او پذیرفت و آن حضرت را با غذا و یا با خرما مسموم نمود و سه روز گذشت تا این که امام علیه السلام به شهادت رسید، و چون به شهادت رسید، سندی بن شاهک اطبای بغداد را جمع نمود و آنان اثری از جراحت در بدن او ندیدند. پس بدن آن حضرت را روی جسر بغداد گذارد و به مردم [یعنی شیعیان] گفت: «بیایید ببینید او با مرگ طبیعی از دنیا رفته است.» و سپس او را در مقبره بنی هاشم دفن نمودند.(۱۰۰)

برخی گفته اند: سلیمان بن ابی جعفر جنازه آن حضرت را از آنان گرفت و با دست خود او را غسل داد و کفن قیمتی بر بدن او پوشاند که ارزش آن دو هزار و پانصد دینار بود و همه قرآن بر آن نوشته شده بود و سپس با پای برهنه و گریبان چاک کرده دنبال جنازه فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله حرکت کرد تا او را در مقابر قریش

ص :۸۳

دفن نمودند.(۱۰۱)

روایت شـده که روز دوّم مسـمومیّت امـام علیه السـلام، طبیـبی برای او آوردنـد و چون طبیب از حـال او سؤال نمود، امـام علیه السـلام به او اعتنایی نکرد و چون اصـرار نمود امام علیه السـلام کف دست خود را که اثر زهر در آن دیـده می شد به او نشان داد و فرمود: «این نشانه بیماری من است.» پس آن طبیب خارج شد و گفت: «به خدا سوگند، او از شما آگاه تر است نسبت به عملی که با او انجام داده اید.»(۱۰۲)

قطب راوندی از محمّد بن فضل هاشـمی نقل کرده که گوید: من یک روز قبل شهادت امام کاظم علیه السلام نزد او رفتم، آن حضـرت به من فرمود: «من قطعاً از دنیـا می روم و چون مرا دفن کردی به مـدینه بـازگرد و این امانت ها را به فرزنـدم علیّ بن موسی علیه السلام برسان. همانا او وصیّ و صاحب امر بعد از من خواهد بود.»

محمّـد بن فضل هاشـمی می گویـد: من به دسـتور آن حضـرت عمل کردم و امانت ها را تحویل امام هشـتم علیه السـلام دادم.(۱۰۳)

روایت شده که مسیّب گوید: به خدا سوگند، من دیدم جنازه امام کاظم علیه السلام را شخصی شبیه به او غسل می داد و مردم فکر می کردنـد آنـان غسـل می دهنـد و او را نمی شـناختند و گمـان می کردنـد او برای کمـک نزد آنان آمـده است، و چون شخص یاد شده جنازه را غسل داد و حنوط کرد و کفن نمود، به من فرمود:

«ای مسیّب! پس از این شکّ مکن که من امام تو و مولای تو و حجّت خـدا بر تو هسـتم و مَثَل من مَثَل یوسف صـدّیق است و مَثَل این ها مَثَل برادران یوسف است که یوسف علیه السلام بر آنان وارد شد و او را نشناختند و او آنان را شناخت.»(۱۰۴)

مرحوم کلینی با سند خود از شخصی به نام مسافر [خادم] نقل نموده که گوید: هنگامی که هارون امام کاظم علیه السلام را از مدینه به بغداد برد، آن حضرت به فرزند خود

علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام دستور داد که هر شب در دهلیز خانه بخوابد تا خبر رحلت پدر به او برسد. پس ما هر شب بستر امام رضاعلیه السلام را در دهلیز خانه می انداختیم و آن حضرت بعد از نماز عشا می آمد و استراحت می نمود و چون صبح می شد به منزل خود باز می گشت و این برنامه تا چهار سال ادامه داشت تا این که یکی از شب ها، بستر او را آماده کردیم و آن حضرت طبق معمول نیامد و ما و خانواده آن بزرگوار سخت وحشت نمودیم تا این که آن حضرت روز بعد وارد خانه شد و نزد امّ احمد [عیال امام کاظم علیه السلام] رفت و چون فرمود: «امانت پدرم را بیاور»، او ناله و فریاد کرد و بر صورت زد و گریبان پاره نمود و گفت: «به خدا سوگند، مولا و آقای من از دنیا رحلت نموده است.»

پس حضرت رضاعلیه السلام به او فرمود: «سخن بازدار و چیزی مگو تا خبر به والی مدینه برسد.» پس امّ احمد کیف مخصوصی را [که در آن پول و مدارک دیگر را قرار می دهند] آورد و در آن دو هزار و یا چهار هزار دینار بود و همه را به آن حضرت داد و به فرزندان دیگر امام کاظم علیه السلام نداد و گفت: «این سرّی بود بین من و امام کاظم علیه السلام [و امّ احمد مورد علاقه خاصّ آن حضرت بود]».

سپس امّ احمد گفت: امام کاظم علیه السلام به من فرموده بود: «این امانت را حفظ کن و تا من زنده ام کسی از آن آگاه نشود و چون از دنیا رفتم هر کدام از فرزندانم که آن را از تو مطالبه نمود به او تحویل ده و بدان که من از دنیا رفته ام.» و سپس گفت: «به خدا سوگند، اکنون فرموده امام کاظم علیه السلام به وقوع پیوست.» پس امام هشتم علیه السلام آن امانت را گرفت و به آنان فرمود: «همگی از انتشار این خبر خودداری کنید تا خبر به والی مدینه برسد.» و پس از آن، دیگر امام هشتم علیه السلام در دهلیز خانه نخوابید و چند روزی نگذشت که خبر شهادت امام کاظم علیه السلام به والی مدینه رسید و ما یافتیم که در همان شبی که امام هشتم علیه السلام به خانه ما نیامده امام کاظم علیه السلام از دنیا رفته بوده است.(۱۰۵)

ص :۸۵

مؤلّف گوید: چه زیبا سروده شاعر ناشناخته عرب:

عَجَباً لحلم الواحد القهّار

و أناته فی مهله الأشرار

کیف القرار لأرضه و سمائه

و بنو البتول مشرّد الکفّار

لهفی لموسی الکاظم بن الصّادق

نجل النّبیّ خلیفه الأبرار

أمر الرّشید بن اللعین لأخذه

غضباً علیه بروضه المختار

جرّوه قسراً عن مدینه جدّه

حین الصّلاه مناجیاً للباری

نادی بقلبٍ مکمدٍ یا جدّنا

یا للفضیحه من ید الفجّار

فأقیم بین یدی رشیدٍ کافر

متحرّکاً شفتاه بالأذکار

شتم الرّشید لبغضه و لکفره

سبحان ما أجری علی المختار

فی السّجن أمسی فی القیود مصفّدا

و سجوده مستغرق بنهار

و تراه فی قعر السّجون معذّبا

كاللؤلؤ المكنون قعر بحار

أيّامه مثل اللّيالى مظلمه

و نجومه دمع كعين الجارى

و بتسع تمرٍ سمّه فى داره

أحشاءه قد أوقدت بالنّار

و بدت جنازته و أشرق نوره

نور الإله رأى أوُلوا الأبصار

كالعرش حُمّل فوق أربع حامل

ابن النّبىّ و سيّد الأبرار

و يقول المؤلّف:

و لقد بكت ملائكه السّماء لقتله

و الأنبياء المرسلون بغير قرار

يا من يمر على السّجون فابكوا عليه

و لقد بكت عليه خيره الأخيار

و ارجوا به شفاعه جدّه الم

صطفى فهو خير آل نزار

پاداش زیارت امام کاظم علیه السلام

زیارت امام کاظم علیه السلام همانند زیارت هر کدام از ائمّه دیگرعلیهم السلام فراوان سفارش شده است و فقها آن را مستحبّ مؤکّد بلکه برخی واجب دانسته اند و ما در کتاب «واجبات اسلام» نظر فقها را درباره زیارات معصومین علیهم السلام بیان نموده ایم.

محدّث بزرگوار قمّی در کتاب أنوار البهيّه گويد: زيارت حضـرت كاظم عليه السلام در بغداد مستحبّ است و روايت شده كه پاداش زيارت آن حضرت بهشت می باشد.

حضـرت رضاعليه السـلام فرمود: «كسـی كه قبر پـدرم را در بغداد زيارت كند، مانند اين است كه قبر رسول خداصـلی الله عليه وآله و قبر اميرالمؤمنين عليه السـلام را زيارت نموده باشد؛ گر چه مقام والای رسول خدا و اميرالمؤمنين عليهما السلام محفوظ است.»(۱۰۶)

خطيب بغدادی در تاريخ خود از علیّ بن خلال نقل نموده كه گويد: هيچ حاجت و امر مهمّی برای من رخ نداد جز آن كه قبر موسـی بن جعفرعليهما السـلام را زيارت نمودم و با توسّل به آن حضـرت خداوند مشكل مرا اصلاح نمود.سپس گويد: زنی را در بغـداد ديدنـد كه می دويـد؛ به او گفتنـد: «كجـا می روی؟» او گفت: «نزد موسـی بن جعفرعليهمـا السـلام می روم، چرا كه فرزنـدم را زنـدانی كرده انـد.» پس مردی از حنبلی ها گفت: «فرزند تو در زندان مرد.» آن زن گفت: «خدايا، به حقّ آقايی كه در زنـدان كشـته شد، قدرت خود را نشان ده و فرزند مرا به من بازگردان.» ناگهان فرزند او آزاد شد و فرزند آن مرد حنبلی را - به سبب استهزايی كه به آن زن كرد - گرفتند و به زندان بردند.(۱۰۷)

حضـرت رضـاعليه السـلام فرمود: «پس از زيـارت پـدرم موسـی بن جعفرعليهمـا السـلام نماز خود را در مساجـد اطراف قبر او بخوانيد.»

و روايت شـده كه فرموده انـد: «بالای سـر مباركـ امام كاظم عليه السـلام نماز نخوانيد؛ چرا كه مقابل قبور قريش خواهد بود و جايز نيست قبور قريش برای ما قبله قرار بگيرد.»(۱۰۸)

محمّـد بن سـنان می گويـد: به امـام رضـاعليه السـلام گفتم: «پاداش زاير قبر پـدرت چيست؟» فرمود: «پاداش زيارت قبر پـدرم بهشت است. پس بر تو واجب است كه او را زيارت كنی.»(۱۰۹)

امام رضاعليه السلام فرمود: «خداوند بغداد را به واسطه قبر پدرم نجات داد.»(۱۱۰)

برکت کلام امام کاظم علیه السلام

امام هفتم حضرت کاظم علیه السلام از کوچه های بغداد عبور می فرمود که صدای ساز و آواز و پایکوبی را از منزلی شنید. در همین حال کنیزی برای ریختن خاکروبه از منزل بیرون آمد. امام علیه السلام به او فرمود: «ای کنیز! صاحب این منزل آزاد است یا بنده؟» عرض کرد: «آزاد است.» امام علیه السلام فرمود: «راست گفتی، آزاد است که چنین می کند، اگر بنده بود از مولایش می ترسید.»

کنیز به منزل برگشت و صاحب منزل که بر سر سفره شراب نشسته بود به او گفت: «چرا دیر کردی؟» کنیز گفت: «مردی را با این اوصاف و شمایل دیدم از من سؤالی کرد و من پاسخ دادم و او مطلبی گفت و لذا مقداری طول کشید.»

صاحب منزل که بُشر نام داشت از منزل با سرعت خارج شد و به خدمت امام هفتم علیه السلام رسید و به دست آن حضرت توبه کرد و از اوتاد و زهّاد و پرهیزکاران عصر خود گردید. برخی گویند چون پابرهنه به شرف توبه نائل شده بود تا آخر عمر دیگر کفش نپوشید و همواره پا برهنه می گشت و لذا به او «بشر حافی» - یعنی پابرهنه - می گفتند.(۱۱۱)

احتجاج امام کاظم علیه السلام

هارون الرّشید از حضرت کاظم علیه السلام پرسید: «به چه دلیل همه مردم شما را منسوب به پیغمبرصلی الله علیه وآله دانسته و شما را فرزندان رسول خداصلی الله علیه وآله می نامند در حالی که شما فرزندان حضرت علی علیه السلام هستید و پیغمبرصلی الله علیه وآله جدّ مادری شماست نه جدّ پدری، و اگر کسی را به پیغمبرصلی الله علیه وآله منسوب می کنند باید آن حضرت جدّ پدری وی باشد؟» حضرت فرمود: «اگر پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله زنده شود و فرزند تو را خواستگاری کند آیا حاضری که دختر خود را به آن حضرت بدهی؟» عرض کرد: «بالاترین افتخار

برای من این است که پیامبرصلی الله علیه وآله داماد من باشد.» حضرت فرمود: «ولی او به خواستگاری دختر من نمی آید و من هم نمی توانم چنین کاری را بکنم.»

عرض کرد: «چرا؟» حضرت فرمود: «چون او مرا به دنیا آورده ولی تو را به دنیا نیاورده است.» عرض کرد: «احسنت ای موسی.» سپس عرض کرد: «چگونه شما فرزند آن حضرت هستی در حالی که پیغمبرعلیه السلام فرزند ذکور نداشت و شما از طریق حضرت فاطمه علیه السلام به او منسوب هستی؟»

فرمود: «مرا معاف بدار از این محاجّه و احتجاج.» عرض کرد: «به حقّ قرابت و خویشی و به حقّ قبر پیغمبرصلی الله علیه وآله شما را معاف نمی دارم.» حضرت کاظم علیه السلام این آیه قرآن را تلاوت فرمود: «وَ مِن ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ وَ أَیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسی وَ هارُونَ وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنینَ * وَ زَکَرِیَّا وَ یَحْیی وَ عیسی»(۱۱۲). آنگاه فرمود:

«پدر عیسی که بود؟» عرض کرد: «عیسی پدر نداشت.» حضرت کاظم علیه السلام فرمود: «حضرت عیسی علیه السلام از طریق مریم به پیامبران ملحق گردید و ما نیز از طریق مادرمان فاطمه علیها السلام؛ آیا باز هم بیافزایم؟» عرض کرد: «آری.» حضرت کاظم علیه السلام فرمود: «در روز مباهله با نصاری پیامبرصلی الله علیه وآله افرادی را آورد که همگان معترفند غیر از علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام نبوده اند، در حالی که تأویل قول خداوند از "أبنائنا" حسن و حسین علیهما السلام، و از "نسائنا" حضرت زهراعلیها السلام، و از "أنفسنا" حضرت امیرعلیه السلام است.»(۱۱۳)

معجزه ای از امام کاظم علیه السلام

یکی از مورّخین دستگاه هارون الرّشید می گوید: شبی مسرور کبیر بدون اجازه بر من وارد شد و بدون سلام گفت: «هارون الرّشید با تو کار دارد.» پس من از حیات خویش ناامید شدم و پیش خود گفتم: «قتل من فرا رسیده است.» وارد بر هارون شدم و سلام کردم و جواب داد و گفت: «به زندان موسی بن جعفر بن محمّد برو و او

را از زنـدان آزاد کن و ۳۰ هزار درهـم و ۵ جـامه به او بـده و او را مخیّر کن که اگر می خواهـد نزد مـا بمانـد و الّا هر جا که دوست دارد برود.»

من گفتم: «ای امیرالمؤمنین! موسـی بن جعفر را آزاد کنم؟» گفت: «آری.» سه مرتبه من تکرار کردم و هـارون جواب داد: «بله، وای بر تو آیا می خواهی عهد خود را زیر پا بگذارم؟» گفتم: «چه عهدی؟»

گفت: «در رختخواب بودم که یک شـیر به من حمله ور شـد و در سـیاهی به گونه ای بود که تاکنون ندیـده بودم. بر سـینه من نشـست و گلـوی مرا فشـار داد و گفـت: "آیـا موسـی بـن جعفر را ظالمـانه حبس کرده ای؟" گفتم: "رهـایش می کنم و به او هدایایی خواهم داد." پس از من عهد گرفت و از سینه ام بلند شد که نزدیک بود روح از بدنم خارج شود.»

مأمور می گوید: به زندان رفته و آن حضـرت را در زندان دیدم که مشـغول نماز است، نشستم تا سلام داد. سپس سلام هارون را به او رسانـده و هـدایای او را تقـدیم نمـوده و مژده آزادی به او دادم. فرمـود: «احتیـاجی به هـدایای او نیست زیرا حقّ مردم مظلـوم در آن اسـت.» دسـت او را گرفتـم و بیرون آوردم و گفتـم: «چگـونه بـه این مقـام رسـیدی؟» حضـرت فرمـود: «دیشـب پیغمبرصلی الله علیه وآله را خواب دیدم که سه مرتبه به من فرمود: "ای موسی! تو مظلومانه محبوس هستی." و سپس دعایی به من تعلیم نمود؛ خواندم و این نتیجه را گرفتم.»(۱۱۴)

ظلم ستیزی امام کاظم علیه السلام

صفوان بن مهران، مشـهور به صـفوان جمّال می گوید: به حضور حضـرت موسـی بن جعفرعلیه السـلام رسـیدم حضـرت به من فرمـود: «ای صـفوان! همه کارهـای تو خوب و نیکوست مگر یـک کـار.» عرض کردم: «فـدایت گردم، کـدام کـار من ناپسـند است؟»

فرمود: «کرایه دادن شتران خویش به هارون الرّشید.» عرض کردم: «به خدا قسم من این شتران را از روی خوش بینی به هارون کرایه داده ام و برای اعانت بر ظلم ندادم و او نیز برای صید و لهو و خوشگذرانی شتران من را کرایه نکرده است بلکه برای راه مکّه و حجّ کرایه کرده است و خود من نیز همراه او نیستم، بلکه مأمورانی به همراه شتران می فرستم تا از آنها مواظبت کنند.»

حضرت فرمود: «ای صفوان! آیا کرایه شتران را قبلًا دریافت کرده ای یا بعداً به تو خواهد پرداخت؟» عرض کردم: «پرداخت نکرده و بعد از مراسم حجّ به من خواهد داد.» فرمود: «آیا دوست داری که آن ظالم زنده بماند تا کرایه تو را بپردازد؟» عرض کردم: «آری دوست دارم.» فرمود: «هر کس بقای آنها را دوست بدارد در زمره همان ظالمین محسوب می گردد و سرانجام کارش جهنّم است.»

صفوان می گوید: رفتم و تمامی شتران خویش را فروختم، وقتی که هارون مطّلع گردید به من گفت: «شنیده ام که شتران خود را فروخته ای.» گفتم: «آری فروخته ام.» گفت: «برای چه؟» گفتم: «پیر شده ام و خدمتکاران من نمی توانند به کارها رسیدگی کنند.» گفت: «هیهات هیهات، من می دانم که تو به اشاره موسی بن جعفر این کار را کرده ای.» گفتم: «من با موسی بن جعفر کاری ندارم.» گفت: «این حرف ها را رها کن؛ اگر رفاقت دیرینه با تو نداشتم تو را می کشتم.»(۱۱۵)

اوصاف امامان علیهم السلام از زبان امام کاظم علیه السلام

ابوبصیر می گوید: به حضرت ابوالحسن موسی بن جعفرعلیه السلام عرض کردم: «فدایت گردم، امام به چه چیز شناخته می شود؟» فرمود: «به چند خصلت:

۱- پدرش به امامت وی تصریح کرده باشد؛

۲- از جواب هیچ سؤالی عاجز نماند؛

۳- هر گاه دیگران از سؤال خاموش شوند، به سخن گفتن شروع کند؛

۴- از اموری که در آینده اتّفاق می افتد خبر بدهد؛

۵ - با هر قومی به زبان خودش تکلّم بنماید.»

سپس فرمود: «قبل از آن که برخیزی به تو نشان می دهم که چطور امام اگر بخواهد با هر زبانی حرف می زند.» طولی نکشید که مردی آمد که از اهالی خراسان بود و با امام به عربی تکلّم نمود ولی حضرت به فارسی به او جواب دادند.

مرد خراسانی عرض کرد: «به خدا قسم گمان می کردم که شما فارسی نمی دانید، با شما عربی صحبت کردم.» حضرت فرمود: «سبحان اللّه، هر گاه من جواب تو را با زبان تو نتوانم بدهم، فضل و برتری من بر تو در چه خواهد بود تا مستحقّ امامت بر تو باشم؟» سپس فرمود: «امام کسی است که کلام هیچ یک از مردم و زبان مرغان و کلام هر موجود زنده ای بر او مخفی نباشد.»(۱۱۶)

برخورد امام کاظم علیه السلام با علیّ بن یقطین

ابراهیم جمّال که کارش شترچرانی بود از علیّ بن یقطین (وزیر هارون الرّشید) وقت ملاقات خواست ولی علیّ بن یقطین به او اجازه ورود نداد و او را از دیدار خود محروم ساخت. در همان سال علیّ ابن یقطین به حجّ مشرّف گردید و سپس به مدینه رفته و تصمیم گرفت که به خدمت حضرت موسی بن جعفرعلیه السلام شرفیاب گردد، ولی حضرت اجازه ورود و ملاقات ندادند. مرتبه دوّم اجازه خواست، باز هم اجازه ندادند. سرانجام از آن حضرت پرسید: «گناه من چیست که شما مرا به حضور نمی پذیرید؟»

حضرت فرمود: «تو ابراهیم جمّال شترچران را به ملاقات نپذیرفتی و تا وقتی که او از تو راضی نشود خداوند کوشش تو را نمی پذیرد.» عرض کرد: «الآن چگونه

ص: ۹۲

من می توانم ابراهیم جمّال را پیدا کنم؟ او در کوفه است و من در مدینه؟»

حضـرت فرمود: «امشب به قبرسـتان بقیع برو، بدون این که هیچ یک از اصـحاب و یاران و غلامانت مطّلع بشوند. آن گاه اسبی را که آنجا است سوار شو طولی نخواهد کشید که درب خانه ابراهیم جمّال خواهی بود.»

وی به دسـتور آن حضـرت چنین کرد و در ظرف چند لحظه خود را در کوفه پشت در منزل ابراهیم جمّال دید، درب را کوبید و ابراهیـم از درون منزل جـواب داد: «کیسـتی؟» گفـت: «مـن علیّ بن یقطین هسـتم.» ابراهیم گفت: «علیّ بن یقطینِ وزیر درب خانه من چه می کند؟» گفت: «بر من مشـکل بزرگی روی آورده، حضرت موسی بن جعفرعلیه السلام از من راضی نیست مگر این که تو راضی شوی.»

ابراهیـم گفـت: «خـدا از تـو راضـی باشـد.» علیّ بن یقطین گفت: «این مقـدار فائـده نـدارد بایـد کفش خـود را بر صـورت من بگذاری و بگویی راضـی شدم.» ابراهیم ابتدا قبول نکرد ولی بر اثر اصـرار علیّ بن یقطین کفش خود را بر صورت وی نهاده و او هم می گفت: «خدایا تو شاهد باش.» سـپس سوار بر مرکب شده و پس از لحظاتی خود را در مدینه یافت و شـبانه به محضر مبارک حضرت کاظم علیه السلام شرفیاب شد و اجازه ورود گرفت و حضرت او را بوسیدند.(۱۱۷)

ادعیه و احراز امام کاظم علیه السلام

مرحوم محدّث قمّی در کتاب شـریف مفاتیح الجنان از علیّ بن یقطین نقل نموده که گوید: عدّه ای از خویشان حضرت موسی بـن جعفرعلیـه السـلام گرد آن حضـرت نشسـته بودنـد که گفته شـد: «خلیفه عبّاسـی موسـی بن مهـدی قصـد از بین بردن او را نموده.» پس امام کاظم علیه السلام به خویشان خود فرمود: «شما صلاح من را در چه می دانید؟» آنان گفتند: «نظر ما این است که از او پنهان شوی تا از شرّ او ایمن باشی.» پس حضرت

کاظم علیه السلام تبسّم نمود و دست به دعا بلند کرد و برای خشنودی خویشان خود فرمود:

«اوّل نامه ای که از عراق می رسد، خبر مرگ موسی بن مهدی می باشد.» و سپس این دعا را خواند:

«إلهی کَمْ مِنْ عَدُّوٍ انْتَضی عَلَیَّ سَیْفَ عَداوَتِهِ، وَ شَحَذَ لی ظُبَهَ مُدْیَتِهِ، وَ أَرْهَفَ لی شَبا حَدِّهِ، وَ دافَ لی قَواتِلَ سُمُومِهِ، وَ سَدَّدَ نَحْوی صَوائِبَ سِهامِهِ، وَ لَمْ تَنَمْ عَنّی عَیْنُ حَراسَتِهِ، وَ أَضْمَرَ أَنْ یَسُومَنِی الْمَکْرُوهُ، وَ یُجَرِّعَنّی ذُعافَ مَرارَتِهِ، فَنَظَرْتُ إلی ضَعْفی عَنِ احْتِمالِ الْفَوادِحِ، وَ عَجْزی عَنِ الْإنْتِصارِ مِمَّنْ قَصَدَنی بِمُحارَبَتِهِ، وَ وَحْدَتی فی کَثیرِ مَنْ ناوانی، وَ إرْصادِهِمْ لی فیما لَمْ أَعْمَلْ فیهِ فِکْری فِی الْإرْصادِ لَهُمْ بِمِثْلِهِ، فَأَیَّدْتَنی بِقُوَّتِکَ، وَ شَدَدْتَ أَزْری بِنَصْرِکَ... .»

و پس از این دعا خویشان امام کاظم علیه السلام متفرّق شدند و پس از آن فوراً خبر مرگ موسی بن مهدی به آنان رسید و دعای آن حضرت مستجاب گردید.(۱۱۸)

مؤلّف گوید: از مضامین این دعا ظاهر می شود که امام کاظم علیه السلام در فشار سختی قرار داشته و چاره ای برای آن حضرت جز دعا نبوده است. دعاهای امام کاظم علیه السلام فراوان است و ما از بین آنها به سه دعای مختصر اشاره می کنیم:

۱. «یا خالِقَ الْخَلْقِ وَ یا باسِطَ الرِّزْقِ وَ یا فالِقَ الحَبِّ وَ یا بارِئَ النَّسَمِ وَ مُحْیِیَ الْمَوْتی وَ مُمیتَ الْأَحْیاءِ یا دائِمَ الثَّباتِ وَ مُخْرِجَ النَّباتِ افْعَلْ بی ما أَنْتَ أَهْلُهُ فَإِنَّکَ أَهْلُ التَّقْوی وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَهِ، اَللَّهُمَّ إِنّی أَسْأَلُکَ الرّاحَهَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَ الْعَفْوَ عِنْدَ الْحِسابِ.»

۲. در آخر هر دعایی مکرر می فرمود: «عَظُمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِکَ فَلْیَحْسُنِ الْعَفْوُ مِنْ عِنْدِکَ.»

۳. هنگام وزیدن باد می فرمود: «اَللَّهُمَّ اجْعَلْها عَلَیْنا رَحْمَهً وَ عَلَی الْکافِرینَ عَذاباً، وَ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ.»(۱۱۹)

اشعار مدح و مرثیه امام کاظم علیه السلام

اشاره

ص: ۹۵

مدح و مرثیه حضرت موسی بن جعفرعلیه السلام

ای هفتمین ولیِّ خدا چارمین امام

بر کاظمین و صحن و سرایت زما سلام

موسای اهل بیتی و سینای کاظمین

تو با خدا و خلق جهان با تو هم کلام

تو کیستی وصیّ نبی حجّت خدا

داری به کلّ خلق وجود اختیار تام

هم دُرّ هفت بحری و هم بحر شش گُهر

هم آفتاب جانی و هم ظلّ مستدام

صحن تو بهر شیعه تو مسجد النّبی

قبر تو کعبه و حَرَمت مسجد الحرام

دشمن ز کظم غیظ تو حیران و شرمسار

هارون به پیش عزم تو از کف دهد زمام

با بغض تو عبادت جنّ و ملک هدر

بی مهر تو بهشت به پیغمبران حرام

حاجات خلق در حرم قدس تو روا

باب الحوائجت زخداوند گشته نام

ما سائل رهیم و تو دست عطای حَقّ

تو خضر رحمتیّ و همه خلق تشنه کام

حور و مَلک، فقیر و غنیّ انس و جان همه

کردند بر زیارت قبر تو ازدحام

این غم کجا برم به که گویم که بهر تو

در حبس تیره فرق نمی کرد صبح و شام

زنجیرها به پیکر پاکت گریستند

در زیر کند و سلسله عمر تو شد تمام

جسمت به تخته پاره و بر دوش چارتن

خوب از جنازه تو گرفتند احترام

در ماتم تو شیعه فشاند زدیده اشک

تا مهدیت ظهور کند بهر انتقام

عالم به زخم سلسله ات گریه می کند

ای در میان سلسله بر عالمی امام

«میثم» چگونه اشک نریزد برای تو

ای کرده بر عزای تو خلق جهان قیام(۱۲۰)

شهادت موسی بن جعفرعلیه السلام

در دل تاریک زندان مثل شمع روشنم

لحظه لحظه، قطره قطره، آب گردیده تنم

بس که لاغر گشته ام چون می گذارم سر به خاک

خصم پندارد که این من نیستم پیراهنم

در سیه چال بلا با دوست خلوت کرده ام

این نماز، این حال خوش، این اشک دامن دامنم

هر که زندانی شود باید ملاقاتش روند

این که ممنوع الملاقات است در زندان، منم

قاتل دل سنگ می خندد به اشک دیده ام

حلقه زنجیر می گرید به زخم گردنم

بس که جسمم آب گشته مثل شمع سوخته

محو گشته جای نقش تازیانه بر تنم

روزه دارم، وقت افطار است و گویی قاتلم

کرده با خرمای زهرآلوده قصد کُشتنم

گاه گاه از ساق های پای من خون می چکد

بس که پا ساییده گشته بین کند و آهنم

دوستان! از گریه من حبس هم آمد به تنگ

با وجود آن که خندیدم به روی دشمنم

یاد از جسم من و از تخته در می کند

هر که گردد زائر و آید کنار مدفنم(۱۲۱)

تشرّف به شهر مقدّس کاظمین

این جاست کاظمین که از کعبه برتر است

این جا نسیم همنفس روح پرور است

این جاست کاظمین که بگرفته در بغل

دو جسم پاک را که دو روح مطهّر است

ص :۹۷

این جا حریم حضرت ابن الرّضا جواد

این جا مزار و تربت موسی ابن جعفر است

این است آن امام غریبی که همچنان

آثار زخم سلسله هایش به پیکر است

گویی هنوز از دل مطموره ها به گوش

آوای آن سلاله پاک پیمبر است

جسمی که بوده در غل و زنجیر سال ها

تابوت او چرا دگر از تخته در است

گر بنگری هنوز به جسم شریف او

آثار تازیانه خصم ستمگر است

ای دیده خون ببار به یاد جواد او

آن که غریبِ خانه و مقتول همسر است

سوزد دلم به یاد امامی که بر تنش

بالای بام سایه زبال کبوتر است

در بین حجره با لب عطشان و چشم تر

گویی سرش به دامن زهرای اطهر است

گویی هنوز از لب او بانگ آب آب

بر گوش شیعه بلکه الی صبح محشر است

شمشیر و تازیانه و دشنام و زهر کین

اجر رسول بوده و پاداش حیدر است

«میثم» به ملک هر دو جهان ناز می کند

زیرا گدای آل رسول است و حیدر است(۱۲۲)

در مصیبت امام کاظم علیه السلام

بارالاها سیر شد از زندگانی جانم امشب

تنگ گردیده دلم از دوری طفلانم امشب

چهارده سالست بی جرم و گنه زندانیم من

کن خلاصم دیگر از این گوشه زندانم امشب

باز کن زنجیر از پایم مسیب طی شد عمرم

گوشه زندان من بی کس به تو مهمانم امشب

رو صبا اندر مدینه خواهرم معصومه را گو

جان بابا از فراق روی تو گریانم امشب

در مصائب موسی بن جعفر

عجبا لحلم الواحد القهار

و اناته فی مهله الاشرار

کیف القرار لارضه و سمائه

و بنوا البتول مشرد الکفار

لهفی لموسی الکاظم بن الصادق

نجل تانبی خلیفه الابرار

جروه قسرا عن مدینه جده

حین الصلاه مناجیا للباری

نادی بقلب مکمد یا جدنا

یا للفضیحه من ید الفجار

فاقیم بین یدی رشید الکافر

متحرکا شفتاه بالاذکار

شتم الرشید لبغضه و لکفره

سبحان ما اجری علی المختار

فی السجن امسی فی قیود مصفدا

و سجود مستغرق بنهار

و تراه فی قعر السجون معذبا

کاللولو المکنون قعر بحار

ایامه مثل اللیالی مظلمه

و نجومه دمع كعين الجارى

و بتسع تمر سمه فى داره

احشاوه قد اوقدت بالنار

و بدت جنازته و اشرق نوره

نور الاله راى اولوا الابصار

كالعرش حمل فوق اربع حامل

ابن النبى خليفه الابرار

ص :۹۹

سوگ حضرت امام کاظم علیه السلام

زندانیانِ عشق چو شب را سحر کنند

از سوز شمع و اشکِ روانش خبر کنند

مانند غنچه سر به گریبان درآورند

شور و نوای بلبلِ شوریده سر کنند

چون سر به خِشت یا که به زانوی غم نهند

یکباره سر ز کنگره عرش برکنند

با آن شکسته حالی و بی بال و بی پری

تا آشیانِ قدس به خوبی سفر کنند

چون رهسپر شوند به سینای طورِ عشق

از شوق، سینه را سپر هر خطر کنند

آنان کزین معامله هستند بی خبر

برگو که تا به محبس هارون نظر کنند

تا بنگرند گَنج حقیقت به کنج غم

آن لعل خشک را به دُرِ اشک تر کنند

برپا کنند حلقه ماتم به یاد او

تا عرش و فرش را همه زیر و زَبَر کنند

آتش به عرصه مَلَکوت قِدَم زنند

مُلک حدوث را ز غمش پُرشرر کنند

تا شد به زیر سلسله سر حلقه عقول

افتاد شور و غلغله در حلقه عقول(۱۲۵)

ص :۱۰۰

رهبران

معصوم

امام علیّ بن موسی رضاعلیه السلام

اشاره

ص :۱۰۱

ولادت علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام

مؤلّف گوید: ما احوالات امام هشتم علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام را در کتاب مستقلّی به نام «شهید خراسان و پناه شیعیان» بیان نموده ایم. در این جا نیز به طور مختصر اشاره ای به تاریخ زندگی و سیره عملی و احوال دیگر آن حضرت خواهیم نمود.

امام هشتم علیه السلام در روز پنج شنبه و یا جمعه، یازدهم ذی القعده الحرام سال یکصد و چهل و هشتم هجری قمری در مدینه پس از گذشت چند روز از شهادت جدّش امام صادق علیه السلام به دنیا آمد، و امام صادق علیه السلام همواره آرزوی دیدار او را می نمود.

در روایتی از موسی بن جعفرعلیه السلام نقل شده که فرمود: «پدرم امام صادق علیه السلام بارها به من می فرمود: "عالم آل محمّدعلیه السلام در صُلب تو خواهد بود، و ای کاش من او را درک می نمودم. او همنام جدّم امیرالمؤمنین علیه السلام است."»

مادر امام هشتم علیه السلام کنیز امّ ولد به نام تکتم [و یا نجمه] بوده است. حضرت کاظم علیه السلام هنگامی که این کنیز را خریداری نمود، به اصحاب خود فرمود: «به خدا سوگند، من این کنیز را نخریدم مگر به امر خداوند و وحی او.» و چون از آن حضرت توضیح خواستند فرمود: «من در خواب جدّم رسول اللَّه صلی الله علیه وآله و پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم که در دست آنان پارچه حریری بود و چون آن را باز نمودند پیراهنی بود و عکس این کنیز در آن دیده می شد. پس به من فرمودند: "ای موسی! تو از این کنیز

ص: ۱۰۳

فرزندی خواهی داشت که بعد از تو بهترین مردم روی زمین خواهد بود، و چون به دنیا آمد نام او را علی بگذار."» و فرمودند: «زود است که به وسیله این فرزند خداوند عدالت و رأفت و رحمت خود را ظاهر سازد و خوشا به حال کسی که او را تصدیق نماید [و امامت او را بپذیرد] و وای به حال کسی که با او دشمنی کند و امامت او را انکار نماید.»(۱۲۶)

شیخ صدوق از نجمه مادر امام رضاعلیه السلام نقل نموده که گوید: هنگامی که من به فرزندم علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام باردار شدم، سنگینی حمل او را احساس نمی کردم و در خواب از شکم خود صدای تسبیح و تهلیل و تمجید می شنیدم و وحشت و اضطراب پیدا می کردم و چون بیدار می شدم چیزی را نمی شنیدم، و هنگامی که فرزندم روی زمین قرار گرفت دو دست خود را روی زمین قرار داد و سر به سوی آسمان بلند کرد و لب های خود را مانند کسی که سخن می گوید حرکت می داد، و چون پدر او موسی بن جعفرعلیه السلام وارد شد به من فرمود:

«ای نجمه! گوارا باد تو را کرامت الهی.» پس من او را در پارچه سفیدی پیچیدم و به دست پدر دادم و او در گوش راست او اذان و در گوش چپ او اقامه گفت و با آب فرات [آب شیرین] کام او را برداشت و به من فرمود: «بگیر او را که او بقیّه اللّه روی زمین است.»(۱۲۷)

نام و کنیه و لقب علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام

نام امام هشتم علیه السلام همانند نام جدّش امیرالمؤمنین علیه السلام، «علیّ» است و همان گونه که در احوالات امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت علیّ به معنای بلندمرتبه است و از نام خدای علی اعلی گرفته شده و دلالت بر علوّ مقام صاحب خود دارد، و در تفسیر آیه «إِنَّ عِدَّهَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فی کِتابِ اللَّهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ

مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ»(۱۲۸) آمـده که مقصود از دوازده ماه، دوازده امام هسـتند، و مقصود از «منها اربعه حرم» چهار امامی است که نام آنان علی است، مانند علیّ بن ابی طالب، علیّ بن الحسین، علیّ بن موسی و علیّ بن محمّد الهادی علیهم السلام.(۱۲۹)

القاب علیّ بن موسی علیهما السلام عبارتند از:

۱- رضا؛ ۲- رضـیّ، و این دو دلالت بر خشـنودی او از خداوند و خشنودی خداوند از او دارد و آن حضرت به خشنودی خود از خداوند افتخار می نمود؛ ۳- صابر؛ ۴- وفیّ؛ ۵ - قبله هفتم، چرا که محلّ توجّه مردم در روی زمین هفت نقطه است: مکّه، مدینه، نجف، کربلا، کاظمین، سامرا و مشهد الرّضا؛ ۶- در کتب آسمانی ملقّب به «هدانه»؛ یعنی دورمانده از وطن است.

کنیه آن حضرت «ابوالحسن ثالث» است، و «ابوالحسن» - مطلق - امیرالمؤمنین علیه السلام است و ابوالحسن اوّل امام سجادعلیه السـلام است و ابوالحسن ثانی امام کاظم علیه السـلام است و ابوالحسن ثالث حضـرت رضاعلیه السلام است، و بعضی گفته اند چون در یک زمان دو امام مکنّای به ابوالحسن بوده اند [یعنی امام کاظم و امام رضاعلیهما السـلام]، امام کاظم علیه السـلام را ابوالحسن ماضـی و یا ابوالحسن اوّل، و امام رضاعلیه السلام را ابوالحسن ثانی می نامیده اند. علیّ بن یقطین می گوید: هنگامی که موسی بن جعفرعلیه السلام در زندان بود به من نوشت: «أَنَّ فُلاناً ابْنی سَیِّدُ وُلْدی وَ قَدْ نَحَلْتُهُ کُنْیَتی»(۱۳۰).

مرحوم صدوق در کتاب عیون از محمّد بن ابی نصر بزنطی نقل نموده که گوید: به حضـرت جوادعلیه السـلام گفتم: «عدّه ای از مخالفان شما [یعنی اهل سنّت] می گویند: "پدر شما را مأمون رضا نامیده است، چرا که راضی شده او ولیعهد او باشد."»

امام جوادعلیه السـلام فرمود: «به خدا سوگند، دروغ می گویند و گناه می کنند، چرا که پدرم را خداوند رضا نامیده، از آن رو که او در آسمان مرضیّ خدا بوده و در روی

زمین نیز مرضیّ رسول خداصلی الله علیه وآله و ائمّه بعد از او بوده است.»

بزنطی می گوید: گفتم: «مگر این نیست که همه پدران شما مرضیّ خدا و رسول او بوده اند؟» فرمود: «آری.» گفتم: «پس برای چه تنها پدر شما رضا نامیده شده است؟» فرمود: «چون مخالف و موافق از او راضی بوده اند و هیچ کدام از ائمّه[علیهم السلام]چنین نبوده اند. از این رو، پدرم را رضا نامیده اند.»(۱۳۱)

فرزندان علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام

بعضی گفته اند: امام هشتم علیه السلام تنها یک فرزند داشته و آن محمّد بن علیّ الجوادعلیهما السلام بوده است. و بعضی گویند سه فرزند پسر داشته است و برخی دیگر گفته اند که شش فرزند پسر داشته است، و قول اصحّ این است که آن حضرت پنج فرزند پسر و یک فرزند دختر داشته که اسامی آنها از این قرار است:

۱- محمّد [بن علیّ] قانع؛ ۲- حسن، مکنّای به ابی محمّد؛ ۳- جعفر؛ ۴- ابراهیم؛ ۵ - حسین؛ ۶- عایشه، و مادران این ها، جز امام جواد، معلوم نیست.

اخلاق و سیره علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام

روایت شده که علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام در تابستان روی حصیر و در زمستان روی پلاس می نشست و لباس زیرین او ضخیم و زبر بود و چون به میان مردم می رفت لباس زیبا می پوشید.

حضرت رضاعلیه السلام نماز صبح را در اوّل وقت می خواند و سپس سر به سجده می گذارد و چون خورشید بالا می رفت سر از سجده بر می داشت و برای مراجعات مردم می نشست و یا سوار بر مرکب می شد و برای حوایج خود حرکت می نمود و کسی قدرت نداشت که صدای خود را در خانه او بلند کند، و زنی را در خانه خود مسؤول بیدار کردن زن ها برای نماز قرار داده بود و این سخت ترین مشکل آنان بود

ص: ۱۰۶

حتّی بعضی از کنیزان آرزو می کردند که از خانه آن حضرت خارج شوند.

علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام با مردم کم سخن می گفت و سخن و پاسخ و تمثیل او از قرآن مجید بود و قرآن را در سه روز ختم می کرد و می فرمود: «اگر بخواهم، در کمتر از آن نیز می توانم ختم کنم و لکن به هیچ آیه ای برخورد نمی کنم مگر آن که در معنا و نزول آن فکر می کنم که در چه زمان و درباره چه چیزی نازل شده است و به همین علّت در سه روز قرآن را ختم می نمایم.»(۱۳۲)

ابراهیم بن عبّاس می گوید: من هرگز ندیدم علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام با کسی در سخن جفا کند [و آداب سخن را رعایت ننماید] و یا مقابل او تکیه کند و یا به یکی از دوستان و غلامان خود دشنام دهد و یا مقابل کسی آب دهن بیاندازد و یا خنده باصدا بکند، بلکه خنده او تبسّم بود و چون بر سر سفره می نشست همه خدّام و غلامان و دربانان و کارپردازان خود را صدا می زد و در کنار خود می نشاند.

امام هشتم علیه السلام شب ها کم می خوابید و بیشتر شب ها از اوّل شب تا صبح در عبادت بود و فراوان روزه می گرفت و روزه اوّل و وسط و آخر هر ماه از او فوت نمی شد و می فرمود: «ثواب روزه همه عمر را خواهد داشت.»(۱۳۳)

امام هشتم علیه السلام فراوان صدقه می داد و صدقه او پنهانی بود و بیشتر صدقات او در شب های تاریک بود، و اگر کسی گمان کند که امام هشتم در فضیلت مانندی دارد او را تصدیق نکنید.(۱۳۴)

معمّر بن خلّاد می گوید: حضرت رضاعلیه السلام چون بر سر سفره می نشست دستور می داد ظرفی در کنار او قرار دهند و از بهترین هر غذایی برمی داشت و در آن ظرف می ریخت و سپس دستور می داد برای فقرا ببرند و این آیه را تلاوت می نمود: «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ...»(۱۳۵)، سپس می فرمود: «خداوند می دانسته که هر کسی قدرت آزاد

ص :۱۰۷

کردن یک بنده را ندارد، پس به جای آن فرموده: «أَوْ إِطْعامٌ فی یَوْمٍ ذی مَسْغَبَهٍ»(۱۳۶)، و راه بهشت را برای آنان باز نموده است.»(۱۳۷)

یسع بن حمزه گوید: من خدمت حضرت رضاعلیه السلام بودم و جمعیّت زیادی نیز گرد او بودند و از حلال و حرام سؤال می کردند. پس مرد بلند قامت گندم گونی وارد شد و به آن حضرت گفت: «ای فرزند رسول خدا! من از دوستان شما و پدرانتان علیهم السلام هستم و از حجّ بازگشته ام و پول و نفقه من مفقود گردیده و مالی ندارم تا خود را به وطن خویش رسانم و اگر به من کمک کنید، من مرد ثروتمندی هستم، چون به شهر خود رسیدم آنچه به من داده اید را از طرف شما صدقه خواهم داد.» امام هشتم علیه السلام به او فرمود: «بنشین، خدا تو را رحمت کند.» و سپس سخنش را با مردم ادامه داد تا همه آنان متفرّق شدند و فقط من و سلیمان جعفری و خیثمه باقی ماندیم.

پس فرمود: «به من اجازه می دهید به داخل اتاق بروم؟» سلیمان جعفری گفت: «خدا کار شما را مقدّم نماید.» پس امام علیه السلام داخل حجره شد و ساعتی نگذشت که بازگشت و دست مبارک خود را از بالای درب حجره بیرون آورد و فرمود: «مرد خراسانی کجاست؟» مرد خراسانی گفت: «من آماده هستم.» پس امام علیه السلام به او فرمود: «بیا این دویست دینار را بگیر و صرف نفقه و مخارج خود بکن و به آن تبرّک جوی و از ناحیه من تصدّق مکن و خارج شو که من تو را نبینم و تو نیز مرا نبینی.»

چون آن مرد خراسانی رفت و امام علیه السلام نزد ما آمد، سلیمان جعفری گفت: «فدای شما شوم! برای چه صورت خود را از او پوشاندید؟» امام علیه السلام فرمود: «از ترس این که ذلّت سؤال را در صورت او ببینم. مگر تو حدیث رسول خداصلی الله علیه وآله را نشنیدی که فرمود: "صدقه پنهانی پاداش هفتاد حجّ دارد و کسی که گناه خود را آشکار کند خوار خواهد شد و کسی که پنهان نماید آمرزیده خواهد شد؟"»(۱۳۸)

مرحوم کلینی در کتـاب کـافی از مردی از اهـل بلـخ نقل نموده که گویـد: هنگامی که علیّ بن موسـی الرّضاعلیه السـلام را از مـدینه به خراسـان می بردنـد، من در خـدمت آن حضـرت بـودم، پس روزی دسـتور داد سـفره ای گستردنـد و همه دوسـتان و غلامان سـیاه را دعوت نمود و در کنار خود نشانـد. پس من گفتم: «فدای شـما شوم! خوب بود برای این ها سـفره دیگری قرار می دادند و شما از آن جدا می شدید.»

پس امـام علیه السـلام به من عتـاب نمود و فرمود: «چنین مگو، همانا پروردگار همه ما یکی است و پـدر ما [آدم علیه السـلام] یکی است و مادرمان [حوّا] یکی است و پاداش در قیامت به سبب اعمال داده می شود.»(۱۳۹)

محدّث قمّی گوید: این سیره آن حضرت بوده با فقرا و خدمتگزاران، و امّا چون فضل بن سهل ذوالرّیاستین مقابل او می ایستد، ساعتی امام علیه السلام به او توجّه نمی کند و سپس به او می فرماید: «چه می خواهی؟» فضل می گوید: «یا سیّدی... .»(۱۴۰)

امام هشـتم علیه السلام نسبت به احترام نعمت های الهی و جلوگیری از اسراف و تبذیر فراوان سفارش می نمود. یاسر خادم می گویـد: روزی غلامـان امام علیه السـلام مشـغول خوردن میوه بودنـد و میوه ها را کامل نمی خوردنـد و دور می انداختنـد. پس حضرت رضاعلیه السلام به آنان فرمود: «سبحان اللَّه! اگر شما به این میوه ها نیاز ندارید، کسانی هستند که به آن ها نیازمندند [و شما نباید آن ها را از بین ببرید].»(۱۴۱)

امـام هشـتم علیه السـلام نسـبت به تعیین مزد کارگر قبل از انجام کار بسـیار حسّاس بود. پس روزی دیـد غلام سـیاهی در کنار غلامان او مشـغول به کار است، به غلامان خود فرمود: «آیا مزد او را تعیین کرده اید؟» گفتند: «خیر، مزدی برای او معین نکرده ایم و لکن هر چه به او بدهیم راضی می شود.»

پس امام علیه السلام با تازیانه آنان را زد و شدیداً بر آنان خشم نمود و فرمود: «مگر من

به شما دستور ندادم که مزد اجیر را قبل از عمل تعیین کنید.»(۱۴۲)

امام هشتم علیه السلام عالم آل محمّد صلوات اللَّه علیهم اجمعین نامیده می شد و مانند اجداد خود از اسرار و علوم پنهانی آگاه بود. محمّد بن سنان می گوید: در زمان هارون الرّشید [که آن حضرت از او تقیّه نمی کرد]، به امام علیه السلام گفتم: «شما خود را به عنوان امام معرّفی نموده اید و در جای پدر خود نشسته و از هارون هراس نمی کنید، در حالی که از شمشیر هارون خون می ریزد؟»

امام علیه السلام فرمود: «جدّم رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: "اگر ابوجهل توانست یک مو از سر من کم کند شما شهادت بدهید که من پیامبر خدا نیستم." من نیز می گویم: اگر هارون توانست یک مو از سر من کم کند شما گواهی بدهید که من امام نیستم.»(۱۴۳)

مؤلّف گوید: ما مناظرات حضرت رضاعلیه السلام را به طور مفصّل در کتاب «شهید خراسان» بیان نمودیم. طالبین می توانند به آن کتاب مراجعه فرمایند و اگر کسی بخواهد از علوم امام هشتم علیه السلام آگاهی پیدا کند باید به سخنان آن حضرت و مناظرات او با جاثلیق نصرانی و رأس الجالوت و رؤسای صابئین و هربذ اکبر و علمای زردشت و نسطاس روسی و متکلّمین دیگر که در مجلس مأمون حاضر شدند و سخنان خود را مطرح نمودند و امام علیه السلام پاسخ همه آنان را داد و قانع گردیدند مراجعه کند.

آری پاسخ امام هشتم به سؤالات عمران صابی و اسلام آوردن او به دست مبارک آن حضرت با توجّه به این که عمران صابی مرد استدلال و جدل بود و کسی نمی توانست در مقابل سخن او سخنی بگوید، و احتجاج امام علیه السلام برای سلیمان مروزی یکّه تاز خراسان و امثال او، دلیل احاطه کامل علمی آن حضرت در مسائل گوناگون است.(۱۴۴)

سخنان حکیمانه علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام

۱. امام هشتم علیه السلام درباره عقل و جهل فرمود: «صَديقُ كُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ.» یعنی: «دوست هر کسی عقل او، و دشمن او جهل اوست.»

۲. و درباره دوستی با مردم فرمود: «اَلتَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ نِصْفُ الْعَقْلِ.»

یعنی: «دوستی با مردم، نصف عقل است.»

۳. و درباره کارهایی که مورد خشم خداوند است فرمود: «إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الْقيلَ وَ الْقالَ وَ إِضاعَةَ الْمالِ وَ كَثْرَةَ السُّؤالِ.» یعنی:

«خداوند از نزاع و کشمکش، و ضایع کردن مال، و سؤال زیاد خشم دارد.»

۴. و درباره عافیت و نجات مؤمن فرمود: «يَأْتی عَلَى النَّاسِ زَمانٌ تَكُونُ الْعافِيَةُ فيهِ عَشَرَةَ أَجْزاءٍ تِسْعَةٌ مِنْها فِی اعْتِزالِ النَّاسِ وَ واحِدٌ فِی الصَّمْتِ.»

یعنی: «زمانی بر این مردم خواهد آمد که اگر عافیت و نجات در آن زمان ده قسمت شود، نه قسمت آن در دوری از مردم و یک قسمت دیگر در خاموش بودن و سخن نگفتن است.»

۵ . و درباره رضایت خدا از بنده خود فرمود: «مَنْ رَضِیَ عَنِ اللَّهِ تَعالى بِالْقَليلِ مِنَ الرِّزْقِ رَضِیَ اللَّهُ مِنْهُ بِالْقَليلِ مِنَ الْعَمَلِ.»

یعنی: «هر کس از رزق کم خدا راضی باشد، خداوند از عمل کم او راضی خواهد شد.»(۱۴۵)

۶. و درباره توسعه دادن بر عیال فرمود: «صاحِبُ النِّعْمَهِ يَجِبُ أَنْ يُوَسِّعَ عَلى عِيالِهِ.»(۱۴۶) یعنی: «کسی که صاحب نعمت مال می شود باید بر عیال خود توسعه بدهد.»

۷. و درباره عبادت فرمود: «لَيْسَ الْعِبادَةُ كَثْرَةَ الصِّيامِ وَ الصَّلاهِ، وَ إِنَّمَا الْعِبادَةُ كَثْرَةُ

التَّفَكّرِ فی أَمْرِ اللَّهِ.»(۱۴۷) یعنی:

«عبادت به نماز و روزه زیاد نیست بلکه به تفکّر زیاد در خلقت خداوند است.»

۸. و درباره روش پیامبران علیهم السلام فرمود: «ثَلاثٌ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلینَ: الْعِطْرُ وَ إِحْفاءُ الشَّعْرِ [إِخْفاءُ السِّرِّ] وَ کَثْرَهُ الطَّرُوقَهِ.»

یعنی: «سه چیز از عادت و روش پیامبران است: عطر، کوتاه کردن مو [و پوشاندن اسرار] و زناشویی کردن فراوان.»

۹. و درباره سکوت و خاموشی فرمود: «اَلصَّمْتُ بابٌ مِنْ أَبْوابِ الْحِکْمَهِ، إِنَّ الصَّمْتَ یَکْسِبُ الْمَحَبَّهَ، إِنَّهُ دَلیلٌ عَلی کُلِّ خَیْرٍ.» یعنی:

«سکوت دری از درهای حکت، و سبب محبّت و دلیل هر خیری است.»(۱۴۸)

۱۰. و درباره سخاوت فرمود: «اَلسَّخِیُّ یَأْکُلُ مِنْ طَعامِ النّاسِ لِیَأْکُلُوا مِنْ طَعامِهِ، وَ الْبَخیلُ لا یَأْکُلُ مِنْ طَعامِ النّاسِ لِئَلّا یَأْکُلوا مِنْ طَعامِهِ.»

یعنی: «انسان سخی و با سخاوت از غذای مردم می خورد تا مردم از غذای او بخورند، و انسان بخیل از غذای مردم نمی خورد تا کسی از غذای او نخورد.»(۱۴۹)

۱۱. ابن سکّیت از امام هشتم علیه السلام پرسید: «امروز حجّت خدا بر مردم کیست؟» امام علیه السلام فرمود: «اَلْعَقْلُ یُعْرَفُ بِهِ الصّادِقُ عَلَی اللَّهِ فَیُصَدِّقُهُ، وَ الْکاذِبُ عَلَی اللَّهِ فَیُکَذِّبُهُ.» فَقالَ ابْنُ السِّکّیتِ: «هذا وَ اللَّهِ هُوَ الْجَوابُ.»

یعنی: «عقل، صادق و راستگو را معرّفی می کند و انسان عاقل از او پیروی می نماید و کاذب و دروغگو را نیز معرّفی می کند و انسان عاقل او را تکذیب می نماید.» ابن سکیّت گفت: «به خدا سوگند، پاسخ صحیح همین است.»(۱۵۰)

۱۲. و درباره بوسیدن مؤمن فرمود: «لا یُقَبِّلِ الرَّجُلُ یَدَ الرَّجُلِ، فَإِنَّ قُبْلَهَ یَدِهِ کَالصَّلاهِ لَهُ.»

یعنی: «نباید کسی دست کسی را ببوسد، چرا که بوسیدن دست او به منزله نماز بر اوست.»

۱۳. و فرمود: «قُبْلَهُ الْأُمِّ عَلَی الْفَمِ، وَ قُبْلَهُ الْأُخْتِ عَلَی الْخَدِّ، وَ قُبْلَهُ الْإِمامِ بَیْنَ عَیْنَیْهِ.»

یعنی: «محلّ بوسیدن مادر دهان است و محلّ بوسیدن خواهر صورت است و محلّ بوسیدن امام علیه السلام بین دو چشم اوست.»(۱۵۱)

۱۴. و درباره کمال ایمان فرمود: «لا یَسْتَکْمِلُ عَبْدٌ حَقیقَهَ الْإیمانِ حَتّی تَکُونَ فیهِ خِصالٌ ثَلاثٌ: التَّفَقُّهُ فِی الدّینِ، وَ حُسْنُ التَّقْدیرِ فِی الْمَعیشَهِ، وَ الصَّبْرُ عَلَی الرَّزایا.»

یعنی: «هیچ بنده ای به کمال نمی رسد تا سه خلصت در او جمع شود: بینش در دین، اندازه گیری در معاش و صبر در مصایب و بلاها.»(۱۵۲)

دعای مجرّب و حرز امام رضاعلیه السلام

مرحوم صدوق در کتاب عیون از یاسر خادم نقل نموده که گوید: هنگامی که حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام وارد خراسان شد و آن حضرت را به خانه حمید بن قحطبه آوردند، امام علیه السلام لباس های خود را از تن در آورد و به حمید بن قحطبه داد و او به کنیزی داد تا بشوید. پس چیزی نگذشت که آن کنیز آمد و رقعه ای را به دست حمید بن قحطبه داد و گفت: «این رقعه در جیب لباس علیّ بن موسی علیه السلام بود.» و چون حمید این خبر را به امام داد، امام علیه السلام به او فرمود: «این رقعه و عوذه [و دعای]مجرّب است و ما آن را از خود دور نمی کنیم.»

حمید گفت: «آیا آن را به من اهدا می کنید؟» امام علیه السلام فرمود: «این حرزی است که هر کس در جیب خود قرار دهد از شرّ شیطان رجیم و سلطان [لئیم] حفظ خواهد ماند.» و سپس آن را برای حمید املا نمود، و متن آن چنین است:

ص: ۱۱۳

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم بِسْمِ اللَّهِ إِنّی أَعُوذُ بِالرَّحْمانِ مِنْکَ إِنْ کُنْتَ تَقِیّاً أَوْ غَیْرَ تَقِیٍّ، أَخَذْتُ بِاللَّهِ السَّمیعِ الْبَصیرِ عَلی سَمْعِکَ وَ بَصَـرِکَ، لا سُلْطانَ لَکَ عَلَیَّ وَ لا عَلی سَمْعی وَ لا بَصَری وَ لا شَعْری وَ لا عَلی بَشَری وَ لا عَلی لَحْمی وَ لا عَلی دَمی وَ مُخّی وَ لا عَلی عَصَبی وَ لاـ عَلی عِظامی وَ لا عَلی أَهْلی وَ لا عَلی مالی وَ لا عَلی ما رَزَقَنی رَبّی سَتَرْتُ بَیْنی وَ بَیْنَکَ بِسِتْرِهِ النُّبُوَّهِ الَّذِی اسْـتَتَرَ بِهِ أَنْبیاءُ اللَّهِ مِنْ سُلْطانِ الْفَراعِنَهِ، جَبْرَئیلُ عَنْ یَمینی وَ میکائیلُ عَنْ یَساری وَ إِسْرافیلَ مِنْ وَرائی وَ مُحَمَّدٌصلی الله علیه وآله أَمامی وَ اللَّهُ مُطَّلِعٌ عَلَیَّ ما یَمْنَعُکَ وَ یَمْنَعُ الشَّیْطانَ مِنّی، اَللَّهُمَّ لا یَغْلِبُ جَهْلُهُ أَناتَکَ أَنْ یَسْـتَفِزَّنی وَ یَسْـتَخِفَّنی اَللَّهُمَّ إِلَیْکَ الْتَجَأْتُ اللَّهُمَّ إِلَیْکَ الْتَجَأْتُ اللَّهُمَّ إِلَیْکَ الْتَجَأْتُ.»(۱۵۳)

سیّـد بن طاوس گویـد: برای این حرز [و دعا] قصّه عجیب دیگری است و آن این است که ابوالصّـلت هروی گوید: روزی من داخل منزل امام رضاعلیه السلام نشسته بودم که فرستاده مأمون الرّشید وارد شد و گفت: «امیرالمؤمنین را اجابت کن.»

پس علیّ بن موسـی الرّضـا برخـاست و فرمود: «ای اباصـلت! او در چنین وقـتی مرا جز برای اذیّت و آزار نمی طلبـد، و به خـدا سوگند خدا نمی گذارد او آسیبی به من برساند؛ چرا که دعایی از جدّم رسول خداصلی الله علیه وآله نزد من می باشد.»

ابوصـلت می گوید: پس من همراه آن حضرت وارد بر مأمون الرّشید شدیم و چون چشم مأمون به او افتاد گفت: «یا اباالحسن! ما دستور دادیم یکصد هزار درهم به شما بدهند و نیازهای اهل خویش را نیز مکتوب نما تا انجام شود.»

و چون امـام علیه السـلام از نزد مأمون بازگشت، مأمون بر پشت سـر او نگاه کرد و گفت: «من چیزی را اراده نمودم و خـداوند چیز دیگری را اراده نمود و آنچه خداوند اراده نمود بهتر بود.»(۱۵۴)

ولایت عهدی امام رضاعلیه السلام

مرحوم صدوق در کتاب عیون از ریّان بن صلت نقل نموده که گوید: بر امام علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام وارد شدم و عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! مردم می گویند شما با اظهار زهدی که می کنید ولایت عهدی مأمون را پذیرفته اید.»

امام علیه السلام فرمود: «خدا می دانست که من از پذیرفتن آن کراهت داشتم و لکن چون بین کشته شدن و پذیرفتن آن مخیّر شدم آن را بر کشته شدن مقدّم نمودم.»

سپس فرمود: «وای بر این مردم! آیا نمی دانند که یوسف علیه السلام پیامبر خدا بود و ناچار شد که خزانه داری عزیز مصر را بپذیرد و بگوید: «اجْعَلْنی عَلی خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنّی حَفیظٌ عَلیمٌ»(۱۵۵)؟ من نیز با تهدید به قتل ناچار به پذیرفتن ولایت عهدی گردیدم. علاوه بر این، پذیرفتن من مشروط بوده و کأنّه من خود را خارج از این مسئولیّت قرار داده ام [و در عزل و نصب و حکم و قضاوت امور حکومتی هیچ دخالتی نمی کنم] و به خدای خود شکوه می کنم و او را پناه خود می دانم.»(۱۵۶)

مؤلّف گوید: ما تفصیل جریان ولایت عهدی حضرت علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام و نماز عید و دعای باران آن حضرت را در کتاب «شهید خراسان» بیان نموده ایم. علاقه مندان می توانند به آن کتاب مراجعه نمایند.

شهادت علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام

مرحوم محدّث قمّی می فرماید: «هنگامی که مأمون به اشاره فضل بن سهل از ولایت عهدی حضرت رضاعلیه السلام پشیمان شد، به عراق رفت و با حیله و نیرنگ فضل بن سهل را توسط دایی خود، غالب، در حمام سرخس به قتل رساند و برای حضرت رضاعلیه السلام نیز توطئه نمود و چون آن حضرت بیمار شد او را مسموم کرد.»(۱۵۷)

از حسن بن عبّاد کاتب امام رضاعلیه السلام نقل شده که گوید: هنگامی که مأمون قصد رفتن به بغداد را نمود، من بر حضرت رضاعلیه السلام وارد شدم. پس به من فرمود: «ای پسر عبّاد! ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید.» من گریان شدم و گفتم:

«شما مرا از دیدار خانواده و فرزندانم ناامید کردید.» فرمود: «این چنین نیست، تو داخل عراق خواهی شد و مقصود من این بود که من داخل عراق نخواهم شد.» پس آن حضرت مریض شد و در یکی از روستاهای طوس مدفون گردید.(۱۵۸)

شیخ مفید گوید: حسن بن سهل و فضل بن سهل نظر مأمون را درباره حضرت رضاعلیه السلام دگرگون کردند و مأمون تصمیم گرفت که آن حضرت را از بین ببرد. سپس شیخ مفید از عبداللّه بن بشیر نقل نموده که گوید: مأمون به من دستور داد ناخن های خود را رها کنم تا بزرگ شود و سپس مرا خواست و چیزی مانند تمر هندی به من داد و گفت: «این را با دو دست خود خمیر کن.» و چون چنین کردم برخاست و خدمت حضرت رضاعلیه السلام رفت و احوال او را پرسید و گفت: «آیا امروز کسی از خدمت گذاران نزد شما آمده است؟ الآن آب انار آماده کنید که چاره ای از خوردن آن نیست.» سپس مرا صدا زد و گفت: «انار بیاور.» و چون آوردم گفت: «با دو دست خود آب آن را بگیر.» و سپس آن را به حضرت رضاعلیه السلام داد و آن آب انار سبب شهادت آن حضرت شد و پس از آن دو روز بیش امام علیه السلام زنده نبود.(۱۵۹)

و در زیارت ائمّه علیهم السلام به این معنا اشاره شد، که درباره حضرت رضاعلیه السلام می گوییم: «وَ مَسْمُوم قَدْ قُطِّعَتْ بِجُرَعِ السَّمِّ أَمْعاؤُهُ.» و در لوح فاطمه علیها السلام نیز آمده «وَ عَلِیٌّ وَلِیّی وَ ناصِرِی وَ مَنْ أَضَعُ عَلَیْهِ أَعْباءَ النُّبُوَّهِ وَ أَمْتَحُهُ بِالْاِضْطِلاعِ بِها یَقْتُلُهُ عِفْرِیتٌ مُسْتَکْبِرٌ یُدْفَنُ بِالْمَدینَهِ الَّتی بَناهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ [یعنی ذاالقرنین] إِلی جَنْبِ شَرِّ خَلْقی.»(۱۶۰)

و در کتاب تذکره سبط بن جوزی آمده که گوید: امام رضاعلیه السلام چون از حمّام

خارج شد، برای آن حضرت طبقی از انگور آوردند که بعضی از دانه های آن را با سوزن مسموم نموده بودند و اثری بر آن دیده نمی شد، و چون امام علیه السلام از آن انگور مسموم خورد، از دنیا رحلت نمود، و سنّ مبارکشان پنجاه و پنج سال بود. (۱۶۱)

یاسر خادم گوید: امام رضاعلیه السلام در روز آخر عمر شریفش ضعیف و ناتوان شده بود و بعد از نماز ظهر به من فرمود: «ای یاسر! آیا کسانی که در خانه اند غذایی خورده اند؟» گفتم: «مولای من! با وضعیّت حال شما چگونه کسی در این جا می تواند چیزی بخورد؟»

پس امام علیه السلام برخاست و نشست و فرمود: «سفره غذا را آماده کنید.» و همه خدّام و اهل خانه را فرمود تا بیایند و از یکایک آنان سؤال کرد و آنان حاضر شدند و چون غذای خود را خوردند، فرمود: «برای زن ها نیز غذا ببرید.» و هنگامی که همه آنان غذا خوردند، آن حضرت بیهوش شد و صدای ناله زن ها و کنیزهای مأمون بلند شد، و زن های او با پاها و سرهای برهنه خارج شدند و در طوس صدای ناله و گریه بلند شد. مأمون نیز با پای برهنه و سر برهنه بیرون آمد و بر سر خود می زد و ریش خود را می کند و گریان بود.

پس بالین حضرت رضا نشست و آن حضرت به هوش آمده بود. پس گفت: «ای مولای من! به خدا سوگند، نمی دانم کدام یک از دو مصیبتی که بر من وارد شده بزرگ تر است: فقدان و فراق شما، و یا سخنان مردم که می گویند: "من شما را در پنهانی مسموم نموده و کشته ام؟"» پس امام علیه السلام نگاهی به او نمود و فرمود: «با فرزندم ابی جعفر [جواد]، نیکو معاشرت کن، چرا که عمر تو و عمر او یکسان خواهد بود.»

و سپس دو انگشت سبّابه خود را کنار همدیگر قرار داد و چون پاسی از شب گذشت از دنیا رحلت نمود. یاسر خادم گوید: آخرین سخن امام علیه السلام این آیه بود:

ص: ۱۱۷

««قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فی بُیُوتِکَمْ لَبَرَزَ الَّذینَ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلی مَضاجِعِهِمْ»(۱۶۲) «وَ کانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَراً مَقْدُوراً»(۱۶۳).»(۱۶۴)

صدوق رحمه الله گوید: چون صبح شد، مردم جمع شدند و گفتند: «او، یعنی مأمون، فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله را به طور مرموز کشته است.» و در این باره فراوان سخن گفته شد و مردم مأمون را قاتل امام علیه السلام دانستند. و محمّد بن جعفر بن محمّد، عموی امام هشتم علیه السلام به خراسان آمد و نزد مأمون رفت و مأمون به او گفت: «با مردم سخن بگو و به آنان بگو که جنازه علیّ بن موسی امروز تشییع نمی شود.» مأمون بیم داشت که فتنه ای رخ دهد. پس محمّد بن جعفر به مردم گفت: «متفرّق شوید، امروز حضرت رضاعلیه السلام تشییع نمی شود.» و چون مردم متفرّق شدند، شبانه آن حضرت غسل داده شد و مدفون گردید.»(۱۶۵)

سیّد شبلنجی در کتاب، نور الأبصار گوید: از هرثمه بن اعین که از خدّام مأمون بود و مأمون او را در خدمت حضرت رضاعلیه السلام قرار داده بود، نقل شده که گوید:

روزی حضرت رضاعلیه السلام مرا طلبید و فرمود: «ای هرثمه! من تو را به سرّی آگاه می کنم و باید تا زنده هستم بر کسی آشکار نسازی و گرنه من در پیشگاه خداوند دشمن تو خواهم بود.» پس من سوگند یاد نمودم که تا آن حضرت زنده است سخن او را بر کسی آشکار نسازم.

پس امام علیه السلام به من فرمود: «بدان ای هرثمه! اجل من نزدیک شده و من به پدران و اجداد خود ملحق خواهم شد و مرا به وسیله انگور و خرمای مسموم خواهند کشت و مأمون می خواهد مرا پشت سر پدر خود هارون دفن کند و خداوند چنین اجازه ای به او نمی دهد و زمین را بر آنان سخت می کند و کلنگ ها در آن کارگر نمی شود و نمی توانند آن را حفر نمایند، و تو بدان که قبر من در فلان موضع قرار

ص: ۱۱۸

خواهد گرفت. و چون من از دنیا رحلت نمودم و مرا آماده دفن کردند تو همه این سخنان را برای مأمون بگو تا همه شما از امر من آگاه باشید؛ به او بگو:

شتاب مکن و بر من نماز مخوان و مرد عربی که صورت او پوشیده است خواهد آمد و از مرکب خود پیاده خواهد شد و بر من نماز خواهد خواند و شما با او نماز بخوانید. و چون نماز بر من خوانده شد و مرا نزد آن محلّ معیّن بردند، چون شما کمی زمین را حفر کنید، قبر آماده ای خواهید دید و در کف آن آب سفیدی دیده می شود و سپس آن آب فرو می رود و این نشانه قبر من خواهد بود. پس مرا در آن قبر دفن کنید.» سپس گوید: من آنچه امام علیه السلام فرموده بود را به مأمون گفتم و همه آنچه حضرت رضاعلیه السلام فرموده بود به وقوع پیوست.(۱۶۶)

و از معمّر بن خلّاد نقل شده که گوید: روزی حضرت جوادعلیه السلام به من فرمود: «مرکب را آماده کن.» گفتم: «برای کجا؟» فرمود: «همان گونه که به تو می گویم.»

پس مرکب را آماده کردم و سوار شدیم تا رسیدیم به زمین پستی، پس به من فرمود: «این جا بایست.» پس من ایستادم و آن حضرت رفت و پس از ساعتی بازگشت، گفتم: «فدای شما شوم! کجا رفتید؟» فرمود: «السّاعه پدرم را در خراسان به خاک سپردم.»(۱۶۷)

ابوالفرج اصفهانی از ابوالصّلت نقل نموده که گوید: چون حضرت رضاعلیه السلام به شهادت رسید، مأمون قبل از دیگران برای حفر قبر او آمد و دستور داد در کنار قبر پدرش قبری را حفر کنند. سپس به ما گفت: «صاحب این جنازه برای من حدیث نموده که در قبر او آب و ماهی ظاهر خواهد شد.» پس ما زمین را حفر نمودیم و چون به لحد رسیدیم آبی ظاهر شد و در آن ماهی دیده شد و سپس آب فرو رفت و ما آن حضرت را در آن قبر دفن نمودیم.

محدّث قمّی گوید: من به برکت مولای خود علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام ملهم

شـدم که شایـد ظهور آب و ماهی در قبر او برای تنبیه نمودن مأمون بوده که خداونـد به وسـیله آب و ماهی از او انتقام خواهد گرفت و قـدرت و ملک او تمام خواهـد شـد و خشم خداونـد بر او واقع می شود و هلاکت او به وسـیله آب و ماهی انجام می گیرد. و دمیری در تعبیر مـاهی و آب گویـد: «آن نشـانه غم و انـدوه و زوال منصب و حلول غضب می باشـد، چرا که خـداوند صید را در روز شنبه بر یهود حرام نمود و آنان امر خدا را مخالفت کردند و مستحقّ لعنت شدند.»(۱۶۸)

هلاکت مأمون پس از شهادت حضرت رضاعلیه السلام

مسعودی در کتـاب مروج الـذّهب دربـاره احوال مـأمون و جنـگ او در سـرزمین روم می نویسـد: هنگامی که مأمون از جنگ بـازگشت، در بین راه در کنـار چشـمه ای به نـام «بریـدون» توقّف نمود و از آب سـرد و زیبا و صـفا و خرّمی آن منطقه تعجّب نمود. پس دستور داد درخت های بلندی را قطع کردند و بر روی آن آب پلی ساختند و او بر روی آن نشست و اتاقی از چوب برای او آماده نمودند که از سرما محفوظ بماند و در زیر آن پل آب جاری بود. پس مأمون درهمی را داخل آب انداخت و از بس آن آب صاف و شـفاف بود، نوشته درهم در قعر آب خوانده می شد و به قدری آن آب سرد بود که احدی نمی توانست دست خود را داخل آن نگه دارد. ناگهان مأمون نگاهش به یک ماهی بزرگ افتاد که نیم متر طول آن بود و مانند نقره چشـم ها را به خود متوجّه نموده بود. پس گفت: «هر کس این ماهی را بگیرد من یک شمشیر به او می دهم.» پس یکی از غوّاص ها پرید و آن ماهی را گرفت و چون نزدیک مأمون آورد آن ماهی تکان خورد و از دست او خارج شد و در آب افتاد و آب آن چشـمه به صورت و سینه مأمون پاشید و لباس او مرطوب شد. پس برای مرتبه دوّم غوّاص آن ماهی را گرفت و در مندیلی قرار داد و مقابل او گذارد و لکن مأمون یکباره از سردی

آن آب لرزید به گونه ای که قدرت حرکت نداشت و از شدّت سرما بی تاب شد و فریاد زد تا اطراف او لحاف و لباس های گرم کننده جمع کردند و آتش گرد او روشن نمودند و او از شدّت سرما فریاد می زد و چون آن ماهی را طبخ کردند و برای او آوردند نتوانست از آن بخورد و در سکرات مرگ قرار گرفت و معتصم به «بختی شوم» و «ابن ماسویه» طبیب گفت: «شما از نظر طبّی حال مأمون را چگونه می بینید؟» پس آنان دست های او را گرفتند و نبض او را بررسی کردند و گفتند:

«حرکت نبض او خارج از متعارف است و نشانه مرگ و فنای او می باشد و راهی برای معالجه او نیست.» و چون مأمون خود را مشرف به مرگ دید گفت: «مرا در جای بلندی قرار دهید تا لشکر و ملک خود را ببینم.» و چون لشگر خود را در آن بیابان مشاهده نمود گفت: «یا من لا یزول ملکه إرحم من قد زال ملکه.» یعنی: «ای خدایی که ملك و سلطنت او زوال ناپذیر است رحم کن به کسی که ملك و سلطنت او زوال یافت.»

سپس او را به بستر خود باز گرداندند و معتصم مردی را نزد او گماشت که هنگام مرگ شهادتین را به او تلقین کند. ابن ماسویه طبیب گفت: «فریاد مکن، به خدا سوگند، او اکنون فرقی بین خدای خود و چیز دیگر نمی گذارد.»

پس مأمون چشمان خود را باز کرد و چشمان او درشت و سرخ و وحشتناك شده بود و می خواست که با دستان خود به ابن ماسویه حمله کند و به او پرخاش نماید و لکن ناتوان شد و در همان ساعت به دوزخ واصل گردید، و مرگ او در روز هفدهم رجب سال دویست و هیجده هجری قمری واقع شد و او را به طوس آوردند و در طوس دفن گردید.(۱۶۹)

مرحوم صدوق از دعبل خزاعی نقل نموده که گوید: خبر شهادت حضرت رضاعلیه السلام در قم به من رسید و من قصیده رائیه خود را درباره آن حضرت سرودم:

أَرى أَمَيَّهَ مَعْذُورينَ إِنْ قَتَلُوا

وَ لا أَرى لِبَنِی الْعَبَّاسِ مِنْ عُذْرٍ

أَوْلادُ حَرْبٍ وَ مَرْوانَ وَ أُسْرَتُهُمْ

بَنُو مُعَيْطٍ وُلاهُ الْحِقْدِ وَ الْوَغْرِ

قَوْمٌ قَتَلْتُمْ عَلَی الْإِسْلامِ أَوَّلَهُمْ

حَتّی إِذَا اسْتَمْسَكُوا جازُوا عَلَی الْكُفْرِ

إِرْبَعْ(١٧٠) بِطُوسَ خَيْرُ النَّاسِ كُلِّهِمْ

وَ قَبْرُ شَرِّهِمْ هذا مِنَ الْعِبَرِ

ما يَنْفَعُ الرِّجْسَ مِنْ قُرْبِ الزَّكِيِّ وَ ما

عَلَی الزَّكِيِّ بِقُرْبِ الرِّجْسِ مِنْ ضَرَرٍ

هَيْهاتَ كُلُّ امْرِئٍ رَهْنٌ بِما كَسَبَتْ

لَهُ يَداهُ فَخُذْ ما شِئْتَ أَوْ فَذَرْ

صدوق نیز گوید: علیّ بن أبی عبداللَّه خوافی در مصیبت حضرت رضاعلیه السلام گوید:

يا أَرْضَ طُوسَ سَقاكَ اللَّهُ رَحْمَتَهُ

ماذا حَويتِ مِنَ الْخَيْراتِ يا طُوسُ

طابَتْ بِقاعُكِ فِی الدُّنْيا وَ طابَ بِها

شَخْصٌ ثَوی بِسَناباذَ مَرْمُوسٌ

شَخْصٌ عَزيزٌ عَلَی الْإِسْلامِ مَصْرَعُهُ

فی رَحْمَهِ اللَّهِ مَغْمُورٌ وَ مَغْمُوسٌ

يا قَبْرَهُ أَنْتَ قَبْرٌ قَدْ تَضَمَّنَهُ

حِلْمٌ وَ عِلْمٌ وَ تَطْهيرٌ وَ تَقْديسٌ

فَخْراً بِأَنَّکَ مَغْبُوطٌ بِجُثَّتِهِ

وَ بِالْمَلائِکَهِ الْأَبْرارِ مَحْرُوسٌ(۱۷۱)

پاداش زیارت علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام

مرحوم کلینی در کتاب کافی روایات فراوانی را درباره فضیلت زیارت علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام نقل نموده و ما به برخی از آن ها اشاره می کنیم، گر چه در کتاب «شهید خراسان» ثواب زیارت آن حضرت را به طور تفصیل بیان نموده ایم.

۱. علیّ بن مهزیار گوید: به حضرت جوادعلیه السلام گفتم: «فدای شما شوم! زیارت پدر شما امام رضاعلیه السلام افضل است یا زیارت امام حسین علیه السلام؟» فرمود: «زیارت پدرم افضل است، چرا که امام حسین علیه السلام را هر کسی زیارت می کند، امّا پدرم را جز خواصّ از شیعه زیارت نمی کنند.»(۱۷۲)

ص: ۱۲۲

۲. محمّـد بن سـلیمان گویـد: به امـام جوادعلیه السـلام گفتم: «شخصـی حـجّ تمتّع [واجب]خود را به توفیق الهی انجام داده و سپس به مـدینه آمـده و پیامبر خداصـلی الله علیه وآله را زیارت نموده و سـپس نزد شـما آمده و بر شـما سـلام کرده و شـما را حجّت خدا بر مردم و باب رحمت الهی دانسته و سپس به کربلا رفته و بر امام حسین صلی الله علیه وآله سلام نموده و سپس به بغداد رفته و امام کاظم علیه السـلام را زیارت کرده و پس از آن به شـهر خود بازگشته است، آیا اگر در سال بعد توفیق حجّ و زیارت نصیب او شد، بهتر است به حجّ برود و یا به خراسان برود و پدر شما علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام را زیارت کند؟»

فرمود: «افضل این است که به زیارت پدرم در خراسان برود و شایسته است زیارت پدرم را در ماه رجب انجام دهد.»(۱۷۳)

۳. حضـرت جوادعلیه السـلام فرمود: «هر کس قبر پـدرم را در طوس زیـارت کنـد خداونـد گناهـان گذشـته و آینـده او را می آمرزد.» و در سـخن دیگری فرمود: «کسـی که در طوس قبر پدرم را زیارت کند، خداوند گناهان گذشته و آینده او را خواهد آمرزیـد، و در قیـامت برای او منبری مقابـل منبر پیامبر خـدا و امیرالمؤمنین علیهما السـلام قرار خواهـد داد [و بر بالای آن منبر خواهد بود] تا خداوند از حساب خلایق فارغ گردد.»(۱۷۴)

۴. یحیای مازنی گویـد: موسـی بن جعفرعلیه السـلام فرمود: «کسـی که قبر فرزنـدم علیّ بن موسـی الرّضاعلیه السـلام را زیارت کنـد، خداونـد پاداش هفتاد حجّ مقبول به او خواهد داد.» گفتم: «پاداش هفتاد حجّ؟» فرمود: «بلکه پاداش هفتاد هزار حجّ به او خواهـد داد.» گفتم: «پاداش هفتاد هزار حـجّ به او خواهد داد؟» فرمود: «بسا حجّی که پذیرفته نخواهد بود، و کسـی که فرزندم علیّ بن موسی را زیارت کند و یک شب نزد او بماند مانند این است که خدا را در عرش او زیارت نموده باشد.»

سپس فرمود: «هنگامی که قیامت برپا شود چهار نفر از اوّلین و چهار نفر از آخرین بر عرش خدای رحمان قرار خواهند گرفت. از اوّلین: نوح و ابراهیم و موسی

و عیسی علیهم السلام خواهند بود، و از آخرین: محمّد و علیّ و حسن و حسین علیهم السلام خواهند بود. سپس مضمار [مطمار] کشیده می شود [و آن ریسمانی است که بنّاها برای مستقیم شدن دیوار به کار می برند] و در کنار ما زوّار قبور ائمّه علیهم السلام قرار خواهند گرفت جز آن که مقام اعلا ـ و منزلت نزدیک تر را زوّار قبر فرزندم علیّ بن موسی علیه السلام خواهند داشت.»(۱۷۵)

۵ . زید شحام گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: «پاداش کسی که رسول خداصلی الله علیه وآله را زیارت کند چیست؟» فرمود: «مانند آن است که خدا را در عرش زیارت نموده باشد.» گفتم: «پاداش کسی که یکی از شما را زیارت کند چیست؟» فرمود: «مانند کسی است که رسول خداصلی الله علیه وآله را زیارت کند.»(۱۷۶)

۶. بزنطی می گوید: من مکتوب حضرت رضاعلیه السلام را به خطّ مبارک آن حضرت خواندم که در آن نوشته شده بود: «به شیعیان من خبر ده که پاداش زیارت من نزد خداوند، معادل هزار حجّ مقبول و هزار عمره مقبوله است.» پس من به حضرت جوادعلیه السلام گفتم: «معادل هزار حجّ؟» فرمود: «به خدا سوگند، پاداش آن هزار هزار حجّ است برای کسی که عارف به حقّ او باشد و او را به امامت پذیرفته باشد.»(۱۷۷)

۷. حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «کسی که از راه دور به زیارت من بیاید، من در قیامت در سه موقف به زیارت او خواهم رفت و او را از وحشت های قیامت نجات خواهم داد: ۱- هنگامی که نامه ها را به دست راست و یا دست چپ مردم می دهند [و اگر نامه به دست راست داده شود نشانه نجات است]؛ ۲- هنگام عبور از صراط؛ ۳- هنگامی که میزان اعمال نصب می شود.»(۱۷۸)

۸ . صدوق رحمه الله از حضرت هادی علیه السلام نقل نموده که فرمود: «هر کس حاجتی از خدای خود دارد باید جدّم علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام را در طوس زیارت کند و با

حال غسل باشد و دو رکعت نماز بالای سر آن حضرت بخواند و حاجت خود را در قنوت آن نماز بخواهد، و اگر چنین کند خداوند دعای او را مستجاب خواهد نمود، به شرط آن که خواسته او کار حرام و یا قطع رحم نباشد.» سپس فرمود: «محلّ قبر علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام یکی از بقعه های بهشت است و هیچ مؤمنی او را زیارت نمی کند مگر آن که خداوند او را از آتش دوزخ آزاد و در بهشت ساکن خواهد نمود.»(۱۷۹)

ایّام زیارتی حضرت رضاعلیه السلام

مرحوم سیّد بن طاوس در کتاب اقبال الأعمال می گوید: من در برخی از کتب علمای عجم رضوان اللّٰه علیهم دیده ام که فرموده اند زیارت حضرت رضاعلیه السلام در روز ۲۳ ذیقعده از دور و نزدیک مستحبّ است.

محدّث قمّی پس از نقل این مطلب گوید: علّامه مجلسی رحمه الله از صاحب کتاب العدد القویّه نقل نموده که او گوید: شهادت حضرت رضاعلیه السلام در چنین روزی بوده است؛ واللّٰه العالم.

مرحوم سیّد دامادقدس سره نیز در «رساله أربعه أیّام» در اعمال روز دحو الأرض، یعنی روز ۲۵ ذیقعده، فرموده است: زیارت حضرت رضاعلیه السلام در این روز افضل اعمال مستحبّه و مورد سفارش معصومین علیهم السلام است. رزقنا اللّٰه زیارته و زیاره آبائه و أبنائه و شفاعتهم و الحشر معهم و جوارهم فی الدّنیا و الآخره.(۱۸۰)

عنایات حضرت رضاعلیه السلام به زوّار خود

شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب اعلام الوری، بعد از ذکر دلایل امامت و معجزات حضرت رضاعلیه السلام، گوید: آنچه از برکات مشهدالرّضاعلیه السلام و نشانه ها و عجایب و

معجزات آن بزرگوار بر مردم ظاهر شده است و عام و خاصّ و مخالف و موافق تاکنون از قبر شریف آن حضرت دیده اند، فراوان و غیر قابل شماره است، چرا که در کنار آن قبر مبارک فراوان افراد مریض و نابینا و سرطانی و... شفا یافته اند و دعاهای مردم مستجاب گردیده و مشکلات زندگی آنان اصلاح شده است و ما اکثر آن ها را شاهد بودیم و یقین حاصل کردیم [که آن بزرگوار حقّاً امام رؤوف می باشد].

مرحوم شیخ حرّ عاملی صاحب کتاب وسایل الشّیعه نیز در کتاب اثبات الهداه بعد از نقل این کلام از بزرگان گوید: من نیز همانند طبرسی در مدّت ۲۶ سال که در آن مشهد ساکن بودم، فراوان شاهد این برکات بودم و در حدّ تواتر و فوق تواتر برای من نقل شد و من خود یاد ندارم که در کنار قبر شریف آن حضرت از خداوند چیزی خواسته باشم و خداوند به من عطا نفرموده باشد.

سپس می فرماید: تفصیل این قصّه در این کتاب امکان پذیر نیست و عنایات رضویّه بی شمار است و برای نمونه یک مورد آن را به یاد می آورم و آن این است که دختری از همسایگان ما گنگ بود و [برای شفای خود به زیارت آن حضرت رفت و پس از دعا و الحاح]، روزی مرد بزرگوار و نیکو صورتی را کنار قبر شریف دید و به نظر او آمد که آن بزرگوار حضرت رضاعلیه السلام است. پس آن حضرت به او فرمود: «چرا حرف نمی زنی؟ حرف بزن!» ناگهان زبان او باز شد و سخن گفت و به طور کلّی حالت گنگی از او برطرف گردید و من درباره این قصّه این اشعار را سرودم:

یا کلیم الرّضاعلیه السلام

و علیک السّلام و الإکرام

کلّمینی عسی أن أکون کلیماً

لکلیم الرّضاعلیه السلام

محدّث قمّی پس از نقل آنچه گذشت می گوید: من نیز در مدّت مجاورت خود در مشهد مقدس علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام، از این برکات و عنایات و معجزات فراوان دیدم، به ویژه درسال ۱۳۴۳ هجری که برکات بیشتری را مشاهده نمودم و اگر بخواهم در این میدان وارد شوم خارج از وضع کتاب خواهم شد و حقّاً راست گفته شیخ بزرگوار عاملی در شعر خود که می گوید:

و ما یُری من برکات مشهده

فی کلّ یوم أمسه مثل غده

و کَشفَ العمی و المرضی به

إجابه الدّعاء فی أعتابه(۱۸۱)

مؤلّف گوید: این حقیر ناچیز نیز به یقین یافتم که کسی از درگاه رضوی محروم نخواهد شد و من هر خواسته ای داشته ام و در کنار قبر شریف آن حضرت از خداوند درخواست نموده ام به آن رسیده ام و اگر بخواهم آن ها را مکتوب کنم، کتاب مستقلّی خواهد شد. در این جا خوب است از آن دو بیت شعری که خود آن حضرت برای دعبل خزاعی خواندند یاد کنیم. دعبل در شعر خود قبور یکایک فرزندان فاطمه علیها السلام را یاد نمود و چون به حضرت کاظم علیه السلام رسید گفت:

وَ قَبْرٌ بِبَغْدادَ لِنَفْسٍ زَکِیَّهٍ

تَضَمَّنَهَا الرَّحمانُ فِی الْغُرُفاتِ

در این هنگام حضرت رضاعلیه السلام به او فرمود: این دو بیت را نیز به اشعار خود بیفزا:

وَ قَبْرٌ بِطُوسَ یا لَها مِنْ مُصیبَهٍ

أَلَحَّتْ عَلَی الْأَحْشاءِ بِالزَّفَراتِ

إِلَی الْحَشْرِ حَتّی یَبْعَثَ اللَّهُ قائِماً

یُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَ الْکُرُباتِ

یعنی، ای فاطمه زهرا! قبر یکی از فرزندان تو نیز در طوس است و مصیبت او بسیار بزرگ می باشد و دل ها را آتش می زند و آن قبر تا زمان قیام حضرت مهدی علیه السلام وسیله نجات شیعیان از مصائب و اندوه ها خواهد بود.

فضیلت مشهد و حرم مطهّر علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام

صدوق رحمه الله در کتاب امالی از حضرت رضاعلیه السلام نقل نموده که فرمود: «در خراسان بقعه ای است که به زودی محلّ رفت و آمد ملائکه خواهد شد و تا قیامت فوجی از ملائکه در آن نزول خواهند نمود و فوجی به آسمان صعود خواهند کرد.» سؤال شد: «ای فرزند رسول خدا! آن بقعه کدام است؟» فرمود: «آن بقعه در سرزمین طوس

است و به خدا سوگند باغی از باغستان های بهشت می باشد و کسی که مرا در آن بقعه زیارت کند مانند آن است که رسول خداصلی الله علیه وآله را زیارت کرده باشد.»(۱۸۲)

و در کتاب عیون از حضرت جواد الأئمّه علیه السلام نقل شده که فرمود: «بین دو کوه طوس قطعه ای از زمین است که از بهشت گرفته شده و هر کس داخل آن شود روز قیامت از عذاب دوزخ آزاد خواهد بود.»(۱۸۳)

نماز حضرت رضاعلیه السلام برای حوایج مهمّ

در کتاب کافی از مقاتل بن مقاتل نقل شده که گوید: به حضرت رضاعلیه السلام گفتم: «فدای شما شوم! دعایی برای برآورده شدن حوایج به من یاد دهید.»

امام علیه السلام فرمود: «اگر حاجت مهمّی به درگاه خدا داشتی غسل کن و بهترین لباس خود را بپوش و خود را معطّر کن و در زیر آسمان دو رکعت نماز به جای آور؛ در هر رکعت بعد از حمد پانزده مرتبه توحید «قل هو اللّه احد»، و در رکوع و پس از سلام نیز پانزده مرتبه، و سپس در سجده بگو: "اَللَّهُمَّ إِنَّ کُلَّ مَعْبُودٍ مِنْ لَدُنْ عَرْشِکَ إِلَی قَرارِ أَرْضِکَ فَهُوَ باطِلٌ سِواکَ فَإِنَّکَ [أَنْتَ] اللَّهُ الْحَقُّ الْمُبینُ." سپس بگو: خدایا، حاجت من را السّاعه بر آورده نما، و هر چه می توانی اصرار کن.»(۱۸۴)

دعای حضرت رضاعلیه السلام

در کتاب عیون از علیّ بن عاصم کوفی نقل شده که گوید: حضرت رضاعلیه السلام این دعا را می خواند: «اَللَّهُمَّ أَعْطِنِی الْهُدی وَ ثَبِّتْنی عَلَیْهِ وَ احْشُرْنی عَلَیْهِ آمِناً أَمْنَ مَنْ لا خُزْنَ عَلَیْهِ وَ لا خَوْفَ وَ لا جَزَعَ إِنَّکَ أَهْلُ التَّقْوی وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَهِ.»(۱۸۵)

و روایت شده که حضرت رضاعلیه السلام چون به امر خیری مشغول می شد

ص: ۱۲۸

می فرمود: «اَللَّهُمَّ سَلِّمْ وَ تَمِّمْ.» و می فرمود: «چون به کار خیری مشغول می شوید مغرور نشوید و این جمله را بگویید، چرا که بسا کارهای خیر منتهی به ناپسندی می شود. پس شما از خداوند با این کلمات حسن عاقبت بخواهید.»(۱۸۶)

مناظره حضرت رضاعلیه السلام درباره عصمت پیامبران علیهم السلام

اباصلت هروی می گوید: مأمون عبّاسی حضرت رضاعلیه السلام و کارشناسان اعتقادی و مذهبی مسلمانان و اهل کتاب را جمع نمود تا گفت وگو و مناظره ای داشته باشند. پس شخصی به نام محمّد بن جهم برخاست و به حضرت رضاعلیه السلام عرض کرد: «یابن رسول اللّه! آیا قائل به عصمت انبیاء هستید؟»

حضرت فرمود: «بله.» عرض کرد: «پس راجع به این آیات که خداوند در قرآن در مورد حضرت آدم علیه السلام می فرماید: «وَ عَصى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوى»(۱۸۷)؛ یعنی آدم گناه نمود و گمراه شد؛ و در مورد حضرت یونس علیه السلام که می فرماید: «وَ ذَالنُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ»(۱۸۸)، یعنی حضرت یونس غضبناک از محلّ مأموریّت خویش خارج شد و گمان کرد که ما بر او دست نمی یابیم؛ و در مورد حضرت یوسف علیه السلام که می فرماید: «وَ لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِها»(۱۸۹)، یعنی زلیخا اراده یوسف کرد و یوسف نیز اراده او نمود؛ و در مورد حضرت داودعلیه السلام که می فرماید: «وَ ظَنَّ داوُدُ أَنَّما فَتَنَّاهُ»(۱۹۰)، یعنی داود فهمید که ما او را آزمایش کردیم، و در مورد پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله که می فرماید: و «تُخْفی فی نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ»(۱۹۱)؛ یعنی تو در درون خویش چیزی را مخفی می کنی که خداوند آن را آشکار می کند؛ چه می فرمائید؟»

حضرت فرمود: «وای بر تو! تقوا داشته باش، خدای عزّوجلّ در مورد آدم علیه السلام که آن جمله را فرمود، آدم حجّت خدا در روی زمین و خلیفه پروردگار بود و برای آن

بهشت خلق نشده بود و معصیت آدم در بهشت بود نه در روی زمین و عصمت باید حتماً در روی زمین باشد تا مقدّرات امر الهی تحقّق یابد. پس وقتی که به زمین هبوط کرد و حجّت و خلیفه خدا شد معصوم گردید و خداوند فرمود: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمینَ»(۱۹۲).

و امّا در مورد حضرت یونس که آن مطلب را فرمود، "ظنّ" به معنای یقین است، یعنی یقین پیدا کرد که بر او تنگ گرفته نخواهد شد، و لذا در مورد دیگری می فرماید: «وَ أَمَّا إِذا مَا ابْتَلیهُ فَقَدَرَ عَلَیْهِ رِزْقَهُ»(۱۹۳)؛ یعنی معیشت او در تنگی و روزی او در سختی است. و اگر یونس گمان یا یقین داشت که خداوند بر او دست نمی یابد کافر گردیده بود.

و امّا در مورد حضرت یوسف علیه السلام که آن مطلب را فرمود، منظور از اراده زلیخا، اراده سوء و معصیت بود و لکن اراده یوسف علیه السلام اراده قتل زلیخا بود که او را به گناه بزرگی دعوت کرده بود و خداوند او را منصرف از قتل وی نمود که می فرماید: «کَذلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشاءَ»(۱۹۴)، یعنی قتل و زنا را از او دور گرداندیم. و امّا مطلبی که درباره حضرت داودعلیه السلام فرمود...»؛

در این جا آن شخص سخن حضرت را قطع نمود و گفت: «می گویند داودعلیه السلام در محراب عبادت نماز می خواند که ابلیس به صورت پرنده ای بسیار زیبا برای وی مجسّم گردید و داودعلیه السلام نمازش را قطع کرد و به دنبال پرنده حرکت کرد و پرنده به پشت بام پرید و او نیز به دنبال آن پرنده آمد و زن اوریا را دید که مشغول شست وشوی بدن خویش است. وقتی که او را دید به او مایل گردید و اوریا در یک جنگ شرکت کرد و داود نامه ای نوشت که اوریا را به جایی بفرستند که کشته شود و بعد از کشته شدن وی با همسرش ازدواج کرد.»

ص: ۱۳۰

پس حضـرت رضاعلیه السلام محکم دست مبارک خویش را بر پیشانی زد و فرمود: «إنّا للّٰه و إنّا إلیه راجعون، شما نسبت های ناروایی - مثل بی اعتنایی به نماز و فحشاء و قتل - به پیغمبری از پیغمبران خـدا می دهیـد؟!» عرض کرد: «یابن رسول اللّٰه! پس خطای داودعلیه السلام چه بوده است؟»

حضـرت علیه السلام فرمود: «داودعلیه السلام گمان کرد که روی زمین شخصی اعلم از او وجود ندارد، و خداوند برای این که به او بفهماند که چنین نیست دو فرشته را فرستاد و آنها در محراب عبادت آن حضـرت حاضـر شدند و گفتند: "ما دو خصـم هستیم که از تو تقاضـای داوری می کنیم؛ این برادرم ۹۹ میش دارد و من یـک میش و می خواهـد میش من را هم بگیرد و به میش های خود ملحق کنـد." حضـرت داودعلیه السـلام فرمود: "ظلم کرده که می خواهـد چنین کاری را بکند." و از آن فرد، هیـچ بیّنه و دلیلی نخـواست و از نفر دوّم نخواست که از خود دفـاع کنـد. این روش از نظر قضـایی خطـا محسوب می شـد زیرا خداوند درباره او فرموده بود: «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی»(۱۹۵).»

عرض کرد: «پس قصّه اوریا چه بوده است؟» حضـرت فرمود: «در ایّام حضرت داودعلیه السلام، زنی که شوهر خود را از دست می داد به ازدواج هیـچ کس در نمی آمـد و حضـرت خواست این سدّ را بشـکند و لذا خود با همسـر اوریا که کشـته شده بود ازدواج نمود تا فتح بابی برای دیگران بشود.

و امّـا مطلبی که راجع به حضـرت ختمی مرتبت فرمود، خداونـد اسم زنان دنیایی و اخروی آن حضـرت را به او معرّفی کرده و آنها را به عنوان مادران مؤمنین «أمّهات المؤمنین» نامیـده بود و یکی از آنها زینب، دختر جحش بود که در آن روزگار همسـر زیـد بن حـارثه بود. پس حضـرت نـام زینب را همچنـان در سـینه خود مخفی نگه می داشت و از خوف این که مبـادا منـافقین بگویند زن آینده او در خانه زید است

به کسی در این مورد چیزی نمی فرمود. پس خداوند او را توصیه فرمود که: «وَ تَخْشَی النّاسَ وَ اللّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشاهُ»(۱۹۶)، و خداوند فقط ۳ نفر را مستقیماً خود تزویج نمود: ۱- حضرت حواعلیها السلام را به آدم علیه السلام، ۲- زینب بنت جحش را به پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله که می فرماید: «فَلَمّا قَضی زَیْدٌ مِنْها وَطَراً زَوَّجْناکَها»(۱۹۷)، ۳- حضرت فاطمه علیها السلام را به حضرت علی علیه السلام.» این جا بود که آن شخص به گریه درآمد و عرض کرد: «یابن رسول اللّه! من به سوی خداوند توبه می کنم که درباره پیغمبران خدا به جز آنچه که شما فرمودید سخنی بگویم.»(۱۹۸)

گفت وگوی حضرت رضاعلیه السلام با جاثلیق مسیحی

جاثلیق که از علمای دین مسیح علیه السلام بود با متکلّمین اسلامی به گفت وگو و مناظره می پرداخت و می گفت: «ما و شما همگی متّفق بر نبوّت عیسی مسیح علیه السلام و زنده بودن آن حضرت در آسمان هستیم ولی در نبوّت پیغمبر اسلام بین ما و شما اختلاف است و همگی متّفق هستیم که از دنیا رفته است. پس چه دلیلی دارید که آن حضرت پیامبر بوده است؟» متکلّمین اسلامی متحیّر مانده بودند. پس جاثلیق در محضر مقدّس حضرت رضاعلیه السلام و مأمون عبّاسی حاضر گردید و به حضرت عرض کرد: «نظر شما درباره عیسی علیه السلام و کتاب او چیست؟»

حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «من اقرار به نبوّت و کتاب عیسایی دارم که اقرار به نبوّت پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله نموده و امّت خویش را به آن بشارت داده است و به عیسایی که اقرار به نبوّت آن حضرت نکرده است کافر هستم.»

سپس فرمود: «ای نصرانی! ما به عیسی علیه السلام که ایمان به محمّدصلی الله علیه وآله داشت ایمان داریم ولی یک نقص داشت که نماز و روزه، بسیار کم به جا می آورد.» جاثلیق گفت: «به خدا قسم عیسی علیه السلام همواره صائم النّهار و قائم اللّیل بود.»

حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «او برای چه کسی نماز و روزه به جا می آورد؟» جاثلیق ساکت شد. (زیرا آنها معتقد به خدایی عیسی علیه السلام بودند و اگر عیسی علیه السلام خدا بود برای چه کسی عبادت می کرد؟)

جاثلیق به حضرت رضاعلیه السلام عرض کرد: «کسی که مرده را زنده کند و اکمه و ابرص (کور مادرزاد و پیس) را شفا دهد مستحقّ عبادت است.»

حضرت فرمود: «یَسَع نیز همین کارها را می کرد؛ او بر روی آب راه می رفت و اکمه و ابرص را شفا می داد و حزقیل نیز ۳۵ هزار نفر را پس از مرگ ۶۰ ساله زنده نمود و قومی از بنی اسرائیل خارج از بلاد خویش شدند از ترس طاعون و مرگ و خداوند آن ها را هلاک کرد، و به پیامبری از پیامبرانش امر کرد که بر استخوان های مرده آنها بعد از چندین سال بگذرد و آنها را صدا بزند و بگوید: "به اذن خدا زنده شوید و آنها نیز زنده شدند."

از سویی خداوند قصّه ابراهیم و پرندگان را در قرآن ذکر کرده و فرموده است: «فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ»(۱۹۹)، و داستان موسی علیه السلام را که می فرماید: «وَ اخْتارَ مُوسی»(۲۰۰)، ذکر نموده زیرا آنها می گفتند: «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّی نَرَی اللَّهَ جَهْرَةً»(۲۰۱)، پس سوخته شدند و بعد از آن موسی آنها را زنده نمود. و قریش نیز از حضرت رسول صلی الله علیه وآله درخواست نمودند که آنها را زنده کند.»

سپس فرمود: «تورات و انجیل و قرآن و زبور این مطالب را مطرح نموده اند و اگر باید هر کس که مرده زنده می کند را خدا دانست، می بایست تمامی این ها را خدا پنداشت.»(۲۰۲)

در روایتی آمده است که از اباصلت هروی سؤال شد: «مأمون با این که حضرت رضاعلیه السلام را اکرام و محبّت می نمود چگونه به قتل آن حضرت راضی شد؟» وی در

ص: ۱۳۳

پاسخ گفت: «مأمون حضرت رضاعلیه السلام را به خاطر فضیلتش احترام می کرد ولی چون می خواست آن حضرت را در بین مردم، دنیاطلب معرفی کند و از عظمت بیاندازد به او پیشنهاد ولایت عهدی داد و آن حضرت را مجبور نمود، ولی وقتی که از عظمت امام علیه السلام کاسته نشد بلکه روزافزون گردید، متکلّمین را از بلاد مختلف جمع آوری نمود تا با مباحثه ها و مناظرات علمی آن حضرت را شکست بدهد و خبر شکست آن حضرت در بین مردم منتشر گردد و از مقام آن حضرت کاسته شود. و چون از این راه نیز به مقصود خود نرسید تصمیم به قتل او نمود.»(۲۰۳)

پاسخ امام رضاعلیه السلام به یکی از خوارج

یکی از خوارج خنجری مسموم را برداشته و گفت: «من از این شخصی که ادّعا می کند فرزند رسول اللّه صلی الله علیه وآله است (امام هشتم) سؤال می کنم که چرا ولایت عهدی این طاغی (مأمون) را پذیرفته است؟ اگر جواب قانع کننده ای نداشته باشد با این خنجر او را از پای در می آورم.» از این رو، خنجر را مخفی نموده و بر حضرت رضاعلیه السلام وارد شد. حضرت رضاعلیه السلام فرمودند: «من به تو پاسخ خواهم داد به شرط این که اگر قانع شدی آنچه را که همراه داری بشکنی.»

خارجی متحیّر و مبهوت شد و خنجر را بیرون آورده و شکست و سپس عرض کرد: «چرا با این طاغی موافقت نمودی و حال آن که تو فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله هستی و آنان از دیدگاه شما کافرند؟»

حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «آیا مأمون کافرتر است یا عزیز مصر و اهل مملکت مصر؟ این ها (مأمون و اطرافیانش) ادّعای مسلمانی و توحید دارند ولی عزیز مصر و یارانش اصلاً خداشناس نبودند و چنین ادّعایی هم نداشتند، و یوسف علیه السلام فرزند یعقوب پیامبر که هم خود پیامبر بود و هم فرزند پیامبر، به او فرمود: «اجْعَلْنی عَلی

خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنّی حَفیظٌ عَلیمٌ»(۲۰۴)، یعنی مرا مسؤول خزینه مملکت کن؛ و یوسف علیه السلام با فراعنه مصر نشست و برخاست داشت در حالی که من مجبور به قبول ولایت عهدی گردیدم و با اکراه وارد این قضیّه شدم.» پس مرد خارجی گفت: «عیبی بر تو نیست؛ تو صادق و فرزند پیامبر صادق صلی الله علیه وآله هستی.»(۲۰۵)

حضرت رضاعلیه السلام و نماز عید فطر

مأمون عبّاسی حضرت رضاعلیه السلام را مجبور به قبول ولایت عهدی نمود و از آن حضرت درخواست نمود که نماز عید و خطبه های آن را برای مردم ایراد فرماید. حضرت رضاعلیه السلام در پاسخ فرمود: «من در قبول ولایت عهدی شرط کرده بودم که در هیچ یک از امور شرکت نکنم. مرا از خواندن نماز عید معاف بدار.»

مأمون در پاسخ گفت: «با این برنامه می خواهم اعتماد مردم را جلب کرده و شخصیّت شما را نیز به آنها بنمایانم.» این پیام ها مرتّب بین مأمون و حضرت رضاعلیه السلام ردّ و بدل می شد تا این که حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «اگر مرا معاف می داشتی بهتر بود، حال که اصرار داری من به گونه ای که حضرت رسول صلی الله علیه وآله و حضرت امیرعلیه السلام به نماز می رفتند خواهم رفت.»

مأمون در پاسخ گفت: «هر گونه که میل دارید خارج شوید.» سپس به تمامی مسؤولین و مردم دستور داد که صبحگاهان درب خانه حضرت رضاعلیه السلام اجتماع کنند و آماده نماز گردند.

پس همه مردم در کوچه ها و پشت بام ها نشسته و منتظر خروج حضرت رضاعلیه السلام بودند و لشکریان و فرماندهان نیز سوار بر مرکب ها، انتظار آن بزرگوار را می کشیدند تا این که خورشید طلوع کرد و آن حضرت غسل نمود و لباس پوشید و عمّامه سفید پنبه ای بر سر گذارد و یک طرف آن را به روی سینه و طرف دیگر را بین

دو شانه قرار داد و خود را معطّر ساخت و عصایی به دست گرفت و به غلامان خویش فرمود: «شما نیز مانند من گردید.»

سپس با پای برهنه از منزل خارج شد و پس از اندکی صدای مبارکش به تکبیر بلند شد و همراهانش تکبیر گفتند تا به درب منزل رسیدند. همین که فرماندهان و لشکریان حالت امام علیه السلام را مشاهده کردند از مرکب ها پیاده شده و کفش ها را بیرون آورده و هم صدای با امام تکبیر گفتند و فریاد از در و دیوار و زمین و آسمان شهر مرو به تکبیر و صدای گریه مردم بلند شد. مأمون از جریان مطّلع گردید و به حضرت رضاعلیه السلام پیام داد: «شما به زحمت افتادید، برگردید و آن کسی که هر ساله نماز می خوانده امسال نیز خواهد خواند.»(۲۰۶)

مأمون از این صحنه پرشکوه احساس خطر نمود و متوجّه شد که اگر حضرت رضاعلیه السلام به این شکل به مصلّی برسد و نماز عید بخواند مطمئنّاً بدون بازتاب سیاسی نخواهد بود و لذا به این بهانه که حضرت به زحمت افتاده اند، مانع از اقامه آن نماز عید گردید و حضرت رضاعلیه السلام هم از آغاز می دانستند که مأمون با برپایی نماز عید با چنان کیفیّتی موافقت نخواهد کرد و لذا از قبول پیشنهاد وی امتناع فرمودند.

سؤال مأمون از حضرت رضاعلیه السلام

روزی مأمون به حضرت رضاعلیه السلام عرض کرد: «چگونه جدّت علیّ بن ابی طالب علیه السلام قسیم (تقسیم کننده) بهشت و دوزخ است؟» حضرت فرمود:

«آیا نشنیده ای از پدران خودت که از جدّت عبداللّٰه بن عبّاس روایت کرده اند که گفت: من شنیدم از پیغمبرصلی الله علیه وآله که فرمود: حبّ علی ایمان و بغض او کفر است؟»

عرض کرد: «آری.» حضرت فرمود: «پس به این معنی، قسیم بهشت و دوزخ است.» مأمون گفت: «خدای تعالی مرا باقی نگذارد بعد از تو ای ابوالحسن! گواهی

می دهم که تو وارث علم رسول خدائی.»

ابوصلت می گوید: «چون حضرت رضاعلیه السلام به منزل برگشت، من عرض کردم: "یابن رسول اللّٰه! چه خوب جوابی به مأمون دادی."

فرمود: "ای اباصلت! من با او در آن مقامی که بود تکلّم کردم و حال آن که شنیدم از پدر بزرگوار خود که او از پدران بزرگوار خود روایت نمود که: رسول خداصلی الله علیه وآله به حضرت امیرعلیه السلام فرمود: ای علی تو قسیم بهشت و دوزخی. و در روز قیامت به آتش جهنّم می گویی: این فرد از برای من است و این فرد از برای تو."»(۲۰۷)

توطئه بر ضدّ امام رضاعلیه السلام

هرثمه می گوید به قصد زیارت حضرت رضاعلیه السلام به درب خانه مأمون رفتم، صبیح دیلمی را ملاقات نمودم، صبیح گفت: «دیشب مأمون مرا با سی نفر از غلامان خاصّ خود که محرم اسرار بودند طلبید و چون نزد او رفتیم از ما عهد و پیمان گرفت که به دستور او عمل کنیم و راز او را پنهان نگه بداریم. به هر یک از ما شمشیر زهرآلودی داد و گفت: "به سوی حجره حضرت رضاعلیه السلام بروید و در هر حالت که او را یافتید بدون سخن گفتن با وی او را با این شمشیرها قطعه قطعه کنید و سپس نزد من بیایید. اگر این کار را اجرا کردید و این راز را افشا ننمودید به هر یک از شما جوائز ارزنده ای خواهم داد."

ما شمشیرها را از وی گرفته و متوجّه حجره آن حضرت شدیم و دیدیم که بر پهلوی مبارک خوابیده و دست های خود را حرکت می دهد و سخنی می گوید که ما نمی فهمیدیم، من یک طرف ایستادم، آن غلامان به جانب امام رفتند و یکباره شمشیرها را بر بدن آن حضرت که زره نپوشیده بود فرود آوردند و آن گاه آن حضرت را در فرش پیچیدند و به سوی مأمون برگشتند و گزارش کار خود را به وی دادند.

چون صبح گردید مأمون سر خود را برهنه کرد و بند لباس خود را گشود و مانند مصیبت زدگان گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس نشست تا مردم برای تسلیت نزد او بیایند. پس از چندی برخاست و با پای برهنه به سمت حجره آن حضرت روانه شد تا به غسل و کفن و دفن او بپردازد ولی صدایی از حجره شنید و مضطربانه به من امر کرد که داخل حجره آن حضرت شوم و برای او خبری بیاورم. وقتی که وارد شدم دیدم آن حضرت در محراب نشسته و به عبادت مشغول است. چون خبر به مأمون دادم مضطرب گشته و گفت:

"شما مرا فریب دادید." پس گفت: "ای صبیح! نزد او برو و حقیقت حال را معلوم کن." من نزد آن حضرت آمدم. آن حضرت مرا صدا زد و من پاسخ دادم و خود را بر خاک می مالیدم و زار می گریستم. فرمود: "برخیز خدا تو را رحمت کند." و این آیه را تلاوت فرمود: «يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ»(۲۰۸)، یعنی، می خواهند نور خدا را با دهان خویش خاموش کنند ولی خداوند علیرغم میل کافران این نور را به اتمام می رساند.

پس من نزد مأمون برگشتم و او را به شدّت غضبناک دیدم و گفتم: "او در محراب مشغول عبادت بود و هیچ اثر زخمی بر بدن آن حضرت ندیدم."

مأمون گفت: "به امرا و اشراف و اعیان که برای عرض تسلیت به مناسبت رحلت امام رضاعلیه السلام آمده اند بگویید: حضرت غش کرده بودند و بحمد اللّه عارضه بر طرف شد و به صحّت مبدّل گردید."»

هرثمه می گوید به محضر جناب امام رضاعلیه السلام مشرّف شدم حضرت فرمود:

«و اللّه که تا اجل موعود ما فرا نرسیده باشد، از کید و مکر این گروه هیچ ضرری به ما نمی رسد.»(۲۰۹)

آمدن باران به دعای امام رضاعلیه السلام

هنگامی که مأمون حضرت رضاعلیه السلام را به قبول ولایت عهدی مجبور کرد، مدّتی باران از آسمان نبارید و برخی از بی خردان و متعصّبین می گفتند: «از آن روزی که علیّ بن موسی ولی عهد شده است باران نیامده است.» و با این سخن قصد داشتند که بگویند قدم ایشان مایه بی برکتی است. مأمون به حضرت رضاعلیه السلام عرض کرد:

«ای کاش دعا می کردید تا باران بیاید.» حضرت فرمود: «روز دوشنبه دعا خواهم کرد، چون دیشب جدّم رسول خداصلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم که به من فرمودند: "پسرم روز دوشنبه انتظار باران داشته باش و به صحرا برو و از خداوند طلب باران بنما که خداوند به مردم باران می دهد و فضیلت تو را بر آنها آشکار می سازد.»

پس روز دوشنبه حضرت رضاعلیه السلام با جمع کثیری از مردم بیرون آمد و به صحرا رفتند و حضرت بر فراز منبر نشست و حمد و ثنای الهی به جای آورد و آن گاه چنین دعا کرد: «اَللَّهُمَّ یا رَبِّ أَنْتَ عَظَّمْتَ حَقَّنا أَهْلَ الْبَیْتِ فَتَوَسَّلُوا بِنا کَما أَمَرْتَ، وَ أَمَّلُوا فَضْلَکَ وَ رَحْمَتَکَ، وَ تَوَقَّعُوا إِحْسانَکَ وَ نِعْمَتَکَ، فَاسْقِهِمْ سَقْیاً نافِعاً عاماً غَیْرَ ضار وَ لْیَکُنِ ابْتِداءُ مَطَرِهِمْ بَعْدَ انْصِرافِهِمْ مِنْ مَشْهَدِهِمْ هذا إِلی مَنازِلِهِمْ وَ مَقارِّهِمْ.»

یعنی: «خدایا تو حقّ ما اهل بیت را بزرگ و عظیم قرار دادی، مردم همان طور که تو دستور فرمودی به ما روی آوردند و امیدوار به فضل و احسان و نعمت تو هستند. خدایا بارانی نافع که ضرری به کسی نرساند بفرست. خدایا باران را وقتی بفرست که این مردم از این صحرا به خانه هایشان رفته باشند.»

طولی نکشید که ابرها در آسمان با رعد و برق ظاهر شدند و مردم آماده حرکت به سوی منازل گردیده تا باران بر آنها نبارد. حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «این ابر برای شما نیست، بلکه متعلّق به فلان شهر و فلان مردم است.» ابر از آسمان رفت، و دوباره ابری پیدا شد و رعد و برقی تولید کرد و باز مردم آماده رفتن شدند که حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «این ابر نیز متعلّق به فلان شهر و فلان مردم است.» به همین

ترتیب ده قطعه ابر در آسمان ظاهر شد و تولید رعد و برق نمود و حضرت می فرمود: متعلّق به فلان شهر و فلان مردم است.

تا این که یازدهمین قطعه ابر در آسمان پدید آمد و حضرت رضاعلیه السلام فرمود:

«این ابر متعلّق به سرزمین شما است، شکر خدا کنید و به منازل خود بروید که بعد از رفتن به منزل باران شروع خواهد شد.» سپس از منبر به زیر آمد و مردم رفتند، همین که نزدیک منازل خود رسیدند باران شروع به باریدن کرد و همه جا را فرا گرفت. مردم می گفتند: «گوارا باد بر تو ای فرزند رسول خدا این کرامت های الهی.»

سپس حضرت رضاعلیه السلام برای جمع زیادی از مردم سخنانی فرمود و آنها را دعوت به تقوای الهی و پرهیز از گناه و سفارش به اعتراف به حقوق آل محمّدصلی الله علیه وآله نمود، و خداوند با دعای امام هشتم علیه السلام برکتی فراوان به بلاد خراسان عنایت فرمود.(۲۱۰)

امام هشتم علیه السلام و تفسیر برخی از آیات قرآن

ابوصلت می گوید: مأمون از حضرت رضاعلیه السلام پرسید: «معنای این آیه شریفه «وَ هُوَ الَّذی خَلَق السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فی سِتَّهِ أَیَّامٍ وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا»(۲۱۱)، [یعنی، خداوند آسمان ها و زمین را در ۶ روز خلق کرد و عرش او بر آب قرار گرفت تا شما را بیازماید که کدامیک نیکوکارترید] چیست؟»

حضرت فرمود: «خداوند عرش و آب را آفرید تا قدرت خود را بر فرشتگان اظهار فرماید و بدانند که خداوند بر هر کاری قادر است. سپس با قدرت خویش عرش را بالا برد و فوق آسمان های هفتگانه قرار داد. سپس آسمان ها و زمین را در عرض ۶ روز آفرید و بر عرش قرار گرفت. خداوند می توانست در یک چشم بهم زدن آسمان ها و زمین را خلق کند ولی آنها را در ۶ روز خلق کرد تا برای ملائکه مرحله به مرحله آنها را اظهار نماید و لذا ما استدلال به حدوث آنها می کنیم. و

ص: ۱۴۰

خداونـد عرش را به جهت احتیـاج نیافریـد، زیرا او بی نیـاز از عرش و از همه مخلوقـات است چون جسم نیست و متعالی از هر صفتی است که مخلوقات دارند.

و امّـا این که فرمود: «لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً»، خداونـد خلاـئق را خلق فرمود تـا آنها را به تکلیف طاعت و عبادت خویش مکلّف کنـد، نه این که به عنوان تجربه و امتحـان این کـار را کرده باشـد، زیرا او همواره علیم به همه چیز است.» مأمون عرض کرد: «غم از دلم برداشتی، خدا غم از دلت بردارد.»

سپس عرض کرد: «معنـای این آیه شـریفه چیست؟: «وَ لَوْ شـاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَميعاً أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النّاسَ حَتّى يَكُونُوا مُؤْمِنينَ * وَ ما كانَ لِنَفْسٍ أَن تُؤْمِنَ إِلّا بِإِذْنِ اللَّهِ»(۲۱۲)، یعنی، اگر خـدا بخواهد همه اهل زمین ایمان می آورند، آیا تو می خواهی مردم را اجبار کنی تا ایمان بیاورند؟! هیچ کس بدون اذن خدا ایمان نمی آورد.»

حضـرت رضـاعلیه السـلام فرمود: «پـدرم موسـی بن جعفرعلیه السـلام از پـدرانش از امیرالمؤمنین علیه السـلام نقل نمودنـد که فرمود: مسـلمین به پیامبرصـلی الله علیه وآله عرض کردند: "اگر کسانی را که قدرت داری مجبور به اسـلام آوردن می کردی، عـدّه و قـدرت ما زیاد می گشت." حضـرت رسول صـلی الله علیه وآله فرمود: "من از پیش خود بدعت نمی گذارم و من اهل تکلّف نیستم، هر چه را که خداوند امر کند اجرا خواهم کرد."

سپس خداونـد این آیه را نـازل فرمود که: "اگر خـدا می خواست از روی ناچـاری و اضـطرار همه مردم ایمـان می آوردنـد"، همـان گـونه کـه هنگـام مرگ کـه فرشـته مرگ را می بیننـد [یـا در قیـامت]، ایمـان می آورنـد. و اگر چنیـن می کردم دیگر اسـتحقاق ثواب و مـدح بر ایمـان خود نداشـتند ولی من قصـد دارم که از روی اختیـار، ایمـان بیاورنـد تـا مسـتحقّ قرب الهی و کرامت ابد و خلود در بهشت باشند، آیا تو ناخشنود هستی که ایمان نمی آورند؟

ص:۱۴۱

و امّا فرمایش خداونـد که فرمود: "هیـچ کس جز به اذن خداونـد ایمان نمی آورد"، معنایش تحریم ایمان نیست بلکه حصول ایمان به اذن خداونـد است که [هنگام تکلیف و تعبّد] امر فرموده است ایمان بیاورید، و وقتی هم که تکلیفی در کار نیست او کسی را به ایمان وادار نمی فرماید.» مأمون عرض کرد: «غم از دلم زدودی، خداوند غمت را بزداید.»

سپس عرض کرد: «معنای این آیه شـریفه چیست؟: «الَّذینَ کانَتْ أَعْیُنُهُمْ فی غِطاءٍ عَنْ ذِکْری وَ کانُوا لا یَسْتَطیعُونَ سَمْعاً»، یعنی، کسانی که چشم هایشان در پرده است و نمی توانند مرا به یاد بیاورند و نمی توانند بشنوند.»

حضـرت رضاعلیه السـلام فرمود: «پرده چشم، مانع از یادآوری و تـذکر نیست و یادآوری ربطی به چشم نـدارد و لکن خداوند کافرانِ به ولایت حضـرت امیرعلیه السلام را به کرها و نابینایان تشبیه فرموده که سخن حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در مورد حضـرت علی علیه السـلام سـنگین و ثقیل می دانسـتند و نمی توانسـتند بشنوند.» مأمون عرض کرد: «غم از دلم برداشتی، خداوند غم از دلت بردارد.»(۲۱۳)

امام هشتم علیه السلام در مراسم تشییع جنازه

موسـی بن سیّار می گویـد: در خـدمت حضـرت رضـاعلیه السـلام بودم که به طوس رسـیدیم، ناگهـان صـدای گریه و ناله ای شنیدم، پس از جسـتجو معلوم شد که شخصی از شیعیان از دنیا رفته است. امام هشتم علیه السلام از مرکب پیاده شد و به سمت جنازه آمد و آن را بلند کرد و سپس رو به من کرد و فرمود:

«ای موسـی بن سـیّار! هر کس جنازه یکی از دوسـتان ما را تشییع کند، از گناهان خود پاک می شود آن گونه که از مادر زاده شده است.»

آن گاه جنازه را بر کنار قبر گذاردند و حضرت رضاعلیه السلام جلو آمدند و مردم را کنار

زده و دست بر سینه آن شخص گذارده و فرمودند: «ای فلان بن فلان! مژده باد تو را به بهشت و از این پس هیچ خوفی بر تو نیست.»

من عرض کردم: «یابن رسول اللّه! به خدا قسم شما قبلاً در این سرزمین قدم نگذارده اید؛ آیا این شخص را می شناختید؟» حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «ای موسی بن سیّار! مگر نمی دانی که خداوند اعمال شیعیان ما را بامداد و شامگاه بر ما ائمّه عرضه می نماید و ما از آنها آگاه می شویم و هر کس که در اعمال خود کوتاهی کرده باشد از خداوند می خواهیم که از او درگذرد و اگر کار ارزشمندی انجام داده باشد از خداوند می خواهیم که از او تقدیر و تشکر بنماید.»(۲۱۴)

تحلیل امام هشتم علیه السلام از مسأله ولایت عهدی

ابوصلت می گوید: مأمون به حضرت رضاعلیه السلام عرض کرد: «یابن رسول اللّه! من فضلیت و علم و زهد و تقوا و عبادت شما را دیدم و احساس کردم که شما نسبت به خلافت مقدّم تر و شایسته تر از من هستید.»

حضرت رضاعلیه السلام فرمودند: «من به عبودیّت افتخار می کنم و به زهد در دنیا امید نجات از شرّ دنیا دارم و به تقوای از محارم الهی امید نیل به سعادت دارم و با تواضع در دنیا امید رفعت و مقام نزد خداوند را دارم.»

مأمون عرض کرد: «من چنین صلاح می دانم که خودم را از خلافت خلع کنم و شما را به عنوان خلیفه معرّفی و با شما بیعت بنمایم.»

حضرت فرمود: «اگر خلافت لباسی است که خداوند بر قامت تو دوخته است، حقّ نداری آن را به بدن دیگری بپوشانی و اگر خلافت متعلّق به تو نیست تو حقّ نداری چیزی را که مالک آن نیستی به دیگری ببخشی.»

مأمون عرض کرد: «یابن رسول اللّه! شما مجبور هستی که خلافت را بپذیری.»

ص: ۱۴۳

حضـرت فرمود: «من از روی میـل و رغبت هرگز آن را نمی پـذیرم.» پس مـأمون مـأیوس شـد و پیشـنهاد دیگری کرد و عرض کرد: «اگر خلافت را نمی پذیرید، لااقلّ ولایت عهدی مرا بپذیرید که بعد از من خلیفه مسلمین باشید.»

حضـرت فرمود: «به خدا سوگند، پدرم از پدران بزرگوارش از رسول خداصـلی الله علیه وآله نقل کردند که من زودتر از تو از دنیـا می روم و بـا زهر جفا کشـته خواهم شـد و فرشـتگان آسـمان و زمین بر من گریه خواهنـد کرد و من کنار قبر هارون دفن خواهم شد.»

مأمون با شـنیدن این سخنان گریه کرد و گفت: «چه کسی شما را می کشد در حالی که من زنده هستم؟ چه کسی می تواند به شما کوچک ترین آسیبی برساند در حالی که من حیات دارم؟» حضرت فرمود: «اگر می خواستم می گفتم که چه کسی مرا به قتل خواهد رسانید.»

مأمون عرض کرد: «یابن رسول اللَّه! شـما با قبول نکردن ولایت عهـدی می خواهید به مردم چنین وانمود کنید که اهل زهدید، و دنیاطلب نیستید.»

حضـرت فرمود: «به خـدا قسم، از روزی که به دنیـا آمـدم تاکنون دروغ نگفته ام و من برای دنیا از دنیا فرار نمی کنم و من می دانم که تو با این نقشه چه می خواهی بکنی؟» عرض کرد: «چه می خواهم بکنم؟»

حضـرت فرمود: «آیا حقیقتاً در امان هسـتم که بگویـم؟» گفت: «آری در امانی.» فرمود: «تو می خواهی به مردم بگویی که علیّ بن موسـی الرّضا از دنیا روگردان نیست بلکه من روگردانم. مگر نمی بینیـد که چگونه به جهت طمع در دنیا ولایت عهـدی را پذیرفته است؟»

پس مأمون از این سـخن غضـبناک شـد و گفت: «شـما همواره با من این طور برخورد می کنید و خود را از غضب من در امان می دانید، به خدا قسم اگر ولایت عهدی مرا قبول نکنی گردنت را خواهم زد.»

حضـرت فرمود: «حال که چنین است خداوند مرا از افتادن به هلاکت به دست خویش منع فرموده است. هر طور که صلاح می دانی عمل کن، ولی بدان که من

ولایت عهدی را می پذیرم به شرطی که در هیچ یک از کارهای حکومت از قبیل عزل و نصب و تغییر رسم و سنّت دخالتی نکنم بلکه فقط مشاوری از راه دور باشم.»

مأمون پذیرفت و مراسم رسمی ولایت عهدی با عدم میل باطنی آن حضرت آغاز گردید.(۲۱۵)

امام هشتم علیه السلام و دعبل خزاعی

عبدالسّلام هروی می گوید: دعبل خزاعی در شهر مرو به حضور حضرت رضاعلیه السلام مشرّف گردید و عرض کرد: «من برای شما شعری گفته ام و می خواهم شما قبل از هر کس بشنوید.» فرمود: «بخوان.» پس دعبل شروع کرد به خواندن شعر خویش و در هر مرحله حضرت رضا او را تشویق نمود و برای او طلب آمرزش می کرد تا این که به این شعر رسید:

وَ قَبْرٌ بِبَغْدادَ لِنَفْسٍ زَکِیَّهٍ

تَضَمَّنَهَا الرَّحمنُ فِی الْغُرُفاتِ

قبری در بغداد متعلّق به روح پاکیزه ای است که خداوند در غرفه های بهشتی آن را جای داده است (و آن قبر حضرت کاظم علیه السلام است).

حضرت رضاعلیه السلام فرمودند: «آیا من به شعرت دو بیت اضافه نکنم تا تکمیل گردد؟» عرض کرد: «بفرمائید یابن رسول اللّه.» حضرت فرمود: «این دو بیت را نیز به دنبال اشعار خود بخوان:

وَ قَبْرٌ بِطُوسَ یا لَها مِنْ مُصیبَهٍ

تَوَقَّدُ فِی الْأَحْشاءِ بِالْحُرُقاتِ

إِلَی الْحَشْرِ حَتّی یَبْعَثَ اللَّهُ قائِماً

یُفَرِّجُ عَنَّا الْهَمَّ وَ الْکُرُباتِ

یعنی: یک قبر هم در طوس است که آه چه مصیبتی جانسوز دارد، صاحب این قبر تا قیام حضرت مهدی علیه السلام اندوه و مصیبت را از ما برطرف می نماید.»

دعبل عرض کرد: «این قبر کیست؟» حضرت فرمود: «قبر من است و طولی

نخواهد کشید که قبر من محلّ زیارت و آمد و رفت شیعیان من خواهد شد. هر کس مرا در غربت زیارت کند، هم درجه من در قیامت است و آمرزیده خواهد شد.»

سپس برخاست و به منزل رفت و پس از لحظاتی خادم آن حضرت ۱۰۰ دینار رضوی برای دعبل آورد. دعبل عرض کرد:

«به خدا قسم این اشعار را به خاطر پول و جایزه نگفته ام.» پول را ردّ کرد و تقاضا نمود که حضرت رضاعلیه السلام یکی از لباس های خویش را به عنوان تبرّک به وی بدهند. حضرت رضاعلیه السلام یک جُبّه که از جنس خزّ بود به همراه صد دینار به او دادند و فرمودند: «پول را بگیر که به آن محتاج خواهی شد.»

دعبل از مرو همراه یک قافله بیرون آمد ولی در بین راه گرفتار دزدان شدند و دزدان کتف همه اهل قافله و دعبل را بستند و شروع به تقسیم اموال قافله نمودند و در آن حال یکی از دزدان قطعه ای از شعر دعبل را می خواند که گفته بود:

أَرى فَيْئَهُمْ فی غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّماً

وَ أَيْدِيَهُمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صِفْراتٍ

یعنی می بینم که مالشان در بین دیگران تقسیم می شود و دستان خودشان از اموال خویش خالی است.

دعبل که شعر خود را شنید به آن مرد گفت: «این شعر را چه کسی سروده است؟» دزد گفت: «مردی از خزاعه که نامش دعبل بن علی است.» دعبل گفت:

«شاعر و سراینده این قصیده من هستم.» دزد همین که شنید نزد رئیس دزدان که مشغول نماز بود دوید و گفت: «دعبل در میان کاروان کتف بسته است.»

رئیس دزدان که این را شنید خود نزد دعبل آمد و احوال او را جویا شد و قصیده وی را از اوّل تا آخر شنید و دستور داد که کتف او و سایر کاروانیان را باز کردند و اموال آنها را باز گرداندند.

سپس دعبل به قم رسید و مردم قم درخواست کردند که آن قصیده را بخواند و او نیز مردم را به مسجد جامع دعوت کرد و قصیده اش را خواند و مردم مال فراوانی به او بخشیدند. و وقتی خبر جبّه حضرت رضاعلیه السلام را شنیدند درخواست کردند که

دعبل آن را به هزار دینار به آنها بفروشـد. او امتناع نمود و از شـهر خارج شـد ولی چنـد نفر از جوانان قم او را تعقیب نموده و جبّه را از او گرفتند. دعبل به قم بر گشت و درخواست جبّه را نمود آنها امتناع کردند و سـرانجام راضـی شد که قسـمتی از جبّه را به او بدهنـد آنها هم قطعه ای از آن را به همراه ۱۰۰۰ دینار به او دادنـد و دعبل به وطن باز گشت و فهمید که دزد خانه اش را غارت کرده است و او صد دینار حضـرت رضاعلیه السلام را - که فرموده بودند به آن احتیاج پیدا می کنی - به خاطر آورد و مردم هر دینار رضوی را به صد درهم از او خریداری کردند و در نتیجه زندگی مجدّدی را شروع کرد.(۲۱۶)

حرز امام رضاعلیه السلام

اشاره

در کتاب جنّات الخلود این حرز از آن حضرت نقل شده است:

«اِسْتَسْلَمْتُ یـا مَوْلایَ لَـکَ وَ اسْتَسْلَمْتُ نَفْسی إِلَیْکَ وَ تَوَکَّلْتُ عَلَیْکَ فی أُمُوری وَ أَنَا عَبْدُکَ ابْنُ عَبْدَیْکَ فَاخْبَأْنِی اللَّهُمَّ فی سِتْرِکَ عَنْ شِرارِ خَلْقِکَ وَ اعْصِمْنی مِنْ کُلِّ سُوءٍ وَ أَذیً بِمَنِّکَ وَ اکْفِنی شَرَّ کُلِّ ذی شَرٍّ بِقُدْرَتِکَ، اَللَّهُمَّ مَنْ کادَنی وَ أَرادَنی أَدْرَأُ إِلَیْکَ فی نَحْرِهِ، وَ أَسْتَعیذُ بِکَ عَلَیْهِ وَ أَسْتَعیذُ مِنْهُ بِحَوْلِکَ فَسُدَّ عَنّی أَبْصارَ النّاظِرینَ، إِنْ کُنْتَ ناصِراً لی، لا إِلهَ إِلّا أَنْتَ یا أَرْحَمَ الرّاحِمینَ وَ إِلهَ الْعـالَمینَ أَسْأَلُـکَ کِفایَةَ الْأَذی وَ الْعافِیَةَ وَ الشِّفاءَ وَ النَّصْرَ عَلَی الْأَعْداءِ وَ التَّوْفیقَ لِما تُحِبُّ وَ تَرْضـی یا رَبَّ الْعالَمینَ، یا جَبّارَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، یا رَبَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ صَلَواتُکَ عَلَیْهِمْ أَجْمَعینَ.»(۲۱۷)

اشعار مدح و مرثیه امام رضا علیه السلام

اشاره

ص :۱۴۹

ولادت امام رضاعلیه السلام

اَلا که قلب خراسان ما امام رضاست

بهار و باغ و گلستان ما امام رضاست

کمال مکتب ایمان ما امام رضاست

چراغ چشم و دل و جان ما امام رضاست

رؤوف کلِ ِامامان ما امام رضاست

پناه کشور ایران ما امام رضاست

***

به زائر حرمش وعده داده و باید

سه جا به دیدنش از لطف و مرحمت آید

مزار بضعه پاک پیمبر است این جا

فروغ دیده زهرای اطهر است این جا

بهشتِ قرب خداوند اکبر است این جا

چه ازدهام عجیبی است، محشر است این جا

قسم به کعبه که از کعبه بهتر است این جا

حریم زاده موسی بن جعفر است این جا

***

به چشم زائر خود تا که محترم گردد

روا بود که حرم دور این حرم گردد

نوای دل، غزل ناب عاشقانه او

فرشته مرغ گرفتار دام و دانه او

دعای محفل قدّوسیان ترانه او

ستاده موسی عمران در آستانه او

مسیح محو صدای نقاره خوانه او

کرم ترشّحی از بحر بی کرانه او

***

اگر چه شهر خراسان دیار غربت اوست

شفای چشم وطن از غبار تربت اوست

الا رؤوف تر از ما به ما امام رضا

غریب با همه کس آشنا امام رضا

ابوالحسن خلف مرتضا امام رضا

گدا و شاه زجودت رضا امام رضا

رفیق زائر بی دست و پا امام رضا

نگاه ماست به دست تو یا امام رضا

***

ص :۱۵۰

تو کیستی به چنین عزّت و جلال بگو

که همنشین گداییّ و ضامن آهو

کبوتر تو به مرغِ بهشت ناز کند

به چار صحن تو هفت آسمان نماز کند

بهشت با حرمت روز و شب نیاز کند

به شوق زائرت آغوش خویش باز کند

کرم به دامن تو دست خود دراز کند

مرا گدایی کوی تو سرفراز کند

***

اگر چه در حرمت دست خالی آمده ام

ولی به درگه مولی الموالی آمده ام

در آستان تو با خسته حالی آمده ام

ولی به بارگه ذوالجلالی آمده ام

تو که پناه به کویت دهی دو عالم را

قبول کن به غلامی خویش «میثم» را(۲۱۸)

توسّل به امام رضاعلیه السلام

دامن آلوده و بارِ گناه آورده ام

گر چه آهی در بساطم نیست آه آورده ام

هر که بودم هر که هستم با کسی مربوط نیست

بر امام مهربان خود پناه آورده ام

هر که آرد تحفه ای در محضر مولای خود

من دو دست خالی و کوه گناه آورده ام

در کرم شه را گدا باید گدا را نیز شاه

من گدا دست گدایی سوی شاه آورده ام

بر کبوترهای صحنت هدیه ناقابلی است

گندم اشکی که در این بارگاه آورده ام

ناله ام در سینه، اشکم در بصر، سوزم به دل

نامه ای چون دود آه خود، سیاه آورده ام

ص :۱۵۱

نی عجب با کوه عصیان عفو، نازم را کشد

رو به سوی مظهر عفو اله آورده ام

ذرّه بودم زائر شمس الشّموسم کرده اند

قطره ای بودم به این دریا پناه آورده ام

گر چه هستم قطره ای ناچیز، یک دریای اشک

هدیه بر مولای خود روحی فداه آورده ام

هر فقیری هست دست خالیش سرمایه اش

من فقیرم دست خالی را گواه آورده ام

«میثما» مولا اگر پُرسد چه آوردی بگو

سر به خاک زائرت از گرد راه آورده ام(۲۱۹)

کرامتی از حضرت رضاعلیه السلام

خاطرم را قصّه ای بس جان فزاست

داستانی که کرامات رضاست

داستانی خوش تر از دُرِّ عَدَن

خوب تر از جان شیرین در بدن

داستان دو برادر در سفر

او سراپا خیر و این یک بود شرّ

آن یکی دارای تقوا و عفاف

این یکی سر تا قدم غرق خلاف

هر دو بودند از محبّان رضا

هر دو زوّار خراسان رضا

آن یکی در بین ره محو خدا

این یکی مست گناه از ابتدا

از قضا دست قدر در کار شد

آن که بود اهل گنه بیمار شد

لحظه لحظه گشت حال او خراب

قطره قطره همچو شمعی گشت آب

نخل عمرش بی بر و و بی برگ شد

روحش از پیکر برون با مرگ شد

با کتابی خالی از حسن عمل

عاقبت افتاد در کام اجل

ص :۱۵۲

زائرین با محنت و رنج و فسوس

رحم آوردند و بردندش به طوس

در حریم خسرو گردون مطاف

با دو صد امّید دادندش طواف

در خراسان گشت مدفون پیکرش

کس ندانستی چه آمد بر سرش

با چنان جرم و گناهِ بی شمار

بود بر حالش برادر غصّه دار

کای برادر با چنین جرم عظیم

چون کند با تو خداوند کریم؟

از قضا در خواب دید او را شبی

صورتش همچون درخشان کوکبی

عفو حقّ گردیده او را سرنوشت

قبر او گردیده باغی از بهشت

گفت: ای جان برادر این جلال

با چنان اعمال می بودت محال

آن عمل، این باغ زیبا، قصّه چیست؟

فاش برگو این کرامت لطف کیست

گفت: این لطف امام هشتم است

آن که جرم خلق در عفوش گم است

فاش می گویم که با مقراض مرگ

شد چو اعضای وجودم برگ برگ

زآتش خشم اجل افروختم

پای تا سر شعله گشتم سوختم

آب غسل و دست غسّالم به تن

گشت آتش وای بر احوال من

می زدندم تازیانه دو ملك

آتش از تابوت می شد بر فلك

چون مرا بردند در صحن رضا

غرق رحمت گشتم اندر آن فضا

شعله های خشم بر من گل شدند

رعدها آوازه بلبل شدند

تا بگرداندند جسمم را همه

دور قبر آن عزیز فاطمه

دیدم آن مولا ستاده در حرم

سوی زوّارش بود چشم کرم

هاتفی گفت: ای گرفتار و اسیر

دامن فرزند زهرا را بگیر

ورنه چون بیرون روی از این مزار

باز گردی بر عذاب حقّ دچار

چشم بگشودم سوی آن مقتدا

اشک ریزان می زدم او را صدا

کای به سویت خلق آورده پناه!

روسیاهم روسیاهم روسیاه

رحم بر حال تباهم یا رضا

بی پناهم بی پناهم یا رضا

هر چه آوردم برون آه از نهاد

یوسف زهرا جوابم را نداد

ص :۱۵۳

هاتفم گفت: ای سراپا اضطراب

گر که می خواهی تو از مولا جواب

نام زهرا را ببر در محضرش

ده قسم او را به حقّ مادرش

لاجرم آهی کشیدم از جگر

گفتم: ای ریحانه خیرالبشر!

تا نرفتم از درت دستم بگیر

جان زهرا مادرت دستم بگیر

نام زهرا را چو بردم بر زبان

اشک مولا گشت بر صورت روان

برد سوی آسمان دست دعا

گفت: ای عفو تو فوق هر خطا

بار الها بنده ات در این حرم

بر زبان آورد نام مادرم

بگذر از جرم و گناه او همه

عفو کن او را به جان فاطمه

نام زهرا عاقبت اعجاز کرد

حقّ دَرِ رحمت به رویم باز کرد

یا رضا عبد گنه کار توام

مجرمی در بین زوّار توام

من هم ای سر تا قدم جود و کرم

در حضورت نام زهرا می برم

ای همه چشم امیدم بر درت

یک نگاهم کن به جان مادرت

حیف، زهر قاتلت، بی تاب کرد

پیکرت را قطره قطره آب کرد

چشم در راه جوادت دوختی

سوختیّ و سوختیّ و سوختی

بر فلک می رفت آهت یا رضا

حجره ات شد قتلگاهت یا رضا

در درون حجره دربسته ات

حبس می شد ناله آهسته ات

کاش بالای سرت معصومه بود

نُقل بزمت اشک آن مظلومه بود

دیده ها لبریز اشک غربتت

گریه «میثم» نثار تربتت(۲۲۰)

***

ص :۱۵۴

مدح امام رضاعلیه السلام

کیستم من؟ شمع جمع آل خیرالمرسلینم

کیستم من؟ قلبه دل، کعبه اهل یقینم

کیستم من؟ یوسف زهرا امام هشتمینم

کیستم من؟ کوثر و طاها و نور و یا و سینم

کیستم من؟ ملجاء خلق سماوات و زمینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

کیستم من؟ بضعه پیغمبر اکرم رضایم

کیستم من؟ نجل زهرا و علیِ مرتضایم

کیستم من؟ چارده معصوم را شمس الضّحایم

کیستم من؟ حجّت حقّ ضامن خلق خدایم

کیستم من؟ نور چشم رحمهٌ للعالمینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

من در آغوش خراسان کعبه بیت الحرامم

من پناه مرد و زن، من دستگیر خاص و عامم

من رکوعم من سجودم من قیامم من سلامم

من چراغ و چشم نُه معصوم و باب سه امامم

من امام کلّ خلق اوّلین و آخرینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

خضر باشد تشنه کام جام سقّاخانه من

مرغ روح قدسیان مشتاق دام و دانه من

آسمان و آفتاب و ماه او پروانه من

کوثر علم و کمال و فضل از پیمانه من

ص :۱۵۵

عارفان را جام نور از چشمه علم الیقینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

علم و فقه و حکمت و عرفان زبان از من گرفته

ملک هستی تا ابد مهد امان از من گرفته

آنچه در دامن گرفت آسمان از من گرفته

آفرینش ز امر حق خطّ امان از من گرفته

چرخ گردون را امانم ملک هستی را امینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

من مه ذیقعده را از مهر رویم نور دادم

من به خیل دوستان خویش شوق و شور دادم

من شفا از خاک قبرم بر دل رنجور دادم

من سلام زائرینم را جواب از دور دادم

من به گلزار جنان با زائر خود همنشینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

گه به دوش نجمه چون ماه درخشان می درخشم

گه به دست موسی جعفر چو قرآن می درخشم

گه به قلب اهل ایمان همچو ایمان می درخشم

گاه بر جان وجود از قلب ایران می درخشم

گه فقیران، گاه محرومان عالم را معینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

ای گنه کاران من از رحمت شما را می پذیرم

از عطای خویشتن اهل خطا را می پذیرم

هر که هستی باش من شاه و گدا را می پذیرم

دوست و دشمن غریب و آشنا را می پذیرم

ص ۱۵۶:

در نمی بندم به روی هیچ کس آری من اینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

اهل ایران من به شهر طوس مهمان شمایم

در دل این خاک خورشید خراسان شمایم

هم نگهبان شما هم کعبه جان شمایم

مهر تابان شما و مُهر ایمان شمایم

هان طواف آرید اینک دور قبر نازنینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

من صفا و شوق و شور اهل ایران را چو دیدم

از کنار تربت جدّم محمّدصلی الله علیه وآله پا کشیدم

آمدم صحرا به صحرا تا در این وادی رسیدم

همچو جان در سینه خاک خراسان آرمیدم

گشته ایران حلقه انگشتر و من چون نگینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم

زائرین قبر من در دو دنیا با شمایم

عهد کردم تا سه نوبت دیدن هر یک بیایم

دستگیر عالمی از رحمت بی منتهایم

«میثم» آلوده را هم از کرم یاری نمایم

دمبدم در نظم او مضمون نو می آفرینم

من رؤوف آل پیغمبر رضا سلطان دینم(۲۲۱)

زائر گنه کار امام رضاعلیه السلام

نسیم دربدرم گرد راه آوردم

ز شب سیاه ترم رو به ماه آوردم

نبود دسته گلم تا به دست برگیرم

در این حرم عوض گل گناه آوردم

به دل شکستگیم گر شهود می طلبی

دو چشمه اشک برایت گواه آوردم

گناه کارم و رو کرده ام به دارالزّهد

سفید مویم و روی سیاه آوردم

زآتش گنهم آب دیده خشکیده

ز فقرِ اشک در این خانه آه آوردم

هزار در به رویم باز بود و کردم ناز

نیاز خویش در این بارگاه آوردم

به نامه سیهم خط قرمزی بکشید

که بر رؤوف رؤوفان پناه آوردم

خدا کند که مرا هم کسی حساب کند

که روی به کوی رضا گاه گاه آوردم

سرشک خجلت و طومار جرم عمرم را

حضور مظهر عفو اله آوردم

رواست تا بنویسد به نخل خود «میثم»

که از بهشتِ ولایت گیاه آوردم

به درگهت، تو گنه کار را راه بده

مگو که بی خردم هیچ کس نمی خردم

کرامت تو به بالای دست می بردم

اگر جدا کنی از خود مرا کم از صفرم

و گر کنار تو باشم فزون تر از عدنم

گدایی درت از خلق بی نیازم کرد

که در سؤال کسی جز تو را صدا نزدم

هزار بار شدم غافل از تو دیدم باز

فزونی کرمت سوی این حرم کِشدم

ز کثرت کرمت ای رؤوف اهل البیت

خجالتی که کشیدم هماره می کُشدم

زهی کرامت و لطفت که دعوتم کردی

به جای آن که گذاری به سینه دستِ رَدَم

مرا به گلشن عشقش پناه داد رضا

اگر چه نیست به جز مشت خار در سپرم

به روی خویش نهادم نام «میثم» را

بهانه اینست قبولم کند اگر چه بدم

ص :۱۵۸

رهبران

معصوم

امام محمّد بن علیّ جواد علیه السلام

اشاره

ص :۱۵۹

ولادت و امامت و شهادت امام جوادعلیه السلام

در کافی و ارشاد آمـده که حضـرت جواد الأئمّه علیه السـلام شب جمعه پانزدهم و یا هفـدهم ماه رمضان سال یکصـد و نود و هفت هجری قمری به دنیا آمد.(۲۲۲)

در مناقب روایت شده که آن حضرت در روز جمعه دهم ماه رجب سال ۱۹۷ متولّد شده است.(۲۲۳)

در کـافی و ارشـاد روایت شـده که امـام جـوادعلیه السـلام در آخر ذی القعـده سـال ۲۲۰ به شـهادت رسـید و سنّ شـریف آن حضـرت هنگام امامت، هفت سال، و هنگام شهادت، ۲۵ سال، و مدّت امامت او هفده سال بوده است. ایّام امامت آن حضـرت مصادف بوده با باقی مانده خلافت مأمون و ابتدای حکومت معتصم و به دست او نیز به شهادت رسیده است. مادر آن حضرت کنیز امّ ولـد، به نـام «سبیکه» و یـا «درّه» بوده است و حضـرت رضاعلیه السـلام او را «خیزران» نامیـده است. او از خانـدان ماریه قبطیّه، مادر ابراهیم، فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله و از بهترین زنان زمان خود بوده است.(۲۲۴)

صاحب اعلام الوری گوید: القاب آن حضرت عبارت است از: ۱- تقیّ؛ ۲- منتجب؛ ۳- جواد؛ ۴- مرتضی؛ و کنیه آن حضرت أبوجعفر ثانی بوده است.(۲۲۵)

حضرت جوادعلیه السلام را در زمان خلافت معتصم عبّاسی به وسیله سمّ شهید

نمودند و در مقابر قریش [کاظمیّین علیهما السلام] پشت سر جدّ خود موسی بن جعفرعلیهما السلام دفن کردند.(۲۲۶)

در کتاب عیون المعجزات از کلیم بن عمران نقل شده که گوید: به حضرت رضاعلیه السلام گفتم: «از خدا بخواهید تا او فرزندی به شما عطا کند.» فرمود: «من یک فرزند پسر پیدا خواهم نمود و او وارث من خواهد بود.» و چون حضرت جوادعلیه السلام به دنیا آمد امام هشتم علیه السلام به اصحاب خود فرمود:

«خداوند فرزندی مانند موسی بن عمران علیه السلام به من داد که دریا برای او شکافته می شود و او مانند عیسی علیه السلام می باشد و مادر او پاک و مطهّره است.» و چون حضرت جوادعلیه السلام به دنیا آمد، حضرت رضاعلیه السلام به اصحاب خود فرمود:

«فرزندم را از روی ظلم می کشند و اهل آسمان بر او گریه خواهند نمود و خداوند بر دشمن و کسی که به او ظلم می کند خشم می نماید و چیزی نمی گذرد که خداوند قاتل او را به کیفر دردناک و عذاب شدید خواهد رساند.»(۲۲۷)

فرزندان حضرت جوادعلیه السلام

بعضی گفته اند: آن حضرت دو فرزند پسر و پنج فرزند دختر داشته است و صحیح تر این است که فقط دو فرزند پسر داشته: یکی علیّ بن محمّد، ملقب به نقیّ علیه السلام که دارای مقام امامت الهیّه بوده، و دیگری موسی بن محمّد، و دو فرزند دختر نیز داشته: یکی به نام فاطمه و دیگری به نام امامه، و همه فرزندان آن حضرت صالح و صالحه بوده اند و در وصف آنان گفته شده:

«بدور طوالع، جبال قوارع، غیوث هوامع، سیول درافع، سیوف قواطع.»(۲۲۸) و بعضی سه دختر دیگر را به نام های حکیمه، خدیجه و امّ کلثوم از فرزندان آن حضرت دانسته اند. و در ارشاد شیخ مفید آمده که آن حضرت جز فاطمه و امامه

دختر دیگری نداشته است.(۲۲۹)

توسّل به حضرت جوادعلیه السلام

صاحب جنّات الخلود گوید: یافتن گنج قناعت و رسیدن به نعمت های پی در پی و توانگری و بخشش موقوف است بر توسّل جستن به آن حضرت به این دعا:

«اَللّهُمَّ إنّی أَسْأَلُکَ بِحَقِّ وَلِیِّکَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ إلّا جُدْتَ بِهِ عَلَیَّ مِنْ فَضْلِکَ وَ تَفَضَّلْتَ بِهِ عَلَیَّ مِنْ وُسْعِکَ وَ وَسَّعْتَ عَلَیَّ مِنْ رِزْقِکَ وَ أَغْنِنی بِحَلالِکَ عَنْ حَرامِکَ وَ جَعَلْتَ حاجَتی إلَیْکَ إنَّکَ لِما تَشاءُ قَدیرٌ.» و این دعا بعد از هر نماز به جهت ادای قرض نیز مجرّب است.(۲۳۰)

گوشه هایی از معجزات حضرت جوادعلیه السلام

مرحوم طبرسی در اعلام الوری از علیّ بن خالد نقل نموده که گوید: من در سامرا بودم و به من خبر دادند که در آن جا مردی از نواحی شام آمده که ادّعای پیامبری می کرده و او را در زنجیر بسته و به زندان انداخته اند. پس من به درب زندان آمدم و از زندان بانان خواهش کردم تا مرا نزد او بردند، ولی دیدم او مردی دانا و عاقل است [و نشانه ای از ادّعای پیامبری در او نیست]. به او گفتم: «قصّه تو چیست؟» او گفت:

«من در شام در محلّ رأس الحسین علیه السلام مشغول عبادت بودم تا این که شبی همان گونه که در محراب عبادت ذکر خدا را می گفتم، شخصی مقابل من حاضر شد و فرمود: "برخیز." چون برخاستم کمی مرا همراه خود برد، ناگهان دیدم در مسجد کوفه هستم. پس به من فرمود: "آیا این مسجد را می شناسی؟" گفتم: "آری، این مسجد کوفه است." پس او و من در مسجد کوفه نماز خواندیم و چون فارغ شدیم باز چند قدم مرا با خود برد و ناگهان دیدم که در مسجد رسول اللّه صلی الله علیه وآله در مدینه

هستم. پس در آنجا نیز او نماز خواند و من نیز نماز خواندم.

سپس خارج شدیم و پس از چند قدم خود را در مکّه دیدم و با همدیگر طواف نمودیم و پس از آن چند قدم همراه او آمدم و خود را در جای اوّل در شام که آن جا عبادت می کردم یافتم و آن شخص از چشم من غایب شد. و من در شگفت بودم تا یک سال گذشت و باز او را دیدم و او مرا صدا زد و چون نزد او رفتم همانند سال قبل مرا به کوفه و مدینه و مکّه برد و به شام بازگرداند و چون خواست از من جدا شود به او گفتم: "به حقّ آن کسی که تو را قادر بر این کار نموده، خود را به من معرّفی کنید." پس او به من فرمود:

"من محمّد بن علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب هستم." پس من این قصّه را برای دوستان خود گفتم تا این که خبر به محمّد بن عبدالملک زیّات رسید و او مرا گرفت و در زنجیر بست و به عراق فرستاد و مرا زندانی کردند و سخن مرا محال دانستند.»

علیّ بن خالد می گوید: من به او گفتم: «قصّه تو را به محمّد بن عبدالملک زیّات بگویم؟» گفت: «بگو.»

پس من قصه او را برای محمّد بن عبدالملک زیّات، والی عراق نوشتم و او در پشت نامه من نوشت: «به او بگو: همان کسی که تو را از شام به کوفه و از کوفه به مدینه و از مدینه به مکّه برده و از مکّه به شام باز گردانیده باید بیاید و تو را از این زندان خارج نماید.»

علیّ بن خالد می گوید: «من از این پاسخ اندوهگین شدم و بازگشتم و چون روز بعد رفتم تا در زندان این خبر را به او بدهم و او را امر به صبر نمایم، دیدم شرطه ها و زندان بان ها و مردم زیادی از اهل عراق برآشفته اند و می گویند: "امروز صبح آن زندانی که از شام به عراق آورده بودند و ادّعای پیامبری می کرد ناپدید شده است و معلوم نیست به زمین فرو رفته و یا به آسمان صعود نموده است."

پس من که زیدی مذهب بودم با دیدن چنین معجزه ای معتقد به امامت ائمّه

اثنا عشریّه شدم و اعتقاد محکمی پیدا کردم.»(۲۳۱)

مرحوم کلینی نیز در کافی از علیّ بن اسباط نقل نموده که گوید: حضرت جوادعلیه السلام را پس از شهادت حضرت رضاعلیه السلام دیدم که فرزند خردسالی بود و چون خواستم که قامت او را براندازکنم و برای رفقای خود توصیف نمایم، آن حضرت نشست و فرمود:

«ای علیّ بن اسباط! خداوند در امامت همان گونه احتجاج نموده که در پیامبری و نبوّت احتجاج نموده است.» و سپس این آیه را تلاوت نمود: «آتَیْناهُ الْحُکْمَ صَبِیّاً»(۲۳۲)؛ یعنی: «ما نبوّت و پیامبری را به عیسی علیه السلام در حال کودکی دادیم.»(۲۳۳)

صاحب کتاب مناقب از محمّد بن فرج نقل نموده که گوید: حضرت جوادعلیه السلام به من نوشت: «خمس ما را بیاورید، چرا که من جز در این سال از شما مطالبه خمس نمی کنم.» پس در همان سال آن حضرت به شهادت رسید.(۲۳۴)

ابوهاشم جعفری گوید: روزی خدمت امام جوادعلیه السلام رسیدم و با خود سه رقعه بدون نام آورده بودم که از طرف صاحبانش به آن حضرت بدهم و نمی دانستم صاحبان آنها چه کسانی هستند و به این علّت در باطن خود ناراحت و اندوهگین بودم. پس حضرت جوادعلیه السلام یکی از آنها را برداشت و فرمود: «این رقعه مربوط به ریّان بن شبیب است.» و سپس دوّمی را گرفت و فرمود: «این رقعه نیز مربوط به محمّد بن حمزه است.» و سوّمی را نیز گرفت و فرمود: «این نیز مربوط به فلان شخص است.» پس من مبهوت شدم و آن حضرت به من تبسّم نمود.(۲۳۵)

نشانه های امامت حضرت جوادعلیه السلام

صفوان بن یحیی گوید: به حضرت رضاعلیه السلام گفتم: «ما قبل از ولادت حضرت جوادعلیه السلام همواره به شما عرض می کردیم: "امام بعد از شما کیست؟" و شما می فرمودید: "خداوند فرزندی به من عطا خواهد نمود." و اکنون خداوند فرزندی به شما عطا نموده و چشم ما روشن گردیده است. اکنون می گوییم: "خداوند روزی را نیاورد که شما بین ما نباشید"، لکن اگر حادثه ای برای شما رخ دهد، امام بعد از شما که خواهد بود؟»

پس حضرت رضاعلیه السلام با انگشت خود به حضرت جواد که مقابل او ایستاده بود اشاره کرد و فرمود: «امام شما این آقا است.» پس من گفتم: «فدای شما شوم! این فرزند شما سه سال بیش ندارد!»

امام علیه السلام فرمود: «باکی نیست، حضرت عیسی علیه السلام به پیامبری مبعوث گردید و دو سال بیش نداشت.» و چون حضرت رضاعلیه السلام از دنیا رحلت نمود سنّ حضرت جوادعلیه السلام نزدیک به هفت سال بود. از این رو، بین مردم بغداد و شهرهای دیگر اختلافی رخ داد و عدّه ای از علمای شیعه مانند ریّان بن صلت و صفوان بن یحیی و محمّد بن حکیم و عبدالرّحمان بن حجّاج در برکه زلون جمع شدند و در مورد امامت حضرت جوادعلیه السلام که سنّ مبارکش هفت سال بیش نبود و آنها امام زمان خود را نشناخته بودند گریه و ناله می کردند. پس یونس بن عبدالرّحمن به آنان گفت:

«دست از گریه بردارید و نگویید مسائل خود را از چه کسی سؤال کنیم، و صبر کنید تا فرزند حضرت رضاعلیه السلام [یعنی جواد الائمّه علیه السلام]بزرگ شود.» پس ریّان بن صلت برخاست و دست خود را در گلوی یونس بن عبدالرّحمن گذارد و گفت: «تو در ظاهر خود را شیعه معرّفی می کنی و در باطن اهل شکّ و شرک هستی.»

سپس گفت: «اگر او از طرف خداوند امام باشد و اکنون به دنیا آمده باشد همانند مرد بزرگ و عالم خواهد بود و اگر از ناحیه خداوند به امامت تعیین نشده باشد اگر هزار سال عمر کرده باشد مانند یکی از مردم خواهد بود و سزاوار است

شما در این مسأله دقّت کنید.»

پس مردم یونس بن عبدالرّحمان را نکوهش نمودند و چون موسم حجّ بود، هشتاد نفر از فقها و علمای بغداد و شهرهای دیگر آماده حجّ شدند و به مدینه رفتند تا امام جوادعلیه السلام را از نزدیک ملاقات کنند، و چون وارد مدینه شدند در خانه امام صادق علیه السلام مستقرّ گردیدند و آنجا محلّ مناسبی برای اجتماع آنان بود، و چون نشستند عبدالرّحمان بن موسی، عموی حضرت جوادعلیه السلام، وارد شد و در صدر مجلس نشست و شخصی فریاد کرد: «این فرزند رسول خداست، هر کسی سؤال دارد از او بپرسد.»

پس سؤالاتی از او کردند و چون پاسخ های غیر صحیحی از او شنیدند اضطراب و اندوه آنان زیاد شد و پیش خود گفتند: «اگر فرزند حضرت رضاعلیه السلام [یعنی جواد الائمّه علیه السلام] قدرت پاسخ دادن به این مسائل را می داشت، نباید ما مواجه با عموی او می شدیم و پاسخ های غیر صحیح از او می شنیدیم.»

پس از بالای مجلس دری گشوده شد و موفّق [خادم آن حضرت] گفت: «این ابوجعفر جوادعلیه السلام است [بیایید سؤالات خود را از او بپرسید].» پس آنان بر حضرت جوادعلیه السلام وارد شدند و بر او سلام کردند [و جمال مبارک او را دیدند] و همان مسائل را از آن حضرت سؤال کردند و چون پاسخ صحیح شنیدند خشنود شدند و دعا و تحیّت بر او فرستادند و گفتند: «عموی شما چنین و چنان فتوا داد.»

پس حضرت جوادعلیه السلام روی مبارک خود را به عموی خویش نمود و فرمود: «لا إله إلّا اللّه»، و سپس فرمود: «ای عمو! فتوا دادن از پیش خود نزد خداوند، بزرگ و خطرناک است و خداوند از شما سؤال خواهد نمود که: برای چه نسبت به چیزی که نمی دانستی فتوا دادی، در حالی که داناتر و عالم تر از تو بین بندگان من بود؟»

اسحاق بن اسماعیل - که برای حجّ آمده بود - می گوید: من ده مسأله بر روی یک کاغذ نوشته بودم و پیش خود گفتم: «اگر او این مسائل را پاسخ بدهد از او می خواهم که دعا کند خداوند حمل عیال من را پسر قرار دهد.» و چون دیدم مردم

فشار آورده و پیوسته مسائل خود را از او سؤال می کنند و جواب صحیح دریافت می کنند با خود گفتم: «می روم و فردا می آیم مسائل خود را مطرح می نمایم.»

پس آن حضرت نگاهی به من کرد و فرمود: «ای اسحاق بن اسماعیل! خداوند دعای مرا درباره فرزند تو مستجاب نمود، او پسر خواهد بود و تو نام او را احمد بگذار.» گفتم: «الحمد للّه، حقّاً که این حجّت بالغه الهی است.» و چون او به شهر خود بازگشت، خداوند فرزند پسری به او داد و او نامش را احمد گذارد.(۲۳۶)

ابویحیای صنعانی گوید: خدمت حضرت رضاعلیه السلام بودم که فرزند او حضرت جوادعلیه السلام وارد شد و او فرزند خردسالی بود. پس حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «خداوند مولودی با برکت تر از این مولود برای شیعیان ما قرار نداده است.»(۲۳۷)

مرحوم کلینی در کتاب کافی از محمّد بن حسن عمّار نقل نموده که گوید: روزی در مدینه نزد علیّ بن جعفر بن محمّدعلیهم السلام عموی حضرت جواد نشسته بودم و دو سال بود که من نزد او می رفتم و آنچه او از برادر خود موسی بن جعفرعلیهما السلام نقل می نمود من می نوشتم تا این که روزی حضرت جوادعلیه السلام در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله بر او وارد شد و من دیدم علیّ بن جعفر بدون عبا و با پای برهنه دوید و دست او را بوسید و او را تکریم و تعظیم نمود. پس حضرت جوادعلیه السلام به او فرمود: «ای عمو! بنشین، خدا تو را رحمت کند.» علیّ بن جعفر گفت:

«چگونه صحیح است که من بنشینم و شما ایستاده باشید؟» اصحاب علیّ بن جعفر او را ملامت و توبیخ کردند و گفتند: «تو عموی پدر او هستی و این گونه به او احترام می کنی؟» پس علیّ بن جعفر محاسن سفید خود را به دست گرفت و گفت: «ساکت شوید! اگر خداوند این پیرمرد را برای امامت شایسته ندانسته باشد و این جوان را شایسته آن دانسته باشد، آیا من می توانم فضل او را انکار کنم؟» سپس

گفت: «من از گفته های شما به خدا پناه می برم، چرا که من خود را غلام او می دانم.»(۲۳۸)

محدّث قمی رحمه الله پس از نقل حدیث فوق گوید: «علیّ بن جعفر، سیّدی جلیل القدر و صاحب فضل و کثیر الورع و راوی احادیث برادر خود، موسی بن جعفرعلیه السلام است و در تمسّک به برادر و قبول امامت او بسیار کوشا و جدّی بوده است و احادیث فراوانی درباره معالم دین از او نقل نموده و همواره ملازم برادر خود بوده [و او را امام واجب الإطاعه خود می دانسته] است و چهار مرتبه در ملازمت با برادر خود و اهل و عیال او برای عمره به مکّه رفته است.»

روایت شده که روزی او نزد حضرت جوادعلیه السلام نشسته بود و چون طبیب خواست حضرت جوادعلیه السلام را فصد نماید و رگی از او بزند، علیّ بن جعفر برخاست و گفت: «ای مولای من! اجازه بدهید که نخست مرا فصد کند و من قبل از شما اثر فرورفتن آهن را در بدن خود بیابم.» و چون حضرت جوادعلیه السلام برخاست علیّ بن جعفر دوید و کفش او را آماده نمود تا بپوشد.(۲۳۹)

فضائل و مناقب حضرت جوادعلیه السلام

حضرت جوادعلیه السلام در همان سنّ کودکی در کمال عقل و فضل و علم و حکمت و ادب بود، به گونه ای که احدی از سادات و غیرسادات هرگز در مرتبه او نبودند. او همانند پدران خود در همان سنین کودکی صاحب همه کمالات انسانی و علوم الهیّه بود و کوچک ترین فرقی با آنان نداشت. از این رو، مأمون الرّشید خلیفه عبّاسی مجذوب و شیفته او شده بود و دختر خود امّ الفضل را به او تزویج نمود و همراه او به مدینه فرستاد و فراوان از او تعظیم و توقیر و تجلیل نمود.

ریّان بن شبیب گوید: هنگامی که مأمون اراده نمود دختر خود را به حضرت جواد الأئمّه علیه السلام تزویج نماید، این عمل بر عدّه ای از بنی عبّاس گران آمد و سخن در

این باره فراوان گفته شد تا این که به مأمون گفتند:

«تو را به خدا سوگند می دهیم که از چنین تصمیمی صرف نظر نمایی، چرا که ما ترس آن داریم با این عمل، لباس خلافت از قامت بنی عبّاس خارج گردد. و ما تازه از مشکل ولایت عهدی علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام خارج شده ایم و اکنون شما مشکل دیگری برای بنی عبّاس ایجاد می کنی.»

مأمون گفت: «به خدا سوگند، من از ولایت عهدی علیّ بن موسی پشیمان نشدم و من می خواستم خلافت را کلّاً به او واگذار کنم و لکن او نپذیرفت و امّا ابوجعفر جواد را خواستم که مقام او را در سنین کودکی بر همه مردم آشکار سازم.»

عبّاسیّین گفتند: «او فرزند خردسالی است و آگاهی لازم را ندارد و شما باید صبر کنید تا فقه و آداب اسلامی را بیاموزد و سپس آنچه را صلاح می دانید درباره او انجام بدهید.»

مأمون گفت: «وای برشما! من این جوان را بهتر از شما می شناسم، این ها از خاندانی هستند که دانش و علوم آنان الهام الهی است و همواره پدران او در علم دین و آداب بی نیاز از رعیّت بوده و مردم نیازمند به آنان بوده اند و اگر شما تردیدی در این مسأله دارید او را آزمایش کنید تا آنچه من گفتم برای شما نیز آشکار گردد.»

پس مردم به سخن مأمون راضی شدند و چون خارج گردیدند به یحیی بن اکثم که قاضی آن زمان بود گفتند تا سؤالاتی از حضرت جوادعلیه السلام بکند و مأمون نیز پذیرفت و حضرت جوادعلیه السلام که در آن زمان نه سال و چند ماه از عمر او گذشته بود وارد شد و در کنار مأمون نشست، یحیی بن اکثم نیز مقابل امام جوادعلیه السلام نشست و به مأمون گفت: «یا امیرالمؤمنین! آیا اجازه می دهی که سؤالی از ابوجعفر بکنم؟»

مأمون گفت: «از او اجازه بگیر.» پس یحیی بنی اکثم به حضرت جوادعلیه السلام گفت: «فدای شما شوم! آیا اجازه می دهید مسأله ای را از شما سؤال کنم؟» حضرت جوادعلیه السلام فرمود: «هر چه می خواهی سؤال کن.»

یحیای اکثم گفت: «فدای شما شوم! چه می گویید درباره محرمی که در احرام

خود صید کرده باشد؟»

حضرت جوادعلیه السلام فرمود: «صید او در حرم بوده و یا خارج حرم؟ عالم بوده یا جاهل؟ عمداً صید کرده یا سهواً؟ صید کننده آزاد بوده و یا غلام؟ بالغ بوده یا غیر بالغ؟ اوّلین بار او بوده که صید کرده و یا قبلاً نیز صید کرده بوده؟ صید او از حیوانات پرنده بوده یا حیوانات غیر پرنده؟ حیوانی که صید کرده کوچک بوده یا بزرگ؟ اصرار در صید مجدّد داشته و یا نادم و پشیمان شده؟ شب صید کرده و یا روز؟ در احرام عمره بوده و یا در احرام حجّ؟»

پس یحیای اکثم متحیّر ماند و ناتوانی ونادانی در صورت او ظاهر گشت و زبان او گره خورد و اهل مجلس ناتوانی او را مشاهده کردند و مأمون خدا را شکر کرد که چنین نعمتی و توفیقی نصیب او نموده و نظر او موافق حقیقت درآمده است. پس مأمون در همان جلسه به حضرت جوادعلیه السلام گفت: «آیا شما از دختر من خواستگاری می کنید؟ من دخترم امّ الفضل را به شما تزویج خواهم نمود.»

پس حضرت جوادعلیه السلام پذیرفت و این خطبه را قرائت فرمود:

«اَلْحَمْدُ للّهِ إِقْراراً بِنِعْمَتِهِ، وَ لا إِلهَ إِلَّا اللّهُ إِخْلاصاً لِوَحْدانِیَّتِهِ، وَ صَلَّى اللّهُ عَلى مُحَمَّدٍ سَیِّدِ بَرِیَّتِهِ وَ عَلَى الْأَصْفِیاءِ مِنْ عِتْرَتِهِ. أَمَّا بَعْدُ: فَقَدْ كانَ مِنْ فَضْلِ اللّهِ عَلَى الْأَنامِ أَنْ أَغْناهُمْ بِالْحَلالِ عَنِ الْحَرامِ فَقالَ سُبْحانَهُ: «وَ أَنْكِحُوا الْأَیامى مِنْكُمْ وَ الصّالِحِینَ مِنْ عِبادِكُمْ وَ إِمائِكُمْ إِنْ یَكُونُوا فُقَراءَ یُغْنِهِمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللّهُ واسِعٌ عَلِیمٌ»(۲۴۰) ثُمَّ إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِیٍّ بْنِ مُوسى یَخْطُبُ أُمَّ الْفَضْلِ ابْنَةَ عَبْدِاللّهِ الْمَأْمُونِ وَ قَدْ بَذَلَ لَها مِنَ الصَّداقِ مَهْرَ جَدَّتِهِ فاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللّهِ صلى الله علیه وآله وَ هُوَ خَمْسُمِأَهِ دِرْهَم جِیاداً، فَهَلْ زَوَّجْتَهُ یا أَمیرَالْمُؤْمِنینَ بِها عَلَى الصَّداقِ الْمَذْكُورِ؟» فَقالَ الْمَأْمُونُ: «نَعَمْ قَدْ زَوَّجْتُكَ یا أَباجَعْفَرٍ أُمَّ الْفَضْلِ ابْنَتی عَلَى الصَّداقِ الْمَذْكُورِ، فَهَلْ قَبِلْتَ النِّكاحَ؟» قالَ أَبُوجَعْفَرٍ: «نَعَمْ قَبِلْتُ النِّكاحَ وَ رَضِیتُ بِهِ.»

و چون صیغه عقد نکاح جاری شد مأمون دستور داد مردم در مراتب خود قرار

بگیرند.

ریّان بن شبیب می گوید: «چیزی نگذشت که ما صداهایی مانند صداهای ملّاحین [و کشتیبانان] را شـنیدیم و ناگهان دیدیم که خدّام یک کشتی مصنوعی از نقره را با طناب های ابریشـمی با شـتاب می کشـند و در داخل آن کشتی عطر و طیب مرکّب از مشک و عنبر و عود قرار دارد و مأمون دسـتور داد نخست خواصّ اهل مجلس را با آن معطّر نمودند و سـپس برای عموم مردم بردنـد و همگی خود را از آن خوشـبو نمودند و سـپس سـفره های غذا گسترده شد و دانه های جواهر آوردند و به هر کس به انـدازه مرتبه ای که داشت نثـار کردنـد و چون عموم مردم متفرّق شدنـد و خواصّ بـاقی ماندنـد، مـأمون به حضـرت جوادعلیه السلام گفت: «فدای شما شوم! اگر صلاح می دانید اکنون پاسخ مسائل مربوط به قتل صید در احرام را بیان فرمایید.»

حضـرت جوادعلیه السـلام فرمود: «آری.» و سـپس همه شـقوق صـید در حال احرام را همان گونه که مشهور است بیان نمود و مأمون می گفت: «أحسنت! أحسـنت! أحسن اللّٰه إلیک یا أباجعفر.» سپس گفت: «اگر صلاح می دانید شما نیز سؤالی از یحیی بن اکثم بنمایید؟»

پس حضـرت جوادعلیه السـلام به یحیی بن اکثم فرمود: «به من خبر ده از مردی که زنی در اوّل روز برای او حرام بوده و چون آفتاب بالا آمده برای او حلال شده و چون ظهر شده برای او حرام گردیده و چون عصر شده برای او حلال شده و چون آفتاب غروب نموده برای او حرام شـده و چون وقت نماز عشا شـده برای او حلال شده و چون نصف شب شده برای او حرام گردیده و چون فجر طالع شده برای او حلال شده است، بگو بدانم وضع این زن چگونه بوده و برای چه در ساعاتی برای آن مرد حلال بوده و در ساعاتی حرام بوده است؟»

یحیی بـن اکثـم متحیّر مانـد و گفـت: «نمی دانـم و اگر شـما صـلاح بدانیـد و برای مـا بیـان کنیـد اسـتفاده می کنیم.» حضـرت جوادعلیه السـلام فرمود: «این زن کنیز مردم بوده و نگاه به او در اوّل روز بر آن مرد حرام بوده است، و چون آفتاب برآمده آن مرد او را

خریـداری کرده و برای او حلال شده، و چون ظهر شده او را آزاد نموده و برای او حرام شده، و چون عصـر با او ازدواج کرده برای او حلال شده، و چون مغرب با او ظهار نموده برای او حرام شده، و چون کفّاره ظهار را وقت نماز عشا داده برای او حلال شده، و چون نصف شب او را طلاق داده برای او حرام شده، و چون اذان صبح در طلاق خود رجوع نموده برای او حلال شده است.»

پس مـأمون روی خـود را بـه مردم کرد و گفت: «وای بر شـما! [مگر نمی دانیـد]اهـل این خـانه [یعنی خـانه نبـوّت] از نـاحیه خداونـد مخصوص به فضـیلت و منزلتی هسـتند که اکنون شـما دانش و علم آنان را مشاهـده کردیـد، و کمی سنّ آنان مانع از کمال و فضیلتشان نیست؟»

سپس گفت: «مگر شـما نمی دانیـد که رسـول خداصـلی الله علیه وآله دعـوت خـود را از امیرالمـؤمنین علیّ بن ابی طـالب علیه السـلام شـروع نمود و او ده ساله بود و در سنّ ده سالگی اسـلام را پذیرفت و خداوند حکم خود را درباره او جاری ساخت، و رسول خداصـلی الله علیه وآله جز علیّ بن ابی طـالب علیه السـلام را در سنّ ده سـالگی به اسـلام دعوت نکرد و همچنین بیعت امام حسن و امام حسـین علیهما السـلام را در کمتر از شـش سالگی پذیرفت و با بچّه های دیگر در چنین سنّی بیعت نکرد، چرا که این خاندان همگی ذریّه رسول اللَّه صلی الله علیه وآله هستند و حکم خداوند برای اوّل و آخر آنان یکسان است؟»

پس حاضـرین گفتنـد: «راست گفتی یا امیرالمؤمنین.» و متفرّق شدنـد. و چون روز بعـد شـد، مأمون باز مردم را دعوت نمود و حضـرت جوادعلیه السـلام نیز حضور یافت و سـران لشـکری و کشوری و کادر امنیتی آمدنـد و به مأمون و حضـرت جوادعلیه السـلام تبریک گفتنـد و طبق هایی از نقره آوردنـد و بنـدقه هایی [بنـدقه چیز گرد شـده و مـدوّر است] از مشک و زعفران را معجون نموده بودند و بین آنها سـندهای اموال سنگین و بزرگی بود و مأمون دستور داد آنها را بر سر خواصّ نثار نمودند و هر بندقه ای نصیب هر کس می شد آن را باز می نمود و رقعه داخل آن را که سند اموال نفیس بود برمی داشت و با این نثار همه آنان ثروتمند شدند.

ص :۱۷۳

مـأمون همواره به حضـرت جواد اکرام و تعظیم می نمود و او را بر فرزنـدان و اهل بیت خود مقـدّم می داشت و چون حضـرت جوادعلیه السـلام از نزد مأمون خارج شد و با همسر خود أمّ الفضل به طرف مدینه آمد و نزدیک کوفه رسید، مردم او را بدرقه می کردند تا این که هنگام غروب به خانه مسیّب رسید و در آنجا ساکن شد و سپس وارد مسجد کوفه شد و در صحن مسجد درخت نبقه ای [نبقه دانه درخت سـدر است]بـود که میـوه ای نمی داد، پس آن حضـرت در کنـار آن درخت وضو گرفت و نمـاز مغرب را در آن جا با مردم خوانـد، و در رکعت اوّل، حمـد و سوره «إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ» خوانـد و در رکعت دوّم، حمـد و سوره «قُلْ هُوَ اللَّهُ اَحَدَ» را خواند و قبل از رکوع، قنوت گرفت و بعد از سلام ساعتی به ذکر خدا مشغول بود.

سپس بـدون تعقیب برخاست و چهار رکعت نافله مغرب را خوانـد و پس از آن تعقیب خواند و دو سـجده شـکر به جا آورد و چون بازگشت و به آن درخت نبقه رسـید، مردم دیدنـد آن درخت که تاکنون میوه ای نـداشت پر از میوه زیبا شده است. پس همه تعجّب نمودند و از میوه آن درخت خوردند و دیدند آن میوه شـیرین و بدون هسته است، سپس حضرت جوادعلیه السلام به مدینه بازگشت.(۲۴۱)

حضرت جوادعلیه السلام پس از ازدواج با امّ الفضل به مدینه بازگشت و در مدینه زندگی می کرد تا این که در سال یکصد و بیست [و یا یکصد و بیست و پنج] هجری قمری، معتصم آن حضرت را به بغداد احضار نمود و آن حضرت در آنجا بود تا در ماه ذی القعده آن سال به دست معتصم به شهادت رسید.(۲۴۲)

شیـخ مفیـد در ارشـاد و عیّاشـی در تفسـیر و مجلسـی در بحـار و... می فرماینـد: «معتصم حضـرت جـوادعلیه السـلام را مسـموم نمود.»(۲۴۳)

سخنان حکیمانه حضرت جوادعلیه السلام

۱- روزی مـأمون به یحیی بن اکثم گفت: «مسأله ای را از فرزنـد حضـرت رضاعلیه السـلام سؤال کن که در پاسـخ آن بمانـد.» پس یحیی بن اکثم به حضـرت جوادعلیه السـلام گفت: «نظر شـما درباره مردی که با زنی زنا کنـد چیست؟ آیا می توانـد با او ازدواج نماید؟»

حضرت جوادعلیه السلام فرمود: «باید صبر کند تا آن زن از نطفه او و نطفه دیگری پاک شود [و عدّه او بگذرد]، چرا که از او ایمن نیست که با مرد دیگری زنا کرده باشد همانند این که با او زنا کرده است و سپس اگر خواست با او ازدواج نماید و مَثَل این مَثَل درخت خرمایی است که مردی از راه حرام از خرمای آن خورده باشـد و سـپس آن درخت را خریـداری کند و از راه حلال خرمای آن را بخورد.»

پس یحیی بن اکثم مجاب شد [و خجل گردید]و حضـرت جوادعلیه السـلام به او فرمود: «چه می گویی درباره مردی که زنی برای او اوّل صبح حرام بوده و وسط روز حلال شده...» مؤلّف گوید: این سخن در بحث فضائل آن حضرت گذشت.(۲۴۴)

۲- حضرت جوادعلیه السلام درباره گوش فرادادن به سخن گوینده فرمود: «مَنْ أَصْغی إِلی ناطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ، فَإِنْ کانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ، وَ إِنْ کانَ النَّاطِقُ یَنْطِقُ عَنْ لِسانِ إِبْلیسَ فَقَدْ عَبَدَ إِبْلیسَ.»

یعنی: «کسی که به سخن گوینده ای گوش فرا دهد او را پرستیده است، پس اگر آن گوینده از طرف خدا سخن گفته، او خدا را پرستیده و اگر از طرف شیطان سخن گفته، او شیطان را پرستیده است.»

۳- دربـاره توبه و بازگشت به خداونـد فرمود: «تَأْخیرُ التَّوْبَهِ اغْتِرارٌ، وَ طُولُ التَّسْویفِ حَیْرَهٌ، وَ الْإِعْتِلالُ عَلَی اللَّهِ هَلَکَهٌ، وَ الْإِصْـرارُ لَی الذَّنْبِ أَمْنٌ لِمَکْرِ اللَّهِ «وَ لا یَأْمَنُ مَکْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ».»

یعنی: «تأخیر انداختن توبه، فریب [شیطان]است، و کار [آخرت] را همواره به

آینده موکول نمودن سبب حیرت و سرگردانی است، و عذرتراشی در راه خدا سبب هلاکت است، و اصرار بر گناه ایمن شدن از مکر خداوند است، و خداوند می فرماید: از مکر من ایمن نمی شوند مگر زیانکاران.»

۴- و درباره عجله و شتاب زدگی فرمود: «إِظْهارُ الشَّیْ ءِ قَبْلَ أَنْ یُسْتَحْکَمَ مَفْسَدَهٌ لَهُ.» یعنی: «خبر دادن از کاری که هنوز کامل نشده و یا حتمی نگردیده سبب فساد و دگرگونی آن خواهد شد.»(۲۴۵)

۵- و درباره رشد مؤمن فرمود: «اَلْمُؤْمِنُ یَحْتاجُ إِلی تَوْفیقٍ مِنَ اللَّهِ، وَ واعِظٍ مِنْ نَفْسِهِ، وَ قَبُولٍ مِمَّنْ یَنْصَحُهُ.»

یعنی: «مؤمن برای رسیدن به رشد و سعادت خود به سه چیز نیازمند است: ۱- توفیق الهی؛ ۲- واعظ نفسانی خود؛ ۳- پذیرفتن نصیحت دیگران.»(۲۴۶)

۶- مردی به حضرت جوادعلیه السلام گفت: «مرا نصیحت کنید.» حضرت جوادعلیه السلام به او فرمود: «نصیحت پذیر هستی؟» گفت: «آری.» فرمود: «صبر را بالش خود قرار ده، و فقر را در آغوش خود گیر، و شهوات را کنار گذار، و با هوای نفسانی خود مخالفت کن، و بدان که هرگز از دید خدا دور نخواهی بود، و با رعایت این چهار چیز ببین چه خواهی دید و احوال تو چگونه خواهد شد.»(۲۴۷)

۷- و درباره برادری در راه خدا فرمود: «مَنِ اسْتَفادَ أَخاً فِی اللَّهِ فَقَدِ اسْتَفادَ بَیْتاً فِی الْجَنَّهِ.» یعنی: «هر کس یک برادر خدایی پیدا کند مانند این است که خانه ای را در بهشت به دست آورده باشد.»(۲۴۸)

۸- و درباره توکّل و اعتماد به خداوند فرمود: «اَلثِّقَهُ بِاللَّهِ تَعالی ثَمَنٌ لِکُلِّ غالٍ وَ سُلَّمٌ إِلی کُلِّ عالٍ.»

یعنی: «اعتماد و اطمینان به وعده های خداوند سرمایه ای است که با آن

می توان هر چیز گرانبهایی را خریداری کرد، و نردبانی است که می توان به وسیله آن به هر جای بلندی رسید.»(۲۴۹)

۹- و دربـاره عزّت مؤمن فرمود: «عِزُّ الْمُؤْمِنِ غِناهُ عَنِ النّاسِ.» یعنی: «عزّت مؤمن در بی نیازی از مردم است [و ذلّت او در طمع به آنان است].»(۲۵۰)

۱۰- و درباره انتخاب رفیق و همنشین فرمود: «إِیّاکَ وَ مُصاحَبَةَ الشَّریرِ فَإِنَّهُ کَالسَّیْفِ الْمَسْلُولِ یَحْسُنُ مَنْظَرُهُ وَ یَقْبُحُ آثارُهُ.»

یعنی: «از رفاقت و هم نشینی با انسان شرور دوری کن، چرا که او مانند شمشیر زهرآلود است که ظاهر آن زیباست و باطن آن کشنده است.»(۲۵۱)

۱۱- و درباره افراد شهوت ران فرمود: «راکِبُ الشَّهَواتِ لا یُقالُ عَثْرَتُهُ.»

یعنی: «لغزش افراد شهوت ران قابل جبران نیست.»(۲۵۲)

۱۲- و دربـاره پیروی از هواهای نفسانی فرمود: «مَنْ أَطاعَ هَواهُ أَعْطی عَدُوَّهُ مُناهُ.» یعنی: «کسـی که از هوس خود اطاعت نماید مانند این است که خواسته دشمن خود را برآورده باشد.»(۲۵۳)

شهادت حضرت جوادعلیه السلام

محدّث قمی رحمه الله می گویـد: حضـرت جوادعلیه السـلام در آخر ذی القعـده سـال دویست و بیست هجری قمری در سـنّ بیست و پنج سالگی در بغداد مسـموم شد و در مقابر قریش پشت سر جدّش موسی بن جعفرعلیهما السلام دفن گردید، و سبب ورود آن حضـرت به بغـداد این بـود که معتصم عبّاسـی آن حضـرت را در بیست و هشـتم محرّم سـال دویست و بیست هجری قمری از مدینه به بغداد احضار نمود و در آخر ذی القعده آن سال او را مسموم کرد.(۲۵۴)

ص: ۱۷۷

شیخ مفید از اسماعیل بن مهران نقل نموده که گوید: هنگامی که حضرت جوادعلیه السلام - در نوبت اوّل - خواست به طرف بغداد برود من به او عرض کردم: «فدای شما شوم! من از این سفر برای جان شما هراس دارم، آیا بعد از شما امام من که خواهد بود؟»

حضرت جوادعلیه السلام صورت خود را به طرف من برگرداند و خندید و فرمود: «چنین نیست که تو گمان کرده ای و این سال سال رحلت من نخواهد بود.» و چون در نوبت بعد معتصم آن حضرت را به بغداد احضار نمود من خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: «فدای شما شوم! شما که از مدینه خارج می شوید به من بگویید امام من بعد از شما کیست؟» و چون این سؤال را کردم حضرت جوادعلیه السلام گریان شد، به قدری که اشک محاسن شریفش را گرفت و به من فرمود: «این سال، سال شهادت من است و امام بعد از من فرزندم علیّ بن محمّد خواهد بود.»(۲۵۵)

روایت شده که امّ الفضل، همسر آن حضرت او را مسموم نمود و پس از آن مبتلای به بیماری آکله شد و هلاک گردید. (۲۵۶)

علّامه مجلسی در کتاب بحار از تفسیر عیّاشی، از زرقان صاحب ابن ابی داود قاضی نقل نموده که گوید: روزی ابن ابی داود از نزد معتصم خارج شد و مغموم و افسرده بود و چون از او سؤال کردم گفت: «ای کاش بیست سال قبل مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم.» گفتم: «برای چه؟» گفت: «به خاطر این مرد سیاه چهره»، یعنی حضرت جوادعلیه السلام. گفتم: «مگر او با تو چه کرد؟»

ابن ابی داود گفت: «امروز دزدی را نزد خلیفه [یعنی معتصم] آوردند و چون اقرار به دزدی نمود، خلیفه گفت: "حدّ خدا را بر او جاری کنید." و همه فقها را جمع نمود و محمّد بن علی علیه السلام را نیز احضار کرد. پس اوّل از ما سؤال کرد: "دست این دزد را از کجا باید قطع نمود؟" من گفتم: "از مچ، به دلیل آیه تیمّم." و عدّه ای نیز موافق با

من بودند و عدّه دیگری گفتند: "باید از مرفق قطع شود، به دلیل آیه وضو." پس معتصم به حضرت جوادعلیه السلام گفت: "نظر شما چیست؟" او گفت: "دیگران پاسخ شما را گفتند، مرا معذور بدارید." معتصم گفت: "گفته این ها را رها کن، شما چه می گویی؟" او باز فرمود: "یا امیرالمؤمنین! مرا معاف بدار از این مسأله." معتصم گفت: "شما را به خدا سوگند می دهم که پاسخ این مسأله را بگویید."

پس حضرت جوادعلیه السلام فرمود: "اکنون که مرا به خدا سوگند دادی من می گویم. همه این ها در بیان سنّت خطا کردند و دست این دزد را باید از انتهای انگشتان قطع نمود و کف دست را برای او باقی گذارد." معتصم گفت: "دلیل آن چیست؟"

او فرمود: "دلیل آن سخن رسول خداصلی الله علیه وآله است که فرمود: سجده باید بر هفت عضو انجام شود: صورت، کف دست ها، سر زانوها، سرانگشتان پاها، و پیشانی؛ و اگر دست این مرد را از مچ و یا از مرفق قطع کنید، محلّ سجده برای او باقی نمی ماند و خداوند در قرآن فرموده است: «وَ أَنَّ الْمَساجِدَ لِلَّهِ »، یعنی این هفت عضوی که برای سجده روی زمین قرار می گیرد حقّ خداست و آنچه حقّ خداست نباید بریده شود."

پس معتصم نظر او را پسندید و دستور داد دست آن دزد را از انتهای انگشتان قطع کردند، و چون این صحنه رخ داد قیامت من بر پا شد و آرزو کردم که مرده بودم و این ذلّت را نمی دیدم.»

زرقان می گوید: ابن ابی داود به من گفت: پس از گذشت سه روز نزد معتصم رفتم و گفتم: «خیرخواهی از امیرالمؤمنین بر من واجب است - و می دانستم که با این سخن ها به دوزخ خواهم رفت -.» معتصم گفت: «مقصود تو چیست؟»

گفتم: «هنگامی که امیرالمؤمنین فقها و علمای رعیّت خود را برای امری از امور دین دعوت می کند و از آنان سؤال می نماید و آنان مقابل اهل مجلس پاسخی می دهند و به گوش همه مردم می رسد، اگر امیرالمؤمنین سخنان آنان را رها کند و سخن کسی را که عدّه ای از مردم اعتقاد به امامت او دارند و او را ولی امر و سزاوار

به منصب امامت می دانند بپذیرد و طبق نظر او حکم کند و حکم فقهای دیگر را رها کند، مردم چه خواهند گفت؟» پس رنگ صورت معتصم تغییر کرد و به خود آمد و گفت: «خدا به تو جزای خیر بدهد.» و روز چهارم به یکی از کتّاب و دفترداران یکی از وزرای خود گفت: «حضرت جوادعلیه السلام را به منزل خود دعوت کن.» و چون دعوت کرد، حضرت جوادعلیه السلام دعوت او را نپذیرفت و فرمود:

«تو می دانی که من در مجالس شما حاضر نمی شوم.» پس آن کاتب گفت: «من برای اطعام شما را دعوت می کنم و دوست می دارم قدم خود را در منزل من بگذارید و از آن تبرّک بجویم و یکی از وزرای خلیفه نیز می خواهد با شما ملاقات کند.» پس امام علیه السلام به خانه او رفت و چون غذای او را میل نمود و احساس مسمومیّت کرد، مرکب خود را طلب نمود تا بازگردد. پس صاحب منزل گفت: «در منزل من بمانید.» امام علیه السلام فرمود: «بیرون رفتن من برای تو بهتر است.» و آن زهر بیش از یک شبانه روز به آن حضرت مهلت نداد و به شهادت رسید.(۲۵۷)

شیخ مفید در کتاب ارشاد از اثبات الوصیّه نقل نموده که گوید: هنگامی که حضرت جوادعلیه السلام به عراق بازگشت، معتصم و جعفر بن مأمون به دنبال حیله ای بودند که آن حضرت را به قتل برسانند. پس جعفر به خواهر خود امّ الفضل گفت تا چاره ای برای کشتن آن حضرت بیندیشد، چرا که می دانست او حضرت جوادعلیه السلام را دوست نمی دارد و آن به این علّت بود که حضرت جوادعلیه السلام مادر پدر خود را بر او مقدّم می داشت و مادر حضرت رضاعلیه السلام نیز شدیداً حضرت جوادعلیه السلام را دوست می داشت. از سویی، امّ الفضل فرزندی از حضرت جوادعلیه السلام پیدا نکرده بود. از این رو، درخواست برادر خود را نسبت به قتل حضرت جوادعلیه السلام پذیرفت و آنان سمّ را در انگور رازقی که آن حضرت آن را دوست می داشت قرار دادند و چون امام علیه السلام آن را خورد، امّ الفضل پشیمان شد و گریه کرد. پس حضرت جوادعلیه السلام به او فرمود:

«به خدا سوگند، تو گرفتار فقری خواهی شد که راه خروج ندارد و بلایی پیدا می کنی که مایه رسوایی تو می شود.» از این رو، آکله و سرطانی در فرج او پیدا شد و همه اموال خود را صرف معالجه آن کرد و در آخر به گدایی مبتلا شد تا از دنیا رفت. جعفر بن مأمون نیز با حال مستی در چاهی افتاد و جنازه او را از آن چاه خارج کردند.(۲۵۸)

اوّلین ملاقات مأمون با امام جوادعلیه السلام

هنگامی که مأمون از خراسان به بغداد آمد، نامه ای خدمت حضرت جواد الأئمّه علیه السلام در مدینه نوشت و درخواست نمود که آن حضرت به بغداد بیایند. حضرت جوادعلیه السلام به بغداد آمدند و پیش از آنکه مأمون را ملاقات کنند روزی در جمع کودکانی که در راه ایستاده بودند حضور داشتند که ناگهان کوکبه مأمون که عازم شکار بود نمایان گشت. کودکان به محض دیدن وی از سر راه کنار رفته و متفرّق شدند ولی آن حضرت که در آن زمان ۱۱ سال بیشتر نداشت همچنان در جای خود ایستاد.

مأمون که آثار متانت و صلابت را در چهره او مشاهده کرد گفت: «ای کودک! تو چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی؟»

فرمود: «راه تنگ نبود که برای تو بگشایم و جرم و خطایی مرتکب نشده بودم که از تو بگریزم و گمان نمی کنم که تو کسی را بدون جرم عقوبت کنی.»

مأمون از شنیدن این سخنان مبهوت گردید و پرسید: «نامت چیست؟» فرمود: «محمّد.» پرسید: «فرزند کیستی؟» فرمود: «علیّ بن موسی الرّضاعلیه السلام.» با شنیدن این مطلب تعجّب وی برطرف گردید و به راه خود ادامه داد. چون به صحرا رسید نظرش به درّاجی افتاد، باز شکاری خود را رها کرد. پس از مدّتی باز شکاری برگشت در حالی که ماهی کوچکی در منقار خود داشت.

ص :۱۸۱

مأمون آن ماهی را در دست گرفت و چون به همان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت جوادعلیه السلام را ملاقات کرده بود از او پرسید: «ای محمّد! این چیست که من در دست دارم؟»

حضرت فرمود: «خداوند دریاهایی خلق فرموده که ابر از آنها بلند می گردد و ماهیان کوچک را با خود بالا می برند و بازهای پادشاهان آنها را شکار می کنند و پادشاهان آنها را در دست می گیرند و برگزیدگان سلاله نبوّت را می آزمایند.»

مأمون با مشاهده این اعجاز گفت: «حقّا که تو فرزند امام رضاعلیه السلام هستی و از فرزند آن بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست.» سپس آن حضرت را با احترام طلبید و تصمیم به تزویج دختر خویش به آن حضرت گرفت.(۲۵۹)

پاسخ های سیاستمدارانه حضرت جوادعلیه السلام

روزی مأمون و حضرت جوادعلیه السلام و یحیی بن اکثم و جمع کثیری نشسته بودند. یحیی بن اکثم از حضرت جوادعلیه السلام پرسید: «یابن رسول اللَّه! نظر شما در مورد این روایت چیست که جبرئیل بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله نازل شد و عرض کرد خداوند تو را سلام می رساند و می فرماید: من از ابوبکر راضی هستم، از او بپرس که آیا او از من راضی است یا خیر؟»(۲۶۰)

حضرت جوادعلیه السلام فرمود: «بر کسی که این خبر را نقل کرده واجب است که خبر خود را به سخن پیامبرصلی الله علیه وآله در حَجه الوداع عرضه کند که فرمود: "دروغ پردازان زیادند و بعد از من زیادتر خواهند شد. پس کسی که عمداً دروغی بر من ببندد باید آماده آتش جهنّم باشد."

و فرمود: "هرگاه حدیثی از من به شما رسید، بر کتاب خدا و سنّت من عرضه کنید، اگر موافق این دو بود بپذیرید و اگر نبود دور بیاندازید." و این خبر که نقل کردی با کتاب خدا (قرآن) موافق نیست زیرا خداوند در قرآن می فرماید: "ما انسان

را خلق کردیم و هر چه در اندیشه او بگذرد را می دانیم و ما از رگ گردن به او نزدیک تریم."(۲۶۱) و خداوند طبق این روایت از رضایت ابوبکر نسبت به خود آگاه نبوده و لذا سؤال کرده است و چنین چیزی محال است.»

یحیی بن اکثم عرض کرد: «نظر شما در مورد این روایت که پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: "مَثَل ابوبکر و عمر در زمین مثال جبرئیل و میکائیل در آسمان است."چیست؟»(۲۶۲)

حضرت فرمود: «این روایت باز قابل بررسی و دقّت است زیرا جبرئیل و میکائیل دو فرشته مقرّب بودند که هرگز معصیت خدا را نکردند و لحظه ای از طاعت خدا غافل نبودند، در حالی که ابوبکر و عمر سال های زیادی مشرک بودند، هر چند بعداً مسلمان شدند. پس محال است که شبیه به آنها باشند.»

یحیی بن اکثم پرسید: «روایت شده که: "ابوبکر و عمر سیّد پیرمردان اهل بهشت هستند."»(۲۶۳) حضرت فرمود: «این خبر نیز محال است، زیرا اهل بهشت همگی جوان هستند و در بین آنها پیری نیست و بنی امیّه این روایت را در مقابل روایتی که پیغمبرصلی الله علیه وآله در مورد حسن و حسین علیهما السلام فرمودند که: "سیّد جوانان اهل بهشت هستند." جعل نموده اند.»

عرض کرد: «نظر شما درباره این روایت چیست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود: "عمر چراغ اهل بهشت است."؟»(۲۶۴)

حضرت جوادعلیه السلام فرمود: «این روایت نیز محال است زیرا در بهشت ملائکه مقرّب و آدم علیه السلام و محمّدصلی الله علیه وآله و جمیع انبیاء و مرسلین حضور دارند و چگونه است که بهشت به نور آنها روشن نمی شود ولی به نور عمر روشن می شود؟»

عرض کرد: «روایت شده که: "سکینه بر زبان عمر به نطق در می آید."»(۲۶۵)

حضرت فرمود: «من منکر فضیلت عمر نیستم ولی ابوبکر که فضلیت بیشتری از عمر داشته است خودش بر بالای منبر می گفت: "شیطانی بر من چیره می شود، هر گاه از حقّ منحرف شدم جلوی من را بگیرید."»(۲۶۶)

عرض کرد: «روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود: "اگر من به رسالت مبعوث نمی شدم، عمر مبعوث می گردید." نظر شما در این باره چیست؟»(۲۶۷)

حضرت فرمود: «کتاب خدا قرآن از این حدیث صحیح تر است و خداوند در قرآن می فرماید: "ما از پیامبران و تو و نوح درباره نبوّت میثاق گرفتیم."(۲۶۸) پس خدایی که از پیامبران عهد و میثاق گرفته چگونه کسی را که مشرک بوده است به پیامبری مبعوث می فرماید؟ در حالی که خداوند از پیامبران میثاق گرفته و آنها یک لحظه هم مشرک نبودند. آیا مشرک می تواند به پیامبری مبعوث شود؟ به علاوه حضرت محمّدصلی الله علیه وآله فرمود: "وقتی که آدم علیه السلام بین آب و گل بود من پیغمبر بودم."(۲۶۹)»

یحیی گفت: «روایت شده که پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمودند: "هر گاه وحی از من قطع می شد گمان می کردم که بر آل خطاب نازل شده است." نظر شما چیست؟»

حضرت فرمود: «این نیز محال است زیرا جایز نیست که پیغمبرصلی الله علیه وآله در نبوّت خود شکّ کند، زیرا می فرماید: "خداوند از فرشتگان و انسان ها رسولانی بر می گزیند."(۲۷۰) پس چگونه ممکن است نبوّت از برگزیده خدا به مشرک منتقل گردد؟»

یحیی گفت: «روایت شده که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: "اگر عذاب نازل شود غیر از عمر هیچ کس نجات نمی یابد." (۲۷۱) نظر شما چیست؟»

حضرت جوادعلیه السلام فرمود: «این نیز محال است زیرا خداوند می فرماید: "تا وقتی که تو در بین آنها هستی و آنها استغفار می کنند، ما آنها را عذاب نمی کنیم." پس خدا

وعده داده که به این دو شرط آنها را عذاب نمی کند.»(۲۷۲)

نفرین امام جوادعلیه السلام

محمّد بن سنان می گوید بر امام دهم حضرت هادی علیه السلام وارد شدم. حضرت فرمود: «در مورد آل فَرَج چه رخ داده است؟» عرض کردم: «عمر مرده است.» حضرت ۲۴ مرتبه فرمود: «الحمد للّه.» من عرض کردم: «اگر می دانستم که این خبر شما را این قدر خوشحال می کند با پای برهنه می آمدم و به شما اطّلاع می دادم.»

حضرت هادی علیه السلام فرمود: «نمی دانی که آن ملعون به پدرم امام جوادعلیه السلام چه گفت.» عرض کردم: «نمی دانم، مگر چه گفت؟» فرمود: «روزی امام جواد را مخاطب قرار داد و گفت: "به گمانم که تو مست از شراب باشی."

حضرت جوادعلیه السلام فرمود: "خدایا تو می دانی که من روزه بودم، و تو به این شخص طعم غارت اموال و ذلّت اسارت را بچشان." طولی نکشید که مالش از دست رفت و اسیر شد و اکنون خبر دادی که مُرد، خدایش نیامرزد، خداوند از او انتقام گرفت و همواره خداوند انتقام دوستانش را از دشمنانش می گیرد.»(۲۷۳)

معجزه ای از امام جوادعلیه السلام

محمّد بن سنان می گوید: به حضرت رضاعلیه السلام در مورد درد چشم خویش شکایت کردم. حضرت رضاعلیه السلام نامه ای به حضرت جوادعلیه السلام نوشت در حالی که عُمر آن حضرت از سه سال کمتر بود، سپس نامه را به خادمی داد و امر فرمود که من با آن خادم بروم و سپس دستور داد که هر معجزه و کرامتی که از حضرت جوادعلیه السلام دیدی مخفی بدار و آن را به کسی اظهار مکن.

پس به خدمت حضرت جوادعلیه السلام رسیدیم، آن حضرت بر دوش خادمی قرار داشت و آن خادم نامه را در مقابل حضرت جوادعلیه السلام قرار داد و آن حضرت به نامه

نگاه فرمود و سر مبارک خود را به جانب آسمان بلند کرد و فرمود: «ناجٍ، ناجٍ.» این کار را چند مرتبه تکرار فرمود. پس هر دردی که در چشم من بود برطرف گشته و چنان بینایی و روشنایی پیدا کرد که چشم هیچ کس مانند من نبود. پس به امام جوادعلیه السلام عرض کردم: «خداوند تو را پیشوای این امّت قرار دهد همان طور که عیسی بن مریم علیه السلام را پیشوای بنی اسرائیل قرار داد.»

سپس به خدمت حضرت رضاعلیه السلام آمدم و آن حضرت به من دستور داد که این جریان را به کسی نگویم و من همواره از سلامت و بینایی چشم برخوردار بودم تا این که آن قضیّه را فاش کردم و بار دیگر به درد چشم مبتلا گردیدم.(۲۷۴)

ادعیه و احراز امام جوادعلیه السلام

حضرت جوادعلیه السلام را حرز مفصّلی بود که به وسیله آن خود را از شرّ مأمون حفظ می نمود و به مأمون نیز تعلیم فرمود تا در جنگ با رومیان پیروز شود و چنین شد. این حرز را مرحوم علّامه مجلسی در جلد **۹۴** بحار الأنوار صفحه **۳۵۴** از مهج الدّعوات سیّد بن طاوس نقل نموده و اوّل آن چنین است: «بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم الحمد للَّه... الی قوله: و لو کره المشرکون.»

سپس حرز دیگری را نیز از امام جوادعلیه السلام از مهج الدّعوات صفحه **۴۴** به این عبارت نقل نموده است: «یا نُورُ یا بُرْهانُ، یا مُبینُ یا مُنیرُ یا رَبِّ اکْفِنِی الشُّرُورَ، وَ آفاتِ الدُّهُورِ، وَ أَسْأَلُکَ النَّجاهَ یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ.»

صاحب کتاب جنّات الخلود گوید: حرز حضرت جوادعلیه السلام دعایی است مشهور به بازوبند امام محمّد تقی علیه السلام که باید بر ورق آهوی تهامه نوشته... [و یا بر روی کاغذی نوشته] شود و بر بازوی راست هنگامی که قمر در عقرب نباشد بسته شود، و کیفیّت آن این است که بعد از نوشتن «بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم» نوشته شود:

«يـا مَشْـهُوراً فِى السَّمـاواتِ وَ يـا مَشْـهُوراً فِى الْأَرَضـينَ وَ يا مَشْـهُوراً فِى الْآخِرَهِ، جَهَـدَتِ الْجَبابِرَهُ وَ الْمُلُوکُ عَلى إِطْفاءِ نُورِکَ وَ إِخْمادِ ذِکْرِکَ فَأَبَى اللَّهُ لِذِکْرِکَ إِلّا عُلُوّاً وَ لِنُورِکَ إِلّا ضِیاءً وَ نَماءً وَ لَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُونَ.»

و سـپس آن را پیچیـده و به بازوی راست ببندنـد و در حین بسـتن، چهار رکعت نماز بخواننـد و در هر رکعت بعـد از حمد هر یک از «آیه الکرسـی» و «شـهد اللّه» و سوره «والشّمس» و سوره «واللّیل» و «توحید» را هفت مرتبه بخوانند، و اگر چنین کنند او از همه بلیّات محفوظ بمانـد، و اگر لشـکرهای روی زمین از جنّ و انس بـا تیغ برهنه بر او هجوم آورنـد آسـیبی به او نخواهند رساند همان گونه که به امام جوادعلیه السلام آسیبی نرسید.(۲۷۵)

ص: ۱۸۷

اشعار مدح و مرثیه امام جواد علیه السلام

اشاره

ص: ۱۸۹

در مدح حضرت جواد الأئمّه علیه السلام

ای زنده از عطای تو تا حشر نام جود

ای از خدا به پنجه عزمت زمام جود

بر خاص و عام از تو رسد فیض عام جود

پیوسته بر کرامت وجودت سلام جود

تو کیستی جواد امامان امام جود

من کیستم غلام تو یا حضرت جواد

چشم رضا به ماه جمال منوّرت

نام خوشت محمّدصلی الله علیه وآله و زهراست مادرت

از ما سلام باد به روح مطهّرت

خوشبخت سائلی که بود سائل درت

با آن که کاظمین گرفته است در برت

در قلب ماست جای تو یا حضرت جواد

مهر تو روز حشر به خلقت امان دهد

چشم تو با نگاه به دل مرده جان دهد

جود تو می سزد که به سائل جهان دهد

خورشید و ماه را عوض قرص نان دهد

بر ثامن الأئمّه خدا را نشان دهد

روی خدا نمای تو یا حضرت جواد

ای دشمن از کرامت و جود تو شرمگین

بغضت تمام کفر و ولایت تمام دین

پیغمبران ز خرمن جود تو خوشه چین

بر خاک آستان تو خورشید را جبین

ریزد پر ملائکه چون لاله بر زمین

در صحن با صفای تو یا حضرت جواد

من دل شکسته دل بشکسته توام

اندوهگین غربت پیوسته توام

گویی کنار حجره در بسته توام

بینای اشک چشم و تن خسته توام

گریان به پای ناله آهسته توام

چون شمع در عزای تو یا حضرت جواد

دردا هماره بر تو جفا کرد آسمان

در خانه کس نداده غریبانه چون تو جان

لب تشنه سینه سوخته و دیده خون فشان

چون لاله در بهار جوانی شدی خزان

قاتل که خنده بر لب خود داشت ناگهان

بگریست از برای تو یا حضرت جواد

تنها نه بر تو اشک فشان شیعیان شدند

افلاکیان کشیده به آه و فغان شدند

گل ها چو بوستان وجودت خزان شدند

مرغان به بام خانه تو نوحه خوان شدند

دادند بال خود بهم و سایه بان شدند

بر قامت رسای تو یا حضرت جواد

ای بحر خون ز غصّه دل آسمانیت

یک کربلا مصیبت و رنج نهانیت

ص :۱۹۰

سوزد دلم به یاد بهار خزانیت

شد قلب سنگ آب برای جوانیت

با آن عطوفت و کرم و مهربانیت

شد زهر کین جزای تو یا حضرت جواد(۲۷۶)

ولادت حضرت جواد الأئمّه علیه السلام

آسمان گوید که این خورشید تابان من است

عرش می بالد که این ماه فروزان من است

عدل می نازد که این مولود، میزان من است

وحی می خندد که این پاکیزه تن جان من است

مادرش ریحانه می گوید که ریحان من است

در بغل او را رضا گیرد که قرآن من است

بشنوید از حضرت جبریل با صوت جلی

کوثر دوّم مبارک باد بر آل علی

ای وجود جود از جود وجودت یا جواد

دوستان و دشمنان مرهون جودت یا جواد

حضرت معبود مشتاق سجودت یا جواد

لوح دل آیینه غیب و شهودت یا جواد

مدح تو گفته خداوندِ ودودت یا جواد

ای ز وَهْمِ خلق، بالاتر حدودت یا جواد

تا ابد ظرف وجود از جود و احسان تو پُر

هم تو دُرِّ هشت دریایی و هم بحر سه دُرّ

نوح دل، یوسف لقا، موسی کلام، عیسی دمی

بحر ایمان را گهر دُرهای رحمت را یمی

ص :۱۹۱

هم کتاب اللّه ناطق هم خطاب محکمی

در محیط علم سکّاندار کلّ عالمی

در سنین خردسالی پیر پور اکثمی

از تمام انبیا غیر از محمّد اعلمی

در جواب یک سؤال آری هزاران مسأله

افکنی بر گردن صد پور اکثم سلسله

آبرو بخشان عالم آبرومند تواند

در سنین کودکی افلاک پابند تواند

جود و احسان، علم و تقوا چار فرزند تواند

صد چو لقمان مستمند حکمت و پند تواند

دست تو وقت کرم کار خدایی می کند

چشم تو از عالمی مشکل گشایی می کند

خُلق تو حتّی ز دشمن دل ربایی می کند

مهر تو در ملک دل فرمانروایی می کند

ذات حقّ در طلعت تو خودنمایی می کند

عالم خلقت سر کویت گدایی می کند

با تو دارم عرض حاجت از تو می خواهم مراد

یا جواد ابن جواد ابن جواد ابن جواد

ای تو شمع و عالَمت پروانه یا اِبن الرّضا

ای رضا را نازنین دُردانه یا اِبن الرّضا

دامن ریحانه را ریحانه یا اِبن الرّضا

جود، پیش جود تو افسانه یا اِبن الرّضا

من گدایم بر در این خانه یا اِبن الرّضا

آشنایم، نیستم بیگانه یا اِبن الرّضا

ص :۱۹۲

تو مرا سرمست از جام ولایت می کنی

تو به مأمون حرز مادر را عنایت می کنی

کیستم من سائل کوی تو یا اِبن الرّضا

روز و شب گرم هیاهوی تو یا اِبن الرّضا

مدح خوان تو، ثناگوی تو، یا اِبن الرّضا

تشنه کامی بر لب جوی تو یا اِبن الرّضا

من گدا، جود و کرم خوی تو یا اِبن الرّضا

دستِ دل آورده ام سوی تو یا اِبن الرّضا

ای هماره لطف و احسان و کرامت کارتان

کیست «میثم» خاک راه میثم تمّارتان(۲۷۷)

مدح حضرت جواد الأئمّه علیه السلام

جلوه در محفل چون ماه عارض جانانه کرد

عاشقان را با نگاهی واله و دیوانه کرد

خیل مشتاقان خود را با نگاهی دل فریب

دیده روشن از فروغ نرگس مستانه کرد

آتش شوق وصالش کرد با دلدادگان

آنچه شور اشتیاق شمع با پروانه کرد

باده از خمخانه وحدت چو در پیمانه ریخت

عارفان را سرخوش و سرمست از آن پیمانه کرد

ریخت از هر تار مویش آیتی زآیات حق

چون نسیم آفرینش موی او را شانه کرد

ص :۱۹۳

آشنای مه جبینی باش کاندر بزم عشق

شوق دیدارش جهانی را زخود بیگانه کرد

نازم آن ریحان خوشبوئی که با یاران فیض

تربیت دست رضا در دامن ریحانه کرد

صبحدم در خانه ریحانه خورشیدی دمید

کز فروغ چهره اش روشن فضای خانه کرد

کوکب برج فضایل خسرو خوبان جواد

آنکه محو نور علمش مردم فرزانه کرد

وارث تاج ولایت شهریاری کز بیان

ساحت حق را جدا از باطل و افسانه کرد

بی رخش کاشانه دین چون شب تاریک بود

پرتو صبح جمالش روشن این کاشانه کرد

ابر احسانش جهان را خرم و شاداب ساخت

کاخ ایمانش بنای کفر را ویرانه کرد

نعمت شاهانه او شامل شاه و گداست

کی تواند کس سپاس نعمت شاهانه کرد

آیت نور علی نور از حریمش شد عیان

چون در آغوش صدف جا آن درّ یکدانه کرد

از پی ویرانی شالوده کفر و ضلال

تکیه بر عزم بلند و همت مردانه کرد

ای (رسا) جان را نثار مقدم جانانه کن

زآنکه جان باید نثار مقدم جانانه کرد(۲۷۸)

ص: ۱۹۴

شهادت حضرت جواد الأئمّه علیه السلام

با آن جلال و عزّت و قدر و جلال و جاه

گردید بر تو خانه در بسته قتلگاه

شد همسر تو قاتلت ای حجّت اِله

در موسم جوانی، بی جرم و بی گناه

شد قسمت تو زهر جفا آه آه آه

از یار بی وفای تو یا حضرت جواد

در بین حجره سوختی و دست و پا زدی

وز سوز دل رسول خدا را صدا زدی

هنگام مرگ ناله به یاد رضا زدی

از اشک دیده زخم درون را دوا زدی

در بیت خویش ناله واغربتا زدی

کی بود این سزای تو یا حضرت جواد

دنیا ندید بعد پدر شادمانی ات

پیوسته بود غصّه و درد نهانی ات

تا شد خموش زمزمه آسمانی ات

قاتل گریست بر تو و بر نوجوانی ات

در قلب «میثم» است غم جاودانی ات

چون مجلس عزای تو یا حضرت جواد(۲۷۹)

ص: ۱۹۵

رهبران

معصوم

امام علیّ بن محمّد هادی علیه السلام

اشاره

ص: ۱۹۷

ولادت حضرت هادی علیه السلام

حضـرت هادی امام دهم علیه السـلام در پانزدهم ذی الحجّه سال دویست و دوازده هجری قمری، و در روایت عیّاشی، روز سه شنبه پنجم ماه رجب و یا روز جمعه دوّم ماه رجب همان سال در قریه صـریّا قـدم به دنیا گذارد. و در ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهار هجری قمری در سنّ چهل سالگی در سامرا به دست متوکّل و یا معتزّ باللّه مسموم شد و از دار دنیا رحلت نمود.

مدّت امامت آن حضـرت سی و سه سال بوده که بخشی از آن در پایان حکومت «معتصم» و پس از او در حکومت پنج سال و هفت ماهه «واثق باللّه» و سـپس حکومت چهارده ساله «متوکّل» و پس از او حکومت شش ماهه فرزندش «منتصر باللّه» و سپس حکومت دو سال و نه ماهه «احمد بن محمّد بن معتصم» و سپس حکومت هشت سال و شش ماهه «معتزّ» فرزند متوکّل گذشت و در پایان حکومت معتزّ در سامرّا به شهادت رسید و در خانه خود دفن گردید(۲۸۰)

مادر مکرّمه و معظّمه امام هادی علیه السلام

مـادر حضـرت هادی علیه السـلام کنیز أمّ ولـد به نام «سـمانه مغربیّه» است و در کتاب الـدّرّ النّظیم آمـده که آن بانو معروف به «سیّده» و مکنّای به «أمّ الفضل» بوده است.

ص: ۱۹۹

سپس صاحب الدّر النّظیم از محمّد بن فرج بن ابراهیم بن عبداللّه بن جعفر نقل می کند که گوید: حضرت جوادعلیه السلام مرا خواست و فرمود: «قافله ای وارد شـهر شده و در بین آن برده فروشـی است که همراه خود عدّه ای کنیز آورده است.» و سـپس شصت دینـار به من داد و فرمـود: «از بین کنیزان او، فلاـن کنیز را خریـداری کن.» و من همـان گونه که فرموده بود آن کنیز را خریداری نمودم و از آن کنیز حضرت هادی علیه السلام به دنیا آمد.(۲۸۱)

و روایت شده که حضـرت هادی علیه السـلام می فرمود: «مادرم عارف به امامت من و از اهل بهشت است و هرگز کید شیطان و هیچ جبّار عنیدی به او نزدیک نمی شود و او در پناه پروردگار خود می باشد و از مادران صدّیقین و صالحین است.»(۲۸۲)

معجزات و نشانه های امامت حضرت هادی علیه السلام

صاحب کتاب اعلام الوری از محمّد بن حسن اشتر علوی نقل نموده که گوید: من با پدر خود درب خانه متوکّل ایستاده بودیم و من فرزنـد خردسـالی بودم و در آنجـا عـدّه ای از مردم از عبّاسـی و طالبی و جنـدی جمع بودنـد. پس من دیـدم هنگامی که حضرت هادی علیه السلام وارد می شود همه مردم به احترام او به پا می ایستند تا او داخل می شود. پس دیدم برخی از آنان به همدیگر می گفتند: «ما برای چه در مقابل این جوان به پا می ایستیم، در حالی که او شریف تر و بزرگ تر از ما نیست؟» سپس همگی گفتند: «به خدا سوگند، پس از این مقابل او به پا نخواهیم ایستاد.»

ابوهاشم جعفری به آنان گفت: «به خـدا سوگنـد، هنگامی که او را ببینید با خواری و ذلّت مقابل او قیام خواهید نمود.» ناگهان من دیدم حضرت هادی علیه السلام وارد شد و چون دربان ها او را دیدند همگی مقابل او قیام کردند. پس ابوهاشم جعفری به آنان گفت: «مگر شما نگفتید که مقابل او قیام نخواهید نمود؟» آنان گفتند: «به خدا

سوگند، ما بی اختیار مقابل او قیام نمودیم.»(۲۸۳)

و در همان کتاب، مرحوم طبرسی، با سند خود از ابوهاشم جعفری نقل نموده که او به حضرت هادی علیه السلام شکوه نمود و گفت: «من چون به بغداد می روم از دوری شما رنج می برم و شما دعا کنید من زود به زود شما را ملاقات کنم. از سویی، مرکب من حیوان ضعیفی است و قدرت ندارد مرا زود نزد شما بیاورد.»

پس حضرت هادی علیه السلام فرمود: «قَوَّاکَ اللَّهُ یا أَباهاشِمٍ وَ قَوّی بِرْذَوْنَکَ.» یعنی: «خدا تو را و مرکب تو را نیرومند نماید.» و پس از دعای آن حضرت ابوهاشم همواره نماز صبح را در بغداد می خواند و با آن مرکب برای ظهر خود را به سامرا می رساند و بسا همان روز به بغداد باز می گشت و این عجیب ترین معجزه ای بود که از حضرت هادی علیه السلام مشاهده گردید.(۲۸۴)

مرحوم کلینی در کافی از ابراهیم بن محمّد طاهری نقل نموده که گوید: دانه ای از بدن متوکّل خارج شد و از شدّت سوزش و درد نزدیک به مرگ گردید و احدی از اطبّا جرأت آن را نداشت که با داغ کردن، آن را معالجه کند. پس مادر متوکّل نذر کرد که اگر فرزندش بهبود یابد مال زیادی از مال خود را به حضرت هادی علیه السلام هدیه نماید. پس فتح بن خاقان به متوکّل گفت: «خوب است این مرد یعنی حضرت هادی علیه السلام را طلب کنی، شاید نزد او چاره ای باشد و خداوند به وسیله او تو را شفا بخشد.»

متوکّل گفت: «بگویید بیاید.» پس حضرت هادی علیه السلام به بالین او آمد و فرمود: «روغن گوسفند را با گلاب مخلوط نمایید و بر روی زخم او گذارید، إن شاء اللَّه نافع خواهد بود.» پس همراهان متوکّل سخن او را استهزا نمودند و فتح بن خاقان به آنان گفت: «زیانی در تجربه و آزمایش این طبابت نیست و به خدا سوگند من از آن امید

بهبودی دارم.» و چون دستور حضرت هادی علیه السلام را عمل کردند چرک آن دمل [سوزه]خارج شد و به مادر متوکّل بشارت دادند که فرزند تو بهبود یافت و او ده هزار دینار در کیسه ای گذارد و بر آن مهر زد و برای حضرت هادی علیه السلام فرستاد، و متوکّل از آن بیماری آسوده شد.

و چون چند روزی گذشت شخصی به نام بطحایی نزد متوکّل آمد و از حضرت هادی سعایت نمود و گفت: «نزد او اموال و سلاح می باشد.» پس متوکّل سعید حاجب را فرستاد و گفت: «شبانه وارد خانه او شو و آنچه می یابی بردار و نزد من بیاور.»

سعید حاجب می گوید: «من شبانه به خانه حضرت هادی علیه السلام رفتم و با نردبان به بالای بام او رفتم و از پله ها در تاریکی وارد خانه شدم و لکن در تاریکی نمی دانستم به کجا بروم. پس حضرت هادی علیه السلام از داخل خانه صدا زد: "سعید! صبر کن تا شمعی برای تو بیاورم." پس شمعی آورد و من وارد اطاق شدم و دیدم آن حضرت جبّه ای از پشم و کلاهی از پشم پوشیده و سجّاده خود را روی حصیری انداخته و رو به قبله نشسته است و به من فرمود: "اتاق ها را تفتیش کن." پس من در آن اتاق ها چیزی نیافتم جز بدره مختومه به مهر مادر متوکّل و کیسه دیگری که آن هم با همان مهر مختومه شده بود.

سپس فرمود: "بیا زیر سجّاده را نیز ببین." پس من سجّاده را کنار زدم و دیدم فقط شمشیری زیر آن است. پس همه آنها را نزد متوکّل آوردم و چون متوکّل مهر مادر خود را دید او را خواست و گفت: "این اموال و کیسه مختومه چیست؟"

او گفت: "من نذر کردم که اگر تو از این بیماری بهبود یابی از مال خود ده هزار دینار برای حضرت هادی علیه السلام بفرستم و آن کیسه نیز چهارصد دینار است که من مهر زده ام و هنوز آن حضرت مهر من را باز نکرده است."

پس متوکّل دستور داد بدره دیگری با ده هزار دینار به آن اضافه کنند و همه را با آن شمشیر به خانه حضرت هادی علیه السلام باز گردانند.»

سعید حاجب می گوید: «من این اموال را نزد حضرت هادی علیه السلام بردم و عرض کردم: "مولای من! بر من سخت بود که بی اجازه وارد خانه شما شوم، جز آن که مأمور بودم." حضرت هادی علیه السلام فرمود: "یا سعید! «سَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُو أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ»(۲۸۵).»(۲۸۶)

ابوهاشم جعفری گوید: من با حضرت جوادعلیه السلام برای ملاقات برخی از طالبیّین [و سادات] به اطراف سامرا رفتیم و برای آن حضرت فرشی انداختند و او بر آن فرش نشست و من نیز پیاده شدم و مقابل او نشستم و او برای من سخن می گفت. تا این که من از تنگدستی و فقر خود به او شکایت نمودم.

پس آن حضرت دست خود را زیر رمل های اطراف خود برد و مشتی از آن ها را برداشت و به من داد و فرمود: «با این ها به زندگی خود توسعه بده و به کسی مگو.»

پس من آن رمل ها را در جایی پنهان کردم و بازگشتم و چون بعداً به آنها نگاه کردم دیدم طلای سرخ است و مانند آتش می درخشد. پس زرگری را به خانه خود دعوت نمودم و به او گفتم: «این ها را برای من شمش طلا کن.» پس او چنین کرد و گفت: «من تاکنون طلایی به شکل رمل ندیده بودم، و تو این ها را از کجا آوردی؟ همانا من از این طلا سخت شگفت زده شدم؟» گفتم: «این ها را از قدیم پیرزن های ما برای ما ذخیره نموده بودند.»(۲۸۷)

صاحب مناقب با سند خود از زید بن موسی بن جعفرعلیهما السلام نقل نموده که او چند بار از عمر بن فرج [که در دستگاه متوکّل بود] درخواست نمود که او را در مجالس بر حضرت هادی مقدّم بدارد و به او گفت: «حضرت هادی علیه السلام از من کوچک تر است و من عموی پدر او هستم.» پس عمر بن فرج این مسأله را با حضرت هادی علیه السلام در میان گذارد و آن حضرت فرمود: «مانعی نیست، شما فردا او را قبل از من به مجلس

وارد کنید.» پس عمر بن فرج روز بعد حضرت هادی علیه السلام را اوّل در مجلس حاضر نمود و آن حضرت در صدر مجلس نشست و سپس زید بن موسی را اجازه ورود داد و او چون وارد شد در مقابل حضرت هادی علیه السلام [مؤدّب] نشست و چون روز پنج شنبه شد نخست به زید بن موسی اجازه ورود داد و او وارد شد و در صدر مجلس نشست و سپس به حضرت هادی اجازه ورود داد و چون آن حضرت وارد شد و زید بن موسی او را دید از جای خود برخاست و آن حضرت را در جای خود نشاند و خود [مانند غلامی مؤدّب] مقابل او نشست.(۲۸۸)

مؤلّف گوید: این معنای عزّت خدادادی است و کسی نمی تواند آن را انکار نماید.

مرحوم شیخ مفید در ارشاد گوید: متوکّل حضرت هادی علیه السلام را از مدینه به سامرا احضار نمود و علّت آن این بود که والی مدینه از آن حضرت نزد متوکّل سعایت نموده بود و چون حضرت هادی علیه السلام وارد سامرا شد متوکّل خود را پنهان نمود و در منزل خود او را راه نداد و آن حضرت را در «خان الصعالیک» [که جای مناسبی برای او نبود]اسکان دادند و یک روز آن حضرت در آنجا ماند و سپس متوکّل منزل شخصی برای او تعیین نمود و به آن منزل منتقل گردید.(۲۸۹)

صالح بن سعید می گوید: من در روز ورود حضرت هادی به سامرا خدمت آن حضرت رسیدم و گفتم: «فدای شما شوم! این مردم [یعنی دستگاه بنی عبّاس]می خواهند در همه امور از شخصیّت شما بکاهند و نور شما را خاموش نمایند و شما را متّهم نمایند، حتّی امروز شما را در "خان الصعالیک" قرار دادند که جای مناسبی برای شما نبود.» صالح بن سعید می گوید: «چون من این سخنان را گفتم، امام هادی علیه السلام با دست مبارک خود اشاره نمود و فرمود: "بنگر." چون من نگاه کردم،

دیدم اطراف آن حضرت باغستان های زیبا و نهرهای جاری و حوریان معطّر و خدّام جوانی از مردها مانند لؤلؤ مکنون وجود دارنـد و چشم من را حیران نمودنـد و شـگفت زده شـدم. پس امـام علیه السـلام به من فرمود: "ما هر کجا باشـیم این نعمت ها اطراف ما هستند و ما [در حقیقت]در خان الصعالیک نیستیم."»(۲۹۰)

صاحب کتاب اعلام الوری سپس گوید: متوکّل همواره می کوشید و به دنبال حیله ای بود که از شخصیّت حضرت هادی علیه السلام بکاهد و آن حضرت را نزد مردم کوچک نماید و لکن با تمام کوشش خود نتوانست به مقصود خویش برسد.

مؤلّف گویـد: همه حکّام غاصب در تمام زمان ها کوشـیدند تا شخصـیّت و عزّت اولیای خـدا را ضایع کننـد و یا از شخصـیّت آنان بکاهنـد و آنان را از بین مردم منزوی کننـد، چرا که آنان نمی توانسـتند ببیننـد اولیای خدا بین مردم عزیز هسـتند، و چون از ترور شخصیّت آنان مأیوس شدند تصمیم گرفتند تا شخص آنان را ترور کنند، غافل از این که عزّت هر کسی از ناحیه خداوند به او داده می شود و با حیله نمی توان آن عزّت را نابود کرد. برای این موضوع نمونه های بسیاری در مقاطع تاریخ وجود دارد که اگر کسـی بخواهـد همه آنها را جمع آوری کنـد یک کتاب بسـیار قطوری خواهـد شـد، لکن از باب «ما لا یـدرک کلّه لا یترک کلّه» به برخی از برخوردهـای متوکّـل نسـبت به حضـرت هـادی علیه السـلام اشاره می کنیم تا برای مردم عبرت باشـد و برای دوستان نیز سبب علاقه و معرفت بیشتری گردد.

برخوردهای متوکّل با حضرت هادی علیه السلام

قطب راونـدی از سـهل بن زیاد کاتب نقل کرده که می گویـد: ما در سامرا در خانه ابوالعبّاس کاتب بودیم. سـخن از حضـرت هـادی علیه السـلام به میـان آمـد، ابوالعبّاس به من گفت: حـدیثی را از پـدرم برای شـما بگویم. پـدرم گفت: «ما نزد معتزّ باللّه بودیم و من کاتب او بودم. پس بر متوکّل وارد شدیم و متوکّل بر تخت قدرت خود نشسته بود.

پس معـتزّ به او سـلام کرد و ایسـتاد، من نیز پشت سـر او ایسـتادم و عـادت این بود که هر گـاه معتزّ وارد می شـد متوکّل به او خوش آمد می گفت و اجازه جلوس می داد و در آن روز به او اجازه جلوس نداد و پیاپی با عصـبانیت پابه پا می شد، چهره او لحظه به لحظه تغییر می کرد تا این که رو به فتح بن خاقان نمود و گفت:

"این مرد [یعنی حضـرت هـادی علیه السـلام] همـان نیست که تو دربـاره او چنین و چنـان می گفتی؟" و فتـح بن خاقـان او را تسـکین می داد و می گفت: "یـا امیرالمـؤمنین! آنچه دربـاره او گفته شـده دروغ بـوده." لکن متوکّل در آتش خشم خود می سوخت و می گفت: "به خـدا سوگنـد، این ریاکـار را خواهم کشت." [بلکه درباره امام کلمه زنـدیق را به کار می برد] و می گفـت: "او همـان کسـی است که به دروغ ادّعـای امـامت می کنـد و در حکـومت من خـدشه وارد می نمایـد." سـپس گفت: "بروید چهار نفر از اتراک چشم باریک را که به زبان عربی آشـنا نیسـتند بیاورید و چهار شمشـیر به دست آنان بدهید و چون ابوالحسن [یعنی حضـرت هادی علیه السـلام] وارد می شود آنان با زبان خود با او سـخن بگویند و با شمشـیرهای خود او را از بین ببرند." سپس گفت: "به خدا سوگند، پس از کشتن، او را خواهم سوزاند."»

کاتب معتزّ می گوید: در آن حال، هنوز من پشت سر معتز ایستاده بودم که ناگهان حضرت هادی علیه السلام وارد شد و مردم به طرف او دویدند و گفتند: «آمد، آمد.» و من چون به او نگریستم، دیدم لب های مبارک او به دعا مشغول است و هیچ گونه اضطراب و اندوهی در او دیده نمی شود. متوکّل نیز چون او را دید خود را از تخت پایین انداخت و به طرف او دوید و بین دو چشم و دست های او را بوسه زد، در حالی که شمشیر در دست او بود و گفت:

«یـا سیّدی! یـابن رسول اللّه! یـا خیر خلق اللّه! یـا بن عمّی! یـا مولای! یـا أبـاالحسن!» پس امـام هادی علیه السـلام به او فرمود: «أعیذک باللّه یا امیرالمؤمنین»؛ یعنی: «مرا معاف بدار از آنچه نیّت کرده ای.»

پس متوکّل گفت: «مولای من! چه کسی شما را در این وقت به این جا آورده؟»

حضرت هادی علیه السلام فرمود: «فرستاده تو آمد و به من گفت: متوکّل شما را می طلبد.»

متوکّل گفت: «مولای من! آن زنازاده دروغ گفته و شما در بازگشت آزاد هستید.» سپس گفت: «ای فتح بن خاقان و ای عبیداللّه و ای معتز! مولای من و مولای خود را در بازگشت مشایعت کنید.» از سویی، آن ترک های شمشیر به دست مقابل امام علیه السلام سجده خاضعانه کردند و چون امام علیه السلام خارج شد و متوکّل آنان را خواست و به مترجم ها گفت: «به آنان بگویید برای چه به آنچه گفتم عمل نکردید؟» آنان گفتند:

«از شدّت هیبتی که در ما حاصل شد و از سویی در اطراف او بیش از یکصد شمشیر به دست را دیدیم که قدرت مقابله با آنان را نداشتیم و دل های ما پر از وحشت شده بود و نتوانستیم دستور تو را انجام دهیم.» پس متوکّل به فتح بن خاقان گفت: «این آقا امام تو بود.» فتح خندید و گفت: «حمد خدای را که او را آبرو داد و حجّت او را آشکار نمود.»(۲۹۱)

مسعودی از مبرّد نقل نموده که گوید: متوکّل به حضرت هادی علیه السلام گفت: «پدران شما درباره عبّاس عموی پیامبرصلی الله علیه وآله چه می گویند؟» امام علیه السلام فرمود: «آنان چه خواهند گفت درباره مردی که خداوند اطاعت از پیامبر خود را بر مردم و بر او لازم نموده است؟» [و متوکّل گمان کرد امام علیه السلام می فرماید: خدا اطاعت مردم را نسبت به پیامبر و عموی او واجب نموده است]. پس متوکّل دستور داد یکصد هزار درهم به حضرت هادی علیه السلام دادند.(۲۹۲)

مسعودی سپس گوید: بعضی نزد متوکّل از حضرت هادی علیه السلام سعایت کردند و گفتند: «در منزل او نامه های شیعیان و اموالی برای قیام آنان جمع شده و او می خواهد علیه تو قیام نماید.» پس متوکّل عدّه ای از اتراک و عجم ها را فرستاد تا شبانه بدون خبر وارد منزل او شوند و هر چه را یافتند نزد متوکّل بیاورند، و چون

آمدند در منزل آن حضرت، جز یک لباس پشمین و فرش پشمین نیافتند و اتاق او از رمل و ریگ مفروش بود و بر سر مبارک او ملحفه ای از پشم بود و مقابل قبله نشسته و مشغول تلاوت قرآن بود. پس آن اموال و آن حضرت را نیز با همان حال نیمه شب نزد متوکّل آوردند، در آن حال متوکّل مشغول خوردن شراب بود و چون آن حضرت را دید احترام کرد و در کنار خود نشاند و چون گفتند: چیزی جز آنچه گفته شد در منزل او یافت نشده و بهانه دیگری هم برای او پیدا نکردند، متوکّل ظرف شرابی که در دست داشت به دست امام علیه السلام داد و آن حضرت فرمود: «یاامیرالمؤمنین! تاکنون گوشت و خون من آمیخته به شراب نشده، مرا از آن معاف بدارید.» پس متوکّل او را معاف نمود و گفت: «شعر زیبایی برای من بخوانید.» امام علیه السلام فرمود: «من اهل شعر نیستم و کم می شود که شعری بخوانم.» متوکّل گفت: «چاره ای از آن نیست باید بخوانید.» پس امام علیه السلام فرمود:

باتُوا عَلی قُلَلِ الْأَجْبالِ تَحْرُسُهُمْ

غُلْبُ الرِّجالِ فَما أَغْناهُمُ الْقُلَلُ(۲۹۳)

وَ اسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عِزٍّ عَنْ مَعاقِلِهِمْ

فَأَوْدَعُوا حُفَراً یا بِئْسَ ما نَزَلُوا

ناداهُمْ صارِخٌ مِنْ بَعْدِ ما قُبروا

أَیْنَ الْأَسرّه وَ التّیجانُ وَ الْحُلَلُ؟

أَیْنَ الْوُجُوهُ الَّتی کانَتْ مُنْعِمَهً

مِنْ دُونِها تُضْرَبُ الْأَسْتارُ وَ الْکِلَلُ؟

فَأَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حینَ سائَلَهُمْ

تِلْکَ الْوُجُوهُ عَلَیْهَا الدُّودُ یَقْتَتِلُ

قَدْ طالَ ما أَکَلُوا دَهْراً وَ ما شَرِبُوا

وَ أَصْبَحُوا بَعْدَ طُولِ الْأَکْلِ قَدْ أُکِلُوا

و طال ما عمروا دوراً لتحصنهم

ففارقوا الدّور و الأهلین و انتقلوا

و طال ما کنزوا الأموال و ادّخروا

فخلّفوها على الأعداء و ارتحلوا

أضحت منازلهم قفراً معطّله

و ساکنوها إلى الأجداث قد رحلوا

پس کسانی که در آن مجلس بودند شگفت زده شدند و گمان کردند حضرت هادی علیه السلام این اشعار را از کسی آموخته است. راوی این سخن می گوید: «به خدا

ص: ۲۰۸

سوگند، متوکّل چون این اشعار را شنید بسیار گریه کرد تا محاسن او از اشک او خیس شد و همه کسانی که گرد او بودند نیز گریستند و دستور داد سفره شراب را جمع کنند و سپس به امام علیه السلام گفت: "آیا شما دینی به عهده دارید؟"

حضرت هادی علیه السلام فرمود: "آری، چهار هزار دینار به عهده دارم." پس متوکّل دستور داد چهار هزار دینار به آن حضرت دادند و گفت: "در همین ساعت با احترام او را به منزل خود بازگردانید."»(۲۹۴)

قطب راوندی از زراره حاجب متوکّل نقل نموده که گوید: متوکّل اراده نمود که در مراسم سلام و حضور مردم در پیشگاه او که همه افراد لشکری و کشوری حاضر می شدند، امام هادی علیه السلام با پای پیاده نزد او برود. پس وزیر او فتح بن خاقان به او گفت: «این کار برای تو زشت و سبب بدگویی مردم از تو می شود؛ چنین کاری را مکن.» متوکّل گفت: «چاره ای از آن نیست.» وزیر گفت: «اگر چنین است دستور بده همه لشکریان و اشراف نیز پیاده حرکت کنند تا مردم نگویند مقصود تو حضرت هادی علیه السلام بوده است.» پس متوکّل پذیرفت و حضرت هادی علیه السلام نیز در آن مراسم در فصل تابستان پیاده به خانه متوکّل آمد و چون به دهلیز خانه رسید عرق بر پیشانی او نشسته بود.

حاجب می گوید: من او را در دهلیز نشاندم و با دستمال عرق پیشانی او را گرفتم و گفتم: «مقصود پسر عم شما فقط شما نبوده، بلکه همه را موظّف نموده پیاده حرکت کنند و شما از او چیزی به دل نگیرید.»

پس امام علیه السلام فرمود: «إیهاً عَنْکَ»؛ یعنی: «ساکت شو!» و سپس این آیه را تلاوت فرمود: «تَمَتَّعُوا فی دارِکُمْ ثَلاثَةَ أَیّامٍ ذلِکَ وَعْدٌ غَیْرُ مَکْذُوبٍ»(۲۹۵)، یعنی: «بیش از سه روز از این دنیا بهره نخواهید گرفت و این وعده حتمی خداوند است.» حاجب مأمون می گوید: من با شنیدن این آیه هراس پیدا کردم و به معلّم خود که از شیعیان بود و

من بـا او مزاح می کردم گفتم: «ای رافضـی!» و سـپس ماجرای آن روز را برای او شـرح دادم. او به من گفت: «نصـیحت من را بپذیر و اموال خود را از خانه و تشـکیلات متوکّل خارج کن، چرا که اگر امام هادی علیه السـلام چنین سـخنی را فرموده باشـد متوکّل بیش از سه روز زنده نخواهد ماند.»

پس من خشـمگین شـدم و او را دشـنام دادم و خـارج شـدم و لکن بـا خـود فکر کردم خـوب است احتیـاط کنم و به گفته این رافضـی عمل نمایم، چرا که اگر حادثه ای هم رخ ندهد من زیانی ندیده ام و اگر سخن او حقّ باشد من خود را نجات داده ام. پس اموال خود را از خانه متوکّل خارج کردم و جز حصـیری باقی نگذاردم و چون شب چهارم رسـید متوکّل کشـته شد و من نجات یافتم و به همین علّت مذهب شیعه را پذیرفتم و ملازم خدمت امام هادی علیه السلام شدم و از او خواستم که در حقّ من دعا کند و ولایت او را به جان پذیرفتم.(۲۹۶)

قصّه زینب کذّابه و حضرت هادی علیه السلام

در کتاب مناقب از علیّ بن مهزیار و عـدّه ای از روات دیگر نقل شده که گویند: زنی خود را زینب دختر امیرالمؤمنین و فاطمه زهراعلیهمـا السـلام معرّفی می کرد، متوکّـل او را احضـار نمود و چون گفت: «من زینب دختر علیّ بن ابی طـالب علیه السـلام هسـتم و به شـام رفتم و در بـادیه بنی کلب برده شـدم و در آنجـا زنـدگی می کردم»، متوکّـل گفت: «تو جوان هستی و امکان ندارد زینب، دختر علیّ بن ابی طالب علیه السـلام باشـی.» او گفت: «من با دعای رسول خداصلی الله علیه وآله پس از هر پنجاه سال جوان می شوم.» پس متوکّل بزرگان آل ابی طالب را جمع کرد تا دروغ او را ثابت نماید، تا این که وزیر او فتح بن خاقان گفت:

«جز حضرت هادی علیه السلام کسی نمی تواند وضع او را روشن نماید.» پس حضرت هادی علیه السلام به او فرمود: «فرزندان علی علیه السـلام نشـانه ای دارنـد.» متوکّل گفت: «نشانه آنان چیست؟» حضـرت هادی علیه السـلام فرمود: «درّنـدگان متعرّض آنها نمی شوند و شما او را

نزد درّندگان بیندازید، اگر او فرزند علی علیه السلام باشد آنها او را نمی درّند و اگر دروغگو باشد او را خواهند درّید.»

پس آن زن بی چاره شد و به متوکّل گفت: «یا امیرالمؤمنین! تو را به خدا چنین مکن، او می خواهد من را طعمه درّندگان قرار دهد و من پذیرفتم که زینب کذّابه هستم.» و بر الاغی سوار شد و اعلان نمود من زینب کذّابه هستم.(۲۹۷)

و در روایت دیگری آمده که متوکّل او را نزد درّندگان انداخت و آنها او را دریدند و خوردند.

علیّ بن مهزیار سپس می گوید: علیّ بن جهم به متوکّل گفت: «خوب است این آقا یعنی حضرت هادی علیه السلام را آزمایش کنی و او را نیز نزد درّندگان بیندازی تا صدق کلام او ظاهر شود.»

پس متوکّل دستور داد درّندگان را سه روز گرسنه گذاردند و سپس امام علیه السلام را دعوت نمود و چون داخل صحن خانه متوکّل شد در را بستند و درّندگان را آزاد گذاردند و چون درّندگان امام علیه السلام را دیدند با دُم های خود در مقابل او خضوع کردند و امام علیه السلام به آنان التفات نکرد و از پلّه ها بالا رفت و نزد متوکّل نشست و سپس باز نزد درّندگان آمد و آنان باز مقابل او خضوع نمودند و امام علیه السلام فرمود: «رسول خداصلی الله علیه وآله فرموده است: گوشت فرزندان من بر درّندگان حرام است.»(۲۹۸)

شهادت حضرت هادی علیه السلام

همان گونه که در تاریخ ولادت آن حضرت گذشت، حضرت هادی علیه السلام در روز دوشنبه سوّم رجب سال **۲۵۴** هجری قمری در سامرا به دست متوکّل و یا معتزّ باللّه مسموم گردید و در خانه خود مدفون شد. سنّ مبارک آن حضرت هنگام شهادت چهل و یک سال و چند ماه بود و امامت او سی و سه سال و چند ماه ادامه داشت و

امام حسن عسکری علیه السلام در تشییع جنازه پدر خود پیراهن چاک نمود و بر بدن پدر خود نماز خواند و او را در خانه خود دفن کرد.(۲۹۹)

مسعودی در مروج الذّهب گوید: وفات حضرت هادی علیه السلام در زمان خلافت معتزّ باللّه، روز دوشنبه بیست و ششم جمادی الآخره سال ۲۵۴ هجری قمری واقع شد و سنّ مبارکش به چهل سال و یا چهل و دو سال و یا بیش از آن رسیده بود، و از کنیزی به دنبال جنازه او شنیده شد که می گفت: «ما چه مصیبت هایی در روز دوشنبه در زمان قبل و اکنون دیدیم.» و احمد بن متوکّل بر او نماز خواند و او را در خانه خود دفن نمودند.(۳۰۰)

محدّث قمی می گوید: مقصود آن کنیز از روز دوشنبه قدیم، روز وفات و رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله و خلافت منافقین فرومایه و بیعت شوم آنان بوده است و این کنیز در سخن خود به زینب کبری عقیله بنی هاشم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام اقتدا نموده که آن حضرت در ناله ها و گریه های خود بر مصیبت برادرش امام حسین علیهما السلام فرمود: «پدرم فدای آن شهیدی که روز دوشنبه ای لشکر و سراپرده او را غارت نمودند.»(۳۰۱)

دعای مخصوص حضرت هادی علیه السلام

از حضرت هادی علیه السلام نقل شده که فرمود: «من این دعا را فراوان می خوانم و از خدای خود خواسته ام که هر کس این دعا را در کنار قبر من بخواند، خداوند او را ناامید نگرداند.» و آن دعا چنین است:

«یا عُدَّتی عِنْدَ الْعُدَدِ وَ یا رَجائی وَ الْمُعْتَمَدُ وَ یا کَهْفی وَ السَّنَدُ وَ یا واحِدُ وَ یا أَحَدُ وَ یا قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ أَسْأَلُکَ اللَّهُمَّ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِکَ وَ لَمْ تَجْعَلْ فی خَلْقِکَ مِثْلَهُمْ أَحَداً صَلِّ عَلی جَماعَتِهِم.» و سپس حاجت خود را بگوید [خداوند او را بی بهره و

ناامید نخواهد نمود].(۳۰۲)

برخی از سخنان حکیمانه حضرت هادی علیه السلام

۱- حضرت هادی علیه السلام درباره آثار عجب و خودپسندی فرمود: «مَنْ رَضِیَ عَنْ نَفْسِهِ کَثُرَ السَّاخِطُونَ عَلَیْهِ.» یعنی: «هر کس اهل عجب و خودپسندی باشد بیشتر مردم بر او خشم خواهند داشت.»(۳۰۳)

۲- و درباره ارزش صبر فرمود: «اَلْمُصیبَهُ لِلصّابِرِ واحِدَهٌ وَ لِلْجازِعِ اثْنَتانِ.»

یعنی: «مصیبت برای انسان صابر یکی است و برای انسان غیر صابر دوتا خواهد بود، [چرا که جزع او نیز برای او مصیبت می باشد].»

۳- و درباره عاقبت اندیشی فرمود: «اُذْکُرْ مَصْرَعَکَ بَیْنَ یَدَیْ أَهْلِکَ فَلا طَبیبَ یَمْنَعُکَ وَ لا حَبیبَ یَنْفَعُکَ.»

یعنی: «به یاد پیری و ناتوانی خود باش که در بستر بیماری بین خانواده خود افتاده باشی، نه طبیبی چاره ساز تو باشد و نه دوستی برای تو سودمند باشد.»(۳۰۴)

۴- و درباره تأثیر سخن فرمود: «اَلْحِکْمَهُ لا تَنْجَعُ فِی الطِّباعِ الْفاسِدَهِ.»

یعنی: «سخن حکیمانه در دل های فاسد اثربخش نخواهد بود.»(۳۰۵)

۵- و درباره سحرخیزی و بیداری در آن فرمود: «اَلسَّهَرُ أَلَذُّ لِلْمَنامِ وَ الْجُوعُ یَزیدُ فی طیبِ الطَّعامِ.» یعنی: «شب بیداری خواب را شیرین می کند، و گرسنگی بر لذّت غذا می افزاید.» [مقصود آن حضرت ارزش سحرخیزی و روزه داری است.]

۶- و درباره تقدیرات الهی فرمود: «اَلْمَقادیرُ تُریکَ ما لا یَخْطُرْ ببالِکَ.» یعنی: «[ناامید از فرج و گشایش مباش] همانا تقدیرات الهی چیزهایی را به تو نشان خواهد داد که عقل تو به آن توجه نداشته است.»

مؤلّف گوید: این سخن همانند سخن امام صادق علیه السلام است که فرمود: «كُنْ لِما لا تَرْجُو أَرْجى مِنْكَ لِما تَرْجُو فَإِنَّ مُوسى ذَهَبَ لِيَقْتَبِسَ ناراً فَرَجَعَ نَبِيّاً مُرْسَلاً... .»

یعنی: «به آنچه امید نداری امیدوارتر باش، چرا که حضرت موسی علیه السلام در بازگشت از مدین در سرما و تاریکی آتشی را از دور دید و رفت که به وسیله آن از سرما نجات یابد و چون بازگشت به پیامبری رسیده بود.»(۳۰۶)

۷- و درباره خطر جهل و نادانی فرمود: «اَلْجاهِلُ أَسيرُ لِسانِهِ.»

یعنی: «انسان جاهل همواره از ناحیه زبان خود گرفتار می شود.»(۳۰۷)

۸- و درباره راننده بی باک فرمود: «اَلرّاكِبُ الْحَرُونِ أَسيرُ نَفْسِهِ.»

یعنی: «راکب و [راننده] چموش و بی باک، اسیر نفس خویش است. [تا چه روزی خود را به هلاکت اندازد].»(۳۰۸)

۹- و درباره زشتی خصومت و نزاع فرمود: «اَلْمِراءُ يُفْسِدُ الصَّداقَةَ الْقَديمَهَ، وَ يُحَلِّلُ الْعُقْدَةَ وَ الْوَثيقَهَ، وَ أَقَلُّ ما فيهِ أَنْ يَكُونَ فيهِ الْمُغالَبَهُ، وَ الْمُغالَبَهُ أُسُّ أَسْبابِ الْقَطيعَهِ.»

یعنی: «نزاع و کشمکش با برادران دینی، دوستی های قدیمی را از بین می برد و ارتباطها و اعتمادها را پاره می کند و کمترین اثر آن غلبه و پیروزی بر دیگری است و آن ریشه و اساس جدایی و بریدگی [برادران دینی] از یکدیگر خواهد بود.»(۳۰۹)

۱۰- و درباره نکوهش از حسد و رشک فرمود: «إِيّاكَ وَ الْحَسَدَ فَإِنَّهُ يَبينُ فيكَ وَ لا يَعْمَلُ فى عَدُوِّكَ.» یعنی: «از حسد پرهیز کن، چرا که زیان آن را تو خواهی دید و به دشمن تو آسیبی نمی رسد.»(۳۱۰)

ص :۲۱۴

سخنان امام هادی علیه السلام درباره حضرت مهدی علیه السلام

عبدالعظیم حسنی می گوید: به حضرت امام علیّ نقیّ علیه السلام عرض کردم: «امیدوارم که شما مهدی موعود باشید و عالم به دست شما پر از عدل و داد شود چنان که پر از ظلم و جور شده است.»

فرمود: «ای ابوالقاسم! (کنیه عبدالعظیم بوده) هیچ کس از ما امامان نیست مگر آن که قائم به امر اللّٰه و هادی به دین خدا می باشد، ولی آن که مقصود توست من نیستم، زیرا به وسیله آن بزرگوار (یعنی حضرت مهدی علیه السلام) خداوند زمین را از شرك و کفر پاك می کند و عدل در همه جهان گسترده می شود، و او دارای امتیازات و خصوصیّاتی است. یکی آن که: ولادتش بر مردم مخفی است، دوّم آن که: خود او نیز از مردم مخفی است. سوّم آن که: نامش نام پیامبرصلی الله علیه وآله و کنیه اش کنیه پیامبرصلی الله علیه وآله است، چهارم آن که: زمین در اختیار او قرار می گیرد، پنجم آن که: هر مشکلی را آسان می کند، ششم آن که: ۳۱۳ نفر به عدد اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله در جنگ بدر اصحاب او هستند. هفتم آن که: مردم از اطراف و اکناف جهان به حضور او می شتابند و چون این افراد پاك نهاد حاضر شوند خداوند امر او را ظاهر می گرداند. «أَیْنَما تَكُونُوا یَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمیعاً إِنَّ اللَّهَ عَلی كُلِّ شَیْ ءٍ قَدیرٌ»(۳۱۱). و چون شماره لشکریانش به ۱۰ هزار نفر رسد قیام می فرماید و دست به اصلاحات زده و ستمگران را نابود می نماید.»(۳۱۲)

رهنمود اخلاقی امام هادی علیه السلام

مردی می گوید: با خوشحالی و خرسندی زیادی خدمت حضرت امام علیّ نقیّ علیه السلام رسیدم، حضرت فرمود: «تو را شادمان می بینم، سبب شادی تو چیست؟»

عرض کردم: «یابن رسول اللّٰه! شنیدم از پدر بزرگوارت که می فرمود: "شایسته ترین روز، آن روزی است که انسان توفیق صدقات و نیکی و احسان به برادران دینی خود را از ناحیه خداوند دریافت کند و باید در آن روز شادمان باشد."

من امروز ده نفر از برادران ایمانی خود را که بر من وارد شدند و همگی بی بضاعت و عیال مند بودند پذیرایی نموده و به هر یک از آنها مقداری کمک نمودم و از این جهت خوشحالم.»

حضرت فرمود: «به جان خودم سوگند، شایسته است که شادمان باشی به شرطی که آن عمل را نابود نکرده و یا بعد از این نابود نکنی.» عرض کردم: «چگونه ممکن است عمل خود را از بین ببرم با این که من از شیعیان خالص شما هستم؟»

فرمود: «اکنون نابود کردی.» عرض کردم: «چگونه از بین بردم؟» فرمود: «این آیه را بخوان: «لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذی»(۳۱۳)؛ یعنی، صدقات خود را با منّت نهادن و آزار دادن باطل نکنید.»

عرض کردم: «به آنها که احسان کردم نه منّتی گذاردم و نه آزاری رساندم.» حضرت فرمود: «منظور هر نوع اذیّت و آزاری است، نه فقط آزار به کسانی که به آنها احسان نموده ای. به نظر تو آزار آنان مهمّ تر است یا آزار فرشتگانی که مأمور تو هستند؟ یا آزردن ما اهل بیت؟» عرض کردم: «آزردن شما و ملائکه بالاتر و مهمّ تر است.» حضرت فرمود:

«تو مرا آزردی و صدقه ات را باطل کردی.» عرض کردم: «چرا؟» فرمود: «با همین سخن که گفتی: "چگونه صدقه خود را باطل کنم در حالی که شیعه خالص شمایم؟" می دانی شیعه خالص ما کیست؟» با تعجّب عرض کردم: «خیر.»

فرمود: «مؤمن آل فرعون و صاحب یس که خداوند می فرماید: «وَ جاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَی الْمَدینَهِ یَسْعی»(۳۱۴)، و سلمان و ابوذرّ و مقداد و عمّار. آیا تو خود را با چنین اشخاصی برابر دانستی. آیا با این سخن ما و فرشتگان را نیازردی؟»

عرض کردم: «استغفر اللّه و أتوب إلیه، یابن رسول اللّه پس چه بگویم؟» فرمود: «بگو من از دوستان شما و دشمن دشمنان و دوست دوستان شمایم.» عرض کردم:

«من هم همین را می گویم، و منظورم از گفتار قبلی آزار شما و فرشتگان نبود؛ توبه کردم.» حضرت فرمود: «اکنون ثواب های از بین رفته صدقه ات بر گشت.»(۳۱۵)

پاسخ امام هادی علیه السلام به ابن سکّیت

متوکّل به ابن سکّیت گفت: «از ابن الرّضا (امام هادی علیه السلام) در حضور من سؤالی بپرس که بسیار پیچیده و مشکل باشد.» ابن سکّیت از حضرت پرسید: «چرا خداوند موسی علیه السلام را با عصا، و عیسی علیه السلام را با معالجه کور و مبروص و احیاء مردگان، و حضرت محمّدصلی الله علیه وآله را با قرآن و شمشیر به نبوّت مبعوث فرمود؟»

حضرت هادی علیه السلام فرمود: «خداوند موسی علیه السلام را در زمانی مبعوث به رسالت نمود که سحر و جادوگری غلبه پیدا کرده بود. پس آن حضرت با عصا و ید بیضاء آمد تا بر سحر آنان غلبه کند و حجّت را به اثبات برساند. و امّا حضرت عیسی علیه السلام را زمانی مبعوث فرمود که در حقّ یکدیگر نفرین و لعنت می کردند. پس حضرت از طریق بینا کردن نابینا و معالجه برص و زنده کردن اموات بر آنان غلبه پیدا کرد.

و خداوند زمانی حضرت محمّدصلی الله علیه وآله را به رسالت مبعوث نمود که شعر و شمشیر در آن عصر غالب بود و لذا خداوند به او قرآن و شمشیر را داد تا با این دو بر مردم زمان خود غلبه کند. با غلبه قرآن بر شعر و شمشیر بر شمشیر حجّت را بر آنان تمام نماید.» ابن سکّیت گفت: «الآن حجّت چیست؟» حضرت فرمود: «عقل است که انسان به وسیله آن کاذب و دروغگو را می شناسد.»

توطئه بر ضدّ امام هادی علیه السلام

متوکّل می گفت: «کار ابن الرّضا مرا عاجز کرده است، نه حاضر است که با من شراب بخورد و نه در مجلس شراب من بنشیند و نه من می توانم او را به این کارها وادار کنم.»

ص: ۲۱۷

به او گفتند: «در عوض او برادری به نام موسی دارد که اهل شراب و نوازندگی و عشق بازی است. بفرستید او را بیاورند و مطلب را بر مردم مشتبه کنید و بگویید: این ابن الرّضا است.» نامه ای نوشتند و او را با تعظیم و احترام وارد نمودند و همه بنی هاشم و سران لشکر و مردم به استقبالش رفتند و از هیچ چیز فروگذار ننمودند.

وقتی که موسی وارد شد، حضرت امام هادی علیه السلام او را ملاقات نمود و پس از سلام و ادای احترام به وی فرمود: «این مرد تو را احضار کرده که احترام تو را هتک کند و مقامت را پایین بیاورد. کاری نکن که به مقصودش برسد.» موسی نپذیرفت و حضرت هادی علیه السلام سخن خود را تکرار فرمود، و وقتی که دید اجابت نمی کند فرمود: «ولی بدان که این مجلس هرگز صورت نمی گیرد.»

از آن پس سه سال طول کشید که موسی اقامت کرد و هر روز صبح که به سرای متوکّل می رفت او را به بهانه ای ردّ می کردند. گاهی می گفتند: «مست است.» گاهی می گفتند: «کار دارد.» گاهی می گفتند: «فردا بیا.» به همین صورت بود تا متوکّل مرد و هرگز به قصد شوم خویش جامه عمل نپوشانید.(۳۱۶)

امام هادی علیه السلام و آگاهی از اسرار

شخصی به نام ابوموسی می گوید: روزی نزد متوکّل عبّاسی رفتم و او را مشغول شرب خمر و میگساری دیدم، مرا هم به شراب دعوت کرد. گفتم: «هرگز نخورده ام.» گفت: «تو با علیّ بن محمّد (امام هادی علیه السلام) میگساری می کنی.» گفتم: «تو نمی دانی که او چه کسی است؟ این سخنان تو فقط برای خودت زیان آور است ولی برای او ضرری ندارد.» من از روی شرم و حیا سخن بی شرمانه او را به آن حضرت بازگو نکردم. تا این که فتح بن خاقان وزیر متوکّل به من گفت:

«به متوکّل خبر داده اند که اموالی را از قم برای امام هادی علیه السلام می آورند و دستور

داده که من در کمین آن مال ها باشم و خبرش را به او برسانم تا آنها را مصادره کند، ولی من می خواهم در راهی کمین کنم که آن مال از آن راه نیاید تا هم عذری نزد متوکّل داشته باشم و هم دستم به اموال اهدایی امام هادی نرسد. تو نزد امام هادی برو و بپرس که مال از کدام راه می آید تا من بر جهت خلاف آن بر سر راه بنشینم و مال به دست مأموران من نیفتد.»

ابوموسی می گوید: خدمت حضرت هادی علیه السلام شرفیاب شدم تا جریان را به عرض آن حضرت برسانم. دیدم کسی آنجا نشسته است و من نخواستم در حضور او این موضوع را مطرح کنم. لذا صبر کردم تا برود که حضرت تبسّم فرمود و گفت:

«خیر است ای ابوموسی. چرا پیغام اوّل را نیاوردی؟» (منظور سخن ناسزائی که متوکّل به او گفته بود و قصد داشت که این جمله به گوش حضرت هادی علیه السلام برسد) من عرض کردم: «ملاحظه تعظیم و اجلال شما را کردم.» فرمود: «مال امشب وارد می شود و آنها به آن دست نمی یابند. و تو امشب این جا بمان.»(۳۱۷)

امام هادی علیه السلام و نیروهای مسلّح

خلیفه عبّاسی لشکر خود را که ۹۰ هزار سوار ترک و ساکن سامرا بودند دستور داد هر یک از آنها توبره اسبش را پر از گِل سرخ بکند و گِل ها را در وسط دشتی پهناور که در آن جا بود روی هم بریزند. چون چنین کردند مانند کوه بزرگی شد، خلیفه بالای آن رفت و حضرت هادی علیه السلام را نیز احضار کرد و گفت: «شما را خواستم که لشکر مرا تماشا کنی.» و دستور داده بود که همه آنها لباس مخصوصی که در ایّام جنگ به نام تجفاف می پوشیدند بر تن کنند و مسلّح گشته و با بهترین زیور و کامل ترین لوازم و عظیم ترین هیئت آماده شوند.

غرض خلیفه این بود که خروج کنندگان و عمدتاً آن حضرت را تهدید کند که

ص: ۲۱۹

مبادا امر به خروج یاران خود بدهد.

حضرت فرمود: «آیا میل داری که من هم لشکر خویش را به تو نشان بدهم؟» خلیفه پاسخ مثبت داد. پس حضرت هادی علیه السلام دعایی کرد و میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب فرشتگان مسلّح حاضر شدند، خلیفه از دیدن این منظره غش کرد، وقتی که به هوش آمد حضرت به او فرمود: «ما در امور دنیوی با شما مفاخره و منافسه نکرده و به رقابت برنمی خیزیم. ما به امر آخرت مشغولیم و تو اندوه به دل نداشته باش.»(۳۱۸)

کیفیّت اطّلاع امام هادی علیه السلام از شهادت پدر

ابوزکریّا از اهالی کرخ بغداد در مدینه در خدمت حضرت امام علیّ النّقی و مراقب آن حضرت بود و امام محمّد تقی علیه السلام در بغداد به سر می برد. روزی امام هادی علیه السلام مشغول نوشتن بود و برای ابوزکریا قرائت می کرد، وی می گوید: ناگاه دیدم که امام هادی علیه السلام به شدّت گریه کرد. سبب گریه آن بزرگوار را پرسیدم، حضرت جواب نفرمود و بلند شد و با حال گریه وارد خانه شد که ناگهان صدای گریه و نوحه و صیحه از خانه آن حضرت بلند شد. پس از آن که از منزل خارج گردید از سبب گریه اش سؤال کردیم، فرمود: «پدرم از دنیا رفته است.»

ما گفتیم: «شما از کجا می دانی؟» فرمود: «از طرف خداوند ضعف و سستی دچار من شد که به وسیله آن درک کردم که پدرم از دنیا رفته است.»

راوی می گوید: «ما تاریخ آن را دقیقاً یادداشت کردیم و وقتی که خبر شهادت حضرت جواد آمد با تاریخ فوق تطبیق نمودیم و دیدیم کاملاً منطبق با همان ساعتی است که امام علیّ النّقی علیه السلام خبر داده است.»(۳۱۹)

ص: ۲۲۰

امام هادی علیه السلام و درس توکّل

بین متوکّل و یکی از کارمندانش که شیعه بود معامله ای برقرار شد و بنا گردید که ۷۰۰۰۰ درهم بپردازد، متوکّل گفت: «اگر آن شیعه حاضر باشد که پسر خود را در مقابل این مبلغ به من بفروشد من حاضرم که از این پول صرف نظر کنم.»

شیعه از قبول این پیشنهاد به شدّت امتناع نمود و لذا متوکّل دستور داد که او را با زنجیر و قید و بند به زندان بیفکنند و در جایی تنگ حبس بنمایند. وی می گوید: من کلیه فرزندان خود را نزد دوستان و برادران خود فرستادم تا آنها برای نجات من اقدامی بکنند، بعد از آن نامه ای نیز به حضور امام هادی علیه السلام نوشتم که از حال من مطّلع گشته باشند. امّا در جوابم نوشت: «به خدا قسم که راه فرجی نیست تا این که بدانی کار فقط به دست قدرت خدا خواهد بود.»

آن شیعه می گوید: من به کلیه اقوامم که از آنها کمک درخواست نموده بودم نوشتم که فعلاً هیچ گونه اقدامی نکنند. و از تعریف قضیّه من خودداری کنند تا منتشر نگردد. ۹ روز از این جریان گذشت، یکشب دیدم درب های زندان باز شد و مرا بردند و غل و زنجیرها را باز کردند. من سبب آزادی خود را پرسیدم گفتند:

«متوکّل خواب دید که شخصی با کارد نزد او آمد و گفت: "اگر فلانی را آزاد نکنی من سر تو را خواهم برید." او با حال ترس از خواب بیدار شده و قرآن خوانده و پناه به خدا برده و دوباره به خواب رفته که باز همان خواب را دیده و از خواب بیدار شده و تصمیم گرفته که تو را آزاد نماید ولی دوباره در عالم خواب همان صحنه را دیده که آن فرد به او می گوید: "اگر فلانی را در همین ساعت آزاد نکنی تو را با همین کارد سر می برم." از خواب بیدار شده و دستور آزادی تو را صادر نموده و چون به خواب رفته دیگر آن شخص را ندیده است.» پس من به جانب منزل رفتم و درهمی از اموالم را هم از دست ندادم.(۳۲۰)

ص: ۲۲۱

دعا و حرز امام هادی علیه السلام

در عیون اخبار الرّضاعلیه السلام و جنّات الخلود آمده که دعای حضرت هادی علیه السلام [و یا حرز آن حضرت] چنین بوده است:

«یا نُورُ یا بُرْهانُ یا مُنیرُ یا مُبینُ یا رَبِّ اکْفِنی شَرَّ الشُّرُورِ وَ آفاتِ الدُّهُورِ وَ أَسْأَلُکَ النَّجاهَ یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ.»

و هر کس این دعا را بخواند حضرت امام هادی علیه السلام در قیامت شفیع او خواهد بود و او را روانه بهشت خواهد نمود.(۳۲۱)

و در بحار از کتاب عتیق غروی نقل شده که شخصی به امام هادی علیه السلام عرض کرد: «مرا به دعایی افتخار دهید.» امام هادی علیه السلام به او فرمود: «این دعا را بخوان:

"یا عُدَّتی دُونَ الْعَدَدِ، یا رَجائی وَ الْمُعْتَمَدُ، وَ یا کَهْفی وَ السَّنَدُ، وَ یا واحِدُ یا أَحَدُ، یا مَنْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، أَسْأَلُکَ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِکَ، وَ لَمْ تَجْعَلْ فی خَلْقِکَ مِثْلَهُمْ أَحَداً، أَنْ تُصَلِّیَ عَلی جَماعَتِهِمْ وَ تَفْعَلَ بی کَذا وَ کَذا."» [و به جای أن تفعل بی کذا و کذا، حاجت خود را بگوید].

سپس حضرت هادی علیه السلام به او فرمود: «من از خدای خود خواسته ام که هر کس این دعا را بخواند او را ناامید و محروم ننماید.»(۳۲۲)

ص: ۲۲۲

اشعار مدح و مرثیه امام هادی علیه السلام

اشاره

ص: ۲۲۳

مدح امام هادی علیه السلام

اختران آسمانی قطره جوی تواند

عرشیان و فرشیان با هم ثناگوی تواند

آیه های وحی در خال و خط رخسار توست

حرف حرف «جامعه» از لعل گوهربار توست

جامعه موجی ست از دریای عرفان شما

جامعه نوری ست از لب های خندان شما

جامعه بحری ست از انوار قرآن شما

جامعه برقی ست از خورشید تابان شما

جامعه ما را سوی عترت هدایت می کند

روح را مست مِیِ ناب ولایت می کند

تو علیِّ چارم و ابن الرّضای دوّمی

تو چراغ انجمن هایی و ماه انجمی

تو جمال حیِّ سبحانی به چشم مردمی

تو جواد ابن رضا نجل امام هشتمی

ایّها الهادی النّقی راه هدایت راه توست

آنچه باقی مانده قول نَحنُ وجه اللّه توست

گر چه قلب پاکت از زخم زبان آزرده اند

گر چه روز و شب بلاها بر سرت آورده اند

گر چه در حقّ تو ای مولا ستم ها کرده اند

گر چه با اجبار در بزم شرابت برده اند

شعر نابت خصم را در اضطراب انداخته

نقش دشمن را در آن محفل به آب انداخته(۳۲۳)

ص :۲۲۴

مصیبت امام هادی علیه السلام

یا رب از زهر جفا سوخت ز پا تا به سرم

شعله با ناله برآید همه دم از جگرم

جز تو ای خالق دادار کسی نیست گواه

که چه آورده جفای متوکّل به سرم

می دوانید پیاده به پی خویش مرا

گرد ره ریخت بسی بر رخ همچون قمرم

آن شب که مرا خواند سوی بزم شراب

گشت از شدّت غم، مرگ عیان در نظرم

خواست تا بر من مظلوم دهد جام شراب

شرم ننمود در آن لحظه ز جدّ و پدرم

زهر نوشیدم و راحت شدم از عمر ولی

ریخته خاک یتیمی به عذار پسرم

با که این ظلم بگویم که به زندان بلا

قبر من کند عدو پیش دو چشمان ترم

هر زمان هست در این دار فنا مظلومی

حقّ گواه است که من از همه مظلوم ترم

فخر «میثم» همه این است به فردا کامروز

هم ثناگستر من آمده هم نوحه گرم(۳۲۴)

به شهر سامرا مشرّف می شویم

این شهر سامره است و یا عرش کبریاست

یا کعبه مقدّس دل های انبیاست

شهری که مطلع دو مه است و دو آفتاب

کز نورشان به چشم دل اهل دل ضیاست

این جا مزار حضرت هادیّ و عسگری است

اینجا حریم پاک دو محبوب کبریاست

این جاست قبر حضرت هادی ولیّ حقّ

ابن الرّضا علی خلف پاک مرتضاست

حاجت از او بخواه که باب الحوائج است

درمان از او بگیر که خاک درش شفاست

ص :۲۲۵

قبر امام عسکری از جان و دل ببوس

زیرا که قبله گاه دل و کعبه ولاست

مولای خلق والد مهدیّ منتظر

شمس الولا، امام اُمم، حجّت خداست

این جا مزار عمّه صاحب زمان بود

آن اختری والشّمس والضّحاست

آن بانویی که محرم سرّ ولایت است

نامش حکیمه فخر زنان شمسه حیاست

این جا مزار نرجس پاکیزه دامن است

آن بانویی که مادر مولای عصر ماست

از ما سلام باد به مهدیّ و مادرش

تا اهلبیت را شرف و عزّت و بقاست

این جا امام عصر به عالم قدم نهاد

مانند مرتضی که بر او کعبه زادگاست

این جا مکان غیبت آن نجل فاطمه است

این جا محلّ زمزمه و گریه و دعاست

«میثم» بخوان دعای فرج را در این حرم

حاجات خود بخواه که از لطف حقّ رواست(۳۲۵)

در مدح و مصائب امام هادی علیه السلام

فتاده مرغ دلم ز آشیان در این وادی

که هر کجا رود افتد به دام صیّادی

ص :۲۲۶

به دانه ای دُر یکدانه می دهد بر باد

نه گوش هوش و نه چشم بصیر نقّادی

چنان اسیر هوی و هوس شدم که نماند

نه حال نغمه سرایی، نه طبع وقّادی

نه شمع انجمنی تا که روشنی بخشد

نه شاهدی که غم از دل بَرَد به شیّادی

دلا، دل از هم برگیر و خلوتی بپذیر

مدار از همه عالم امید امدادی

مگر ز قبله حاجات و کعبه مقصود

ملاذ حاضر و بادی علیٌّ الهادی

محیط کون و مکان، نقطه بسیط وجود

مدار عالم امکان، مجرّد و مادی

شها، تو شاهد میقات «لی مع اللّه»ی

تو شمع جمع شبستان مُلکِ ایجادی

صحیفه ملکوتیّ و نسخه لاهوت

ولیّ عرصه ناسوت بهر ارشادی

نه ممکنیّ و نه واجب، چو واحدی به مثل

که هم برون ز عدد، هم قوام اعدادی

مقام باطن ذات تو «قاب قوسین» است

به ظاهر ار چه در این خاکدان اجسادی

کشیدی از مُتوکّل شدائدی که به دهر

ندیده دیده گردون ز هیچ شدّادی

گهی به بِرکه درندگان گهی زندان

گهی به بزم می و ساز باغی عادی

ص :۲۲۷

تو شاه یکّه سواران دشت توحیدی

اگر پیاده روان در رکاب اِلحادی

ز سوز زهر و بلاهای دهر جان تو سوخت

که بر طریقه آبا و اجدادی(۳۲۶)

در مصیبت امام هادی علیه السلام

امام هادی و بزم شراب یعنی چه

دل پیمبر از این غم کباب یعنی چه

فلک به نور دو چشم علی ولی خدا

ستم نموده ای بیش از حساب یعنی چه

پیاده در جلو اسب کافری بی دین

ولی حق شده در آفتاب یعنی چه

گهی بخان صعانیک و گه ندیم سباع

عزیز جان و دل بوتراب یعنی چه

عزیز فاطمه از زهر معتز بی دین

شهید گشته به سن شباب یعنی چه

فلک خراب شوی کرده ای ازین ماتم

اساس و پایه ایمان خراب یعنی چه

فلک تو زهر جفا ریختی به کام امام

که دشمنش بکنی کامیاب یعنی چه

به پا نموده ای از مرگ حضرت هادی

تو در زمین و سما انقلاب یعنی چه(۳۲۷)

ص :۲۲۸

رهبران

معصوم

امام حسن بن علیّ عسکری علیه السلام

اشاره

ص :۲۲۹

ولادت امام حسن عسکری علیه السلام

امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه، هشتم ربیع الثّانی سال دویست و سی و دوّم هجری قمری در مدینه به دنیا آمد. (۳۲۸)

مرحوم شیخ حرّ عاملی گوید: ولادت آن حضرت در روز دوشنبه، دهم و یا چهارم و یا هشتم ربیع الثّانی سال ۲۳۲ هجری قمری واقع شده، و هشتم بین علما معروف و شایع است.(۳۲۹)

رحلت آن حضرت از دنیا نیز در هشتم ربیع الأوّل سال دویست و شصت هجری قمری واقع شده و سنّ مبارک آن حضرت هنگام رحلت از دنیا، بیست و هشت سال بوده و امامت آن حضرت شش سال به طول انجامیده است.

القاب مبارک حضرت عسکری علیه السلام: هادی، سراج و عسکری بوده و او را همانند پدر و جدّش، ابن الرّضاعلیه السلام نیز می نامیدند.

دوران امامت حضرت عسکری علیه السلام با اواخر خلافت «معتزّ» و خلافت یازده ماه و هیجده روزه «مهتدی باللّه» و مقدار پنج سال از خلافت بیست سال و یازده ماهه «احمد» معروف به «معتمد علی اللّه»، فرزند جعفر متوکّل مصادف بوده است. (۳۳۰)

شهادت حضرت عسکری علیه السلام پس از گذشت پنج سال از خلافت «معتمد

ص :۲۳۱

عبّاسی» واقع شده است و آن حضرت را در خانه خود کنار قبر پدر بزرگوارش حضرت هادی علیهما السلام دفن نمودند. (۳۳۱)

بسیاری از علمای شیعه معتقدند که آن حضرت همانند پدر و جدّ و همه ائمّه دیگرعلیهم السلام شهید و مسموم شد و دلیل آنان روایتی است که از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «وَ اللَّهِ ما مِنَّا إِلّا مَقْتُولٌ شَهیدٌ.» و اللَّه أعلم.(۳۳۲)

مادر گرامی حضرت عسکری علیه السلام

مرحوم محدّث قمی می فرماید: مادر حضرت عسکری علیه السلام از زنان صالحه و عارفه بوده و او را «حُدَیث» یا «سُلیل» و «جدّه» می نامیده اند و در منزلت او همین بس که او بعد از شهادت حضرت عسکری علیه السلام مرجع شیعیان بوده و مردم حلال و حرام دین را از او سؤال می کرده اند.

سپس گوید: مرحوم صدوق از احمد بن ابراهیم نقل نموده که گوید: من در سال ۲۶۲ بر حکیمه خاتون دختر حضرت جوادعلیه السلام، خواهر حضرت عسکری، وارد شدم و از پشت پرده با او سخن گفتم و چون از دین و مذهب او سؤال نمودم، امامان اهل البیت علیهم السلام را نام برد و گفت: «من از این ها پیروی می کنم.» و چون به نام حضرت بقیّه اللَّه علیه السلام رسید و آن حضرت را به نام حجّه بن الحسن علیه السلام یاد نمود، من به او گفتم:

«فرزند حضرت عسکری علیه السلام کجاست؟» فرمود: «او مستور و غایب است.» گفتم: «شیعیان باید به چه کسی پناه ببرند؟» فرمود: «به جدّه، یعنی مادر حضرت عسکری علیه السلام.» گفتم: «آیا به امامی اقتدا کنم که به یک زن وصیّت نموده و او را وصیّ خود قرار داده است؟» فرمود: «او به امام حسین علیه السلام اقتدا نموده که در ظاهر به خواهر خود زینب علیهما السلام وصیّت نمود و حضرت زین العابدین علیه السلام نیز در ظاهر سخن خود را به عمّه اش زینب نسبت می داد تا دشمن نداند امام پس از حسین بن علیّ

فرزند او علیّ بن الحسین علیهما السلام است.»(۳۳۳)

شخصیّت حضرت عسکری علیه السلام

قطب راوندی گوید: «اخلاق حضرت عسکری علیه السلام همانند اخلاق رسول خداصلی الله علیه وآله بوده و از نظر ظاهر مردی گندم گون، صاحب قامتی زیبا و صورتی جمیل و اندامی نیکو و جوان بوده است. او دارای شجاعت و قدرتی بوده که پادشاهان مقابلش ذلیل بوده اند و همانند پدران خود هیبت و جلالی داشته که حیوانات مسخّر او بوده اند و این هیبت و تسخیر حیوانات را خداوند نشانه و علامت حقّانیّت آنان قرار داده است.»

آن گاه گوید: «خداوند هیئت نیکویی به او داده بود که بی اختیار خاصّه و عامّه در مقابل او تعظیم و تجلیل می نمودند، چرا که او صاحب فضل و عفاف و هدایت و صیانت و زهد و عبادت و صلاح و اصلاح و جلالت و نبالت و فضیلت و کرم بود و سختی ها را تحمّل می نمود و حوادث و تلخی ها او را از پای در نمی آورد و اخلاق او همواره بر یک اساس صحیح و خارق العاده استوار بود.»(۳۳۴)

امام عسکری علیه السلام در کودکی و خردسالی

شخصی به نام بهلول(۳۳۵) می گوید: روزی از یکی از کوچه های بصره عبور می کردم، چشمم به جمعی از کودکان افتاد که مشغول بازی با گردو و بادام بودند، در این حال کودکی را مشاهده کردم که به آنها می نگریست و گریه می کرد. پیش خود

گفتم: «لابـد این کودک گردو و بـادام نـدارد تـا بازی کنـد و در جمع کودکان قرار گیرد.» نزد او رفتم و گفتم: «فرزنـدم چرا گریه می کنی؟ برای تو چیزی می خرم که با آن بازی کنی.» کودک سرش را بلند کرد و به من نگاه کرد و گفت:

«ای کم خرد! ما برای بازی خلق نشـدیم.» گفتم: «پس برای چه خلق شدیم؟» گفت: «برای کسب علم و عبادت.» گفتم: «به چه دلیل چنین می گویی؟» گفت: «به دلیل سـخن خداونـد که فرمود: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّما خَلَقْناكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنا لا تُرْجَعُونَ»(۳۳۶)، آیا گمان می کنید که عبث و بیهوده خلق شدید و به سوی ما برنمی گردید؟»

به وی گفتم: «تـو را حکیم می بینم؛ مرا مـوعظه کن.» او نیز اشـعاری که مشـتمل بر مواعـظ و نصـایحی چنـد بود قرائت کرد و سپس قطرات اشک از چشـمانش جاری گردیـد و من از خود بی خود شدم، وقتی که به حال آمدم او را با کودکان ندیدم، از آنها احوال او را پرسـیدم، گفتند: «نشـناختی او را؟» گفتم: «خیر.» گفتند: «او از اولاد حسـین بن علیّ بن ابی طالب علیه السـلام بود.» با شگفتی گفتم: «آری این ثمره همان شجره، و میوه چنان درختی است.»(۳۳۷)

معجزات حضرت عسکری علیه السلام

صاحب اعلام الوری گوید: امامت حضـرت عسکری علیه السلام نیز مانند سایر ائمّه علیهم السلام از طریق عقل و اعتبار و تواتر و تنصـیص هر امـامی نسـبت به امامت امام بعـد از خود ثابت می شود و موارد تنصـیص حضـرت هادی درباره امامت حضـرت عسکری علیهما السلام زیاد است. برخی از آن ها از این قرار است:

مرحوم کلینی با سـند خود از نوفلی نقل نموده که گوید: در صـحن خانه حضـرت هادی علیه السـلام خدمت آن حضرت بودم که فرزند او محمّد از مقابل ما عبور نمود. پس من گفتم: «فدای شما شوم! آیا این فرزند شما پس از شما امام ما خواهد بود؟»

فرمود: «خیر، امام بعد از من فرزندم حسن است.»(۳۳۸)

مرحوم کلینی با همان سند از عبداللّه بن محمّد اصفهانی نقل نموده که گوید: حضرت هادی علیه السلام فرمود: «امام شما بعد از من کسی است که بر جنازه من نماز می خواند.» عبداللّه بن محمّد می گوید: «ما ابومحمّد، یعنی حضرت عسکری علیه السلام را قبل از این سخن نمی شناختیم و چون حضرت هادی علیه السلام از دنیا رحلت نمود دیدیم که حضرت ابومحمّد عسکری آمد و بر بدن پدر خود نماز خواند.»(۳۳۹)

ابوهاشم جعفری گوید: من خدمت حضرت عسکری رسیدم و اراده کرده بودم که نقره ای از او بگیرم و با آن انگشتری برای تبرّک تهیه کنم. پس خواسته خود را فراموش کردم و چون برخاستم که با آن حضرت خداحافظی کنم، حضرت عسکری علیه السلام یک عدد انگشتری به من داد و فرمود: «تو نقره می خواستی و ما به تو انگشتر دادیم، خدا به تو عافیت بدهد، ای ابوهاشم!» پس من تعجّب نمودم و گفتم:

«ای مولای من! شما ولیّ خدا و امام من هستید و من خدا را بر این معرفت شکر می کنم.» پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «ای ابوهاشم! خدا تو را ببخشد و بیامرزد.»(۳۴۰)

ابوهاشم جعفری نیز می گوید: من در سختی و مضیقه بودم و می خواستم نامه ای به آن حضرت بنویسم و چند دینار از او بگیرم، لکن حیا کردم و بازگشتم و چون به منزل خود رسیدم، حضرت عسکری علیه السلام یکصد دینار برای من فرستاد و در نامه ای [محرمانه] به من نوشت: «هر گاه نیازی داشتی حیا مکن و از من بخواه تا من نیاز تو را آن گونه که دوست می داری برطرف نمایم.»(۳۴۱)

محدّث قمی رحمه الله سپس گوید: ابوهاشم جعفری در سال ۲۵۸ هجری قمری با حضرت عسکری علیه السلام و عدّه ای از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام در زندان معتزّ [معتمد]

عبّاسی محبوس بودند. ابوهاشم جعفری گوید: شخصی به نام فهفکی از حضرت عسکری علیه السلام پرسید: «برای چه سهم زن در ارث نصف مرد است، در حالی که زن مسکین و ناتوان می باشد؟» حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «به دلیل این که جهاد و نفقه و دیه [عاقله] بر زن واجب نیست و بر مرد واجب است.»

ابوهاشم می گوید: من پیش خود گفتم: «قبلاًـ نیز ابن ابی العوجا این سؤال را از امام صادق علیه السلام نموده بود و همین پاسخ به او داده شد.»

پس امام عسکری علیه السلام روی مبارک خود را به من نمود و فرمود: «آری، این سؤال ابن ابی العوجا نیز بود و پاسخ آن از من و جدّم یکسان است و اوّل و آخر ما در علم یکسان هستیم [و نور واحد می باشیم]، گر چه مقام رسول خداصلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین و فضل آنان علیهما السلام به جای خود است.»(۳۴۲)

ابوهاشم جعفری رضوان اللّه علیه می گوید: از حضرت عسکری علیه السلام شنیدم که می فرمود: «از گناهانی که خداوند نمی بخشد این است که گنهکار بگوید: ای کاش من در قیامت مؤاخذه ای جز از این گناه نمی داشتم.» پس من پیش خود گفتم: «این سخن بسیار ظریفی است و هر کسی باید خطاهای خود را وارسی کند و از همه آنها توبه نماید.» پس حضرت عسکری علیه السلام به من توجّه نمود و فرمود: «درست فهمیدی، ای ابوهاشم! تو باید از همین که به فکرت رسید بترسی، چرا که شرک در بین مردم پوشیده تر از راه رفتن مورچه در شب تاریک بر روی سنگ سیاه است.»(۳۴۳)

محدّث قمّی گوید: گناهان این چنینی را محقّرات ذنوب می نامند و از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «رسول خداصلی الله علیه وآله روزی به سرزمین بدون گیاهی وارد شد و به اصحاب خود فرمود: "هیزم بیاورید." اصحاب گفتند: "یا رسول اللّه! این سرزمین گیاهی ندارد." فرمود: "هر کسی جستجو کند و آنچه می یابد بیاورد." پس عدّه ای رفتند و هر کدام هر چه یافتند آوردند و چون مقابل رسول خداصلی الله علیه وآله ریختند

فرمود: "این گونه گناهـان شـما جمع می شود و بـاور نمی کنیـد." سـپس فرمود: "بترسـید از گناهانی که کوچک شـمرده می شود، همانـا برای هر چیزی طـالبی است و طـالب گناهـان [یعنی خداونـد]آنچه را مردم انجـام داده انـد و آثـار آنها را نوشـته است." [از سویی،خداونـد می فرماید:]"ما هر چیزی را نزد امام مبین جمع نموده ایم [و او اعمال ظاهری و باطنی مردم را می داند]."»(۳۴۴)

ابوهشـام جعفری گویـد: امـام عسـکری علیه السـلام فرمـود: «برای بهشت دری است به نـام بـاب معروف و از آن در وارد نمی شونـد مگر اهل معروف و عمل نیک.» پس من در پیش خود خدا را شـکر کردم و خشـنود شدم از این که برای گرفتاری های مردم می کوشم. پس حضرت عسکری علیه السلام نگاهی به من نمود و فرمود: «آری، راست می گویی؛ به این کار خود ادامه بده.»

سپس فرمود: «اهـل معروف در دنیا، در آخرت نیز اهل معروف خواهنـد بود و خـدا تو را ای ابوهاشم از آنان قرار دهـد و به تو ترحّم نماید.»(۳۴۵)

ابوهاشم جعفری گوید، روزی حضـرت عسکری علیه السلام سوار بر مرکب شد و به صحرا رفت و من نیز سوار بر مرکب شدم و همراه او رفتم. پس همـان گـونه که مقابـل من حرکت می نمـود من به فکر دین و بـدهکاری خـود که وقت آن رسـیده بود افتادم و با خود می گفتم از چه راهی دین خود را ادا می کنی؟

پس امام علیه السـلام روی مبارک خود را به من نمود و فرمود: «خداوند دین تو را ادا خواهد نمود.» سـپس سر مبارک خود را از بالای اسب پایین آورد و با شلاقی که در دست داشت روی زمین خطی کشید و فرمود:

«ای ابوهاشم! پیاده شو و این مال را بردار و به کسـی مگو.» پس من پیاده شدم و دیدم قطعه نقره ای است، آن را برداشتم و در چکمه خود گذاردم و حرکت کردیم و باز با خود گفتم: «اگر این مال همه دین مرا پرداخت کند خوب است و گرنه صاحب

دین را با پرداخت این مال راضـی خواهم نمود.» و سپس به فکر نفقه زمستان و آنچه نیاز به آن می شود از لباس و غیره افتادم. و حضـرت عسـکری علیه السـلام باز روی مبارک خود را به من نمود و خم شد و باز با تازیانه خود خطّی روی زمین کشـید و فرمود:

«پیـاده شو و بردار و به کسـی مگو.» پس من پیـاده شـدم و دیـدم قطعه نقره دیگری است. پس آن را در چکمه دیگر خود قرار دادم و سپس کمی حرکت کردیم و آن حضرت به منزل خود رفت و من نیز به منزل خویش رفتم و نشستم و مقدار آن دین را حساب کردم و نقره را نیز وزن نمودم و دیدم آن نقره بدون کم و کاست مطابق دین من است. سپس حساب نیاز زمستان خود را نمودم و نیاز خود را بدون اسـراف و سـختگیری به دقّت محاسـبه کردم و آن نقره را نیز وزن نمودم و دیدم بدون هیچ کم و کاستی مطابق نیازهای زمستان من است.(۳۴۶)

عبادت حضرت عسکری علیه السلام

شیـخ مفید و دیگران روایت کرده اند که عبّاسـیّون به زندانبان حضـرت عسـکری علیه السـلام به نام صالح بن وصـیف گفتند: «کار را بر ابومحمّـد عسـکری سـخت کن و او را راحت مگـذار.» صالح بن وصـیف گفت: «من دو نفر از بدترین مردم را بر او گمارده ام و آنان با برخورد با او اهل عبادت و نماز و روزه شـده انـد و از کثرت عبادت، خود را به طور عجیبی فرسوده نموده اند.»

سپس زنـدانبان آن دو نفر را احضار نمود و گفت: «وای بر شـما! آیا بر این مرد سـخت نمی گیریـد؟» آنان گفتند: «چه بگوییم درباره مردی که روزها را روزه می گیرد و همه شب ها را در عبادت به سر می برد و با کسی سخن نمی گوید و با غیر عبادت کـاری نـدارد و چون مـا به او نگـاه می کنیم بـدن هایمـان می لرزد و از او هیبت و رعبی در ما حاصل می شود که نمی توانیم خود را کنترل کنیم؟» عبّاسی ها چون این سخنان را شنیدند با ناامیدی باز گشتند.(۳۴۷)

ص: ۲۳۸

محدّث قمّی گوید: از روایات ظاهر می شود که حضرت عسکری علیه السلام بیشتر اوقات در زندان به سر می برده و از معاشرت با مردم ممنوع و به عبادت خداوند مشغول بوده است. سپس گوید: روایت شده: هنگامی که معتمد عبّاسی حضرت عسکری علیه السلام و برادر او جعفر [کذّاب] را به دست زندانبان خود علیّ بن حزین داد، همواره از حال حضرت عسکری علیه السلام سؤال می کرد و زندانبان می گفت: «او روزها روزه است و شب ها در عبادت به سر می برد.»(۳۴۸)

مرحوم سیّد بن طاووس گوید: بدان که سه نفر از حکّام زمان حضرت عسکری علیه السلام قصد کشتن آن حضرت را نمودند، چرا که شنیده بودند حضرت بقیّه اللّه علیه السلام از نسل او خواهد بود و چندین مرتبه آن حضرت را به زندان انداختند و حضرت عسکری علیه السلام به کسانی که بر او سعایت می کردند نفرین نمود و آنان هلاک شدند.(۳۴۹)

مؤلّف گوید: ما در پایان کتاب محرّمات اسلام، سفارشات و وصایای حضرت عسکری علیه السلام را به شیعیان خود در مورد تقوا و صبر و تقیّه و عبادت و... برای تبرّک بیان نمودیم، به آن کتاب مراجعه شود.

سخنان حکیمانه حضرت هادی و حضرت عسکری علیهما السلام

۱- امام هادی علیه السلام درباره آثار تقوا فرمود: «مَنِ اتَّقَی اللَّهَ یُتَّقی، وَ مَنْ أَطاعَ اللَّهَ یُطاعُ، وَ مَنْ أَطاعَ الْخالِقَ لَمْ یُبالِ سَخَطَ الْمَخْلُوقینَ، وَ مَنْ أَسْخَطَ الْخالِقَ فَلْیَیْقَنْ أَنْ یَحُلَّ بِهِ سَخَطُ الْمَخْلُوقینَ.»

یعنی: «هر کس از خدا بترسد، خدا مردم را از او می ترساند، و هر کس از خدا اطاعت کند باکی از خشم مخلوق ندارد، و هر کس خالق خود را به خشم آورد به یقین بداند که مردم بر او خشم خواهند داشت.»(۳۵۰)

۲- حضرت عسکری علیه السلام درباره تواضع فرمود: «مَنْ رَضِیَ بِدُونِ الشَّرَفِ مِنَ الْمَجْلِسِ لَمْ یَزَلِ اللّهُ وَ مَلائِکَتُهُ یُصَلّونَ عَلَیْهِ حَتّی یَقُومَ.»

یعنی: «هر کس به دنبال بزرگی نباشد و به پایین مجلس راضی شود، تا در آن مجلس نشسته است خدا و ملائکه همواره بر او درود می فرستند.»(۳۵۱)

۳- و درباره خطر گناه فرمود: «مِنَ الذُّنُوبِ الَّتی لا تُغْفَرُ: لَیْتَنی لا أُؤاخِذُ إلّا بِهذا.»

یعنی: «از گناهانی که آمرزیده نخواهد شد گناهی است که صاحب آن بگوید: ای کاش من گناهی جز این نداشتم و تنها به همین گناه مؤاخذه می شدم.»(۳۵۲)

۴- و درباره با ارزش ترین عبادت فرمود: «لَیْسَتِ الْعِبادَةُ کَثْرَةَ الصِّیامِ وَ الصَّلاةِ وَ إِنَّمَا الْعِبادَةُ کَثْرَةُ التَّفَکُّرِ فی أَمْرِ اللَّهِ.»

یعنی: «عبادت به نماز و روزه فراوان نیست، بلکه عبادت تفکّر فراوان نمودن در امر الهی [و عالم خلقت] است.»

۵- و درباره آثار خشم فرمود: «اَلْغَضَبُ مِفْتاحُ کُلِّ شَرٍّ.» یعنی: «خشم [بی جا]کلید هر شرّی خواهد بود.»(۳۵۳)

۶- و درباره بهترین ها فرمود: «أَوْرَعُ النَّاسِ مَنْ وَقَفَ عِنْدَ الشُّبْهَهِ، أَعْبَدُ النَّاسِ مَنْ أَقامَ عَلَی الْفَرائِضِ، أَزْهَدُ النَّاسِ مَنْ تَرَکَ الْحَرامَ، أَشَدُّ النَّاسِ اجْتِهاداً مَنْ تَرَکَ الذُّنُوبَ.»

یعنی: «پرهیزگارترین مردم کسی است که هنگام برخورد با [کار و یا مال]شبهه ناک توقّف کند، و عابدترین مردم کسی است که بر واجبات خدا مواظبت نماید، و زاهدترین مردم کسی است که از حرام دوری نماید، و کوشاترین مردم در اطاعت از خداوند کسی است که از گناه پرهیز نماید.»(۳۵۴)

۷- و درباره نشانه حکیم و احمق فرمود: «قَلْبُ الْأَحْمَقِ فی فَمِهِ وَ فَمُ الْحَکیمِ فی قَلْبِهِ.» یعنی: «قلب احمق در دهان اوست و دهان حکیم در قلب اوست. احمق اوّل

سخن می گوید و سپس فکر می کند و حکیم اوّل فکر می کند و سپس سخن می گوید.»(۳۵۵)

۸- و درباره دوری از حرص فرمود: «لا یَشْغَلْکَ رِزْقٌ مَضْمُونٌ عَنْ عَمَلٍ مَفْرُوضٍ.»

یعنی: «رزق ضمانت شده، تو را از عمل واجب باز ندارد.»(۳۵۶)

۹- و درباره اسباب عزّت و ذلّت فرمود: «ما تَرَکَ الْحَقَّ عَزیزٌ إِلّا ذَلَّ، وَ لا أَخَذَ بِهِ ذَلیلٌ إِلّا عَزَّ.» یعنی: «هیچ عزیزی حقّ را رها نمی کند جز آن که ذلیل می شود، و هیچ ذلیلی حقّ را نمی گیرد جز آن که عزیز می شود.»(۳۵۷)

۱۰- و درباره اکرام صحیح فرمود: «لا تُکْرِمِ الرَّجُلَ بِما یَشُقُّ عَلَیْهِ.»

یعنی: «کسی را که اکرام می کنی در مشقّت و زحمت قرار مده.»(۳۵۸)

۱۱- و درباره آداب موعظه و نصیحت فرمود: «مَنْ وَعَظَ أَخاهُ سِرّاً فَقَدْ زانَهُ، وَ مَنْ وَعَظَهُ عَلانِیَةً فَقَدْ شانَهُ.» یعنی: «کسی که برادر خود را در پنهانی موعظه کند او را زینت داده و اگر مقابل چشم مردم او را موعظه کند او را لکه دار نموده است.»

۱۲- و درباره بلاهای مؤمن فرمود: «ما مِنْ بَلِیَّةٍ إِلّا وَ لِلَّهِ فیها نِعْمَةٌ تُحیطُ بِها.»

یعنی: «هیچ بلایی بر مؤمن وارد نمی شود جز آن که نعمتی در کنار آن برای او خواهد بود، که بر آن بلا احاطه می نماید.»(۳۵۹)

۱۳- و درباره زشتی طمع فرمود: «ما أَقْبَحَ بِالْمُؤْمِنِ أَنْ تَکُونَ لَهُ رَغْبَةٌ تُذِلُّهُ.»

یعنی: «چقدر زشت است که مؤمن برای طمع به چیزی خود را ذلیل نماید.»(۳۶۰)

۱۴- حضرت عسکری درباره ارزش حلم فرمود: «إِنَّ الظّالِمَ الْحالِمَ یَکادُ أَنْ یُعْفی عَنْ ظُلْمِهِ بِحِلْمِهِ، وَ إِنَّ الْمُحِقَّ السَّفیهَ یَکادُ أَنْ یُطْفِئَ نُورَ حَقِّهِ بِسَفَهِهِ.»

یعنی: «ظالم و ستمگر اگر حلیم باشد بسا از ظلم او صرف نظر می شود، و انسان

محقّ اگر سفیه و غیر حلیم باشد بسا با سفاهت و بی حلمی، حقّ خود را پایمال می نماید.»(۳۶۱)

شهادت حضرت عسکری علیه السلام

همان گونه که گذشت، حضرت عسکری علیه السلام در روز جمعه هشتم ربیع الأوّل سال دویست و شصت هجری قمری در زمان خلافت معتمد عبّاسی در سامرا از دنیا رحلت نمود. سنّ مبارک آن حضرت هنگام رحلت از دنیا بیست و هشت سال بود و در خانه خود در سامرا کنار پدر بزرگوارش حضرت هادی علیه السلام دفن گردید.

شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب اعلام الوری گوید: بسیاری از اصحاب ما [یعنی علمای امامیّه] گویند: حضرت عسکری علیه السلام مسموم شد و همانند پدر و جدّ و همه ائمّه دیگرعلیهم السلام شهید از دنیا رحلت نمودند و استدلالشان به حدیث امام صادق علیه السلام است که فرمود: «وَ اللَّهِ ما مِنَّا إِلّا مَقْتُولٌ شَهیدٌ.» و اللَّه اعلم.(۳۶۲)

محدّث قمّی پس از نقل حدیث فوق گوید: از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام نیز روایت شده که آن حضرت هنگام رحلت از دنیا به جناده بن ابی امیّه فرمود: «ما مِنَّا إِلّا مَسْمُومٌ أَوْ مَقْتُولٌ.» سپس گوید: شیخ کفعمی و دیگران نیز گفته اند: معتمد عبّاسی او را مسموم نمود.(۳۶۳)

شیخ طوسی در کتاب غیبت از اسماعیل بن علی نوبختی نقل نموده که گوید: من بر حضرت عسکری علیه السلام وارد شدم، در آن بیماری که به سبب آن از دنیا رحلت نمود. پس امام علیه السلام به خادم خود به نام عقید - که قبلاً خادم حضرت هادی علیه السلام نیز بود و او حضرت عسکری علیه السلام را بزرگ کرده بود - فرمود: «برای من آب مصطکی بجوشان.» پس او آب را جوشاند و صیقل، مادر حضرت بقیّه اللَّه علیه السلام، آن آب را آورد

و هنگامی که حضرت عسکری علیه السلام ظرف آب را به دست گرفت تا بنوشد دستان او لرزید و ظرف آب به دندان های او خورد و آب را رها کرد و به عقید خادم فرمود:

«وارد اتاق شو و فرزندم را ببین که در کودکی در حال سجده است؛ پس او را نزد من بیاور.»

عقید می گوید: من وارد اتاق شدم و دیدم کودکی سر به سجده گذارده و انگشت سبّابه به طرف آسمان بالا نموده [و با خدای خود راز و نیاز می کند]، من بر او سلام کردم و او نماز خود را کوتاه نمود. پس گفتم: «مولای من حضرت عسکری علیه السلام شما را می طلبد.» ناگهان دیدم مادر او صیقل آمد و دست او را گرفت و نزد حضرت عسکری علیه السلام آورد.

پس آن کودک مقابل پدر خود حرکت نمود و بر او سلام کرد و من دیدم آن کودک بسیار نورانی و دارای موهای پیچیده و دندان های گشوده است و چون حضرت عسکری علیه السلام او را دید گریان شد و فرمود:

«یا سَیِّدَ أَهْلِ بَیْتِهِ اسْقِنِی الْماءَ فَإِنّی ذاهِبٌ إِلی رَبّی.» پس آن کودک ظرف آب مصطکی را گرفت و لب های خود را به دعایی حرکت داد و سپس آن آب را به پدر خود نوشاند و چون حضرت عسکری از آن آب نوشید فرمود: «مرا برای نماز آماده کنید.» پس دستمالی روی دامن حضرت عسکری علیه السلام انداختند و آن کودک با دست خود پدر را وضو داد و با دست خود سر و پاهای او را مسح نمود.

پس حضرت عسکری علیه السلام به او فرمود: «عزیزم! بشارت باد تو را، همانا تو صاحب الزّمان و مهدی و حجّت خدایی در روی زمین و تویی فرزند من و وصیّ من و من پدر تو هستم و تویی محمّد بن الحسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب علیهم السلام و تو فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله هستی و تو خاتم ائمّه طاهرین می باشی و رسول خداصلی الله علیه وآله بشارت آمدن تو را به مردم داده و نام و کنیه تو را تعیین کرده و این چیزی است که پدرم از پدرانش برای من بیان نموده است.» و در همان هنگام حضرت عسکری علیه السلام از دنیا رحلت

نمود. صلوات اللّه علیهم اجمعین.(۳۶۴)

شیخ مفید می فرماید: حضرت عسکری علیه السلام در اوّل ماه ربیع الأوّل سال دویست و شصت هجری قمری مریض شد و در روز جمعه هشتم آن ماه از دنیا رحلت نمود و سنّ مبارکش هنگام وفات بیست و هشت سال بود و در خانه خود در سامرا کنار پدر خود به خاک سپرده شد و تنها فرزند او، امام منتظر بود و امام عسکری علیه السلام او را از مردم پنهان نمود، چرا که خلیفه و سلطان زمان سخت در جستجوی او بود و چون مذهب شیعه امامیّه شایع شد و حضرت عسکری علیه السلام دانست که شیعیان انتظار دیدن فرزند او را دارند، فرزند خود را در زمان حیات خود به کسی [جز برخی از خواصّ] نشان نداد.

اهل سنّت نیز بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام اطّلاعی از فرزند او پیدا نکردند و جعفر بن علی [معروف به جعفر کذّاب] اموال حضرت عسکری علیه السلام را گرفت و نسبت به همسر و کنیزان آن حضرت نزد خلیفه سعایت نمود و آنان را گرفتار دست حاکم وقت نمود و به شیعیان آن حضرت - نسبت به انتظار فرج و امامت حضرت بقیّه اللّه علیه السلام - توهین نمود و شیعیان آن حضرت را به آوارگی و وحشت و زندان و خفّت و ذلّت مبتلا کرد و معتمد عبّاسی - حاکم وقت - راهی برای شناسایی امام زمان علیه السلام به دست نیاورد و جعفر کذّاب هر چه کوشید تا خود را جایگزین حضرت عسکری علیه السلام نماید نتوانست و کسی او را به عنوان امام شیعه نپذیرفت. پس نزد معتمد عبّاسی رفت و اموال فراوانی را به او داد تا او را به عنوان امام شیعیان بپذیرند، لکن خلیفه عبّاسی نیز به او اعتماد نکرد... .(۳۶۵)

ابن بابویه به سند معتبر از ابوالأدیان روایت کرده است که گوید: من خدمتِ حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را می نمودم و نامه های آن جناب را به شهرها

می بردم. پس روزی در بیماریی که در آن مرض به عالم بقا رحلت فرمودند، مرا طلبیدند و نامه ای چند به مداین نوشتند و فرمودند:

«بعد از پانزده روز، باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون را از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل می دهند.» ابوالأدیان گفت: «ای سیّد من! هر گاه این واقعه ناگوار روی دهد، امامت با کیست؟»

فرمود: «هر که جواب نامه مرا از تو طلب کند، او امام است بعد از من.» گفتم: «دیگر علامتی بفرما.» فرمود: «هر که بر من نماز کند، او جانشین من خواهد بود.» گفتم: «دیگر بفرما.» فرمود: «هر که بگوید در همیان چیست، او امام شماست.»

ابوالأدیان گفت: «مهابت حضرت مانع شد که بپرسم کدام همیان. پس بیرون آمدم و نامه ها را به اهل مداین رسانیدم و جواب ها گرفته شد، برگشتم و چنانچه فرموده بود، روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منوّر آن امام مطهّر بلند شده بود. چون به درِ خانه آن حضرت آمدم، جعفر کذّاب را دیدم که به درِ خانه نشسته و شیعیان بر گِرد او برآمده اند و او را تعزیت به وفات برادر و تهنیت به امامت خود می گویند. پس من در خاطر خود گفتم: «اگر این امام است، امامت نوعِ دیگری شده. این فاسق کِی اهلیّت امامت دارد؟» زیرا او را می شناختم که شراب می خورد و قمار می باخت و طنبور می نواخت. پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و او هیچ سؤالی از من نکرد. در این حال عقید خادم بیرون آمد و به جعفر خطاب کرد: «برادر تو را کفن کرده اند، بیا و بر او نماز کن.»

جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند. چون به صحن خانه رسیدیم، دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند. پس جعفر پیش ایستاد تا بر برادر اطهر خود نماز کند، و لکن چون خواست تکبیر گوید طفلی گندم گون، پیچیده موی گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت: «ای عمو! پس بایست که من سزاوارترم به نماز بر پدر خود از تو.» پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیّر شد.

آن طفـل پیش ایسـتاد و بر پـدر بزرگوار خود نمـاز کرد و آن جناب را در پهلوی امام علیّ نقی علیه السـلام دفن کرد و متوجّه من شد و گفت: «ای بصـری! جواب نامه را که با توست به من بده.» پس من نامه را تسـلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشان ها که حضـرت امام حسن عسـکری علیه السـلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده، بیرون آمدم. پس حاجز وشا (برای آن که حجّت بر او تمام کند که او امام نیست) به جعفر گفت: «کی بود آن طفل؟»

جعفر گفت: «و اللَّه! من او را هرگز ندیده بودم و نمی شناختم.» پس در این حالت جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضـرت امام حسن عسـکری علیه السـلام و چون دانستند که وفات یافته است، پرسیدند: «امامت با کیست؟» مردم اشاره کردند به سوی جعفر. پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند: «با ما نامه و مالی چند هست؛ بگو که نامه ها از چه جماعت است و مال ها چه مقدار است، تا ما تسلیم کنیم.»

جعفر برخاست و گفت: «مردم از ما علم غیب می خواهند.» در آن حال خادم از جانب حضـرت صاحب الأمرعلیه السلام بیرون آمـد و گفت: «بـا شـما نامه فلان شـخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشـرفی هست و در میان آن، ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده اند.»

آن جمـاعت نـامه ها و مال ها را تسـلیم کردنـد و گفتنـد: «هر که تو را فرسـتاده است که این نامه ها و مال ها را بگیری او امام زمان است.» و مراد امام حسن عسـکری علیه السـلام همین همیان بود. پس جعفر کـذّاب رفت نزد معتمد که خلیفه به ناحقّ آن زمان بود و این واقعه را نقل کرد. و معتمد خدمتکاران خود را فرسـتاد که صـیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتند که آن طفل را به ما نشان ده. او انکار کرد و از برای رفع مظنّه ایشان گفت: «حملی دارم من از آن حضـرت.» به این سبب او را به ابن ابی الشّوارب قاضـی سپردند که چون فرزند متولّد شد بکشـند. به ناگاه عبداللَّه بن یحیای وزیر مُرد و صاحب الزّنج در بصره خروج کرد، و ایشان به حال خود

درماندند و کنیز از خانه قاضی به خانه خود آمد.

زیارت حضرت عسکری علیه السلام

مرحوم ابن مشهدی در مزار کبیر از ابوهاشم جعفری نقل نموده که گوید: حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «قبر من در سامرا امان اهل جانبین است [یعنی سبب امنیّت اهالی اطراف قبر من خواهد بود].»(۳۶۶)

شیخ مفید می فرماید: هنگامی که به کمک و لطف الهی به زیارت عسکریین علیهما السلام در سامرا رفتی، قبل از وارد شدن به حرم غسل کن و مقابل دو قبر عسکریین علیهما السلام محاذی شبکه ها رو به قبله بایست و بگو: «اَلسَّلامُ عَلَیْکُما یا وَلِیَّیِ اللَّهِ، اَلسَّلامُ عَلَیْکُما یا حُجَّتَیِ اللَّهِ...» إلی آخر الزّیاره.(۳۶۷)

محدّث قمّی گوید: از علیّ بن عیسی اربلی رحمه الله نقل شده که گوید: برخی از اصحاب از خلیفه عبّاسی - مستنصر باللَّه - حکایت نموده اند که گوید: من در سامرا به زیارت عسکریین علیهما السلام رفتم و آنان را زیارت نمودم و چون خارج شدم به زیارت خلفای عبّاسی که قبورشان زیر یک قبّه خرابه بود و باران در آن باریده بود و فضله کبوتران قبور آنان را پوشانده بود رفتم و چون وضعیّت قبور آنان را دیدم یکی از مردم به من گفت: «شما خلفای روی زمین و پادشاهان دنیا هستید و امر شما مطاع است و قبور پدرانتان این گونه خراب و آلوده است و کسی به زیارت این قبور نمی آید و به این قبور احترام نمی کند و آنها را نظافت نمی نماید، در حالی که قبور علویّین [و فرزندان رسول خداصلی الله علیه وآله] همان گونه که می بینید دارای حرم های زیبا و پرده های نیک و چراغ ها و فرش ها و امثال آن است.» پس من گفتم: «این یک امر آسمانی است که با کوشش ما قابل انجام نیست و اگر ما، مردم را اجبار به زیارت قبور پدرانمان کنیم آنان نمی پذیرند و به زیارت آنان نخواهند رفت.»(۳۶۸)

ص: ۲۴۷

محدّث قمّی سپس گوید: حقّاً این گوینده راست گفته است، چرا که مسائل اعتقادی را نمی توان با اجبار به کسی تحمیل نمود.

سفارشات حضرت عسکری علیه السلام به شیعیان

لازم دیدم وصایا و سفارشات حضرت عسگری علیه السلام را به شیعیان خود ذکر نمایم تا از نصایح آن حضرت همگان بهره مند شوند.

در کتاب انوار البهیّه و بحارالأنوار و برخی از کتب حدیث دیگر نقل شده که حضرت امام حسن عسگری علیه السلام نامه ای به شیخ بزرگوار علیّ بن حسین بن بابویه قمّی مرقوم فرمود و در آن نامه به علیّ بن بابویه قمّی و شیعیان خود نوشت:(۳۶۹)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ، اَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمینَ...» و پس از حمد و ثنای الهی و درور بر پیامبر خداصلی الله علیه وآله و اهل بیت آن حضرت فرمود: «امّا بعد» و سپس این چنین توصیه نمود:

«ای علیّ بن حسین قمّی! تو شیخ و معتمد و فقیه من هستی. خداوند تو را موفّق به مرضات خویش گرداند و از صلب تو فرزندان شایسته ای قرار دهد، من تو را به تقوای خدا، و بپاداشتن نماز، و پرداختن زکات سفارش می نمایم. همانا خداوند نماز کسی که زکات نمی دهد را نمی پذیرد. من تو را به گذشت و عفو و فرو بردن خشم، و صله رحم، و رعایت احوال برادران دینی و کوشش در انجام نیازهای آنان در سختی و آسانی، و حلم و بردباری در مقابل جاهلان، و تفقّه و(۳۷۰)بینش در دین،

و دقّت در امـور، و ارتبـاط بـا قرآن، و حسـن خلـق و امر بـه معروف و نهی از منکر سـفارش می نمـایم. خداونـد در قرآن می فرماید: "در بسـیاری از نجواها و سـخنان سرّی شـما خیری نیست جز آنکه یکدیگر را به صدقه و کار خیر و اصلاح بین مردم دعوت کنید."

من تـو را سـفارش می کنم که از همه کارهـای زشت و ناپسـند دوری کنی، و نمـاز شب را برخـود لازم بـدانی، همانـا رسول خداصـلی الله علیه وآله به امیرالمؤمنین سـفارش نمود و سه مرتبه به او فرمود: "یـا علی! بر تو بـاد به نماز شب! بر تو باد به نماز شب! بر تو باد به نماز شب!" سپس فرمود: "از ما نیست کسی که نماز شب را سبک بشمارد."

پس تو باید به سـفارش های من عمل کنی و آنچه را به تو گفتم به همه شـیعیان من امر کنی تا آنان نیز به آن عمل کنند. و بر تو باد به صبر و شـکیبایی و انتظار فرج [فرزندم مهدی علیه السلام]؛ همانا رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: "بهترین اعمال امّت من، انتظار فرج [فرزندم مهدی علیه السلام] است."»

حضـرت عسـکری علیه السـلام سپس فرمود: «همواره شیعیان ما در غم واندوه به سر خواهند برد تا این که فرزندم [مهدی علیه السـلام] ظاهر گردد؛ چرا که رسول خداصلی الله علیه وآله امّت خویش را به قیام او بشارت داده و فرموده است: او با قیام خود زمین را پر از عدل و داد خواهد نمود؛ هم چنان که پر از ظلم و جور شده باشد.»

آن گاه حضرت عسکری علیه السلام به علیّ بن بابویه قمّی فرمود:(۳۷۱) «ای شیخ مورد

اعتماد من و ای ابوالحسن! من تو را و جمیع شیعیانم را به صبر و خویشتن داری سفارش می نمایم! پس تو سفارش ها و وصیّت های من را به آنان برسان و به آنان بگو: خداوند می فرماید: "زمین [و حکومت بر روی آن] ملک خداوند است و او حکومت آن را به هر کس از بندگان خود بخواهد می دهد و عاقبت نیک برای پرهیزکاران خواهد بود." سلام من و رحمت خدا و برکات او بر تو و بر همه شیعیان ما باد؛ همانا او ما را کافی خواهد بود و او نیکو وکیل و مولی و یاوری است برای ما.»

اعتراف دشمن به فضائل امام عسکری علیه السلام

یکی از دشمنان سرسخت اهلبیت به نام احمد بن عبیداللّه بن خاقان، مسؤول خراج قم می گوید: روزی در حضور پدرم بودم که در آن روز به مردم اجازه ورود داده بود تا حوائج و خواسته های خود را مطرح کنند. ناگهان دربانان وارد شده و گفتند: «ابومحمّد، ابن الرّضا می خواهد وارد شود.»

پدرم با صدای بلند گفت: «اجازه ورود بدهید.» من تعجّب کردم که چگونه این ها جسارت ورزیده و شخصی را با کُنیه در حضور پدرم اسم بردند، در حالی که از هیچ کس جز خلیفه یا ولیعهدش با کُنیه اسم نمی بردند. در این حال جوان بسیار زیبا و خوش اندام و خوش لباس و با هیبت و جلالت خاصّی وارد شد و پدرم بلند شد و به استقبال او رفت و با وی معانقه نمود و صورت و سینه او را می بوسید و روبه روی او نشسته و مرتّب با او سخن می گفت و جمله فدایت گردم را مرتّب تکرار می کرد. من به شدّت تعجّب کردم که این چه کسی است؟ در این حال نگهبان وارد شد و گفت: «موفّق می آید.» و پدرم دستور داد که نگهبانان او را به گونه ای محافظت کنند که موفّق او را نبیند و با او وداع و خداحافظی و معانقه نمود. من به نگهبانان

گفتم: «وای بر شما، این چه کسی بود که شما از او با کُنیه در حضور پدرم یاد کردید و پدرم این طور با او رفتار کرد؟»

گفتند: «این آقا علوی می باشد و نامش حسن بن علیّ معروف به ابن الرّضا است.» من تعجّبم افزون گردید و از آن روز تاکنون در مورد او با اضطراب و تفکّر به سر می بردم. شب که شد بعد از نماز که پدرم معمولاً به رفع گرفتاری مردم می پرداخت نزد پدرم نشستم، پرسید: «آیا حاجتی داری؟»

گفتم: «اگر اجازه بدهید یک سؤالی دارم.» اجازه داد. من پرسیدم: «ای پدر! این آقا که امروز با او چنین رفتار کردی و مرتّب می گفتی: "جانم فدایت" و آن همه تجلیل و احترام از او به عمل آوردی چه کسی بود؟» پدرم گفت:

«فرزندم! او پیشوای رافضیان حسن بن علیّ معروف به ابن الرّضا بود.» سپس سکوت کرد و پس از لحظاتی گفت: «فرزندم! اگر خلافت از بنی عبّاس خارج گردد هیچ کس از بنی هاشم سزاوارتر از او برای خلافت نیست. ای کاش پدرش را می دیدی که چقدر بزرگوار و فاضل و عظیم القدر بود.»

سپس گوید: من از آن روز به بعد از هر کس که در مورد او تحقیق کردم از دوست و دشمن همه از فضائل و مناقب و عظمت او سخن می گویند.(۳۷۲)

امام عسکری علیه السلام و کشف یک راز

امام عسکری علیه السلام در زندان معتمد عبّاسی به سر می برد امّا طولی نکشید که آزاد شد و دلیل آن این بود که قحطسالی شدیدی در سامرا پیدا شد و خلیفه دستور داد که مردم برای طلب باران از شهر خارج شوند. مردم سه روز از شهر بیرون رفتند و دعا کردند ولی باران نیامد. روز چهارم جاثلیق مسیحی با نصاری و رهبانان همگی از شهر خارج شده و یکی از راهبان دست به دعا برداشت که باران شروع شد. روز دوّم

و سوّم نیز همین عمل تکرار شد و مردم شگفت زده شده و حتّی برخی به دین خود شکّ نموده و متمایل به مسیحیّت شدند. خلیفه از این امر نگران شد و دستور داد که امام عسکری علیه السلام را از زندان آزاد کنند و چاره جویی کرد و گفت: «امّت پیامبرصلی الله علیه وآله را دریاب که بیچاره شدند.»

حضرت فرمود: «آنها را دعوت کن که از شهر خارج شوند.» خلیفه گفت: «باران که نیازی نیست، چرا خارج شوند؟» حضرت فرمود: «برای زائل کردن شکّ آنها.» و لذا خلیفه دستور داد که جاثلیق و رهبانان و مسیحیان خارج شوند.

حضرت عسکری علیه السلام نیز با جمع کثیری از مسلمین خارج شدند. مسیحیان طبق روال خود برای طلب باران ایستادند و راهب دست خود را به آسمان بلند کرد و رهبانان دیگر نیز دست بلند کردند که ناگهان ابری در آسمان ظاهر شد.

امام عسکری علیه السلام دست راهب را گرفت و آنچه را که در بین انگشتان خود قرار داده بود بیرون آورد و آن را در پارچه ای پیچید و فرمود: «حال دعا کنید که باران بیاید.» ابرها کنار رفتند و خورشید ظاهر شد و مردم به شدّت شگفت زده شدند. خلیفه گفت: «ای ابومحمّد این چیست؟»

حضرت فرمود: «این استخوان پیامبر خداست که این ها به آن دست یافته اند و تجربه کردند که اگر این استخوان را زیر آسمان بگیرند باران خواهد آمد و لذا به این وسیله این چند روز باران آمد.»

امام عسکری علیه السلام با این عمل خویش، شبهه و شکّ را از دل مردم زدود و خلیفه و مردم خوشحال شدند و خلیفه دستور داد که یاران آن حضرت را نیز از زندان آزاد نمایند. و امام عسکری علیه السلام از آن روز به بعد عظمت و کرامت خاصّی در بین مردم پیدا کرد.(۳۷۳)

امام عسکری علیه السلام و فیلسوف عراقی

اسحاق کِنْدی یکی از فلاسفه بزرگ زمان، در عراق زندگی می کرد و شروع به تألیف کتابی به نام «تناقضات موجود در قرآن» نمود. یکی از شاگردان وی به محضر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام وارد شد. حضرت فرمود: «آیا یک مرد رشیدی پیدا نمی شود که استاد شما کِندی را از این عمل باز بدارد؟»

عرض کرد: «ما شاگردان او هستیم، چگونه می توانیم به کار او اعتراض کنیم؟»

حضرت فرمود: «اگر من چیزی را به تو بگویم، به او خواهی گفت؟» عرض کرد: «بله خواهم گفت.»

حضرت فرمود: «نزد او برو و مدّتی با او ملاطفت کن و خوب با وی انس بگیر. وقتی که کاملاً با یکدیگر مأنوس شدید به وی بگو:

"من از شما یک سؤال دارم." آن گاه بگو: "آیا کسی که قرآن را فرستاده است ممکن است که مرادش غیر از آن چیزی باشد که شما گمان می نمایید؟" او خواهد گفت: "بله ممکن است که چنین باشد." آن گاه به او بگو: "چه می دانید؟ شاید آنچه را که خداوند اراده کرده غیر از آن چیزی باشد که شما گمان کرده اید؟"»

آن مرد نزد کندی رفته و با وی انس گرفت و سخن امام عسکری علیه السلام را به وی گوشزد کرد. کندی مدّتی فکر کرد و سپس گفت: «تو را سوگند می دهم که از چه کسی این سخن را فرا گرفتی؟» گفت: «بر خاطر خودم خطور کرد.»

کندی گفت: «خیر، این چیزی نیست که مثل تو بتواند به آن راه یابد. بگو که از چه کسی آموختی؟» او گفت: «ابومحمّد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به من آموخت.»

کندی گفت: «الآن درست گفتی. این سخن باید از شخصی مثل او و خانه ای مانند خانه او خارج گردد.» سپس آتشی افروختند و کتابش را در آتش انداخت.(۳۷۴)

ص: ۲۵۳

دعا و حرز حضرت عسکری علیه السلام

صاحب جنّات الخلود و کمال الدّین و تمام النّعمه نقل کرده اند که دعای ذیل مربوط به حضرت عسکری علیه السلام است:

«یـا عَزیزَ الْعِزِّ فی عِزِّهِ، یـا عَزیزاً عزَّنی بِعِزِّکَ وَ أَیِّدْنی بِنَصْرِکَ وَ أَبْعِدْ عَنّی هَمَزاتِ الشَّیاطینِ، وَ ادْفَعْ عَنّی بِدَفْعِکَ، وَ امْنَعْ عَنّی بِمَنْعِکَ، وَ اجْعَلْنی مِنْ خِیارِ خَلْقِکَ، یا واحِدُ یا أَحَدُ، یا فَرْدُ یا صَمَدُ.»

سپس فرمود: «هر کس این دعا را بخوانـد خداوند او را با من محشور خواهد نمود و از آتش دوزخ نجات خواهد یافت گر چه آتش بر او واجب شده باشد.»(۳۷۵)

صاحب جنّات الخلود سپس گوید: بهترین دعای حضـرت عسکری علیه السلام «بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم» بود که هنگام شروع هر کاری آن را می خوانـد و می فرمود: «بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم به اسم اعظم خـدا نزدیک تر از سیاهی چشم به سفیدی آن می باشد و فضل آن قابل احصا و شماره نیست.»

ص: ۲۵۴

اشعار مدح و مرثیه امام حسن عسکری علیه السلام

اشاره

ص :۲۵۵

در مدح حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

ایزد از بحر ولایت گهر آورده برون

یا که از برج امامت قمر آورده برون

ای سپهر نبوی گشت عیان خورشیدی

که ز خفاش و شأن دیده در آورده برون

با فروغ حسنی نرگس زیبا از بطن

پسری ثانی والا پدر آورده برون

به تماشای گل عسکری و نرگس بین

ماهی از آب و مه از چرخ سر آورده برون

زطلوع رخ آن حجّت دین جان بشر

مرغ بی بال و پری بود پر آورده برون

گو تو بر عیسویان حق زفلک عیسی را

به تماشای رخش جلوه گر آورده برون

بوالبشر تا به وجودش بکند فخر خدای

گلی از گلشن خیرالبشر آورده برون

ایزد از دامن نرگس پی ارشاد بشر

آخرین قائد فرخ سیر آورده برون

تا شود هادی گم گشته حق از عالم غیب

خضر فرخنده پی راهبر آورده برون

ز آستین کرم از بهر بپاداری دین

دست حق حجت ثانی عشر آورده برون

ای صبا گو به یشوعا که حق از نرگس تو

بهتر از زاده مریم پسر آورده برون

(آهی) از محکمه عدل خداوند حکیم

بهر اصلاح بشر دادگر آورده برون(۳۷۶)

توسّل به حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

سامره یک آسمان توحید دارد در بغل

سامره یک کعبه امّید دارد در بغل

سامره دو ماه و دو خورشید دارد در بغل

سامره ماهی که نتوان دید دارد در بغل

فرشیان در عرش می گردند گِرد حائرت

روح می گیرند از فیض دعای زائرت

ص :۲۵۶

ای قرار دل که دل شد بی قرارت یا حسن

جان خوبان جهان یکسر نثارت یا حسن

ماه نرگس بوسه گیرد از مزارت یا حسن

روح، مرغ کوچکی در شاخسارت یا حسن

دَه ولی اللّٰه اعظم را سرور سینه ای

یک جمال و چارده خورشید را آیینه ای

خاک راه زائرت از مشک و عنبر بهتر است

ریگ صحرایت ز لعل و دُرّ و گوهر بهتر است

مهر تو از کلّ نعمت های داور بهتر است

مدح تو از جان شیرینم به پیکر بهتر است

هر که بودم هر که هستم یا امام عسکری

خویشتن را بر تو بستم یا امام عسکری

گر چه خارم سر بر آوردم ز بستان شما

با عنایات شما گشتم ثناخوان شما

رنگ و بو بگرفتم از باغ و گلستان شما

این من و دست تهی این لطف و احسان شما

تا ثناخوان شمایم سرفراز عالمم

دست بوسِ میثم دار ولایت، «میثمم»(۳۷۷)

شهادت امام حسن عسکری و تسلیت به امام زمان علیهما السلام

تسلیت ای حجّت ثانی عشر یابن الحسن

زود بود از بهر تو داغ پدر یابن الحسن

ص :۲۵۷

قلب بابت از شرار زهر دشمن آب شد

سوخت جسم و جانش از پا تا به سر یابن الحسن

کودکِ شش ساله بودی بر پدر خواندی نماز

ریختی از چشم خود خون جگر یابن الحسن

زود گَرد بی کسی بر ماه رخسارت نشست

زود کردی جامه ماتم به بر یابن الحسن

قرن ها چشم تو گریان است بر جدّت حسین

لحظه لحظه ریختی اشک بصر یابن الحسن

طفل بودی پیش چشمت چشم بابا بسته شد

تو نگه کردی و او زد بال و پر یابن الحسن

مخفی از چشم همه، چشم تو بر بابا گریست

سوختی چون شمع سوزان تا سحر یابن الحسن

قرن ها فریاد زهرا مادرت آید به گوش

از مدینه بین آن دیوار و در یابن الحسن

یوسف زهرا بیا با ما بگو آخر چرا

تربت زهراست مخفی از نظر یابن الحسن

ای سرشک چارده معصوم از چشمت روان

ای زده هجر تو بر دل ها شرر یابن الحسن(۳۷۸)

رهبران

معصوم

امام حجّه بن الحسن المهدی علیه السلام

اشاره

ص :۲۵۹

ولادت امام زمان علیه السلام

ولادت امام زمان علیه السلام در شب پانزدهم ماه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج در سامرّا واقع شده است. مادر آن حضرت دختر یشوعا، فرزند قیصر روم و از فرزندان حواریّین عیسی علیه السلام است و نسب او به شمعون وصیّ حضرت عیسی علیه السلام می رسد. ملیکه، مادر امام زمان علیه السلام، چون اسیر شد برای این که شناخته نشود نام خود را نرجس گذارد و چون به سبب حمل فرزند خود نورانیّت و جلایی در او پیدا شد او را صیقل گفتند.(۳۷۹)

درباره کیفیّت ولادت امام زمان علیه السلام از حکیمه خاتون دختر حضرت جوادعلیه السلام روایت شده که گوید: حضرت عسکری علیه السلام مرا خواست و فرمود: «عمّه جان! امشب نزد ما افطار کن؛ چرا که این شب، شب پانزدهم ماه شعبان است و خدای تبارک و تعالی در این شب حجّت خود را که حجّت روی زمین است ظاهر خواهد نمود.» حکیمه می گوید: گفتم: «مادر او [از بین همسران و کنیزان] که خواهد بود؟»

فرمود: «نرجس.» گفتم: «فدای شما شوم! به خدا سوگند، من اثر حملی در او نمی بینم.» فرمود: «همین است که می گویم.»

حکیمه می گوید: من وارد خانه حضرت عسکری علیه السلام شدم و چون سلام کردم و نشستم، نرجس خاتون آمد و کفش های مرا از پاهایم خارج نمود و گفت: «ای سرور

من، حال شـما چگونه است؟» گفتم: «شـما سرور و سیّده من و اهل بیت من هستید.» پس او این سخن را نپذیرفت و گفت: «ای عمّه! این چنین نیست.»

پس من گفتم: «عزیزم! نزدیـک است خـدای تبـارک و تعالی در این شب به تو فرزنـدی بدهـد که در دنیا و آخرت آقای همه مردم باشد.»

پس او نشست و از این خبر احساس حیا نمود. و من بعـد از فراغ از نماز عشاء افطار کردم و خوابیـدم و نیمه شب بیدار شدم و مشغول نمـاز شب گردیـدم و چون از نماز شب فارغ گردیـدم، دیـدم او در خواب است و اثر حمل و زایمانی از او دیـده نمی شود. پس مشغول تعقیب شدم و سپس خوابیدم و باز از وحشت بیدار شدم و دیدم او بیدار شده و به نماز شب مشغول گردیده است. پس شکّی در دل من رخ داد [که ولادت آن فرزند موعود چه شد؟] تا این که حضـرت عسـکری علیه السـلام از داخل اتاق صدا زد: «عمّه! شتاب مکن که امر خدا نزدیک است.»

پس من آیات سوره سـجده و یس را قرائت نمودم، ناگهان دیـدم نرجس خاتون به طور وحشـتناکی از خواب بیـدار شـد و من پریـدم و او را در بغـل گرفتم و گفتم: «نام خـدا را بر زبان جاری کن، آیا چیزی را احساس می کنی؟» فرمود: «آری، ای عمّه!» پس من گفتم: «کاملاً آماده باش، این نشانه همان خبری است که من به شما دادم.»

حکیمه سـپس می گویـد: ناگهان من و نرجس برای چنـد لحظه از خود بی خود شدیم و چون من به خود آمدم احساس کردم که آقایم حضـرت بقیّه اللّه علیه السـلام قـدم به دنیا گـذارده و چون ساتر را کنار زدم دیـدم او در حال سـجده است و مواضـع سجـده را روی زمین قرار داده است. پس او را برگرفتم و دیـدم پـاک و پـاکیزه است و هیـچ آلـودگی که در نوزادهـای دیگر دیده می شود در او نیست. ناگهان حضرت عسکری علیه السلام با صدای بلند فرمود: «عمّه! فرزندم را بیاور.»

پس من آن نوزاد عزیز را به دست او دادم و آن حضـرت او را روی دست گرفت و زبان خود را در دهان او گذارد و دست بر گوش و چشم و مفاصل بدن او کشـید و فرمود: «عزیزم! سـخن بگو!» پس حضـرت بقیّه اللّه علیه السلام فرمود: «أَشْهَدُ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ

وَحْدَهُ لا شَریکَ لَهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ.» سپس بر امیرالمؤمنین و امامان دیگر تا پدر خود درود و صلوات فرستاد و پس از آن چیزی نفرمود.

پس حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «عمّه جان! بیا او را بگیر و نزد مادرش ببر تا بر مادر خود سلام کند و سپس او را نزد من بیاور.» پس من رفتم و او را گرفتم و به دست مادرش دادم و او بر مادر خود نیز سلام کرد و من باز او را آوردم و مقابل حضرت عسکری علیه السلام گذاردم و آن حضرت فرمود: «عمّه جان! هفت روز دیگر باز نزد ما بیا.»

حکیمه می گوید: من رفتم و صبح روز بعد آمدم تا بر حضرت عسکری علیه السلام سلام کنم و چون به جستجوی مولای خود حضرت بقیّه اللَّه رفتم او را نیافتم. گفتم: «فرزند برادر، فدای شما شوم! آقای من چه شد؟»

فرمود: «عمّه جان! ما او را همانند مادر موسی علیه السلام به خدا سپردیم.» و چون روز هفتم رسید باز آمدم و سلام کردم و نشستم و فرزند برادرم [حضرت عسکری علیه السلام]فرمود: «عمّه! فرزندم را بیاور.» و چون او را به دست پدر دادم همان کاری که روز اوّل کرده بود باز انجام داد و زبان خود را در دهان او گذارد، مانند این که به او شیر و یا عسل می دهد. سپس فرمود:

«عزیزم! سخن بگو!» پس آن نوزاد فرمود: «أَشْهَدُ أَنْ لا إِلهَ إِلَّا اللَّه.» و سپس بر حضرت محمّد صلوات اللَّه علیه و امیرالمؤمنین و ائمّه دیگر تا پدر خود صلوات و درود فرستاد و این آیه را تلاوت نمود: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیمِ وَ نُریدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّهً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثینَ * وَ نُمَکِّنَ لَهُمْ فِی الْأَرْضِ وَ نُرِیَ فِرْعَوْنَ وَ هامانَ وَ جُنُودَهُما مِنْهُم مَّا کانُوا یَحْذَرُونَ»(۳۸۰).

و در روایت دیگری آمده که حکیمه خاتون گوید: پس از گذشت چهل روز، من باز بر حضرت عسکری علیه السلام وارد شدم و دیدم مولایم حضرت صاحب الزّمان علیه السلام در

داخل خانه راه می رود و تاکنون جمالی زیباتر و سخنی فصیح تر از جمال و سخن او ندیده و نشنیده بودم. پس حضرت عسکری علیه السلام به من فرمود: «این مولود، مورد عنایت خداوند است.» گفتم: «ای مولای من! چهل روز بیش از سنّ او نگذشته و من این آثار را در او می بینم؟» حضرت عسکری علیه السلام تبسّم نمود و فرمود:

«عمّه جان! مگر نمی دانی ما امامان در هر روز به اندازه یک سال رشد می کنیم؟» پس من برخاستم و پیشانی او را بوسیدم و بازگشتم و چون روز دیگر برای ملاقات با آن مولود مبارک رفتم او را نیافتم. پس به حضرت عسکری علیه السلام گفتم: «مولای من چه شد؟» فرمود: «ما او را همانند مادر موسی به خدا سپردیم.»(۳۸۱)

از محمّد بن عثمان عمری روایت شده که گوید: هنگامی که حضرت مهدی صلوات اللّه علیه متولّد گردید، نوری از بالای سر مبارک او به آسمان ساطع شد و او مقابل پروردگار خود سجده نمود و سپس سر خود را از سجده برداشت و فرمود:

«أَشْهَدُ أَنْ لا إِلهَ إِلّا هُوَ وَ الْمَلائِكَةُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، إِنَّ الدّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلامُ.»

سپس گوید: ولادت حضرت مهدی علیه السلام در شب جمعه واقع شد و چون به دنیا آمد ختنه شده بود و من از حکیمه خاتون شنیدم که گفت: «مادر او نرجس نیز خون نفاس ندید و این روش همه مادران ائمّه علیهم السلام است.»(۳۸۲)

روایت شده که نامه ای از سوی حضرت عسکری علیه السلام به دست احمد بن اسحاق بن عبداللّه قمّی رسید و در آن نامه به خطّ مبارک حضرت عسکری علیه السلام - که توقیعات آن حضرت با همان خطّ نوشته می شد - نوشته شده بود:

«وُلِدَ الْمَوْلُودُ فَلْيَكُنْ عِنْدَكَ مَسْتُوراً وَ عَنْ جَميعِ النَّاسِ مَكْتُوماً فَإِنَّا لَمْ نُظْهِرْ عَلَيْهِ إِلَّا الْأَقْرَبَ لِقَرابَتِهِ وَ الْمَوْلى لِوَلايَتِهِ أَحْبَبْنا إِعْلامَكَ لِيَسُرَّكَ اللَّهُ بِهِ كَما سَرَّنا وَالسَّلامُ.»

یعنی: «آن مولود به دنیا آمد و تو آن را از همه مردم پنهان بدار؛ چرا که ما این

خبر را جز برای نزدیکان و موالیان خود آشکار نمی سازیم و دوست داشتیم تو را از آن با خبر کنیم تا خداوند قلب تو را شاد نماید، چنان که قلب ما را شاد نمود.»(۳۸۳)

روایت شده که در قم یک منجّم یهودی بود و مردم او را در محاسبه حاذق می دانستند، پس احمد بن اسحاق او را احضار نمود و به او گفت: «مولودی در تاریخ معیّنی به دنیا آمده، طالع او را بگیر و وضعیت او را تعریف کن.»

پس آن منجّم طالع آن مولود(۳۸۴) را گرفت و درباره او به احمد بن اسحاق قمّی گفت: «نجوم نشان نمی دهد که چنین مولودی مربوط به تو باشد. این مولود جز پیامبر و یا وصیّ پیامبر نیست. نجوم دلالت می کند که او مالک دنیا و شرق و غرب و دریا و صحرا و کوه ها و بیابان ها خواهد شد و احدی روی زمین نمی ماند جز آن که دین او را می پذیرد و ولایت او را قبول می کند.»(۳۸۵)

و از ابی نصر خادم نقل شده که گوید: من خدمت صاحب الزّمان [هنگامی که در گهواره بود] رسیدم و او به من فرمود: «برای من صندل احمر را بیاور.» و چون آن را آوردم، فرمود: «آیا مرا می شناسی؟» گفتم: «آری، شما مولا و فرزند مولای من هستی.» فرمود: «سؤال من در این باره نبود.» گفتم: «توضیح بفرمایید.» فرمود: «من خاتم اوصیا هستم و به سبب من بلا از اهل من و شیعیانم برطرف می شود.»(۳۸۶)

در کتاب اثبات الوصیّه آمده که چون حضرت مهدی علیه السلام به دنیا آمد امام عسکری علیه السلام فرمود: «خداوند به وسیله ملکی او را بر سرادق عرش برد تا در پیشگاه عظمت او قرار گرفت و خداوند به او فرمود: مرحباً بک، همانا من به وسیله تو عطا می کنم، و به وسیله تو می بخشم، و به وسیله تو عذاب می کنم.»(۳۸۷)

ص: ۲۶۵

ادّله امامت حضرت بقیّه اللَّه علیه السلام

مؤلّف گوید: ما در کتاب «دوله المهدی علیه السلام» از کتب شیعه و اهل سنّت روایات فراوانی را در این باره ذکر نمودیم و نام کتاب ها و عدد روایاتی که درباره حضرت مهدی علیه السلام نقل نموده اند را بیان کردیم و آیات فراوانی که درباره آن حضرت نازل شده را نیز با تفسیر شیعه و اهل سنّت آوردیم. در این کتاب نیز برای تبرّک به برخی از روایات معتبره در کتب شیعه اشاره می کنیم و متن این روایات را نیز در پاورقی ذکر می نماییم.

۱- مرحوم صدوق با سند خود از جابر جعفی نقل نموده که گوید:(۳۸۸)من از جابر بن عبداللَّه انصاری شنیدم که می گفت: هنگامی که خداوند بر رسول خداصلی الله علیه وآله آیه «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا أَطیعُوا اللَّهَ وَ أَطیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ» را نازل نمود، من به رسول خداصلی الله علیه وآله عرض کردم: «یا رسول اللَّه! ما اطاعت از خدا و اطاعت از رسول خدا را دانستیم، امّا اطاعت از أولی الأمر را ندانستیم، أولی الأمر کیانند که خداوند اطاعت آنان را قرین اطاعت شما نموده است؟» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:

«ای جابر! آنان خلفا و جانشینان و ائمّه مسلمین بعد از من هستند؛ اوّل آنان علیّ بن ابی طالب و سپس حسن و حسین و علیّ بن الحسین و محمّد بن علی است که در تورات به باقر معروف است و تو ای جابر او را درک خواهی نمود و چون او را ملاقات نمودی سلام من را به او برسان، و بعد(۳۸۹)از محمّد بن علیّ، جعفر بن محمّد

صادق و سپس موسی بن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علیّ و علیّ بن محمّد و حسن بن علیّ و سپس کسی که نام او نام من است و کنیه او کنیه من است و او حجّت خدا روی زمین و بقیّه اللّه در بین بندگان او خواهد بود، او فرزند حسن بن علیّ خواهد بود و او کسی است که خداوند نام خود را در شرق و غرب زمین به واسطه او آشکار خواهد ساخت.»

سپس فرمود: «او کسی است که از شیعیان و اولیای خود غایب می شود و بر اعتقاد به امامت او باقی نمی ماند مگر کسی که خداوند قلب او را بر ایمان آزموده باشد.»

جابر می گوید: گفتم: «یا رسول اللّه! آیا در آن زمان [زمان غیبت] شیعیان از وجود حضرت بقیّه اللّه علیه السلام بهره ای می برند؟»

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «سوگند به خدایی که مرا به نبوّت مبعوث نمود، آنان در آن زمان از او بهره مند می شوند و از نور ولایت او استفاده می کنند همان گونه که از خورشید هنگامی که پشت ابر قرار دارد بهره می گیرند.»

سپس فرمود: «ای جابر! آنچه برای تو گفتم از اسرار پوشیده و علوم پنهانی خداوند است و تو نیز باید آن را از مردم پنهان بداری، مگر کسانی که اهل آن باشند.»

ص: ۲۶۷

۲- مرحوم صـدوق با سـند خود از امام صادق، از پدرانش، ازامیرالمؤمنین علیهم السـلام، از رسول خداصـلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود:(۳۹۰)

«هنگامی که مرا [برای معراج] به آسمان بردند، از سوی خداوند عزّوجلّ به من چنین وحی شد: ای محمّد! من توجّهی به روی زمین [و اهـل آن] نمودم و از بین آنـان تو را برگزیـدم و پیـامبر خود قرار دادم و برای تو نـامی از نام های خودم را قرار دادم، همانا من "محمود" و ستوده هستم و تو نیز "محمّد" می باشی.

و بار دوّم به اهل زمین توجّه نمودم و از بین آنان علیّ علیه السلام را برگزیدم و او را وصیّ و خلیفه و داماد و پدر ذریّه تو قرار دادم و برای او نیز نامی از نام های خویش را انتخاب نمودم، او علیّ است و من علیّ أعلی هسـتم، و فاطمه و حسن و حسـین را از نور شما آفریدم. سپس ولایت شما را بر ملائکه عرضه نمودم و هر کدام آنان پذیرفتند به درگاه من مقرّب شدند.

ای محمّـد! اگر بنـده ای [به قـدری] مرا عبادت کنـد که از پا درآیـد و مانند مشک پوسـیده کهنه شود و چون مرا ملاقات می کند منکر ولایت شما باشد هرگز او را ساکن بهشت نخواهم نمود و زیر سایه عرش من جای نخواهد داشت.

ای محمّـد! آیا دوست می داری فرزندان خود را ببینی؟ گفتم: "آری، یا ربّ!" پس از طرف خداوند خطاب آمد: سـر خود را بالا

کن و چون من سر خود را(۳۹۱)بالا نمودم نور علیّ و فاطمه و حسن و حسین و علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علیّ و علیّ بن محمّد و حسن بن علیّ و حجّه بن الحسن که در وسط آنان ایستاده بود و مانند ستاره درخشان جلوه می نمود را دیدم پس گفتم: "خدایا، این ها کیانند؟" فرمود:

اینان امامان بعد از تو هستند و آن که ایستاده، کسی است که حلال مرا حلال خواهد نمود و حرام مرا حرام خواهد نمود و من به وسیله او از دشمنان خود انتقام خواهم گرفت، و او سبب نجات و راحتی اولیای من می شود و او کسی است که قلوب شیعیان تو را از ظلم ظالمین و انکار منکرین و کافرین شفا می بخشد و لات و عزّی [و جبت و طاغوت] را از قبرهایشان خارج می کند، در حالی که بدن های آنان تازه است، پس آنان را آتش می زند. و در آن زمان بلا و فتنه مردم نسبت به آن دو سخت تر از فتنه گوساله و سامری [زمان موسی علیه السلام] خواهد بود»

۳- عبداللّه بن عبّاس گوید:(۳۹۲)رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «خداوند توجّهی به اهل زمین نمود و مرا از بین آنان برای پیامبری برگزید و سپس توجّهی دیگر نمود و از بین آنان علیّ[علیه السلام] را برای امامت برگزید و مرا امر کرد تا او را برادر و وصیّ و خلیفه و وزیر خود قرار دهم. بنابر این علیّ علیه السلام از من است و من از علیّ هستم و او همسر دختر من و پدر دو فرزند من حسن و حسین است.(۳۹۳)

[ای مردم!] آگاه باشید که خداوند تبارک و تعالی من و علیّ و فرزندانم حسن و حسین علیهم السلام را حجّت های خود بر مردم روی زمین قرار داده است و از صلب حسین [نیز]امامانی قرار داده که آنان به امر نگهبانی و حفظ شریعت من قیام خواهند نمود و وصیّت مرا درباره این امّت حفظ خواهند کرد و نهمین آنان قائم اهل بیت من و مهدی امّت من است.

او در شمایل و گفتار و افعال بیش از همه مردم به من شباهت دارد. او بعد از غیبت طولانی و حیرت گمراه کننده ای قیام خواهد نمود و چون قیام کند امر خدا را افشا و دین خدا را ناصر است و به واسطه ملائکه عالم را پر از قسط و عدل می کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.»

۴- مرحوم صدوق با سند خود از جابر بن عبداللّه انصاری نقل نموده که گوید:(۳۹۴) در آن هنگام که رسول خداصلی الله علیه وآله در بیماری پایان عمر خود بود، ناگهان دیدم فاطمه زهراعلیها السلام بر بالین پدر چنان صدای گریه اش بلند شد که رسول خداصلی الله علیه وآله سر مبارک بالا نمود و نگاهی به او کرد و فرمود:

«میوه دلم! عزیزم! فاطمه! برای چه گریه می کنی؟» فاطمه علیها السلام صدا زد: «از بی پناهی بعد از شما می ترسم.»

رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «عزیزم! گریه مکن، ما اهل بیتی هستیم که خداوند هفت خصلت و فضیلت به ما عطا نموده و به احدی قبل از ما(۳۹۵)و بعد از ما این

خصلت ها را عطا نکرده و نخواهد کرد:

۱. خاتم پیامبران و محبوب ترین مخلوق خدا از ماست و او پدر تو است؛

۲. بهترین اوصیا و محبوب ترین آنان از ماست و او شوهر تو است؛

۳. شهیدان ما بهترین شهیدان اند و محبوب ترین آنان نزد خداوند حمزه است و او عموی تو است؛

۴. و از ماست آن شهیدی که خداوند دو بال در بهشت به او می دهد و با ملائکه در بهشت پرواز می نماید و او جعفر طیّار پسر عمّ تو است؛

۵ . و از ماست دو سبط این امّت و آنها فرزندان تو حسن و حسین هستند؛

۶. و زود است که خداوند از صلب حسین نه امام خارج نماید و آنان امنای خدا و معصوم و پاک هستند [و فرزندان تو می باشند]؛

۷. و از ماست مهدی این امّت تا چون هرج و مرج در دنیا رخ دهد و فتنه ها ظاهر شود و راه های حقّ بسته شود و مردم همدیگر را غارت کنند و نه بزرگ به کوچک رحم کند و نه کوچک به بزرگ احترام نماید، خداوند در چنین زمانی او را برانگیزد و او نهمین فرزند تو از صلب حسین است که قلعه های ضلالت و گمراهی را فتح می کند و قلب های غافل و بسته را می گشاید و برای احیای دین در آخرالزّمان قیام می کند همان گونه که من در اوّل زمان قیام نمودم، او زمین را پر از عدل و داد می کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.»

۵- مرحوم صدوق با سند خود از محمود بن لبید نقل نموده که گوید:(۳۹۶)

پس از رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله حضرت فاطمه صلوات اللَّه علیها نزد قبور شهدای احد می آمد و کنار قبر عموی خود حضرت حمزه می نشست و گریه می کرد. در یکی از روزها من نزد قبر حضرت حمزه رفتم و دیدم او کنار آن قبر گریه می کند، پس صبر کردم تا ساکت شد و نزد او رفتم و بر او سلام کردم و گفتم: «ای سیّده زنان عالم! به خدا سوگند، شما با گریه های خود بندهای قلب مرا پاره کردید!»

فرمود: «ای أبا عمرو! حقّ دارم چنین گریه کنم؛ چرا که بهترین پدرها را از دست داده ام. و اشتیاق من به رسول خداصلی الله علیه وآله زیاد است.» سپس این شعر را انشاء نمود:

إِذا ماتَ یَوْماً مَیِّتٌ قَلَّ ذِکْرُهُ

وَ ذِکْرُ أَبی مُذْ ماتَ وَ اللَّهِ أَکْثَرُ

من گفتم: «ای مولای من، سؤالی از شما دارم که سینه من را گرفته و مضطربم نموده است.» فرمود: «سؤال خود را بگو.» گفتم: «آیا رسول خداصلی الله علیه وآله قبل از رحلت از دنیا بر امامت علیّ بن ابی طالب علیه السلام تصریح نمود؟»

فرمود: «واعجبا! مگر شما قصّه غدیر خم را فراموش کردید؟» گفتم: «غدیر خم را انکار نمی کنم، لکن می خواهم بدانم پدرت برای شما در این باره چه فرمود؟»

فاطمه علیها السلام فرمود: «خدا را گواه می گیرم که از او شنیدم که می فرمود:(۳۹۷)

علی بهـترین کسـی است که من جانشـین خود بین شـما قرار می دهم و اوست امـام و خلیفه بعـد از من و پس از او دو فرزنـدم حسن و حسـین امام و خلیفه من بر شما هستند و سپس نه امام از صلب حسین خلیفه من و امامان شایسته بر شما خواهند بود که اگر از آنان پیروی کنید آنان هدایت یافته و هادی شما خواهند بود و اگر با آنان مخالفت کنید تا قیامت بین شما اختلاف باقی خواهد بود.»

گفتم: «ای مولای من! پس برای چه علیّ علیه السلام از حقّ خود کناره گیری کرد؟»

فاطمه علیها السـلام فرمود: «ای ابا عمرو! رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: مَثَل امام [مَثَل علی علیه السلام] مَثَل کعبه است، مردم باید نزد او بروند، او نباید نزد مردم برود.»

سپس فاطمه علیها السلام فرمود: «آگاه باشید، به خدا سوگند، اگر مردم حقّ [امامت] را به اهل آن واگذارده بودند و از عترت پیامبر خود پیروی کرده بودند، هرگز دو نفر از این امّت اختلاف پیدا نمی کردند و امامت به یکایک از فرزندان پیامبرصلی الله علیه وآله منتقل می شد تا به دست قائم ما نهمین فرزند حسین علیه السلام می رسید.

و لکن این امّت کسانی را که خدا شایسـته این مقام ندانسته بود مقدّم نمودند و کسانی را که خدا مقدّم نموده بود کنار زدند [و از آنان پیروی نکردنـد]، آنان پس از به خاک سپرده شـدن پیامبر خداصـلی الله علیه وآله با میل و شـهوت و رأی فاسـد خود برای این امّت امام انتخاب کردند، هلاکت باد آنان را! آیا به سخن خدا گوش فرا ندادند(۳۹۸)که فرمود:

ص: ۲۷۳

«وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَهُ»؟ آری، این آیه را شـنیده بودنـد و لکن همان گونه که خداونـد می فرمایـد: «فَإِنَّها لا تَعْمَی الْأَبْصارُ وَ لکِنْ تَعْمَی الْقُلُوبُ الَّتی فِی الصُّدُورِ». یعنی: چشم ها می دید و گوش ها می شنید و لکن دل ها و قلب ها کور شده بود [و دیگر حقّ را نمی پذیرفت]؛ چرا که آنان سـفره آمال و آرزوهای دنیایی خود را گسترده بودند و مرگ را [در اثر نفاق]فراموش کرده بودنـد. عذاب و هلاکت خدا بر آنان باد، به سـبب انکارشان همانا خداوند اعمالشان را [به همین علّت] تباه نمود.»

سپس فرمود: «خدایا، من به تو پناه می برم از نقصان بعد از زیاده [و از فساد بعد از صلاح].»

مؤلّف گوید: مقصود حضرت فاطمه علیها السلام این بوده که مردم بعد از هدایت و نور اسلام به تاریکی و ضلالت رفتند.

۶- مرحوم صـدوق با سـند خود از محمّد بن همام از ابوهریره نقل نموده که گوید:(۳۹۹) من خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله بودم و ابوبکر و عمر و فضل بن عبّاس و زید بن حارثه و عبداللّه بن مسـعود نیز بودند، ناگهان حسـین بن علی علیه السلام وارد شـد. رسول خداصـلی الله علیه وآله او را گرفت و بوسـید و فرمود: «خرقه خرقه ترقّ عین بقّه»، [و بـا این الفـاظ با او بازی کرد] و لب های خود را بر لب های او گذارد و فرمود: «خدایا، من این فرزندم را دوست می دارم پس تو نیز او را دوست بدار و هر که او را دوست می دارد(۴۰۰)تو او را

دوست بدار.»

سپس به او فرمود: «ای حسین! تو امام و فرزند امام و پدر نه امام شایسته هستی.» عبداللّه بن مسعود عرض کرد: «آن امامانی که فرمودید در صلب حسین هستند کیانند؟» رسول خداصلی الله علیه وآله سر به زیر انداخت و پس از لحظاتی سر مبارک خود را بلند نمود و فرمود: «ای عبداللّه مسعود! سؤال بزرگی کردی و لکن [من همین اندازه] به تو خبر می دهم.» و دست خود را روی شانه امام حسین گذارد و فرمود:

«از صلب این فرزند من، فرزند مبارکی خارج خواهد شد که او همنام جدّش علی علیه السلام است و او را عابد و نور الزّهاد می نامند و از صلب این عابد فرزندی خارج می شود که نام او نام من است و از همه مردم به من شبیه تر می باشد. او علم را می شکافد شکافتنی و به حقّ سخن می گوید و به درستی امر می کند و خداوند از صلب او کلمه حقّ و زبان صدق را خارج می نماید.» عبداللّه بن مسعود گفت:

«یا رسول اللّه! اسم او چیست؟» فرمود: «او را جعفر صادق می نامند؛ چرا که او در گفتار و عمل صادق است و کسی که او را امام به حقّ نداند و به او توهین کند مانند این است که به علیّ بن ابی طالب توهین نموده باشد و کسی که او را ردّ کند [و امامت او را نپذیرد] مانند این است که علیّ را ردّ نموده باشد و کسی که علیّ را رد کند [و امامت او را نپذیرد] مانند این است که مرا ردّ کند [و نبوّت مرا نپذیرد].»

ابوهریره می گوید: سپس حسّان بن ثابت [شاعر رسول خداصلی الله علیه وآله] وارد(۴۰۱)شد و

درباره رسول خداصلی الله علیه وآله اشعاری را سرود و سخن در این جا پایان یافت. و چون روز بعد فرا رسید رسول خداصلی الله علیه وآله نماز را با ما خواند و داخل اتاق عایشه شد و من و علیّ بن ابی طالب علیه السلام و عبداللَّه بن عبّاس نیز وارد شدیم و عادت رسول خداصلی الله علیه وآله این بود که اگر کسی سؤال می کرد پاسخ می داد و گرنه خود شروع به سخن می نمود. پس من شروع به سخن نمودم و گفتم: «یا رسول اللَّه! پدر و مادرم فدای شما باد! آیا نام بقیّه خلفای خود را از صلب حسین علیه السلام بیان نمی کنید؟» فرمود:

«آری ای ابوهریره! و خدا از صلب جعفر، فرزند پاک و آراسته ای خارج خواهد نمود و او مردی موزون و میانه قامت و همنام موسی بن عمران است.» ابن عبّاس گفت: «یا رسول اللَّه! پس از او کیست؟» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «از صلب موسی فرزند او علیّ معروف به رضا خارج خواهد شد. او موضع علم و معدن حلم است.»

سپس فرمود: «پدرم فدای آن کسی [یعنی حضرت رضاعلیه السلام] که در سرزمین غربت کشته می شود. و از صلب علیّ فرزند او محمّد محمود، پاک ترین و نیکوترین مردم، خَلقاً و خُلقاً می باشد، و از صلب محمّد فرزند او علیّ خارج خواهد شد، او طاهر الحسب و صادق اللّهجه می باشد و از صلب علیّ فرزند او حسن خارج خواهد شد و او میمون و مبارک و پاک و ناطقِ از طرف خداوند است و پدر حجّت(۴۰۲)الهی [یعنی امام زمان علیه السلام] است و از صلب او قائم ما اهل البیت خارج

خواهـد شـد و اوست که زمین را پر از عـدل و قسـط می کنـد همـان گـونه که پر از ظلم و جور شـده باشـد و در اوست هیبت موسی و حکم داوود و بهای عیسی.»

سپس رسول خداصلی الله علیه وآله این آیه را تلاوت نمود: «ذُرِّیَّهً بَعْضُ ها مِنْ بَعْضٍ وَ اللّهُ سَمیعٌ عَلیمٌ»، پس علیّ بن ابی طالب علیه السـلام عرض کرد: «یـا رسول اللّه! پـدر و مادرم فـدای شـما باد! آیا کسانی که نام بردیـد را برای من معرّفی نمی کنیـد؟» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «این ها نام های اوصیای بعد از تو و عترت طاهره و ذریّه مبارکه است.»

سپس فرمود: «سوگنـد به خـدایی که جـان محمّـد در دست اوست، اگر بنـده ای دو هزار سال بین رکن و مقام خـدا را عبادت کنـد و چون در قیامت مرا ملاقات نمایـد منکر ولایت و امامت آنان باشـد خداونـد او را از صورت وارد آتش می کند، هر که خواهد باشد.»

۷- مرحوم صدوق باسند خود از حضرت عبدالعظیم حسنی نقل نموده که گوید:(۴۰۳) خدمت مولای خود حضرت امام هادی علیه السـلام رسـیدم و چون چشم آن حضـرت به من افتـاد فرمود: «مرحبـاً بـک یـا أباالقاسم! حقّاً تو ولیّ ما هستی.» گفتم: «ای فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله! می خواهم دین خود را بر شما عرضه کنم که اگر مرضیّ و(۴۰۴)پسندیده

بود، بر آن ثابت بمانم تا خدای عزّوجلّ را ملاقات نمایم.»

فرمود: «بگو، ای اباالقاسم!» گفتم: «اعتقاد من این است که می گویم: خـدای تبارک و تعالی یکی است و مثل و مانندی ندارد – نه به این معنا که چیزی نیست و نه این معنا که مانند مخلوق خود باشد – بلکه او نه جسم است و نه صورت و نه عرض و نه ماهیّت و نه جوهر، بلکه او آفریننده جسم ها و صورت ها و خالق اعراض و جواهر است. او پروردگار و مالک و جاعل و محدث هر چیزی است.

و می گویم: حضرت محمّد بن عبداللّه بنده و رسول خدا و خاتم پیامبران است و تا قیامت پیامبری بعد از او نیست و دین و شریعت او خاتم ادیان و شرایع است و تا قیامت شریعتی بعد از شریعت او نخواهد بود.

و می گویم: امام و خلیفه و ولیّ امر مسلمانان، بعد از پیامبر خداصلی الله علیه وآله امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السلام است و پس از او امام حسن و امام حسین و سپس علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علیّ و سپس شما امام و مولای من هستید.»

امام هادی علیه السلام فرمود: «و بعد از من فرزندم حسن بن علیّ امام خواهد بود و [لکن] چگونه خواهد بود حال مردم نسبت به جانشین او؟» گفتم:(۴۰۵) «مولای من! مگر

در زمان او چه خواهد شد؟» فرمود: «او غایب خواهد بود، شخص او را کسی نمی بیند، و حرام است نام او برده شود تا قیام کند. او زمین را پر از عدل و داد نماید، پس از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.»

گفتم: «من به آنچه شما درباره امام دوازدهم فرمودید اقرار نمودم. و می گویم: کسانی که ولایت و امامت آنان را پذیرفته باشند ولیّ خدا هستند و دشمنانشان نیز دشمنان خدا هستند و اطاعت از این امامان اطاعت از خداست و نافرمانی از آنان نافرمانی از خداست.

و می گویم: معراج رسول خداصلی الله علیه وآله و سؤال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان حقّ است و قیامت برپا خواهد شد و شکّی در آن نیست و خداوند مردم را پس از مرگ در قیامت محشور خواهد نمود.

و می گویم: واجبات اسلام بعد از ولایت، نماز، زکات، روزه، حجّ، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر است.»

پس حضرت هادی علیه السلام فرمود: «به خدا سوگند، این همان دینی است که خداوند برای بندگان خود به آن راضی شده است و تو بر آن ثابت باش، خدا تو را به سخن حقّ در دنیا و آخرت ثابت بدارد.»

۸- محدّث قمّی در کتاب انوار البهیّه از صقر بن ابی دلف نقل نموده که گوید:(۴۰۶) از

حضرت جوادعلیه السلام شنیدم که می فرمود: «امام بعد از من فرزندم علیّ است، امر او امر من است و سخن او سخن من است و طاعت او طاعت من است، و امام بعد از او فرزند او حسن علیه السلام است که امر او امر پدر اوست و سخن او سخن پدر اوست و اطاعت از او اطاعت از پدر اوست.»

سپس حضرت جوادعلیه السلام سکوت نمود. پس من گفتم: «ای فرزند رسول خدا! امام بعد از حسن بن علی علیه السلام کیست؟» پس آن حضرت گریه شدیدی کرد و فرمود: «امام بعد از حسن بن علیّ فرزند او قائم به حقّ و منتظَر می باشد.» گفتم: «ای فرزند رسول خدا! برای چه او را قائم می گویند؟»

فرمود: «چون او هنگامی قیام می کند که نام او مرده [و فراموش شده] و بیشتر علاقه مندان و معتقدین به امامت او مرتدّ شده اند.» گفتم: «برای چه او را منتظَر می گویند؟» فرمود: «برای این که غیبت او طولانی می شود و مؤمنان مخلص انتظار قیام او را می کشند و اهل شکّ منکر وجود او می شوند و منکرین او قیامش را به استهزا و مسخره می گیرند و آنان که اهل نجوم و شناختن حوادث از ستارگان هستند او را تکذیب می نمایند و آنان که در آمدن او شتاب می کنند هلاک می شوند و آنان که اهل تسلیم هستند نجات می یابند.»

۹- شیخ مفید از امام باقرعلیه السلام از جابر بن عبداللّه انصاری نقل نموده که جابر گوید:(۴۰۷) «وارد خانه فاطمه علیها السلام دختر رسول خداصلی الله علیه وآله شدم و دیدم مقابل آن بانو لوحی

بود که در آن نام های امامان و اوصیای پیامبرصلی الله علیه وآله از فرزندان فاطمه علیها السلام نوشته شده بود. پس من شماره نمودم و دیدم نام دوازده نفر از فرزندان فاطمه علیها السلام در آن نوشته شده است و آخرین آنان حضرت قائم آل محمّدعلیهم السلام بود و در بین آنان سه نفر محمّد و چهار نفر علیّ دیده می شد.»

ملاقات شیعه با امام زمان علیه السلام

همان گونه که گذشت، حضرت عسکری علیه السلام فرزند خود حضرت بقیّه اللّه علیه السلام را به برخی از شیعیان و غیرشیعیان نشان دادند تا حجّت خدا شناخته شود و کسی نتواند وجود مبارک او را انکار نماید. از سویی، برخی از این دیدارها همراه با اعجاز بوده و برای دوستان و شیعیان نورانیّت ایجاد کرده و برای دیگران حجّت بوده است. در این جا به برخی از آنها که در کتب معتبر شیعه آمده اشاره می کنیم.

شیخ طوسی رحمه الله با سند خود از محمّد بن احمد انصاری نقل نموده که گوید:(۴۰۸) گروهی از مفوّضه [یعنی اهل غلوّ که می گویند: خداوند امور عالم را به امام علیه السلام واگذار نموده] و گروهی از مقصّیره [یعنی کسانی که منکر ولایت تکوینی امام علیه السلام هستند]، شخصی را به نام کامل بن ابراهیم مدنی خدمت حضرت عسکری علیه السلام فرستادند [تا با آن حضرت در مورد اختیارات امام علیه السلام مناظره نماید].

کامل گوید: من پیش خود گفتم: چون خدمت حضرت عسکری علیه السلام می رسم، نسبت به اعتقاد خود [که بهشت نخواهد رفت جز کسی که(۴۰۹)معرفت او به امام علیه السلام

همانند من باشد] سؤال خواهم نمود، و چون داخل خانه مولایم حضرت عسکری علیه السلام شدم دیدم آن حضرت لباس سفید و زیبایی به تن دارد. پیش خود گفتم: «ولیّ و حجّت خدا این گونه لباس می پوشد و به ما می فرماید با برادران خود مواسات کنیم و ما را از پوشیدن چنین لباس هایی نهی می کند؟»

پس حضرت عسکری علیه السلام به من تبسّم نمود و لباس خود را کنار زد و من دیدم لباس سیاه خشن و درشتی زیر لباس خود پوشیده است. و به من فرمود: «این را برای خدا پوشیدم و این را برای شما [و حفظ آبروی خود] پوشیدم.»

پس من سلام کردم و مقابل دری که پرده ای بر آن آویخته بود نشستم. ناگهان بادی وزید و گوشه ای از آن پرده کنار رفت و نگاه من به کودک خردسال چهار ساله ای افتاد که مانند پاره ماه نورانی بود، و چون به من فرمود: «ای کامل بن ابراهیم»، بدنم به لرزه درآمد و گفتم: «لبیّک یا سیّدی!» سپس [آن کودک رو به من نمود و] فرمود: «آمده ای نزد ولیّ خدا و حجّت و باب الهی که از او بپرسی آیا جز امثال تو کسی به بهشت می رود یا نمی رود؟»

گفتم: «آری، به خدا سوگند، می خواستم چنین سؤالی بپرسم.» فرمود: «اگر چنین باشد، به خدا سوگند، کم کسی داخل بهشت خواهد شد.» سپس فرمود: «به خدا سوگند، عدّه ای وارد بهشت می شوند که به آنان حقّیه می گویند.»(۴۱۰)

گفتم: «مولای من! حقّیه کدامند؟» فرمود: «آنان کسانی هستند که چون علی علیه السلام را دوست می دارند به حقّ علی علیه السلام سوگند یاد می کنند، در حالی که حقّ او و فضل او را نمی شناسند.»

پس لحظاتی سکوت نمود و باز فرمود: «تو آمده ای نسبت به عقیده مفوضّه [که می گویند: خدا کارها را به امام واگذار نموده] سؤال کنی.»

سپس فرمود: «آنان دروغ می گویند، بلکه قلوب ما ظرف مشیّت خداست و هر چه را او بخواهد و مشیّت او باشد ما نیز می خواهیم و خداوند در قرآن فرموده است: «وَ ما تَشاؤُونَ إِلّا أَنْ يَشاءَ اللّٰهُ».» سپس پرده به جای خود بازگشت و من نتوانستم آن را کنار بزنم و حضرت عسکری علیه السلام تبسّم کرد و نگاهی به من نمود و فرمود: «ای کامل! دیگر برای چه نشسته ای؟ مگر حجّت خدا بعد از من پاسخ تو را نداد؟» پس من برخاستم و خارج شدم و پس از آن دیگر امام خود را ندیدم.

جستجوی معتضد عبّاسی از امام زمان علیه السلام

قنبری فرزند یکی از دوستان و موالیان حضرت رضاعلیه السلام می گوید: رشیق حاجب به من گفت: معتضد عبّاسی دستور داد: من و دو نفر دیگر سوار بر اسب شویم و چیزی با خود نداشته باشیم و به دنبال یکدیگر حرکت کنیم و به سامرّا برویم و محلّه و خانه ای را به ما معرّفی نمود و گفت: «بر در آن خانه غلام سیاهی ایستاده است و شما ناگهان وارد آن خانه شوید و هر کس را در آن خانه دیدید سر او را برای من بیاورید.»

پس ما وارد سامرا شدیم و همان گونه که معتضد گفته بود بر در آن خانه غلام سیاهی را دیدیم که در دست او تکّه ای بود و آن را می بـافت. از او سؤال کردیم: «این خانه از کیست و چه کسـی در آن ساکن است؟» او گفت: «صاحب خانه، داخل خانه است.» و به خدا سوگند او التفات و توجّهی به ما نکرد.

پس همان گونه که معتضـد گفته بود ما وارد خانه شـدیم و دیـدیم خانه بسـیار زیباست و پرده ای بر اتاق آن آویخته شـده که بسـیار متمیّز است و مثـل آن که تاکنون دستی به آن نرسـیده است. پس پرده را عقب زدیم و اتاق بزرگی را دیـدم که بر روی آب قرار گرفتـه و در انتهـای آن حصـیری پهن بـود که روی آب قرار داشت و آقـای بسـیار زیبـا و صـاحب هیبـتی بر روی آن ایسـتاده و مشـغول نماز بود. او هرگز توجّهی به ما نکرد. پس یکی از همراهان من به نام احمـد بن عبـداللّٰه دویـد و خود را در آب انـداخت تـا خود را به آن آقـا برسانـد، لکن غرق شـد و دست و پـا می زد که من دست خود را دراز کردم و او را نجات دادم و او بیهوش افتاد.

سپس رفیق دیگر من نیز خود را در آب انـداخت او نیز مانند رفیق خود غرق شد و من او را نجات دادم. پس من مبهوت ماندم و از صاحب بیت معذرت خواهی نمودم و گفتم: «از خداوند و شـما معذرت می خواهم. به خدا سوگند، من آگاهی نداشتم و نمی دانسـتم مرا به کجا فرسـتاده انـد و اکنون به درگاه خداوند توبه می نمایم.» پس او هیچ توجّهی به ما نکرد و مشـغول نماز بود و مـا وحشت نمودیم و بـازگشتیم و معتضـد منتظر مـا بود و گفته بود هر سـاعتی که مـا بازگشتیم حاجب ما را اجازه ورود بدهد.

پس نیمه هـای شب بر او وارد شـدیم و از مـا سؤال کرد: «چه شـد؟» و چون مـا قصّه خود را برای او گفـتیم برآشـفت و گفت: «وای بر شـما! آیا این خبرها را قبل از این که به من بگویید به دیگری گفته اید؟» گفتیم: «خیر.» پس معتضد سوگند یاد کرد و گفت: «فرزند زنا هستم اگر بشنوم این سخنان را به کسی گفته باشید و شما را نکشم.»

پس ما تا معتضد زنده بود این قصّه را به کسی نگفتیم تا او مرد و پس از مرگ او

برای دیگران گفتیم.(۴۱۱)

پیام حضرت بقیّه اللَّه درباره زیارت حضرت سیّدالشّهداعلیهما السلام

عبـداللَّه بن سوره می گویـد: از سـرور که مرد عابد و کوشای در عبادت بود در اهواز شـنیدم که گفت: من به سنّ سـیزده و یا چهارده سالگی رسیده بودم و گنگ بودم و نمی توانستم سخن بگویم. پس پدرم و عمویم مرا نزد وکیل حضرت بقیّه اللَّه علیه السلام - شیخ ابوالقاسم حسین بن روح رضی اللَّه عنه - بردند و از او خواستند که از امام زمان علیه السلام بخواهد آن حضرت دربـاره من دعا کننـد تا خداونـد زبان من را باز نمایـد. پس وکیل آن حضـرت ابوالقاسم حسـین بن روح از ناحیه مقـدّسه پیام آورد که آقا فرمودنـد: «شـما بایـد به کربلا بروید و امام حسـین علیه السـلام را زیارت کنید تا خداوند حاجت شـما را برآورده نماید.»

سرور می گویـد: پس از شـنیدن پیـام آقـا من بـا پـدر و عموی خود به کربلا رفتیم و غسل کردیم و به زیارت امام حسـین علیه السـلام مشـغول شـدیم. ناگهان پدرم و عمویم مرا صدا زدند و من بی اختیار با زبان فصـیح گفتم: «لبیّک!» پس پدرم و عمویم تعجّب نمودنـد و گفتنـد: «به سـخن آمـدی؟» گفتم: «آری.» عبـداللَّه بن سوره می گویـد: این مرد گنگ جهوریّ الصّوت نبود یعنی صـدای او درشت نبود [امّـا هنگـامی که زبـان او بـاز شـد بـا صـدای بلنـد و درشت در جواب پـدر و عموی خود گفت: لبیّک].(۴۱۲)

ملاقات چهل نفر با حضرت بقیّه اللّه علیه السلام

مرحوم صدوق با سند خود از معاویه بن حکیم و محمّد بن أیّوب بن نوح و محمّد بن عثمان عمری رضوان اللّه علیهم نقل نموده که گویند: حضرت أبو محمّد عسکری علیه السلام فرزند خود حضرت بقیّه اللّه علیه السلام را در منزل خود بر ما عرضه نمود - و ما چهل نفر بودیم - و فرمود: «این است خلیفه من و امام شما بعد از من و شما باید از او اطاعت کنید و به اختلاف رو نیاورید که هلاک خواهید شد.»

سپس فرمود: «آگاه باشید که پس از این او را نخواهید دید.» پس ما از نزد امام عسکری علیه السلام خارج شدیم و پس از چند روز آن حضرت از دنیا رحلت نمود.(۴۱۳)

مرحوم صدوق از احمد بن اسحاق قمّی نقل نموده که گوید: من بر حضرت عسکری علیه السلام وارد شدم و می خواستم درباره جانشین و امام بعد از او سؤال نمایم. پس آن حضرت آغاز به سخن نمود و فرمود:

«ای احمد بن اسحاق! خدای تبارک و تعالی از زمانی که آدم علیه السلام را آفریده، زمین را خالی از حجّت نگذارده و تا قیامت نیز خالی از حجّت نخواهد بود و به واسطه او بلا را از اهل زمین برطرف می نماید و باران رحمت خود را فرو می فرستد و برکات زمین را خارج می کند.»(۴۱۴)

من گفتم: «ای فرزند رسول خدا! امام و خلیفه بعد از شما کیست؟» پس آن حضرت برخاست و داخل اتاق شد و چون خارج گردید من دیدم فرزندی مانند ماه شب چهارده بر شانه اوست که سنّ او به نظرم سه سال بیش نبود، پس فرمود:

«ای احمد بن اسحاق! اگر کرامت تو نزد خدا و نزد ما نمی بود من فرزندم را به تو نشان نمی دادم، همانا او همنام رسول خداصلی الله علیه وآله است و کنیه او نیز کنیه آن حضرت است.» سپس فرمود: «این فرزند من زمین را پر از عدل و داد خواهد نمود بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.»

آن گاه فرمود: «ای احمد بن اسحاق! مَثَل این فرزند من، مَثَل خضر و مَثَل ذی القرنین است. سوگند به خدا که او غیبتی خواهد نمود و در زمان غیبت او کسی از هلاکت نجات نمی یابد مگر آن که خداوند قلب او را بر ایمان ثابت نگه دارد و توفیق دعا و انتظار فرج به او بدهد.»

احمد بن اسحاق می گوید: به امام عسکری علیه السلام گفتم: «مولای من! آیا نشانه ای برای من بیان می کنید که قلب من مطمئن شود؟» ناگهان دیدم آن فرزند عزیزعلیه السلام با زبان فصیح فرمود: «أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فی أَرْضِهِ وَ الْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدائِهِ فَلا تَطْلُبْ أَثَراً بَعْدَ عَيْنٍ يا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحاقَ.» یعنی: «من بقیه اللّه روی زمین و انتقام گیرنده از دشمنان خدا هستم. ای احمد بن اسحاق! نشانه ای بعد از آنچه دیدی طلب مکن.»(۴۱۵)

ص :۲۸۷

احمد بن اسحاق می گوید: پس من با شادی از نزد حضرت عسکری علیه السلام خارج شدم و روز بعد باز خدمت آن حضرت رفتم و گفتم: «حقّاً شما دیروز به من لطف کردید و من بسیار خشنود شدم، اکنون بفرمائید: سنّت حضرت خضر و ذی القرنین درباره فرزند شما چیست؟» فرمود: «طول غیبت اوست.» گفتم: «ای فرزند رسول خدا! آیا غیبت او طولانی می شود؟»

فرمود: «آری، به خدا سوگند، به قدری غیبت او طولانی خواهد شد که بیشتر مردم از اعتقاد به امامت او برمی گردند و کسی باقی نمی ماند مگر آنان که خداوند میثاق ولایت ما را از آنان گرفته باشد و ایمان را در قلب آنان ثابت نموده باشد و مورد تأیید خداوند باشند.»

سپس فرمود: «این امر خدا و سرّ خدا و غیب الهی است. پس آنچه را شنیدی نگه دار و از مردم پنهان کن و خدا را شاکر باش تا فردای قیامت در علّیّین با ما باشی.»

علّامه مجلسی می گوید: پدرم به من خبر داد و گفت: در زمان ما مرد صالح و شریفی بود که به او امیراسحاق استرآبادی می گفتند. او چهل مرتبه پیاده به حجّ رفته بود و بین مردم معروف بود که او طیّ الأرض دارد. پس در یکی از سال ها او به اصفهان آمد و من نزد او رفتم و در مورد طیّ الأرض او سؤال کردم. او گفت:

«علّت این مسأله این بوده که من در یکی از سال ها همراه حجّاج به طرف بیت اللّه حرکت کردم و چون به محلّی رسیدیم که نه منزل و یا هفت منزل تا مکّه فاصله داشت، من از قافله عقب ماندم، به قدری که قافله از چشم من دور شد و من راه را

گم کردم و متحیّر ماندم و تشنگی بر من غلبه نمود و از حیات خود نا‌امید شدم، پس صدا زدم: "یا صالح! یا أباصالح! أرشدونا إلی الطّریق یرحمکم اللّه."

و چون این سخنان را گفتم از دور شبحی را دیدم و چون دقّت کردم فوری به من نزدیک شد و دیدم جوانی گندم گون و زیبا با لباس های نیکوست و به نظرم آمد او از اشراف و بزرگان عرب است. پس دیدم بر شتری سوار است و ظرف آبی در دست دارد. بر او سلام کردم و او به من پاسخ داد و فرمود: "تشنه هستی؟" گفتم: "آری." پس ظرف آبی را به دست من داد و نوشیدم.

سپس فرمود: "می خواهی به قافله خود برسی؟" گفتم: "آری." پس مرا ردیف خود سوار نمود و به طرف مکّه حرکت کرد و عادت من در بیابان ها این بود که هر روز حرز یمانی را می خواندم و چون شروع به خواندن نمودم در برخی از قسمت ها می فرمود: "این گونه بخوان." پس مدّت کمی گذشت و به من فرمود:

"این جا را می شناسی؟" پس من نگاه کردم دیدم در ابطح [بالای مکّه] هستم. فرمود: "پیاده شو." و چون پیاده شدم از چشم من غایب گردید و آن ساعت فهمیدم که او حضرت مهدی علیه السلام بوده است. تأسّف خوردم که از او جدا شدم و او را نشناختم و پس از هفت روز قافله به مکّه رسید و چون آنان بعد از ناامیدی مرا در مکّه دیدند من مشهور به طیّ الأرض شدم.»(۴۱۶)

مؤلّف گوید: ما در کتاب «دوله المهدی علیه السلام» چهل مورد از ملاقات های آن حضرت را با شیعیان و غیر شیعیان که بیشتر آنها دارای پیام های مفید دیگری نیز بود بیان نمودیم، خوانندگان محترم می توانند به آن کتاب مراجعه فرمایند.از این رو، در این جا به همین اندازه بسنده می نماییم و به مباحث دیگری می پردازیم.

معرفت به امام زمان علیه السلام

شیخ صدوق رحمه الله از عثمان بن سعید عمری [یکی از وکلای امام زمان علیه السلام] نقل نموده که گوید: من خدمت حضرت عسکری علیه السلام بودم که شخصی از آن حضرت درباره حدیثی که از پدران او نقل شده و فرموده اند: «زمین تا قیامت بدون امام و حجّت نخواهد بود و کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مردن او مردن زمان جاهلیّت خواهد بود»، سؤال نمود.

حضرت عسکری علیه السلام فرمود: «شکّی در این حدیث نیست، همان گونه که در روشنایی روز شکّی نیست.» گفته شد: «ای فرزند رسول خدا! امام و حجّت خدا بعد از شما کیست؟» فرمود: «فرزندم - م ح م د - او امام و حجّت خدا بعد از من می باشد و هر کس بمیرد و او را نشناخته باشد مردن او مردن جاهلیّت خواهد بود.»

سپس فرمود: «آگاه باشید غیبتی برای او خواهد بود که افراد نادان را متحیّر می نماید و افراد منحرف در آن زمان هلاک می شوند و کسانی که برای قیام او تاریخی تعیین می کنند دروغگو هستند.»

آن گاه فرمود: «او قیام خواهد نمود و مثل این که من پرچم های سفیدی را در نجف کوفه بالای سر او در حرکت می بینم.»(۴۱۷)

مرحوم صدوق رحمه الله با سند خود از منصور بن یونس نقل نموده که گوید: امام

صادق علیه السلام فرمود: «ای منصور! مسأله قیام حضرت مهدی علیه السلام بعد از ناامیدی و به طور ناگهانی رخ می دهد.» سپس فرمود: «به خدا سوگند، قیام او رخ نخواهد داد تا مردم خوب و بدشان شناخته شود و به طور کامل آزموده شوند و شقاوت شقیّ و سعادت سعید روشن گردد.»(۴۱۸)

مرحوم صدوق رحمه الله ایضاً با سند خود از امام صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود: «صاحب این امر [یعنی آخرین امام از ما اهل البیت] در غیبت به سر خواهد برد [و غیبت او طولانی خواهد بود] و در آن زمان دین داری [و بر آیین حقّ باقی ماندن]مانند این است که کسی با دست خود شاخه تیغ را از بالا به پایین بخراشد.»

سپس امام علیه السلام با دست مبارک خود اشاره نمود و فرمود: «برای صاحب این امر غیبتی [طولانی] خواهد بود و هر بنده ای باید [در زمان غیبت او] از خدا بترسد و [برای نجات خود] به دین خویش تمسّک کند.»(۴۱۹)

مرحوم صدوق رحمه الله نیز از کتاب غیبت نعمانی از اصبغ بن نباته نقل نموده(۴۲۰) که گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام [به شیعیان خود یک دستور العمل کلّی داد] و فرمود: «شما همانند زنبور عسل می باشید که هر پرنده ای او را ضعیف می شمارد و اگر پرندگان می دانستند که در باطن زنبور عسل چیست و چه برکاتی دارد او را(۴۲۱)ضعیف و ناچیز

نمی شـمردند.» سـپس فرمود: «شـما نیز در ظاهر با این مردم [یعنی اهل سـنّت]معاشرت کنید و لکن با اعمال و قلوبتان از آنان جدا باشید.»

تا این که فرمود: «سوگنـد به خـدایی که جان من در اختیار اوست، به آنچه دوست می داریـد نخواهیـد رسـید [و فرج فرزندم نخواهـد رسـید] تا این که به یکـدیگر آب دهن بیاندازیـد و یکـدیگر را کذّاب بدانید و عدد شـما به قدری کم شود که مانند سرمه داخل چشم و نمک در طعام شوید و مَثَل شـما [در طول زمان] مانند کسـی است که طعام و غذای خود را پاکیزه کند و فاسـد آن را دور بریزد و در جای خود گـذارد و پس از مـدّتی باز نزد آن رود و ببینـد باز مقـداری از آن فاسد گردیده است. پس فاسد آن را دور ریزد و بقیّه را در جای خود قرار دهد و همین گونه پس از هر مدّتی به آن سـر زند تا این که کمی از آن بـاقی بمانـد. شـما نیز همواره چنین خواهیـد شـد تـا کمی از شـما باقی بمانـد [یعنی همواره در اثر فتنه های آخرالزّمان از شـما کاسته می شود تا کمی از شما باقی بماند.]»

نشانه های حتمیّه قبل از قیام حضرت مهدی علیه السلام

ما در کتاب دوله المهـدی و کتاب انتظارمهـدی علامات و نشانه های حتمی و غیرحتمی قیام حضـرت مهدی علیه السـلام را به تفصـیل بیـان نمودیم و در این جـا فقـط به یـک روایت در مورد نشـانه هـای حتمیّه قیـام آن حضـرت اشاره می نماییم و توجّه دوستان اهل بیت علیهم السلام را به نکته بسیار عجیبی که در روایات آمده لازم می دانیم و آن این

است که معصوم علیه السلام می فرماید: «اگر شیعیان ما نشانه های قیام حضرت مهدی علیه السلام را ندانند گرگ ها و درّندگان آنان را خواهند ربود و گمراهشان خواهند کرد.»

مرحوم صدوق رحمه الله از ابوبصیر نقل نموده که گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: «فدای شما شوم! قیام حضرت مهدی علیه السلام در چه زمانی خواهد بود؟» فرمود: «ای ابوبصیر! ما اهل بیتی هستیم که وقت و زمانی را برای قیام او تعیین نمی کنیم؛ چرا که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: "کذب الوقّاتون."»

سپس فرمود: «پنج نشانه قبل از قیام او رخ خواهد داد: ۱- ندای آسمانی در ماه رمضان؛ ۲- خروج سفیانی؛ ۳- خروج خراسانی؛ ۴- قتل نفس زکیّه؛ ۵ - خسف بالبیداء.» سپس فرمود: «ای ابوبصیر! جز این نیست که باید نزدیک قیام حضرت مهدی علیه السلام طاعون سفید و طاعون سرخ رخ دهد.» ابوبصیر می گوید: گفتم: «فدای شما شوم! طاعون سفید و طاعون سرخ چیست؟»

فرمود: «طاعون سفید مرگی است که مردم به سبب آن [مانند سیل از بین می روند و] می میرند، و طاعون سرخ شمشیر است [یعنی جنگ هایی که بین آنان رخ می دهد].»

سپس فرمود: «حضرت مهدی علیه السلام قیام نخواهد نمود تا در شب بیست و سوّم ماه رمضان از آسمان ندا شود و نام او برده شود.» گفتم: «چگونه به او ندا می شود؟» فرمود: «او را با نام و نام پدر صدا می زنند و گفته می شود:

"ای مردم! آگاه باشید که این محمّد بن الحسن، قائم آل محمّدصلی الله علیه وآله است، به سخن او گوش فرا دهید و از او اطاعت کنید." و این ندا و صیحه را هر موجود صاحب روحی می شنود و هر که در خواب بوده بیدار می شود و به صحن خانه خود می رود و عروسان حجله نیز این ندا را می شنوند و از حجله خود بیرون می آیند و آن ندا و صیحه از ناحیه جبرئیل علیه السلام خواهد بود.»(۴۲۲)

نشانه های حضرت مهدی علیه السلام بعد از قیام او

مرحوم صدوق رحمه الله با سند خود از محمّد بن مسلم ثقفی نقل نموده که گوید:(۴۲۳) از امام باقرعلیه السلام شنیدم که می فرمود: «قائم ما را خداوند به سبب رعب و ترسی که در دل دشمنانش می اندازد یاری می کند و او را با تأییدات خود کمک می نماید و زمین برای او در هم پیچیده می شود [و راه ها برای او نزدیک می گردد] و گنج های زمین برای او آشکار می شود و حکومت او شرق و غرب عالم را می گیرد و خداوند دین خود را به وسیله او حاکم می کند، گرچه مشرکان را خوش نیاید [و به برکت آن وجود مبارک] همه خرابی های روی زمین آباد می گردد و حضرت روح اللَّه عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان فرود می آید و پشت سر او نماز می خواند.»

محمّد بن مسلم می گوید: به امام باقرعلیه السلام عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! قائم شما کی خواهد آمد؟»

فرمود: «هنگامی که مردها خود را شبیه به زن ها بکنند و زن ها خود را شبیه به مردان نمایند و هنگامی که مردها به مردها اکتفا کنند [یعنی لواط نمایند] و زن ها به زن ها اکتفا کنند [یعنی مساحقه نمایند] و هنگامی که زن ها بر زین های اسب ها سوار شوند [احتمال می رود که مقصود راننده بودن آنان باشد]، و هنگامی که شهادت دروغ پذیرفته شود و شهادت به عدل و حقّ مردود(۴۲۴) گردد و هنگامی که مردم از

خونریزی باکی نداشته باشند و اهل زنا و ربا شوند و هنگامی که مردم از اشرار فرار کنند از ترس زبانشان، و هنگامی که سفیانی از شام و یمانی از یمن قیام نمایند و هنگامی که سرزمین بیدا اهل خود را فرو برد و هنگامی که جوانی از آل محمّدصلی الله علیه وآله به نام "محمّد بن الحسن النّفس الزّکیه" کشته شود و هنگامی که صیحه و ندایی از آسمان شنیده شود که حقّ با حضرت مهدی علیه السلام و شیعیان اوست و در آن هنگام قائم ما خروج خواهد نمود و چون قیام کند پشت خود را به کعبه دهد و سیصد و سیزده نفر گرد او جمع شوند و اوّل سخن او این آیه شریفه باشد: «بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»، سپس گوید: "من بقیّه اللّه و حجّت خدا و خلیفه او بر شما در روی زمین هستم"؛ پس احدی بر او سلام نمی کند مگر آن که می گوید: "السّلام علیک یا بقیّه اللّه فی أرضه"، و چون جمعیّت او به ده هزار نفر رسد قیام خواهد نمود و چون قیام نماید هیچ معبودی و صنمی و بتی روی زمین باقی نمی ماند مگر آن که آتشی آن را نابود خواهد کرد و آنچه گفته شد پس از غیبت طولانی خواهد بود تا معلوم شود چه کسانی در زمان غیبت او به خدا ایمان دارند و از او اطاعت می نمایند.»

دعا و انتظار فرج

در روایات زیادی معصومین ماعلیهم السلام - از زمان رسول خداصلی الله علیه وآله تا زمان حضرت عسکری علیه السلام - سفارش نموده اند که شیعیان دعای فرج بخوانند و منتظر قیام حضرت بقیّه اللّه علیه السلام باشند، بلکه خود آن بزرگوار نیز فراوان به دوستان و شیعیان

ص: ۲۹۵

خود با واسطه و بدون واسطه سفارش به دعای فرج و انتظار فرج نموده است. حتّی در برخی از ملاقات های خود گلایه نموده است که برای فرج من کمتر دعا می شود.

روشن است که دعای فرج و انتظار فرج، سازنده و نگه دارنده مؤمن خواهد بود. از این رو، در روایتی آمده که دعای فرج برای مؤمن فرج است. و ما در کتاب دوله المهدی علیه السلام به تفصیل، روایات مربوط به این موضوع را بیان نمودیم و در این جا نیز به برخی از آن روایات اشاره می کنیم.

مرحوم صدوق با سند خود از امام باقرعلیه السلام از پدرانش، از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود: «بهترین عبادت [برای شیعیان] انتظار فرج است.»(۴۲۵)

صاحب کتاب محاسن نیز از امام صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود: «هر کدام از شما شیعیان اگر منتظر قیام حضرت مهدی علیه السلام باشد و بمیرد مانند کسی خواهد بود که در خیمه مخصوص آن حضرت کنار امام خود باشد.» امام صادق علیه السلام سپس اندکی سکوت نمود و فرمود: «بلکه مانند کسی خواهد بود که در کنار آن حضرت با شمشیر خود جهاد نماید.» سپس فرمود: «بلکه به خدا سوگند، مانند کسی خواهد بود که در رکاب رسول خداصلی الله علیه وآله به شهادت رسیده باشد.»(۴۲۶)

بهترین عمل شیعیان در زمان غیبت

عمّار ساباتی گوید: به امام صادق علیه السلام گفتم: «آیا عبادت خدا در زمان یکی از شما که در زمان دولت باطل به سر می برید و در انزوا و پنهانی هستید بهتر است و یا عبادت خدا در زمان ظهور دولت حقّ با امام آشکار؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «ای

عمّار! به خـدا سوگنـد، همان گونه که صدقه پنهانی بهتر از صدقه آشـکار است، عبادت شـما نیز در زمان تقیّه و پنهانی با امام مستور در زمان دولت باطل افضل و بهتر خواهد بود؛ چرا که شما در زمان دولت باطل از دشمنانتان هراس دارید.»(۴۲۷)

شیـخ طوسـی از جابر نقل نموده که گویـد: من با عـدّه ای از شـیعیان پس از انجام مناسک حـجّ در مدینه خدمت امام باقرعلیه السـلام رسـیدیم و در هنگام وداع و خداحافظی به آن حضـرت عرض کردیم: «ای فرزند رسول خدا! ما را نصـیحت بفرمایید.» امام باقرعلیه السـلام فرمود: «بایـد افراد قوی و توانا به ضـعیفان کمک کنند و اغنیا نیز به فقرا توجّه نمایند و هر کدام از شـما از برادر دینی خـود خیرخـواهی کنـد، همـان گـونه که برای خـود خیرخواهی می کنـد، و بر شـما واجب است که اسـرار مـا را از دشـمنانتان پنهان بدارید و آنان را بر گردن ما مسلّط نکنید و آنچه از ما به شـما می رسد اگر با قرآن موافق بود بپذیرید وگرنه رها کنید و اگر چیزی برای شما مشتبه گردید توقّف کنید و علم آن را از ما سؤال کنید تا ما برای شما شرح دهیم، همان گونه که از ناحیه خداوند برای ما شـرح داده شده است، و اگر شـما همان گونه که ما برای شـما بیان نموده ایم عمل کنید و از گفته های ما تخلّف ننمایید سـعادتمند خواهید بود، و اگر یکی از شـما قبل از قیام قائم ما از دنیا برود شهید خواهد بود و اگر قائم ما را درک کنـد و در رکـاب او به شـهادت برسـد پـاداش دو شـهید خواهـد داشت واگر کسـی در زمان قیام قائم ما در کنار آن حضرت دشمنی از دشمنان او را بکشد پاداش بیست شهید خواهد داشت.»(۴۲۸)

اسرار غیبت حضرت مهدی علیه السلام

اسرار غیبت حضرت بقیّه اللّه عجّل اللّه فرجه الشّریف در روایات و سخنان معصومین علیهم السلام به طور متفرّق بیان شده است و ما آن ها را در کتاب دوله المهدی علیه السلام جمع نمودیم و در این جا نیز به بخشی از آنها اشاره می کنیم:

مرحوم صدوق از سعید بن جبیر نقل نموده که گوید: من از حضرت زین العابدین علیه السلام شنیدم که می فرمود: «در قائم ما شش سنّت و خصلت از خصلت های پیامبران گذشته وجود دارد: از آدم و نوح علیهما السلام طول عمر، و از ابراهیم علیه السلام پنهان بودن ولادت و کناره گیری از مردم، و از موسی علیه السلام خوف و غیبت [طولانی]، و از عیسی علیه السلام اختلاف مردم درباره او، و از ایّوب علیه السلام فرج و گشایش بعد از بلا، و از محمّدصلی الله علیه وآله قیام با شمشیر.»(۴۲۹)

عبداللّه بن فضل هاشمی گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: «برای حضرت مهدی علیه السلام غیبتی [طولانی] خواهد بود و چاره ای از آن نیست و اهل باطل درباره آن حضرت گرفتار شکّ و تردید می شوند.» گفتم: «فدای شما شوم! برای چه او غایب می شود؟» فرمود: «ما اجازه بیان اسرار آن را نداریم.» گفتم: «حکمت غیبت او چیست؟» فرمود: «حکمت غیبت او حکمت غیبت های پیامبران گذشته است و وجه حکمت آن ظاهر نمی شود مگر پس از ظهور آن حضرت چنان که وجه حکمت کارهای حضرت خضر بر موسی علیهما السلام ظاهر نشد مگر پس از سوراخ کردن کشتی

و کشـتن آن جوان و ساختن آن دیوار و جدا شدن موسی از خضرعلیهما السلام.» سپس فرمود: «ای پسر فضل! غیبت امام زمان علیه السـلام امری الهی و سرّی از اسرار و غیبی از غیب های اوست و ما چون خدای خود را حکیم می دانیم آن را تصدیق می کنیم و می دانیم که همه کارهای او از روی حکمت است، گرچه وجه آن برای ما روشن نشده باشد.»(۴۳۰)

صاحب احتجاج از اسـحاق بن یعقوب نقل نموده که گویـد: توقیع و پیامی از ناحیه مقدّسه امام زمان علیه السـلام توسط محمّد بن عثمان عمری به ما رسـید و در آن توقیع نوشـته شده بود: «خداوند سؤال از غیبت من را با آیه شـریفه «یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تَسْـئَلُوا عَنْ أَشْیاءَ إِنْ تُبْدَ لَکُمْ تَسُؤْکُمْ» پاسخ داده است و شما بدانید که هیچ کدام از پدران من نبوده مگر آن که بیعت یکی از طاغوت ها به گردن او بوده است، جز من که چون قیام نمایم بدهکار بیعت هیچ طاغوتی نیستم.

و امّا کیفیّت اسـتفاده از من در زمان غیبت همانند استفاده از خورشید است هنگامی که ابر آن را پوشانده باشد و من برای اهل زمین، امان [از هلاکت] خواهم بود چنان که سـتارگان برای اهل آسـمان ها امان خواهند بود. پس شما از سؤالاتی که سودی برای شـما نـدارد خودداری کنیـد و برای دانسـتن چیزی که وظیفه [دانسـتن] آن را ندارید خود را به زحمت نیندازید و فراوان برای فرج من دعـا کنیـد، چرا که دعـای فرج برای شـما فرج خواهـد بود. والسّـلام علیك یا إسـحاق بن یعقوب و علی من اتّبع الهدی.»(۴۳۱)

دعاهای حضرت بقیّه اللّه عجّل اللّه فرجه الشّریف

دعاهای فراوانی از حضرت بقیه اللّه علیه السلام برای برآورده شدن حاجات و برطرف شدن مشکلات و اندوه ها وارد شده است و برادر گرامی جناب شیخ جواد قیّومی، دعاهای آن حضرت را در کتاب شریف صحیفه المهدی نقل نموده است، ما نیز در این کتاب به مختصری از آن ها اشاره می نماییم:

۱. دعای امام زمان علیه السلام برای گشایش امور و برطرف شدن مصائب و اندوه ها:

«یا نُورَ النُّورِ، یا مُدَبِّرَ الْأُمُورِ، یا باعِثَ مَنْ فِی الْقُبُورِ، وَ اجْعَلْ لی وَ شیعَتی مِن الضّیقِ فَرَجاً وَ مِنَ الْهَمِّ مَخْرَجاً، وَ أَوْسِعْ لَنَا الْمَنْهَجَ، وَ أَطْلِقْ لَنا مِنْ عِنْدِکَ ما یُفَرِّجُ، وَ افْعَلْ بِنا ما أَنْتَ أَهْلُهُ یا کَریمُ.»(۴۳۲)

۲. دعای امام زمان علیه السلام برای برطرف شدن غم و اندوه، معروف به دعای فرج:

ابی الحسن بن ابی بغل کاتب گوید: من از ابی منصور بن صالحان مسؤولیّتی به عهده گرفتم و از او هراس پیدا کردم و خود را پنهان نمودم تا این که او به جستجوی من فرستاد و مرا ترساند و من شب جمعه ای به زیارت موسی بن جعفرعلیه السلام رفتم، ناگهان آقایی را دیدم که مشغول زیارت بود و به من فرمود:

«ای اباالحسن بن ابی بغل! چرا از دعای فرج غافلی؟» گفتم: «مولای من! دعای فرج کدام است؟» فرمود: «دو رکعت نماز می خوانی و می گویی:

"یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمیلَ وَ سَتَرَ الْقَبیحَ، یا مَنْ لَمْ یُؤاخِذْ بِالْجَریرَه، وَ لَمْ یَهْتِکِ السِّتْرَ، یا عَظیمَ الْمَنِّ، یا کَریمَ الصَّفْحِ، یا حَسَنَ التَّجاوُزِ، یا واسِعَ الْمَغْفِرَه، یا باسِطَ الْیَدَیْنِ بِالرَّحْمَه، یا مُنْتَهی کُلِّ نَجْوی، یا غایَهَ کُلِّ شَکْوی، یا عَوْنَ کُلِّ مُسْتَعینٍ، یا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقاقِها، یا رَبّاهْ (ده مرتبه)، یا سَیِّداهْ (ده مرتبه)، یا مَوْلاهْ (ده مرتبه)، یا غایَتاهْ (ده مرتبه)، یا مُنْتَهی رَغْبَتاهْ (ده مرتبه)، أَسْأَلُکَ بِحَقِّ هذِهِ الْأَسْماءِ، وَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ

الطَّاهِرِینَ علیهم السلام إِلّا ما کَشَفْتَ کَرْبی، وَ نَفَّسْتَ هَمّی، وَ فَرَّجْتَ غَمّی، وَ أَصْلَحْتَ حالی."

و پس از آن هر دعایی می خواهی بخوان و حاجت خود را بگو، سپس طرف راست صورت خود را به زمین گذار و بگو: "یا مُحَمَّدُ یا عَلِیُّ، یا عَلِیُّ یا مُحَمَّدُ اکْفِیانی فَإِنَّکُما کافِیایَ، وَ انْصُرانی فَإِنَّکُما ناصِرایَ." سپس طرف چپ صورت خود را بر زمین گذار و صد مرتبه بگو: "أَدْرِکْنی"، و این جمله را زیاد تکرار کن و سپس بگو: "الْغَوْثَ الْغَوْثَ"، تا نفس تو تمام شود و سپس سر از سجده بردار، خداوند با کرم خود ان شاء اللّه حاجت تو را برآورده خواهد نمود.»(۴۳۳)

۳. دعای دیگری از آن حضرت به نام دعای عهد برای برطرف شدن غم و اندوه [و قضای حوایج]، و آن دعای معروفی است که در این زمان ها پس از نماز صبح خوانده می شود و ابتدای آن چنین است: «اَللّهُمَّ رَبَّ النُّورِ الْعَظیمِ، وَ رَبَّ الْکُرْسِیِّ الرَّفیعِ، وَ رَبَّ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ... .»

در مراز کبیر مرحوم ابن مشهدی رضوان اللّه علیه آمده که امام صادق علیه السلام فرمود: «در زمان غیبت امام مهدی علیه السلام، هر کس چهل روز صبحگاه این دعا را بخواند، از یاران حضرت مهدی علیه السلام خواهد بود و اگر قبل از قیام آن بزرگوار بمیرد خداوند او را از قبر خارج خواهد نمود و از یاران آن حضرت خواهد بود.»

سپس فرمود: «خداوند به هر کلمه ای از این دعا، هزار حسنه به او می دهد و هزار گناه از او محو می نماید.»(۴۳۴)

مؤلّف گوید: دعاهای حضرت مهدی و معصومین دیگرعلیهم السلام فراوان است و در کتب سیّد و مزار کبیر و بحار و مفاتیح الجنان و کتاب های دیگر علما بیان شده و ما برخی از آن ها را در کتاب «انتظار مهدی علیه السلام» بیان نمودیم، مراجعه شود.

ص:۳۰۱

اشعار مربوط به امام زمان علیه السلام

اشاره

ص: ۳۰۳

ولادت حضرت صاحب الزّمان علیه السلام

امشب رسد از سامره بوی گل نرگس

گل ها همه چشم اند به سوی گل نرگس

بگرفته همه خوی به خوی گل نرگس

نرگس زده لبخند به روی گل نرگس

گم گشته در انوار الهی کره خاک

صوت صلوات است که سر برده به افلاک

تا دوست زند خنده و تا خصم شود کور

گردیده زمین بر سر گردون طبق نور

هم سامره سینا شده هم بیت وِلا طور

ریزد عوض گل به زمین بال و پر حور

خورشید رخ مهدی، سر زد شب نیمه

بر چهره گل انداخته لبخند حکیمه

روید گل توحید ز کوه و چمن امشب

یوسف شده از مصر، مقیم وطن امشب

یعقوب شنیده است بویِ پیرهن امشب

مهدی زده لبخند به روی حسن امشب

خیزید و ببینید گلستان حسن را

در دست حسن لاله بستان حسن را

خیزید که از پاره دل گل بفشانید

وز کوثر نور آتش دل را بنشانید

بر منتظران این خبر خوش برسانید

کامشب شب قدر است همه قدر بدانید

با نور نوشتند به پیشانی خورشید

ماهی که جهان منتظرش بود درخشید

این صورت توحید و یا آیت نور است

این قامت طوباست و یا نخله طور است

داود نبی را به لب آیات زبور است

یا بر لب مهدی سخن از روز ظهور است

گوشِ همه بر زمزمه یا ربِ مهدیست

ای منتظران مژده که امشب شب مهدیست

ای منتظران یافته غم خاتمه امشب

تبریک که روشن شده چشم همه امشب

بشکفت به شوق و شعف و زمزمه امشب

گل از گل لبخند بنی فاطمه امشب

ص :۳۰۴

مرغان بهشتی شده آواره مهدی

گردند به دور و برِ گهواره مهدی

مهدی است که احیاگر قانون حسین است

مهدی است که شمشیرش مدیون حسین است

او وارث پیراهن گلگون حسین است

واللّٰه قسم منتقم خون حسین است

بر پرچمش این نقش عیان با خط نور است

ای منتظران مژده که هنگام ظهور است

این یوسف زهراست که سوی وطن آید

این ماه دل آراست که در انجمن آید

این جان جهان است که اینک به تن آید

بر منتظران پاسخ یابن الحسن آید

خیزید حضور پسر فاطمه امشب

لبّیک بگویید به مهدی همه امشب

بوی نفس حجّت ثانی عشر آید

ای شب حرکت کن که به زودی سحر آید

ای صبح بیا تا شب هجران به سرآید

خورشید بنی فاطمه از کعبه برآید

عیسی ز فلک بازآ، ما صبر نداریم

تا پشت سر یار نمازی بگذاریم

ای احمد ثانی ز حرا جلوه گری کن

ای وارث پیغمبر، پیغامبری کن

تنها پسر زهرا ما را پدری کن

این قافله گم شده را راهبری کن

در هجر شبان، اشک فشان این رمه تا کی

دوران فراق پسر فاطمه تا کی

ای غصّه اسلام هم آغوش تو، مهدی

ای ناله خاموشان در گوش تو، مهدی

ای پرچم ثاراللّٰه بر دوش تو، مهدی

ای خون دل و اشک بصر نوش تو، مهدی

ای موسی عمران چه شود تا به مصافی

چون سینه دریا دل فرعون شکافی

ای نام تو ذکر خوش شام و سحر ما

ای خاک رهت مادر ما و پدر ما

ای باغ تو را لاله ز خون جگر ما

ما منتظر استیم و تویی منتظَر ما

ص :۳۰۵

بازآ که چراغ همه رخسار تو باشد

«میثم» صله شعرش دیدار تو باشد(۴۳۵)

انتظار حضرت بقیه اللّه(عج)

الا ای جان ما جانان ما از ما جدا تا کی

گلوی شیعه پر باشد ز بغض بی صدا تا کی

فراز نی سر خونین مصباح الهدی تا کی

بر آرد ناله یابن الحسن خون خدا تا کی

بیا از نو قیامت کن

به انس و جان زعامت کن

بر انسان ها امامت کن

کرامت کن کرامت کن

اغثنا یابن زهرا العجل الغوث ادرکنا

بیا این صد هزاران پور عمران محو و مدهوشت

بیا ای درد مظلومان به هر دوران هم آغوشت

بیا ای بانگ عاشوراییان پیوسته در گوشت

بیا ای پرچم سرخ حسینی بر سر دوشت

ولیّ قادر منّان

امید عترت و قرآن

فروغ دیده انسان

به تیغ حیدری بستان

ز بوسفیانیان داد سلحشوران عاشورا

شرف، ایمان، حقیقت، دین، ولایت بر تو می نازد

جوان مردی، محبّت، دین، امامت بر تو می نازد

ملایک، حور، انسان، بلکه خلقت بر تو می نازد

علی، زهرا، محمّد، کلّ عترت بر تو می نازد

ص :۳۰۶

کتاب اللّه مستحکم

امین اللّه در عالم

امام عیسی مریم

نگاهی جانب «میثم»

که طبعش دم به دم گردد به اوصاف شما احیا(۴۳۶)

ولادت حضرت مهدی(عج)

لاله های نرگس! امشب باغ را زینت کنید

باغ را زینت کنید از باغبان دعوت کنید

با گل دامان نرجس لحظه ای خلوت کنید

تا سحر با آن نگار نازنین صحبت کنید

صورت حقّ جستجو در آن نکوسیرت کنید

با امام عصر یک بار دگر صحبت کنید

اهل مجلس باز وصف ماه مجلس بشنوید

بوی یاس از نرگس دامان نرگس بشنوید

نرجسا! ماه هزاران انجمن آورده ای

آفتاب حسن حیِّ ذوالمنن آورده ای

لاله سرخ حسینی بر حسن آورده ای

باز در عالم خلیل بت شکن آورده ای

یوسف کنعان ما را در وطن آورده ای

یا که بر یعقوب بوی پیرهن آورده ای

بر تو و فرزندت ای پاکیزه مادر آفرین

از خدا و احمد و زهرا و حیدر آفرین

این مسیح آفرینش پیش تر از آدم است

این چراغ طور بینش این فروغ عالم است

ص :۳۰۷

این کلام اللّه اعظم این کتاب محکم است

این مسیحای مسیحا این امام مریم است

این صفا، این مروه، این حجر، این حرم، این زمزم است

این امید انبیا از بوالبشر تا خاتم است

این تمام چارده معصوم در یک صورت است

این نه یک نوزاد این پیر تمام خلقت است

نرجس! امشب خلق را در وجد و شور آورده ای

یک قمر نه چارده خورشید نور آورده ای

سِرّ ده فرمان موسی را ز طور آورده ای

مصحف و انجیل و تورات و زبور آورده ای

مصطفی را از حرا یا غار ثُور آورده ای

بر تمام انبیا وجد و سرور آورده ای

جان عالم باد قربانت که مهدی زاده ای

ای سلام از حیِّ سبحانت که مهدی زاده ای

یا محمّد! نقش جاء الحقّ به بازویش ببین

ذوالفقار حیدری در تیغ ابرویش ببین

یک جهان توحید در چشم خدا جویش ببین

روی خود روی خدا در مصحف رویش ببین

صوت قرآن بشنو و لعل سخن گویش ببین

خلق خود در خلق و خوی خویش، در خویش ببین

اوست نوزادی که بر عالم امامت می کند

قائم است و با قیام خود قیامت می کند

ای اسرائیلیان! موساست این، موساست این

این مسیحیّون! هماناحضرت عیساست این

ص :۳۰۸

ای مسلمانان عالم بر همه مولاست این

ای تمام اهل دنیا! مصلح دنیاست این

ای همه ایرانیان! از دوده کسراست این

ای همه سادات عالم! یوسف زهراست این

ای شب هجران! سپاه صبح می آید ز دور

شیعیان آماده نزدیک است ایّام ظهور

مهدی آمد تا لوای عدل را برپا کند

مهدی آمد تا جهان را جنّه الأعلی کند

مهدی آمد تا گره از کار عالم وا کند

مهدی آمد تا دوباره معجز موسی کند

او زمین را از عدالت سینه سینا کند

او همه فرعونیان را غرق، در دریا کند

یوسف گم گشته، بوی پیرهن آید از او

بی تبر، کار خلیل بت شکن آید از او

یا اما منتقم ای یوسف زهرا بیا

ای شب تاریک را صبح جهان آرا بیا

ای یگانه وارث خون های عاشورا بیا

ای صدای انتقام زینب کبری بیا

آفتاب فاطمه از آن سوی صحرا بیا

ای شبان ما به بین حال دل ما را بیا

گرگِ آدم خوار دم از حقّ آدم می زند

چنگ بر دل های مظلومان عالم می زند

یوسف زهرا ببین آنان که زهرا را زدند

جای عرض تسلیت امّ ابیها را زدند

ص :۳۰۹

تا قیامت پیروان خطّ مولا را زدند

علم و دین و دانش و ایمان و تقوا را زدند

نور و قدر و کوثر و یاسین و طاها را زدند

فاش گویم کلّ مظلومان دنیا را زدند

شیعه می سوزد هماره، شیعه می گرید مدام

تا ز فریاد تو برخیزد خروش انتقام

صبر کن یا فاطمه فریاد واویلا نزن

طایر جان امیرالمؤمنین پرپر نزن

یا علی از ناله، چاه کوفه را آذر مزن

یا حسین از نوک نی آتش به خشک و تر نزن

زینب کبری دگر از دیدن جسم برادر دم نزن

چاک بر پیراهن خود پای طشت زر، نزن

می رسد روزی که عترت را شود روشن دو عین

خیزد از مهدی صدای یا لثارات الحسین

ای گریبان چاک صبح جمعه بر دیدار تو

ای همه یوسف رخان گم گشته بازار تو

ای گناه ما هماره باعث آزار تو

ای مسیح آسمانی فردی از انصار تو

ای شرار خشم حقّ در تیغ آتش بار تو

ای سرشک چشم زهرا بر گل رخسار تو

قلب شیعه بی قرار توست یابن العسکری

فاطمه چشم انتظار توست یابن العسکری

یوسف گم گشته تو، کنعان همه عالم، بیا

ای یگانه منجی ذرّیه آدم بیا

ص :۳۱۰

ناخدا! بهر خدا در این محیط غم بیا

ای گرامی زاده پیغمبر خاتم بیا

بی تو گشته آفرینش خیمه ماتم بیا

ای نثار مقدمت خون دل «میثم» بیا

تا تو از ما غایبی برپاست در هر انجمن

ناله یابن الحسن یابن الحسن یابن الحسن(۴۳۷)

نگاه پاک

چه خوش است اگر ببینم عرفات و کربلا را

حرم عزیز زهرا، شب مشعر و منی را

چه نکوتر ار ببینم رخ یار را در آن جا

که توان به روی او دید جلوات کبریا را

چه خوش است اگر بپوشم به بدن لباس احرام

به حرم روم بخوانم به زبان دل خدا را

به خدای کعبه سوگند همه حجّ من حسین است

به دو صد منی نه بخشم عرفاتِ کربلا را

عرفات باشد آنجا که خدای حقّ تعالی

به حسین خود ببخشد همه جرم ماسوا را

عرفات باشد آنجا که حسین شست با خون

به جلال کبریایی رخ کبریا نما را

عرفاتْ کویِ مهدی ست عرفاتْ رویِ مهدیست

چه شود به یک تماشا بدهد مراد ما را

ص :۳۱۱

گل فاطمه کجایی تو تمام حجّ مایی

چه شود دمی نمایی تو جمال دل ربا را

تو مقام را مقامی تو به چار رکن رکنی

تو حرم کنی حرم را تو صفا دهی صفا را

به تبسّمت سلامم حَرَم خدا حرامم

که بگردم و نبینم مه طلعتت نگارا

همه حجّ ما بود این که به یک نگاه شیرین

به روی خدا نمایت نگریم آشکارا

نگهی به چشم «میثم» که کند دمی نگاهت

که نگاه پاک باید به رخ تو شهریارا(۴۳۸)

این جمعه

گفتم این جمعه یار می آید

باغ دل را بهار می آید

گفتم این جمعه فرج است

مصلح روزگار می آید

گفتم این جمعه منتظر باشم

که به سر انتظار می آید

گفتم این جمعه آفتاب امید

از دل کوهسار می آید

گفتم این جمعه ذوالفقار به دست

شیر پروردگار می آید

گفتم این جمعه یوسف زهرا

سوی شهر و دیار می آید

صبح روز ظهور نزدیک است

چه نشستید یار می آید

پرچم سرخ کربلا بر دوش

وارث ذوالفقار می آید

باغبان با هزار خون جگر

سوی این لاله زار می آید

گلبن وحی می شود خُرّم

نخل «میثم» به بار می آید(۴۳۹)

یابن الحسن(عج)

بخوان دعای فرج را که یار می آید

نسیم رحمت پروردگار می آید

بخوان دعای فرج را که ماه منتظران

چو مهر از افق انتظار می آید

بخوان دعای فرج را که می دهند نوید

به شهر دل شده گان شهریار می آید

بخوان دعای فرج را با سپیده صبح

امید مردم امّیدوار می آید

بخوان دعای فرج را که یادگار علی

گرفته بر کف خود ذوالفقار می آید

بخوان دعای فرج را که در خزان فراق

نسیم روح فزای بهار می آید

بخوان دعای فرج را که آفتاب حرم

طلوع کرده و از کوهسار می آید

بخوان دعای فرج را که صبح دولت وصل

زده سپیده و گوید که یار می آید

بخوان دعای فرج را که آرزوی حسین

ز کعبه با جگر داغدار می آید

بخوان دعای فرج را بخوان بخوان «میثم»

که آن قرار دل بی قرار می آید(۴۴۰)

کعبه مقصود

کعبه زیباست به شرطی که تو در کعبه درآیی

به حرم تکیه دهی روی به عالم بنمایی

دیده بر گل ننهم تا گل روی تو ببینم

دل به جنّت ندهم تا تو زمن دل بربایی

حاجی آن است که مُحرم شود و دُور تو گردد

زائر آن است که یک دم تو بر او رخ بنمایی

حجر الأسود و حجر و حرم و مروه و مسعی

همه چشم اند نگارا که تو از راه بیایی

ص :۳۱۳

کعبه کعبه است اگر دور جمال تو بگردد

مروه مروه است، به چشمش تو اگر پای بسایی

به حرم کار ندارم که دلم دور تو گردد

به صفا نیست صفا بی قدم تو، تو صفایی

خواستم تا که دعایی کنم از بهر ظهورت

چه دعایی کنم ای یوسف زهرا تو دعایی

به خدا کعبه بدون تو غریب است به کعبه

تو مگر از دل او زنگ غریبی بزدایی

به همین بیت قسم صاحب این بیت تو هستی

ای دلت عرش الهی تو همان بیت خدایی

«میثم» از درد فراق تو همی نالد و گوید

تو به هر زخم طبیبی تو به هر درد دوایی(۴۴۱)

توجّه به امام زمان علیه السلام

اگر آن شاه دین پرور نوازد خاطر ما را

به تشریف قدومش خوش بر افشانیم جان ها را

ز مهر ناتمام ما جناب اوست مستغنی

به آب و رنگ و خال و خط، چه حاجت روی زیبا را

من از آن نور روزافزون که مهدی داشت دانستم

که مدّت ها شود غائب، نتابد رایگان ما را

حدیث از شوق آن شه گوی و سرّ غیبتش کم جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمّا را

ص :۳۱۴

به یکک غارت که آوردند خیل لشکر شوقش

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

برون از بهر نظم دین که در پای تو افشاند

زمین درهای دریا را، فلکک عقد ثریا را

ز قول اهل دعوی تلخکامم فیض کی باشد

که مهدی در حدیث آرد لب لعل شکر خوارا

انتظار جمال مهدی علیه السلام

ای فروغ شرع و دین از روی رخشان شما

آبروی طاعت از مهر محبّانِ شما

عزم دیدار تو دارد، جان بر لب آمده

بازگردد یا برآید، چیست فرمانِ شما؟

خاکک شد سرها بسی در انتظار مقدمت

اندرین ره کُشته بسیارند قربانِ شما

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همّتی

تا ببوسم همچو گردون خاکک ایوانِ شما

ای شفیع عاصیان وی دستگیر مذنبان

در قیامت دست عجز ما و دامانِ شما

با صبا همراه بفرست از پیامت، شمه ای

بو که بوئی بشنوم از علم و عرفانِ شما

کی دهد دست این غرض یا رب که همدستان شوند

گوش جان ما و الفاظ دُرافشانِ شما

کس به دور غیبتت طرفی نبست از علم و فضل

به که نفروشد دانائی به نادانِ شما!

ص :۳۱۵

ای صبا با همنشینان امام ما بگو

کی سر حقّ ناشناسان گوی چوگان شما

گرچه دوریم از بساط قرب، همّت دور نیست

بنده شاه شمائیم و ثناخوان شما

کار فیض از دست رفت آن شاه را آگه کنید

زینهار ای محرمان، جان من و جان شما

می کنم از دل دعائی بشنو و آمین بگو

روزی ما باد یارت عیش دوران شما

لذّت عشق

یا رب که کارها همه گردد به کام ما

نور حضور خویش فروزد امام ما

ما باده محبت او نوش کرده ایم

ای بی خبر ز لذّت شرب مدام ما

هرگز نمیرد آن که از این باده زنده شد

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

ای باد اگر به کوی امام زمان رسی

زینهار عرضه دار به پیشش پیام ما

گو همّتی بدار که مخمور فرقتیم

شاید بر آید از مِیِ وصلِ تو کام ما

گر اشک در ره تو فشانیم دانه ها

باشد که مرغ وصل کند میل دام ما

فیضت ز هر چهار طرف می کند سلام

پیکی کجاست تا برساند سلام ما

ز نظر مران گدا را

به ملازمان مهدی که رساند این دعا را

که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

ز فریب دیو مردم، به جناب او پناهم

مگر آن شهاب ثاقب نظری کند سها را

ص: ۳۱۶

چو قیامتی دهد رو که به دوستان نمائی

برکات مصطفی را، حرکات مرتضی را

تو بدان شمائل و خو که ز جد خویش داری

به جهان درافکنی شور، چو کنی حدیث ما را

دل دشمنان بسوزی چو عذار برفروزی

تن دوستان سراسر، همه جان شود خدا را

چه شود اگر نسیمی ز در تو بوی آرد

به پیام آشنائی بنوازد آشنا را

به خدا اگر به فیضت اثری رسد زفیضت

گذرد ز آسمان ها بدرد حجاب ها را

***

صبا به لطف بگو ختم آل طاها را

که فرقت تو بزاری بسوخت دل ها را

قرار خاطر ما هم تو می توانی شد

که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را

برون خرام ز مغرب که تیره شد آفاق

ز رسم خویش بگردان طلوع بیضا را

بیا بیا که حضور تو مرده زنده کند

ز آسمان به زمین آورد مسیحا را

بیا که صبر نمانده دگر به هیچ دلی

به وصل گل برسان بلبلان شیدا را

خوش آن زمان که به نور تو راه حقّ سپریم

طریق و منزل و مقصد یکی شود ما را

نهد به پایِ تو سر، فیض و جان کند تسلیم

گذشت قطره ز مستی چو دید دریا را

کشتی ولایت

دل می رود ز دستم صاحب زمان خدا را

بیرون خرام از غیب، طاقت نماند ما را

ای کشتی ولایت، از غرق ده نجاتم

باشد که باز بینم، دیدار آشنا را

ای صاحب هدایت، شکرانه ولایت

از خوان وصل بنواز، مهجور بینوا را

مست شراب شوقت، این نغمه می سراید:

هات الصّبوح حیّوا، یا أیّها السّکارا

ص :۳۱۷

آن کو شناخت قدرت، هرگز نگشت محتاج

این کیمیای مهرت، سلطان کند گدا را

آئینه سکندر، کی چون دل تو باشد

با آفتاب تابان، نسبت کجا سها را

در کوی حضرت تو، فیض ار گذر ندارد

دربارگاه شاهان، ره نیست هر گدا را

***

منم که مهر نبیّ و ولی پناه من است

دعای نایب حقّ ورد صبحگاه من است

ز پادشاه و گدا فارغم بحمد اللّه

گدای خاک ره دوست پادشاه من است

ز وصل او نشکیبم گرم به تیغ زنند

رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است

به حال من نظری می کن ای امام زمان

که التفات تو کفّاره گناه من است

مرا ز دنیی و عقبی غرض وصال شماست

جز این خیال ندارم خدا گواه من است

بر آستان شما رو نهاده ام زان روی

فراز مسند خورشید تکیه گاه من است

ز موج های حوادث مرا چه باک ای فیض

چو مهر حیدر و اولاد او پناه من است

و گرنه ذکر حقّم بر زبان خروشی نیست

بدل محبّت این قوم عذرخواه من است

بیا امام

بیا امام که بنیاد عمر بر باد است

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

غلام همّت آنم که جز محبّت تو

زهر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است

شنیده اید که در حقّ دوستان علی

سروش هاتف غیبم چه مژده ها داد است

که ای ولی ولی خدا و عترت او

نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

تو را ز کنگره عرش می زنند صفیر

ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

حکایتی کنمت بشنو و شناسا شو

که این حدیث ز پیر شریعتم یاد است:

مجو طهارت مولد ز دشمنان علی

که حمل مادر این قوم از دو داماد است!

یکی پدر دگر ابلیس هر دو کرده دخول

از اختلاط دو آب آن عدوی من زاد است

به پای خود به جهنّم رود عدو تو مگوی

که بر من و تو درِ اختیار نگشاد است

حسد چه می بری ای دشمن علی بر فیض

ولای آل نبی روزی خداداد است

ص :۳۱۸

***

ما را امام هست و یارا چه حاجت است

خورشید هست نور ثریا چه حاجت است

ای حضرت امام به سرّی که با خدای

داری دمی بپرس که ما را چه حاجت است

ای پادشاه شرع، خودآ، ما بسوختیم

آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست

در حضرت کریم تمنّا چه حاجت است

جام جهان نماست ضمیر منیر دوست

اظهار احتیاج خود آن جا چه حاجت است

حقّ داند و تو نیز که با ما چه می رود

در غیبت شما به تقاضا چه حاجت است

فیض ار چه محرم است به جان مخلص شماست

مهر شما چو نیست به تقوی چه حاجت است

اهل البیت

روضه خلد برین قربت اهل البیت است

مایه محتشمی خدمت اهل البیت است

آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه

کیمیائی است که در صحبت اهل البیت است

آن که پیشش بنهد تاج تکبّر خورشید

کبریائیست که در حشمت اهل البیت است

ص :۳۱۹

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال

بی تکلّف بشنو دولت اهل البیت است

قصر فردوس جزای عمل ظاهر نیست

که خصوص از جهت شیعت اهل البیت است

کلماتی که به آن توبه آدم پذرفت

نام ها و لقب و کنیت اهل البیت است

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی

سبب بود جهان عصمت اهل البیت است

فیض اگر آب حیات ابدی می طلبی

منبعش پیروی سنّت اهل البیت است

دین شد خراب

شد دین خراب این همه فسق جهار چیست

مهدی کجاست گو سبب انتظار چیست

از جور و ظلم خانه ایمان خراب شد

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

پیوند عمر بسته به موئی است ای امام

موئی شدیم از غم تو اختیار چیست

ما روز و شب دو دست دعا برگرفته ایم

تا در میانه خواسته کردگار چیست

تفسیر آب زندگی و روضه ارم

جز مهر آل و طاعت پروردگار چیست

این یک دو دم ز عمر غنیمت شمار فیض

غم خوار خویش باش، غم روزگار چیست

فریاد واعظ

برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است

ببین به جای که بنشسته ای چه بیداد است

به کام تا نرساند مرا هوای امام

نصیحت همه عالم به گوش من باد است

ص :۳۲۰

اگر چه شوق حضورش خراب کرد مرا

مقام رتبه من زین خرابی آباد است

حدیث سرِّ نهان کو چراست نهان

دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاده است

در انتظار توأم حرف خلد رفت از یاد

اسیر شوق تو از هر دو عالم آزاد است

منال فیض ز بیداد هجر دوست که دوست

تو را نصیب همین کرده است و این داد است

عشق و انتظار

دل سراپرده محبت اوست

دیده آئینه دار طلعت اوست

سر و جانم فدای خاک رهش

تن زارم برای خدمت اوست

تا «نُرِیدُ نَمُنّ» حقّ فرمود

گردنم زیر بار منّت اوست

همه کس بر طهارتش شاهد

همه عالم گواه عصمت اوست

جبرئیل امین در آن درگاه

پرده دار حریم حرمت اوست

هر کسی را غمی و ما و غمش

فکر هر کس به قدر همّت اوست

فیض را بهره گر ز تقوی نیست

سینه اش مخزن محبّت اوست

***

کس نیست که او منتظر وصل شما نیست

جان نیست که آن خاک ره آل عبا نیست

حقّ معرفتِ مهرِ شما در دل ما کاشت

این شدّت شوق و شعف از جانب ما نیست

کس نیست که آن قدر شما را نشناسد

در هیچ سری نیست که سِرّی ز خدا نیست

ص :۳۲۱

دل تیره شد از ظلمت شب های فراقت

باز آی که بی مهر رخت نور و ضیا نیست

بازآ که نمانده است ز اسلام مگر نام

در روی زمین بی تو به جز جور و جفا نیست

در هجر تو گر فیض بمیرد چه توان کرد

با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

در صومعه و خانقه و خلوت و مسجد

جائی نتوان یافت که دستی به دعا نیست

***

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست

در پرده ای هنوز و صدت عندلیب هست

مردیم از فراق تو ای عیسی زمان

آیا ز خوان وصل تو ما را نصیب هست

هر جا روم خیال تو در دیده من است

هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد

لیکن امید وصل توام عنقریت هست

دوری ز خدمت تو ز نقصان شوق ماست

دردا که درد نیست و گرنه طبیب هست

اظهار شوق این همه از فیض هرزه نیست

هم قصه غریب و حدیث عجیب هست

هدهد بیا خبری گو ز یار من

ای هدهد صبا به سبا می فرستمت

بنگر که از کجا به کجا می فرستمت

یعنی ز ما به مهدی هادی پیام بر

گو روز و شب دعا و ثنا می فرستمت

هر صبح و شام قافله ای از دعای خیر

در صحبت شمال و سبا می فرستمت

در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست

می بینمت عیان و دعا می فرستمت

تا لشکر غمت نکند ملك دل خراب

جان عزیز خود به فدا می فرستمت

ای دل بیا که هاتف غیبم به مژده گفت

با درد صبر کن که دوا می فرستمت

ای فیض، جان به تحفه به نزدیک او ببر

بشتاب هان به وصل و لقا می فرستمت

ص: ۳۲۲

حیف است طایری چو تو در خاکدان غم

زینجا به آشیان بقا می فرستمت

من اگر روی تو بینم چه شود

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود

پیش پائی به چراغ تو ببینم چه شود

یا رب اندر کنف سایه مولای زمان

که من سوخته یک دم بنشینم چه شود

آخر ای خاتم انوار هدایت آثار

گر فتد عکس تو بر لعل نگینم چه شود

یک نفس جلوه کنی تا که به مرآت رخت

صورت و سیرت جدِّ تو ببینم چه شود

چون به دل مهر تو دارم منگر نیک و بدم

گر چنانم چه بود یا که چنینم چه شود

صرف شد عمر گرانمایه به امید و اسف

تا از آنم چه به پیش آید و اینم چه شود

عمرت ای فیض گر اینسان گذرد روز به روز

دانم از پیش که احوال نسیمم چه شود

دست از طلب ندارم تا روی یار بینم

دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا تن رسد به جانم(۴۴۲) یا جان ز تن برآید

بنمای رو که جان ها گردد فدای رویت

بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید

هر قوم راست راهی، شاهی و قبله گاهی

مائیم و درگه تو تا جان ز تن برآید

از کوی خویش بفرست سوی امیدواران

بوئی چو بوی رحمان کان از یمن برآید

از حسرت وصالت جان دادم و ندیدم

یا رب از این سعادت کی کام من برآید

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر

کز آتش درونم دود از کفن برآید

یارا به حقّ مهدی گوئید ذکر خیرش

هر جا که فیض نامش در انجمن برآید

امید دیدار

نَفَس بادِ صبا مشک فشان خواهد شد

عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد

یعنی این تیره شب غیبتِ مهدی روزی

از دم صبح حضورش لمعان خواهد شد

ص :۳۲۳

عالم ار پیر شد از جور و ستم باکی نیست

از قدوم شه دین امن و امان خواهد شد

مشکلاتی که به دل ها شده عمری است گره

حلّ آنها همه در لحظه آن خواهد شد

دانش کسبی صد ساله این مدّعیان

نزد علمش به مثل برگ خزان خواهد شد

این اباطیل و اکاذیب که شایع شده است

همه را حضرت او محو کنان خواهد شد

طعنه بر حقّ چه زنی ای که به باطل غرقی

تو به این غرّه مشو نوبت آن خواهد شد

فیض اگر در قدم حضرت او جان بخشد

زین جهان تا به جنان رقص کنان خواهد شد

***

اگر آن نائب رحمان زدرم باز آید

عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

دارم امید خدایا که کنی تأخیری

در اجل تا به سرم تاج سرم باز آید

گر نثار قدم مهدی هادی نکنم

جوهر جان به چه کار دگرم باز آید

آن که فرق سر من خاک کف پایش باد

پادشاهی بکنم گر به سرم باز آید

کوس نو دولتی از بام سعات بزنم

گر ببینم که شه دین ز درم باز آید

می روم در طلبش کوی به کو دشت به دشت

شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید

فیض نومید مشو در غم هجران و منال

شاید ار بشنود آه سحرم باز آید

***

به کوی مهدی هادی گذر توانی کرد

هوای نفس ز سر گر به در توانی کرد

تو غرق معصیتی در مقام آسایش

به کوی عصمت او کی گذر توانی کرد

به عزم دیدن رویش به راه تقوی پوی

که سودها کنی ار این سفر توانی کرد

گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید

که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد

ز مخلصان حقیقی نهفته نیست رخش

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

ز مهر رویش اگر بر تو پرتوی افتد

چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

گدائی درِ آل پیمبر اکسیری است

گر این عمل بکنی خاک، زر توانی کرد

ص :۳۲۴

شاید به ما نظر مرحمت کنند

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

یک دم چه می شود که زما یاد آورند

آنان که پنج وقت به او اقتدا کنند

پنهان زدشمنان چه شود گر رهم دهند

خیر نهان کسان ز بهر خدا کنند

معلوم نیست وقت حضورش چو بر کسی

هر کس حکایتی به تصوّر چرا کنند

دردم نهفته به ز طبیبان مدّعی

باشد که از خزانه غیبش دوا کنند

در دست کس چو نیست حصول لقای او

آن به که کار خود به عنایت رها کنند

حالی درون پرده ز مهرش زنند لاف

از آن زمان که پرده بر افتد چها کنند

گر طالب لقای امامی به علم کوش

اهل نظر معامله با آشنا کنند

وصل امام فیض میّسر نمی شود

شاهان کم التفات به حال گدا کنند

اشک فراق

خستگان را چو طلب باشد و قوّت نبود

دوست را چاره به جز مرهم رحمت نبود

خیره آن دیده که گریان نبود در غم تو

تیره آن دل که در او شمع محبّت نبود

دولت از مهدی هادی طلب و سایه او

هر که را عدل نباشد فر دولت نبود

پادشاهی نرسد جز نبی و عترت او

زآنکه عصمت دگری را و طهارت نبود

دانش اندوز و ادب ورز که در مجلس او

هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

فیض از نائب حقّ در ره حقّ همّت خواه

که در این عصر جز او صاحب همّت نبود

عشق با حضرت مهدی علیه السلام

گفتم کیم به طلعت تو شادمان کنند؟

گفت آن زمان که وقت شود فکر آن کنند

گفتم که چیست سرّ نهان بودن شما؟

گفت این حکایتی است که با نکته دان کنند

گفتم که جان دهند و رضای شما خرند

گفتا در این معامله کمتر زیان کنند

گفتم ز گفت وگوی شما شاد می شوم

گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند

گفتم مسیح بهر چه آید زآسمان؟

گفتا که اقتدا به امام زمان کنند

گفتم چو از جهان بروم من چه سود از آن؟

گفتا که رجعتی است که پیر و جوان کنند

گفتم که دوستان تو رجعت چرا کنند؟

گفتا که تا معاونت مستعان کنند

گفتم همیشه فیض، دعای تو می کند

گفت این دعا ملائک هفت آسمان کنند

امید فرج

رسید مژده که ایّام غم نخواهد ماند

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

پیام مهدی هادی رسید خوش باشید

که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

شب فراق بسازید با ستمکاران

که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

به قسط و عدل جهان را چو ما بیارائیم

ز جور بر ورق آن رقم نخواهد ماند

سروش هاتف غیبم بشارتی خوش داد

که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

غنیمتی شمر ای فیض انتظار فرج

به نامه تو از این به رقم نخواهد ماند

چه انتظار و چه غم هین ز هاتف غیبم

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

***

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

از غم هجر مکن ناله و فریاد که من

زده ام فالی و فریادرسی می آید

کس ندانست که منزلگه آن دوست کجاست

این قدر هست که بانگ جرسی می آید

از ظهور برکاتش نه منم خرّم و بس

عیسی این جا به امید نفسی می آید

همه اعیان جهان چشم به راهش دارند

هر عزیزی ز پی ملتمسی می آید

فیض دارد سر آن کو به رهت جان بازد

هر کس این جا به امید هوسی می آید

دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است

گوئیا خوش که هنوزش نفسی می آید

***

بیا که رایت آن نائب الاه رسید

نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

ص :۳۲۶

جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت

کمال عدل به فریاد دادخواه رسید

سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد

جهان به کام دل اکنون شود که شاه رسید

ز قاطعان طریق این زمان شود ایمن

قوافل دل و دانش که مرد راه رسید

عزیز مصر به رغم برادران غیور

ز قعر چاه برآمد به اوج جاه رسید

صبا بگو که چها بر سرم ز فرقت تو

ز آتش دل سوزان و دود آه رسید

ز شوق روی تو جانا بدین اسیر فراق

همان رسید که ز آتش به روی کاه رسید

به هر که هر چه رسید از سعادت و اقبال

ز یمن ورد شب و درس صبحگاه رسید

ز یمن ورد شب و درس صبحگاهی فیض

شناخت آل نبی و به عزّ و جاه رسید

آب حیاتم دادند

بهر مهر تو به فردوس براتم دادند

وز جهنّم به ولای تو نجاتم دادند

در شب هجر تو بودم چو خضر در ظلمات

تا که از چشمه شوق آب حیاتم دادند

سرخوش از دوستی آل پیمبر گشتم

باده از جام تجلیّ صفاتم دادند

بی خود از شعشعه پرتو ذاتم کردند

یعنی از نور ولاشان لعماتم دادند

من همان روز ز اسلام شدم برخوردار

که به دل نور ولای حضراتم دادند

گر شدم عالم و عارف به ولاشان چه عجب

مستحق بودم و این ها به زکاتم دادند

فیض از اهل نجات است یقین می دانم

گو چرا زآنکه در این شیوه ثباتم دادند

هراس از فتنه

وقت آشوب جهان شد العیاذ

فتنه آخر زمان شد العیاذ

می رسد دجال اعور الحذر

نوبت دجالیان شد العیاذ

ممتلی شد عالم از ظلم و ستم

راز سفیانی عیان شد العیاذ

قتل نفس محترم خواهد شدن

این سخن در نصّ بیان شد العیاذ

از پی هم فتنه ها خواهد رسید

نک زمان امتحان شد العیاذ

ص :۳۲۷

فیض را یا رب نگهدار از فتن

ور نه کارش در زیان شد العیاذ

مردیم و امام خود ندیدیم

ای خرّم از نوید قدومت بهار عمر

پژمرد در مفارقتت لاله زار عمر

این یکدو دم که دولت دیدار ممکنست

دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر

گیریم عمر خویش ز سر در زمان تو

روز فراق را که نهد در شمار عمر

از دیده گر سرشک چو باران رود رواست

کاندر غمت چو برق بشد روزکار عمر

بگذشت بی امام زمان روزگار ما

بر بی سعادتی است همانا مدار عمر

بگذشت دور آل نبی همچو نوبهار

گوئی به خواب بود مرا روزگار عمر

پیش از وجود ما بگذشتند اهلبیت

بیچاره فیض هیچ ندید از گذار عمر

آخر آید نور حقّ تو غم مخور

مهدی آخر زمان آید به دوران غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن

وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور

بی حضورش چند روزی دور گردون گر گذشت

دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور

هان مشو نومید چون واقف نِه ای زاسرار غیب

باشد اندر پرده حکمت های پنهان غم مخور

چون امید وصل او هر لحظه هست و ممکن است

در فراقش صبر کن با درد هجران غم مخور

حال ما در فرقت پیغمبر و اولاد او

جمله می داند خدای حال گردان غم مخور

ص :۳۲۸

فیض اگر سیل فنا بنیاد هستی بر کند

کشتی آل نبی داری ز طوفان غم مخور

در جهان گر از حضورش دور باشی فیضیا

روز موعودش رسد دستت به دامان غم مخور

مهدی بیا مهدی بیا

بیا امام که آئین احمد آید باز

بیا امام که روی نبی نماید باز

بیا امام که از دست رفت ملّت و دین

بیا امام که شرع محمّد آید باز

بیا بیا که نمانده است شرع را رمقی

مگر ز روی تو در وی روان درآید باز

بیا امام که درهای علم را بستند

به یمن مقدم خیرت مگر گشاید باز

بیا امام که دل های خلق زنگ گرفت

مگر به صیقل لطف شما زداید باز

به پیش آینه دل هر آنچه می دارم

به جز خیال لقایت نمی نماید باز

بمرد فیض ز شوق تو ای امام زمان

بیا که در تن این مرده جان درآید باز

ای پیک خبری از یار ما بگو

ای پیک راستان خبر یار ما بگو

احوال گل به بلبل دستان سرا بگو

ما محرمان خلوت انسیم غم مخور

با یار آشنا سخن آشنا بگو

بر این فقیر قصه آن محتشم بخوان

با این گدا حکایت آن پادشا بگو

گر دیگرت بر آن در دولت گذر فتد

بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو

هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر

شاهانه ماجرای گناه گدا بگو

جان ها در انتظار قدوم تو سوختند

پیغامی از وصول خود ای خوش لقا بگو

ما بی خبر به راز سرا پرده خفا

با مخلصان خود خبر ما مضی بگو

دل های مرده را ز دم خویش زنده کن

از مصطفی حدیث کن از مرتضی بگو

از مغرب خفا بدرآ همچو آفتاب

در جلوه ظهور رموز خفا بگو

ص :۳۲۹

جان پرور است قصّه مهدی صبا برو

رمزی از او بپرس حدیثی بیا بگو

آن کس که گفت خاك ره او نه توتیاست

گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

ای فیض اگر هوای امامست در سرت

از سر هوس به در کن و ترك هوا بگو

آفرینش ارواح ائمّه هدی و قصّه حضرت آدم و حوا

ارواح در ازل به سرا پرده بقا

بودند متّحد همه بر ذروه علا

این جان ما که هست در این خاکدان غریب

آسوده بود در حرم پاك کبریا

آزاده بود از پس و پیش زمان و وقت

فارغ ز احتجاب حضور مکان و جا

از تن اثر نبود در اطوار آب و گل

از دل خبر نه از اثر آتش و هوا

بودیم غرق نور مجرّد ز قید تن

بودیم در حضور منزّه ز اختفا

از باده ظهور لقای حبیب مست

فارغ ز خویش و محو در اطوار کبریا

مدهوش حسن ساقی خمخانه الست

بی هوش نشأه مِیْ بی ساغر بلی

اوّل کسی که جلوه نمود از حجاب غیب

بگشود بر رخش درِ ایجاد را خدا

قفل از در خزانه به نامش گشوده شد

گردید جلوه گر ز سراپرده خفا

ص: ۳۳۰

نور محمّد و علی و اهلبیت بود

در کار آفرینش از ایشان شد ابتدا

خلقت انوار چهارده معصوم علیهم السلام

از چارده ولیّ مسمّی به هفت اسم

سبع المثانئی که ز قرآن نشد جدا

از مخزن حقایق ارواح رو نمود

انوارشان یکی نه و نی هم ز هم جدا

یک نور بود گشته در اشباح چارده

بگرفته جا به عرش برین بیشتر زجا

پیدا شد از اشعّه انوار پاکشان

ارواح شیعه صف زده در عرش جابه جا

در شیعه قدیم نبیّون و سابقون

در شیعه حدیث پسینان اولیا

آن گه سماء و ارض و ملائک پدید شد

هر یک گرفته جای خود از عرش تا ثری

اوّل کسی که حمد و ثنای خدای گفت

تسبیح و حمد صانع بی چون و بی چرا

نور محمّدی به زبان فصیح

آن چارده بدند از ایشان شد ابتدا

پس اهلیت جمله به تسبیح آمدند

سفتند دُرّ حمد خداوند کبریا

بودند در سپاس منزّه ز حرف و صوت

بودند در ستایش بی زحمت هجا(۴۴۳)

ص :۳۳۱

رهبران

معصوم

طاغوت های زمان معصومین علیهم السلام

اشاره

ص: ۳۳۳

پس از بیـان شـرح حـال معصومین علیهم السـلام، لازم دیـدم به طور مختصـر، احوال طاغوت های زمان هر کـدام از معصومین علیهم السـلام را نیز معرّفی نمایم تا خوانندگان محترم آگاهی بیشتری از مظلومیّت رهبران معصوم علیهم السـلام و از سختی ها و موانع پیش روی آنان حاصل کننـد، البتّه هـدف نگارنـده تنها بیان حقایق تاریخی است و با خود عهـد نموده حقایق را همان گونه که در کتب حـدیث و تاریخ ثبت شده بیان کند. امید که پویندگان راه حقّ به معرفت بیشتری نسـبت به پیشوایان خویش نایـل شونـد، و در معنای اجتناب و پرهیز از طاغوت و طاغوتیان که در آیه «وَ الَّذینَ اجْتَنَبُوا الطّاغُوتَ...»(۴۴۴)، و آیه «وَ الَّذینَ کَفَرُوا أَوْلِیـاؤُهُمُ الطّاغُوتُ...»(۴۴۵)، و آیـه «وَ قَدْ أُمِرُوا أَنْ یَکْفُرُوا بِهِ...»(۴۴۶) بیـان شـده است دقّت بیشتری بنماینـد؛ چرا که بزرگ ترین مشکل مسـلمانان بلکه همه امّت هـای پیشـین همین بوده است، و اگر پیروان مکتب پیامبران علیهم السـلام از ولیّ خدا اطاعت می نمودند و از طاغوت های زمان خود دوری می جسـتند، گرفتار بلا و تفرقه و ظلم و سـتم سـتمگران و طواغیت نمی شدند، و اکنون نیز ضعیف و ناتوان نبودند.

طاغوت، در اصـطلاح قرآن و حـدیث، به معنای شـیطان و یا هر معبودی جز خداست و نیز هر کسـی که مانع از راه خدا و دین الهی باشد به او طاغوت گفته می شود. طاغوت از طغیان گرفته شده است. علیّ بن ابراهیم قمّی در تفسـیر خود گوید: «مقصود از طاغوت [و طواغیت] غاصبین حقّ آل محمّدعلیهم السلام هستند.»

ص: ۳۳۵

طاغوت های زمان رسول خداصلی الله علیه وآله

۱- ابوسفیان

نام ابوسفیان، «صخر» و او فرزند «حرب» است. مادر او «صفیّه»، دختر «مزن هلالیّه» است. ابوسفیان ده سال قبل از «عام الفیل» به دنیا آمد. وی، در تمام عمر خود با رسول خداصلی الله علیه وآله در جنگ و آزار و ستیز و دشمنی بود. هیچ فتنه ای در قریش رخ نداد جز آن که او رئیس و منشأ آن بود. او تمام کوشش خود را برای جنگ با اسلام و مبارزه با رسول خداصلی الله علیه وآله انجام داد تا این که پس از فتح مکّه چون شمشیر بالای سر او قرار گرفت، به ناچار و در ظاهر مسلمان شد و پس از مسلمان شدن نیز از منافقین و دشمنان خطرناک پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله و مسلمین بود. در جنگ طائف یک چشم او به زخم تیر نابینا شد و چشم دیگر او نیز در جنگ یرموک کور شد و در جنگ هوازن، او و پسرش معاویه را رسول خداصلی الله علیه وآله جزء «مؤلّفه قلوبهم» دانستند و یکصد شتر و چهل اوقیه نقره به هر کدام دادند و پسر دیگرش حنظله در طلیعه جنگ بدر به دست امیرالمؤمنین علیه السلام روانه دوزخ شد.

فرزندان ابوسفیان: معاویه، عمر، عتبه، صخره، هند، رمله، آمنه، امّ حبیبه، جویریه، امّ الحکم، حنظله، عنبسه، محمّد، زیاد، یزید، رمله الصّغری و میمونه می باشند. البتّه در خصوص معاویه و یزید و رمله الصّغری و میمونه، جز ابوسفیان، دیگران نیز مدّعی فرزندی آنان بوده اند، ولی در نهایت آنان به ابوسفیان ملحق و به او نسبت داده شدند. [این مسأله به سبب زناهای زمان جاهلیّت بوده است]. در آن زمان کفّار و مسلمانان یکدیگر را به این علّت هجو [و تحقیر] می کردند و حسّان بن ثابت در هجو ابوسفیان گفته است:

و لستَ من المعشر الأکرمین

و لا عبد شمس و لا نوفل

و لیس أبوک بساق الحجیج

فاقعد علی الحسب الأرذل

ص: ۳۳۶

و لكن هجين منوط بهم

كما نوّطت حلقه المحمل

محدّث بزرگوار قمّی گويد: اين اشعار به خبث ولادت و فساد نسب او تصريح دارد؛ چرا كه شاعر او را از عبدشمس نفی نموده است. سپس گويد: حال ابوسفيان در نفاق و دشمنی با خانواده رسالت برای همه روشن است و نيازی به نگارش ندارد و قرآن او را «شجره ملعونه» ناميده و مورّخين عامّه و خاصّه در كتب خود ثبت نموده اند، و در فرمان معتضد عبّاسی اشاره شده است كه چون عثمان بر مسند خلافت مستقرّ شد، عدّه ای از بنی اميّه با شادمانی گرد او جمع شدند و درِ خانه را از بيگانگان بستند و ابوسفيان فرياد كرد: «آيا جز بنی اميّه كسی در اين جا هست؟»

و چون به او گفتند: «كسی جز آنان در اين جا نيست»، ابوسفيان گفت: «يا بنی أميّه تلقّفوها تلقّف الكرّه فوالّذی يحلف به أبوسفيان ما من عذابٍ و لا حسابٍ و لا جنّهٍ و لا نارٍ و لا بعث و لا قيامه»؛ يعنی: «ای بنی اميّه! شما بايد خلافت را همانند توپ در ميدان بازی از يكديگر برباييد و به دست بگيريد. سوگند به آن كه ابوسفيان به او سوگند ياد می كند، [مراد او بت های لات و عزّی می باشد] عذابی و حسابی و بهشتی و آتشی و قيامتی و نشوری در پيش نيست.»

عثمان چون اين كلمات را شنيد، هراسان شد كه نكند مسلمانان اين سخنان را بشنوند و فتنه ای برپا شود و بر او بشورند. از اين رو، گفت تا ابوسفيان را از مجلس بيرون كنند.

معروف است كه بيهقی و زمخشری روايت كرده اند و ابن ابی الحديد نيز نقل كرده كه روزی ابوسفيان بر الاغی سوار بود و معاويه افسار آن را در دست داشت و برادرش يزيد از عقب می راند و چون چشم رسول خداصلی الله عليه وآله به آنان افتاد فرمود: «لعن اللّه الرّاكب و القائد و السّائق».(۴۴۷)

بالجمله، حال ابوسفيان بر هر شخص منصف و متتبعی روشن است؛ گر چه

اهل سنّت، طبق اعتقاد خود که می گوینـد: «تمام صـحابه عادل هسـتند»، لعن او را جایز نمی داننـد، [لکن از آنچه گذشت] و گفته خود ابوسـفیان به عبّاس عموی رسول خداصـلی الله علیه وآله که گفت : «لقد أصبح ملك ابن أخیك عظیماً»، و سخن او هنگـامی که کور شـده بود: «هاهنـا رمینـا محمّـداً و قتلنا أصـحابه»، و سـخن او هنگامی که بلال بر بالای کعبه اذان می گفت و شهادت به رسالت پیامبرصلی الله علیه وآله می داد: «لقد أسعد اللَّه عتبه بن ربیعه إذ لم یشهد هذا المشهد»، ظاهر می شود که او همواره در کفر و الحاد خود باقی بوده و مسلمان نبوده است چه رسد عادل باشد.(۴۴۸)

ابن عبّاس می گویـد: به خـدا سوگند، ابوسـفیان ایمان نداشت و منافق بود. سـپس گوید: روزی ما در مجلسـی نشسـته بودیم و ابوسـفیان نابینـا بود و صـدای اذان بلنـد شـد و چون مؤذّن گفت: «أشـهد أنّ محمّـداً رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله»، ابوسـفیان گفت: «آیا بزرگی در این مجلس نیست؟» و چون به او گفته شد: «خیر»، ابوسـفیان گفت: «ببینید این مرد هاشمی [یعنی رسول خداصلی الله علیه وآله]نام خود را کجا قرار داده است؟»

پس امیرالمؤمنین علیه السـلام به او خطـاب نمود و فرمود: «خـدا چشـمان تو را بیمـار نمایـد، ای ابوسـفیان! خـدا او را در چنین مقـامی قرار داده و فرمـوده است : «وَ رَفَعْنـا لَکَ ذِکْرَکَ»(۴۴۹).» ابوسـفیان گفـت: «خـدا چشـم کسـی را که گفت در این جا بزرگی نیست بیمار نماید.»

عجیب این است که اهل سنّت ابوسفیان را مسلمان می دانند و ابوطالب علیه السلام را کافر می شمارند؛ لعنوا بما قالوا.(۴۵۰)

نفاق و گمراهی ابوسفیان

همان گونه که گذشت ابوسـفیان، تا آخر عمر گمراه و مورد لعنت رسول خداصـلی الله علیه وآله بود. رسول خداصلی الله علیه وآله او و فرزندش معاویه و فرزند دیگرش یزید را، در حالی که یکی

سوار بر اسب بود و دیگری قائد و سوّمی سایق بود، لعنت نمود.(۴۵۱)

ابن عبّاس می گوید: هنگامی که در جنگ احد مسلمانان شکست خوردند و رسول خداصلی الله علیه وآله بالای کوه احد رفت، ابوسفیان گفت: «ای محمّد! یک روز به یک روز»؛ یعنی شما در جنگ بدر ما را شکست دادید و امروز ما شما را شکست دادیم.

رسول خداصلی الله علیه وآله به مسلمانان فرمود: «پاسخ او را بدهید.» مسلمانان به او گفتند: «ما با شما یکسان نیستیم؛ چرا که کشته های شما در آتشند و کشته های ما در بهشت اند.» ابوسفیان گفت: «لنا عزّی و لا عزّی لکم.» رسول خداصلی الله علیه وآله به اصحاب خود فرمود: «به او بگویید: "اللَّهُ مَوْلانا وَ لا مَوْلا لَکُمْ."» ابوسفیان گفت: «أعل هبل». رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «بگویید: "اللَّهُ أَعْلی وَ أَجَلُّ."»(۴۵۲)

ابوسفیان، هنگام فتح مکّه، از ترس شمشیر، در ظاهر مسلمان شد و گرنه هرگز به رسول خداصلی الله علیه وآله ایمان نیاورد. صاحب اعلام الوری گوید: عبّاس بن عبدالمطّلب هنگام فتح مکّه به ابوسفیان گفت: «به خدا سوگند، اگر مسلمان نشوی و شهادتین نگویی و یگانگی خدا و رسالت محمّدصلی الله علیه وآله را نپذیری گردن تو را می زنند.»

پس ابوسفیان گفت: «فإنّی أشهد أن لا إله إلّا اللّه و إنّک رسول اللّه»، و این صرف گفتار زبان او بود. از این رو، به عبّاس گفت: «پس من با لات و عزّی چه کنم؟»(۴۵۳)

روزی رسول خداصلی الله علیه وآله ابوسفیان را از مدّت عمر او با خبر نمود. ابوسفیان گفت: «من شهادت می دهم که تو راستگو هستی.» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «آری، با زبانت، نه با قلبت.»

ابن عبّاس می گوید: به خدا سوگند، ابوسفیان جز منافق نبود؛ چرا که ما در مجلس نشسته بودیم و ابوسفیان نیز که آن زمان نابینا بود بین ما بود. ناگهان صدای مؤذّن بلند شد و چون گفت: «أشهد أنّ محمّداً رسول اللّه»، ابوسفیان گفت: «آیا باکی

نیست از سخن گفتن من؟» پس یکی از اهل مجلس گفت: «باکی نیست.» و چون ابوسفیان مطمئن شد، گفت: «چقدر مقام این برادر هاشمی بالا رفته که نام خود را کنار نام خدا قرار داده است؟»

پس امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: «خدا چشم تو را نابود کند، مگر نمی دانی خدا نام او را بالا برده و فرموده است: «وَ رَفَعْنا لَکَ ذِکْرَکَ»؟» ابوسفیان گفت: «خدا چشم کسی که به من گفت باکی از سخن گفتن نیست نابود نماید.»(۴۵۴)

از این رو، رسول خداصلی الله علیه وآله در هفت موضع ابوسفیان را لعنت نمود.(۴۵۵)

روشن ترین دلیل برای عدم ایمان ابوسفیان و نفاق او این است که چون عثمان به خلافت رسید، ابوسفیان که کور بود، مقابل جمعی به او گفت: «ای بنی امیّه! شما باید خلافت را همانند توپ میدان بازی به دست یکدیگر بدهید.» سپس گفت: «سوگند به آن چیزی که ابوسفیان به آن سوگند یاد می کند [یعنی، بت لات و عزّی]، من همواره امید داشتم که خلافت به دست شما بیاید و شما به دست فرزندان خود بدهید.» و در نقل دیگری آمده که در پایان سخن خود گفت: «به خدا سوگند، نه بهشتی در پیش است، نه دوزخی.»(۴۵۶)

ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب

ابوسفیان منافق همان گونه که گذشت مورد لعنت خدا و از شجره ملعونه است و او ابوسفیان بن صخر بن حرب بن امیّه است، و امّا ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب، پسر عموی رسول خداصلی الله علیه وآله و برادر رضاعی آن حضرت است و حلیمه سعدیه مدّتی او را شیر داده و قبل از بعثت، هم بازی آن حضرت بوده و علاقه شدیدی رسول خداصلی الله علیه وآله به او داشته است، لکن بعد از بعثت رسول خداصلی الله علیه وآله، او با آن حضرت دشمنی نمود و هنگام فتح مکّه او و فرزندش جعفر مسلمان شدند.

ص: ۳۴۰

شیخ طبرسی گوید: ابوسفیان بن حارث و عبداللَّه بن ابی امیّه بن مغیره، بین مکّه و مدینه آن حضرت را ملاقات کردند و چون اجازه ورود خواستند، رسول خداصلی الله علیه وآله به آنان اجازه ورود نداد. پس امّ سلمه برای او وساطت نمود و چون پذیرفته نشد، ابوسفیان بن حارث گفت: «به خدا سوگند، اگر اجازه ورود به من ندهد، من دست فرزند خویش را می گیرم و در بیابان ها می گردم تا از تشنگی و گرسنگی هلاک شوم.» و چون این خبر به رسول خداصلی الله علیه وآله رسید به آنان ترحّم نمود و اجازه ورود داد و آنان مسلمان شدند و اسلام آنان نیکو بود.

بعضی گفته اند: او از خجالت، مقابل رسول خداصلی الله علیه وآله سر خود را پایین می انداخت تا این که امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: «باید بروی مقابل رسول خداصلی الله علیه وآله بایستی و بگویی: «تَاللَّهِ لَقَدْ آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنا وَ إِنْ كُنَّا لَخاطِئِينَ»(۴۵۷)، تا او از تو راضی شود؛ چرا که او از یوسف با گذشت تر است.» و چون چنین کرد، رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ»(۴۵۸).»(۴۵۹)

۲- ابوجهل

ابوجهل، که نام او عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی است، سخت ترین دشمن اسلام و رسول خداصلی الله علیه وآله و به «فرعون قریش» معروف است. از دشمنی های او نسبت به رسول خداصلی الله علیه وآله این است که او چندین بار تصمیم گرفت «سطیح» را که بشارت به وجود مبارک رسول خداصلی الله علیه وآله و نبوّت او داده بود بکشد. چندین مرتبه نیز تصمیم گرفت که در حال سجده سنگی بر سر آن حضرت بکوبد و خداوند از او جلوگیری نمود. و یک بار که سنگی به دست گرفته بود تا به آن حضرت پرتاب کند، سنگ به دست او چسبیده و به رسول خداصلی الله علیه وآله اصابت نکرد. (۴۶۰)

روزی ابوجهل پیامبر خداصلی الله علیه وآله را در کنار کوه صفا دید و به او ناسزا گفت و او را

آزرد. و آن حضرت پاسخی به او نداد و به طرف منزل رفت. و ابوجهل به مسجدالحرام آمد و در محفل قریش داخل شد. ناگهان، حمزه بن عبدالمطّلب از شکار بازگشت. کنیز عبداللَّه بن جزعان به او گفت: «ای کاش ساعتی پیش بودی و می دیدی که ابوجهل در همین محلّ چقدر به برادرزاده ات ناسزا گفت و او را آزار نمود؟» پس حمزه به خشم آمد و با همان حال وارد مسجدالحرام شد و چون ابوجهل را بین قریش دید او را بر زمین زد و با کمان شکاری خود سخت بر سر او کوبید به گونه ای که سر او را شکست. سپس گفت: «آیا تو به محمّدصلی الله علیه وآله ناسزا می گویی؟ اکنون من به او ایمان آورده ام، اگر قدرت داری با من ستیزه کن.»(۴۶۱)

صاحب مناقب از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود: «هر چیزی به نبوّت و پیامبری من اعتراف نمود جز ابوجهل و قریش.»(۴۶۲)

ابوجهل، همان گونه که از کنیه او پیداست، در جهل و دشمنی و ستیز خود با اسلام و رسول خداصلی الله علیه وآله باقی ماند تا در جنگ بدر به حال کفر هلاک گردید.(۴۶۳)

مؤلّف گوید: حمایت حضرت حمزه از رسول خداصلی الله علیه وآله، سبب اسلام و موفّقیّت او گردید و نام او به نیکی باقی ماند و نام ابوجهل همواره همراه لعنت و دوری از رحمت خدا برده می شود. از عجایب این است که ابوجهل نامه ای به رسول خداصلی الله علیه وآله نوشت و او را تهدید [به آزار و کشتن] نمود، و رسول خداصلی الله علیه وآله به اصحاب خود فرمود: «ابوجهل مرا به آزار و گرفتاری و... تهدید می کند، در حالی که خدای ربّ العالمین به من نوید پیروزی و یاری می دهد.»(۴۶۴)

هنگامی که ابوجهل کشته شد، رسول خداصلی الله علیه وآله درباره او فرمود: «او در مقابل خدا سرکش تر از فرعون بود؛ چرا که فرعون چون یقین به هلاکت خود نمود ایمان آورد و یگانگی خدا را پذیرفت، لکن ابوجهل چون یقین به هلاکت نمود بت لات و

عزّی را صدا زد.»(۴۶۵)

به امام باقرعلیه السلام گفته شد: «مردم گمان کرده اند که رسول خداصلی الله علیه وآله فرموده است: خدایا، اسلام را به وسیله ابوجهـل و یا عمر عزیز کن.» امام باقرعلیه السـلام فرمود: «به خـدا سوگنـد، رسول خداصـلی الله علیه وآله هرگز چنین چیزی را نفرموده است و هرگز خداونـد دین خود را به وسـیله بـدترین مخلوق خود یاری نمی کنـد، بلکه خداوند دین خود را به وجود مبارک حضرت محمّدصلی الله علیه وآله عزیز نمود.»

در تفسـیر آیه شـریفه «إِنَّ شَجَرَهَ الزَّقُّومِ * طَعامُ الْأَثِیمِ»(۴۶۶) آمـده که این آیه درباره ابوجهل نازل شـده است. یکی از صـفات ابوجهل، همانند، سایر فرعون های معاصـر معصومین علیهم السلام این است که او مبتلای به ابنه بوده است و اهل سنّت نیز این خصلت را برای او نقل کرده اند.(۴۶۷)

۳- ابولهب

نام ابولهب، عبـدالعزّی و یا عبدمناف بن عبدالمطّلب بن هاشم است. او یکی از عموهای پیامبر خداصـلی الله علیه وآله و از بت پرسـتان آن زمان و سـخت ترین دشـمن پیامبر اسـلام و مسلمانان بوده است. همسر او نیز از دشمنان آشکار آن حضرت بوده و همواره این دو مشـغول جنگ و تکـذیب و مخالفت با رسول خداصـلی الله علیه وآله و آیین او بوده اند. او همسایه پیامبرصـلی الله علیه وآله بوده و کثافـات و نجاسات را بر در خانه آن حضـرت می ریخته است. همسـر او نیز [امّ جمیل]خار و خاشاک بر سر راه آن بزرگوار می ریخته و اسرار و اخبار او را به کفّار اطّلاع می داده است.

ابولهب در جنگ بـدر با مشـرکین همراه نشد و شخصـی را به جای خود فرسـتاد و چون مشـرکین در آن جنگ مغلوب شدند، حسرت می خورد و پس از چند روز به

بیماری عـدسه - که مسری و بسیار تنفّرآمیز بود - مبتلا گردید و در مکّه از دنیا رفت و جنازه او را فرزندان و خویشانش رها کردند تا متعفّن شد و سپس او را کنار دیواری انداختند و از دور سنگ بر روی او ریختند تا پنهان شد.

او تنها کسی است که قرآن او را نفرین نموده و همسر او را نیز به زشتی یاد کرده و فرمود است: «تَبَّتْ یَدا أَبی لَهَبٍ وَ تَبَّ * ما أَغْنی عَنْهُ مالُهُ وَ ما کَسَبَ * سَیَصْلی ناراً ذاتَ لَهَبٍ * وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَهَ الْحَطَبِ * فی جیدِها حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ»(۴۶۸).

او بعضی از اوقات از آزار دادن رسول خداصلی الله علیه وآله خودداری می نمود و مردم را نیز از آزار به او منع می کرد، لکن مردم را از ایمان و پیروی از آن حضرت برحذر می داشت. و این آیه درباره او نازل شده است: «وَ هُمْ یَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ یَنْأَوْنَ عَنْهُ وَ إِنْ یُهْلِکُونَ إِلّا أَنْفُسَهُمْ»(۴۶۹)، و همچنین آیه «فَوَیْلٌ لِلْقاسِیَهِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِکْرِ اللَّهِ أُولئِکَ فی ضَلالٍ مُبینٍ»(۴۷۰) درباره او نازل شده است.

روزی رسول خداصلی الله علیه وآله مردم را جمع نمود و به آنان فرمود: «بگویید: "لا إلا إلّا اللَّه" و به رسالت من اقرار نمایید.» پس ابولهب به آن حضـرت گفت: «هلاکت باد تو را! آیا برای این کار ما را دعوت نمودی؟» و خداوند در پاسخ او سوره تبّت را نازل نمود.(۴۷۱)

طارق محاربی می گویـد: من رسول خداصـلی الله علیه وآله را در بازار ذی المجاز دیـدم که حلّه قرمزی بر دوش داشت و می فرمود:

«ای مردم! بگویید: "لا إله إلّا اللَّه" تا رسـتگار شوید.» و ابولهب را دیدم که او را دنبال کرد و سـنگ بر او زد و زانوها و پشـت پای او را خون آلود نمود و گفت: «ای مردم! از او پیروی نکنید، او کذّاب و دروغگو است.»(۴۷۲)

ص: ۳۴۴

أبیّ بن خلف

ابیّ بن خلف از بزرگان و رؤسای قریش در زمان جاهلیّت بوده است. او در آغاز دعوت نبوی صلی الله علیه وآله یکی از سران کفّار و مشرکین عرب و از دشمنان سرسخت پیامبر خداصلی الله علیه وآله به شمار می رفته و بیش از همه مشرکین به آن حضرت آزار می داده و از مستهزئین و منکرین پیامبر و آیین او بوده است. او همواره رسول خداصلی الله علیه وآله را تهدید به قتل می کرد. و از کسانی است که همراه عدّه ای از مشرکین در هجوم به خانه آن حضرت در «لیله المبیت»، یعنی شب هجرت رسول خداصلی الله علیه وآله به مدینه و خوابیدن امیرالمؤمنین علیه السلام در بستر آن حضرت، مشارکت داشت.

ابیّ بن خلف در سال سوّم هجرت با مشرکین و ابوسفیان در احد به جنگ با پیامبر خداصلی الله علیه وآله آمد. بعضی گفته اند: او در جنگ بدر پیامبر خداصلی الله علیه وآله را در شعب منطقه سرف تعقیب نمود و می گفت: «نجات نیابم اگر بگذارم تو نجات یابی.» و چون به آن حضرت نزدیک شد، پیامبر خداصلی الله علیه وآله با حربه حارث بن صحه ضربه ای به گردن او زد و او هلاک شد.(۴۷۳)

هنگامی که پیامبر خداصلی الله علیه وآله مردم را به اسلام دعوت می نمود ابیّ بن خلف با عدّه ای از مشرکین نزد او آمدند و گفتند: «اگر ملکی همراه تو می بود و برای مردم سخن می گفت و مردم او را می دیدند ما به تو ایمان می آوردیم.» و آیه ۸ سوره انعام در همین خصوص نازل شده است: «وَ قالُوا لَوْلا أُنزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَ لَوْ أَنْزَلْنا مَلَكاً لَقُضِيَ الْأَمْرُ».

روز دیگری او و عدّه ای از مشرکین، درحالی که رسول خداصلی الله علیه وآله مشغول خواندن قرآن بود، نزد او آمدند و به همدیگر گفتند: «نمی دانیم او چه می گوید، جز این که او اسطوره ها و بافته های پیشینیان را می گوید.» پس آیه ۲۵ سوره انعام درباره آنان نازل شد: «وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ وَ جَعَلْنا عَلى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَ فی آذانِهِمْ وَقْراً».

ص: ۳۴۵

روز دیگری ابیّ بن خلف استخوان پوسیده ای را نزد رسول خداصلی الله علیه وآله آورد و گفت: «آیا تو فکر می کنی خداوند این استخوان پوسیده را زنده می کند؟» پس آیه ۷۸ سوره یس درباره او نازل شد: «وَ ضَرَبَ لَنا مَثَلاً وَ نَسِیَ خَلْقَهُ قالَ مَنْ یُحْیِی الْعِظامَ وَ هِیَ رَمیمٌ * قُلْ یُحْییهَا الَّذی أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّهٍ وَ هُوَ بِکُلِّ خَلْقٍ عَلیمٌ».

روزی نیز نزد آن حضرت آمد و گفت: «ای محمّد! آیا تو گمان می کنی این استخوان پوسیده باز زنده می شود؟» پس آیه ۳ سوره ق نازل شد: «أَ إِذا مِتْنا وَ کُنَّا تُراباً ذلِکَ رَجْعٌ بَعیدٌ». و در نوبت دیگری در پاسخ همین سؤال، آیه ۷۷ سوره یس درباره او نازل شد: «أَوَلَمْ یَرَی الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَهٍ فَإِذا هُوَ خَصیمٌ مُبینٌ»، و آیات دیگری نیز درباره او نازل شده که جای ذکر آنها نیست.(۴۷۴)

شرکت کنندگان در محاصره اقتصادی رسول خداصلی الله علیه وآله

همان گونه که امروزه قدرت های اقلیّت های بزرگ جامعه را با مبارزه منفی، مانند محاصره اقتصادی، تحت فشار قرار می دهند تا شاید بتوانند آنان را از پا در بیاورند و به اهداف خود برسند، در ابتدای دعوت پیامبر خداصلی الله علیه وآله نیز قریش، یعنی مشرکین مکّه، مسلمانان را که هنوز عدّه ای نداشتند تحت فشار قرار دادند.

روشن است که در چنین موقعیّتی اگر وحدت کلمه و استقامت و ایمان و اعتقاد به هدف وجود داشته باشد، این گونه فشارها نمی تواند آن اقلیّت متّحد و مؤمن را از پا درآورد و ضعیف نماید. تنها در صورتی متزلزل خواهند شد که ایمان و اتّحاد و پای بندی به آرمان و مکتب خود را از دست بدهند.

بزرگان مکّه که غالباً مشرک و بت پرست بودند، چون در مبارزه فرهنگی در مقابل رسول خداصلی الله علیه وآله و یاران او شکست خورده بودند و از راه تهدید و پرخاشگری و آزار به مسلمانان نیز کاری از پیش نبرده بودند و مشاهده می کردند که هر روز

عدّه ای از مردم مکّه به اسلام می گروند، ناچار عهدنامه ای به خط منصور بن عکرمه و امضای سران قریش مکتوب نمودند و در داخل کعبه آویزان کردند و سوگند یاد نمودند که قریش تا دم مرگ به آن پای بند باشند. مواد آن عهدنامه به قرار زیر بود:

۱- هر گونه خرید و فروش و معامله با مسلمانان و اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله ممنوع است.

۲- هر گونه ارتباط و معاشرت و رفاقت با آنان اکیداً ممنوع است.

۳- هیچ کس حقّ ندارد با مسلمانان ارتباط ازدواج و زناشویی برقرار نماید.

۴- در تمام حوادث و پیش آمدها مشرکین [یعنی قریش] باید از مخالفان (محمّدصلی الله علیه وآله) طرفداری نمایند.

عهدنامه، پس از امضای همه سران قریش، جز «مطعم بن عدیّ»، به اجرا گذارده شد. از سویی، حضرت ابوطالب علیه السلام - یگانه حامی رسول خداصلی الله علیه وآله - بنی هاشم را دعوت نمود و به آنان دستور داد همگی از مکّه خارج شوند و به شعب ابوطالب که در میان کوه های اطراف مکّه بود و خانه های محقّر و سایبان های مختصری داشت کوچ کنند. سپس افرادی را در نقاط مرتفع به عنوان دیده بان گماشت تا آنان را از هر گونه خطر و حمله باخبر سازند.(۴۷۵)

این محاصره سه سال به طول انجامید و بنی هاشم و پیروان پیامبرصلی الله علیه وآله به حدّی در سختی واقع شدند که ناله های جگرخراش فرزندان آنان به گوش مردم مکّه می رسید. کار به جایی رسید که جوانان و مردان و زنان با یک دانه خرما در شبانه روز زندگی می کردند و گاهی یک دانه خرما را دو نیم می کردند و دو نفر از آن استفاده می نمودند.

در طول این سه سال، بنی هاشم فقط در ماه های حرام می توانستند از شعب ابوطالب خارج شوند و به تجارت و داد و ستد بپردازند و معاش خود را تأمین

نمایند. رسول خداصلی الله علیه وآله نیز تنها در همین چهار ماه حرام به ارشاد و هدایت مردم و معرّفی آیین خود می پرداخت. در این چهار ماه نیز سران قریش غالباً به بازار می آمدند و اگر مسلمانی می خواست چیزی را خریداری کند آنان قیمت بیشتری را پیشنهاد می کردند تا مسلمانان قدرت خرید آن را نداشته باشند و ابولهب بیش از دیگران ایجاد مزاحمت می نمود. او فریاد می کرد و می گفت:

«ای مردم! قیمت ها را بالا ببرید تا پیروان محمّدصلی الله علیه وآله قدرت خرید پیدا نکنند.» و خود برای تثبیت قیمت، اجناس را به قیمت بیشتری خریداری می کرد.(۴۷۶)

امداد غیبی خداوند برای نجات مسلمانان

همان گونه که گذشت، قریش و مشرکین مکّه طبق عهدنامه خود کار را بر مسلمانان سخت کردند و آنان را از نظر غذا و امکانات زندگی تحریم کرده و در فشار قرار دادند و اطراف شعب ابوطالب و بالای بلندی ها و سر راه ها دیده بان گذارده بودند تا کسی برای مسلمانان خوار و بار نبرد. و لکن گاه و بی گاه حکیم بن حزام برادر زاده خدیجه، و ابوالعاص بن ربیع و هشام بن عمر، نیمه های شب مقداری گندم و خرما را تا نزدیک شعب می آوردند و سپس افسار شتر را رها می کردند و شتر با بار خود به داخل شعب می رفت.

این وضعیّت بود تا این که ناله فرزندان و کودکان و وضع رقّت بار مسلمانان گروهی را تحت تأثیر قرار داد و از امضای عهدنامه سخت پشیمان شدند. هشام بن عمر نزد زهیر بن ابی امیّه که نوه دختری عبدالمطّلب بود رفت و گفت: «آیا سزاوار است که تو غذا بخوری و بهترین لباس ها را بپوشی و خویشاوندان تو برهنه و گرسنه باشند؟ به خدا سوگند، اگر تو درباره خویشان ابوجهل چنین کاری می کردی او هرگز اجازه چنین کاری را به تو نمی داد.» عدّه دیگری نیز مانند مطعم بن عدیّ و ابوالبختری و... با او هماهنگ شدند و همگی بامدادان در مسجد الحرام حاضر

شدنـد و در جلسه قریش مشارکت نمودنـد و زهیر بن ابی امیّه گفت: «این ننگی است که قریش برای همیشه به دامن خود زده است.» سپس گفت: «ما بایـد امروز این عهـدنامه ظالمـانه را پاره کنیم؛ چرا که وضع دلخراش فرزنـدان هاشم همه را ناراحت کرده است.»

ابوجهـل گفت: «این خواسـته هرگز عملی نخواهـد شـد و پیمـان قریش محترم است.» از سویی، زمعه به یـاری زهیر برخاست و گفت: «باید عهدنامه پاره شود و ما از آغاز نیز به چنین چیزی راضـی نبودیم.» و پس از او نیز عدّه دیگری که خواهان شکسـته شـدن این پیمان بودند، سـخنان زهیر را تأیید کردند و ابوجهل احساس کرد که این گروه در غیاب او چنین تصـمیمی را گرفته اند، از این رو، سـکوت نمود و مطعم فرصت را غنیمت شمرد و فوری به محلّ صحیفه و عهدنامه رفت تا آن را پاره کند. ناگاه دید صـحیفه را موریانه خورده و از آن فقط قسمت «بسمک اللّه» - که قریش همیشه نامه های خود را با آن آغاز می کردند - باقی مانده است.(۴۷۷)

ابوطالب علیه السـلام چون جریان نابودی عهـدنامه را مشاهـده کرد، خـدمت رسول خداصـلی الله علیه وآله آمد و قصّه را به او منتقل نمود و با مشورت و نظر آن حضرت مسلمانان از داخل شعب خارج شدند و به منازل خود رفتند.(۴۷۸)

این اعجاز نیز سـبب هـدایت و بیـداری قریش نشـد، بلکه بر عناد و کفر آنان افزود و بعضـی گفته اند: «باز بنی هاشم به شـعب بازگشتند [و تا مدّتی که محاصره باقی بود و به وسیله هشام نقض نشده بود در آنجا ماندند].»(۴۷۹)

آنچه گفته شـد، نمونه هایی بود از برخورد ظالمانه قریش در برابر دعوت رسول گرامی اسـلام صـلی الله علیه وآله و سـرانجام، محاصـره اقتصادی در نیمه رجب سال دهم بعثت به پایان رسـید. البتّه این تنها آزار قریش به آن حضـرت نبود، بلکه آنان برای ضایع کردن

ص :۳۴۹

شخصیّت پیامبر خداصلی الله علیه وآله و جلوگیری از نهضت بزرگ آسمانی او آزارهای دیگری نیز به او روا داشتند، مانند این که او را [ساحر و کذّاب و مفتری و شاعر و مجنون و]«ابتر» نامیدند. و عاص بن وائل سهمی همواره به مردم می گفت: «از او دور شوید، او مردی عقیم است و اگر بمیرد دعوت او خاموش می شود.» تا این که سوره مبارکه کوثر درباره او نازل شد و خداوند وعده کوثر به آن حضرت داد و نسل او فراوان گردید و نسل دشمن او - عاص بن وائل - منقطع شد.(۴۸۰)

هجرت مسلمانان به حبشه

مؤلّف گوید: سزاوار بود قریش و مشرکین مکّه با مشاهده اخلاق شریف رسول خداصلی الله علیه وآله و سوابق کرامت و امانت داری او نزد آنان و نشانه ها و معجزاتی که از او دیدند به او ایمان می آوردند، لکن خصلت تکبّر و سرکشی سران قریش و حسد آنان نسبت به آن حضرت، بزرگان آنان را از این توفیق بازداشت.

دیگر مردم مکّه نیز از ترس سران شرک، مانند ابولهب و ابوجهل و ابوسفیان، به آن حضرت ایمان نیاوردند، با این که به حقّانیّت او پی برده بودند. از این رو، حارث بن نوفل بن عبدمناف خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله آمد و گفت: «ما می دانیم شما در آنچه می گویی و ما را از آن بیم می دهی راستگو هستی و لکن اگر ما نبوّت و پیامبری تو را بپذیریم سران شرک ما را از سرزمین خود بیرون می کنند». و آیه ۵۷ سوره قصص در پاسخ او نازل شد که خداوند می فرماید: «وَ قالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدى مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنا أَ وَ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَماً آمِناً يُجْبى إِلَيْهِ ثَمَراتُ كُلِّ شَيْ ءٍ رِزْقاً مِنْ لَدُنَّا»؟

یعنی: «قریش و مشرکین مکّه به رسول خداصلی الله علیه وآله گفتند: اگر ما از تو پیروی کنیم [و به تو ایمان بیاوریم، سران و بزرگان قریش] ما را از سرزمین خود اخراج خواهند نمود. [و خداوند در پاسخ آنان به رسول خود فرمود: ای رسول من! در پاسخ آنان بگو:]مگر ما حرم خود را [از هر فتنه و آشوبی] برای آنان ایمن نساختیم و

نعمت های گوناگون خود را از هر سو روزی آنان نکردیم؟»

با توجّه به آنچه گفته شد، خداوند با بعثت رسول خودصلی الله علیه وآله حجّت را بر اهل مکّه تمام نمود و آنان باید به نبوّت و پیامبری رسول خداصلی الله علیه وآله ایمان می آوردند و سختی ها را تحمّل می کردند؛ همان گونه که مسلمانان تحمّل نمودند و چون فشار اهل مکّه بر آنان زیاد شد، با دستور رسول خداصلی الله علیه وآله به حبشه هجرت کردند و در آنجا در کنار نجّاشی، سلطان حبشه بودند تا رسول خداصلی الله علیه وآله به مدینه هجرت نمود و آنان از حبشه به مدینه بازگشتند.

ابن هشام و طبری می گویند: هنگامی که کار بر یاران رسول خداصلی الله علیه وآله در مکّه سخت شد و مشرکین آنان را به شدّت آزار دادند، آنان از رسول خداصلی الله علیه وآله کسب تکلیف نمودند. رسول خداصلی الله علیه وآله به آنان فرمود: «اگر به سرزمین حبشه هجرت نمایید در آنجا پادشاهی است که به احدی ظلم و ستم نمی کند و آن سرزمین محلّ صدق و درستی است. پس به آنجا بروید تا خداوند فرجی برای شما بفرستد و از این سختی ها نجات یابید.»(۴۸۱)

پس مسلمانان به حبشه رفتند، و قریش به جستجوی رسول خداصلی الله علیه وآله برخاستند و چند روز راه مدینه را که در شمال مکّه بود کنترل کردند، در حالی که در آن چند روز رسول خدا در جنوب مکّه در غار ثور بودند و چون خسته و ناامید شدند ردیاب های مکّه را که جای پای همه را می شناختند آوردند و جای پای آن حضرت را تا غار ثور ردیابی نمودند و چون دیدند بر در غار عنکبوت تار تنیده و لانه پرنده در آن قرار دارد از دخول به غار خودداری کردند و ناامید شدند و به خانه های خود بازگشتند و رسول خداصلی الله علیه وآله پس از چند روز به طرف مدینه هجرت نمودند و در مدینه تشکیل حکومت دادند و اسلام را به اطراف عالم منتشر ساختند.

ص :۳۵۱

هجرت رسول خداصلی الله علیه وآله از مکّه به مدینه

مرحوم شیخ طوسی، در کتاب امالی، از هند بن ابی هاله و ابی رافع و عمّار بن یاسر نقل نموده که همگی گویند: خداوند به وسیله حضرت ابوطالب علیه السلام از پیامبر خود نگه داری می نمود و تا ابوطالب زنده بود کسی نمی توانست آزاری به آن حضرت برساند و چون ابوطالب از دنیا رحلت نمود، مردم قریش فرصت را غنیمت شمردند و سخت آن حضرت را آزار دادند تا جایی که فرمود: «ای عمو! خدا تو را جزای خیر بدهد، چه زود ما با نبودن تو به آزار این مردم مبتلا شدیم.» و پس از یک ماه حضرت خدیجه نیز از دنیا رفت و اندوه رسول خداصلی الله علیه وآله دو چندان شد؛ به گونه ای که آثار غربت و اندوه در صورت مبارک او دیده شد.

از سویی، بزرگان قریش و مشرکین در دار النّدوه جمع شدند و درباره از بین بردن و قتل رسول خداصلی الله علیه وآله با یکدیگر مشورت نمودند. برخی گفتند: «او را در داخل اتاقی محبوس می کنیم تا مرگ او برسد.» این گفته عاص بن وائل و امیّه و ابیّ، فرزندان خلف بود. لکن به آنان گفته شد: «این نظر درستی نیست؛ چرا که دوستان و خویشان او می آیند و از او حمایت می کنند. از سویی، ماه های حرام می رسد و شما نمی توانید به چنین کاری ادامه بدهید.»

پس عتبه و شیبه و ابوسفیان گفتند: «او را بر شتری چموش می بندیم و در بیابان رها می کنیم تا از بین برود.» این نظر نیز پذیرفته نشد، و بعضی گفتند: «ممکن است شتر، او را سالم به جایی برساند و او با زبان سحرآمیز و بیان شیرین خود مردم را دعوت کند و او را بپذیرند و با شما به جنگ برخیزند و شما هلاک شوید.»

پس ابوجهل گفت: «نظر من این است که از قبایل دهگانه عرب، هر کدام یک نفر انتخاب شود و شبانه با شمشیرهای خود بر او حمله کنند و خون او بین ده قبیله پخش شود و بنی هاشم ناچار به گرفتن دیه شوند و کار او تمام شود.» این نظر را همه آنان پذیرفتند و توصیه نمودند کسی آن را فاش نکند تا هنگامی که اجرا شود، در

حالی که جبرئیل علیه السلام خبر حیله آنان را زودتر به رسول خداصلی الله علیه وآله رسانده بود و این آیه درباره آنان نازل شده بود: «وَ إِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ أَوْ یَقْتُلُوکَ أَوْ یُخْرِجُوکَ وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَیْرُ الْماکِرینَ»(۴۸۲).

و رسول خداصلی الله علیه وآله پس از نزول این آیه، امیرالمؤمنین علیه السلام را طلب نمود و فرمود: «جبرئیل این آیه را اکنون بر من آورده و می گوید: قریش برای کشتن من اجتماع نموده اند، و من امشب باید به غار ثور بروم و تو را در بستر خویش به جای خود بخوابانم، نظر تو چیست؟»

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «آیا با خوابیدن من در بستر شما، جان شما محفوظ می ماند؟» رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «آری.» پس امیرالمؤمنین تبسم نمود و سجده شکر کرد و این نخستین سجده شکری بود که انجام گرفت و چون سر از سجده برداشت، به رسول خداصلی الله علیه وآله عرض کرد: «همه چیز من فدای شما باد! به آنچه مأمور شده ای عمل کن. همانا من با توفیق خدا به این وظیفه عمل خواهم نمود.»

پس رسول خداصلی الله علیه وآله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «باید همان برد و رواانداز حضرمی من را روی خود قرار دهی تا گمان کنند من در بستر خوابیده ام». امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «چنین خواهم کرد.» پس رسول خداصلی الله علیه وآله به او فرمود: «بدان که خداوند بندگان و اولیای خود را به اندازه ایمانشان آزمایش می کند و سخت ترین بلا را به پیامبران و نزدیکان آنان می دهد و خداوند من و تو را امتحان نمود، همان گونه که ابراهیم و اسماعیل را امتحان کرد. پس صبر پیشه کن که رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است.»

سپس رسول خداصلی الله علیه وآله امیرالمؤمنین علیه السلام را در آغوش خود گرفت و از محبّتی که به او داشت گریه کرد و علی علیه السلام نیز از فراق رسول خداصلی الله علیه وآله گریه نمود.

پس رسول خداصلی الله علیه وآله ابوبکر و هند بن ابی هاله را خواست و فرمود: «برای من در

بین راه دیده بانی کنید تا من به غار ثور برسم.»

سپس وصایای خود را به علی علیه السلام نمود و او را امر به صبر کرد و نماز مغرب و عشا را خواند و در تاریکی شب از خانه خارج شد، در حالی که دیده بان های قریش اطراف منزل او منتظر رسیدن نیمه شب بودند.

پس رسول خداصلی الله علیه وآله از بین آنان خارج شد و این آیه را خواند: «وَ جَعَلْنا مِنْ بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَیْناهُمْ فَهُمْ لا یُبْصِرُونَ»(۴۸۳)، و مشتی از خاک برداشت و به صورت آنان پاشید و آنان او را ندیدند و از آنان دور شد تا به ابوبکر و هند رسید و با آنان به طرف غار ثور رفت و چون وارد غار شد و نیمه های شب رسید، مشرکین قریش به گمان این که رسول خداصلی الله علیه وآله در بستر خود خوابیده، به خانه او حمله کردند و نزدیک اذان صبح وارد خانه شدند. ناگهان دیدند علیّ بن ابی طالب علیه السلام با شمشیر برهنه مقابل آنان حاضر شد و بر خالد بن ولید بن مغیره که قبل از دیگران داخل خانه شده بود حمله کرد و گلوی او را گرفت و خالد مانند شتری که نعره بکشد نعره زد. سپس علی علیه السلام با شمشیر خالد، بر آنان حمله نمود و آنان از مقابل او فرار کردند و چون او را نظاره کردند و دیدند او علیّ بن ابی طالب علیه السلام است، گفتند: «ما را با تو کاری نیست، رفیق تو کجاست؟» فرمود: «اطّلاعی از او ندارم.» در حالی که می دانست خداوند پیامبر خودصلی الله علیه وآله را نجات داده و او در غار ثور پنهان شده است. پس قریش بازگشتند و به دنبال رسول خداصلی الله علیه وآله رفتند [و همان گونه که گذشت او را نیافتند] و رسول خداصلی الله علیه وآله به مدینه هجرت نمود. (۴۸۴)

مؤلّف گوید: با توجّه به آنچه گذشت، دشمنان رسول خداصلی الله علیه وآله تنها ابوسفیان و ابولهب و ابوجهل نبودند، بلکه همه مشرکین مکّه و مدینه و منافقینی که از مکّه با آن حضرت به مدینه هجرت نمودند و یا منافقینی که در مدینه بودند و همچنین ملّت یهود و برخی از نصارا و... دشمنان او بودند و بین یاران و اصحاب او نیز کسانی

بودند که بیش از هر دشمنی به او آزار روحی رساندند و او فرمود: «ما أوذی نبیّ مثل ما أوذیت»؛ یعنی: «هیچ پیامبری به اندازه من آزار ندید.»

ص :۳۵۵

طاغوت های زمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۱- ابوبکر بن ابی قحافه

نخستین کسی که پس از رسول خداصلی الله علیه وآله لباس خلافت را به ناحقّ بر تن نمود و خود را خلیفه رسول خداصلی الله علیه وآله دانست، عبداللَّه بن عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّه بن کعب بن لویّ معروف به ابوبکر بن ابی قحافه بود.

او در روز دوشنبه، بیست و هشتم ماه صفر سال ۶۱۳۶ پس از هبوط آدم علیه السلام هنگامی که رسول خداصلی الله علیه وآله از دنیا رحلت نمود، به مسند خلافت نشست و دو سال و نزدیک به چهار ماه خلافت نمود و در شب سه شنبه، بیست و دوّم جمادی الثّانی سال سیزدهم هجری در سن ۶۳ سالگی از دنیا رفت.

مورّخ امین و معتمد عندالفریقین، علیّ بن حسین مسعودی گوید: یهودیان، زهری داخل غذا نمودند و به او و حارث بن کلده دادند و حارث کور شد و ابوبکر مریض شد و پس از پانزده روز مرد و در حالت احتضار گفت:

«ای کاش سه کار را انجام نداده بودم: ۱- ای کاش، خانه فاطمه علیها السلام را تفتیش نکرده و به آن هجوم نبرده بودم؛ ۲- ای کاش، از لشکر اسامه تخلّف نکرده بودم؛ ۳-ای کاش، اشعث بن قیس را رها نکرده بودم و او را کشته بودم؛ چرا که او همواره با اسلام در جنگ و دشمنی بود.»(۴۸۵)

او پس از رسیدن به خلافت به پدر خود ابوقحافه - که در طائف بود - چنین نوشت: «از سوی خلیفه رسول اللَّه به ابی قحافه: مردم به من راضی شدند و اکنون من خلیفه اللَّه هستم و اگر نزد ما بیایی برای تو بهتر خواهد بود.» و چون ابوقحافه نامه او را قرائت نمود، به فرستاده او گفت: «برای چه علی علیه السلام را نپذیرفتند؟» او گفت:

«علی علیه السلام جوان بود و بسیاری از قریش و غیرقریش را [در جنگ ها] کشته بود و ابوبکر سنّ بیشتری داشت.» ابوقحافه گفت: «اگر معیار سنّ باشد، من سزاوارتر از او خواهم بود.»

سپس گفت: «آنان درباره حقّ علی ظلم کرده اند؛ چرا که رسول خداصلی الله علیه وآله برای او بیعت گرفت و ما را امر نمود که با او بیعت کنیم.» سپس در پاسخ نامه ابوبکر نوشت:

«از سوی ابوقحافه به ابی بکر، امّا بعد: همانا نامه تو به دست من رسید و آن را نامه احمقی یافتم که سخنان او متناقض است. تو یک بار می گویی: "من خلیفه اللّه هستم." و یک بار می گویی: "خلیفه رسول اللّه هستم." و یک بار می گویی: "مردم به من راضی شدند." من به تو هشدار می دهم که تو وارد امر خطرناکی شده ای که اگر اکنون از آن خارج نشوی در قیامت نمی توانی از آن خارج شوی و سبب ندامت تو و ملامت نفس لوّامه تو خواهد بود، و امور را راه خروج و ورودی است و تو خوب می دانی چه کسی سزاوارتر به خلافت است. پس خدا را به یاد بیاور و حقّ را به صاحب آن بازگردان که این برای تو آسان تر و سالم تر خواهد بود.»(۴۸۶)

تنها کسی که در زمان پدر خود به خلافت رسید، ابوبکر بود. پدر او، عثمان، معروف به ابوقحافه، در سال سیزدهم یا چهاردهم هجری، در زمان خلافت عمر، در سنّ نود و نه سالگی از دنیا رحلت نمود.

ابوبکر دارای سه پسر به نام های عبداللّه و عبدالرّحمان و محمّد، و دو دختر به نام های عایشه و اسماء ذات النّطاقین بوده است، و تنها فرزند صالح او محمّد بوده که او را عابدترین قریش می نامیدند؛ چرا که او اهل عبادت و زهد و تربیت شده امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و در ایّام خلافت معاویه بن ابی سفیان، به دست معاویه بن خدیج، و به امر عمرو بن عاص در فتح مصر کشته شد و بدن او را در پوست الاغی کرده و سوزاندند.(۴۸۷)

صاحبان صحیفه، هنگام مرگ

سلیم بن قیس هلالی گوید: من از عبدالرّحمن بن غنم ازدی ثمالی، پدر زن معاذ بن جبل، که مردی فقیه بود و او را بزرگ ترین فقیه شام می دانستند، شنیدم که گفت: معاذ بن جبل با بیماری طاعون مرد و من هنگام مرگ نزد او بودم و کسی جز من در کنار او نبود و مردم سرگرم طاعون بودند و من در هنگام مرگ و احتضار از او شنیدم که می گفت: «وَیْلٌ لی! وَیْلٌ لی!» یعنی: «وای بر من! وای بر من!» پس من پیش خود گفتم: «اهل طاعون در هنگام مرگ هذیان و سخنان عجیبی می گویند.» به او گفتم: «آیا هذیان می گویی، خدا تو را رحمت کند؟»

معاذ گفت: «من هذیان نمی گویم.» گفتم: «پس برای چه می گویی: "ویلٌ لی ویلٌ لی"؟» معاذ گفت: «به علّت این که ولایت دشمن خدا را پذیرفتم و با ولیّ خدا دشمنی کردم.» گفتم: «مقصود تو کیست؟»

معاذ گفت: «مقصود من پذیرفتن ولایت ابوبکر و عمر و تقدیم آنان بر خلیفه رسول خداصلی الله علیه وآله و وصیّ او علیّ بن ابی طالب علیه السلام است.» به او گفتم: «هذیان می گویی؟»

معاذ گفت: «ای ابن غنم! به خدا سوگند، من هذیان نمی گویم، اکنون رسول خداصلی الله علیه وآله و علی علیه السلام مقابل من قرار دارند و می گویند: "ای معاذ! ما به تو و یارانت ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم که گفتید: اگر رسول خداصلی الله علیه وآله بمیرد و یا کشته شود هرگز نخواهیم گذارد خلافت به علی علیه السلام برسد، بشارت عذاب می دهیم."»

پس من به معاذ گفتم: «این قصّه در چه زمانی واقع شد؟» معاذ گفت: «ما در حجّه الوداع [پس از ماجرای غدیر خم] با یکدیگر پیمان بستیم و صحیفه ای مکتوب نمودیم که بر علی علیه السلام بشوریم و تا زنده هستیم نگذاریم هرگز او به خلافت دست یابد. هنگامی که رسول خداصلی الله علیه وآله از دنیا رحلت نمود، من به آنان گفتم: "من قوم خود انصار را قانع خواهم نمود و شما قریش [و مهاجرین] را قانع کنید." و من

قبل از رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله بشیر بن سعد و اسید بن حضیر را نیز در این مسأله قانع نموده بودم و آنان با من بیعت کرده بودند.»

عبدالرّحمن بن غنم گوید: من باز به معاذ گفتم: «ای معاذ! هذیان می گویی!» و او جوابی به من نداد و گفت: «صورت من را روی خاک گذار.» و چون چنین کردم همواره معاذ "ویلٌ لی ویلٌ لی" می گفت تا از دنیا رحلت نمود.

عبدالرّحمن بن غنم گوید: «من این سخنان را بر احدی جز دو نفر نگفتم و از گفته های معاذ وحشت نمودم تا این که به حجّ رفتم و با کسی که ابوعبیده و سالم، غلام ابی حذیفه را هنگام مرگ دیده بود ملاقات نمودم، او به من گفت: "آنان نیز مانند معاذ بدون هیچ گونه تفاوتی هنگام مرگ این سخنان را به زبان جاری نمودند."»

سلیم بن قیس می گوید: من سخنان ابن غنم را به طور کامل برای محمّد بن ابی بکر گفتم، او گفت: «از من نادیده بگیر [و کتمان کن]، من نیز شهادت می دهم که پدر من ابوبکر نیز هنگام مرگ همین سخنان را به زبان جاری نمود و عایشه گفت: پدرم هذیان می گوید.»

محمّد بن ابی بکر می گوید: پیش از آن، من با عبداللَّه بن عمر نیز ملاقات نمودم و چون گفتم: «پدرم هنگام مرگ می گفت: "ویلٌ لی ویلٌ لی..."، او نیز گفت: "از من نادیده بگیر [و کتمان کن]، به خدا سوگند، پدر من نیز مانند پدر تو همین سخنان را هنگام مرگ بدون کم و کاست بر زبان جاری نمود."»

محمّد بن ابی بکر گوید: «عبداللَّه بن عمر چون می دانست من به امیرالمؤمنین علی علیه السلام علاقه مند هستم ترسید که این سخنان را به او منتقل نمایم. از این رو، گفت: پدرم هنگام مرگ هذیان می گفت.»

پس من خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدم و چون او را از گفته های پدرم و گفته های عبداللَّه عمر از پدرش هنگام مرگ آگاه نمودم، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «من سخنان پدر عبداللَّه و پدر تو و ابوعبیده و سالم و معاذ را از کسی که راستگوتر از تو و

از ابن عمر بود شنیده ام.» گفتم: «یا امیرالمؤمنین! او که بود؟» فرمود: «او از کسانی است که همواره به من خبر می دهد.» پس من مقصود او را یافتم و گفتم: «راست می گویید ای امیرالمؤمنین! جز این که من فکر می کردم از انسانی این اخبار به شما رسیده است، در حالی که پدرم هنگامی که این سخنان را می گفت احدی جز من در کنار او نبود... .»(۴۸۸)

عمر بن خطاب

هنگامی که ابوبکر از دنیا رحلت نمود، مطابق وصیّت او، عمر بن خطّاب نیز به ناحقّ بر مسند خلافت رسول خداصلی الله علیه وآله تکیه زد و ده سال و شش ماه و چهار شب خلافت نمود و در روز چهارشنبه، بیست و ششم ذی الحجّه سال بیست و سوّم هجری به دست فیروز، غلام مغیره بن شعبه، معروف به ابولؤلؤ، کشته شد و او را در کنار ابوبکر دفن کردند، و سنّ او همانند ابوبکر هنگام مرگ شصت و سه سال بود. او نخستین کسی بود که نام خود را امیرالمؤمنین نهاد و نخستین کسی که او را به این نام ملقّب نمود ابوموسی اشعری بود.

فرزندان او عبداللّه، عاصم، زید، عبدالرّحمن اکبر، عبدالرّحمن اصغر، فاطمه، حفصه، و دختران دیگری بوده اند که نامشان برده نشده است. در ایّام خلافت عمر، در سال چهاردهم هجری، ابوعبیده، پدر مختار ثقفی، و ابوقحافه، پدر ابوبکر، وفات کردند و در همان سال عمر دستور نماز تراویح را داد و گفت نافله های ماه رمضان را به جماعت بخوانند. [و این یکی از بدعت های او بود و مرحوم سیّد شرف الدّین عاملی، بدعت های او را در کتاب «النصّ و الإجتهاد» جمع آوری نموده است].

در زمان خلافت عمر در سال چهاردهم هجری شام فتح شد و در سال شانزدهم هجری، اهواز و جلولا فتح شد، و در سال هفدهم هجری، تستر و شوش

ص: ۳۶۰

فتح گردید، و در سال هجدهم هجری قحطی بزرگی همراه با طاعون در شام واقع شد و بیست و پنج هزار نفر هلاک شدند. بلال حبشی، مؤذّن رسول خداصلی الله علیه وآله نیز در همان سال از دنیا رحلت نمود.

روایت شده که بلال از بیعت با ابوبکر امتناع ورزید و عمر گریبان او را گرفت و به او گفت: «ای بلال! آیا پاداش ابوبکر که تو را آزاد نمود این بود که با او بیعت نکنی؟» بلال گفت: «اگر ابوبکر مرا برای خدا آزاد نموده است باید مرا برای خدا آزاد گذارد و اگر برای خدا مرا آزاد نکرده من امتناعی از غلامی او ندارم، و امّا مسأله بیعت با او، من به خود اجازه نمی دهم با کسی بیعت کنم که رسول خداصلی الله علیه وآله او را خلیفه و جانشین خود قرار نداده است، و کسی را که آن حضرت جانشین و خلیفه خود قرار داد ما با او بیعت نموده ایم و بیعت او تا قیامت به گردن ما خواهد بود.»

پس عمر به او گفت: «ای بی پدر! تو نباید در مدینه بمانی.» از این رو، بلال به شام هجرت کرد و در آن جا از دنیا رحلت نمود و در باب الصّغیر دفن گردید.

ابوبصیر از امام صادق یا امام باقرعلیهما السلام نقل نموده که فرمود: «بلال بنده صالح خدا بود و پس از رسول خداصلی الله علیه وآله گفت: "من برای احدی اذان نخواهم گفت." و از آن زمان جمله «حیّ علی خیر العمل» از اذان حذف شد.»

در زمان خلافت عمر، در سال نوزدهم هجری، در حرّه آتش بارید و عمر امر به تصدّق نمود. در همین سال، عمر به حجّ رفت و در سال بیستم هجری، مصر به دست عمرو بن عاص فتح گردید و اسکندریه نیز فتح گردید. و در سال بیست و یکم هجری نهاوند به دست ابوموسی اشعری فتح شد و در همین سال نیز دینور و همدان فتح گردید و نیز فتح بلاد عجم در زمان یزدجرد شروع شد و اصفهان نیز فتح گردید، و در سال بیست و دوّم هجری فتح آذربایجان واقع شد و بعضی گفته اند: در سال هیجدهم هجری همدان و ری و جرجان و قزوین و زنجان و قومس و خراسان و بلخ و برخی از شهرهای دیگر فتح گردید. واللّه العالم.(۴۸۹)

عثمان بن عفّان

عمر بن خطّاب در پایان عمر خود خلافت را در میان شش نفر به صورت شورا تعیین نمود و مدّت آن را سه روز قرار داد و آن شش نفر امیرالمؤمنین علی علیه السلام، عثمان، طلحه، زبیر، سعد و عبدالرّحمن بن عوف بودند. پس از درگذشت عمر تا سه روز کار خلافت در اثر شورا به تأخیر افتاد تا این که روز چهارم اوّل ماه محرّم سال بیست و چهارم هجری قمری، عثمان نیز به ناحقّ لباس خلافت را بر تن نمود و نزدیک به دوازده سال خلافت او به طول انجامید و در اواخر سال سی و پنجم هجری قمری، عصر روز چهارشنبه کشته شد.

روزی که عثمان از دنیا رفت، نزد خازن او از اموال شخصی وی یکصد و پنجاه هزار دینار و یک میلیون درهم بود، و قیمت املاک او هنگام مرگ در وادی القری و حنین به یکصد هزار دینار می رسید و اسب های زیاد و شترهای بی شماری از او باقی ماند.

در ایّام خلافت او عدّه ای [از خویشان و غیرخویشان او] صاحب ثروت های کلان شدند، مانند زبیر بن عوام که خانه های قیمتی بنا کرد و پس از وفاتش اموال او پنج هزار دینار و هزار اسب و هزار بنده و هزار کنیز و اموال زیاد دیگری بود. طلحه نیز اموال فراوانی به دست آورد که غلّه [و گندم] عراق او در هر روز به هزار دینار و بیشتر می رسید. عبدالرّحمن بن عوف نیز دارای اموال فراوانی شد. او یکصد اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند داشت و چون از دنیا رحلت نمود یک چهارم قیمت اموال او به هشتاد و چهار هزار [دینار یا درهم]رسید، و همین گونه بود اموال سعد بن ابی وقّاص و زید بن ثابت و غیر ایشان از اقارب عثمان؛ چرا که عثمان به خویشان خود از بنی امیّه اموال زیادی بخشید.

واقدی می گوید: ابوموسی اشعری مال فراوانی را از بصره برای عثمان فرستاد و عثمان تمام آن اموال را بین خانواده و فرزندان خود تقسیم نمود، به گونه ای که

ص: ۳۶۲

زیاد با دیدن آن منظره گریان شد.

و نیز روایت شده که عثمان سیصد دینار به حکم بن عاص و یکصد هزار درهم به سعید بن عاص بخشید و مردم او را در این عمل سرزنش نمودند. بخشش شتران زکات به حارث بن حکم و عطاهای او به مروان حکم و دامادهای او و دیگران معروف است.

صاحب استیعاب گوید: از عثمان سه زن و یا چهار زن بماند و سهم ارث هر کدام از ثمن ترکه عثمان به هشتاد و سه هزار دینار رسید.

در نهایت، از عثمان خلاف هایی ظاهر شد که برای مردم گران آمد، مانند شکنجه هایی که به عبداللّٰه مسعود و عمّار یاسر داد و ابوذرّ را از مدینه به ربذه تبعید کرد [و آن مرد صالح خدا در بیابان همراه زن و فرزندانش غریبانه از دنیا رحلت نمود].

یکی از اعمال ننگین او که به مرگ او منتهی شد این بود که مردم مصر نزد او آمدند و از استاندار خود عبداللّٰه بن ابی سرح که مرد ستمگری بود شکایت نمودند و عثمان، محمّد بن ابی بکر را استاندار مصر نمود و او را با مصریان به مصر فرستاد و چون مصریان در بین راه قاصدی را دیدند که از سوی عثمان به مصر می رود او را تفتیش نمودند و نامه ای از عثمان نزد او یافتند که به عبداللّٰه أبی سرح نوشته بود: «محمّد بن ابی بکر را بکش و همراهان او را سر و ریش بتراش و به زندان بیفکن.» و برخی را نوشته بود به دار بیاویز و اعدام کن.

مصریان چون این نامه را خواندند به مدینه بازگشتند و با [قبایل مخالف عثمان مانند]قبیله بنی زهره و هذیل و بنی مخزوم و قبیله غفّار و هم پیمانان آنان که هواخواه عبداللّٰه بن مسعود و عمّار یاسر و ابوذرّ بودند همدست شدند و اطراف خانه عثمان را محاصره کردند و آب را از او منع کردند. و چون این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، آن حضرت سه مشک آب برای او فرستاد و چهل و نه روز مدّت محاصره به طول انجامید و آخر الأمر محمّد بن ابوبکر با دو نفر دیگر از بام

وارد خانه عثمان شدند. محمّد ریش عثمان را گرفت، لکن ضربتی به او نزد و بازگشت، ولی آن دو نفر دیگر بر او آویختند و او را به هلاکت رساندند و چون همسر او این منظره را دید به بام خانه رفت و فریاد کشید که امیرالمؤمنین را کشتند و چون مردم رسیدند عثمان کشته شده بود.

این ماجرا در بیست و هفتم ذی حجّه سال سی و پنج هجری واقع شد و تا سه روز بدن عثمان روی زمین بود [و کسی او را دفن نمی کرد]، و پس از سه روز او را در خارج مدینه در محلّی به نام «حشّ کوکب» [و بعضی گفته اند: در گورستان یهود]دفن کردند.

درباره مدّت عمر او اختلاف زیادی است و از شصت و دو سال تا نود سال نقل شده است.

فرزندان عثمان را چنین شماره نموده اند: عبداللّٰه اکبر، عبداللّٰه اصغر، ابان، خالد، سعید، ولید، مغیره، عبدالملک، امّ ابان، امّ سعید، امّ عمر و عایشه. ابان مردی احول و ابرص بود و ولید مردی شراب خوار و بی باک بود و گفته شده که او هنگام کشته شدن عثمان مست بوده است.

در ایّام خلافت عثمان، در سال بیست و پنج هجری قمری، اسکندریّه و افریقیّه و برخی از مناطق دیگر فتح شد و در سال بیست و پنج هجری قمری عثمان برای عمره به مکّه رفت و دستور توسعه مسجدالحرام را داد، و در سال بیست و نه هجری قمری عثمان به حجّ رفت و نماز دو رکعتی را چهار رکعت خواند [و بدعت گذارد]، و در همین سال دستور توسعه مسجد النّبی صلی الله علیه وآله را نیز داد. در سال سی ام هجری قمری دستور داد قرآن ها را جمع کنند و چند قرآن بنویسند و به کوفه و بصره و شام و مکّه و یمن و بحرین به هر کدام یک نسخه بفرستند.

در سال سی و دو هجری قمری عبّاس، عموی پیامبرصلی الله علیه وآله و ابوذرّ غفاری و عبدالرّحمن بن عوف و عبداللّٰه مسعود وفات نمودند و در سال سی و سه هجری قمری مقداد بن اسود کندی رضوان اللّٰه علیه در منطقه جرف که یک فرسخی مدینه

است وفات نمود و او را در بقیع دفن کردند و مقداد یکی از ارکان اربعه است. و رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «خداوند مرا به محبّت آنان امر نموده است و مقداد یکی از آن چهار نفر است که بهشت مشتاق آنان است.»

شیخ کشّی درباره آنان از امام باقرعلیه السلام نقل نموده که فرمود: «إِرْتَدَّ النَّاسُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه وآله إِلّا ثَلاثَ نَفَرٍ: سَلْمانٌ وَ أَبُوذَرٍّ وَ الْمِقْدادُ.» قالَ الرَّاوی: فَقُلْتُ: عَمَّارٌ؟ قالَ: «کانَ جاصَ جَيْصَةً [أی جالَ جَوْلَةً].» ثُمَّ رَجَعَ ثُمَّ قالَ: «إِنْ أَرَدْتَ الَّذی لَمْ يَشُکَّ وَ لَمْ يَدْخُلْهُ شَیْ ءٌ فَالْمِقْدادُ.»

یعنی: «مردم بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله از دین خود برگشتند و مرتد شدند، مگر سه نفر: سلمان و ابوذرّ و مقداد.» راوی گفت: «عمّار چه شد؟» امام باقرعلیه السلام فرمود: «او اضطرابی پیدا کرد و سپس به حقّ بازگشت [و ولایت علی علیه السلام را پذیرفت].» تا این که فرمود: «اگر می خواهی بدانی چه کسی شکّ پیدا نکرد و در اعتقاد خود ثابت ماند، او مقداد بود.»(۴۹۰)

ص: ۳۶۵

طاغوت زمان امام حسن علیه السلام

معاویه بن ابی سفیان و زیاد بن ابیه

معاویه به حسب ظاهر فرزند هند و پدر او ابوسفیان است، لکن اهل تحقیق او را فرزند ابوسفیان نمی دانند، بلکه او را فرزند غیر مشروع می شمارند.

راغب اصفهانی در کتاب محاضرات و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ربیع الأبرار زمخشری نقل کرده اند که گوید: معاویه به چهار نفر نسبت داده می شود: ۱- مسافر بن ابی عمرو؛ ۲- عمّاره بن ولید بن مغیره؛ ۳- عبّاس؛ ۴- صباح.

ابوسفیان مردی بسیار زشت و کوتاه قد بود و صباح که نوکر ابوسفیان بود جوانی خوش سیما بود و هند با او الفتی داشت و او را به خویشتن دعوت نمود و با وی در آویخت. علمای انساب نیز گفته اند: عتبه بن ابی سفیان نیز از صباح است، و نیز گفته اند: چون هند به معاویه باردار شد، کراهت داشت که وی را در خانه زایمان کند و کنار کوه اجیاد رفت و در آنجا وضع حمل نمود. از این رو، حسّان در شعر خود به معاویه اشاره می نماید و می گوید:

لمن الصبیّ بجانب البطحاء

فی الترب ملقیً غیر ذی مهدٍ

علّامه حلّی رضوان اللّه تعالی علیه نیز از کلبی نسّابه که از ثقات و علمای اهل سنّت است نقل کرده، و ابن روزبهان ناصبی نیز پذیرفته که معاویه فرزند چهار نفر بوده است: ۱- عمّار؛ ۲- مسافر؛ ۳- ابوسفیان؛ ۴- مرد دیگری که نام او برده نشده است. مادر معاویه [هند] نیز از ذوات الأعلام [و صاحب پرچم فحشا] بوده و بیشتر شهوت او در غلامان سیاه انجام می شده است و هر گاه فرزند سیاهی از او متولّد می شده او را می کشته است، و حمامه که از جدّات معاویه است نیز در سوق المجاز دارای پرچم فحشا بوده و در زنا به نهایت رسیده بوده است و از این طریق نسب ابوسفیان نیز معلوم می شود.

ص: ۳۶۶

سبط بن جوزی، در تذکره، به طور مبسوط این معنا را از کتاب کلبی در ذیل سخن امام حسن علیه السلام که به معاویه فرمود: «و لقد علمت الفراش الّذی وُلدتَ علیه»، نقل نموده است.

با توجّه به آنچه گفته شد، عجیب این است که ابوبکر و عمر و عثمان حکومت شام را به معاویه محوّل نمودند و او در زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان والی شام بود و در احداث بدعت ها و احیای سنّت کسرا و قیصر و استبداد به جایی رسید که روزی عمر به او گفت: «أنت کسری العرب.»

امیرالمؤمنین علی علیه السلام هنگام خلافت ظاهری خود، معاویه را که به ظلم و طغیان و فسق و عصیان معروف بود تأیید نفرمود و او را از امارت شام عزل نمود. از این رو، معاویه به بهانه انتقام خون عثمان با آن حضرت به جنگ و محاربه برخاست و سال ها با امام زمان خود جنگید. و پس از شهادت امیرالمومنین علیه السلام، معاویه به جنگ با امام حسن علیه السلام مشغول شد که آن حضرت نیز در اثر بی وفایی یارانش ناچار به صلح گردید.

معاویه بیست سال قبل از خلافت ظاهری امیرالمؤمنین علیه السلام و بیست سال پس از آن بر شام حکومت نمود.

یکی از اخبار غیبیّه و اعجازآمیز امیرالمؤمنین علیه السلام این بود که به معاویه نوشت: «رسول خداصلی الله علیه وآله به من خبر داد که "روزی باشد که محاسنت به خون سرت خضاب گردد." و تو ای معاویه، بعد از من سلطنت امّت را به دست خواهی گرفت و فرزند من حسن علیه السلام را با مکر و حیله به وسیله سم کشنده خواهی کشت و پس از تو یزید با همدستی پسر زیاد (یعنی عبیداللّه) فرزند دیگرم حسین علیه السلام را خواهد کشت و پس از تو دوازده نفر از فرزندان ابوالعاص و مروان بن حکم، طبق فرموده رسول خداصلی الله علیه وآله که در خواب دید "بوزینه ها بر منبر او بالاـ رفته و مردم را به جاهلیّت باز می خوانند"، حکومت خواهند نمود... .»

علّامه حلّی در کتاب نهج الحقّ و ابن روزبهان ناصبی در اعترافات خود از رسول

خداصلی الله علیه وآله نقـل نمـوده انـد که آن حضـرت همـواره معـاویه و ابوسـفیان را لعنت می کرد و می فرمـود: «اللّعین بن اللّعین، الطّلیق بن الطّلیق»، و می فرمود: «إِذا رَأَیْتُمْ مُعـاوِیَهَ عَلی مِنْبَری فَاقْتُلُوهُ.» یعنی «هنگامی که معاویه را بالای منبر من دیـدید او را بکشید.»(۴۹۱)

مؤلّف گوید: از آنچه گذشت روشن گردید که طاغوت زمان امام حسن علیه السلام نیز معاویه بوده و در نهایت نیز معاویه آن حضـرت را به شـهادت رسانده است و حوادث بین معاویه و امام حسن علیه السـلام، همان گونه که بخشی از آن گفته شد، در تاریـخ ثبت شـده است. و تردیدی نیست که این شـجره ملعونه یعنی ابوسـفیان و معاویه و یزید ایمان نداشـتند بلکه مسـلمان نیز نبودند، همان گونه که یزید گفت:

لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء و لا وحی نزل

معاویه نیز چون شـنید مردم در اذان می گویند: «أشهد أنّ محمّداً رسول اللّه»، گفت: «همه آمدند و رفتند و چیزی از آنان باقی نمانـد، و لکن نـام این هاشـمی در هر شـبانه روز بالاـی منـاره ها برده می شود و من این نام را دفن خواهم نمود.[و اللّه إلّا دفناً دفناً].»(۴۹۲)

محدّث قمّی در کتـاب تتمّه المنتهی می فرمایـد: در زمان معاویه شـعرا از دور و نزدیک مطاعن و پلیـدی های معاویه و زیاد و عمرو بن عاص و مغیره را بیان نموده و آنان را از دهات، یعنی فتنه گرهای ماهر و حیله گرهای روزگار، دانسـته انـد و یکی از شعرا درباره آنان گفته است:

من العرب العرباء قد عدّ أربع

دهاه فما یؤتی لهم بشبیهِ

معاویه عمرو بن عاصٍ مغیره

زیادٌ هو المعروف بابن أبیهِ

و این چهار حرام زاده در دشـمنی و عداوت امیرالمؤمنین علیه السـلام، متّحد و متّفق الکلمه بودند. زیاد کسـی است که شیعیان امیرالمـؤمنین علیه السـلام را در بصـره و کـوفه دست و پـا بریـد و کور کرد و میـل در چشم آنـان فرو برد و آنـان را کشت. او نخستین کسی

است که قتل صبر، یعنی کشتن با شکنجه را شروع کرد و عبدالرّحمن بن حسّان را به جرم دوستی امیرالمؤمنین علیه السلام زنده به گور نمود و او اوّل کسی است که سبّ و دشنام به امیرالمؤمنین علیه السلام را در عراق ترویج و تشدید نمود.

همان گونه که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «هنگامی که معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید»، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز فرمود:

«سَیَظْهَرُ عَلَیْکُمْ رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومَ مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ یَأْکُلُ ما یَجِدُ وَ یَطْلُبُ ما لا یَجِدُ فَاقْتُلُوهُ وَ لَنْ تَقْتُلُوهُ أَلا وَ إِنَّهُ سَیَأْمُرُ بِسَبّی وَ الْبَرائَهِ عَنّی.»

یعنی: «زود باشد که مردی بر شما حاکم شود که دارای حلقومی وسیع و شکمی بزرگ باشد که هر چه را بیابد می خورد و هر چه را نیابد طلب می کند [و سیر نخواهد شد]، و شما باید او را بکشید و هرگز او را نخواهید کشت و او شما را امر خواهد نمود که به من دشنام دهید و از من بیزاری بجویید.»

ابن ابی الحدید گوید: «زیاد می خواست اهل کوفه را به لعن و بیزاری از امیرالمؤمنین علیه السلام اجبار نماید و هر که قبول نکند او را بکشد و خانه او را خراب نماید و خداوند او را مهلت نداد و در همان روزی که این تصمیم را گرفت مبتلای به طاعون گردید و پس از سه روز به دوزخ واصل شد و این واقعه در ایّام حکومت معاویه بود.»(۴۹۳)

این بود حال زیاد، پدر عبیداللّه، و امّا حال عبیداللّه و مادرش مرجانه، پس بدان که مادر او از زناکاران معروف و صاحب پرچم بوده و در اشعار به آن اشاره شده است؛ چنان که سراقه باهلی شاعر می گوید:

لعن اللّه حیث حلّ زیاداً

و ابنه و العجوز ذات البعول

و مقصود از عجوز ذات البعول، یعنی پیرزن صاحب چندین شوهر، مرجانه، مادر عبیداللّه است.(۴۹۴)

طاغوت زمان امام حسین علیه السلام

یزید بن معاویه

معاویه در پایان عمر خود برای فرزند خویش، یزید، از مردم بیعت گرفت و او را ولیّ عهد خود نمود و چون از دنیا رفت یزید بر مسند قدرت و حکومت نشست و سه سال و نه ماه خلافت او به طول انجامید.

سیوطی، از علمای اهل سنّت، ولادت او را در سال بیست و پنجم و یا بیست و ششم هجری قمری دانسته است و مطابق قول مشهور، او در شب چهارم ربیع الأوّل سال شصت و چهارم هجری به درکات دوزخ شتافت و در محلّی به نام حوّارین مدفون شد. [و بعضی گفته اند: بدن او را اسب در بیابان روی زمین کشید و چیزی از او باقی نماند].

شاعری در توصیف او گفته است:

یا أیّها القبر بحوّارینا

ضمنتَ شرّ النّاس أجمعینا

از اهل بیت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله اخباری وارد شده که قاتل حسین علیه السلام زنازاده است و آن شامل یزید و ابن زیاد و عمر سعد و شمر می شود و همه اینان حرام زاده بوده اند.

یزید در دوران زندگی خود همواره اهل سگ بازی و میمون بازی و شراب خواری و قماربازی بوده و از هتک حرمت به قوانین اسلام و کشتن ذریّه رسول اللَّه صلی الله علیه وآله و هتک حرمت زن های مهاجر و انصار و توهین به حرم شریف نبوی صلی الله علیه وآله و ریختن خون اهل مدینه و توهین به بزرگان صحابه و خراب کردن کعبه و سوزاندن پرده آن، که هر کدام در جای خود ثبت شده، باکی نداشته است و همه مردم از احوال او مطّلع بوده اند.

مورّخ امین مسعودی می گوید: «و کان یسمّی یزید السّکران الخمیر.»

ابن جوزی در رساله تجویز لعن یزید می گوید: گروهی از اهل مدینه به شام

رفتند و چون بازگشتند، آشکارا یزید را دشنام دادند و گفتند: «قدمنا من عند رجل لیس له دین یشرب الخمر و یغرف بالطّنابیر و یلعب بالکلاب.» یعنی: «ما از نزد کسی آمدیم که دین نداشت و اهل شراب و طنبور بود و سگ بازی می کرد.»

عبداللّه بن حنظله درباره یزید می گفت: «یزید مردی است که به مادر و دختر و خواهر خود تجاوز می کند و همواره شراب می نوشد و نماز نمی خواند.»

در کتاب مروج الذّهب آمده که یزید پس از کشتن امام حسین علیه السلام بر بساط شراب نشست و زنان آوازه خوان را گفت برای او آوازه غنا بخوانند و ابن زیاد را در طرف راست خود نشاند و رو به ساقی شراب نمود و گفت:

إسقنی شربهً تروّی مشاشی

ثمّ صل فأسق مثلها ابن زیاد

صاحب السرّ و الأمانه عندی

و لتسدید مغنمی و جهادی(۴۹۵)

محدّث قمّی سپس گوید: اخبار در مذمّت و نکوهش یزید فراوان است، و سیوطی، که یکی از علمای بزرگ اهل سنّت است، در کتاب تاریخ الخلفا از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود: «لا یَزالُ أَمْرُ أُمَّتی قائِماً بِالْقِسْطِ حَتّی یَکُونَ أَوَّل مَن یثلمه رَجُلٌ مِنْ بَنی أُمَیَّه یُقالُ لَهُ یَزید.»

ابوالدرداء نیز نقل کرده که گوید: سمعت النّبیّ صلی الله علیه وآله یقول: «أوّل من یبدّل سنّتی رجل من بنی أمیّه یقال له یزید.»(۴۹۶)

بالجمله، یزید سه سال و نه ماه حکومت کرد. در سال اوّل خلافت و حکومت خود در کربلا حضرت سیّدالشّهدا و عدّه ای از عزیزان و یاران آن حضرت را [با سخت ترین وضعیت و با لب تشنه] به شهادت رساند، و در سال سوّم که سال شصت و سه هجری بود، چون مردم مدینه عامل یزید، عثمان بن محمّد بن ابی سفیان، را با مروان حکم و سایر امویّین از مدینه بیرون کردند و آشکارا یزید را سبّ و لعن نمودند و گفتند: «کسی که قاتل فرزندان رسول خداصلی الله علیه وآله است و با محارم

خود زنا می کنـد و نماز نمی خوانـد و...، لیاقت خلافت رسول خداصـلی الله علیه وآله را ندارد»، و با عبداللَّه بن حنظله غسـیل الملائکه بیعت کردنـد، یزیـد مسـلم بن عقبه را که معروف به مسـلم مجرم و مسـرف بود، با لشـکری به مدینه فرسـتاد و او عدّه زیادی از اهل مدینه را کشت و سه روز لشکر خود را آزاد گذارد تا به اموال و نوامیس مردم تجاوز نمودند و در مسجد رسول خداصـلی الله علیه وآله زنا کردند و اسب ها را وارد مسجد مدینه کردند و پیوسته از مردم کشتند تا روضه و مسجد پیامبرصلی الله علیه وآله پر از خون شد و به قبر رسول خداصلی الله علیه وآله رسید و کشته ها به بیش از ده هزار نفر رسید. سپس مردم را به بیعت و عبودیّت یزید امر کردند و هر کس نمی پذیرفت او را می کشتند.

در اخبار الـدّول آمده که یزید در ماه ربیع الأوّل سال شـصت و چهار هجری به بیماری ذات الجنب در حوّران هلاک شد و او را در باب الصّـغیر دمشق دفن کردند و قبر او اکنون مزبله است و عمر او به سـی و هفت سال رسید و خلافتش سه سال و نه ماه بیش نبود.(۴۹۷)

حسن ظنّ و خوش گمانی بی جا

غزالی که خود را سرچشـمه علم و عمـل می دانـد و مـدّعی وصول و رسـیدن به اقصـی مراتب معرفت و علم و دانش است، در کتاب آفات اللّسان از جلـد سوّم احیاء العلوم، می گوید: «لعن یزید جایز نیست و کشـتن سـیّد الشّـهداء مانع از ترحّم به او نمی شود؛ چرا که یزید مسـلمان است و نسـبت قتل امام حسـین علیه السـلام به او و یا رضایت به قتل آن حضرت به او مصداق سوء ظنّ به یک مسـلمان است و آن به حکم کتاب و سـنّت حرام است. از سویی، قریب به چهار صد سال از واقعه کربلا گذشـته و کسـی یقین به چنین چیزی ندارد و با عدم علم باید به او حسن ظنّ داشته باشیم، و بر فرض که ثابت شود او قاتل و یا راضی به قتل و یا آمر به قتل بوده، موجب کفر او

نمی شود و تواند بود که قاتل بعد از قتل توبه کرده باشد و لعن کافر و قاتل بعد از توبه جایز نیست، و هر که او را لعنت کند فاسق و معصیت کار خواهد بود و گیرم لعن او جایز باشد، ترک آن، یعنی سکوت و خودداری از آن، گناه نیست و اگر کسی در تمام عمر شیطان را لعنت نکند مؤاخذه نخواهد داشت و اگر لعن کند مورد سؤال خواهد بود و از کجا معلوم می شود که او دور از رحمت الهی است و اخبار به لعن او تخرّص به غیب است، جز آن که کسی با حال کفر مرده باشد.»

سپس گوید: «امّا ترحّم بر یزید جایز است، بلکه مستحبّ است و داخل در عموم "اللّهمّ اغفر للمؤمنین و المؤمنات" است و یزید مؤمن بوده است.»

مؤلّف گوید: این حاصل سخن این عالم سنّی است، و همان گونه که گذشت، بر هر عاقلی روشن است که یزید خود اقرار به کفر و انکار دین و نبوّت و معاد کرده است و سخن این عالم سنّی از روی تعصّب است و این گونه افراد اگر جز این بگویند با اعتقاد و اعمال پیشینیانشان سازگار نخواهد بود، و ما در بحث امامت در اوّل این کتاب به آن اشاره نمودیم و برای توجّه خوانندگان محترم در این جا نیز به برخی از افعال و اقوال یزید که دلالت روشنی برای اثبات کفر او دارد اشاره می نماییم.

از اشعاری که دلالت بر کفر او دارد، اشعار او در وصف شراب است که از شدّت علاقه او به شراب حکایت می کند:

شمیشه کُرمٍ برجها قَعر دُنّها

و مشرقها السّاقی و مغربها فمی

فإن حَرمُت یوماً علی دین أحمَدَ

فخذها علی دین المسیح بن مریم(۴۹۸)

مورّخین گفته اند: یزید، اهل بیت امام حسین علیه السلام را به مجلس خود وارد نمود و مقابل آنان به این اشعار که دلیل کفر اوست تمثّل جست:

لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء و لا وحیٌ نزل

لست من خِندَفَ إن لم أنتقم

من بنی أحمد ما کان فعل

لیت أشیاخی ببدرٍ شهدوا

جزع الخزرج من وقع الأسل

لأهلّوا و استهلّوا فرحاً

ثمّ قالوا یا یزید لا تشل(۴۹۹)

و از دیوان یزید نیز نقل شده و سبط بن جوزی شهادت به آن داده و در کتب مقاتل نیز معروف است که بعد از ورود اهل بیت علیهم السلام به شام و رسیدن به محلّه جیرون که در نزدیکی مسجد اموی است، یزید این دو بیت را انشاد نمود:

لَمَّا بَدَتْ تِلْکَ الرُّؤُسُ وَ أَشْرَقَتْ

تِلْکَ الشّمُوسُ عَلی رُبی جَیْرُونِ

صاحَ الْغُرابُ فَقُلْتُ: صِحْ أَوْ لا تَصِحْ

فَلَقَدْ قَضَیْتُ مِنَ النَّبِیِّ دُیُونی(۵۰۰)

و از اشعار اوست اشعاری که از بزم شراب و غناخوانی ستایش نموده و اذان اسلام و بهشت و حورالعین را به مسخره گرفته است و می گوید:

معشر النّدمان قوموا

و اسمعوا صوت الأغانی

و اشربوا کأس مُدامٍ

و اترکو ذکر المعانی

شغلتنی نغمه العیدان

عن صوت الأذانِ

و تعوّضت عن الحور

عجوزاً فی الدنانِ(۵۰۱)

ابن جوزی، در رساله «ردّ بر متعصّب عنید» گوید: «از عمر سعد و عبیداللّه زیاد تعجّب نیست [که خون فرزندان رسول

خداصلی الله علیه وآله را ریختند]، لکن تعجّب از یزید و پستی اوست که با چوب خیزران بر لب و دندان فرزند رسول خداصلی الله علیه وآله زد و دستور داد مدینه را غارت کردند، در حالی که چنین چیزی نسبت به غیر مسلمان جایز نیست، و آیا در شرع مقدّس اسلام صحیح است که بدن های آل پیامبرصلی الله علیه وآله دفن نشود؟!»

سپس گوید: «آیا ضرری بر یزید وارد می شد اگر به سر امام حسین علیه السلام احترام می کرد و بر او نماز می خواند؟ و آیا اگر با چوب خیزران بر لبان او نمی زد چه

ص: ۳۷۴

می شد؟ در حالی که او به مقصود خود رسیده بود، جز آن که این اعمال نتیجه کینه های زمان جاهلیّت او بود.»(۵۰۲)

و از کتاب فتاوای کبیر که از اصول معتمـده اهل سنّت است روایت شده که یزید روز عاشورا با خون امام حسین علیه السلام سرمه کشید تا چشم او روشن گردد: «اکتحل یزید یوم عاشوراء بدم الحسین علیه السلام و بالأثمد لیقرّ عینیه.»(۵۰۳)

عبداللّه بن زبیر و مختار ثقفی و حجّاج ثقفی

هنگامی که عبـداللّه ابن زبیر در مکّه قدرت به دست آورده بود، مختار به او گفت: «من در کوفه کسانی را می شناسم که اگر مرد صاحب ارفاق و صلاحیّتی بر آنان امیر شود از آنان لشکر عظیمی فراهم خواهد شد که تو به وسیله آنان می توانی بر لشکر شام غلبه کنی.» ابن زبیر گفت: «آنـان کیاننـد؟» مختـار گفت: «شیعیان هاشمی هستند.» ابن زبیر گفت: «من تو را بر این کار اختیار کردم.»

پس مختـار به کوفه آمـد و پیوسته بر شهدای کربلا گریه می کرد و مردم را به خونخواهی از آنان دعوت می نمود. گروهی گرد او جمع شدنـد و قـدرتی به دست آورد و وارد دارالإمـاره کوفه شـد و عامـل ابن زبیر را بیرون کرد و بر اهل کوفه مسلّط گردید و اموال بیت المال را بین مردم تقسیم کرد و از اطاعت ابن زبیر خارج گردید. وی، شروع به کشتن قاتلین امام حسین علیه السلام نمود و بسیاری از آنان را کشت. از جمله، عبیداللّه بن زیاد و عمر بن سعد و شمر و سنان و بزرگان لشکر عمر سعد را [توسّط ابراهیم بن مالک اشتر] از گوشه و کنار پیدا نمود و همه آنان را با سخت ترین وضع به هلاکت رساند.(۵۰۴)

مؤلّف گوید: ما قیام مختار را در کتاب امام الشّهدا رقم زدیم و نیاز به تکرار آن نیست.

عبداللَّه بن زبیر چون از بیعت با یزید امتناع نمود و به مکّه رفت، یزید پس از فراغت از کشتن امام حسین علیه السلام و واقعه حرّه و غارت مدینه، لشکری را به تعقیب او فرستاد، [و لکن]هنگامی که لشکر یزید با او مشغول جنگ بود، یزید به درکات جهنّم شتافت و عبداللَّه در مکّه بدون مزاحم گردید و ادّعای خلافت نمود و عدّه ای با او بیعت نمودند. و چون فی الجمله خلافت او مستقرّ گردید، کعبه را بازسازی کرد، تا این که حجّاج از سوی عبدالملک بن مروان با لشکری به مکّه آمد و او را کشت و کعبه را همان گونه که در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله بود بازسازی نمود.

خلاصه سخن این که، عبداللَّه زبیر اهل عداوت و دشمنی با امیرالمؤمنین و اهل بیت اوعلیهم السلام بود. او چهل روز خطبه خواند و در خطبه های خود به جای صلوات بر محمّد و آل محمّد، آنان را سبّ نمود.

سعید بن جبیر می گوید: عبداللَّه بن عبّاس نزد ابن زبیر رفت، ابن زبیر به او گفت: «تویی که مرا به پستی و بخل نسبت می دهی؟» ابن عبّاس گفت: «آری، من از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود: "از اسلام خارج است کسی که سیر باشد و همسایه اش گرسنه باشد."» ابن زبیر گفت: «ای ابن عبّاس! من چهل سال است که دشمنی شما اهل بیت را در دل گرفته ام... .»(۵۰۵)

و امّا حجّاج بن یوسف ثقفی: او یکی از استانداران عبدالملک بن مروان بود. و در دوران حکومت ولید در سال نود و پنج هجری قمری در شهر واسط که از بناهای خود او بود به دوزخ شتافت و در همان محلّ او را دفن کردند و اکنون اثر قبری از آن ملعون نمانده، جز لعنت دایم اهل آسمان ها و زمین که تا قیامت برای او پیوسته خواهد بود.

ابن خلکان می گوید: حجّاج به بیماری آکله شکم مبتلا گردید و چون به طبیب گفتند او را معاینه کند، طبیب گوشتی را بر سر نخی بست و داخل حلق او نمود و

ساعتی صبر کرد و چون بیرون آورد دیـد کرم های زیادی به آن چسبیـده است. علاوه بر آن، خداوند بیماری زمهریر را نیز بر او مسلّط نمود؛ به گونه ای که کوره هـای آتش را نزدیک او می آوردنـد و پوست بـدن او می سوخت و احساس نمی کرد و چون از بیماری خود به حسن بصری شکوه نمود، حسن بصری به او گفت:

«من تو را از آزار [و کشـتن] بنـدگان صالـح خدا نهی کردم و تو لجاجت نمودی و بندگان خدا را کشتی.» حجّاج گفت: «من نمی گویم تو برای من از خـدا فرجی طلب کنی، لکن می گویم: از او بخواهی که مرگ مرا زودتر برساند.» پس حسن بصـری گریه کرد و حجّاج پانزده روز این گونه بود تا به دوزخ واصل شد. لعنت خدا بر او باد.(۵۰۶)

ص: ۳۷۷

طاغوت های زمان امام سجادعلیه السلام

۱– معاویه بن یزید بن معاویه

هنگـامی که یزیـد بن معـاویه در مـاه ربیع الأـوّل سـال شـصت و چهار هجری قمری به هلاکت رسـید، فرزنـد او معاویه [دوّم] جایگزین او شـد و مـدّت چهل روز در شام حکومت نمود و پس از آن بالای منبر رفت و خطبه ای خوانـد و روش پدران خود را یاد نمود، و طبق نقل روایات کامل بهایی، بر جدّ و پدر خود لعنت نمود و از اعمال آنان بیزاری جست و گریه شدیدی کرد و خـود را از خلافت خلع نمود. مروان حکم که در آن جلسه حاضـر بود، برخـاست و گفت: «اگر طـالب خلافت نیسـتی، امر خلافت را به شورا واگذار، هم چنان که عمر بن خطاب چنین کرد.»

معاویه در پاسخ گفت: «من حلاوت و شـیرینی خلافت را نچشـیدم، برای چه خود را گرفتار وزر و وبال آن کنم؟» بعضی گفته اند: او این سخن را هنگام مرگ، که بنی امیّه از او خواستار تعیین خلیفه شدند، گفت. سپس از منبر به زیر آمد و در خانه خود نشـست و مشـغول گریه بود. مادرش به او گفت: «ای کاش، خون حیض می شـدی و به دنیا نمی آمـدی و من چنین سـخنان و چنین روزی را از تو نمی دیدم.» او گفت: «ای مادر! واللّه، دوست می داشتم که چنین می شدم و به دنیا نمی آمدم و قلاده این امر را بر گردن خود نمی افکندم. آیا من وزر و وبال این خلافت را به دوش بگیرم و بنی امیّه به حلاوت و شـیرینی آن برسند؟ چنین چیزی نخواهد شد.»

و چون معاویه بن یزید خود را از خلافت خلع نمود، بنی امیّه معلّم و استاد او عمر بن مقصوص را مقصّر دانستند و به او گفتند: «تـو او را به دوسـتی علی علیه السـلام و دشـمنی بـا بنی امیّه تربیت کرده ای.» او گفت: «چنین نیست، بلکه خـوی بـاطنی او این است.» پس او را گرفتنـد و زنـده به گور کردنـد. و معاویه بن یزیـد پس از بیست و پنـج روز یا چهل روز، دنیا را وداع نمود و بعضی گفته اند او را مسموم نمودند و سنّ او

هنگام مرگ بیست و دو سال بود. و با مرگ او، دولت بنی امیّه منقرض شد و به مروان و آل مروان منتقل گردید.(۵۰۷)

۲- مروان بن حکم

چون خلافت از آل ابوسفیان به آل حکم و مروانیان منتقل شد، مروان حکم نخستین خلیفه مروانی بود که حکومت و خلافت را تصاحب نمود. او سخت ترین دشمن اهل البیت علیهم السلام بود و او را «ابن الطّرید» می گفتند و ملقّب به «وزغ» و مشهور به «خیط باطل» بود؛ چرا که قامتی بلند داشت و دارای اضطراب قامت بود و از زمان عثمان تا آخر عمر خود، پیوسته در اخفای فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام و افترای بر آن حضرت کوشا بود.

پدر او، حکم بن ابی العاص - عموی عثمان بن عفّان - نیز دشمن رسول خداصلی الله علیه وآله بود و پیوسته و آشکارا با آن حضرت اظهار دشمنی می کرد و رسول خداصلی الله علیه وآله او و اهل بیتش را طرد نموده بود؛ چرا که در کوچه ها پشت سر رسول خداصلی الله علیه وآله راه می رفت و حرکت های ناشایسته ای می کرد و از روی استهزا از حرکات آن حضرت تقلید می نمود و بدن خود را حرکت می داد و رسول خداصلی الله علیه وآله چون او را دید فرمود: «فکذلک فلتکن»؛ یعنی: «این چنین بمان.» و از نفرین آن جناب او مبتلای به بیماری اختلاج و تشنّج گردید و تا زنده بود چنین بود. از این رو، آن حضرت او را طرد نمود و به طایف فرستاد.

حذیفه بن یمان از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود: «إذا رَأَیْتُم مُعاوِیَهَ بْنَ أَبی سُفْیانَ عَلَی الْمِنْبَرِ فَاضْرِبُوهُ بِالسَّیْفِ وَ إذا رَأَیْتُمُ الْحَکَمَ بْنَ الْعاصَ فَاقْتُلُوهُ وَ لَوْ تَحْتَ أَسْتارِ الْکَعْبَهَ.» و مروان با پدرش حَکَم در طایف بود تا رسول خداصلی الله علیه وآله از دنیا رحلت نمود و عثمان پس از رحلت آن حضرت از او نزد ابوبکر و عمر شفاعت نمود و پذیرفته نشد و چون نوبت خلافت به او رسید، مروان و پدر او حکم را به مدینه

بازگرداند و یکصد هزار درهم از بیت المال به او داد و نیز خمس افریقیّه را که یکصدهزار دینار بود در یک مجلس به مروان داد و فدک را نیز به او اهدا نمود و نیز خراج بازار مدینه را که رسول خداصلی الله علیه وآله برای مسلمانان صدقه قرار داده بود به حارث بن حکم داد و مروان را به وزارت و کتابت اسرار خود مخصوص نمود. مروان در ایّام خلافت عثمان فتنه های خطرناك و بدعت های عجیبی ایجاد نمود و آخر الأمر سبب قتل عثمان گردید.

اهل سنّت، کاغذ قتل محمّد بن ابی بکر را که به مهر عثمان مهمور بود و به دست غلام خاصّ او برای عبداللَّه بن ابی سرح والی مصر نوشته شده بود، به مروان نسبت می دهند و می گویند: «عثمان از چنین عمل باطلی بری بود و چنین چیزی را نمی توان به او نسبت داد.»(۵۰۸)

۳- عبدالملک بن مروان

عبدالملك در شب یکشنبه اوّل ماه رمضان سال شصت و پنج هجری قمری پس از مرگ پدر خود مروان بر تخت سلطنت و خلافت غاصبانه نشست و پیش از آن پیوسته ملازم مسجد بود و قرآن می خواند و او را «حمامه المسجد» می نامیدند، و چون خبر خلافت به او رسید مشغول تلاوت قرآن بود. پس قرآن را بر هم نهاد و گفت: «سَلامٌ عَلَیْکَ، هذا فِراقُ بَیْنی وَ بَیْنِکَ.»

راغب در محاضرات، پس از نقل این قضیّه، گفته است: عبدالملك می گفت: «من قبلاً از کشتن یک مورچه هراس داشتم و اکنون حجّاج برای من می نویسد فئام (یعنی جمیّعت فراوانی) را کشته و در من هیچ اثر نمی کند.»

از تاریخ سیوطی نقل شده که مردی از یهود به نام یوسف، که عالم به همه کتاب های آسمانی بود، مسلمان شد و چون از خانه مروان عبور کرد، گفت: «وای بر امّت محمّدصلی الله علیه وآله از اهل این خانه!» گفته شد: «تا کی امّت مبتلای به ایشان می باشد؟»

ص: ۳۸۰

او گفت: «تا زمانی که پرچم های سیاه از جانب خراسان بیرون آید.» و مراد او سلطنت بنی عبّاس بود. این یوسف قبلاً صدیق عبدالملک بود. روزی دستی به شانه عبدالملک زد و گفت: «هنگامی که به خلافت می رسی از خدا بترس نسبت به امّت محمّدصلی الله علیه وآله.» عبدالملک گفت: «این چه سخنی است که می گویی؟ من کجا و خلافت کجا؟» یوسف یهودی باز به او گفت: «اتّق اللّه فی أمرهم».

سیوطی نیز نقل کرده که چون یزید بن معاویه برای جنگ با ابن زبیر لشکر به مکّه فرستاد، عبدالملک گفت: «پناه به خدا می برم، آیا کسی به حَرَم خدا لشکرکشی می کند؟» پس یوسف یهودی دستی بر شانه او زد و گفت: «لشکر تو به سوی مکّه بیشتر خواهد شد.»

آری، عبدالملک مردی بخیل و فتّاک و خونریز بود و عمّال او نیز چنین بودند. عمّال او در عراق، حجّاج و در خراسان، مهلّب بن ابی صفره، و در مدینه، هشام بن اسماعیل، و در مصر، عبداللّه فرزند او، و در مغرب، موسی بن نصیر، و در یمن، محمّد بن یوسف برادر حجّاج، و در جزیره، محمّد بن مروان بودند و همه آنان ستمگر و خیانتکار و خونریز بودند و حجّاج از همه آنان خطرناک تر بود.(۵۰۹)

ص :۳۸۱

طاغوت های زمان امام باقرعلیه السلام

۱- ولید بن عبدالملک بن مروان

ولید بن عبدالملك روز چهاردهم شوّال سال هشتاد و شش هجری قمری، پس از رحلت پدر خود عبدالملك و بیعت مردم با او به حکومت و خلافت رسید. او مردی جبّار و عنید و ظلوم و قبیح المنظر و قلیل العمل بود. او در روز شنبه، نیمه جمادی الأولی سال نود و شش هجری قمری در شام به دوزخ واصل شد و مدّت حکومتش نه سال و هشت ماه و دو شب بود و عمر او به چهل و سه سال رسید.

در اخبار الدّول آمده که عمر بن عبدالعزیز گوید: «چون ولید را در لحد نهادم، دیدم پاهای خود را بر زمین می کوبد و دست های او را دیدم که به گردنش غل کرده بودند.»(۵۱۰)

۲- سلیمان بن عبدالملک بن مروان

چون ولید دنیا را وداع نمود، مردم با برادر او، سلیمان بن عبدالملك، بیعت نمودند و او بر خلاف برادرش ولید، مردی فصیح بود؛ مانند خالد و عبداللّه، پسران یزید بن معاویه، و از برای خالد و سلیمان در باب فصاحت قصّه لطیفی است که اکنون جای بیان آن نیست.

سلیمان بن عبدالملك همواره جامه های قیمتی و لطیف می پوشید و جامع اموی را که ولید بنا کرده بود به اتمام رساند. او نمازها را در اوایل اوقات می خواند، در حالی که خلفای بنی امیّه آخر وقت می خواندند. سلیمان مردی اکول و پرخور بود و گفته شده که هر روز یکصد رطل شامی غذا می خورد.

ص: ۳۸۲

مورّخ امین، مسعودی، نقل کرده که او هر روز یکصد رطل عراقی غذا می خورد [و رطل عراقی یکصد و سی درهم است که عبارت از شصت و هشت مثقال صیرفی و ربع مثقال می باشد]، و گاهی جوجه مرغ برای او کباب می کردند و همین که سیخ های کباب را نزد او می آوردند صبر نمی کرد تا سرد شود و با آستین لباس قیمتی خود گوشت ها را از سیخ می کشید و با آن حرارت می خورد.

و در تاریخ نیشابور نقل شده که سلیمان در یک صبحگاه چهل مرغ پخته و چهارصد تخم مرغ و هشتاد و چهار قلوه با پیهای آن با هشتاد گرده نان را خورد و چون طعام آوردند، به عادت همیشه طعام را نیز خورد. برخی گفته اند مرگ او نیز به واسطه همین پرخوری بوده است. مدّت حکومت او دو سال و هشت ماه و پنج شب بود و عمر او به سی و نه و یا چهل و پنج سال رسید.(۵۱۱)

۳- عمر بن عبدالعزیز بن مروان

در سال نود و نه هجری قمری، سلیمان بن عبدالملک از دنیا رفت و طبق وصیّت او عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید. سلیمان بن عبدالملک در وصیّت نامه خود نوشته بود: «عمر بن عبدالعزیز [پس از من] خلیفه است و پس از او یزید بن عبدالملک خلیفه خواهد بود.»

چون این وصیّت نامه قرائت شد، عمر بن عبدالعزیز در آخر مجلس نشسته بود و چون شنید که او را برای خلافت تعیین نموده اند گفت: «إِنَّا للَّهِ ِوَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ». پس مردم شتافتند و دست و بازوی او را گرفتند و بالای منبر بردند و او بر پلّه دوّم منبر نشست و اوّل کسی که با او بیعت نمود یزید بن عبدالملک بود و سپس سایر مردم با او بیعت نمودند. تا این که برخاست و خطبه ای خواند و گفت:

«ای مردم! پدران و اصول ما و فرزندان آنان دنیا را وداع نمودند و ما را نیز بقایی

نیست و مردم کلّاً در این دنیا هدف فنا هستند و هر جرعه که می نوشند همراه بلایی است و هر لقمه که می خورند غصّه هایی به همراه دارد. به هیچ نعمتی نمی رسند جز این که نعمت دیگری را از دست می دهند و هر روزی از عمر آنان می گذرد یک روز به اجل خود نزدیک می شوند.» سپس به عامل خود در مدینه نوشت: «ده هزار دینار بین فرزندان علی علیه السلام پخش کن.»

مسعودی از بلاغت او نقل کرده که به یکی از عمّال خود نوشت: «قد کثر شاکوک و قلّ شاکروک فإمّا اِعتدلتَ و إمّا اِعتزلت و السّلام»؛ یعنی: «تو را شاکی فراوان و شاکر اندک است؛ یا عدالت پیشه کن و یا از مسند حکومت کنار رو، و السّلام.»

بالجمله، عمر بن عبدالعزیز مردی وجیه و اهل عبادت و نجیب بود و رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: «فی کُلِّ حَیٍّ نَجیبٌ إلّا فی بَنی أُمَیَّهَ.» یعنی: «هر قومی را نجیب و انسان شایسته ای باشد جز بنی امیّه که هیچ کدام شایسته و نجیب نخواهند بود.»

عمر بن عبدالعزیز اعدل بنی مروان بود و چون بر خلافت مستقرّ شد، عمّال بنی امیّه را عزل نمود و افراد صالح و خیراندیش را به جای آنان گماشت و دستور داد ضیافت خانه ای برای فقرا و در راه مانده ها بنا کنند و برای در راه ماندگان سهمی تعیین نمود، و از کارهای نیک او این بود که فدک را به اهل بیت رسول خداصلی الله علیه وآله بازگرداند، در حالی که عثمان آن را به مروان داده بود.

او به اهل بیت رسول خداصلی الله علیه وآله و آل علی علیه السلام احسان می کرد و متعرّض آنان نمی شد و از کارهای نیک او این بود که سبّ امیرالمؤمنین علیه السلام را که معاویه تأسیس نموده بود و تا آن زمان ادامه داشت، منع کرد و دستور داد در خطبه ها به جای سبّ به آن حضرت آیه شریفه «رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذینَ سَبَقُونا بِالْإِیمانِ وَ لا تَجْعَلْ فی قُلُوبِنا غِلًّا لِلَّذینَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّکَ رَؤُفٌ رَحیمٌ»(۵۱۲)، و آیه «إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ

إيتاءِ ذِی الْقُرْبی وَ یَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ یَعِظُکَمْ لَعَلَّکَمْ تَذَکَّرُونَ»(۵۱۳) را بخوانند.

سیره ظاهری عمر بن عبدالعزیز از سایر بنی امیّه [و بنی مروان و بنی عبّاس]امتیاز ویژه ای داشت، و به همین علّت، دو نفر از بزرگان علمای شیعه، مانند سیّد رضیّ و فرد دیگری، از مذمّت او خودداری نموده اند؛ گر چه عموم علمای شیعه او را غاصب خلافت و امامت می دانند و می گویند: «چه گناهی بالاتر از غصب خلافت و امامت است؟ و در آن زمان خلافت و امامت حقّ حضرت باقر العلوم امام پنجم علیه السلام بوده و عمر بن عبدالعزیز آن را غصب نموده است.» [از این رو، از امام سجّاد و یا دیگری از ائمّه علیهم السلام نقل شده که فرمود: «عمر بن عبدالعزیز را مردم در روی زمین ستایش می کنند و ملائکه آسمان او را لعنت می نمایند.»]

بالجمله، عمر بن عبدالعزیز در ماه رجب سال ۱۰۱ هجری قمری در دیر سمعان، از نواحی شهر حمّص، از دنیا رحلت نمود و خلافت او دو سال و پنج ماه و پنج روز، و عمر او سی و نه سال بوده است و هنگامی که بنی عبّاس مرده های بنی امیّه را از گورستان بیرون می آوردند و آتش می زدند متعرّض قبر او نشدند و عدّه ای از شعرا مانند فرزدق و کثیر غرّه و سیّد رضی رحمه الله درباره او مرثیه گفته اند و مطلع قصیده سیّد رضی در مرثیه او این است:

یابن عبدالعزیز لو بکت العین

فتیً من أمیّةَ لبکیتک(۵۱۴)

۴- یزید بن عبدالملک بن مروان

در دهه آخر ماه رجب سال ۱۰۱ که عمر بن عبدالعزیز از دنیا رحلت نمود، یزید بن عبدالملک به خلافت و حکومت رسید و تا مدّت چهل روز به سیره عمر بن عبدالعزیز عمل کرد. آن گاه چهل نفر از مشایخ و بزرگان شام نزد او آمدند و سوگند

یاد کردند که خلفا را در آخرت حساب و عقابی نیست. از این رو، یزید دست از سیره عمر بن عبدالعزیز برداشت.

گفته شده که او علاقه شدیدی به یک کنیز آوازه خوان به نام «حبابه» داشت و پیوسته با او در عیش و عشرت بود و چون حبابه مرد از مرگ او بسیار اندوه پیدا کرد و عیش او بلکه عقل او دگرگون شد و مدّتی اجازه نداد مرده حبابه را دفن کنند و پیوسته او را می بوسید تا آن که بدن او متعفّن گردید و مردم او را ملامت نمودند. سپس اجازه داد تا او را دفن کنند، ولی در کنار قبر او اقامت نمود و پس از پانزده روز از مرگ حبابه یزید نیز مرد. [لعنت خدا بر او و بر پدران او باد.]

ابوحمزه خارجی، گاهی بنی مروان را یاد می کرد و زشتی ها و مثالب آنان را بیان می نمود و چون به یزید بن عبدالملک می رسید می گفت: «یزید حبابه را طرف راست خود نشاند و سلامه را طرف چپ خود نشاند و گفت: "می خواهم از شادی پرواز کنم"، پس پرواز نمود و به لعنت خدا و عذاب الیم واصل گردید.» یزید بن عبدالملک بیست و پنج شعبان سال ۱۰۵ هجری در بلقای دمشق مرد و او را در کنار باب الصّغیر دفن کردند. او سی و هفت سال عمر کرد و خلافت او چهار سال و یک ماه و دو روز بود.(۵۱۵)

۵- هشام بن عبدالملک بن مروان

هنگامی که یزید بن عبدالملک در سال ۱۰۵ هجری از دنیا رحلت نمود، مردم برادرش هشام بن عبدالملک را به جای او نشاندند. او مردی لوچ و احول و غلیظ و درشت خو و حریص و بخیل بود. برای خود از اموال بیت المال به قدری اندوخته نمود که هیچ کدام از خلفا به این اندازه اندوخته نکردند. او به قدری اهل تجمّل بود که در سفر حجّی جامه های او را سیصد شتر حمل می کردند و چون مرد، ولید بن یزید احتیاط کرد و اموال او را صرف کفن و دفن او نکرد، بلکه با مال قرضی و

عاریه ای او را تجهیز نمود.

در اخبار الدّول آمده که بین هشام و ولید منافرت و جدایی بود. از این رو، ولید احتیاط نمود و بدن هشام را غسل نداد و کفن نکرد تا این که بدن او گندید.

بالجمله، هیچ زمانی بر مردم سخت تر از زمان هشام نبود. گفته شده که در بین خلفای بنی امیّه و بنی مروان سه نفر در امور سیاسی و شیطنت بی نظیر بودند: اوّل معاویه بن ابی سفیان، دوّم عبدالملک بن مروان، و سوّم هشام بن عبدالملک، و منصور دوانیقی در امور سیاسی از هشام تقلید می کرد.(۵۱۶)

قیام زید بن علی بن الحسین علیهم السلام و شهادت او به دست هشام

زید بن علی بن الحسین علیهما السلام روزی بر هشام وارد شد و اهل مجلس او جایی برای نشستن به زید ندادند و هشام او را تحقیر نمود و گفت: «تو فرزند کنیزی هستی.» زید گفت: «این عیب نیست و فرزند از ناحیه مادر پست نمی شود. از سویی، مادر اسماعیل کنیز بود و خداوند او را پیامبر خود قرار داد.»

سپس گفت: «تو من را به مادر تحقیر می کنی، در حالی که من فرزند علی و فاطمه علیها السلام هستم.» سپس زید تصمیم قیام گرفت، لکن امام باقرعلیه السلام با قیام او مخالف بود و او را از این تصمیم برحذر داشت.

امام باقرعلیه السلام به برادر خود، زید، فرمود: «اعتماد بر اهل کوفه شایسته نیست؛ چه، آنان اهل مکر و خیانت هستند و در کوفه جدّ تو امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد و به عموی تو امام حسن علیه السلام زخم زدند و پدرت امام حسین علیه السلام را اهل کوفه شهید کردند و در کوفه ما را دشنام دادند.» سپس آینده دولت بنی مروان را برای زید بیان نمود، و در نهایت، زید نپذیرفت و از تصمیم خود بازنگشت تا این که امام باقرعلیه السلام به زید فرمود: «ای برادر! من می ترسم که تو را در کناسه کوفه به دار بیاویزند.» سپس با او

وداع نمود و فرمود: «دیگر همدیگر را ملاقات نخواهیم کرد.»

در نهایت، زید آماده قیام شد و پس از ملاقات با هشام وارد کوفه گردید و علما و اشراف کوفه با او بیعت کردند و قیام او شروع شد. از سویی، یوسف بن عمر ثقفی، عامل عراق، با دستور هشام آماده جنگ با او شد، همین که جنگ شروع شد، اصحاب زید خیانت کردند و بیعت خود را شکستند و فرار کردند و زید با جمعیّت کمی باقی ماند و جنگ سختی کرد تا شب فرا رسید و لشکریان هشام دست از جنگ کشیدند و زید زخم زیادی برداشته بود و تیری در پیشانی او مانده بود و چون حجّامی را از روستاهای اطراف برای بیرون کشیدن آن تیر آوردند و او تیر را بیرون کشید، در همان ساعت، زید به شهادت رسید.

پس جنازه او را در میان جوی آبی دفن کردند و از آن حجّام پیمان گرفتند که این خبر را آشکار نسازد، لکن حجّام نزد یوسف ثقفی رفت و قبر زید را معرفی نمود. پس یوسف قبر زید را شکافت و جنازه او را خارج کرد و سر او را جدا نمود و برای هشام فرستاد و هشام دستور داد بدن زید را برهنه کنند و به دار بیاویزند. و در کناسه کوفه [همان گونه که امام باقرعلیه السلام خبر داده بود]، به دار آویخت، و به همین قضیّه اشاره نموده یکی از شعرای بنی امیّه، و به آل ابوطالب و شیعیان می گوید:

صَلَبْنا لَکُمْ زَیْداً عَلی جِذْعِ نَخْلَهٍ

وَ لَمْ أَرَ مَهْدِیّاً عَلَی الْجِذْعِ یُصْلَبُ

و بعد از زمانی هشام به یوسف دستور داد بدن زید را به آتش بسوزاند و خاکسترش را به باد دهد.(۵۱۷)

۶- ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان

هشام بن عبدالملک در سال ۱۲۵ قمری به دوزخ واصل شد و همان روز برادر او ولید پلید بر مسند حکومت تکیه زد. او مردی خبیث السّیره و ملحد و بی دین و

معروف به فسق و فجور بود و حتّی به ظواهر اسلام ملتزم نبود و پیوسته به شرب خمر و غنا و لهو و لعب و انواع فسق و فجور و مجالس معصیت اشتغال داشت و هیچ کدام از بنی امیّه در شرابخواری مانند او نبودند. او دستور داد که حوضی را پر از شراب کنند و گاهی که طرب و شادی او افزون می شد خود را در آن حوض می افکند و چندان شراب می نوشید که اثر آن در آن حوض نمودار می شد.

در کتاب تاریخ خمیس و اخبار الدّول آمده که روزی ولید کافر به خانه آمد و چون دید دخترش با دایه اش نشسته، بر زانوی وی نشست و بکارت دختر خود را ازاله نمود و دایه به او گفت: «آیا دین مجوس پیشه کرده ای؟» و ولید این شعر را خواند:

من راقب النّاس مات غمّاً

و فاز باللّذه الجسورِ

ابن ابی الحدید هنگامی که اخبار احمقان عرب را شماره می کند، می گوید: روزی سلیمان، برادر ولید، در مجلسی گفت: «خدا برادرم ولید را لعنت کند، او مرد فاجری بود و مرا نیز تکلیف به فاحشه و عمل لواط نمود.»

و در کتب اهل سنّت آمده که یک شب چون مؤذّن اذان صبح را گفت، ولید برخاست و شراب خورد و با کنیز خود که او هم مست بود در آویخت و با او نزدیکی کرد و سوگند یاد نمود که امروز امام جماعت مردم جز این کنیز نباشد. پس لباس خود را به او پوشانید و آن کنیز را در حال مستی و جنابت به مسجد فرستاد تا بر مردم نماز بخواند.

در اکثر کتاب ها، مانند حیات الحیوان دمیری و ادب الدّین و الدّنیا ماوردی آمده که روزی ولید پلید به قرآن تفأّل نمود و این آیه آمد: «وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ کُلُّ جَبَّارٍ عَنیدٍ»(۵۱۸). پس قرآن را بر هم گذارد و آن را در جایی قرار داد و چندان تیر به آن زد تا پاره پاره شد و این اشعار را خواند:

تُهَدِّدُنی بِجَبَّارٍ عَنیدٍ

فَها أَنَا ذاکَ جَبَّارٌ عَنیدٌ

ص :۳۸۹

إِذا ما جِئْتَ رَبَّکَ یَوْمَ حَشْرٍ

فَقُلْ یا رَبِّ مَزَّقَنِی الْوَلیدُ

و در مروج الذّهب آمده که ولید کفر خود را افشا نمود و گفت:

تَلَّعَبَ بالخلافه هاشمیّ

بلا وحی أتاه و لا کتاب

فقل للّه یمنعنی طعامی

و قل للّه یمنعنی شرابی(۵۱۹)

۷- ۸- یزید و ابراهیم پسران ولید بن عبدالملک بن مروان

یزید بن ولید در شب جمعه بیست و سوّم جمادی الآخر سال ۱۲۶ هجری قمری به خلافت رسید و مردم شام ولید را از خلافت خلع نمودند و با یزید بیعت کردند. آن گاه یزید فرمان قتل ولید را صادر نمود و گفت: «هر کس سر او را برای من بیاورد یکصد هزار درهم به او جایزه می دهم.» پس یاران او به قریه بحراء دمشق رفتند و اطراف ولید را گرفتند. ولید گفت: «اکنون من همانند عثمان شده ام.»

پس او را کشتند و سر او را برای یزید آوردند و یزید دستور داد سر او را در دمشق گرداندند و سپس بر دیوار شهر آویختند، و چون خلافت برای یزید مستقرّ گردید، او همانند عمر بن عبدالعزیز به عبادت و عدالت پرداخت. و مردم او را «ناقص» می گفتند؛ چرا که حقوق لشکریان خود را کم کرده بود و عبارت معروف: «النّاقص و الأشجّ أعدلا بنی مروان» اشاره به او و عمر بن عبدالعزیز است.

یزید، نخستین خلیفه ای بود که مادر او کنیز بود و بنی امیّه از چنین چیزی هراس داشتند؛ چرا که شنیده بودند سلطنت آنان به دست خلیفه ای که مادرش کنیز است از بین خواهد رفت. مدّت خلافت یزید پنج ماه و دو شب بود و در روز اوّل ذی الحجّه سال ۱۲۶ قمری در دمشق از دنیا رفت و نزدیک باب الصّغیر او را دفن کردند، و عمر او چهل سال و یا چهل و شش سال بود.(۵۲۰)

و چون یزید ناقص از دنیا رفت، برادرش ابراهیم حکومت را به دست گرفت و چهار ماه و یا دو ماه و ده روز حکومت کرد و در این مدّت نیز حکومت برای او مستقرّ نشد و در دوران کوتاه خلافت او هرج و مرج و اختلاف حاکم بود و مردم یک هفته او را به عنوان خلیفه سلام می دادند و یک هفته به او اعتنایی نمی کردند؛ چنان که شاعر عصر او گفته است:

نبایع إبراهیم فی کلّ جمعهٍ

ألا إنّ أمراً أنت والیه ضائع

و بدین وضعیّت بود تا این که مروان بن محمّد [مروان حمار] خروج نمود و از جزیره وارد دمشق شد و به جنگ او شتافت، و ابراهیم چون قدرتی نداشت و دولت او مستقرّ نشده بود فرار کرد و مروان بر او مسلّط شد و او را کشت و جسدش را به دار آویخت، و از آن زمان سلطنت مروانیان رو به ضعف و نابودی گذارد تا این که مروان کشته شد و دولت بنی مروان به بنی عبّاس منتقل گردید و حضرت باقرعلیه السلام در ایّام ابراهیم و یا ولید از دنیا رحلت نمود.(۵۲۱)

۹- مروان بن محمّد بن مروان بن حکم، معروف به مروان حمار

مروان بن محمّد روز دوشنبه چهاردهم صفر سال ۱۲۷ قمری، بعد از کشته شدن ابراهیم، به خلافت رسید و مردم با او بیعت کردند. او معروف به مروان حمار بود و سبب این لقب، همان گونه که در اخبار الدّول آمده، کثرت صبر او بر شداید و مکاره در جنگ ها بوده است؛ چنان که گفته می شود: «فلان أصبر من حمارٍ فی الحروب»، و در اوایل سال ۱۳۲ قمری کشته شد و مدّت خلافت او پنج سال و ده روز و یا پنج سال و سه ماه بود.(۵۲۲)

آیاتی از قرآن درباره بنی امیّه

مؤلّف گوید: شایسته است در پایان شرح حال خلفای غاصب بنی امیّه و بنی مروان که آنان نیز از بنی امیّه اند به برخی از آیات و اخباری که در مذمّت و شقاوت آنان وارد شده است و علمای اهل سنّت نگاشته اند اشاره شود. خداوند در آیه ۶۰ سوره إسرا می فرماید:

«وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتى أَرَيْناکَ إِلّا فِتْنَهً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَهَ الْمَلْعُونَهَ فِی الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْياناً كَبِيراً»؛

یعنی: «[ای رسول من] آنچه ما در خواب به تو نشان دادیم، جز امتحانی برای مردم نبود و نیز برای معرّفی شجره ملعونه در قرآن بود و ما آنان را می ترسانیم تا به خود بیایند، و لکن این ترساندن برای آنان جز طغیان بزرگ و سرکشی نیفزاید.» مقصود از شجره ملعونه طبق روایات طرفین بنی امیّه هستند.

فخر رازی در تفسیر کبیر خود، از سعید بن مسیّب نقل نموده که رسول خداصلی الله علیه وآله در خواب دید بنی امیّه بر منبر او همانند بوزینه ها جست و خیز می کنند، و از این خواب اندوهگین گردید [تا این که سوره مبارکه قدر بر او نازل شد و خداوند او را به شب قدر بشارت داد].

ابن ابی الحدید، از امالی ابوجعفر محمّد بن حبیب آورده که عمر بن خطّاب به کعب الأحبار یهودی گفت: «آیا در اخبار شما آمده که خلیفه [این پیامبرصلی الله علیه وآله]کیست؟» او گفت: «خلافت بعد از پیامبر [اسلام] به دشمنان او می رسد که پیامبرصلی الله علیه وآله با آنان جنگ کرد و آنان با او جنگ کردند.» پس عمر گفت: «إنّا للّه و إنّا إلیه راجعون»، و سپس روی خود به عبّاس نمود و گفت: «از رسول خداصلی الله علیه وآله شبیه این کلام را شنیدم که می فرمود: «لَيَصعدَنَّ بنوأميّه علی منبری و لقد رأیتهم فی منامی ینزون علیه نزو القرده و فیهم أنزل: «و ما جعلنا الرّؤیا الّتی...».»

یعنی: «هر آینه بنی امیّه بر منبر من بالا خواهند رفت و من در خواب دیدم که

بوزینه ها بر منبر من جست و خیز می کنند و آیه «و ما جعلنا الرّؤیا...» درباره آنان نازل گشت.»

و از رساله مفاخره بنی هاشم و بنی امیّه جاحظ نقل شده که گفته: «بنی هاشم را عقیده آن است که شجره ملعونه بنی امیّه هستند.»

و از عمره ابن بطریق نیز نقل شده که آیه «الَّذینَ بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ کُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ * جَهَنَّمَ یَصْلَوْنَها وَ بِئْسَ الْقَرارُ»(۵۲۳) مربوط به بنی امیّه است.(۵۲۴)

ص: ۳۹۳

طاغوت های زمان امام صادق علیه السلام

۱– ابوالعبّاس سفّاح: عبداللّٰه بن محمّد بن علیّ بن عبداللّٰه بن عبّاس بن عبدالمطّلب

پس از دوران بنی امیّه و بنی مروان، حکومت بنی العبّاس شروع شد و نخستین حاکم بنی عبّاس، ابوالعبّاس سفّاح بود. او در روز جمعه، سیزدهم ربیع الأوّل و یا نیمه جمادی الثّانی سال ۱۳۲ هجری قمری لباس خلافت بر تن نمود و مردم با او بیعت نمودند و سپس به مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله رفت و روز جمعه بر بالای منبر ایستاده خطبه خواند و صدای مردم بلند شد که سنّت رسول خداصلی الله علیه وآله را احیا نمودی؛ چرا که خلفای بنی امیّه نشسته خطبه می خواندند.

همان گونه که در اخبار الدّول آمده، پس از بیعت با سفّاح، عدّه بی شماری از بنی امیّه کشته شدند و سفّاح امر کرد تا قبرهای آنان را شکافتند و مردگانشان را بیرون آوردند و سوزاندند و از آن پس به جستجوی بنی امیّه برآمدند و هر که را یافتند کشتند جز اطفال شیرخوار و کسانی که به اندلس فرار کردند و کشته های بنی امیّه را در راه ها ریختند تا سگ ها آنان را بخورند و پایمال مردم شوند.

سفّاح، مردی مهربان و رؤوف بود و هنگام طعام از همه حالات گشاده روتر و خوشحال تر بود و چون دولت سفّاح و عبّاسیّه با کوشش ابومسلم خراسانی به روی کار آمد، سفّاح ابومسلم را آسیبی نرساند، بلکه او را احترام می کرد تا این که سفّاح وفات نمود و منصور به جای او نشست و ابومسلم بیست و پنجم شعبان سال ۱۳۷ قمری در «رومیه المدائن» به امر منصور کشته شد. ابومسلم نیز مردی سفّاک و خون ریز بوده؛ و شمار کشته های او که با شکنجه کشته شده بودند به ششصد هزار نفر رسیده بود.

سفّاح چهار سال و نه ماه خلافت کرد و در روز یک شنبه، دوازدهم ذی حجّه سال ۱۳۶ قمری در انبار مدینه که خود بنا کرده بود دنیا را وداع نمود و سی و سه

ص: ۳۹۴

سال یا سی و دو سال از عمر او گذشته بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از خطبه های خود به خلافت بنی امیّه و انتقال آن به بنی عبّاس اشاره نموده و از برخی از اوصاف خلفای بنی عبّاس مانند رأفت سفّاح و فتّاکی و خونریزی منصور و استقرار و طولانی شدن حکومت رشید و دانایی مأمون و دشمنی شدید متوکّل [بااهل البیت علیهم السلام] و کشته شدن منتصر به دست او و کثرت زحمت و رنج معتمد از جنگ با صفّار و غیره خبر داده است و این اخبار در ضمن خطبه شریفه آن حضرت است که می فرماید:

«وَیْلٌ هـذِهِ الْأُمَّهِ مِنْ رِجالِهِمْ الشَّجَرَهِ الْمَلْعُونَهِ الَّتی ذَکَرَها رَبُّکُمْ تَعالی أَوَّلُهُمْ خَضْراءُ وَ آخِرُهُمْ هَزْماءُ ثُمَّ تَلی بَعْدَهُمْ أَمْرُ أُمَّهِ مُحَمَّدٍصلی الله علیه وآله رِجالٌ أَوَّلُهُمْ أَرْأَفُهُمْ وَ ثانیهِمْ أَفْتَکُهُمْ وَ خامِسُهُمْ کَبْشُهُمْ وَ سابِعُهُمْ أَعْلَمُهُمْ وَ عاشِرُهُمْ أَکْفَرُهُمْ یَقْتُلُهُ أَخَصَّهُمْ بِهِ وَ خامِسَ عَشَرَهُمْ کَثیرُ الْعَناءِ قَلیلُ الْغَناءِ، سادِسَ عَشَرَهُمْ أَقْضاهُمْ لِلذِّمَمِ وَ أَوْصَلُهُمْ لِلرَّحِمِ کَأَنّی أَری ثامِنَ عَشَرَهُمْ تَفْحَصُ رِجْلاهُ فی دَمِهِ بَعْدَ أَنْ یَأْخُذَهُ جُنْدُهُ بِکَظَمِهِ مِنْ وُلْدِهِ ثَلاثُ رِجالٍ سیرَتُهُمْ سیرَهُ الضَّلالِ، الثّانی وَ الْعِشْرُونَ مِنْهُمُ الشَّیْخُ الْهَرِمُ، تَطُولُ أَعْوامُهُ...»

و در آخر خطبه به کشته شدن معتصم در بغداد و زوال دولت بنی عبّاس اشاره نموده و می فرماید: «السَّادِسُ وَ الْعِشْرُونَ مِنْهُمْ یُشَرِّدُ الْمُلْکُ مِنْهُ.» تا این که فرمود: «لَکَأَنّی أَراهُ عَلی جِسْرِ الزَّوْراءِ قَتیلاً «ذلِکَ بِما قَدَّمَتْ یَداکَ وَ أَنَّ اللّهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ».»(۵۲۵)

تعبیر آن حضرت از معتصم به بیست و ششم، شاید به این علّت باشد که او بیست و ششمین حاکم مستقلّ و بزرگ دولت بنی عبّاس بوده؛ چه، آن که عدّه ای از آنان خلافت برایشان مستقرّ نشد و مغلوب و مقهور بودند و جز اسم خلافت چیزی عاید آنان نشد، و یا این که معتصم بیست و ششمین فرزند عبّاس بوده است. واللّه العالم.

ص :۳۹۵

این خطبه را قطب المحدّثین و وجیه عندالفریقین شیخ أجلّ، محمّد بن شهرآشوب رحمه الله در مناقب ایراد نموده است که وفات او بیش از پنجاه سال قبل از خلافت معتصم واقع شده است.(۵۲۶)

۲- ابوجعفر عبداللّه منصور معروف به دوانیقی

سفّاح در روز دوازدهم ذی حجّه سال ۱۳۶ قمری، قبل از رحلت از دنیا، از مردم برای برادر خود، ابوجعفر منصور، بیعت گرفت و منصور در آن روز امیرالحاج بود و در مکّه به سر می برد و پس از حجّ به کوفه آمد و در محلّ هاشمیّه بر تخت سلطنت نشست و مردم باز عموماً با او بیعت نمودند، و از عجایب این است که ولادت منصور در ذی حجّه سال ۹۵ واقع شد و خلافت او نیز در ذی حجّه انجام گرفت و وفات او نیز در روز ششم ذی حجّه سال ۱۵۸ هجری در راه مکّه در بئر میمون واقع شد.

جنازه او در قبرستان حجون مدفون گردید و مدّت خلافت او نزدیک به بیست و دو سال بود و عمر او به شصت و سه سال رسید و چون از دنیا رفت ششصد هزارهزار درهم و چهارده هزارهزار دینار از او به جای ماند، و با این حال از انفاق مال خود بخیل بود و به این علّت او را دوانیقی می خواندند که با عمّال و صنّاع خود بر دوانیق محاسبه می کرد و در امور سیاسی، همان گونه که گذشت، از هشام بن عبدالملک تقلید می نمود.

منصور نخستین کسی است که به احکام نجوم عمل کرد و منجّمین را گرد خود جمع نمود و اوّل کسی است که کتاب های سریانی و عجمی را برای او به عربی ترجمه کردند؛ مانند اقلیدس و کلیله و دمنه، و شهر بغداد به امر منصور بنا گردید.

مسعودی گفته که در هر روز پنجاه هزار کارگر در آن شهر مشغول به کار بودند.

امیرالمؤمنین علیه السلام از بنای بغداد مکرّر خبر داده و فرموده است: «وَ تُبْنی مَدینَهٌ یُقالُ لَها الزَّوْراءُ بَیْنَ دِجْلَهَ وَ دُجَیْلٍ وَ الْفُراتِ فَلَوْ رَأَیْتُمُوها مُشَیَّدَهً بِالْجِصِّ وَ الْآجُرِّ مُزَخْرَفَهً بِالذَّهَبِ وَ الْفِضَّهِ»، إلی أن قال: «تَوالَتْ عَلَیْها مُلُوکُ بَنِی الشَّیْصَبانِ أَرْبَعَهٌ وَ عِشْرُونَ مَلَکاً عَلی عَدَدِ سِنِی الْکَدیدِ فَأَوَّلُهُمُ السَّفّاحُ وَ الْمِقْلاصُ وَ الْجَمُوحُ...»(۵۲۷)

منصور در ایّام خلافت خود، بسیاری از آل ابوطالب را شهید کرد و بعضی را احضار کرد و تازیانه بر آنان زد و برخی را هزار تازیانه زد، و بسیاری از طالبیّین در ایّام منصور از ترس او مخفی و متواری شدند.(۵۲۸)

مؤلّف گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه فوق فرمود: «أَلا وَ إِنّی ظاعِنٌ عَنْ قَریبٍ [یعنی أرتحل] وَ مُنْطَلِقٌ إِلَی الْمَغیبِ، فَارْتَقِبُوا الْفِتْنَهَ الْأُمَوِیَّهَ وَ الْمَمْلَکَهَ الْکَسْرَوِیَّهَ وَ إِماتَهَ ما أَحْیاهُ اللَّهُ، وَ إِحْیاءَ ما أَماتَهُ اللَّهُ، وَ اتَّخِذُوا صَوامِعَکُمْ بُیُوتَکُمْ، وَ عَضُّوا عَلی مِثْلِ جَمْرِ الْغَضا [عضّ به و علیه: أمسکه بأسنانه ای اصبروا علی بلیّه عظیمه] وَ اذْکُرُوا اللَّهَ کَثیراً فَذِکْرُهُ أَکْبَرُ لَوْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.» ثُمَّ قالَ: «وَ تُبْنی مَدینَهٌ... .»

و در ادامه خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ شخصی بنام عامر بن کثیر که گفت: «یا امیرالمؤمنین! شما ائمّه کفر را برای ما روشن کردید، پس ائمّه حقّ را نیز بیان فرمایید.» فرمود: «آری این عهدی است که رسول خداصلی الله علیه وآله به من سپرده و فرموده است: "خلافت حقّ دوازده امام خواهد بود که نه نفر آنان از فرزندان حسین من می باشند و من چون به معراج رفتم نام آنان را در ساق عرش مشاهده نمودم."»(۵۲۹)

۳- مهدی عبّاسی: محمّد بن عبداللَّه منصور

همان گونه که گذشت، منصور دوانیقی روز ششم ذی حجّه سال ۱۵۸ قمری در راه مکّه به دوزخ واصل شد و در همان روز، در ماه ربیع، برای پسرش محمّد بن

عبـداللّٰه منصور، معروف به مهدی عبّاسـی، از مردم بیعت گرفت. آن روز محمّد در بغداد بود و چون خبر خلافت به او رسـید، بعد از دو روز به منبر رفت و خطبه ای خواند و باز از مردم برای خود بیعت گرفت و همه مردم با او بیعت نمودند.

ولادت او در سال ۱۲۷ قمری بود و در سـال ۱۶۷ قمری از بغـداد به بلاد دینور رفت تا از آب و هوای خرّم آن اسـتفاده کند و در نهایت در قریه رزین سبذان در بیست و سوّم محرّم سال ۱۶۹ قمری وفات نمود و هارون الرّشید بر او نماز خواند و در همان جا او را دفن کرد. مدّت خلافتش ده سال و یک ماه و نیم بود و عمرش به چهل و سه سال رسید.

دمیری گویـد: «مهـدی عبّاسـی مردی جـواد و خـوش خلق و ممـدوح و رعیّت شـناس بود. او اموال پـدرش منصور را که وقت مرگ به صد هزارهزار درهم و شصت هزارهزار دینار رسیده بود، همه را بین مردم پخش نمود.»

صـاحب مروج الـذّهب از فضل بن ربیع نقل نموده که روزی شـریک بن عبـداللّٰه بن سـنان نخعی بر مهـدی عبّاسـی وارد شـد، مهـدی به او گفت: «بایـد یکی از سه کار را انجام دهی: یا منصب قضاوت را بپـذیری و یا فرزنـدان من را تعلیم دهی و یا یک نـوبت از غـذای من بخوری.» شـریک بن عبـداللّٰه چون چاره ای از پـذیرفتن یکی از آن سه چیز را نـداشت، به ناچـار بـا خود گفت: «خوردن یک نوبت طعام آسان تر باشد.» پس مهدی عبّاسـی به طبّاخ خود دسـتور طعام مخصوصـی را داد و چون طعام آماده شد و شـریک از خوردن آن فارغ گردید، قیّم مطبخ به مهدی عبّاسی گفت: «ای امیرالمؤمنین! لیس یُفلح الشّیخ بعد هذه الأكله أبـداً»؛ یعنی: «ای امیر! این شـیخ با خوردن این غـذا هرگز رسـتگار نخواهـد شـد.» فضل بن ربیع گوید: «به خدا سوگند، شریک پس از آن طعام، منصب قضاوت و تعلیم فرزندان مهدی عبّاسـی را نیز پذیرفت [و یک نوبت غذای مهدی، سـبب شـد که از هیچ چیزی پرهیز نکند].»(۵۳۰)

ص :۳۹۸

۴- موسی بن المهدی، ملقّب به هادی

در روز بیست و سوّم محرّم سال ۱۶۹ قمری که مهدی عبّاسی وفات نمود، خلافت به پسرش موسی هادی منتقل شد و هارون الرّشید، برادر هادی، برای او از مردم بغداد و غیره بیعت گرفت و قاصدی به طرف موسی هادی که در جرجان بود فرستاد و هادی به بغداد بازگشت و عموم مردم با او بیعت نمودند. موسی هادی در ایّام خلافت خود می خواست برادر خویش رشید را از ولایت عهدی خلع نماید و آن را به پسر خود، جعفر واگذارد که مرگ او رسید و خواسته او انجام نگرفت. موسی هادی در شب چهاردهم یا هیجدهم ربیع الأوّل سال ۱۷۰ قمری وفات نمود و عمر او قریب به بیست و پنج سال رسیده بود.(۵۳۱)

ص: ۳۹۹

طاغوت های زمان امام کاظم علیه السلام

۱- محمّد بن منصور معروف به هارون الرّشید

در صبح همان شب که موسی هادی از دنیا رفت، مردم با برادرش هارون الرّشید در مدینه السّلام بغداد بیعت کردند. آن شب، شب چهاردهم یا هیجدهم ربیع الأوّل سال ۱۷۰ هجری قمری بود. عجیب آن بود که در آن شب سه حادثه رخ داد: ۱- وفات خلیفه، موسی هادی؛ ۲- انتقال خلافت به برادرش هارون الرّشید؛ ۳- ولادت مأمون الرّشید.

هارون بیست و سه سال و چند ماه خلافت نمود و در شب شنبه، سوّم جمادی الآخر سال ۱۹۳ قمری در طوس در قریه سناباد به دوزخ واصل گردید و قبر او در بقعه مبارکه رضویّه پشت سر امام رضاعلیه السلام واقع شده(۵۳۲) و مدّت عمرش چهل و چهار سال و چهار ماه بود.

چون هارون بر مسند خلافت نشست، یحیای خالد برمکی را وزیر خویش قرار داد و چون نسل برامکه را هارون نابود کرد، به امر موسی بن جعفرعلیه السلام، علیّ بن یقطین وزیر هارون الرّشید شد. علیّ بن یقطین نزد حضرت کاظم علیه السلام منزلتی بزرگ داشت و آن حضرت به او نوید بهشت داد و در چند حدیث آمده که امام علیه السلام فرمود:

ص:۴۰۰

«ضمنت لعلیّ بن الیقطین أن لا تمسّه النّار أبداً.»

و در روایتی آمده که چون علیّ بن یقطین به طرف موسی بن جعفرعلیهما السلام می رفت آن حضرت به اصحاب خود فرمود: «هر کـه دوست دارد یکی از اصـحاب پیامبرصـلی الله علیه وآله را ببینـد به علیّ بن یقطین نگـاه کنـد.» مردی گفت: «پس او از اهل بهشت است؟» امام کاظم علیه السلام فرمود: «من شهادت می دهم که او از اهل بهشت است.»

داوود رقّی می گوید: روز عید قربان خدمت موسـی بن جعفرعلیهما السـلام بودم و آن حضـرت ابتدای به سخن نمود و فرمود: «من در وقتی که در موقف عرفات بودم یاد علیّ بن یقطین بودم و او پیوسـته در نظر من و قلب من بود و از خاطرم جـدا نشد تا از عرفات به مشعر رفتم.»

و روایت شـده که یـک سـال در عرفات دیدنـد یکصـد و پنجاه نفر را علیّ بن یقطین به حـجّ اعزام نموده و همه آنان از مال او حجّ به جا آوردند.

احادیث در فضـیلت علیّ بن یقطین فراوان است و روایت شـده که چون حضـرت موسـی بن جعفرعلیهما السـلام به عراق آمد، علیّ بن یقطین از منصب وزارت و ابتلای به مصاحبت هارون شکوه نمود و امام کاظم علیه السـلام به او فرمود: «إِنَّ للَّهِ تَعالی أَوْلِیاءَ مَعَ أَوْلِیاءِ الظَّلَمَهِ لِیَدْفَعَ بِهِمْ عَنْ أَوْلِیائِهِ وَ أَنْتَ مِنْهُمْ یا عَلِیُّ.»

یعنی: «خداوند در کنار پیروان سـلاطین سـتمگر، اولیا و دوستانی دارد که به وسیله آنان بلا را از دوستان خود برطرف می کند و تو از آنان هستی.»

ماجرای نابودی برامکه در دولت هارون الرّشید

هنگـامی که خلافـت به هـارون الرّشـید رسـید او آل برامکه، یعنی خالـد بن برمک و یحیی برمک و جعفر برمک و محمّـد بن یحیی برمک و موسـی بن یحیی برمک، را به مقامات بلند و وزارت خود رفعت داد و امور مملکت و رعیت را به ایشان سپرد و آل برامکه بی نهـایت کامیاب شدنـد تا این که گفته شـد: «إنّ أیّامهم عروس و سـرور دائم لا یزول.» و این گونه بودنـد تا سال ۱۸۹ قمری فرا رسید، در آن سال طالع ایشان

ص: ۴۰۱

دگرگون شد و ستاره سعدشان غروب نمود؛ چرا که خدا انتقام خون امام کاظم علیه السلام را از آنان گرفت.

ابن خلکان برمکی گوید: علّت [ظاهری] نابودی برامکه این بود که هارون به خاطر علاقه ای که به جعفر بن یحیای برمکی داشت، خواهر خود، عبّاسه را به عقد او درآورد، مشروط به آن که جعفر با او خلوت نکند و تنها نزد هارون همدیگر را ملاقات نمایند.

از سویی، عبّاسه علاقه زیادی به مضاجعه با جعفر داشت و جعفر نمی پذیرفت تا عبّاسه مادر جعفر را با عطایای زیادی بفریفت و او به فرزند خود گفت: «من کنیز بسیار زیبا و با کمالی را برای تو خریداری می کنم تا تو از او بهره زیادی ببری.» آن گاه جعفر عاشق آن کنیز شد و از مادر پیاپی مطالبه او را می کرد تا مادر او گفت: «امشب آن کنیز را برای تو آماده می کنم.» سپس عبّاسه را خبر نمود که امشب وصال تو با پسرم انجام خواهد گرفت و جعفر چون از نزد هارون به خانه آمد و حالت مستی داشت عبّاسه را نشناخت و با او هم بستر شد.

چون کار تمام شد، عبّاسه به جعفر گفت: «حیله دختران ملوک را چگونه دیدی؟» جعفر معنای سخن او را نفهمید و عبّاسه حیله خود را برای او بیان نمود و جعفر به خود آمد و گفت: «مرا به قیمت ارزانی فروختی و در خطر بزرگی انداختی.»

عبّاسه از جعفر حمل برداشت و چون مدّت حمل به پایان رسید و فرزند پسری از او متولّد شد، فرزند را به دایه ای سپرد و به مکّه فرستاد.

هارون از این ماجرا خبر نداشت تا این که زبیده، چون از یحیی بن خالد دلتنگی داشت، این خبر را به هارون رساند و هارون پس از تحقیقات و روشن شدن امر برای او با حیله های ظریفی یاسر خادم را گفت تا گردن جعفر را بزنند. آن گاه به او گفت: «ای یاسر! فلان و فلان را حاضر کن.» و چون آنان را احضار نمود، به آنان گفت: «گردن یاسر را بزنید؛ چرا که من نمی توانم قاتل جعفر را ببینم.» هارون سپس بقیّه برامکه را به حبس انداخت و دودمان آنان برچیده شد.

ص: ۴۰۲

تفصیل ماجرا زیاد است، باید به مطوّلات مراجعه شود. بالجمله مدّت دولت برامکه هفده سال و هفت ماه و پانزده روز بیشتر نبود و ماجرای نابودی و نکبت آنان را شعرا به شعر درآوردند و گفتند:

یا أیّها المغترّ بالدّهر

و الدّهر ذو صرف و ذوغدر

لا تأمن الدّهر و صولاته

و کن علی الدّهر علی حذرِ

إن کنت ذاجهل بتصریفه

فانظر إلی المصلوب بالجسرِ(۵۳۳)

۲- ابوموسی محمّد امین، فرزند هارون

روز شنبه سوّم جمادی الأولی سال ۱۹۳ هجری قمری، هارون الرّشید به هلاکت رسید و مردم با فرزند او محمّد امین بیعت نمودند. محمّد امین در آن وقت در بغداد بود و مردم قاصدی را با خاتم خلافت و عصا و برد رسول خداصلی الله علیه وآله که نزد هارون بود با تعجیل تمام برای محمّد فرستادند. قاصد روز پانزدهم جمادی الأولی به بغداد رسید و مردم بغداد نیز با او بیعت کردند؛ چرا که هارون در زمان خلافت خود او را ولیعهد خویش قرار داده بود و پس از او مأمون را ولیعهد نموده بود، در حالی که محمّد شش ماه از مأمون کوچک تر بود.

همین که هیجده روز از خلافت امین گذشت، تصمیم گرفت برادر خود مأمون را از خلافت خلع کند و خلافت بعد از خود را برای فرزند خویش موسی ناطق قرار دهد. وزرای او این کار را صلاح ندیدند و امین برای دفع برادر خود مأمون لشکری به سوی خراسان فرستاد و چون لشکر او به خراسان رسید مأمون نیز لشکری آماده کرده بود و با آنان درگیر شد و لشکر امین مغلوب شدند و رئیس آنان علیّ بن عیسی کشته شد و مأمون نیز برادر خود امین را از خلافت خلع نمود و لشکری برای دفع امین به بغداد فرستاد و با برادر خود وارد جنگ شد و مردم زیادی در بغداد کشته

ص :۴۰۳

شدند و برخی از اصحاب امین دست از یاری او برداشتند و لشکر او مغلوب شد. امین از فرمانده لشکر برادر خود پناهندگی خواست. او به امین پناه داد، لکن چند نفر از سوی مأمون آمدند و او را محاصره نموده و سر از بدن او جدا کردند و برای مأمون فرستادند. کشته شدن او در بیست و پنجم محرّم سال ۱۹۸ هجری قمری واقع شد.

چون سر امین را نزد مأمون آوردند، دستور داد آن سر را در صحن خانه او بر چوبی نصب کردند و لشکر خود را عطای بسیار داد و به هر کس عطایی می داد می گفت: «باید بر سر امین لعنت کنی.» و مردم بر سر امین لعنت می کردند و جایزه می گرفتند، تا این که مردی از عجم چون جایزه خود را گرفت و گفتند سر را لعنت کن، او گفت: «لعن اللّه هذا و لعن اللّه والدیه و أدخلهم فی کذا و کذا من أمّهاتهم»؛ یعنی: خدا این سر را با پدر و مادرش لعنت کند و آنان را وارد [دوزخ نماید]. پس مأمون دستور داد سر برادر را خوشبو کنند و به بغداد بفرستند و با بدن او دفن نمایند.

محمّد امین سی و سه سال و سیزده روز عمر کرد و مدّت خلافتش تا وقت کشته شدن پنج سال بود و در این مدّت مشغول لهو و لعب و لذّت و طرب بود تا مبتلا به محاصره و جنگ با برادر خود شد. از این رو، متعرّض آل ابوطالب نشد و در دوران او حادثه ای برای آنان رخ نداد و سبب زوال ملک او غرور و فرو رفتن در لذّت ها و ساز و طرب بود؛ چنان که بعضی از شعرا به این معنا اشاره کرده و گفته اند:

إذا غدا مَلِكٌ باللّهو مشتغل

فاحکم علی مُلکِهِ بالوَیلِ و الحَرْبِ

أما تری الشّمسَ فی المیزان هابِطةً

لَمّا غَدا و هُو بُرجُ اللّهو و اللَّعبِ(۵۳۴)

ص :۴۰۴

طاغوت زمان حضرت رضاعلیه السلام

ابوالعبّاس عبداللَّه بن هارون، معروف به مأمون الرّشید

پس از کشته شدن محمّد امین، مردم بغداد برادر او مأمون را به خلافت پذیرفتند و با او بیعت کردند و در منابر نام او را بردند و او را نجم بنی عبّاس گفتند؛ چرا که او از دانشمندان بود و از علوم اسلامی و نجوم و حکمت بهره وافی داشت و علم فلسفه را بسیار دوست می داشت و پیوسته مجالسی برای مناظرات و مقالات تشکیل می داد و اظهار تشیّع می کرد، و یکی از ندما و خواصّ او، یحیی بن اکثم خراسانی بود که قبلاً در بصره قاضی بود و گفته شده که او اهل لواط بوده و فرزندان مردم بصره را فاسد کرده بود و مردم از او به مأمون شکایت نمودند و مأمون او را از قضاوت عزل نمود و شاعری درباره او گفت:

یا لیت یحیی لم یَلِدْهُ أکْثَمُهُ

و لم تطأ أرضَ العِراقِ قَدَمُهُ

ألوطُ قاضٍ فی العراق نَعلَمُهُ

أیُّ دَواءٍ لم یَلقِهِ قَلَمُهُ

وَ أَیُّ شَعبٍ لَم یَلجِهُ أَرْقَمُهُ

روزی مأمون به یحیی بن اکثم گفت: ای ابا محمّد! این شعر از کیست؟

قاضٍ یری الحدّ فی الزّنا و لا

یری علی من یلوط من یأس

یحیی بن اکثم گفت: قائل این شعر ابن ابی نعیم است که قبل از این بیت گفته است:

أمیرنا یرتشی و حاکمنا

یلوط و الرّأس شرّ ما رأسٍ

قاضٍ یری الحدّ فی الزّنا و لا

یری علی من یلوط من بأسٍ

ما أحسب الجور ینقضی و

علی الأمّه والٍ من آل عبّاس

و دیگری گفته است:

متی تصلح الدّنیا و یصلح أهلها

و قاضی قضاه المسلمین یلوط

ص :۴۰۵

پس مأمون ساعتی سر خجلت به زیر افکند و دستور داد تا ابن أبی نعیم شاعر را به جانب سِند تبعید کردند. بالجمله، یحیی بن اکثم به کثرت لواط معروف و متجاهر بود و نقل شده که مأمون برای او چهارصد بچّه بسیار زیبا آماده کرده بود و این قاضی بی حیا پرده حیا دریده بود و از آنان التذاذ می برد، تا جایی که شعرا برای این عمل او را هجو نمودند و اشعاری در مذمّت او سرودند. [استغفراللّه من کتابه هذه الحشویات]

و بالجمله خلافت مأمون قریب به بیست و یک سال طول کشید و شروع خلافت او حدود سال ۱۹۶ هجری قمری بود.

ص :۴۰۶

قیام های زمان مأمون الرّشید

۱- قیام سری بن منصور شیبانی، معروف به ابوالسّرایا

او مردی شجاع و قوی القلب و بصیر در جنگ و مبارزه بود و در سال ۱۹۹ قمری در کوفه علیه مأمون الرّشید قیام نمود و مردم را دعوت به بیعت برای محمّد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علیّ بن ابی طالب علیهما السلام نمود و پیروزی هایی به دست آورد؛ از سویی منصور بن مهدی، حسن بن سهل و هرثمه بن اعین و سندی بن شاهک را به جنگ ابوالسّرایا فرستاد و ابوالسّرایا کشته شد. و محمّد بن جعفرعلیه السلام قیام نمود.(۵۳۵)

۲- قیام محمّد بن جعفر الصّادق علیه السلام

در همان زمانی که ابوالسّرایا در کوفه قیام کرده بود، محمّد، فرزند امام صادق علیه السلام نیز در مدینه قیام کرد و مردم با او بیعت نمودند. محمّد بن جعفر را «دیباجه» می گفتند و این به سبب جمال و بها و کمال او بود. او مردی شجاع و با سخاوت و قوی القلب و عابد بود و پیوسته یک روز روزه می گرفت و یک روز افطار می کرد و هر روز که از منزل خارج می شد، جامه خود را به برهنه ای می داد و در هر روزی گوسفندی می کشت و مردم را ضیافت می کرد.

پس با لشکری از مدینه به مکّه رفت و با هارون بن مسیّب، والی مأمون در مکّه، جنگ سختی کرد و عدّه زیادی از لشکر هارون کشته شدند.

هارون بن مسیّب از حضرت رضاعلیه السلام خواست تا او محمّد بن جعفر را به صلح دعوت نماید و محمّد بن جعفر از صلح امتناع نمود و آماده جنگ شد تا این که

هارون لشکری فرستاد و محمّد و همراهان او را محاصره کردند و تا سه روز از آب و غذا ممنوع شدند و عدّه ای از اصحاب محمّد بن جعفر دست از یاری او برداشتند. ناچار محمّد عبا و نعلین پوشید و به خیمه هارون بن مسیّب رفت و از او امان طلبید و هارون او را امان داد و به دستور هارون طالبیین، یعنی اصحاب محمّد بن جعفر را بستند و در محمل های بدون سرپوش نشاندند و به خراسان فرستادند، و چون مأمون محمّد بن جعفر را دید، او را اکرام کرد و جایزه داد و او با مأمون بود تا در خراسان وفات نمود و مأمون در تشییع جنازه او شرکت نمود و بر او نماز خواند و او را در قبر گذارد و گفت: «او رحم من بود و دویست سال قطع رحم شده بود.» سپس قرض های محمّد را که نزدیک به سی هزار دینار بود پرداخت کرد.(۵۳۶)

مؤلّف گوید: مأمون عدّه زیادی از فرزندان فاطمه علیها السلام را کشت که به برخی از آنان اشاره می شود:

۱- محمّد بن محمّد بن زید بن علیّ بن الحسین علیه السلام؛

۲- حسن بن حسن بن زید بن علیّ بن الحسین علیه السلام؛

۳- حسین بن اسحاق بن حسین بن زید بن علیّ بن الحسین علیه السلام؛

۴- محمّد بن حسین بن حسن بن علیّ بن الحسین علیه السلام

۵ - علیّ بن عبداللّه بن جعفر بن ابی طالب؛ و همه این ها در ایّام حرکت ابوالسّرایا کشته شدند؛

۶- عبداللّه بن جعفر بن ابراهیم بن جعفر بن حسن مثنّی که در ایّام مأمون به جانب فارس بیرون شد و عدّه ای از خوارج او را کشتند؛

۷- محمّد بن عبداللّه بن حسن بن علیّ بن الحسین علیه السلام؛ معروف به ابن افطس که پدرش در ایّام رشید به دست جعفر برمکی کشته شد و معتصم برادر مأمون او را با شربت سمی شهید نمود؛

۸ – سیّد آل ابی طالب حضرت علیّ بن موسی الرّضا صلوات اللَّه علیه که در ایّام مأمون در ماه صفر سال ۲۰۳ قمری به دست مأمون با سمّ کشنده ای به شهادت رسید، در حالی که او حجّت خدا و امام زمان و واجب الإطاعه همه مردم بود. و مأمون برای او از مردم بیعت ولایت عهدی گرفته بود.(۵۳۷)

ماجرای ولایت عهدی حضرت رضاعلیه السلام

در سال ۲۰۰ هجری قمری مأمون رجاء بن ابی الضّحّاک و یاسر خادم را به مدینه فرستاد تا حضرت رضاعلیه السلام را به مرو احضار نمایند. آنان آن حضرت را [در ظاهر] با احترام کامل به مرو [و خراسان] احضار نمودند. چون حضرت رضاعلیه السلام وارد مرو گردید، مأمون آن حضرت را تکریم و تعظیم فراوان نمود و خواصّ اولیا و اصحاب خود را جمع کرد و به آنان گفت: «ای مردم! من در آل عبّاس و آل علی تأمّل نمودم و هیچ کس را از علیّ بن موسی افضل و احقّ به امر خلافت ندیدم.»

سپس رو کرد به حضرت رضاعلیه السلام و گفت: «من می خواهم خود را از خلافت خلع کنم و آن را به شما تفویض نمایم.»

حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «اگر خلافت را خداوند برای تو قرار داده است جایز نیست که به دیگری ببخشی و خود را از آن معزول نمایی و اگر خلافت از تو نیست، تو را اختیار آن نیست که به دیگری تفویض نمایی.» مأمون گفت: «البتّه لازم است که شما آن را قبول نمایی.»

حضرت رضاعلیه السلام فرمود: «من به رضا و اختیار خود هرگز قبول نخواهم نمود.» و این سخن تا مدّت دو ماه بین آنان مطرح بود و هر چه او مبالغه می کرد حضرت رضاعلیه السلام – چون هدف او را می دانست – امتناع می نمود و چون مأمون از پذیرفتن او مأیوس شد، به آن حضرت گفت:

«اگر خلافت را نمی پـذیری پس ولایت عهدی مرا بپذیر تا بعد از من خلافت از آن تو باشد.» امام علیه السـلام فرمود: «پدرانم مرا خـبر داده انـد که رسول خداصـلی الله علیه وآله فرموده است: من قبـل از تو از دنیـا خواهم رفت و مرا به وسـیله زهر شـهید خواهنـد نمود و ملائکه آسـمان و زمین بر من گریه خواهند کرد و در سـرزمین غربت در پهلوی هارون الرّشـید مدفون خواهم شد.»

پس مأمون از شـنیدن این سـخنان گریان شـد و گفت: «تا من زنـده ام چه کسـی می توانـد تو را بکشـد و یا آزاری به تو وارد کند.» امام علیه السلام فرمود: «اگر بخواهم می توانم گفت که چه کسی مرا شهید خواهد نمود.»

مأمون گفت: «هدف شـما از این سخنان این است که ولایت عهدی مرا قبول نکنی تا مردم بگویند تو دنیا را ترک نموده ای؟» امام علیه السـلام فرمود: «به خـدا سوگنـد، من از روزی که خـدایم آفریـده دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و من مقصود تو را می دانم.» مأمون گفت: «مقصود من چیست؟»

امام علیه السـلام فرمود: «غرض و مقصود تو آن است که مردم بگویند: علیّ بن موسی الرّضا ترک دنیا نکرده بود، بلکه دنیا او را ترک کرده بود و اکنون که دنیا برای او میسّر شده به طمع خلافت ولایت عهدی را پذیرفت.»

مأمون در غضب شد و گفت: «پیوسته سخنان تند و ناگواری را در برابر من می گویی و از سطوت و قدرت من ایمن شده ای؟ به خدا سوگند، اگر ولایت عهدی مرا نپذیری گردنت را خواهم زد.»

امـام علیه السـلام فرمـود: «البتّه خداونـد نفرمـوده است که من خـود را در هلاـکت انـدازم. هر گـاه چنین است قبـول می کنم، مشـروط به آن که کسـی را نصب و یا عزل ننمایم و رسـمی را تغییر نـدهم و چیزی را احـداث نکنم و از دور بر بساط خلافت نظر نمایم.»

پس مأمون این شـرایط را پذیرفت و حضـرت رضاعلیه السـلام دست به سوی آسمان برداشت و فرمود: «خدایا، تو می دانی که مرا اکراه کردند و از روی ضرورت و ناچاری ولایت عهدی مأمون را پذیرفتم. پس تو مرا مؤاخذه مکن؛ هم چنان که دو

پیامبر خود یوسف و دانیال را مؤاخذه نکردی هنگامی که از ناحیه پادشاه زمان خود چنین ولایتی را پذیرفتند. خداوندا، عهدی نیست جز عهد تو و ولایتی نیست مگر از جانب تو. خدایا، تو به من توفیق ده تا دین تو را برپا دارم و سنّت پیامبر تو را زنده نمایم. تو نیکو مولا و نیکو یاوری برای من هستی.» سپس با چشم گریان و غم و اندوه ولایت عهدی مأمون را پذیرفت.

همان گونه که از تاریخ شرعیّه شیخ مفید ظاهر می شود، روز دیگر - که روز ششم ماه رمضان بود - مأمون مجلس با شکوهی ترتیب داد و در کنار خود برای آن حضرت کرسی مخصوص و دو بالش بزرگ قرار داد و همه اشراف و سادات و علما را جمع نمود و نخست به فرزند خود عبّاس گفت تا با آن حضرت بیعت نماید و سپس سایر مردم بیعت نمودند، و بدره های زر آوردند و مأمون جوایز بسیاری به مردم بخشید و خطبا و شعرا خطبه ها و قصاید خود را در شأن امام علیه السلام ایراد کردند و جایزه گرفتند و مأمون دستور داد تا در مجالس و منابر نام آن حضرت را با عظمت و احترام بیان کنند و سکّه های دراهم و دنانیر را به نام و لقب شریف آن حضرت مزیّن نمایند و در همان سال در مدینه بر منبر رسول خداصلی الله علیه وآله خطبه خوانده شد و در دعای به آن حضرت گفته شد: «وَلِیُّ عَهْدِ الْمُسْلِمینَ عَلِیُّ بْنُ مُوسَی بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیَّ بْنِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ بْنِ أَبی طالِبٍ علیهم السلام».

سپس مأمون دختر خود، امّ حبیبه، را به آن حضرت تزویج نمود و دختر دیگر خود امّ الفضل را نیز برای حضرت جوادعلیه السلام نامزد کرد. در تعدادی از روایات آمده که چون امام هشتم ولایت عهدی مأمون را پذیرفت، همه شعرا در اشعار خود او را ستودند و از مأمون جایزه گرفتند، مگر ابونواس شاعر که ساکت مانده بود و چون مأمون او را عتاب کرد که تو شیعه مذهب هستی و شاعر فرید زمان خود می باشی، برای چه در مدح او چیزی نگفتی؟

ابونواس این اشعار را سرود:

قیلَ لی: أَنْتَ أَوْحَدُ النَّاسِ طُرّاً

فی فُنُونٍ مِنَ الْکَلامِ النَّبیهِ

لَکَ مِنْ جَوْهَرِ الْکَلامِ بَدیعٌ

یُثْمِرُ الدُّرَّ فی یَدَیْ مُجْتَنیهِ

فَعَلی مَا تَرَکْتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسی

وَ الْخِصالَ الَّتی تَجَمَّعْنَ فیهِ

قُلْتُ: لا اَسْتَطیعُ مَدْحَ إِمامٍ

کانَ جِبْریلُ خادِماً لِأَبیهِ

قصرت ألسن الفصاحه عنه

و لهذا القریض لا یحتویهِ

پس مأمون گفت تا حقّه ای از لؤلؤ آوردند و دهان او را پر از لؤلؤ نمود.(۵۳۸)

محدّث قمّی رحمه الله گوید: مأمون در ظاهر حضرت رضاعلیه السلام را تکریم و تعظیم بسیار می کرد، امّا در باطن با شیطنت بر طریقه نفاق و دشمنی با آن حضرت معامله می نمود و مصداق آیه شریفه «هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قاتَلَهُمُ اللَّهُ»(۵۳۹) بود، بلکه او سخت ترین دشمنان آن حضرت بود و پیوسته کاسه های زهر به کام آن بزرگوار می ریخت و او «شیطان الفقهاء و فقیه الشّیاطین» بود، و در همان روزی که با آن حضرت بیعت نمودند، آزار روحی آن بزرگوار شروع شد.

یکی از خواصّ آن حضرت می گوید: در همان روز، من خدمت او بودم و از ولایت عهدی او خرسند شده بودم. پس آن حضرت مرا طلبید و آهسته به من فرمود: «خشنود مباش که این کار به اتمام نخواهد رسید و این گونه نخواهد ماند.»

و در حدیث حسن بن جهم آمده که مأمون علمای بلاد و فقهای اطراف را جمع کرد که با امام علیه السلام مباحثه و مناظره نمایند تا شاید او از پاسخ آنان ناتوان شود و آن حضرت بر همه آنان غالب شد و همه آنان اقرار به فضیلت و مقام والای او نمودند، و چون امام علیه السلام از آن مجلس حرکت نمود و به طرف منزل خود رفت، من در خدمت او بودم و خدا را شکر کردم و گفتم: «خدا مأمون را مطیع شما کرد.» حضرت فرمود:

«ای پسر جهم! فریب این احترام ها را مخور؛ چرا که به همین زودی مأمون مرا با زهر شهید خواهد نمود. این خبری است که از پدران من به من رسیده است و تو باید این خبر را پنهان بداری و تا من زنده ام به کسی نگویی.»

امام علیه السلام از برخوردهای منافقانه مأمون زجر می کشید و نمی توانست اظهار کند و آخر کار چنان کار بر او سخت شد که از خداوند درخواست مرگ نمود.

یاسر خادم گوید: «در هر جمعه که امام علیه السلام از نماز جمعه باز می گشت، در همان حالت غبار آلودگی و عرق، دست به دعا بلند می کرد و می فرمود: "خدایا، اگر نجات علیّ بن موسی الرّضا در مرگ اوست در همین ساعت مرگ او را برسان." و پیوسته در غم و اندوه بود تا از دنیا رحلت نمود.»

محدّث قمی سپس می گوید: آیا هیچ عاقل دانایی می تواند بپذیرد که مأمونِ دنیاپرست برای خدا به امام هشتم علیه السلام احترام می نموده و از روی حقیقت می خواسته خلافت و یا ولایت عهدی را به امام علیه السلام واگذار کند؟ در حالی که او برای همین خلافت و ریاست دستور می دهد برادرش امین را با کمال بی رحمی بکشند و سرش را برای او بیاورند و چند روز سر او را در صحن خانه خود بر چوبی نصب می کند و به جنود و لشکریان خود می گوید: «برخیزید و بر این سر لعنت کنید و جایزه بگیرید.» آیا چنین کسی امام رضاعلیه السلام را از مدینه به خراسان می آورد که خلافت و یا ولایت عهدی را به او تفویض نماید؟ در حالی که خلافت برای او عزیزترین چیزهاست و خود گفته است: «الملک عقیم.»

آری، به جرأت می توان گفت که مأمون هرگز میل نداشت که از حضرت رضاعلیه السلام فضیلت و منقبتی ظاهر شود. به دلیل این که او آن حضرت را امر به نماز عید فطر نمود و چون دید مردم فریفته او شده اند، دستور داد از بین راه باز گردد و نماز عید را دیگری اقامه نماید.

شیخ صدوق از احمد بن علی روایت نموده که گوید از ابوالصّلت هروی پرسیدم: «چگونه مأمون با آن اکرام و محبّتی که نسبت به حضرت رضاعلیه السلام روا می داشت و او را ولی عهد خود قرار داده بود راضی شد که آن حضرت را به قتل برساند؟» ابوالصّلت گفت: «مأمون به این علّت حضرت رضاعلیه السلام را گرامی می داشت که بزرگواری و فضیلت او را می دانست و ولایت عهدی را به این علّت به او تفویض

نمود که مردم او را راغب به دنیا بدانند و محبّت او از دل ها خارج گردد، و چون دید این کار سبب محبّت و علاقه بیشتر مردم به او گردید، علمای بلاد از یهود و نصارا و مجوس و دهریّین و دیگران را جمع کرد تا شاید بر او غالب شوند و در او ناتوانی پیدا شود و از پاسخ آنان عاجز بماند و اعتقاد مردم نسبت به او سست گردد، و چون این تدبیر نیز کارساز نشد و او بر همه آنان غالب گردید و آنان اقرار به فضیلت و جلالت او کردند و همه دانستند که خلافت حقّ اوست، خشم و حسد مأمون بر او غالب گشت. از سویی، حضرت رضاعلیه السلام در سخنان خود با مأمون مداهنه و تقیّه ای نمی نمود و در اکثر مجالس با مأمون با صراحت سخن می فرمود و این کینه مأمون را تشدید می کرد و سبب شد که مأمون به قتل او راضی شود.»(۵۴۰)

هلاکت مأمون الرّشید

همان گونه که در شرح حال حضرت رضاعلیه السلام گذشت و آن حضرت اشاره فرموده بودند که مأمون الرّشید به وسیله ماهی هلاـک می گردد، در سال ۲۱۸ قمری که مأمون به جنگ اهل روم رفته بود، در محلّی به نام عین بدیدون کنار آب بسیار سرد و شفّافی که دارای ماهیان زیبایی بود نزول نمود و به غوّاصان گفت تا برای او یک ماهی صید کنند و چون صید نمودند ماهی از دست او در آب پرید و از آن آب بر بدن او ریخته شد و به همان سبب هلاک گردید.

او در پایان عمر خود گفت: «مرا به جای بلندی ببرید که یک بار دیگر نگاهی به لشکر و خدم و رعیّت خود بنمایم.» و چون نگاهی به لشکریان خود نمود، گفت: «یا من لا یزول ملکه اِرحم من قد زال ملکه»؛ همان گونه که پدرش هارون نیز در وقت مرگ خود گفت: «ما أَغْنی عَنّی مالِیَهْ * هَلَکَ عَنّی سُلْطانِیَهْ»(۵۴۱).

پس مأمون را به خوابگاه خود برگردانیدند و زبان او از کار افتاد و چشم هایش

بزرگ و سرخ شد و پیش از مردن زبانش گشوده شد و گفت: «یا من لایموت ارحم من یموت.» این بگفت و به دوزخ واصل گشت. مرگ او در روز پنج شنبه هشتم و یا هفدهم رجب سال ۲۱۸ قمری واقع شد و جنازه او را به طرف طوس بردند و در آن جا به خاک سپردند و ابوسعید مخزومی درباره او گفت:

هل رأیت النّجوم أغنت عن المأ

مون شیئاً و ملکه المأنوس

خلّفوه بعرصتی طرطوسی

مثل ما خلّفوا أباه بطوس

عمر مأمون هنگام هلاکت، چهل و نه سال بود و مدّت خلافتش بیست و یک سال بود، و چنان که گذشت، چهار ماه آن را با برادرش محمّد امین در جنگ بود.(۵۴۲)

ص: ۴۱۵

طاغوت زمان امام جوادعلیه السلام

ابواسحاق ابراهیم معتصم، برادر مأمون الرّشید

او در روز پنج شنبه هفدهم رجب سال ۲۱۸ هجری قمری که مأمون از دنیا رفت به خلافت رسید. نام او محمّد و به قولی ابراهیم، و مادرش ماریه، دختر شبیب و خواهر ریّان بن شبیب بود. معتصم مردی شجاع و ستمگر و بی باک بود و از علم و ادب بهره ای نداشت. نقل شده که پادشاه روم نامه ای به معتصم نوشت و او را تهدید نمود. معتصم چون از نامه او مطلع شد به کاتب خود گفت: در پاسخ او بنویس:

«بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. أمّا بعد: فقد قرأت کتابک و سمعت خطابک و الجواب ما تری لا ما تسمع و سیعلم الکفّار لمن عقبی الدّار.»

معتصم به احداث بناهای جدید و به تعمیر بناها علاقه زیادی داشت و از بناهای او شهر سامرّا می باشد. صاحب قاموس می گوید: هنگامی که معتصم شروع به بنای سامرّا نمود، بر لشکر او این بنا گران آمد و چون به اتمام رسید و لشکر او به آنجا منتقل شدند همه آنان از دیدن آن شهر خشنود گشتند و به همین علّت آن شهر «سرّ من رأی» نامیده شد.

در سال ۲۱۹ قمری در پنجم ذی حجّه و یا در سال ۲۲۰ در آخر ذی قعده حضرت امام محمّد تقی صلوات اللّه علیه در بغداد [توسّط معتصم به شهادت رسید و]از دنیا رحلت نمود و در پشت سر جدّش موسی بن جعفرعلیهما السلام مدفون شد. در سبب شهادت آن حضرت اختلاف است. برخی گفته اند همسر او امّ الفضل دختر مأمون او را مسموم نمود [و برخی همان گونه که در شرح حال آن حضرت گذشت، گفته اند معتصم عبّاسی او را مسموم نمود. اللّه العالم].

معتصم در سال ۲۱۹ قمری ابوجعفر محمّد بن قاسم حسینی علوی را که از

صالحین و نواده های حضرت زین العابدین علیه السلام بود دستگیر و اسیر و زندانی نمود.

یکی از کسانی که به دست معتصم شهید شد، عبداللَّه بن حسین بن عبداللَّه بن اسماعیل بن عبداللَّه بن جعفر بن ابی طالب بود. معتصم او را به جرم امتناع از پوشیدن لباس سیاه که شعار بنی عبّاس بود زندانی کرد و او در زندان شهید شد.

معتصم در سال ۲۲۷ قمری، در دوازدهم ربیع الأوّل، وفات نمود، ولادتش در ماه هشت از سال ۱۷۸ و خلافتش هشت سال و هشت ماه و هشت روز طول کشید. او هشتمین خلیفه عبّاسی و هشتمین اولاد عبّاسی بود و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت هزار دینار و هیجده هزار هزار درهم و هشت هزار اسب و هشت هزار استر و به همین عدد شتر و مملوك و کنیز از او باقی ماند و فتوحات او هشت و قصرهای او هشت و او را هشتی می گفتند.(۵۴۳)

ص: ۴۱۷

طاغوت های زمان حضرت هادی علیه السلام

۱- ابوجعفر هارون واثق

در روز دوازدهم ربیع الأوّل سال ۲۲۷ قمری معتصم از دنیا رفت و مردم با فرزندش واثق بیعت نمودند. واثق مردی اکول و پرخور و پیوسته مشغول خوردن و نوشیدن بود و امور مملکت را به دست ابن ابی داود و محمّد بن عبدالملک سپرده بود. وی، بر خویشان خود و مردم، عطوف و مهربان بود و اهل علم و دانش را دوست می داشت و از اهل تقلید، یعنی پیروی کورکورانه، نفرت داشت و دوست می داشت که به همه علوم دست یابد. از این رو، پیوسته علمای اهل سنّت و غیر آنان مانند بختیشوم و ابن ماسویه و میخائیل و فضلای هر فنّی نزد او می آمدند.

دمیری نقل کرده که واثق به جماع علاقه زیادی داشت و از طبیب خود داروی قوّت باه طلب نمود. طبیب به او گفت: «کثرت جماع بدن را مهدوم و نابود می کند. من چنین چیزی را بر شما صلاح نمی دانم.» واثق گفت: «چاره ای از آن نیست.»

پس طبیب دستور داد گوشت درنّده را هفت مرتبه با سرکه شراب بجوشانند و بعد از خوردن شراب به اندازه سه درهم تناول کند. پس واثق از گفته طبیب تجاوز نمود و در خوردن آن معجون زیاده روی کرد و در مدّت کوتاهی به بیماری استسقا مبتلا گردید. اطبا گفتند: «باید شکم او شکافته شود و او را در تنور تافته ای که به آتش زیتون سرخ شده باشد بنشانند و سه ساعت به او آب ندهند.» و چون چنین کردند واثق پیوسته استغاثه می نمود و طلب آب می کرد تا این که آبله هایی در بدنش پیدا شد که مانند خربزه بزرگ بود و چون او را از تنور خارج کردند، پیوسته می گفت: «مرا به تنور باز گردانید و گر نه خواهم مرد.» و چون او را داخل تنور کردند صدایش خاموش شد و ورم های او منفجر گردید و آبی از آنها خارج و بدنش سیاه گردید و بعد از ساعتی هلاک شد. پس جامه ای بر او کشیدند و مشغول به بیعت با متوکّل

شدند و از واثق غافل گردیدند تا این که از بستان خانه موش هایی آمدند و چشمان واثق را بیرون آوردند و کسی نفهمید تا هنگامی که او را غسل دادند.

بالجمله، مرگ واثق در بیست و چهارم ذی حجّه سال ۲۳۲ قمری در سامرّا واقع شد و مدّت عمر او سی و چهار سال و مدّت خلافتش پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود.(۵۴۴)

۲- محمّدبن هارون، ملقّب به متوکّل

چون واثق از دنیا رفت، برادرش متوکّل در سال ۲۲۲ قمری بعد از دویست سال از وفات عبّاس بن عبدالمطّلب و بعد از یکصد سال از خلافت سفّاح [ابوالعبّاس] به خلافت رسید. چون خلافت او مستقرّ شد [همانند عمر بن خطّاب]دستور داد مباحثه و استدلال و مسائل علمی ترک شود. بر عکس معتصم و واثق، محدّثین را گفت تا فقط همان سنّت [دایر]و جماعت را برای مردم بیان کنند و مردم را به تقلید و تسلیم وا بدارند و در دوران حکومت او لهو و لعب و هزلیات و طرب و مجالس خوشگذرانی، به ویژه در مجالس خود متوکّل فراوان شد.

چون چند ماه از خلافت او گذشت، بر وزیر خود، محمّد بن عبدالملک زیّات، خشم نمود و اموال او را گرفت و او را میخکوب کرد. به طوری که سرهای میخ ها در باطن تنور بود. وی، هر کسی را می خواست شکنجه کند، امر می کرد آن تنور را با هیزم زیتون سرخ کنند و سپس او را در آن تنور می انداختند تا به وسیله آن میخ ها و تنگی مکان به سخت ترین وضعی شکنجه شود و بمیرد. متوکّل دستور داد تا محمّد بن عبدالملک را در همان تنور افکندند و محمّد چهل روز در آن تنور معذّب بود و در پایان عمر و هلاکت خود کاغذ و دواتی خواست و این دو بیت را برای متوکّل فرستاد:

هی السّبیل فمن یوم إلی یومٍ

کأنّه ما تریک العین فی نومٍ

لا تجزعنّ رویداً إنّها دول

دنیا تنقل من قومٍ إلی قومٍ

روزی که نوشته او به متوکّل رسید، دستور داد او را از تنور بیرون آورند. چون نزد تنور رفتند، او مرده بود. متوکّل در ایّام خلافت خود برای سه فرزند خویش: منتصرباللَّه و معتزّ باللَّه و مستعین باللَّه از مردم بیعت گرفت و شاعر درباره او چنین گفت:

یا بیعه مثل بیعه الشّجره

فیها لکلّ الخلائق الخیره

أکدّها جعفر و صیّرها

إلی بنیه الثّلاثه البرره

متوکّل مردی خبیث السّیره بود و دشمنی خاصّی با علیّ بن ابی طالب و فرزندان اوعلیهم السلام داشت و به هر بهانه ای آنان را می گرفت و پیوسته اذیّت می نمود. فتح بن خاقان وزیر او نیز چنین بود و در دوران هیچ کدام از خلفای بنی عبّاس این اندازه آزار به فرزندان رسول خداصلی الله علیه وآله نرسید که در دوران او رسید. او عمر بن فرح رخجی را والی مدینه و مکّه نموده بود و عمر مردم را از احسان به آل ابی طالب منع می کرد، به گونه ای که اگر می فهمید کسی کمتر احسانی به آنان نموده او را عقوبت و عذاب می نمود. مردم ناچار از رعایت و احترام به فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام دست برداشتند تا جایی که زن های علویّه با لباس های کهنه و پاره زندگی می کردند و یک لباس سالم نداشتند که در آن نماز بخوانند و کار به جایی رسیده بود که عدّه ای از آنان فقط یک پیراهن داشتند و چون می خواستند نماز بخوانند به نوبت به یکدیگر می دادند و پس از نماز از تن خارج می کردند و با چرخ ریسی زندگی می کردند تا این که متوکّل هلاک شد و منتصر به جای او نشست و او با آل ابوطالب مهربان بود و اموالی برای آنان فرستاد تا بین آنان پخش کردند.(۵۴۵)

تخریب قبر مطهّر امام حسین علیه السلام به دست متوکّل

یکی از خباثت های متوکّل و دشمنی او با فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام این بود که مردم را از زیارت قبر امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السلام منع می کرد و می کوشید تا آثار این قبور را محو نماید و زمین آن را شخم و شیار نماید و کشت کند و در راه های منتهی به این قبور دیده بان هایی گماشته بود که هر کس به زیارت این قبور برود او را عقوبت کنند و بکشند.

ابوالفرج، از احمد بن جعدوشا که زمان متوکّل را درک نموده، روایت کرده که گوید: علّت تصمیم متوکّل برای تخریب قبر امام حسین علیه السلام این بود که قبل از خلافت او یکی از زن های آوازه خوان، کنیزان خود را برای متوکّل می فرستاد که برای او هنگام شرابخواری آوازه بخوانند و چون متوکّل به خلافت رسید به آن زن آوازه خوان پیغام داد که کنیزان خود را برای او بفرستد. پس گفتند: «او برای زیارت امام حسین علیه السلام به کربلا رفته است.» و چون از کربلا بازگشت و یکی از کنیزان خود را برای متوکّل فرستاد، متوکّل به او گفت: «این ایّام کجا رفته بودید؟»

آن کنیز گفت: «با خانم خود به سفر حجّ رفته بودیم.» متوکّل گفت: «در ماه شعبان به حجّ رفته بودید؟» کنیز گفت: «به زیارت امام حسین علیه السلام رفته بودیم.» پس متوکّل از شنیدن این سخن در غضب شد و گفت: «کار زیارت قبر حسین علیه السلام به جایی رسیده که زیارت او را حجّ می نامند.» و دستور داد خانم او را زندانی کردند و اموال او را گرفت و به یکی از یاران خود به نام دیزج که در باطن مردی یهودی بود گفت به کربلا برود و قبر شریف امام حسین علیه السلام را خراب کند و جای آن را شخم بزند و اثری از آن باقی نگذارد و زوّار آن حضرت را مجازات نماید.

مورّخ امین، مسعودی، می گوید: این حادثه در سال ۲۳۶ هجری قمری رخ داد و دیزج کارگران زیادی را به کربلا برد و هیچ کدام جرأت تخریب قبر امام حسین علیه السلام را نداشتند تا این که دیزج بیلی به دست گرفت و قسمت بالای قبر شریف را خراب کرد و پس از او بقیه کارگران، آن قبر شریف را خراب نمودند.

ص: ۴۲۱

ابوالفرج گویـد: هیـچ کس را جرأت بر این کار نبود و دیزج عـدّه ای از یهودیان را آورد تا این عمل را انجام دادنـد. ابوالفرج گفته است: متوکّل تا دویست جریب از اطراف قبر امام حسین علیه السـلام را شخم نمود و آب بر آن جاری کرد و در اطراف آن به مسافت هر میل نگهبانی قرار داد تا هر کس به زیارت آن قبر شریف بیاید او را بگیرند و نزد متوکّل ببرند و متوکّل او را مجازات نماید.(۵۴۶)

محمّـد بن حسـین اشـنانی گوید: مدّتی بر من گذشت و من از ترس متوکّل به زیارت قبر امام حسـین علیه السـلام نرفتم و آخر الأمر شوق زیارت آن حضرت مرا واداشت که به هر طریق من باید به زیارت امام خود بروم؛ گر چه در راه زیارت آن حضرت کشـته شوم. پس با مرد عطاری همسفر شدم و به زیارت آن حضرت رفتیم. روزها پنهان می شدیم و شب ها راه می رفتیم تا به منطقه غاضـریّه رسـیدیم و نیمه شب از راهی که نگهبانـان مـا را نمی دیدنـد خود را به قبر شـریف امـام علیه السـلام رسانـدیم. پاسـبانان را خواب ربوده بود و چون به قبر مطهّر رسیدیم دیدم صندوق قبر را کنده و سوزانده بودند و آب بر موضع قبر جاری کرده بودنـد، پس مـا خود را روی آن زمین انـداختیم و زیارت نمودیم و از قبر آن حضـرت بوی خوشـی شـنیدیم که تا کنون چنین بوی خوشی را نشنیده بودیم. پس من به رفیق عطّار خود گفتم: «این چه بوی خوشی است؟»

او گفت: «به خـدا سوگنـد، من تـا کنون چنین بوی خوشـی را استشـمام نکرده بودم.» پس مـا بـا قبر شـریف آن حضـرت وداع کردیم و علاماتی در اطراف قبر در زیرزمین نصب نمودیم و این بود تا متوکّل هلاک شـد. پس ما با عدّه ای از آل ابوطالب و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السـلام به زیارت آن قبر رفتیم و آن علامات را بیرون آوردیم و قبر شـریف امام حسین علیه السلام را در همان محلّ بنا نمودیم.

عـالم بزرگوار و محـدّث فقیه و فاضـل قمّی، در کتـاب اربعین حسـینیّه می فرمایـد: از کتـاب منـاقب و کامل التّواریـخ و ارشاد القلوب و امالی طوسی و کامل الزّیارات استفاده

ص :۴۲۲

می شود که در ایّام خلافت هارون الرّشید زیارت امام حسین علیه السلام در میان شیعه و سنّی دایر شده بود و حتّی زن ها به زیارت آن حضرت می رفتند، و این مسأله هارون را به وحشت انداخته بود که مبادا مردم به اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام رغبت نمایند و خلافت از بنی عبّاس به پیروان علی علیه السلام منتقل شود. از این رو هارون الرّشید به عامل خود در کوفه - موسی بن عیسی عبّاسی - دستور داد قبر امام حسین علیه السلام و ساختمان های اطراف آن را خراب کند و زمین آن را کشت نماید. پس او چنین کرد و حتّی درخت سدری که در کنار قبر شریف امام علیه السلام بود قطع نمود و از ریشه درآورد که علامتی برای آن قبر نباشد.

چون این خبر به جریر بن عبداللَّه رسید، تکبیر گفت و تعجّب نمود؛ چرا که رسول خداصلی الله علیه وآله سه مرتبه فرموده بود: «لعن اللَّه قاطع السّدره.» سپس گفت: «من اکنون معنای این حدیث را فهمیدم.»

خلفای عبّاسی دیگر، بعد از هارون، متعرّض قبر شریف امام حسین علیه السلام نشدند تا این که متوکّل به خلافت رسید و در سال ۲۲۷ قمری به او خبر دادند که مردم اطراف کوفه به زیارت قبر امام حسین علیه السلام می روند و در آنجا اجتماع می نمایند. پس متوکّل لشکری آماده کرد و به کربلا رفتند و قبر آن حضرت را خراب نمودند و مردم را متفرّق ساختند، لکن باز مردم در موسم زیارت اجتماع نمودند و از کشته شدن باکی نداشتند و گفتند: «اگر همه ما کشته شویم باکی نداریم و بازماندگان ما به زیارت امام حسین علیه السلام خواهند آمد.» چون برخی از داستان ها را به متوکّل نوشتند، متوکّل از انقلاب عراق ترسید و سرداری را به کوفه فرستاد و به او نوشت: «بگو: من مأمور [تخریب] قبر نبودم.» از این رو، باز مردم کوفه و اطراف جمع شدند و قبر مطهّر را ساختند و در کربلا بناهایی برپا کردند و بازار بزرگی اطراف آن قبر تهیّه نمودند و زوّار آن حضرت روز به روز زیاد شدند.

این بود تا در سال ۲۴۷ قمری باز متوکّل لشکری فرستاد و فرمانده آن اعلام کرد: «ذمّه خلیفه بیزار است از کسی که به زیارت کربلا برود.» و تمام اراضی کربلا را

آب بست و کشت نمود و گاهی آب نرفت و گاهی گاوها از شخم باز ایستادند و گاهی قبر مطهّر در بین آسمان و زمین معلّق گردید و گاهی تیرهای غیبی به کارگران و بیل به دستان می رسید، لکن موافق آیه شریفه «وَ ما تُغْنِی الْآیاتُ وَ النُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ»(۵۴۷)، سبب عبرت آنان نمی شد و دست از کار بر نمی داشتند، بلکه این آثار بر بغض و کینه و دشمنی متوکّل می افزود.

تا آن که دیزج ملعون قبر مطهّر را بشکافت و بوریای تازه ای که بنی اسد هنگام دفن آورده بودند را دید که هنوز به همان حالت باقی است و بدن مطهر امام علیه السلام بر روی آن قرار دارد، لکن به متوکّل نوشت: «قبر را باز نمودم و چیزی را نیافتم.»

پس از متوکّل، خلفای دیگر، متعرّض این قبر نشدند، مگر مسترشد عبّاسی و پسرش راشد که خزانه و اوقاف کربلا را گرفتند و هر دو به مکافات عمل خود مبتلا شدند.

متوکّل ملعون هفده مرتبه قبر شریف امام حسین علیه السلام را خراب نمود و باز به صورت اوّل برگشت تا آن که در سال ۳۶۹ قمری عضدالدّوله دیلمی آمد و برای قبر امیرالمؤمنین و امام حسین علیهما السلام بقعه و رواق و بنای جدیدی برپا نمود. او معمارها و بنّاها را از اطراف جمع نمود و برای هر دو مشهد بنای عالی و زیبایی ساخت.(۵۴۸)

محدّث قمّی سپس گوید: در روایات از امیرالمؤمنین و ائمه دیگرعلیهم السلام آمده که این نور خاموش نخواهد شد، هر چند سلاطین جور در محو آن بکوشند. مرحوم صدوق از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل نموده که فرمود:

«کَأَنّی بِالْقُصُورِ قَدْ شُیِّدَتْ حَوْلَ قَبْرِ الْحُسَیْنِ علیه السلام وَ کَأَنّی بِالْمَحامِلِ تَخْرُجُ مِنَ الْکُوفَهِ إِلی قَبْرِ الْحُسَیْنِ علیه السلام وَ لا تَذْهَبُ اللَّیالی وَ الْأَیّامُ حَتّی یُسارَ إِلَیْهِ مِنَ الْآفاقِ وَ ذلِکَ عِنْدَ انْقِطاعِ مُلْکِ بَنی مَرْوانَ.»

ص :۴۲۴

کشته شدن متوکّل به دست فرزند خود منتصر

دمیری، نوشته است: متوکّل امیرالمؤمنین علیه السلام را دشمن می داشت و تنقیص می نمود. روزی نام آن حضرت را برد و طبق عادت همیشه خود به آن بزرگوار جسارت نمود، در حالی که فرزند او منتصر باللَّه در آن مجلس حاضر بود و چون این سخنان را از پدر خود شنید متغیّر و خشمگین شد و متوکّل او را شتم نمود و این شعر را انشاد کرد:

غضب الفتی لإبن عمّه

رأس الفتی فی حرامه

پس منتصر در صدد کشتن او برآمد و چهار نفر از غلامان خاصّ متوکّل را برای کشتن او تعیین نمود و در یکی از شب ها که متوکّل در قصر خود با ندیمان خویش مشغول به شرابخواری بود و به حال مستی رفته بود، منتصر دستور داد تا بغاء صغیر داخل قصر شد و ندیمان را مرخصّ کرد و همگی بیرون رفتند جز وزیر متوکّل، فتح بن خاقان که بیرون نرفت. آن گاه غلامانی که منتصر برای کشتن متوکّل آماده کرده بود با شمشیرهای برهنه وارد قصر متوکّل شدند و بر او هجوم بردند. فتح بن خاقان فریاد کرد: «آیا می خواهید امیرالمؤمنین را بکشید؟» و خود را روی متوکّل انداخت و غلامان شمشیرهای خود را بر او فرود آوردند و خون هر دو را ریختند و سپس بیرون رفتند و با منتصر بیعت نمودند و کشته شدن متوکّل، شب چهارشنبه سوّم و یا چهارم شوّال سال ۲۴۷ هجری قمری واقع شد. مدّت خلافتش چهارده سال و دو ماه و عمر او به چهل و یک سال رسیده بود.(۵۴۹)

مؤلّف گوید: گرچه منتصر باللَّه از خلفای غاصب بود و او نیز از کسانی بود که حقّ حضرت هادی علیه السلام را غصب نموده بود، لکن امید می رود که دفاع او از امیرالمؤمنین علیه السلام سبب نجات او شود. و العلم عنداللَّه و اللَّه رؤوف بالعباد.

ص: ۴۲۵

۳– محمّد بن متوکّل معروف به منتصر باللَّه

در صبح همان شب که متوکّل کشته شد، فرزند او منتصرباللَّه به جای پدر نشست و آن روز، سوّم و یا چهارم شوال سال ۲۴۷ هجری قمری بود. منتصرباللَّه هنگام رسیدن به خلافت، بیست و پنج سال داشت و در آن روز عموم مردم با او بیعت نمودند و مکان بیعت همان قصر معروف جعفری بود که متوکّل بنا کرده بود و در همان قصر کشته شد.

مسعودی نقل کرده که منتصر مردی رؤوف و عطوف بر اهل بیت رسول خداصلی الله علیه وآله بود و بر عکس پدرش متوکّل، به فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام احسان می کرد و هرگز آزاری به آنان نمی رساند. او احدی را از زیارت قبر امام حسین علیه السلام منع نکرد و دستور داد فدک را به فرزندان امام حسن و امام حسین ردّ کنند و اوقاف امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان او را آزاد نمود و برای علویّین مدینه اموالی را فرستاد تا بین آنان پخش کنند.

بالجمله، منتصر مردی صبور و عاقل و کثیر المعروف و راغب در عمل خیر و با سخاوت و ادیب و عفیف و ملتزم به مکارم اخلاق و انصاف و حسن معاشرت بود و در این فضائل از همه خلفا سبقت گرفته بود و عامّه و خاصّه به او رغبت داشتند. او در ایّام خلافت خود برادرانش معتزّ و ابراهیم را که متوکّل برای آن ها از مردم بیعت گرفته بود از خلافت عزل کرد.

۴– احمد بن محمّد بن معتصم، معروف به مستعین باللَّه

در روز پنجم ربیع الثّانی سال ۲۴۸ قمری که منتصر باللَّه از دنیا رفت، پسر عمّش احمد بن محمّد بن معتصم، ملقّب به مستعین باللَّه، به جای او نشست و سه سال و نه ماه خلافت نمود و سپس خود را از خلافت خلع نمود. نقل شده که مستعین مردی زن دوست و کثیر الجماع و اهل تبذیر اموال بوده است و در اواخر

خلافت خود به بغـداد آمد و در منزل محمّد بن عبداللَّه بن طاهر مسـتقرّ شد و در حقیقت در آن خانه محصور بود و قدرت امر و نهی نداشت؛ چنان که شاعر گفته است:

خلیفه فی قفصٍ بین وصیف و بغا

یقول ما قالا له کما یقول الببغّا(۵۵۰)

از سویی، دوسـتان او در سامرا برای بیعت با معتزّ باللَّه و جنگ با مستعین اجتماع نمودند. پس مردم در یازدهم محرم سال ۲۵۱ قمری با معتزّ بیعت نمودنـد و معتزّ بر تخت خلافت مسـتقرّ شـد و از سایر مردم نیز بیعت گرفت و عـدّه ای را به جنگ مسـتعین باللَّه در بغداد فرسـتاد و مردم از نیمه ماه صفر سال ۲۵۱ قمری با اهل بغداد جنگ کردند تا معتزّ قوّت گرفت و مستعین ضعیف شـد. محمّـد بن واثق نیز که با مسـتعین بود، به جانب معتزّ میل نمود و محمّـد بن عبداللَّه بن طاهر نامه ای به معتزّ نوشت و از او خواست تا با مستعین صلح نماید و او را از خلافت خلع نماید و شرایطی برای صلح مقرّر گشت و در روز سوّم محرّم سال ۲۵۲ قمری مستعین خود را از خلافت خلع نمود و مدّت خلافت او تا زمان خلع خود سه سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بود.

سپس معتزّ او را به سامرا طلبید، و پیش از آن که وارد سامرا شود، سعید حاجب را به استقبال او فرستاد و فرمان قتل او را صادر کرد و سـعید در قاطون، نزدیک سامره، او را ملاقات کرد و از محمل بیرون آورد و تازیانه هایی بر او زد. آن گاه روی سینه او نشـست و سـر از بدنش جدا کرد و جسد او را میان راه رها نمود و سـرش را برای معتزّ برد و معتزّ در آن وقت مشـغول شطرنج بازی بود و پس از فراغ از بازی مقداری به سر او نگاه کرد و سپس گفت تا آن را دفن کنند. مستعین در ششم شوّال سال ۲۵۲ قمری به قتل رسـید و عمر او به سـی و پنـج سال رسـیده بود و در ایّام خلافت او عدّه ای از آل ابوطالب خروج کردند و کشـته شدند.(۵۵۱)

۵- محمّد بن جعفر متوکّل، ملّقب به معتزّ باللّه

وی، روز پنج شنبه سوّم محرم سال ۲۵۲ قمری که مستعین باللّه، پسر عموی او، خود را از خلافت خلع نمود، بر کرسی خلافت نشست و در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب سال ۲۵۵ قمری خود را از خلافت خلع نمود و بعد از شش روز کشته شد و مدّت خلافتش چهار سال و شش ماه و چند روز بود و از زمان بیعت اهل بغداد با او، مدّت خلافتش سه سال و هفت ماه بود و مدّت عمر او به سی و چهار سال رسید و در ایّام خلافت او حضرت ابوالحسن هادی امام دهم علیه السلام به شهادت رسید و در روز دوشنبه بیست و ششم جمادی الثّانی سال ۲۵۴ قمری، هنگامی که جنازه آن حضرت را تشییع می کردند، از کنیزی شنیده شد که می گوید: «ما ذا القینا فی یوم الإثنین قدیماً و حدیثاً»؛ یعنی: «ما چه کشیدیم از نحوست روز دوشنبه از قدیم الأیّام [نسبت به رحلت رسول اللَّه صلی الله علیه وآله] تا این زمان [که باز امام هادی علیه السلام به شهادت رسید].»

و ترک ها چون دیدند که معتزّ پیوسته برای کشتن آنان حیله می کند و می خواهد آنان را نابود کند، همگی متّفق شدند که او را از خلافت خلع نمایند و در روز مبعث سال ۲۵۵ قمری اطراف معتزّ را گرفتند و او را فراوان سرزنش کردند و از او مطالبه اموال نمودند و مدیر این کار صالح بن وصیف بود که با کمک اتراک دیگر به این کار همّت گماشت.

دمیری گوید: صالح دستور داد تا اتراک در حجره معتزّ ریختند و او را بیرون کشیدند و در آفتاب گرم روی پا او را نگه داشتند و معتزّ از گرمی زمین گاهی یک پای خود را بالا می کرد و چون بی تاب می شد پای دیگر را روی زمین می گذاشت و پیوسته او را می زدند و می گفتند: «خود را از خلافت خلع کن.» و او امتناع می کرد تا این که بیچاره شد و خود را از خلافت خلع نمود. پس صالح ترکی سه روز او را از آب منع کرد و پس از آن او را داخل سردابی نمود تا هلاک گردید. بعضی گفته اند:

آب جوش به او حقنه نمودند و یا او را داخل گرمابه ای کردند و از آب او را منع کردند تا نزدیک به هلاکت رسید. پس آب شوری و یا آب برفی برای او آوردند و چون نوشید هلاک شد و مرگ او در دوّم شعبان سال ۲۵۵ قمری واقع شد. واللّه العالم. (۵۵۲)

طاغوت های زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

۱- مهتدی باللّه(۵۵۳) [محمّد بن هارون الواثق بن المعتصم]

او در آخر رجب سال ۲۵۵ قمری بر کرسی خلافت مستقرّ شد و زهد در دنیا را پیش گرفت و از شهوت رانی و خوشگذرانی خودداری نمود و غنا و ساز و طنبور و شراب خواری را حرام کرد و زن های آوازه خوان را از خود دور نمود و سگ بازی و منکرات را کنار گذارد و عدل و داد را در میان مردم ظاهر ساخت و قبّه ای برای خود ساخت که چهار در داشت و پیوسته در آن قبّه می نشست و عامّه و خاصّه را راه می داد و از مظلومین دادرسی می کرد و هر جمعه به مسجد جامع می رفت و خطبه می خواند و می گفت: «من حیا می کنم از خدای متعال که در میان بنی عبّاس شخصی مثل عمر بن عبدالعزیز که از بنی امیّه بود وجود نداشته باشد.»

علما و فقها نزد او منزلتی رفیع داشتند و احسان فراوانی به آنان می نمود. او دستور داد ظروف طلا و نقره را شکستند و تبدیل به دینار و درهم نمودند و صورت هایی را که خلفا در مجالس خود کشیده بودند محو نمود و فرش هایی که در شریعت اسلام حکم به اباحه آنها نشده بود را برچید و دستور داد برای مخارج خود هر روزی قریب به یکصد درهم بیشتر خرج نکنند، در حالی که خلفای قبل از او روزی ده هزار درهم خرج می کردند و فدك را به فرزندان فاطمه علیها السلام باز گرداند و همواره روزها روزه و شب ها به عبادت مشغول بود.

گفته شده که او جبّه ای از پشم داشت و شب ها می پوشید و خود را مغلول می کرد و به عبادت می ایستاد و کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام را که نوف بکّالی از آن حضرت روایت نموده با خطّ خود نوشته بود و شب ها می خواند و گریه می کرد.

ابن ابی الحدید گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام اتاقی داشت به نام بیت القصص که مردم مطالب و مسائل خود را می نوشتند و در آن می ریختند تا امیرالمؤمنین علیه السلام بخواند و پاسخ بدهد و تنها کسی که در این عمل به او اقتدا کرد مهتدی باللّه بود.

بالجمله، چون مهتدی باللّه بر خلاف خلفای پیشین بنی عبّاس عمل نمود، عدالت او بر امرا و جنود وی گران آمد؛ چرا که آنان با رفاه و تجمّل و خوشگذرانی زندگی کرده بودند. از این رو، برای او حیله نمودند و در نهایت او را به قتل رساندند. هنگامی که او را احاطه کرده بودند و قصد کشتن او را داشتند به او گفتند: «این چه روشی است که تو مردم را به آن واداشته ای؟» او می گفت: «من می خواهم به سیره رسول خداصلی الله علیه وآله و اهل بیت او و خلفای راشدین رفتار کنم.» به او گفتند: «آن زمان مردم اهل زهد و راغب به آخرت بودند و اکنون که مردم چنین نیستند و از آخرت چیزی نمی دانند و جز دنیا هدفی ندارند نمی توانند بر این سیره عمل کنند.» و از این کلمات با او گفتند و در نهایت خنجرها را کشیدند و بر او زدند و پسر عمّ او، از خشمی که بر او داشت خنجری بر گردن او زد و چون خون او جوشش نمود دهان خود را بر آن گذارد و تمام آن را مکید تا شکمش پر شد، آن گاه از روی او برخاست و گفت: «امروز از خون مهتدی سیراب شدم، چنان که قبلاً از شراب سیراب شدم.»

چون مهتدی کشته شد، پشیمان شدند و گریه و ناله سردادند؛ چرا که مهتدی مردی زاهد و اهل عبادت بود. این ماجرا در روز شانزدهم رجب سال ۲۵۶ قمری رخ داد.

لکن در روایت وارد شده که سبب قتل او آن بود که او حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را محبوس کرده بود و قصد کشتن او را داشت. از این رو، خداوند عمر او را قطع نمود و اتراک با کمک مردم بر سر او ریختند و او را به هلاکت رساندند؛ چرا که او مایل به روش معتزله و جبریّه بود؛ چنان که در کتاب اثبات الوصیّه آمده است.

علّامه مجلسی در بحار، در پایان حدیث فوق چنین نقل کرده: «و کان المهتدی

قد صحّح العزم علی قتل أبی محمّد صلوات اللّه علیه فشغله اللّه بنفسه حتّی قتل و مضی إلی ألیم عذاب اللّه.»(۵۵۴)

۲- احمد بن جعفر متوکّل، ملّقب به معتمد علی اللّه

هنگامی که مهتدی کشته شد، پسر عمّش معتمد به جای او نشست، شروع خلافت او در ماه رجب سال ۲۵۶ قمری و رحلت او از دنیا نیز در هیجدهم ماه رجب سال ۲۷۹ قمری و مدّت خلافتش بیست و سه سال و مدّت عمرش چهل و هشت سال بود و در بغداد دفن شد. [و بعضی گفته اند امام عسکری علیه السلام به دست معتمد عبّاسی به شهادت رسید].

در ایّام معتمد حوادث زیادی رخ داد. او در ایّام خلافت خود مشغول لذّت و خوشگذرانی بود تا این که برادرش ابواحمد موفّق امور مملکت را به دست گرفت و معتمد در هیچ امری دخالت نمی کرد و از خلافت جز اسمی نداشت و چون موفّق از دنیا رفت، پسرش احمد معتضد به جای او نشست. او نیز بر عموی خود غلبه نمود و معتمد حال محرومیّت خود را در دو بیت ذیل خبر داده است:

الیس من العجائب أنّ مثلی

یری ما قلّ ممتعاً علیه

و تؤخذه باسمه الدّنیا جمیعاً

و ما من ذاک شی ءٌ فی یدیه

۳- احمد بن طلحه، معروف به معتضد باللّه

معتضد باللّه در روز وفات عموی خود، معتمد، بر تخت سلطنت نشست و آن در هیجدهم رجب سال ۲۷۹ هجری قمری بود. در ایّام او فتنه ها آرام گرفت و جنگ ها بر طرف شد و نرخ ها پایین آمد و راه شرق و غرب مفتوح و اموال فراوانی در خزینه دولت جمع شد.

معتضد مردی بسیار بخیل و بی رحم و خون ریز و سفّاک بود و مردم را به

سخت ترین وضعی می کشت و مثله می کرد و از آن لذّت می برد. نقل شده که چون بر یکی از غلامان خود خشم می نمود، دستور می داد که گودالی بکنند و نصف بالای آن شخص را داخل آن گودال می کرد و اطراف او را خاک می ریخت تا جانش از پایین اش خارج شود.

و یا هر گاه بر یکی از مردم خشم می کرد دستور می داد سوراخ های بدن او را با پنبه محکم ببندند، آن گاه بر مقعد او دم بگذارند و در آن بدمند تا آن که بدن او باد کند و بزرگ شود و سپس می گفت تا سوراخ دبر او را محکم با پنبه مسدود کنند و سپس دو رگ بالای ابروهای او را می شکافتند و آن بیچاره مانند شتر بزرگ می شد و به تدریج جانش از بالای ابروهایش خارج می گردید.

بیشتر رغبت و شهوت معتضد در جماع و علاقه به زن ها بود و بنا و ساخت و ساز را دوست می داشت. نقل شده که او قصری بنا کرد معروف به ثریّا و چهار صد هزار دینار مصرف آن نمود و طول آن قصر سه فرسخ بود.

معتضد در شب دوشنبه بیست و سوّم ربیع الثّانی سال ۲۸۹ قمری، چهار ساعت از شب گذشته بود که در قصر حسنی در بغداد مسموم شد و هلاک گردید. مدّت خلافت او نه سال و نه ماه و دو روز، و مدّت عمرش چهل سال و یا چهل و شش و یا چهل و هفت سال بوده است و او را سفّاک ثانی می گفتند؛ چرا که او مملکت بنی عبّاس را پس از کهنه شدن تجدید نمود.(۵۵۵)

۴- علیّ بن معتضد، معروف به مکتفی باللّه

هنگامی که معتضد به هلاکت رسید، فرزندش مکتفی باللّه در رقّه بود. پس وزیر معتضد، قاسم بن عبداللّه، برای مکتفی باللّه از مردم بیعت گرفت و پس از یک ماه مکتفی به بغداد آمد و در قصر حسنی نشست و دستور داد مطموره هایی که معتضد برای شکنجه کردن مردم ساخته بود خراب کردند و زمین آنها را به صاحبانش

که معتضـد از آنـان به زور گرفته بود باز گرداننـد و زنـدانیان را رها نمود و اموال بسـیاری به ایشان داد و قلوب رعیّت را با این شیوه به خود مایـل نمود و آنـان دعـاگوی او شدنـد، لکن در پایان خلافت خود، هماننـد پـدرش ظلم به مردم را شـروع کرد و زمین های آنان را گرفت و قصـری در شماسیّه بنا نمود و مردم او را نفرین کردند و هنوز قصـر او تمام نشده بود که عمرش به پایـان رسـید و در سال ۲۹۵ هجری قمری در آخر شوّال و یـا سـیزدهم ذی قعـده در سـی و یـک سـالگی هلاک شـد و مـدّت خلافتش شش سال و هفت ماه و بیست و دو روز بود.(۵۵۶)

۵- جعفر بن احمد، معروف به مقتدر باللَّه

هنگـامی که مکتفی باللَّه هلاک شـد، برادرش جعفر، معروف به مقتـدر باللَّه، به جای او نشـست. او وزیران زیادی را تعیین می نمود و پس از مـدّت کوتـاهی آنـان را عزل می کرد. در ایّام خلافت او علما و محـدّثین زیادی از دنیا رحلت نمودنـد و ارکان بیت اللَّه در آب غرق شـد و عـدّه ای از بنی هـاشم و سادات کشـته شدنـد. در زمان او، منصور حلّاج که ادّعای بابیّت حضـرت بقیه اللَّه علیه السـلام را می کرد بـا فتوای فقهـا و دسـتور مقتـدر کشـته شـد. به جز منصور حلّاج، عـدّه دیگری،ماننـد ابومحمّد شریعی و محمّـد بن نصـیر نمیری و احمـد بن هلال کرخی و محمّد بن علیّ بن بلال و شـلمغانی نیز مدّعی بابیّت بوده اند و هر کـدام آنان ابتـدا می گفتنـد: «ما وکلای امام هستیم.» و عوام را به سوی خود جذب می کردند و پس از آن اعتقادات کفرآمیز خود را اظهار می داشـتند. تفصـیل احوال مـدّعیان بابیّت در کتاب غیبت شـیخ طوسـی و مجلّد سـیزدهم بحار قدیم رقم خورده است؛ مراجعه شود.

در سال ۳۲۰ هجری قمری، مونس خـادم بـا مقتـدر جنـگ نمود و بیشتر لشـکر مونس خادم بربری بودنـد. همین که دو لشـکر مقابل یکدیگر صف کشـیدند، مردی از بربری ها حربه ای به مقتدر زد و او را هلاک نمود و سـر از بدن او جدا کرد و بر نیزه ای

زد و لباس های مقتـدر را از بـدن او بیرون آورد تـا ایـن کـه مردم بـدن او را بـا گیـاه پوشاندنـد و او را دفـن کردنـد. مقتـدر هیجدهمین خلیفه عبّاسـی است و مدّت خلافتش نزدیک به بیست و پنج سال بود و سنّ او قریب به سـی و هشت سال بود و در سنّ سـیزده سـالگی به خلافت رسـید و هیـچ خلیفه ای از او کوچک تر نبوده است، و امیرالمؤمنین علیه السـلام در اخبار غیبیّه خود از او خبر داده و فرموده است:

«کَأَنّی أَری ثامِنَ عَشَرَهُمْ تَفْحَصُ رِجْلاهُ فی دَمِهِ بَعْدَ أَنْ یَأْخُذَهُ جُنْدُهُ بِکَظَمِهِ مِنْ وُلْدِهِ ثَلاثَ رِجالٍ سـیرَتُهُمْ سیرَهُ الضَّلالِ.» [و مراد از سه فرزند او، راضی و متّقی و مطیع می باشند که هر سه، خلیفه شدند؛ چنان که خواهد آمد.(۵۵۷)

۶- محمّد بن احمد، معروف به قاهر باللّٰه

روز بیست و هشتم شوّال سال ۳۲۰ هجری قمری، پس از مقتدر باللّٰه، قاهر باللّٰه بر مسند خلافت نشست. چون خلافت او مستقرّ شد، آل مقتدر را دستگیر نمود و آنان را در عذاب و شکنجه قرار داد. او فرزند مکتفی باللّٰه، برادرزاده خود را در اتاقی حبس نمود و در آن را با آجر و گچ مسدود کرد تا مرد، و سیّده، مادر مقتدر را گرفت و کتک زد و او را از پا حلق آویز کرد تا این که بولش بر صورتش جاری شد و به همین حال بود تا مرد.

قـاهر بـاللّٰه مردی متلـوّن المزاج و دگرگـون و سـخت دل و بی رحم بـود و همواره حربه ای همراه داشت. او مونس خـادم را با جمـاعتی از اهل دولت خود هلاک نمود تا این که حیله ای برای او اندیشـیدند و در روز پنجم جمادی الأوّل سال ۳۲۲ هجری قمری به خانه او ریختند و او را گرفتند و چشـمانش را کور نموده و از خلافت خلع کردند و مدّت خلافتش یک سال و شـش ماه و شش روز بود.

از یکی از اهالی بغداد نقل شده که گوید: در مسجد جامع منصوریّه در بغداد

نماز می خواندم، ناگاه مرد نابینایی را دیدم که جبّه کهنه ای بر دوش داشت که از کهنگی روی آن رفته بود و آستر آن باقی مانده بود و می گفت: «ای مردم! به من تصدّق کنید، همانا من دیروز امیرالمؤمنین بودم و امروز از فقرای مسلمین هستم.» پرسیدم: «او کیست؟» گفتند: «این قاهر باللَّه عبّاسی است [و برای عبرت گرفتن عاقل همین بس].»

۷- محمّد بن جعفر، معروف به راضی باللّه

هنگامی که قاهر باللَّه در روز پنجم جمادی الأولی سال ۳۲۲ قمری از خلافت خلع شد، روز ششم آن ماه، مردم با راضی باللَّه بیعت کردند. راضی باللَّه، مردی ادیب و شاعر و ظریف و با سخاوت بود و به اهل مجلس خود احسان می کرد و بوی خوش بسیار استعمال می نمود و به احوال مردم آگاه بود. او ندمای بسیاری داشت و از کارهای نیک او این بود که فدك را به ورثه فاطمه علیها السلام بازگرداند و تا زمان راضی باللَّه، نه مرتبه فدك غصب شد و سپس به فرزندان فاطمه علیها السلام بازگردانده شد.

علّامه حلّی رحمه الله، در کتاب نهج الحق، از ابوهلال عسکری در کتاب اخبار الأوائل نقل نموده که گوید: نخستین کسی که فدك را به ورثه فاطمه علیها السلام بازگرداند عمر بن عبدالعزیز بود، [بعد از آن که معاویه آن را به مروان حکم و عمر بن عثمان و یزید بخشیده بود]، و پس از عمر بن عبدالعزیز، باز فدك غصب شد تا این که صفّاح ردّ کرد، و باز غصب شد و مهدی عبّاسی ردّ کرد، و باز غصب شد و مأمون ردّ کرد، و بعضی گفته اند: پس از آن باز غصب شد و واثق باللَّه ردّ کرد، و باز غصب شد و منتصر باللَّه ردّ کرد، و باز غصب شد و معتمد ردّ کرد، و باز غصب شد و معتضد ردّ کرد، و باز غصب شد و راضی باللَّه به فرزندان فاطمه علیها السلام باز گردانید. در ایّام خلافت راضی باللَّه، سلطنت های ملوك الطّوایفی رخ داد و تنها بغداد برای راضی باللَّه باقی ماند و ارکان دولت عبّاسی متزلزل شد و راضی شش سال و یازده ماه و سه روز خلافت کرد و در روز دهم ربیع الأوّل سال ۳۲۹ هجری قمری به بیماری عطش

مبتلا شد و علّت آن این بود که زیاد جماع می کرد و به همین علّت مرد و در رصافه مدفون شد.(۵۵۸)

۸- ابراهیم بن مقتدر، معروف به متّقی باللّه

همان روزی که راضی باللّه درگذشت، متّقی باللّه به جای او نشست و مدّت خلافتش نزدیک به چهار سال بود و در سال ۳۵۷ هجری قمری وفات کرد. هنگام خلافت او، ابوالوفاء تورون ترکی بر او غلبه کرد و از متّقی باللّه جز اسمی باقی نماند. ناچار برای ناصر الدّوله، حسن بن عبداللّه بن حمدان، و برادرش سیف الدّوله، علیّ بن عبداللّه، نوشت: «مرا از چنگ تورون خلاص کنید تا تدبیر مملکت را به شما تفویض نمایم.»

بالجمله، تورون بر بغداد غلبه کرد و متّقی باللّه را با وزیر او علیّ بن مقله گرفت و اموالش را غارت نمود و با مستکفی باللّه بیعت کرد و چشمان متّقی را کور نمود و سلطنت را به دست مستکفی داد و این ماجرا در روز سوّم صفر سال ۲۳۳ قمری واقع شد.

۹- عبداللّه بن علی، معروف به مستکفی باللّه

هنگامی که متّقی باللّه از خلافت معزول شد، مستکفی به جای او نشست و به تورون ترکی که خلافت را برای او آماده کرده بود خلعت بخشید و تدبیر امور را به او واگذارد و نزدیک به یک سال و نیم خلافت کرد و در روز بیست و سوّم شعبان سال ۳۳۴ قمری، احمد بن بویه دیلمی او را گرفت و چشمانش را کور کرد و از خلافت خلعش نمود و در نهایت در سال ۳۴۳ قمری در خانه معزّ الدّوله وفات کرد.

ص: ۴۳۷

۱۰- فضل بن جعفر، معروف به مطیع للّه

در بیست و سوّم سال ۳۳۴ هجری قمری که مستکفی از خلافت خلع شد، مردم با مطیع للّه بیعت کردند و در دوران او وقایع زیادی رخ داد تا این که در سال ۳۶۳ قمری به بیماری فالج مبتلا شد و زبانش از کار افتاد و خود را از خلافت خلع نمود و خلافت را به پسرش عبدالکریم، معروف به «طائع للّه» تسلیم کرد و خود در سال ۳۶۴ قمری در دیر عاقول از دنیا رفت. او در این مدّت طولانی که خلافت کرد مرجع امر و نهی نبود و تدبیر مملکت به دست معزّ الدّوله از آل بویه بود و معزّ الدّوله روزی یکصد دینار برای مخارج او تعیین نموده بود، و سلطنت آل بویه و دولت دیالمه از همین جا شروع شد.(۵۵۹)

پس از دیالمه صفویّه حکومت کردند و حکومت آنان بیش از دویست و بیست سال به طول انجامید و در این مدّت آنان مذهب شیعه جعفری را ترویج نمودند و اوّل آنان شاه اسماعیل صفوی بود که نسبش منتهی می شود به صفّی الدّین ابی الفتح اسحاق اردبیلی موسوی و نسبت او منتهی می شود به حمزه بن موسی الکاظم علیه السلام.(۵۶۰)

مؤلف گوید: هدف از نگارش احوال خلفا و سلاطین که اکثر آنان هدفی جز دنیا و شهوات نفسانی نداشته اند، نخست، برای توجّه کردن به مشکلات و مصایبی است که ائمّه معصومین علیهم السلام و علمای شیعه جعفری با آنان داشته اند، و ثانیاً، برای عبرت گرفتن از احوال آنان است.

و السّلام علی من اتّبع الهدی و صلوات اللّه علی محمّد و آله الطّاهرین و الحمد للّه ربّ العالمین. تمّت فی آخر ربیع الأوّل سنه ۱۴۳۰ الهجریّه القمریّه. صلوات اللّه و سلامه علی هاجرها و علی آله و أهل بیته و لعنه اللّه علی أعدائهم أجمعین.

ص: ۴۳۸

آثار مؤلّف تاکنون

۱- الحجّ و الزّیاره، عربی.

۲- آداب حجّ و زیارت حرمین شریفین، فارسی.

۳- میزان الحقّ یا حقیقت مظلوم، فارسی - عربی.

۴- آیات الفضائل یا فضائل علی علیه السلام در قرآن، عربی - فارسی.

۵- دوله المهدی علیه السلام یا حکومت امام زمان عجّل اللّه فرجه الشّریف، فارسی - عربی.

۶- اسوه النّساء، بانوی نمونه عالم، فارسی - عربی.

۷- امام الشّهداء و سالار شهیدان، فارسی - عربی.

۸- انتظار مهدی علیه السلام و نشانه های ظهور، فارسی - عربی.

۹- شهید خراسان و پناه شیعیان، فارسی - عربی.

۱۰- عاشقان کربلا، زیارات عتبات عالیات عراق.

۱۱- آیین همسرداری و آداب زندگی در اسلام، فارسی - عربی.

۱۲- بشارت های معصومین علیهم السلام، فارسی - عربی.

۱۳- مژده های رحمت در قرآن همراه خطبه غدیر، فارسی - عربی.

۱۴- محرّمات اسلام، فارسی - عربی.

۱۵- ماه های رحمت، ترجمه کتاب «فضائل الأشهر الثّلاثه» مرحوم صدوق، فارسی - عربی.

۱۶- امام صادق علیه السلام، ترجمه کتاب «الإمام الصّادق علیه السلام» از مرحوم علّامه مظفّر، فارسی.

۱۷- پیامبر اعظم صلی الله علیه وآله، ترجمه کتاب «مناقب آل ابی طالب علیه السلام» تألیف علّامه ابن شهرآشوب.

۱۸- واجبات اسلامی، فارسی و عربی.

۱۹- پیام های قرآنی، یکصد و ده پیام نورانی قرآن.

۲۰- رهبران معصوم علیهم السلام.

۲۱- راه خداشناسی.

۲۲- خطبه غدیر با ترجمه فارسی.

۲۳- بشارت های مهدویّت، فارسی - عربی.

۲۴- در پناه قرآن.

۲۵- فتنه های آخر الزّمان، فارسی - عربی.

۲۶- راه بهشت.

۲۷- اخلاق و سیره محمّدی صلی الله علیه وآله.

ص: ۴۴۰

.................) Anotates (..................

۱) أنوار البهيّه / ۷۰.

۲) أنوار البهيّه / ۷۰ – ۷۱.

۳) ارشاد: ۲ / ۱۷۹، أنوار البهيّه / ۷۱.

۴) سير أعلام النبلاء: ۶ / ۲۶۴، أنوار البهيّه / ۷۲.

۵) شرح نهج البلاغه حديدى: ۵ / ۱۰۵، فلاح السّائل / ۲۳، بحارالأنوار: ۴۷ / ۱۸۶، أنوار البهيّه / ۷۵.

۶) كشف الغمّه: ۲ / ۳۶۹، أنوار البهيّه / ۷۱.

۷) أنوار البهيّه / ۷۲.

۸) بحارالأنوار: ۴۷ / ۱۶.

۹) مناقب: ۳ / ۳۹۶.

۱۰) بحارالأنوار: ۴۷ / ۲۸.

۱۱) همان: ۴۷ / ۷۲.

۱۲) يس / ۱۲.

۱۳) بحارالأنوار: ۴۷ / ۱۰۳، مناقب: ۳ / ۳۵۴.

۱۴) بحارالأنوار: ۴۷ / ۱۳۷، مناقب: ۳ / ۳۶۵.

۱۵) بحارالأنوار: ۴۷ / ۱۴۱، كشف الغمّه: ۲ / ۳۷۶.

۱۶) كشف الغمّه: ۲ / ۴۲۶، بحارالأنوار: ۴۷ / ۱۴۵.

۱۷) بحارالأنوار: ۴۷ / ۲۳.

۱۸) بحارالأنوار: ۴۷ / ۶۰ .

۱۹) كافى: ۱ / ۹۸، ارشاد: ۲ / ۱۹۹، توحيد / ۲۵۳، كشف الغمّه: ۲ / ۱۷۵، إعلام الورى: ۱ / ۵۴۲ .

۲۰) إعلام الورى: ۱ / ۵۵۴ ، ارشاد مفيد: ۲ / ۲۰۱، كشف الغمّه / ۱۷۷، كافى: ۱ / ۶۳ .

۲۱) نور / ۳۹.

۲۲) كتاب اختصاص / ۱۹۰، تفسير برهان: ۳ / ۱۴۰، بحارالأنوار: ۴۷ / ۲۳۹.

۲۳) قال الصّادق عليه السّلام: «إن قدرت على أن لا تخرج من بيتك فافعل، فإنّ عليك فى خروجك أن لا تغتاب و لا تكذب و لا تحسد و لا ترائى و لا تتصنّع و لا تداهن. ثمّ قال: نعم صومعه المسلم بيته يكفّ فيه بصره و لسانه و نفسه و فرجه.» و قال الشّاعر:

رغيف خبز يابسٍ تأكله فى زاويه

و كفّ ماءٍ باردٍ تشربه فى ساقيه

و غرفه ضيّقه نفسك فيها خاليه

أو مسجد بمعزلٍ عن الورى فى ناحيه

تتلو به صحيفه مستدثراً باديه

خير من التيجان فى قصر و دارٍ عاليه

يا حسنها موعظه فأين أذن واعيه أنوار البهيّه / ۷۳.

۲۴) أنوار البهيّه / ۷۴.

۲۵) تحف العقول / ۲۶۳.

۲۶) سأله عليه السّلام رجل: أن يعلّمه ما ينال به خير الدّنيا و الآخره و لا يطوّل عليه، فقال عليه السّلام: «لا تكذب.»

۲۷) وقال عليه السّلام: «برّوا آبائكم يبرّكم أبناؤكم، و عفّوا عن نساء النّاس تعفّ نساؤكم.» تحف العقول / ۲۶۴.

۲۸) و قال عليه السّلام: «إنّ اللّه علم أنّ الذّنب خير للمؤمن من العجب، و لو لا ذلك ما ابتلى اللّه مؤمناً بذنب أبداً.» المصدر / ۲۶۷.

۲۹) و قال عليه السّلام: «المعروف كاسمه و ليس شى ء أفضل من المعروف إلّا ثوابه و المعروف هديّه من اللّه إلى عبده، و ليس كلّ من يحبّ أن يصنع المعروف إلى النّاس يصنعه، و لا كلّ من رغب فيه يقدر عليه، و لا كلّ من يقدر عليه يؤذن له فيه، فإذا منّ اللّه على العبد جمع له الرغبه فى المعروف و القدره و الإذن فهناك تمّت السّعاده و الكرامه للطّالب و المطلوب إليه.»

المصدر / ۲۶۷.

۳۰) و قال علیه السّلام: «لیس لإبلیس جند أشدّ من النّساء و الغضب.» المصدر / ۲۶۸.

۳۱) تحف العقول / ۲۶۹.

۳۲) همان / ۲۷۱.

۳۳) کافی: ۱ / ۳۹۳، ارشاد مفید: ۲ / ۱۸۰.

۳۴) همان / ۸۵، التنبیه و الإشراف / ۲۶۰.

۳۵) أنوار البهیّه / ۸۴، مشکاه الأنوار طبرسی / ۷۵.

۳۶) رعد / ۲۱.

۳۷) مقنعه مفید / ۴۷۴.

۳۸) همان.

۳۹) مقنعه مفید / ۴۷۴.

۴۰) همان.

۴۱) أنوار البهیّه / ۸۶، مقنعه مفید / ۴۷۴.

۴۲) فعم الاناء: امتلأ.

۴۳) الواصب: الدائم. أنوار البهیّه / ۸۶.

۴۴) إعلام الوری: ۱ / ۵۴۶.

۴۵) همان، ارشاد مفید: ۲ / ۲۰۹.

۴۶) بحارالأنوار: ۹۴ / ۲۸۱ عن مهج الدّعوات / ۲۲۹.

۴۷) بحارالأنوار: ۹۴ / ۲۸۳، مهج الدّعوات / ۲۲۹.

۴۸) بحارالأنوار: ۹۴ / ۲۸۴، مهج الدّعوات / ۲۳۳.

۴۹) مفاتیح الجنان، بخش احراز ائمّه علیهم السّلام.

۵۰) خلاصه ای از حیوه الحیوان: ۲ / ۱۰۳.

۵۱) مجموعه ورام، مترجم: ۲ / ۴۳۴.

۵۲) سفینه البحار: ۱ / ۳۴۹، بصائر الدّرجات: ج ۵ باب ۱۱، ص ۲۴۳، شماره ۳.

۵۳) مدینه المعاجز: ۵ / ۳۱۴.

۵۴) بحارالأنوار: ۴۷ / ۱۲۳ شماره ۱۷۲.

۵۵) اثبات الهداه، مترجم: ۵ / ۳۴۰.

۵۶) بحارالأنوار: ۱۱ قدیم / ۱۰۷.

۵۷) نخل میثم: ۴ / ۴۴۴.

۵۸) نخل میثم.

۵۹) نخل میثم.

۶۰) نخل میثم.

۶۱) أنوار البهیّه / ۸۷، إعلام الوری: ۲ / ۶ .

۶۲) إعلام الوری: ۲ / ۶ ، محاسن: ۲ / ۳۱۴، کافی: ۱ / ۳۷۹، ارشاد: ۲ / ۲۱۵.

۶۳) أنوار البهیّه / ۸۸ ، محاسن: ۲ / ۴۱۸.

۶۴) ارشاد: ۲ / ۲۱۹، کافی: ۱ / ۳۱۰.

۶۵) ناقب المناقب / ۱۷۱، أنوار البهیّه / ۸۸ .

۶۶) آل عمران / ۳۴.

۶۷) توحید صدوق / ۲۷۵.

۶۸) إعلام الوری: ۲ / ۳۶، ارشاد: ۲ / ۲۴۴، مناقب: ۴ / ۳۲۴.

۶۹) إعلام الورى: ۲ / ۳۶، ارشاد مفيد: ۲ / ۲۴۴، كشف الغمّه: ۲ / ۲۳۶، فصول المهمّه / ۲۴۲.

۷۰) أنوار البهيّه / ۹۱ – ۹۲.

۷۱) روضه الواعظين / ۲۱۶، أنوار البهيّه / ۹۲.

۷۲) أنوار البهيّه / ۹۲، عيون: ۱ / ۹۵، بحارالأنوار: ۴۸ / ۲۲۰.

۷۳) عيون: ۲ / ۹۸، بحارالأنوار: ۴۸ / ۲۱۰.

۷۴) تاريخ بغداد: ۱۳ / ۲۹، دلائل الإمامه طبرى / ۳۱۰.

۷۵) عيون: ۲ / ۸۴ .

۷۶) أنوار البهيّه / ۹۳.

۷۷) همان.

۷۸) أنوار البهيّه / ۹۴.

۷۹) همان / ۸۴ .

۸۰) إعلام الورى: ۲ / ۲۶، ارشاد: ۲ / ۲۳۴، تاريخ بغداد: ۱۳ / ۲۸، وفيات الأعيان: ۵ / ۳۰۸.

۸۱) ارشاد: ۲ / ۲۳۴، إعلام الورى: ۲ / ۲۷، تاريخ بغداد: ۱۳ / ۳۱.

۸۲) مناقب آل ابى طالب: ۳ / ۴۳۱، بحارالأنوار: ۴۸ / ۱۴۳، امالى مرتضى: ۱ / ۲۷۵.

۸۳) أنوار البهيّه / ۹۰، تحف العقول / ۳۰۱.

۸۴) همان.

۸۵) أنوار البهيّه / ۹۰، تحف العقول / ۳۰۱.

۸۶) أنوار البهيّه / ۹۰، تحف العقول / ۳۰۳.

۸۷) أنوار البهيّه / ۹۱.

۸۸) تحف العقول / ۳۰۲.

۸۹) همان / ۳۰۴.

۹۰) بقره / ۳۴.

۹۱) تحف العقول / ۳۰۴، ۴۱۲.

۹۲) همان.

۹۳) همان / ۳۰۵.

۹۴) همان.

۹۵) همان / ۳۰۲.

۹۶) تحف العقول / ۳۰۲.

۹۷) أنوار البهيّه / ۹۴.

۹۸) أنوار البهيّه / ۹۴.

۹۹) أنوار البهيّه / ۹۵.

۱۰۰) اعلام الورى: ۲ / ۳۳۷.

۱۰۱) اعلام الورى: / ۳۴.

۱۰۲) أنوار البهيّه / ۹۷.

۱۰۳) همان.

۱۰۴) همان / ۹۹.

۱۰۵) أنوار البهيّه / ۱۰۰، كافى: ۱ / ۲۸۱.

۱۰۶) كامل الزّيارات / ۲۸۱، أنوار البهيّه / ۱۰۱.

۱۰۷) بحارالأنوار: ۹۹ / ۱، أنوار البهيّه / ۱۰۱.

۱۰۸) أنوار البهيّه / ۱۰۱.

۱۰۹) بحارالأنوار: ۹۹ / ۲.

۱۱۰) همان.

۱۱۱) الکنی و الألقاب: ۲ / ۱۵۰، الکواکب الدّریه / ۲۰۸.

۱۱۲) أنعام / ۸۴ – ۸۵ .

۱۱۳) اعیان الشّیعه: ۴ / ۴۹، بحارالأنوار: ۱۲ / ۲۷۴.

۱۱۴) مدینه المعاجز / ۳۹۴.

۱۱۵) مکاسب شیخ انصاری، تحقیق اربعین، قاضی طباطبائی / ۴۶.

۱۱۶) کشف الغمّه: ۳ / ۲۱، ارث شیخ مفید / ۳۱۳، اعلام الوری طبرسی / ۲۹۴، اصول کافی: ۱ / ۲۸۵.

۱۱۷) بحارالأنوار: ۴۸ / ۸۵ .

۱۱۸) بحارالأنوار: ۹۴ / ۳۱۷ و ۳۳۸، مهج الدّعوات / ۲۶۸.

۱۱۹) جنّات الخلود.

۱۲۰) نخل میثم: ۴ / ۴۶۳.

۱۲۱) نخل میثم: ۴ / ۴۶۵.

۱۲۲) نخل میثم.

۱۲۳) زمزمه های جاویدان / ۱۳۸.

۱۲۴) همان / ۱۴۲.

۱۲۵) دیوان مفتقر / ۳۲۸.

۱۲۶) أنوار البهیّه / ۱۰۳.

۱۲۷) عیون اخبار الرّضا علیه السّلام: ۲ / ۳۱، أنوار البهیّه / ۱۰۳.

۱۲۸) توبه / ۳۶.

۱۲۹) جنّات الخلود.

۱۳۰) همان.

۱۳۱) عیون اخبار الرّضا علیه السّلام: ۲ / ۲۲، أنوار البهیّه / ۱۰۴.

۱۳۲) أنوار البهیّه / ۱۰۴.

۱۳۳) بحارالأنوار: ۴۹ / ۹۰، أنوار البهیّه / ۱۰۴.

۱۳۴) همان.

۱۳۵) بلد / ۱۱.

۱۳۶) بلد / ۱۴.

۱۳۷) أنوار البهیّه / ۱۰۵.

۱۳۸) أنوار البهیّه، کافی: ۴ / ۲۳.

۱۳۹) کافی: ۸ / ۲۳۰، أنوار البهیّه / ۱۰۶.

۱۴۰) همان / ۱۰۷.

۱۴۱) أنوار البهیّه / ۱۰۷.

۱۴۲) أنوار البهیّه / ۱۰۷.

۱۴۳) کافی: ۸ / ۲۵۷، أنوار البهیّه / ۱۰۷.

۱۴۴) أنوار البهیّه / ۱۰۸.

۱۴۵) أنوار البهیّه / ۱۰۹.

۱۴۶) تحف العقول / ۳۲۵.

۱۴۷) تحف العقول / ۳۲۵.

۱۴۸) همان / ۳۲۶.

۱۴۹) همان / ۳۲۹.

۱۵۰) همان / ۳۳۱.

۱۵۱) تحف العقول / ۳۳۱.

۱۵۲) همان / ۳۲۹.

۱۵۳) عیون اخبار الرّضا علیه السّلام: ۱ / ۱۵۰.

۱۵۴) مهج الدّعوات / ۴۱، بحارالأنوار: ۹۴ / ۳۴۳.

۱۵۵) یوسف / ۵۵ .

۱۵۶) عیون أخبار الرّضا علیه السّلام: ۱ / ۱۵۱.

۱۵۷) أنوار البهیّه / ۱۱۵.

۱۵۸) أنوار البهیّه / ۱۱۶.

۱۵۹) همان.

۱۶۰) همان.

۱۶۱) أنوار البهیّه / ۱۱۶.

۱۶۲) آل عمران / ۱۵۴.

۱۶۳) أحزاب / ۳۸.

۱۶۴) عیون اخبار الرّضا علیه السّلام: ۱ / ۲۶۹ – ۲۷۰.

۱۶۵) همان / ۲۶۹.

۱۶۶) أنوار البهیّه / ۱۱۷.

۱۶۷) همان / ۱۱۸.

۱۶۸) أنوار البهیّه / ۱۱۸.

۱۶۹) مروج الذّهب: ۳ / ۲۵۶، أنوار البهيّه / ۱۱۸ – ۱۲۰.

۱۷۰) رَبَعَ بالمكان: قرّ و اطمأنّ به.

۱۷۱) عيون أخبار الرّضا عليه السّلام: ۱ / ۲۸۰ – ۲۸۱.

۱۷۲) كافى: ۴ / ۵۸۴ .

۱۷۳) كافى: ۴ / ۵۸۴ .

۱۷۴) همان: ۴ / ۵۸۵ .

۱۷۵) كافى: ۴ / ۵۸۵ .

۱۷۶) همان.

۱۷۷) أنوار البهيّه / ۱۲۱.

۱۷۸) همان.

۱۷۹) أنوار البهيّه / ۱۲۱.

۱۸۰) همان / ۱۲۲.

۱۸۱) أنوار البهيّه / ۱۲۲ – ۱۲۳.

۱۸۲) بحارالأنوار: ۴۸ / ۳۲۱، عيون اخبار الرّضا عليه السّلام: ۱ / ۲۸۶.

۱۸۳) همان.

۱۸۴) كافى: ۳ / ۴۷۷.

۱۸۵) عيون: ۲ / ۶۴.

۱۸۶) عيون: ۲ / ۶۴ ، جنّات الخلود.

۱۸۷) طه / ۱۲۱.

۱۸۸) أنبياء / ۸۷ .

۱۸۹) یوسف / ۲۴.

۱۹۰) ص / ۲۴.

۱۹۱) أحزاب / ۳۷.

۱۹۲) آل عمران / ۳۳.

۱۹۳) فجر / ۱۶.

۱۹۴) یوسف / ۲۴.

۱۹۵) سوره ص / ۲۶.

۱۹۶) أحزاب / ۳۷.

۱۹۷) همان.

۱۹۸) عیون اخبار الرّضا علیه السّلام: ۱ / ۱۹۵.

۱۹۹) بقره / ۲۶۰.

۲۰۰) أعراف / ۱۵۵.

۲۰۱) بقره / ۵۵ .

۲۰۲) المناقب: ۲ / ۴۰۶.

۲۰۳) عیون أخبار الرّضا علیه السّلام: ۲ / ۲۳۹.

۲۰۴) یوسف / ۵۵ .

۲۰۵) وفاه الإمام الرّضا علیه السّلام، نوشته مقرّم / ۳۹.

۲۰۶) اصول کافی: ۱ / ۴۹۰، ارشاد / ۳۳۶.

۲۰۷) کشف الغمّه مترجم: ۳ / ۱۴۷.

۲۰۸) صف / ۸ .

۲۰۹) جلاء العیون / ۷۳۲.

۲۱۰) فرائد السمطین: ۲ / ۲۱۲.

۲۱۱) هود / ۷.

۲۱۲) یونس / ۹۹ - ۱۰۰.

۲۱۳) احتجاج طبرسی: ۲ / ۴۰۹ - ۴۱۳.

۲۱۴) مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۳۴۱.

۲۱۵) علل الشّرایع، ص ۲۳۷، باب ۱۷۳، شماره ۱.

۲۱۶) عیون اخبار الرّضا علیه السّلام: ۱ / ۲۹۴، بحارالأنوار: ۴۹ / ۲۳۹.

۲۱۷) جنّات الخلود.

۲۱۸) نخل میثم: ۴ / ۴۷۴.

۲۱۹) نخل میثم: ۴ / ۴۹۳.

۲۲۰) نخل میثم: ۴ / ۴۸۸.

۲۲۱) نخل میثم.

۲۲۲) کافی: ۱ / ۴۱۱، ارشاد مفید: ۲ / ۲۷۳.

۲۲۳) مناقب: ۴ / ۳۷۹.

۲۲۴) کافی: ۱ / ۴۱۱، ارشاد: ۲ / ۲۷۳.

۲۲۵) اعلام الوری: ۲ / ۹۱.

۲۲۶) کافی: ۱ / ۴۱۱، ارشاد: ۲ / ۲۷۳.

۲۲۷) عیون المعجزات / ۱۰۸، بحارالأنوار: ۵۰ / ۱۵.

۲۲۸) جنّات الخلود.

۲۲۹) ارشاد: ۲ / ۲۹۵.

۲۳۰) جنّات الخلود.

۲۳۱) اعلام الورى: ۲ / ۹۶، كافى: ۱ / ۴۱۱، ارشاد مفيد: ۲ / ۲۸۹ و... .

۲۳۲) مريم / ۱۲.

۲۳۳) كافى: ۱ / ۴۱۳، ارشاد: ۲ / ۲۹۲، اثبات الوصيّه / ۱۸۴.

۲۳۴) مناقب: ۴ / ۳۸۹، بحارالأنوار: ۵۰ / ۶۳، اعلام الورى: ۲ / ۱۰۰.

۲۳۵) اعلام الورى: ۲ / ۹۸.

۲۳۶) عيون المعجزات / ۱۱، موسوعه الإمام الجواد عليه السّلام: ۱ / ۵۹ .

۲۳۷) ارشاد مفيد: ۲ / ۲۷۹، الخرايج: ۲ / ۹۰۰، بحارالأنوار: ۵۰ / ۲۳، كافى: ۱ / ۳۲۱، كشف الغمّه: ۳ / ۱۴۵.

۲۳۸) كافى: ۱ / ۳۲۲، بحارالأنوار: ۴۷ / ۲۶۶.

۲۳۹) أنوار البهيّه / ۱۲۵.

۲۴۰) نور / ۳۲.

۲۴۱) ارشاد مفيد: ۲ / ۲۸۸، مناقب: ۴ / ۳۹۰، فصول المهمّه / ۲۷۰.

۲۴۲) ارشاد مفيد: ۲ / ۲۸۹، كشف الغمّه: ۲ / ۳۷۰، كافى: ۱ / ۴۱۱ و ۴۱۶.

۲۴۳) ارشاد: ۲ / ۲۵۹، بحارالأنوار: ۵۰ / ۱۳.

۲۴۴) تحف العقول / ۳۳۵.

۲۴۵) تحف العقول / ۳۳۷.

۲۴۶) همان.

۲۴۷) همان / ۳۳۵.

۲۴۸) أنوار البهيّه / ۱۳۳.

۲۴۹) أنوار البهيّه / ۱۳۳.

۲۵۰) همان.

۲۵۱) همان.

۲۵۲) همان.

۲۵۳) همان.

۲۵۴) همان.

۲۵۵) ارشاد: ۲ / ۲۹۸، أنوار البهيّه / ۱۳۴.

۲۵۶) بحارالأنوار: ۵۰ / ۶.

۲۵۷) بحارالأنوار: ۵۰ / ۵ عن تفسير العيّاشى: ۱ / ۳۱۹.

۲۵۸) أنوار البهيّه / ۱۳۵، موسوعه الإمام الجواد عليه السّلام: ۱ / ۳۸.

۲۵۹) جلاء العيون / ۷۴۷، نور الأبصار / ۱۸۸.

۲۶۰) سل أبابكر هل هو راض عنّى فإنّى راضٍ عنه؟

۲۶۱) ولقد خلقنا الإنسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن أقرب إليه من حبل الوريد.» ق / ۱۶.

۲۶۲) إنّ مثل أبى بكر و عمر فى الأرض كمثل جبرئيل و ميكائيل فى السّماء.

۲۶۳) إنّهما سيّدا كهول أهل الجّنه.

۲۶۴) إنّ عمر سراج أهل الجنّه.

۲۶۵) إن السّكينه تنطق على لسان عمر.

۲۶۶) انّ لى شيطاناً يعترينى فاذا ملت فسدّونى.

۲۶۷) لو لم أبعث لبعث عمر.

۲۶۸) و إذا أخذنا من النّبيّين ميثاقهم و منک و من نوح.

۲۶۹) کنت نبیّا و آدم بین الماء و الطّین.

۲۷۰) اللّه یصطفی من الملائکه رسلاً و من النّاس.

۲۷۱) لو نزل العذاب لما نجی منه إلّا عمر.

۲۷۲) احتجاج طبرسی: ۲ / ۲۴۹.

۲۷۳) اثبات الهداه: ۶ / ۱۷۷، اصول کافی: ۱ / ۴۹۶.

۲۷۴) رجال کشی / ۴۸۷، اختبار معرفه الرّجال: ۶ / ۵۸۲، الأنوار البهیّه / ۱۲۶.

۲۷۵) جنّات الخلود، الأمان سیّد بن طاوس / ۸۱.

۲۷۶) نخل میثم.

۲۷۷) نخل میثم: ۴ / ۵۰۲.

۲۷۸) زمزمه های جاویدان / ۱۵۵.

۲۷۹) نخل میثم: ۴ / ۵۱۲.

۲۸۰) إعلام الوری: ۲ / ۱۰۹، مناقب: ۴ / ۴۰۱.

۲۸۱) أنوار البهیّه / ۱۲۶.

۲۸۲) أنوار البهیّه / ۱۳۶، دلائل الإمامه طبری شیعی / ۴۱۰.

۲۸۳) اعلام الوری: ۲ / ۱۱۸، خرائج: ۲ / ۶۷۵، مناقب: ۴ / ۴۰۷، بحارالأنوار: ۵۰ / ۱۳۷.

۲۸۴) اعلام الوری: ۲ / ۱۱۹، خرائج: ۲ / ۶۷۲، بحارالأنوار: ۵۰ / ۱۳۷.

۲۸۵) شعراء / ۲۷۷.

۲۸۶) کافی: ۱ / ۴۱۷، ارشاد مفید: ۲ / ۳۰۲، اعلام الوری: ۲ / ۱۲۰، بحارالأنوار: ۵۰ / ۱۹۸.

۲۸۷) اعلام الوری: ۲ / ۱۱۸، خرائج: ۲ / ۶۷۳، بحارالأنوار: ۵۰ / ۱۳۷.

۲۸۸) مناقب: ۴ / ۴۱۰، اعلام الوری: ۲ / ۱۲۵.

۲۸۹) ارشاد مفید: ۲ / ۳۰۹، روضه الواعظین نیشابوری / ۲۴۵، کشف الغمّه: ۲ / ۳۸۲، اعلام الوری: ۲ / ۱۲۵.

۲۹۰) کافی: ۱ / ۴۱۷، ارشاد: ۲ / ۳۱۱، مناقب: ۴ / ۴۱۱.

۲۹۱) أنوار البهیّه / ۱۴۷، مناقب ابن حمزه طوسی / ۵۵۶، خرایج قطب راوندی: ۱ / ۴۱۷.

۲۹۲) بحارالأنوار: ۵ / ۲۱۱، أنوار البهیّه / ۱۴۷.

۲۹۳) غلب الرّجال: أی قویّهم.

۲۹۴) بحارالأنوار: ۵۰ / ۲۱۱.

۲۹۵) هود / ۶۵.

۲۹۶) أنوار البهیّه / ۱۴۹، بحارالأنوار: ۵۰ / ۱۴۷.

۲۹۷) بحارالأنوار: ۵۰ / ۲۰۴، مناقب آل ابی طالب: ۳ / ۵۱۸، نظم دررالسّمطین للزّندی الحنفی / ۲۴۱.

۲۹۸) نظم دررالسّمطین / ۲۴۱، لسان المیزان: ۲ / ۵۱۳، مناقب آل ابی طالب: ۳ / ۵۱۸، بحارالأنوار: ۵۰ / ۲۰۴.

۲۹۹) أنوار البهیّه / ۱۵۰.

۳۰۰) أنوار البهیّه / ۱۵۰، بحارالأنوار: ۵۰ / ۲۰۷.

۳۰۱) أنوار البهیّه / ۱۵۰.

۳۰۲) أنوار البهیّه / ۱۵۱ – ۱۵۰، امالی طوسی / ۲۸۰، بحارالأنوار: ۹۲ / ۱۵۶ و ج ۹۹ / ۵۹، مستدرک السّفینه: ۴ / ۳۶۱.

۳۰۳) أنوار البهیّه / ۱۴۳.

۳۰۴) همان.

۳۰۵) همان.

۳۰۶) بحارالأنوار: ۱۳ / ۹۲ و ج ۶۸ / ۱۳۴، امالی صدوق / ۱۰۷.

۳۰۷) أنوار البهیّه / ۱۴۳، بحارالأنوار: ۷۵ / ۳۶۸.

۳۰۸) همان.

۳۰۹) بحارالأنوار: ۷۵ / ۳۶۹.

۳۱۰) همان: ۷۵ / ۳۷۰.

۳۱۱) بقره / ۱۴۸.

۳۱۲) کمال الدّین: ۲ / ۳۷۷.

۳۱۳) بقره / ۲۶۴.

۳۱۴) قصص / ۲۰.

۳۱۵) کلمه طیّبه / ۲۵۴، مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۴۰۳.

۳۱۶) اثبات الهداه مترجم: ۶ / ۲۱۸.

۳۱۷) اثبات الهداه مترجم: ۶ / ۲۲۶.

۳۱۸) اثبات الهداه مترجم: ۶ / ۲۴۹.

۳۱۹) ترجمه اثبات الوصیّه / ۴۳۰.

۳۲۰) ترجمه اثبات الوصیّه / ۴۵۲.

۳۲۱) جنات الخلود، عیون اخبار الرّضا علیه السّلام: ۲ / ۶۴ .

۳۲۲) بحارالأنوار: ۹۲ / ۱۶۲.

۳۲۳) نخل میثم: ۴ / ۵۱۶ .

۳۲۴) نخل میثم: ۲ / ۵۳۷ .

۳۲۵) نخل میثم.

۳۲۶) دیوان مفتقر / ۱۵۱.

۳۲۷) زمزمه های جاویدان / ۱۶۰.

۳۲۸) اعلام الوری: ۲ / ۱۳۱.

۳۲۹) أنوار البهیّه / ۱۵۱.

۳۳۰) اعلام الوری: ۲ / ۱۳۱، کافی: ۱ / ۴۲۰، ارشاد مفید: ۲ / ۳۱۳ و... .

۳۳۱) اعلام الوری: ۲ / ۱۳۱، کافی: ۱ / ۴۲۰.

۳۳۲) إعلام الوری: ۲ / ۱۳۱، مناقب ابن شهر آشوب: ۲ / ۲۰۹، فصول المهّمه / ۲۹۰، کفایه الاثر / ۱۶۲.

۳۳۳) أنوار البهیّه / ۱۵۱ - ۱۵۲، کمال الدّین / ۵۰۷ .

۳۳۴) خرائج و جرائح: ۲ / ۹۰۲، أنوار البهیّه / ۱۵۲.

۳۳۵) این شخص غیر از بهلول عاقل، دانشمند فرزانه و شیعه برجسته حضرت کاظم علیه السّلام است که برای فرار از منصب قضاوت دستگاه هارون الرّشید به اشاره حضرت کاظم علیه السّلام خود را به جنون و دیوانگی زد تا از ورود به دستگاه قضایی معاف گردد و آلوده به آن همه ظلم و ستم موجود در نظام هارونی نگردد.

۳۳۶) مؤمنون / ۱۱۵.

۳۳۷) صواعق محرقه ابن حجر / ۱۲۴، جواهر العقدین / ۳۵۵، وسیله المال / ۲۴۶.

۳۳۸) کافی: ۱ / ۲۶۲، ارشاد مفید: ۲ / ۳۱۴، غیبت طوسی / ۱۹۸ و ۱۶۳، اثبات الوصیّه / ۲۰۸.

۳۳۹) کافی: ۱ / ۲۶۲، ارشاد مفید: ۲ / ۳۱۵، مناقب: ۴ / ۴۲۲.

۳۴۰) أنوار البهیّه / ۱۵۲.

۳۴۱) همان.

۳۴۲) أنوار البهیّه / ۱۵۳.

۳۴۳) همان.

۳۴۴) أنوار البهیّه / ۱۵۴.

۳۴۵) همان.

۳۴۶) أنوار البهیّه / ۱۵۴.

۳۴۷) همان / ۱۵۸.

۳۴۸) أنوار البهيّه / ۱۵۸.

۳۴۹) همان / ۱۵۹.

۳۵۰) تحف العقول / ۳۵۷.

۳۵۱) تحف العقول / ۳۶۱.

۳۵۲) همان.

۳۵۳) همان.

۳۵۴) همان / ۳۶۳.

۳۵۵) تحف العقول / ۳۶۳.

۳۵۶) همان.

۳۵۷) همان.

۳۵۸) همان / ۳۶۴.

۳۵۹) همان.

۳۶۰) همان.

۳۶۱) تحف العقول / ۳۵۸.

۳۶۲) اعلام الورى: ۲ / ۱۳۱، مناقب ابن شهر آشوب: ۲ / ۲۰۹، الفصول المهمّه / ۲۹۰.

۳۶۳) أنوار البهيّه / ۱۶۲.

۳۶۴) غيبت شيخ طوسى / ۲۷۲، أنوار البهيّه / ۱۶۶.

۳۶۵) أنوار البهيّه / ۱۶۷، بحارالأنوار: ۵۰ / ۳۳۴، ارشاد مفيد: ۲ / ۳۳۶.

۳۶۶) مزار كبير / ۴۱، مزار مفيد / ۲۰۳.

۳۶۷) مقنعه مفيد / ۴۸۷، أنوار البهيّه / ۱۶۸.

۳۶۸) کشف الغمّه: ۳ / ۳۲۵، أنوار البهیّه / ۱۶۸.

۳۶۹) بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الحمد للّه ربّ العالمین و العاقبه للمتّقین و الجنّه للموحّدین و النّار للملحدین و لا

۳۷۰) عدوان إلّا علی الظّالمین و لا إله إلّا اللّه أحسن الخالقین و الصّلاه علی خیر خلقه محمّد و عترته الطّاهرین.

أمّا بعد: أوصیک یا شیخی و معتمدی و فقیهی أبا الحسن علیّ بن الحسین القمّیّ وفّقک اللّه لمرضاته و جعل من صلبک أولاداً صالحین برحمته ۱- بتقوی اللّه ۲- و إقام الصّلاه ۳- و إیتاء الزّکاه فإنّه لا تقبل الصّلاه من مانع الزّکاه ۴- و أوصیک بمغفره الذّنب ۵ - و کظم الغیظ ۶ - و صله الرّحم ۷- و مواساه الإخوان ۸- و السّعی فی حوائجهم فی العسر و الیسر ۹- و الحلم عند الجهل ۱۰- و التّفقّه فی الدّین ۱۱- و التّثبّت فی الأمور ۱۲- و التّعاهد للقرآن ۱۳- و حسن الخلق ۱۴- و الأمر بالمعروف و النّهی عن المنکر، قال اللّه تعالی: «لا خیر فی کثیر من نجواهم إلّا من أمر بصدقه أو معروف أو إصلاح بین النّاس»، ۱۵- و إجتناب الفواحش کلّها ۱۶- و علیک بصلاه اللّیل فإنّ النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله أوصی علیّاً علیه السّلام فقال: یا علیّ علیک بصلاه اللّیل علیک بصلاه اللّیل علیک بصلاه اللّیل و من إستخفّ بصلاه اللّیل فلیس منّا، فاعمل بوصیّتی و أمر جمیع شیعتی بما أمرتک به حتّی یعملوا علیه ۱۷- و علیک بالصّبر ۱۸- و إنتظار الفرج فإنّ النّبیّ صلّی اللّه علیه و آله قال: أفضل أعمال أمّتی إنتظار الفرج و لا یزال شیعتنا فی حزن حتّی یظهر ولدی الّذی بشّر به النّبیّ صلّی

۳۷۱) اللّه علیه و آله أنّه یملأ الأرض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً فاصبر یا شیخی و معتمدی أبالحسن و أمر جمیع شیعتی بالصّبر "فإنّ الأرض للّه یورثها من یشاء من عباده و العاقبه للمتّقین" و السّلام علیک و علی جمیع شیعتنا و رحمه اللّه و برکاته و حسبنا اللّه و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النّصیر.» أنوار البهیّه / ۱۶۱، بحارالأنوار: ۵۰ / ۳۱۷.

۳۷۲) کافی: ۱ / ۴۲۱، ارشاد مفید / ۳۱۸، بحارالأنوار: ۵۰ / ۳۲۷.

۳۷۳) الفصول المهمّه مالکی / ۲۸۶، نور الأبصار / ۱۹۵، الصّواعق المحرقه / ۲۰۶.

۳۷۴) مناقب ابن شهر آشوب: ۲ / ۴۵۹.

۳۷۵) جنّات الخلود، کمال الدّین و تمام النّعمه / ۲۶۷.

۳۷۶) زمزمه های جاویدان / ۱۶۴.

۳۷۷) نخل میثم: ۴ / ۵۳۸ .

۳۷۸) نخل میثم: ۲ / ۵۴۶ .

۳۷۹) أنوار البهیّه / ۱۶۹.

۳۸۰) قصص / ۵ – ۶ . أنوار البهیّه / ۱۷۰، کمال الدّین / ۴۲۴.

۳۸۱) أنوار البهيّه / ۱۷۱، غيبت طوسی / ۲۳۷.

۳۸۲) أنوار البهيّه / ۱۷۱، مدينه المعاجز / ۳۷.

۳۸۳) أنوار البهيّه / ۱۷۲، كمال الدّين / ۴۳۴.

۳۸۴) يعنی حضرت بقيه اللّه عليه السّلام.

۳۸۵) أنوار البهيه / ۱۷۲، بحارالأنوار: ۱۸ / ۲۳.

۳۸۶) همان.

۳۸۷) أنوار البهيّه ، ۱۷۲، كمال الدّين / ۴۴۱.

۳۸۸) روی الصّدوق باسناده عن جابر الجعفی قال: سمعت جابر بن عبداللّه يقول: لمّا أنزل اللّه عزّوجلّ علی نبيّه صلّی اللّه عليه و آله: «يا أيّها الّذين آمنوا أطيعوا اللّه و أطيعوا الرّسول و أولی الأمر منكم»، قلت: يا رسول اللّه

۳۸۹) عرفنا اللّه و رسوله فمن أولوا الأمر الّذين قرن اللّه طاعتهم بطاعتک؟ قال: هم خلفائی يا جابر و أئمّه المسلمين بعدی أوّلهم علیّ بن أبی طالب ثمّ الحسن ثمّ الحسين ثمّ علیّ بن الحسين ثمّ محمّد بن علیّ المعروف فی التّوراه بالباقر و ستدركه يا جابر فإذا لقيته فاقرأه منّی السّلام، ثمّ الصّادق جعفر بن محمّد ثمّ موسی بن جعفر ثمّ علیّ بن موسی ثمّ محمّد بن علیّ ثمّ علیّ بن محمّد ثمّ الحسن بن علیّ ثمّ سميّی و كنيّی حجّه اللّه فی أرضه و بقيّته فی عباده ابن الحسن بن علیّ ذاک الّذی يفتح اللّه تعالی ذكره علی يديه مشارق الأرض و مغاربها ذاک الّذی يغيب عن شيعته لأوليائه [و أوليائه] غيبه لا يثبت فيها علی القول بإمامته إلّا من امتحن اللّه قلبه للإيمان. قال: فقال جابر: يا رسول اللّه فهل ينتفع الشّيعه به فی غيبته؟ فقال صلّی اللّه عليه و آله: إی و الّذی بعثنی بالنّبوّه إنّهم لينتفعون به و يستضيئون بنور ولايته فی غيبته كانتفاع النّاس بالشّمس و إن جلّلها السّحاب، يا جابر هذا مكنون سرّ اللّه و مخزون علمه فاكتمه إلّا عن أهله. أنوار البهيّه / ۱۷۲، كمال الدّين / ۲۵۳.

۳۹۰) و باسناده عن الصّادق عليه السّلام عن آبائه عن أميرالمؤمنين عليه السّلام قال: قال رسول اللّه صلّی اللّه عليه و آله: لمّا أسری بی إلی السّماء أوحی إلیّ ربّی جلّ جلاله فقال: يا محمّد إنّی اطّلعت إلی الأرض إطّلاعه فاخترتک منها فجعلتک نبيّاً و شققت لک إسماً من أسمائی فأنا المحمود و أنت محمّد ثمّ اطّلعت الثّانيه فاخترت منها عليّاً و جعلته و صيّک و خليفتک و زوج إبنتک و أبا ذريّتک و شققت له إسماً من أسمائی فأنا العلیّ الأعلی و هو علیّ و جعلت فاطمه و الحسن و الحسين من نوركما ثمّ عرضت ولايتهم علی الملائكه فمن قبلها كان عندی من المقرّبين، يا محمّد لو أنّ عبداً عبدنی حتّی ينقطع و يصير كالشَّنّ البالی ثمّ أتانی

۳۹۱) جاحداً لولايتهم ما أسكنته جنّتی و لا أظلّته تحت عرشی، يا محمّد أتحبّ أن تراهم؟ قلت: نعم يا ربّ فقال عزّوجلّ: إرفع رأسک فرفعت رأسی فإذا أنا بأنوار علیٍّ و فاطمه و الحسن و الحسين و علی بن الحسين و محمّد بن علیّ و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علیّ و علیّ بن محمّد و الحسن بن علیّ و الحجّه بن الحسن القائم فی وسطهم

كـأنّه كوكب درّىّ. فقلت: يـا ربّ من هؤلاـء؟ قـال: هؤلاـء الأئمّه و هـذا القائم الّـذى يحلّ حلالى و يحرّم حرامى و به أنتقم من أعدائى و هو راحه لأوليائى و هو الّذى يشـفى قلوب شـيعتك من الظّالمين و الجاحدين و الكافرين فيخرج اللّات و العزّى طريّين فيحرقهما، فلفتنه النّاس بهما يومئذٍ أشدّ من فتنه العجل و السّامرىّ. أنوار البهيّه / ۱۷۳، كمال الدّين / ۲۵۲.

۳۹۲) روى صـاحب كتـاب كفـايه الأـثر عن عبـداللّه بن عبّاس قال: قال رسول اللّه صـلّى اللّه عليه و آله: إنّ اللّه تبارك و تعالى إطّلع إلى الأرض إطّلاعه فاختارنى منها فجعلنى نبيّاً ثمّ اطّلع الثّانيه فاختار منها عليّاً فجعله إماماً ثمّ

۳۹۳) أمرنى أن أتّخذه أخاً و وصيّاً و خليفهً و وزيراً فعلىّ منّى و أنا من علىّ و هو زوج إبنتى و أبو سبطىّ الحسن و الحسين ألا و إنّ اللّه تبـارك و تعـالى جعلنى و إيّـاهم حججاً على عباده و جعل من صـلب الحسـين أئمّه يقومون بأمرى و يحفظون وصـيّتى، التّاسع منهم قائم أهل بيتى و مهـدىّ أمّتى أشـبه النّاس بى فى شـمائله و أقواله و أفعاله ليظهر بعد غيبهٍ طويله و حيرهٍ مضـلّه فيعلى أمر اللّه و يظهر دين اللّه و يؤيّد بنصـر اللّه و ينصـر بملائكه اللّه فيملأ الأرض قسـطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً. أنوار البهيّه / ۱۷۳، كمال الدّين / ۲۵۷.

۳۹۴) و بأسـناده عن جـابر بن عبـداللّه الأنصارى قال: كان رسول اللّه صـلّى اللّه عليه و آله فى الشّـكاه الّتى قبض فيها فإذا فاطمه عند رأسه قال: فبكت حتّى ارتفع صوتها فرفع رسول اللّه صلّى اللّه عليه و اله طرفه إليها فقال:

۳۹۵) حبيبتى فاطمه ما الّـذى يبكيك قالت: أخشـى الضّـيعه من بعدك قال: حبيبتى لا تبكين فنحن أهل بيت قد أعطانا اللّه سـبع خصـال لم يعطها أحـداً قبلنا و لا يعيطها أحـداً بعـدنا، منّا خاتم النّبيّين و أحبّ المخلوقين إلى اللّه عزّوجلّ و هو أبوك، و وصـيّنا خير الأوصـياء و أحبّهم و هو بعلـك، و شـهيدنا خير الشّـهداء و أحبّهم إلى اللّه و هو عمّـك، و منّا من له جناحان فى الجنّه يطير بهما مع الملائكه و هو إبن عمّك، و منّا سـبطا هذه الأمّه و هما إبناك الحسن و الحسـين و سوف يخرج اللّه من صـلب الحسـين تسـعه من الأئمّه أمناء معصومون، و منّا مهدىّ هذه الأمّه، إذا صارت الدّنيا هرجاً و مرجاً و تظاهرت الفتن و تقطّعت السّبل و أغار بعضـهم على بعض فلا كبير يرحم صـغيراً و لا صـغير يوقّر كبيراً فيبعث اللّه عزّوجلّ عنـد ذلك مهديّنا التّاسع من صـلب الحسـين يفتـح حصون الضّـلاله و قلوبـاً غفلاـ يقوم بالـدّين فى آخر الزّمـان كما قمت به فى أوّل الزّمان، و يملأ الأرض عـدلاً كما ملئت جوراً. أنوار البهيه / ۱۷۴، بحارالأنوار: ۳۶ / ۳۰۷، تاريخ دمشق: ۴۲ / ۱۳۰.

۳۹۶) و بأسـناده عن محمود بن لبيـد قـال: لمّـا قبض رسول اللّه صـلّى اللّه عليه و آله كـانت فـاطمه صـلوات اللّه عليها تأتى قبور الشّـهداء و تـأتى قبر حمزه و تبكى هناك فلمّا كان فى بعض الأيّام أتيت قبر حمزه رحمه اللّه فوجـدتها صـلوات اللّه عليها تبكى هناك فأمهلتها حتّى سـكنت فأتيتها و سـلّمت عليها و قلت: يا سـيّده النّسوان قد واللّه قطعت أنياط قلبى من بكائك! فقالت: يا أبا عمرو يحقّ لى البكـاء فلقـد أصـبت بخير الابـاء رسول اللّه صـلّى اللّه عليه و آله واشوقـاه إلى رسول اللّه ثمّ أنشـأت عليها السّـلام تقول:

۳۹۷) إذا مات يوماً ميّت قلّ ذكره و ذكر أبى مذ مات و اللّه أكثر

قلت: يـا سـيّدتى إنّى سائلـك عن مسأله تتلجلـج فى صـدرى؟ قالت: سل قلت: هل نصّ رسول اللّه قبل وفاته على علىّ بالإمامه؟

قالت: واعجبا أنسيتم يوم غدير خمّ؟! قلت: قد كان ذلك و لكن أخبرينى بما أشير إليك، قالت: أشهد اللّه تعالى لقد سمعته يقول:

علىّ خير من أخلفه فيكم و هو الإمام و الخليفه بعدى و سبطاى و تسعه من صلب الحسين أئمّه أبرار لئن اتّبعتموهم وجدتموهم هادين مهديّين، و لئن خالفتموهم ليكون الإختلاف فيكم إلى يوم القيامه. قلت: يا سيّدتى فما باله قعد عن حقّه؟ قالت: يا أبا عمرو لقد قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله: مَثَل الإمام مَثَل الكعبه إذ يؤتى و لا يأتى [أو قالت: مَثَل علىّ].

ثمّ قالت: أما و اللّه لو تركوا الحقّ على أهله و اتّبعوا عتره نبيّه لما اختلف فى اللّه اثنان و لورثها سلف عن سلف

۳۹۸) و خلف بعد خلف حتّى يقوم قائمنا التّاسع من ولد الحسين و لكن قدّموا من أخّره اللّه و أخّروا من قدّمه اللّه حتّى إذا لحدوا المبعوث و أودعوه الجدث المجدوث [الجدث القبر و المجدوث أى المحفور] اختاروا بشهوتهم و عملوا بآرائهم تبّاً لهم، أو لم يسمعوا اللّه يقول:

«و ربّك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيره»؟ بل سمعوا و لكنّهم كما قال اللّه سبحانه: «فإنّها لا تعمى الأبصار و لكن تعمى القلوب الّتى فى الصّدور»، هيهات بسطوا فى الدّنيا آمالهم و نسوا آجالهم «فتعساً لهم و أضلّ أعمالهم» أعوذ بك يا ربّ من الحور بعد الكور.» [قال الجوهرى: نعوذ باللّه من الحور بعد الكور أى من النّقصان بعد الزّياده و قيل: من فساد أمورٍ بعد صلاحها]. أنوار البهيّه / ۱۷۴، كفايه الأثر، للقمىّ / ۱۹۸.

۳۹۹) روى الصّدوق بأسناده عن محمّد بن همام عن أبى هريره قال: كنت عند النّبىّ و أبوبكر و عمر و الفضل بن العبّاس و زيد بن حارثه و عبداللّه بن مسعود إذ دخل الحسين بن علىّ عليهما السّلام فأخذه النّبىّ صلّى اللّه

۴۰۰) عليه و آله و قبّله ثمّ قال: خرقه خرقه ترقّ عين بقّه، و وضع فمه على فمه و قال: «اللّهمّ إنّى أحبّه فأحبّه و أحبّ من يحبّه، يا حسين أنت الإمام إبن الإمام أبو الأئمّه تسعه من ولدك أئمّه أبرار.» فقال له عبداللّه بن مسعود: ما هؤلاء الأئمّه الّذين ذكرتهم فى صلب الحسين؟ فأطرق مليّاً ثمّ رفع رأسه فقال: «يا عبداللّه سألت عظيماً و لكنّى أخبرك إنّ إبنى هذا - و وضع يده على كتف الحسين عليه السّلام - يخرج من صلبه ولد مبارك سمّى جدّه علىّ يسمّى العابد و نور الزّهاد، و يخرج اللّه من صلب علىّ ولداً اسمه اسمى أشبه النّاس بى يبقر العلم بقراً و ينطق بالحقّ و يأمر بالصّواب و يخرج اللّه من صلبه كلمه الحقّ و لسان الصّدق».

۴۰۱) فقال له ابن مسعود: فما إسمه يا رسول اللّه؟ قال: «يقال له: جعفر، صادق فى قوله و فعله الطّاعن عليه كالطّاعن على علىّ و الرّادّ عليه كالرّادّ علىّ». ثمّ دخل حسّان بن ثابت و أنشد فى رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله شعراً و انقطع الحديث، فلمّا كان من الغد صلّى بنا رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله ثمّ دخل بيت عايشه و دخلنا معه: أنا و علىّ بن أبى طالب و عبداللّه بن العبّاس و كان من دأبه صلّى اللّه عليه و آله إذ سئل أجاب و إذا لم يسأل ابتدأ، فقلت له: بأبى أنت و أمّى يا رسول اللّه تخبرنى بباقى الخلفاء من صلب الحسين عليه السّلام؟

قال: «نعم يا أبا هريره و يخرج اللّه من صلب جعفر مولوداً نقيّاً طاهراً إسمه رَبَعه [ميانه قامت] سمىّ موسى بن عمران». ثمّ قال له ابن عبّاس: ثمّ من يا رسول اللّه؟ قال: «يخرج من صلب موسى علىّ إبنه يدعى

۴۰۲) بالرّضا، موضع العلم و معدن الحلم»، ثمّ قال: «بأبی المقتول فی أرض الغربه، و یخرج من صلب علیّ إبنه محمّد المحمود أطهر النّاس خلقاً و أحسنهم خلقاً، و یخرج من صلب محمّد علیّ إبنه طاهر الحسب صادق اللّهجه، و یخرج من صلب علیّ الحسن المیمون النّقیّ الطّاهر النّاطق عن اللّه و أبو حجّه اللّه، و یخرج اللّه من صلب الحسن قائمنا أهل البیت یملأها قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً، له هیبه موسی و حکم داوود و بهاء عیسی» ثمّ تلا صلّی اللّه علیه و آله «ذرّیّهً بعضها من بعضٍ و اللّه سمیع علیم». فقال له علیّ بن ابی طالب علیه السّلام: بأبی أنت و أمّی یا رسول اللّه من هؤلاء الّذین ذکرتهم؟ قال: «یا علیّ أسامی الأوصیاء من بعدک و العتره الطّاهره و الذّرّیه المبارکه»، ثمّ قال صلّی اللّه علیه و آله: «و الّذی نفس محمّد بیده لو أنّ رجلاً عبداللّه ألف عام ما بین الرّکن و المقام ثمّ أتانی جاحداً لولایتهم لأکبه اللّه فی النّار کائناً من کان.» أنوار البهیّه / ۱۷۵، کفایه الاثر، خزاز قمی / ۸۱.

قال أبو علی محمّد بن همام: العجب کلّ العجب من أبی هریره إنّه یروی مثل هذه الأخبار ثمّ ینکر فضائل أهل البیت علیهم السّلام.

۴۰۳) و بأسناد عن عبدالعظیم الحسنی قال: دخلت علی سیّدی علیّ بن محمّد فلمّا بصر بی قال: «مرحباً بک یا

۴۰۴) أباالقاسم أنت ولیّنا حقّاً.» قال: فقلت له: یابن رسول اللّه إنّی أرید أن أعرض علیک دینی فإن کان مرضیّاً ثبت علیه حتّی ألقی اللّه عزّوجلّ.»

فقال: «هاتِ یا أباالقاسم.» فقلت: إنّی أقول: إنّ اللّه تبارک و تعالی واحد لیس کمثله شی ء خارج من الحدّین حدّ الإبطال و حدّ التّشبیه و إنّه لیس بجسم و لا صورهٍ و لا عرضٍ و لا جوهرٍ بل هو مجسّم الأجسام و مصوّر الصّور و خالق الأعراض و الجواهر و ربّ کلّ شی ءٍ و مالکه و جاعله و محدثه و إنّ محمّداً عبده و رسوله خاتم النّبیّین لا نبیّ بعده إلی یوم القیامه و إنّ شریعته خاتمه الشّرایع و لا شریعه بعده إلی یوم القیامه.

۴۰۵) و أقول: إنّ الإمام و الخلیفه و ولیّ الأمر بعده أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام ثمّ الحسن ثمّ الحسین ثمّ علیّ بن الحسین ثمّ محمّد بن علیّ ثمّ جعفر بن محمّد ثمّ موسی بن جعفر ثمّ علیّ بن موسی ثمّ محمّد بن علیّ ثمّ أنت یا مولای.

فقال علیه السّلام: و من بعدی الحسن إبنی فکیف للنّاس بالخلف من بعده؟ قال: قلت: و کیف ذلک یا مولای؟ قال: لأنّه لا یری شخصه و لا یحلّ ذکره بإسمه حتّی یخرج فیملأ الأرض قسطاً و عدلاً کما ملئت جوراً و ظلماً. قال: فقلت: أقررت و أقول: إنّ ولیّهم ولیّ اللّه و عدوّهم عدوّ اللّه و طاعتهم طاعه اللّه و معصیتهم معصیه اللّه، و أقول: إنّ المعراج حقّ و المسأله فی القبر حقّ و إنّ الجنّه حقّ و النّار حقّ و الصّراط حقّ و المیزان حقّ و إنّ السّاعه آتیه لا ریب فیها و إنّ اللّه یبعث من فی القبور، و أقول: إنّ الفرائض الواجبه بعد الولایه: الصّلاه و الزّکاه و الصّوم و الحجّ و الجهاد و الأمر بالمعروف و النّهی عن المنکر، فقال علیّ بن محمّد علیه السّلام: یا أباالقاسم هذا واللّه دین اللّه الّذی ارتضاه لعباده فأثبت علیه ثبّتک اللّه بالقول الثّابت فی الحیاه الدّنیا و فی الآخره. أنوار البهیّه / ۱۷۶، امالی الصّدوق / ۴۱۹.

۴۰۶) عن الصقر بن أبی دلف قال: سمعت أبا جعفر محمّد بن علیّ الرّضا علیه السّلام یقول: «الإمام بعدی ابنی علیّ أمره أمری و

قوله قولی و طاعته طاعتی و الإمام بعده إبنه الحسن علیه السّلام أمره أمر أبیه و قوله قول أبیه و طاعته طاعه أبیه.» ثمّ سکت فقلت له: یابن رسول اللّٰه فمن الإمام بعد الحسن علیه السّلام؟ فبکی بکاءً شدیداً ثمّ قال: «إنّ من بعد الحسن إبنه القائم بالحقّ المنتَظر.» فقلت له: یا بن رسول اللّٰه و لم سمّی القائم؟ قال: «لأنّه یقوم بعد موت ذکره و ارتداد أکثر القائلین بإمامته.» فقلت له: و لم سمّی المنتظر؟ قال: «إنّ له غیبه یکثر أیّامها و یطول أمدها فینتظر خروجه المخلصون و ینکره المرتابون و یستهزئ به الجاحدون و یکذب فیها الوقّاتون و یهلک فیها المستعجلون و ینجو فیها المسلّمون.» أنوار البهیّه / ۱۷۷، کمال الدّین / ۳۷۸.

۴۰۷) روی الشّیخ المفید عن أبی جعفر علیه السّلام عن جابر بن عبداللّٰه الأنصاری قال: دخلت علی فاطمه بنت رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله و بین یدیها لوح فیه أسماء الأوصیاء و الأئمّه من ولدها فعددت اثنی عشر إسماً آخرهم القائم من ولد فاطمه صلوات اللّٰه علیها ثلاثه منهم محمّد و أربعه منهم علیّ علیهم السّلام. أنوار البهیّه / ۱۷۷، ارشاد مفید: ۲ / ۳۴۶.

۴۰۸) روی الشّیخ باسناده عن محمّد بن أحمد الأنصاری قال: وجّه قوم من المفوّضه و المقصّره کامل بن إبراهیم

۴۰۹) المدنی إلی أبی محمّد علیه السّلام [لیناظره فی أمرهم]، قال کامل: فقلت فی نفسی أسأله لا یدخل الجنّه إلّا من عرف معرفتی و قال بمقالتی، قال فلمّا دخلت علی سیّدی أبی محمّد علیه السّلام نظرت إلی ثیابٍ بیاضٍ ناعمهٍ علیه فقلت فی نفسی: ولیّ اللّٰه و حجّته یلبس النّاعم من الثّیاب و یأمرنا نحن بمواساه الإخوان و ینهانا عن لبس مثله، فقال متبسّماً: «یا کامل!» و حَسَر ذراعیه فإذا مسح أسود خشن علی جلده، فقال: «هذا للّٰه و هذا لکم.»

فسلّمت [فخجلت]و جلست إلی باب علیه ستر [مسبّل] مرخی فجائت الرّیح فکشفت طرفه فإذا أنا بفتیً کأنّه فلقه قمر من أبناء أربع سنین أو مثلها فقال لی: یا کامل بن إبراهیم؛ فاقشعررت من ذلک و ألهمت

۴۱۰) أن قلت: لبّیک یا سیّدی، فقال: «جئت إلی ولیّ اللّٰه و حجّته و بابه تسئله: هل یدخل الجنّه إلّا من عرف معرفتک وقال بمقالتک؟» فقلت: إی واللّٰه قال: «إذن واللّٰه یقلّ داخلها، واللّٰه أنّه لیدخلها قوم یقال لهم الحقّیّه».

قلت: یا سیّدی و من هم؟ قال: «قوم من حبّهم لعلیّ یحلفون بحقّه و لا یدرون ما حقّه و فضله»، ثمّ سکت علیه السّلام عنّی ساعهً، ثمّ قال: «و جئت تسأله عن مقاله المفوّضه؟ کذبوا بل قلوبنا أوعیه لمشیّه اللّٰه فإذا شاء شئنا واللّٰه یقول: "و ما تشاؤن إلّا أن یشاء اللّٰه"»، ثمّ رجع السّتر إلی حالته فلم استطع کشفه، فنظر إلیّ أبومحمّد علیه السّلام متبسّماً فقال: «یا کامل ما جلوسک قد أنبأک بحاجتک الحجّه من بعدی»، فقمت و خرجت و لم أعاینه بعد ذلک. أنوار البهیّه / ۱۷۸، غیبت شیخ طوسی / ۲۴۶.

۴۱۱) أنوار البهیّه / ۱۷۸، غیبت طوسی / ۲۴۸.

۴۱۲) فی أنوار البهیّه: قال أبوعبداللّٰه ابن سوره: سمعت سروراً و کان رجلاً عابداً مجتهداً لقیته بالأهواز غیر أنّی نسیت نسبه یقول: کنت أخرس لا أتکلّم فحملنی أبی و عمّی فی صبائی - و سنّی إذ ذاک ثلاث عشره أو أربع عشره - إلی الشّیخ أبی القاسم بن روح رضی اللّٰه عنه فسألاه أن یسأل الحضره أن یفتح اللّٰه لسانی فذکر الشّیخ ابوالقاسم بن روح إنکم أمرتم بالخروج الی الحائر، قال سرور: فخرجنا أنا و أبی و عمّی الی الحیر فاغتسلنا و زرنا. قال: فصاح بی أبی و عمّی: یا سرور! فقلت بلسان فصیح: لبّیک، فقالا لی: ویحک تکلّمت؟ فقلت: نعم. قال أبوعبداللّٰه ابن سوره و کان سرور هذا رجلاً لیس بجهوریّ الصّوت.

أنوار البهيّه / ۱۸۱، غيبت طوسى / ۳۰۹.

۴۱۳) روى الصّدوق بأسناده عن محمّد بن معاويه بن حكيم و محمّد بن أيّوب بن نوح و محمّد بن عثمان العمرى رضى اللّه عنهم قالوا: «عرض علينا أبومحمّد الحسن بن علىّ صلوات اللّه عليه إبنه عليه السّلام و نحن فى منزله و كنّا أربعين رجلاً»، فقال: «هذا إمامكم من بعدى و خليفتى عليكم أطيعوه و لا تتفرّقوا من بعدى فتهلكوا فى أديانكم أما إنّكم لا ترونه بعد يومكم هذا.» قالوا: «فخرجنا من عنده فما مضت إلّا أيّام قلائل حتّى مضى أبومحمّد صلوات اللّه عليه.» أنوار البهيّه / ۱۸۱، كمال الدّين / ۴۳۵.

۴۱۴) و روى الصّدوق عن أحمد بن إسحاق قال: دخلت على أبى محمّد الحسن بن على عليه السّلام و أنا أريد أن أسأله عن الخلف بعده، فقال لى مبتدئاً: «يا أحمد بن إسحاق! إنّ اللّه تبارك و تعالى لم يخلو الأرض منذ خلق آدم و لا يخلو إلى يوم القيامه من حجّه للّه على خلقه، به يدفع البلاء عن أهل الأرض و به ينزل الغيث و به يخرج بركات الأرض.» قال: فقلت: يابن رسول اللّه فمن الإمام و الخليفه بعدك؟ فنهض عليه السّلام فدخل البيت ثمّ خرج و على عاتقه غلام كان وجهه القمر ليله البدر و من أبناء ثلث سنين، فقال:

«يا أحمد بن إسحاق لو لا كرامتك على اللّه و على حججه ما عرضت عليك ابنى هذا، إنّه سمىّ رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و كنيّه الّذى يملأ الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً، يا أحمد بن إسحاق مَثَله فى هذه الأمّه مَثَل الخضر عليه السّلام و مَثَله كَمَثَل ذى القرنين، واللّه ليغيبنّ غيبهً لا ينجو فيها من الهلكه إلّا من يثبته اللّه على القول بإمامته و وفّقه للدّعاء بتعجيل فرجه.»

۴۱۵) قال أحمد بن إسحاق: فقلت له: يا مولاى هل من علامه يطمئنّ إليها قلبى؟ فنطق الغلام عليه السّلام بلسانٍ عربىّ فصيح: فقال: «أنا بقيّه اللّه فى أرضه والمنتقم من أعدائه فلا تطلب أثراً بعد عينٍ يا أحمد بن إسحاق.»

قال أحمد بن إسحاق: فخرجت مسروراً فرحاً فلما كان من الغد عدت إليه فقلت له: يابن رسول اللّه لقد عظم سرورى بما أنعمت علىّ فما السنّه الجاريه فيه من الخضر و ذى القرنين؟ فقال: «طول الغيبه يا احمد.» فقلت له: يابن رسول اللّه و إنّ غيبته لتطول؟ قال: «إى و ربّى حتّى يرجع عن هذا الأمر أكثر القائلين به و لا يبقى إلّا من اخذ اللّه عهده بولايتنا و كتب فى قلبه الإيمان و أيّده بروح منه، يا أحمد بن إسحاق هذا أمر من أمر اللّه و سرّ من سرّ اللّه و غيب من غيب اللّه فخذ ما آتيتك و اكتمه و كن من الشّاكرين تكن معنا غداً فى علّيين.» أنوار البهيّه / ۱۸۲، كمال الدّين / ۳۸۴.

۴۱۶) بحارالأنوار: ۵۲ / ۱۷۵.

۴۱۷) روى الشّيخ الصّدوق بأسناده عن أبى على بن همام قال: سمعت محمّد بن عثمان العمرى رضى اللّه عنه قال: سمعت أبى يقول: سئل أبو محمّد الحسن بن علىّ صلوات اللّه و سلامه عليه و أنا عنده: عن الخبر الّذى روى عن آبائه صلوات اللّه عليهم: «إنّ الأرض لا تخلو من حجّه اللّه على خلقه إلى يوم القيامه، و إنّ من مات و لم يعرف إمام زمانه مات ميته جاهليّه»؟ فقال عليه السّلام: «إنّ هذا حقّ كما أنّ النّهار حقّ.» فقيل له: «يابن رسول اللّه فمن الحجّه والإمام بعدك؟» فقال: «إبنى – م ح م د – وهو الإمام والحجّه بعدى، من مات و لم يعرفه مات ميته جاهليّه، أما أنّ له غيبه يحار فيها الجاهلون ويهلك فيها المبطلون ويكذب فيها الوقّاتون، ثمّ يخرج فكأنّى أنظر إلى الأعلام البيض تخفق فوق رأسه بنجف الكوفه.» أنوار البهيّه / ۱۸۵، كمال الدّين / ۴۰۹.

۴۱۸) و بأسناده عن منصور قال: قال أبوعبداللّٰه علیه السّلام: «یا منصور إنّ هذا الأمر لا یأتیکم إلّا بعد یأس، لا و اللّٰه حتّی تميّزوا، لا و اللّٰه حتّی تمحّصوا لا و اللّٰه حتّی یشقی من یشقی و یسعد من یسعد.» أنوار البهیّه / ۱۸۶، الفقیه: ۴ / ۵۰۱ .

۴۱۹) و بأسناده عن أبی عبداللّٰه علیه السّلام قال: «إنّ لصاحب هذا الأمر غیبه المتمسّک فیها بدینه کالخارط للقتاد» ثمّ قال: هکذا بیده، ثمّ قال: «إنّ لصاحب هذا الأمر غیبه فلیتّق اللّٰه عبد ولیتمسّک بدینه.» أنوار البهیه / ۱۸۶، کمال الدّین / ۳۴۳.

۴۲۰) روی الصّدوق عن النّعمانی بأسناده عن ابن نباته عن أمیرالمؤمنین علیه السّلام أنّه قال: «کونوا کالنّحل فی

۴۲۱) الطّیر لیس شی ء من الطّیر إلّا و هو یستضعفها و لو علمت الطّیر ما فی أجوافها من البرکه لم یفعل بها ذلک، خالطوا النّاس بألسنتکم و أبدانکم و زایلوا بقلوبکم و أعمالکم فوالّذی نفسی بیده ما ترون ما تحبّون حتّی یتفل بعضکم فی وجوه بعض و حتّی یسمّی بعضکم بعضا کذّابین و حتّی لا یبقی منکم – أو قال: من شیعتی – إلّا کالکحل فی العین و الملح فی الطّعام و سأضرب لکم مثلاً و هو مَثَل رجل کان له طعام فنقّاه و طیّبه ثم أخله بیتاً و ترکه فیه ما شاء اللّٰه ثمّ عاد إلیه فإذا هو قد أصاب طائفهً منه السّوس فأخرجه و نقّاه و طیّبه و أعاده و لم یزل کذلک حتّی بقیت رِزْمَه [یعنی یک وعده طعام] کرزمه الأندر [خوشه ای از گندم] لا یضرّه السّوس شیئاً و کذلک أنتم تمیّزون حتّی لا یبقی منکم إلّا عصابه لا تضرّه الفتنه شیئاً.» أنوار البهیّه / ۱۸۶، کتاب الغیبه للنّعمانی / ۲۶.

۴۲۲) أنوار البهیّه / ۱۸۷، غیبت نعمانی / ۲۸۹.

۴۲۳) روی الصّدوق رحمه اللّٰه بأسناده عن محمّد بن مسلم الثّقفی قال: سمعت أبا جعفر علیه السّلام یقول: «القائم منّا منصور بالرّعب مؤیّد بالنّصر تطوی له الأرض و تظهر له الکنوز و یبلغ سلطانه المشرق و المغرب و یظهر اللّٰه عزّوجلّ به دینه و لو کره المشرکون فلا یبقی فی الأرض خراب إلّا عمّر و ینزل روح اللّٰه عیسی بن مریم علیه السّلام فیصلّی خلفه.»

۴۲۴) قال: فقلت له: یابن رسول اللّٰه متی یخرج قائمکم؟ قال: «إذا تشبّه الرّجال بالنّساء و النّساء بالرّجال، و اکتفی الرّجال بالرّجال و النّساء بالنّساء، و رکب ذوات الفروج السّروج، و قبلت شهاده الزّور، و ردّت شهاده العدل و استخفّ النّاس بالدّماء و ارتکاب الزّنا و أکل الرّبا و اتّقی الأشرار مخافه ألسنتهم، و خرج السّفیانی من الشّام و الیمانی من الیمن، و خسف بالبیداء، و قتل غلام من آل محمّد بین الرّکن و المقام إسمه محمّد بن الحسن النّفس الزّکیه، و جاءت صیحه من السّماء بأنّ الحقّ فیه و فی شیعته، فعند ذلک خروج قائمنا، فإذا خرج أسند ظهره إلی الکعبه و اجتمع إلیه ثلثماٰه و ثلاثه عشر رجلاً، فأوّل ما ینطق به هذه الآیه "بقیّه اللّٰه خیر لکم إن کنتم مؤمنین"، ثمّ یقول: أنا بقیّه اللّٰه و حجّته و خلیفته علیکم، فلا یسلّم علیه مسلّم إلّا قال: السّلام علیک یا بقیّه اللّٰه فی أرضه، فإذا اجتمع إلیه العقد و هو عشره آلاف رجل خرج، فلا یبقی فی الأرض معبود دون اللّٰه عزّوجلّ من صنم و وثنٍ و غیره إلّا وقعت فیه نار فاحترق، و ذلک بعد غیبهٍ طویلهٍ لیعلم اللّٰه من یطیعه بالغیب و یؤمن به.» أنوار البهیّه / ۱۹۰، کمال الدّین / ۳۲۹.

۴۲۵) روی الصّدوق باسناده عن الباقر عن آبائه علیهم السّلام قال: «قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله: أفضل العباده إنتظار الفرج.» أنوار البهیّه / ۱۸۷، کمال الدّین / ۲۸۷.

۴۲۶) و روی البرقی عن أبی عبداللّه علیه السّلام قال: «من مات منکم و هو منتظر لهذا الأمر کان کمن هو مع القائم علیه السّلام فی فسطاطه»، قال: ثمّ مکث هنیئةً، ثمّ قال: «لا بل کمن قارع معه بسیفه»، ثمّ قال: «لا و اللّه إلّا کمن استشهد مع رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله.» أنوار البهیه / ۱۸۷، بحارالأنوار: ۵۲ / ۱۲۶.

۴۲۷) أنوار البهیّه / ۱۸۷.

۴۲۸) روی الشّیخ طوسی عن جابر قال: دخلنا علی أبی جعفر محمّد بن علیّ علیهما السّلام و نحن جماعه بعد ما قضینا نسکنا فودّعناه و قلنا له: أوصنا یابن رسول اللّه! فقال: «لیعن قویّکم ضعیفکم و لیعطف غنیّکم علی فقیرکم ولینصح الرّجل أخاه کنصحه لنفسه و اکتموا أسرارنا و لا تحمّلوا النّاس علی أعناقنا و انظروا أمرنا و ما جائکم عنّا فإن وجدتموه فی القرآن موافقاً فخذوا به و إن لم تجدوه موافقاً فردّوه، و إن اشتبه الأمر علیکم فقفوا عنده و ردّوه إلینا حتّی نشرح لکم من ذلک ما شرح لنا، فإذا کنتم کما أوصیناکم لم تعدوا إلی غیره فمات منکم میّت قبل أن یخرج قائمنا کان شهیداً و من أدرک قائمنا فقتل معه کان له أجر شهیدین، و من قتل بین یدیه عدوّا لنا کان له اجر عشرین شهیدا.» أنوار البهیّه / ۱۸۷، امالی طوسی / ۲۳۱.

۴۲۹) روی الصّدوق عن سعید بن جبیر قال: سمعت سیّد العابدین علیّ بن الحسین علیه السّلام یقول: «فی القائم منّا سنن من سنن الأنبیاء علیهم السّلام: سنّه من آدم و سنّه من نوح و سنّه من إبراهیم و سنّه من موسی و سنّه من عیسی و سنّه من أیّوب و سنّه من محمّد صلّی اللّه علیه و آله فأمّا من آدم علیه السّلام و من نوح علیه السّلام فطول العمر، و أمّا من إبراهیم علیه السّلام فخفاء الولاده و اعتزال النّاس، و أمّا من موسی علیه السّلام فالخوف و الغیبه، و أمّا من عیسی علیه السّلام فاختلاف النّاس فیه، و أمّا من أیّوب علیه السّلام فالفرج بعد البلوی، و أمّا من محمّد صلّی اللّه علیه و آله فالخروج بالسّیف.» أنوار البهیّه / ۱۸۹، کمال الدّین / ۳۲۲.

۴۳۰) أنوار البهیّه / ۱۸۹.

۴۳۱) فی الإحتجاج عن إسحاق بن یعقوب إنّه ورد علیه من النّاحیه المقدّسه علی ید محمّد بن عثمان رضی اللّه عنه: «و أمّا علّه ما وقع من الغیبه فإنّ اللّه عزّوجلّ یقول: "یا أیّها الّذین آمنوا لا تسئلوا عن أشیاء إن تبد لکم تسؤکم"، إنّه لم یکن أحد من آبائی إلّا وقعت فی عنقه بیعه لطاغیه زمانه و إنّی أخرج حین أخرج و لا بیعه لأحد من الطّواغیت فی عنقی، و أمّا وجه الإنتقاع بی فی غیبتی فکاالإنتفاع بالشّمس إذا غیّبتها عن الأبصار السّحاب و إنّی لأمان لأهل الأرض کما أنّ النّجوم أمان لأهل السّماء فأغلقوا أبواب السّؤال عمّا لا یعنیکم و لا تتکلّفوا علی ما قد کفیتم و أکثروا الدّعاء بتعجیل الفرج فإنّ ذلک فرجکم و السّلام علیک یا إسحاق بن یعقوب و علی من اتّبع الهدی.» أنوار البهیّه / ۱۹۰، کمال الدّین / ۴۸۵.

۴۳۲) جنّات الخلود، صحیفه المهدی / ۱۶۲.

۴۳۳) صحیفه المهدی / ۱۶۶، فرج المهموم سیّد بن طاوس / ۲۴۶.

۴۳۴) مزار محمّد بن المشهدی / ۶۶۳ ، صحیفه المهدی / ۱۶۶، مصباح الزّائر / ۲۳۵، بحارالأنوار: ۸۶ / ۲۸۴.

۴۳۵) نخل میثم: ۴ / ۵۴۸ .

۴۳۶) نخل میثم: ۴ / ۵۵۴ .

۴۳۷) نخل میثم: ۴ / ۵۵۵ .

۴۳۸) نخل میثم: ۴ / ۵۷۵ .

۴۳۹) همان: ۴ / ۵۷۶ .

۴۴۰) نخل میثم: ۴ / ۵۷۶ .

۴۴۱) نخل میثم: ۴ / ۵۸۳ .

۴۴۲) نسخه ک: جانان.

۴۴۳) از کتاب شوق مهدی، مرحوم فیض.

۴۴۴) زمر / ۱۷.

۴۴۵) بقره / ۲۵۷.

۴۴۶) نساء / ۶۰ .

۴۴۷) احتجاج: ۱ / ۳۴۹، بحارالأنوار: ۳۳ / ۲۰۸.

۴۴۸) شرح نهج البلاغه حدیدی: ۱۵ / ۱۷۵.

۴۴۹) شرح / ۴.

۴۵۰) احتجاج: ۱ / ۳۴۹.

۴۵۱) بحارالأنوار: ۱۸ / ۹۹.

۴۵۲) همان: ۲۰ / ۴۴.

۴۵۳) همان: ۲۱ / ۱۲۸.

۴۵۴) بحارالأنوار: ۱۸ / ۱۰۸.

۴۵۵) همان: ۳۱ / ۵۲۰ .

۴۵۶) همان: ۳۱ / ۱۹۷.

۴۵۷) یوسف / ۹۱.

۴۵۸) همان / ۹۲.

۴۵۹) سفینه البحار: ۴ / ۱۹۱.

۴۶۰) بحارالأنوار: ۱۸ / ۵۲ و ۲۰۴ و ج ۱۷ / ۲۲۷.

۴۶۱) سیره ابن هشام: ۱ / ۳۱۳.

۴۶۲) بحارالأنوار: ۱۸ / ۶۴، سفینه البحار: ۱ / ۷۱۸.

۴۶۳) سفینه البحار: ۱ / ۷۱۸، بحارالأنوار: ۱۹ / ۲۵۷ و ۳۳۷.

۴۶۴) بحارالأنوار: ۱۹ / ۲۶۵.

۴۶۵) بحارالأنوار: ۱۹ / ۲۷۳.

۴۶۶) دخان / ۴۳ و ۴۴.

۴۶۷) بحارالأنوار: ۸ / ۳۱۲، سفینه البحار: ۱ / ۷۲۰.

۴۶۸) سوره مسد / ۱ – ۵ . اعلام القرآن / ۵۶ .

۴۶۹) أنعام / ۲۶.

۴۷۰) زمر / ۲۲.

۴۷۱) اسباب النّزول سیوطی، آخر تفسیر جلالین / ۶۳۵.

۴۷۲) مناقب آل ابی طالب: ۱ / ۴۹ – ۵۱ ، و رواه عنه فی البحار: ۱۸ / ۲۰۲.

۴۷۳) اعلام القرآن / ۶۰ .

۴۷۴) اعلام القرآن / ۶۲ و ۶۳ .

۴۷۵) سیره ابن هشام: ۱ / ۳۵۰.

۴۷۶) تاریخ طبری: ۲ / ۷۹.

۴۷۷) سیره ابن هشام: ۱ / ۳۷۴، تاریخ طبری: ۲ / ۷۹.

۴۷۸) سیره ابن هشام: ۱ / ۳۷۴.

۴۷۹) تاریخ یعقوبی: ۲ / ۱۹.

۴۸۰) مفاتیح الغیب / ۳۰، تفسیر سوره کوثر.

۴۸۱) لو خرجتم إلی أرض الحبشه، فإنّ بها ملکاً لا یُظلم عنـده أحدٌ و هی أرض صدقٍ، حتّی یجعل اللّه لکم فرجاً ممّا أنتم فیه.»
سیره ابن هشام: ۱ / ۳۲۱، تاریخ طبری: ۲ / ۷۰.

۴۸۲) أنفال / ۳۰.

۴۸۳) یس / ۹.

۴۸۴) بحارالأنوار: ۱۹ / ۵۸ .

۴۸۵) ایضاح، فضل بن شاذان / ۱۶۱.

۴۸۶) بحارالأنوار: ۲۹ / ۹۶.

۴۸۷) تتمه المنتهی / ۴.

۴۸۸) کتاب سلیم بن قیس هلالی / ۲۲۲.

۴۸۹) تتمه المنتهی / ۵ .

۴۹۰) تتمه المنتهی / ۶ .

۴۹۱) خلاصه تتمه المنتهی / ۲۹.

۴۹۲) خلاصه تتمه المنتهی / ۳۴.

۴۹۳) تتمه المنتهی / ۶۱ .

۴۹۴) همان / ۶۲ .

۴۹۵) النّصایح الکافیه / ۷۸.

۴۹۶) همان / ۱۴۰.

۴۹۷) تتمه المنتهی / ۳۵ – ۴۲.

۴۹۸) تتمه المنتهی / ۴۲.

۴۹۹) روضه الواعظین نیشابوری / ۱۹۱.

۵۰۰) بحارالأنوار: ۴۵ / ۱۹۹.

۵۰۱) معالم المدرستین: ۳ / ۲۰.

۵۰۲) تتمه المنتهی / ۴۴ – ۴۷.

۵۰۳) همان.

۵۰۴) همان / ۴۹.

۵۰۵) تتمه المنتهی / ۵۱ .

۵۰۶) تتمه المنتهی / ۷۵.

۵۰۷) تتمه المنتهی / ۴۸.

۵۰۸) تتمه المنتهی / ۵۳ .

۵۰۹) تتمه المنتهی / ۵۷ – ۵۸ .

۵۱۰) تتمه المنتهی / ۷۶.

۵۱۱) تتمه المنتهی / ۷۶ – ۷۷.

۵۱۲) حشر / ۱۰.

۵۱۳) نحل / ۹۰.

۵۱۴) تتمه المنتهی / ۷۸.

۵۱۵) تتمه المنتهی / ۸۰ .

۵۱۶) تتمه المنتهی / ۸۳ .

۵۱۷) تتمه المنتهی / ۸۸ / ۸۹ ، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید: ۱۵ / ۲۳۸.

۵۱۸) ابراهیم / ۱۵.

۵۱۹) تتمه المنتهی / ۹۰، الصّحیح من السّیره: ۱ / ۴۳.

۵۲۰) تتمه المنتهی / ۹۶.

۵۲۱) تتمه المنتهی / ۹۶.

۵۲۲) همان.

۵۲۳) ابراهیم / ۲۸ و ۲۹.

۵۲۴) تتمه المنتهی / ۱۰۶.

۵۲۵) مناقب: ۲ / ۱۱۰.

۵۲۶) مناقب: ۲ / ۱۰۲، بحارالأنوار: ۴۱ / ۲۲۲، تتمه المنتهی / ۱۱۳.

۵۲۷) بحارالأنوار: ۳۶ / ۳۵۴ و ج ۵۲ / ۲۶۷.

۵۲۸) تتمه المنتهی / ۱۱۴.

۵۲۹) بحارالأنوار: ۳۶ / ۳۵۵.

۵۳۰) تتمه المنتهی / ۱۴۷.

۵۳۱) تتمه المنتهی / ۱۶۱.

۵۳۲) دعبل خزاعی شاعر اهل البیت علیهم السّلام در این باره گفت:

أَری أُمَیَّهَ مَعْذُورینَ إِنْ غَدَرُوا

وَ ما أَرى لِبَنِی الْعَبَّاسِ مِنْ عُذْرٍ

قَوْمٌ قَتَلْتُمْ عَلَی الْإِسْلامِ أَوَّلَهُمْ

حَتّی إِذَا اسَتَمْکَنُوا جازُوا عَلَی الْکُفْرِ

إِرْبَعْ بِطوُسٍ عَلی قُرْبِ الزَّکِیِّ بِهِ

إِنْ کُنْتَ تَرْبَعُ مِنْ طینٍ عَلی وَطَرٍ

قَبْرانِ فی طُوسٍ خَیْرُ النَّاسِ کُلِّهِمْ

وَ قَبْرُ شَرِّهِمْ هذا عَلَی الْعِبَرِ

ما یَنْفَعُ الرِّجْسَ مِنْ قُرْبِ الزَّکِیِّ وَ لا

عَلَی الزَّکِیِّ بِقُرْبِ الرِّجْسِ مِنْ ضَرَرٍ

هَیْهاتَ کُلُّ امْرِئٍ رَهْنٌ بِما کَسَبَتْ

لَهُ یَداهُ وَ خُذْ ما شِئْتَ أَوْ تَذَرْ

تاریخ دمشق: ۱۷ / ۲۶۰، عیون أخبار الرضا علیه السّلام: ۱ / ۲۸۱.

۵۳۳) تتمه المنتهی / ۱۷۷ – ۱۸۱.

۵۳۴) تتمه المنتهی / ۱۸۲ – ۱۸۶.

۵۳۵) تتمه المنتهی / ۱۸۷ – ۱۹۲.

۵۳۶) تتمه المنتهی / ۱۹۷.

۵۳۷) تتمه المنتهی / ۱۹۷.

۵۳۸) تتمه المنتهی / ۲۰۲.

۵۳۹) منافقون / ۴.

۵۴۰) تتمه المنتهی / ۲۰۴.

۵۴۱) حاقه / ۲۸ و ۲۹.

۵۴۲) تتمه المنتهی / ۲۱۷.

۵۴۳) تتمه المنتهی / ۲۲۱.

۵۴۴) تتمه المنتهی / ۲۳۱.

۵۴۵) تتمه المنتهی / ۲۳۲.

۵۴۶) تتمه المنتهی / ۲۳۹.

۵۴۷) یونس / ۱۰۱.

۵۴۸) تتمه المنتهی / ۲۴۰ - ۲۴۱.

۵۴۹) تتمه المنتهی / ۲۳۸.

۵۵۰) یعنی: طوطی.

۵۵۱) تتمه المنتهی / ۲۴۵.

۵۵۲) تتمه المنتهی / ۲۵۱.

۵۵۳) تتمه المنتهی / ۲۵۱.

۵۵۴) تتمه المنتهی / ۲۵۴.

۵۵۵) تتمه المنتهی / ۲۶۹.

۵۵۶) تتمه المنتهی / ۲۷۸.

۵۵۷) تتمه المنتهی / ۲۸۰.

۵۵۸) تتمه المنتهی / ۲۹۲.

۵۵۹) تتمه المنتهی / ۳۰۶.

۵۶۰) تتمه المنتهی / ۳۴۲.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹